

کشتن امید

مداخلات ارتش آمریکا و «سپا»
پس از جنگ جهانی دوم

نوشته

و پبلام بلوم

ترجمه

منوچهر بیکدلی‌خمسه



کشتن امید

مداخلات ارتش آمریکا و «سیا»

پس از جنگ جهانی دوم

نوشته

ویلیام بلوم

ترجمه

منوچهر بیگدلی خمسه



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۶

Blum, William

سرشناسه: بلوم، ویلیام
عنوان و ناه پدیدآور: کشتن امید: مداخلات ارتش آمریکا و «سیا» پس از جنگ جهانی دوم / نوشته ویلیام بلوم؛ ترجمه منوچهر بیگدلی خسته
تهران: اطلاعات، ۱۳۸۶
۷۸۳ ص.
شابک: 978-964-423-665-5

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: Killing Hope: Us Military and CIA Interventions: Since World War II c2003.

عنوان دیگر: مداخلات ارتش آمریکا و «سیا» پس از جنگ جهانی دوم
موضوع: سازمان سیا
موضوع: دخالت (حقوق بین الملل)
موضوع: ایالات متحده - روابط خارجی - ۱۹۴۵-۱۹۸۹ م
موضوع: ایالات متحده - روابط خارجی - ۱۹۸۹ م
موضوع: ایالات متحده - روابط نظامی - کشورهای خارجی
شناسه افزوده: بیگدلی خسته، منوچهر، ۱۳۲۴ - مترجم.
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده بندی کنگره: ۱۳۸۶ ب ۸ س ۹ / JK۴۶۸
رده بندی دیویی: ۳۲۷/۱۲۷۳
شماره کتاب شناسی ملی: ۱۰۸۵۴۷۷



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۲۴۵۵۶
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

کشتن امید (مداخلات ارتش آمریکا و «سیا» پس از جنگ جهانی دوم)

نوشته ویلیام بلوم ترجمه منوچهر بیگدلی خسته

ویراستار: محمدحسین خسروانی
طراح روی جلد: رضا کنجی
حروف نگار: کافیه بیدج
صفحه بردار: فاطمه حلوانی
چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۶

قیمت: ۳۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۶۶۵-۵ ISBN: 978-964-423-665-5

Printed in Iran همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

۷	پیش گفتار
۲۷	۱. چین از ۱۹۴۵ تا دهه ۱۹۶۰
۴۱	۲. ایتالیا ۱۹۴۸-۱۹۴۷
۵۶	۳. یونان از ۱۹۴۷ تا اوایل ۱۹۵۰
۶۶	۴. فیلیپین در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰
۷۹	۵. کره از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳
۱۰۰	۶. آلبانی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳
۱۰۵	۷. اروپای شرقی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶
۱۱۳	۸. آلمان در دهه ۱۹۵۰
۱۲۱	۹. ایران در سال ۱۹۵۳
۱۳۷	۱۰. گواتمالا ۱۹۵۴-۱۹۵۳
۱۵۷	۱۱. کستاریکا در دهه ۱۹۵۰
۱۶۱	۱۲. سوریه ۱۹۵۷-۱۹۵۶

۱۷۰. ۱۳. خاورمیانه ۱۹۵۸-۱۹۵۷
۱۸۹. ۱۴. اندونزی ۱۹۵۸-۱۹۵۷
۲۰۰. ۱۵. اروپای غربی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰
۲۰۹. ۱۶. گینه بریتانیا ۱۹۶۴
۲۲۱. ۱۷. اتحاد شوروی از اواخر دهه ۱۹۴۰ تا دهه ۱۹۶۰
۲۳۲. ۱۸. ایتالیا از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۷۰
۲۳۸. ۱۹. ویتنام ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳
۲۶۱. ۲۰. کامبوج ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۳
۲۷۴. ۲۱. لاتوس از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۳
۲۸۶. ۲۲. هائیتی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳
۲۹۰. ۲۳. گواتمالا ۱۹۶۰
۲۹۴. ۲۴. فرانسه - الجزایر دهه ۱۹۶۰
۳۰۴. ۲۵. اکوادور از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳
۳۱۱. ۲۶. کنگو از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴
۳۲۵. ۲۷. برزیل از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴
۳۴۳. ۲۸. پرواز ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵
۳۴۹. ۲۹. جمهوری دومینیکن از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶
۳۶۸. ۳۰. کوبا از ۱۹۵۹ تا دهه ۱۹۸۰
۳۸۶. ۳۱. اندونزی ۱۹۶۵
۳۹۷. ۳۲. غنا ۱۹۶۶
۴۰۲. ۳۳. اوروگوئه از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰
۴۱۴. ۳۴. شیلی از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۳
۴۳۳. ۳۵. یونان از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۴
۴۴۶. ۳۶. بولیوی از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵

- ۴۶۱ ۳۷. گواتمالا از ۱۹۶۲ تا دهه ۱۹۸۰
- ۴۸۲ ۳۸. کستاریکا ۱۹۷۰-۱۹۷۱
- ۴۸۷ ۳۹. عراق از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵
- ۴۹۳ ۴۰. استرالیا از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵
- ۵۰۳ ۴۱. آنگولا از ۱۹۷۵ تا دهه ۱۹۸۰
- ۵۱۷ ۴۲. زئیر از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۸
- ۵۲۹ ۴۳. جامائیکا از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰
- ۵۳۸ ۴۴. جزایر سیشل از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱
- ۵۴۳ ۴۵. گرنادا از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴
- ۵۵۹ ۴۶. مغرب ۱۹۸۳
- ۵۶۲ ۴۷. سورینام از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۴
- ۵۶۶ ۴۸. لیبی از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹
- ۵۸۴ ۴۹. نیکاراگوئه از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۰
- ۶۱۵ ۵۰. پاناما از ۱۹۶۹ تا ۱۹۹۱
- ۶۳۲ ۵۱. بلغارستان ۱۹۹۰-آلبانی ۱۹۹۱
- ۶۴۴ ۵۲. عراق از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۱
- ۶۷۹ ۵۳. افغانستان از ۱۹۷۲ تا ۱۹۹۲
- ۷۰۵ ۵۴. السالوادور از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۴
- ۷۳۹ ۵۵. هائیتی از ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۴
- ۷۶۵ ۵۶. امپراتوری آمریکا از ۱۹۹۲ تا کنون

پیش گفتار

تاریخچه جنگ سرد و کمونیسم ستیزی

وحشت از این که ممکن است کمونیسم روزی بر قسمت اعظم جهان مسلط شود، چشم مارادر برابر این واقعیت که کمونیسم ستیزی قبلاً همین کار را کرده است، نابینا می گرداند.

مایکل پرتی^۱

در نخستین روزهای نبرد در ویتنام يك افسر ویت کنگ به اسیر آمریکایی خود گفت: «بعد از جنگ [جهانی دوم. م.] شما در نظر ما قهرمان بودید. ما کتاب های آمریکایی می خواندیم. فیلم های آمریکایی می دیدیم و عبارت «مثل يك آمریکایی دار او عاقل» بر سر زبان ها بود. پس چه اتفاقی افتاد؟»

احیاناً ۱۰ سال قبل از آن يك گواتمالایی، اندونزیایی، یا کوبایی، و ۱۰ سال بعد، يك اروگوئه ای، شیلیایی یا یونانی هم چنین سؤالی می کرد. حسن نیت و اعتبار چشمگیری

1. Michael Parenti

که آمریکا در خاتمه جنگ دوم جهانی از آن برخوردار بود، با مداخله‌های پی در پی، کشور به کشور زایل شد. فرصت نوسازی دنیای جنگ زده، شالوده ریزی صلح، رفاه و عدالت، در زیر بار گران کمونیسم ستیزی محو شد.

این بار گران از مدت‌ها پیش، در واقع از اولین روز انقلاب روسیه در حال انباشته شدن بود. در تابستان ۱۹۱۸، در حدود ۱۳ هزار سرباز آمریکایی در جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی نپا حضور داشتند. دو سال بعد، نیروهای آمریکایی با دادن دوهزار تلفات و شکست در مأموریتی که چرچیل آن را «خفه کردن به محض تولد» دولت بلشویک تعبیر می‌کرد، خارج شدند.

در این دوره چرچیل جوان وزیر جنگ و هوانوردی بریتانیای کبیر بود. و هم او بود که به جانبداری از قوای ضد انقلابی «ارتش سفید» به نحوی روزافزون تهاجم متفقین (بریتانیای کبیر، ایالات متحده فرانسه، ژاپن و چندین کشور دیگر) علیه اتحاد شوروی را هدایت می‌کرد. چند سال بعد، چرچیل مورخ بر آن شد که نظراتش در این یک مورد را برای آیندگان گزارش کند:

آیا آن‌ها [متفقین] با روسیه شوروی در جنگ بودند؟ مسلماً نه؛ اما به محض رؤیت روس‌های شوروی به آن‌ها شلیک می‌کردند. آنان مهاجمانی بودند در خاک روسیه. دشمنان دولت شوروی را مسلح می‌ساختند، بندها را در محاصره می‌گرفتند و ناوها را غرق می‌کردند. جدا آرزو مند سقوط آن دولت بودند و نقش می‌کشیدند. اما جنگ - حیرتا! مداخله - شرم آور! مکرر می‌گفتند که برایشان تفاوتی نمی‌کند که روس‌ها چطور امور داخلی خود را سرو سامان می‌دهند. آن‌ها بی طرف بودند - بنگ!

در این انقلاب بلشویکی چه رازی بود که نیرومندترین کشورهای جهان را چنین بر می‌آشفقت؟ چه عاملی آنان را وامی‌داشت به سرزمینی یورش آورند که تا همین اواخر سربازانش دوش به دوش خودشان بیش از سه سال جنگیده و بیشتر از هر یک از کشورهای دخیل در جنگ جهانی، تلفات داده بودند؟

بلشویک‌ها جسارت ورزیده و برای اجتناب از جنگی که امپریالیستی می‌انگاشتند و به هیچ روی جنگ خودشان نبود، و به منظور تلاش و بازسازی روسیه

سخت خسته و ویران شده جداگانه با آلمان صلح کرده بودند. اما این بلشویک‌ها گستاخی بسیار افزون‌تری با سرنگون کردن نظام سرمایه داری - فئودالی و تأسیس نخستین دولت سوسیالیستی در تاریخ جهان از خود نشان داده بودند. این یکی دیگر باور کردنی نبود. این جرم سزاوار کیفر بود و متفقین می‌بایست این ویروس را نابود کنند، مبادا به مردمان خودشان هم سرایت کند.

تهاجم به هدف فوری خود دست نیافت، اما عوارض عمیق آن تا به امروز بر جای مانده است. پروفسور دی. اف. فلمینگ^۱، استاد مورخ جنگ سرد در دانشگاه فاندربیلت^۲ می‌نویسد:

لذ نظر مردم آمریکا فاجعه عظیم مداخله در روسیه وجود نداشت، یا واقعه بی‌اهمیتی از مدت‌ها پیش فراموش شده بود. اما از نظر خلق‌های شوروی و رهبران آن‌ها این دوره زمان قتل، غارت، تجاوز، طاعون و گرسنگی بی‌پایان و رنج و عذاب بی‌اندازه برای میلیون‌ها انسان بود - تجربه‌ای که تا اعماق روح یک ملت رسوخ می‌کند و اگر نگوییم تا ابد، تا چندین نسل فراموش شدنی نخواهد بود. انضباط خشک شوروی در طی سال‌های متمادی رانیز می‌توان با ترس این دولت از بازگشت قدرت‌های سرمایه‌داری و تمام کردن کار، توجیه کرد. عجیب نیست که نخست‌وزیر شوروی، [نیکیتا] خروشچف طی سخنرانی هفدهم سپتامبر ۱۹۵۹ در نیویورک آن مداخله را با این تعبیر، «وقتی که شما برای سرکوب انقلاب سرباز فرستادید» گوشزد کند.

در یک گزارش پنتاگون در سال ۱۹۲۰، ضمن چیزی که می‌توان آن را نشانه عدم حساسیت یک ابر قدرت تلقی کرد، چنین آمده است: «این لشکرکشی حاکی از یکی از بهترین نمونه‌های مقابله‌های شرافتمندانه و دور از خودخواهی تاریخی است... در شرایطی بسیار دشوار به قصد کمک به مردمی که می‌کوشند به آزادی تازه‌ای دست یابند.»

تاریخ به ما نمی‌گوید چنانچه به اتحاد شوروی اجازه داده می‌شد که به انتخاب

خود، به شیوه‌ای «عادی» تکوین یابد، امروزه چگونه کشوری می‌بود. لیکن، سرشت اتحاد شوروی را که در گهواره مورد حمله قرار گرفت، در جهانی بی‌اندازه دشمن خو، تک‌و تنهارشد کرد و هنگامی که توانست تا دوران بلوغ جان سالم به در برد، با موافقت قدرت‌های غربی زیر ماشین جنگی نازی خرد و خمیر شد، می‌شناسیم. احساس ناامنی و هراس ناشی از این اوضاع ناگزیر به اعوجاج کارا کتری منجر شد که به فردی بار آمده در شرایط مهلکه آمیز همانند آن، بی‌شبهت نبود.

در غرب هرگز نمی‌گذارند ما نواقص سیاسی (واقعی یا ساختگی) اتحاد شوروی را فراموش کنیم؛ اما در عین حال پیشینه آن را نیز به یادمان نمی‌آورند. مبارزه تبلیغاتی ضد کمونیستی حتی پیش از مداخله نظامی آغاز شد. قبل از آنکه جنگ در ۱۹۱۸ پایان گیرد، تعبیراتی مانند «خطر سرخ»، «تعرض بلشویکی به تمدن» و «سرخ‌ها جهان را تهدید می‌کنند» در صفحات نیویورک تایمز، عادی شده بود.

در فوریه و مارس ۱۹۱۹، یک کمیته فرعی قضایی ایالات متحده جلسات استماع گواهی مطلعینی برگزار کرد که طی آن مطالب متعدد راجع به «ماجرای هولناک بلشویکی» مطرح شد. خصیصه برخی از این گواهی‌ها را می‌توان از سر خط شماره ۱۲ فوریه ۱۹۱۹ مجله معمولاً متین تایمز ارزیابی کرد:

توصیف وحشت در حکومت سرخ.
 آر. ای سایمونز و دبلیو. دبیلو ولس از
 قساوت‌های بلشویک‌ها برای سناتورهای
 می‌گویند - برهنه کردن زن‌ها در خیابان‌ها -
 اراذل و اوباش افراد همه طبقات غیر از
 اشغال‌ها را مورد خشونت قرار می‌دهند.

فردریک لوئیس شومان^۱ مورخ، نوشته است: «نتیجه خالص این استماعات... تجسم روسیه شوروی به صورت تیمارستان بردگانی بینوا بود که یکسره در جنگ سازمانی متشکل از آدم‌کشانی دیوانه گرفتار شده‌اند که تنها مقصودشان انهدام تمامی آثار

تمدن و برگرداندن کشور به دوران توحش است».

به راستی هیچ قصه‌بی اندازه ساختگی، بی حد عجیب و غریب، فوق‌العاده چندش آور، و بی اندازه مجهول درباره بلشویک‌ها چاپ نمی‌شد که به طرزی گسترده باور نشود. از ملی کردن زن‌ها تا خوردن نوزادها (همان طور که کافران اعتقاد داشتند مسیحیان بچه‌ها را می‌خورند. همان گونه که در قرون وسطی این باور در خصوص یهودیان وجود داشت). شو مان می‌نویسد: «داستان مربوط به زن‌ها با همه اجزاء اغواکننده آن راجع به مالکیت دولت بر زنان، از دواج اجباری، (عشق آزاد) و غیره، از هزار معبر در سراسر کشور پخش می‌شد، و شاید بیش از هر چیز دیگر کمونیست‌های روسیه را در اذهان اکثر شهروندان آمریکا به منزله جنایتکاران بالفطره نقش می‌زد. این قصه حتی بعد از آنکه وزارت خارجه مجبور به تکذیب آن شد، همچنان رواج فراوان داشت. [شایعه بچه‌خواری در شوروی چنان قوتی داشت که تا اواخر سال ۱۹۷۸ جامعه‌جان برج آن را هنوز به شنوندگان کثیرش تلقین می‌کرد.]

در پایان سال ۱۹۱۹، هنگامی که شکست متفقین و ارتش سفید محتمل می‌نمود، نیویورک تایمز برای خوانندگانش چنین عنوان و داستان‌هایی چاپ می‌زد:

۳۰ دسامبر ۱۹۱۹: «سرخ‌ها در صدد جنگ با آمریکا»

۹ ژانویه ۱۹۲۰: «مخافل رسمی خطر بلشویک‌ها در خاورمیانه را شوم توصیف می‌کنند.»

۱۱ ژانویه ۱۹۲۰: مقامات و دیپلمات‌های متفقین امکان هجوم به اروپا را [پیش‌بینی] می‌نمایند.

۱۳ ژانویه ۱۹۲۰: «مخافل دیپلماتیک متفقین» از حمله به ایران بیمناک‌اند.

۱۶ ژانویه ۱۹۲۰: یک سرخط هشت ستونی در صفحه اول:

«بریتانیا برای مقابله با سرخ‌ها شورادرپاریس را فراخواند.»

«دیپلمات‌های مطلع» تهاجم نظامی به اروپا و پیشروی شوروی در آسیای شرقی و جنوب شرقی را محتمل می‌دانند.

اما، روز بعد این عنوان دیده می‌شد: «متفقین با روسیه نمی‌جنگند، معامله می‌کنند.»

۷ فوریه ۱۹۲۰: سرخ‌ها برای یورش به هندوستان قوا گرد می‌آورند.

۱۱ فوریه ۱۹۲۰: وحشت از حملهٔ بلشویک‌ها به قلمرو ژاپن

می‌خواستند به خوانندگان نیویورک تایمز بیاوراند که همه این تهاجمات را کشوری صورت خواهد داد که کمتر مملکتی در تاریخ به اندازهٔ آن از هم پاشیده بوده است؛ کشوری هنوز خسته از جنگ هولناک جهانی، در آشفتگی فوق‌العاده از یک انقلاب بنیادین اجتماعی که هنوز درست پا نگرفته بود؛ درگیر جنگ بی‌رحمانهٔ داخلی با نیروهای زیر حمایت قدرت‌های بزرگ جهانی؛ با صناعی [که به هیچ روی پیشرفته نبود] درهم ریخته، و سرزمینی در عذاب از قحطی که میلیون‌ها تن را به کام مرگ فرستاد.

در سال ۱۹۲۰، مجلهٔ جمهوری نوین^۱ تحلیلی مفصل دربارهٔ پوشش خبری نیویورک تایمز از انقلاب روسیه و مداخله بیگانگان چاپ کرد. از جمله نکات فراوان ذکر شده در تحلیل این بود که نیویورک تایمز در طی دو سال متعاقب انقلاب نوامبر ۱۹۱۷، ۹۱ بار اعلام کرده بود «شوروی به آخر خط نزدیک می‌شود و یا عملاً به این نقطه رسیده است.»

وقتی که «روزنامهٔ وزین» ایالات متحده واقعیات را به این صورت عرضه کند، فقط با سر خوردگی می‌توان مجسم کرد که بقیهٔ روزنامه‌های کشور چه معجونی به خورد خوانندگان خودشان می‌دادند.

پس، نخستین تجربه مردم آمریکا از پدیدهٔ اجتماعی تازه‌ای که در دنیا ظاهر شده بود و آموزش مقدماتی آنان درباره اتحاد شوروی و چیزی که «کمونیسم» خوانده می‌شد، این بود.

مداخله نظامی به پایان رسید، اما تعرض تبلیغاتی، جز تنها استثناهای دوران جنگ جهانی دوم، هرگز قطع نشد. در سال ۱۹۴۳ مجلهٔ لایف^۲ یک شماره تمام‌را به بزرگداشت

1. The New Republic

۲. طبق تقویم روسی، انقلاب بلشویکی در ماه اکتبر به پیروزی رسید. م

3. Life

دستاوردهای اتحاد شوروی اختصاص داد و پارا از آنچه لازمه همبستگی زمان جنگ بود فراتر گذاشت و تا آنجا جلورفت که لنین را «شاید بزرگترین مرد اعصار جدید» خواند. ولی دو سال بعد، با اقامت هری ترومن^۱ در کاخ سفید، این عقد اخوت بخت بقا نیافت. آخر، ترومن همان کسی بود که پس از حمله نازیها به اتحاد شوروی گفت: «اگر ببینیم آلمان پیروز می‌شود، باید به روسیه کمک کنیم، و اگر روسیه برنده است، باید به آلمان کمک کنیم، و به این ترتیب بگذاریم حتی الامکان یکدیگر را بکشند، هر چند که به هیچ وجه دوست ندارم هیتلر در هیچ شرایطی پیروز شود».

پیمان ۱۹۳۹ شوروی-آلمان مستمسک تبلیغات فراوان قرار گرفت: همان پیمانی که صرفاً با نادیده انگاشتن این امر بسته شد که روس‌ها به علت رد مکرر پیشنهاد اتحاد با شوروی در مقابل هیتلر از طرف قدرت‌های غربی، به ویژه ایالات متحده و بریتانیای کبیر مجبور به انعقاد آن شدند؛ همان طور که از شتافتن به یاری دولت چپ‌گرای اسپانیا که در محاصره فاشیست‌های آلمان، ایتالیا و اسپانیا واقع شده بود، خودداری کردند. استالین تشخیص داد اگر غرب نخواست اسپانیا را نجات دهد، مسلماً به نجات اتحاد شوروی هم نخواهد شتافت.

مردم آمریکا، از وحشت سرخ دهه ۱۹۲۰ تا مک کارتیسم^۲ دهه ۱۹۵۰ و جهاد ریگان علیه امپراتوری اهریمنی در دهه ۱۹۸۰، در معرض تلقینات بی‌امان ضد کمونیستی قرار داشته‌اند. این تلقین‌ها با شیر مادر عجین است، در کتاب‌های خنده‌آور تصویر می‌شود؛ در کتاب‌های درسی درج می‌گردد؛ در روزنامه‌ها هر چه دانستش لازم باشد به شکل عنوان درشت چاپ می‌شود؛ موضوع خطبه‌های کشیشان را تشکیل می‌دهد؛ به انتخاب سیاستمداران کمک می‌رساند؛ و صفحات ریدرز دایجست^۳ را پر و پیمان می‌کند.

اعتقاد جزم حاصل از این هجوم درونی به ذهن و مغز این است که لعنتی بزرگ به دنیاروی آور شده است؛ لعنتی که عامل آن شاید خود شیطان، اما در کالبد انسان باشد؛

1. Harry Truman

2. McCartism

3. Reader's Digest

انسان‌هایی که انگیزه‌ها، نیازها، بیم‌ها، عواطف و خلق و خوی حاکم بر سایر نوع بشر را ندارند، بلکه آدمی‌رویی هستند در کار توطئه‌ای فوق‌العاده هوشمندانه، یکپارچه و بین‌المللی که خود را وقف تسخیر و برده ساختن دنیا کرده‌اند، هر چند که دلایل این توطئه همیشه روشن نیست، اما شیطان‌پلید انگیزه‌ای جز نفس خود ندارد. افزون بر این، هر گونه تظاهر یا ادعای اینان مبنای این که انسان‌هایی خردورز و در صدد ساختن نوعی جهان یا جامعه بهترند، نیرنگ، پنهان کردن نیت، فریفتن دیگران و دلیل اثبات زیرکی؛ سرکوبگری و قساوت‌هایی است که در شوروی رخ داده و تا ابد ورشکستگی فضیلت و نیات پلید این مردم را در هر کشوری که باشند و خود را به هر نامی که بخوانند ثابت می‌کند؛ و از همه مهم‌تر، تنهاراهی که در ایالات متحده برای هر کس وجود دارد، انتخاب میان شیوه زندگی آمریکایی و سبک زندگی شوروی است، و راه میانه‌ای غیر از این دوراه برای ساختن دنیا وجود ندارد.

در نظر توده ساده آمریکایی تصویر همین است. با بررسی مختصری در لایه زیر پوسته ظاهری تحصیلکرده‌ها در می‌یابیم که اینان هم به رغم زبان فرهیخته‌شان دقیقاً همین نگرش را دارند.

در ذهنی که با دقت در آمریکا به دوران بلوغ رسانیده شده باشد، حقایق ضد کمونیستی کاملاً بدیهی است، به همان آشکاری که زمانی زمین در ذهن‌های کهن مسطح می‌نمود؛ همان‌طور که مردم شوروی باور داشتند قربانیان تصفیه‌های استالینی به راستی خائنانی گنهکار بوده‌اند.

چنانچه کسی بخواهد از تلون سیاست خارجی آمریکا از پایان جنگ جهانی دوم، به ویژه پیشینه‌ای که در این کتاب ذکر شد، درکی داشته باشد و منطق بلاهایی را که ارتش آمریکا و سیا (CIA) و دیگر شاخه‌های دولت ایالات متحده بر سر سایر مردمان جهان آورده‌اند، بفهمد، می‌باید برهه پیش‌گفته تاریخ آمریکا را مد نظر قرار دهد.

در سال ۱۹۱۸، ارباب سرمایه در آمریکا جز تهدیدی که متوجه ثروت و امتیازاتشان می‌شد، دلیلی دیگر برای جنگ با کمونیسم نداشتند؛ اگر چه مخالفت خود را در قالب خشم اخلاقی بیان می‌کردند.

در فاصله زمانی بین دو جنگ جهانی، دیپلماسی کشتی‌تویدار ایالات متحده در

دریای کارائیب به انجام عملیات می‌پرداخت تا این «دریاچه آمریکایی» را برای یونایتد فروت^۱ و دبلیو. آر. گریس و شرکاء^۲ امن نگهدارد؛ و در عین حال «خطر بلشویک»^۳ را به همهٔ اخلاف کسانی چون آگوستو ساندینو^۴ شورشی نیکاراگوآئی، گوشزد کند.

در پایان جنگ جهانی دوم، هر آمریکایی یا سن بیش از ۴۰ به مدت ۲۵ سال، یعنی میانگین دوره لازم برای تولید عداوت، معروض پر توباری ضد کمونیستی واقع شده بود. کمونیسم ستیزی، مستقل از پدر سرمایه‌داری اش، حیاتی از آن خود به وجود آورد. تعیین کنندگان میانسال خط‌مشی و دیپلمات‌ها در واشینگتن، در دورهٔ پس از جنگ، به نحوی افزاینده دنیای خارج را، اعم از ملت‌ها، جنبش‌ها یا افراد، به دیدهٔ «کمونیست‌ها» و «ضد کمونیست‌ها» می‌دیدند. این نگرش مضحک - قلمی به جهان، و ابرمردهای بر حق آمریکایی که همه جا با شیطان کمونیسم در نبرد بودند، از جایگاه ممارست کلبی مسلکانهٔ تبلیغاتی به سطح تکلیف اخلاقی در سیاست خارجی ایالات متحده ارتقاء یافته بود.

در این پارادایم، حتی مفهوم «غیر کمونیست»، که متضمن حدی از بی‌طرفی است، عموماً چندان مشروعیتی نداشت. جان فاستر دالس^۱ یکی از معماران اصلی سیاست خارجی پسا جنگ آمریکا، این حالت را به ایجاز و به شیوهٔ نوعاً سادهٔ اخلاق‌گرایانه چنین بیان کرد: «از نظر ما مردم دنیا دو نوع‌اند: کسانی که مسیحی و حامی کسب و کار آزادند و بقیهٔ مردم.» همچنان که چند بررسی‌موردی در این کتاب تأیید می‌کند، دالس این عقیده را جزماً به موقع عمل گذاشت.

کلمهٔ «کمونیست» (همچنین [مارکسیست]) را رهبران و رسانه‌های آمریکایی به اندازه‌ای زیاد و بی‌جا به کار برده‌اند که این واژه واقعاً بی‌معنا شده است. (چپ‌ها هم با لغت [فاشیست] همین کار را کرده‌اند.) اما صرف نام‌گذاری هر چیز - جادوگری جاوید پرنده - به آن اعتباری می‌بخشد.

در عین حال، تا آنجا که دیده‌ایم، افکار عمومی آمریکارا به طوری صحیح

1. United Fruit

2. W.R.Grace and co

3. Augusto Sandino

4. John Foster Dulles

شرطی ساخته‌اند که در مقابل این اصطلاح واکنش پاولفی نشان می‌دهد: این اصطلاح زیاده‌روی‌های استالین، از تصفیه‌های يك كاسه تار دو گاه‌های کار اجباری برده‌وار در سیبری معنا می‌دهد؛ به دریافت مایکل پرتتی معنایش این است که «پیش‌بینی‌های کلاسیک مارکسیست - لنینیستی [درباره انقلاب جهانی] به منزله اعلام نیت است که کلیه اعمال فعلی کمونیست‌ها را جهت می‌دهد. به معنای «ما» در مقابل «آن‌ها» است.

و این «آن‌ها» می‌تواند زارعی در فیلیپین، دیوارنگاری در نیکاراگوئه، نخست‌وزیر قانوناً منتخبی در گینه بریتانیا، و یاروشنفکری اروپایی، بی‌طرفی در کامبوج، ملی‌گرایی در آفریقا باشد. - که همه آن‌ها به نحوی از انحاء، جزئی از همان توطئه یکپارچه‌اند؛ که هر کدام، به نوعی تهدیدی برای شیوه زندگی آمریکایی شمرده می‌شود؛ هیچ سرزمینی، هر اندازه کوچک، هر اندازه فقیر، یا هر قدر که دور افتاده باشد می‌تواند این خطر را ایجاد کند، «خطر کمونیست‌ها».

موردهایی که در این کتاب مطرح می‌شود، نشان‌دهنده این نکته است که در اهداف خاص مداخله - اعم از افراد، احزاب سیاسی، جنبش‌ها یا دولت‌ها - خواه خود را «کمونیست» بنامند یا ننامند، چندان تفاوتی پیدا نمی‌شود. این هم فرقی نمی‌کند که هدف ما دانشمندان ماتریالیسم دیالکتیک بوده باشند، یا بی‌سوادهایی که حتی هرگز نام مارکس را نشنیده باشند؛ بی‌خدا باشند یا کشیش؛ پای حزب کمونیست نیرومندی در میان باشد یا نباشد؛ دولتی با انقلاب قهرآمیز به قدرت رسیده باشد یا با انتخابات مسالمت‌آمیز... همه از دم هدف، و همگی «کمونیست» بوده‌اند.

این مسأله هم که کا. گ. ب. شوروی در تصویر باشد یا نباشد اصلاً مهم نیست. مکرر تأکید شده است که سیا نیرنگ‌های پلید خود را عمدتاً در واکنش به عملیات کا. گ. ب. که «حتی پلیدتر» بوده است - به کار می‌بندد. این ادعا سراپا دروغ است. ممکن است چنین واقعه تنها يك بار در دوران عمر سیا اتفاق افتاده باشد، اما این واقعه به خوبی مکتوم مانده است. در رابطه بین این دو سازمان خبیث نشان اخوت و احترام متقابل میان هم‌شغل‌ها بیشتر هویداست تا نبرد تن به تن. جان استاکول^۱، افسر پیشین

سیا نوشته است:

رهبران عملیات^۱، دست کم در موارد عملیاتی معمول، عملاً از سفیر ایالات متحده، کارمندان او، بعد از دستورهای محدودکننده مرکز، سپس، از همسایه‌های فضول در جامعه محل، به عنوان مخاطرات بالقوه برای عملیات بیشتر و اهمه دلرند. آنگاه نوبت پلیس محلی، پس از آن مطبوعات است. کا. گ. ب. در آخر است. من در مدت دوازده سال رهبری عملیات خود، هرگز ندیدم و نشنیدم که کا. گ. ب. به عملیات سیا حمله کند یا جلو آن را بگیرد.

استاگ ول می‌افزاید که دستگاه‌های مختلف اطلاعاتی نمی‌خواهند با قتل یکدیگر دنیای خود را «پیچیده تر» کنند.

این کار را نمی‌کنند. اگر یک افسر سیا در جاده‌ای پرت موقع نصف شب پنجره کند، بی معطلی تعارف یک افسر کا. گ. ب. را برای سوار شدن قبول می‌کند. بعید نیست که دوتایی راهشان را کج کنند تا توی یک بار با هم بیکی بزنند. در واقع خیلی وقت‌ها افسران سیا و کا. گ. ب. در خانه‌های یکدیگر با هم اختلاط می‌کنند. پرونده‌های سیا پر از ذکر چنین روابطی در تقریباً همه ایستگاه‌های [اطلاعاتی - جاسوسی. م.] آفریقا است.

مدافعان «خاموش کردن آتش با آتش» گهگاه به طرزی خطرناک استدلال می‌کنند که اگر، فی‌المثل، کا. گ. ب. در سرنگونی دولت چکسلواکی به سال ۱۹۶۸، دست داشته است، پس اشکالی ندارد که دست سیا هم در سقوط دولت شیلی در ۱۹۷۳ در کار بوده باشد. پنداری تخریب دموکراسی به دست کا. گ. ب. سبب پس‌انداز وجوهی در یک حساب بانکی می‌شود که سیا مجاز به برداشت پول از آن حساب است.

پس چه وجه مشترکی در هدفهای مختلف مداخلات آمریکا وجود داشته که آن‌ها را مورد خشم، و اغلب قدرت آتش نیرومندترین کشور جهان قرار داده است؟ عملاً در هر موردی که در این کتاب راجع به جهان سوم توصیف شده، نوعی سیاست «حق

تعیین سر نوشت خود» دیده می شود: اشتیاق به تعیین و پیشبرد سیاست در مسیری مستقل از اهداف سیاست خارجی ایالات متحده. این اشتیاق بیش از همه در (الف) میل به رهایی از اطاعت اقتصادی و سیاسی از ایالات متحده؛ (ب) امتناع از کاهش روابط با بلوک سوسیالیستی به حداقل ممکن، یا سرکوبی چپ در کشور، یا عدم استقبال از استقرار نظامی آمریکا در خاک خود؛ خلاصه سرپیچی از تبدیل شدن به مهره ای در جنگ سرد: یا (پ) تلاش برای تغییر یا تعویض دولتی که هیچ یک از این آرزوها را در سر نداشته؛ مثلاً، دولتی که زیر حمایت ایالت متحده بوده، تجلی پیدا کرده است. نمی توان قویاً تأکید ورزید که شمار فراوانی از رهبران یا انقلابیون جهان سوم چنین خط مشی های استقلال طلبانه را به مثابه سیاستی که نباید با تعریف آمریکاستیزی یا تمایل به کمونیسم معادل شمرده شود، بلکه صرفاً عزم و اراده داشتن موضع بی طرف در قبال دو ابر قدرت است، نگریسته یا ابراز نموده اند. لیکن بارها و بارها دیده شده است که ایالات متحده حاضر به زیستن با چنین ایستارهایی نبوده است. عموماً اصرار می ورزید که آرینز گواتمالایی، مصدق ایرانی، سوکارنوی اندونزیایی، نکرومه غنایی، جاگان گینه بریتانیا، سیهانوک کامبوجی ... همه باید بی قید و شرط خود را طرفدار «جهان آزاد» اعلام کنند و یا منتظر عواقب کار خود باشند. نکرومه این وضع را برای کشورهای غیر متعهد چنین توصیف کرد:

تجربه ای که ما در غنا به آن دست زدیم اساساً تجربه کشوری در حال توسعه برای همکاری با دنیا به منزله یک کل بود. [جنبش] عدم تعهد به آنچه می گفت پایبند بود. ما به صورت دولت های سرزمین های قدیمی استعماری با دنیای سوسیالیستی عدالت نداشتیم. باید به یاد آورد که بریتانیا در کشور خود سیاست همزیستی با اتحاد شوروی را تعقیب می کرد، اما اجازه سرایت این سیاست را به مستعمرات بریتانیا نمی داد. کتاب های سوسیالیستی که آزادانه در بریتانیا چاپ و منتشر می شد، در امپراتوری استعماری بریتانیا ممنوع بود، و بعد از مستقل شدن غنا، در خارج چنین تصور می شد که این کشور همان رویکرد محلودکننده ایدئولوژیکی را ادامه خواهد داد. وقتی که ما همان رفتاری را در پیش گرفتیم که بریتانیا با کشورهای سوسیالیستی دارد، به طرفداری لژ روسیه و لواته خطرناک ترین افکار در آفریقا متهم شدیم.

این وضع تداعی‌کننده جنوب آمریکا در قرن نوزدهم است: یعنی همانجایی که بسیاری از جنوبی‌ها از گریختن آنبوهی از بردگان سیاهشان به شمال در حین جنگ داخلی عمیقاً آزرده خاطر شدند. آنان به راستی می‌پنداشتند که سیاهان باید از هر کاری که ارباب سفیدپوست برایشان انجام داده است ممنون و از سرنوستی که نصیبشان شده خرسنده بوده باشند. دکتر ساموئل کارت‌رایت^۱ جراح و روان‌شناس سرشناس لوئیزیانا استدلال می‌کرد که بسیاری از بردگان دچار نوعی بیماری روحی اند، که خودش آن را در اپتومانیا^۲ می‌نامید؛ و آن را جنون مهارناپذیر فرار از بردگی تشخیص می‌داد. در نیمه دوم قرن بیستم، این بیماری در جهان سوم را معمولاً «کمونیسم» خوانده‌اند.

شاید ریشه‌دارترین عمل ضد کمونیستی این اعتقاد است که اتحاد شوروی (یا کوبا یا ویتنام، و غیره که به منزله عروسک خیمه شب بازی مسکو عمل می‌کنند) نیروی نهفته در پس نمای ظاهری حق تعیین سرنوشت است که آب انقلاب را گل آلود می‌کند، این جا و آنجا و همه جا آشوب راه می‌اندازند؛ حلول روح «آشوبگر بیگانه»، البته در مقیاسی بسیار عظیم، در کالبدی دیگر است؛ همان آشوبگر مثالی که مرتب در طول تاریخ نمایان می‌شود... شاه جرج^۳ فرانسه را مسئول تحریک کلنی‌های آمریکایی به شورش قلمداد می‌کرد... به کشاورزان و کهنه سربازان چشم و گوش باز شده آمریکایی که به اوضاع فلاکت‌بار اقتصادی خود بعد از انقلاب اعتراض داشتند برچسب عامل انگلیس برای نابودی جمهوری جدید زده می‌شد... اعتصابات کاری در اواخر سده نوزدهم را به «آنارسیست‌ها» و «بیگانگان» در طول جنگ جهانی یکم به «عوامل آلمان»، و پس از جنگ به «بلشویک‌ها» نسبت می‌دادند.

در دهه ۱۹۶۰، کمیسیون ملی علل و جلوگیری از خشونت اعلام داشت که جی. ادگار هوور^۴ باعث ترویج این نظر بین صفوف پلیس شد که هرگونه اعتراض توده‌ای به واسطه توطئه‌گری آشوب‌افکنان، اکثر کمونیست‌هاست، [که مردم سر به راه را گمراه می‌کنند].

1. Samuel Cartwright

2. Drapetomania

3. King George

4. J. Edgar Hoover

این عبارت آخر، عبارت کلیدی است؛ عبارتی که ذهنیت صاحبان قدرت را در خود خلاصه می‌کند. این تفکر را که هیچ کس، جز آن‌هایی که در زیر دست دشمن به سر می‌برند، ممکن نیست آنقدر مفلوک و ناراضی باشند که به انقلاب یا حتی اعتراض انبوه متوسل شوند؛ تنها آشوب افکنی اجنبی است که آن‌ها را از راه راست منحرف می‌گرداند. از همین رو، اگر رونالد ریگان تصدیق می‌کرد که توده‌های السالوادور کاملاً حق دارند علیه زندگی نکبت بارشان قیام کنند، اتهام و منطق مداخله ایالات متحده را مبنای این که اصولاً (صرفاً؟) اتحاد شوروی و متحدانش، کوبا و نیکاراگوئه السالوادوری‌ها را تحریک می‌کنند، به چالش می‌کشید؛ منطق دست داشتن نیروی جادویی کمونیسم در همه جا که بازدن یک بشکن قادر است ملتی صلح طلب و خوشبخت را به چریک‌های آتشین مزاج مبدل سازد. سیا خوب می‌داند که این کار چقدر دشوار است. این دستگاه، آنچنان که خواهیم دید، کوشید در چین، کوبا، اتحاد شوروی، آلبانی و نقاط دیگری در اروپای شرقی شورش‌های توده‌گیر برپا کند اما حتی یک مورد موفقیت به دست نیاورد. مهم‌بافی‌های این دستگاه شکست خود را به ماهیت «بسته»ی این جوامع نسبت می‌دهد. اما در کشورهای غیر کمونیستی هم سیا برای به قدرت رساندن دست‌نشانده‌های خود مجبور شده است به کودتاها، نظامی و تمهیدات فراقانونی توسل جوید.

از این گذشته اقرار و اشنینگتن به فضیلت و ارزش یک شورش معین در جهان سوم، این پرسش را مطرح می‌کند: اگر ایالات متحده باید مداخله کند چرا طرف شورشیان را نمی‌گیرد؟ چنین عملی نه تنها بیشتر به حقوق بشر و عدالت خدمت می‌کند، بلکه روسها را هم از ایفای نقش ادعایی آن‌ها باز خواهد داشت. برای مایوس کردن کمونیسم بین‌المللی از دسیسه چینی، چه چیزی بهتر از این؟ اما جرأت بر زبان آوردن این سؤال، سؤالی که به بسیاری از مصادیق مکتوب در این کتاب مربوط است، در تالار بیضی وجود ندارد.

در عوض، ایالات متحده همچنان به خط مشی کاملاً آشنای خود در مورد استقرار و یا حمایت از پلیدترین جباران جهان پایبند است؛ جبارانی که از ظلم و تعدی آن‌ها هر روز در صفحات روزنامه‌ها مان سخن می‌رود: کشتارهای بیرحمانه‌روشنند،

شکنجه پیشرفته؛ شلاق زدن در ملأعام؛ شلیک سربازان و پلیس به اجتماعات؛ جوخه‌های مرگ تحت حمایت دولت؛ ناپدید شدن ده‌ها هزار انسان؛ محرومیت بی‌اندازه اقتصادی... سبکی از حیات که ظاهرأ در انحصار متحدان آمریکا از گواتمالا، شیلی و السالوادور تا ترکیه، پاکستان و اندونزی است؛ همه کشورهای متحد در جبهه علیه کمونیسم، همه اعضای «جهان آزاد»، منطقه‌ای که در باره‌اش آن همه زیاد می‌شنویم و این همه کم می‌بینیم.

محدودیت آزادی‌های مدنی در بلوک کمونیست، با تمام وخامت، در مقایسه با آشویتس‌های کلبه‌ای - صنعتی «جهان آزاد» رنگ می‌بازد جز در گستره عجیب ذهنیت ضد کمونیستی، ربطی چندان به مداخلات جور و اجور آمریکا به نام به اصطلاح خیرخواهی متعالی ندارد.

بد نیست توجه داشته باشیم همان قدر که سخن گفتن از آزادی و دموکراسی، در عین پشتیبانی از دیکتاتوری‌ها، نزد رهبران آمریکا عادی است، رهبران روسیه نیز از جنگ‌های رهایی‌بخش، امپریالیسم ستیزی و ضدیت با استعمار حرف می‌زنند و در همان حال، با وجود تبلیغات آمریکا، برای پیشبرد این جنبش‌ها عملاً اقدام اندکی انجام می‌دهند. روس‌ها دوست دارند به چشم قهرمان جهان سوم نگریسته شوند، اما در حالی که با توطئه آمریکا جنبش‌ها و دولت‌های مترقی، حتی احزاب کمونیست، در یونان، گواتمالا، گینه بریتانیا، شیلی، اندونزی، فیلیپین و نقاط دیگر به سینه دیوار گذاشته شدند، غیر از «آسه‌برو، آسه‌بیا» کاری نکردند.

در دهه ۱۹۵۰، سازمان مرکزی اطلاعات [سیا] چندین بار تهاجمات نظامی به داخل چین کمونیست ترتیب داد. در ۱۹۶۰، هواپیماهای سیا، بدون آنکه تحریکی در میان باشد، کشور صاحب حاکمیت گواتمالا را بمباران کردند. در ۱۹۷۳، این سازمان باعث شورش خونین علیه دولت عراق شد. این وقایع در رسانه‌های توده گیر وقت، و بنابراین در ذهن آمریکایی، گوئی اصلاً روی نداده بود.

«مانمی دانستیم چه اتفاقی می‌افتد»، کلیشه‌ای بود برای تمسخر آلمانی‌هایی که مدعی بی‌اطلاعی از حوادثی بودند که در حکومت نازی‌ها رخ می‌داد. معهدا، آیا این پاسخ

چیزی بود که ما میل داریم فکر کنیم؟ جای تأمل دارد که بیندیشیم در این عصر برقراری آنی ارتباطات در جهان، ایالات متحده در موارد متعدد توانسته باشد بی‌محابا دست به عملیات کوچک و بزرگ نظامی بزند، بدون آنکه افکار عمومی آمریکا تا سال‌ها بعد از آن مطلع شود، و یا هرگز آگاه نگردد. غالباً تنها گزارش از واقعه یا مداخله آمریکا خبری گذرا حاکی از این امر بود که يك دولت کمونیستی «برخی اتهام‌ها» وارد آورده است. درست از آن نوع «اخبار» که افکار عمومی کاملاً شرطی شده آمریکا فوراً آن را نفی می‌کند و مطبوعات هم دنباله‌اش را نمی‌گیرند؛ همان طور که به مردم آلمان آموخته بودند گزارش‌های خارجی مبادر سیه‌کاری‌های نازی‌ها را چیزی افزون‌تر از تبلیغات کمونیستی نشمارند.

جز در موارد استثنائی معدود، این مداخلات هرگز سرخط خبری روزنامه‌ها یا اخبار شامگاهی تلویزیونی نمی‌شد. بعضاً بسته گریخته خبرهایی این جا و آن جا پیدا می‌شود، اما به ندرت آن‌ها را به صورتی در می‌آورند که يك کل جامع و روشن‌گر تشکیل دهد؛ تکه پاره گزارش‌هایی معمولاً دیرزمانی پس از وقوع يك رخداد ظاهر، و در دل ماجراهای دیگر مدفون، و به همین آسانی فراموش می‌شوند و فقط هنگامی در معرض دید قرار می‌گیرند که احوال غیرعادی این امر را ناگزیر ساخته باشد، مثل اسارت کارکنان سفارت ایالات متحده و گروگان گرفتن آمریکاییان دیگر در تهران در سال ۱۹۷۹، که سیلی از مقالات درباره نقش ایفایی ایالات متحده در سرنگونی دولت ایران در سال ۱۹۵۳ جاری کرد. گویی سردبیرها و ادار به تأمل شدند: «هی، ما با ایران چه کردیم که همه آن‌ها این قدر از ما نفرت دارند؟»

در گذشته نزدیک آمریکا چیزهای فراوان از ایران وجود داشته، اما در غیاب نیویورک دیلی نیوز یا لس‌آنجلس تایمز که علناً یقه خواننده را گرفته و نتایج کامل این کردار را توی صورتش بکوبند... در غیاب ان بی سی (NBC) که تمام واقعیت را به صورت تصویری واقعی به بیننده آن سوی گیرنده منتقل کند... در چنین غیابی حوادث در نظر اکثریت بزرگی از آمریکاییان نا-رویداد^۱ می‌گردد و آن‌ها صادقانه می‌توانند بگویند «ما

نمی‌دانستیم چه اتفاقی می‌افتد».

يك بار، چونن-لای^۱ نخست‌وزیر پیشین چین اظهار داشت: «یکی از چیزهای دل‌انگیز آمریکایی‌ها این است که مطلقاً حافظه تاریخی ندارند.»

احتمالاً وضع از آنچه که او دریافته بود، خراب‌تر است. در اثنای حادثه نیروگاه هسته‌ای جزیره سه مایلی^۲ در پنسیلوانیا در ۱۹۷۹، يك روز نامه‌نگار ژاپنی به نام آتسوئو کانه‌کو^۳ از خبرگزاری کیوتو، ساعت‌ها با کسانی که موقتاً در يك زمین بازی هاکی اسکان داده شده بودند، و اغلب آن‌ها بچه‌ها، زن‌های باردار و مادران جوان بودند، مصاحبه کرد. این روزنامه‌نگار دریافت که هیچ يك از آنان اسم هیروشیما را هم نشنیده است. اسمی که می‌خواهی ببر، اما ندارد کس خبر.

و در سال ۱۹۸۲، يك قاضی در اوکلند، کالیفرنیا گفت: وقتی که از ۵۰ شخص مورد نظر برای عضویت در هیأت منصفه يك محاکمه جنایی با محکومیت اعدام به جرم قتل درباره هیتلر سؤال شد و «هیچ کدام نمی‌دانستند هیتلر کیست» و حشت‌زده شدم. این حالت در نظر الیگارش‌سیاست خارجی در واکنشگن بسیار مسرت‌بخش است. این امر شرط لازم است.

سوابق جامع مداخلات آمریکا چنان مبهم است که در سال ۱۹۷۵، که از سرویس تحقیقات کنگره‌ای کتابخانه کنگره آمریکا خواسته شد راجع به فعالیت‌های مخفیانه سیا تا به آن تاریخ عهده‌دار يك تحقیق شود، توانست فقط جزئی کوچک از وقایع ماوراء بحار را که در همان دوره روی داده و در کتاب حاضر آمده است، گزارش کند.

در خصوص همه اطلاعاتی که به ضمیر مردمی و یا در متون درسی، دایرة‌المعارف‌ها، و یا سایر آثار مرجع استاندارد در راه یافته، ممکن است در ایالات متحده سانسور شدید برقرار باشد.

از خواننده می‌خواهیم که بخش‌های مربوطه را در سه دایرة‌المعارف اساسی آمریکایی، یعنی امریکانا^۴ بریتانیکا^۵ و کالیرز^۶ مرور کند. تصویر دایرة‌المعارف‌ها به مثابه

1. chou En - lai

2. Three Mile Island

3. Atsuo kaneko

4. Americana

5. Britannica

6. Colliers

مرجع نهایی دانش عینی لطمه می خورد. چیزی که در حکم عدم شناسایی مداخلات آمریکا است احياناً به سبب اختيار معیاری است مشابه به ملاک مقامات واشینگتن - که در اسناد و نشریات پنتاگون منعکس می شود - از طرف این آثار وزین.

نیویورک تایمز این پدیده جالب توجه را چنین خلاصه می کند:

مثلاً جنگ پنهانی علیه ویتنام شمالی نقض موافقتنامه های ژنو در ۱۹۵۴، که به جنگ فرانسه در هندوچین پایان داد، و یا مغایر با اعلامیه های دولت های مختلف [آمریکا. م] در خصوص خط مشی آنها تلقی نمی گردد... تا آن جا که پیمان ها و موضع گیری های علنی مطرح اند، جنگ پنهانی، چون مخفیانه است، اصلاً وجود ندارد. به علاوه، تعهدات سری به کشورهای دیگر نیز ناقض قدرت عقد معاهدات سنا محسوب نمی شود، زیرا به این تعهدات علناً اذعان نمی گردد.

سانسور دوفاکتو که عملاً سبب بی سوادی این همه آمریکایی در مورد تاریخ روابط خارجی ایالات متحده است شاید بدان دلیل چنین کار ساز است که چندان رسمی، آهنگین پنجه یافتنه انگیز نیست و به طور طبیعی در تار و پود آموزش و رسانه ها تنیده شده است. هیچ دسیسه ای لازم نیست. هیچ نیازی به دیدار مخفیانه بین سردبیران ریترز دایجست و خبرهای آمریکا و گزارش های جهان^۱ با نمایندگان ان بی سی (NBC) در خانه های امن اف بی آی به منظور برنامهریزی داستانها و برنامه های ماه آینده وجود ندارد، به دلیل این حقیقت ساده که این افراد به مقام و منصبی که دارند نمی رسیدند اگر خود در همان مسیر کتمان و اختفای تاریخی هدایت نشده و با همان حافظه گزینشی و عقل سلیم ترقی نکرده بودند.

«تلاطم در چین يك انقلاب است، که اگر آن را تجزیه و تحلیل کنیم، خواهیم دید که انگیزه آن همان چیزهائی است که باعث انقلاب در بریتانیا، فرانسه و آمریکا شد». این ها احساسات جهان گستر و بزرگ منشانه دین راسک^۲ معاون وقت وزارت خارجه در امور خاور دور، و وزیر خارجه بعدی ایالات متحده است. درست در همان حین که آقای راسک در سال ۱۹۵۰ این سخنان را بیان می داشت، جمعی دیگر در دولت فعالانه در حال

1. U.S. News and word Report

2. Dean Rusk

توطئه برای سرنگونی دولت انقلابی چین بودند.

این پدیده عمومیت دارد. در تأیید بسیاری از موارد توصیف شده در صفحات بعدی این کتاب، می‌توان بیانات مقامات عالی‌رتبه و میان‌پایه واشینگتن را یافت که خط‌مشی مداخله را به پرسش می‌کشند؛ که خط‌کاری‌ها را بر اساس اصول (که گاه جنبه خوب لیبرالیسم آمریکاست) با نگرانی از این که مداخله کمکی در جهت نیل به اهداف دنیوی نمی‌کند، و حتی بعید نیست که منجر به فاجعه گردد، بیان می‌دارند. من به اینگونه مخالف‌خوانی‌ها چندان‌وقعی نمی‌گذارم، چه، در تحلیل نهایی، تعیین‌کنندگان خط‌مشی در واشینگتن، که در اوضاع و احوال مجادله‌آمیز جهانی چنین سخنانی بر زبان می‌آورند، همان کسانی هستند که می‌توان برای بازی ورق ضد کمونیستی به آن‌ها اتکاء کرد. من با شناساندن مداخله به این شیوه، اعلام می‌دارم که سیاست خارجی آمریکا همان است که دولت آمریکا عملی می‌کند.

چین از ۱۹۴۵ تا دهه ۱۹۶۰

مائوتسه تونگ پارانوئید بود؟

به مدت ۴ سال، آمریکایی‌های پر شمار، عالی‌مقام یا گمنام، با ترشروی تمام بر این اعتقاد بودند که جنگ جهانی دوم «جنگ اشتباه علیه دشمن اشتباه» است. آنان می‌دانستند تنها خصم راستین در دستور کار تاریخی آمریکا، کمونیسم است. آیا به همین دلیل نبود که هیتلر نادیده انگاشته می‌شد، تحمل می‌شد، دلجویی می‌شد، یاری داده می‌شد؟ تا ماشین جنگی نازی به سمت شرق بچرخد و بالشویسم را یک باره و تا ابد از روی زمین پاک ببرد؟ بسیار اسفبار بود که آدولف آن‌همه جنون عظمت‌طلبی داشت و به غرب نیز حمله‌ور شد.

اما آن جنگ به انتها رسیده بود و این آمریکاییان در هر گوشه و کنار جهان کاری داشتند. مرکب معاهده تسلیم ژاپن درست خشک نشده بود که ایالات متحده از سربازان ژاپنی که هنوز در چین بودند در کنار سربازان آمریکایی مشترکاً علیه کمونیست‌های چینی استفاده کرد. (چنان که خواهیم دید، در فیلیپین و یونان، ایالات متحده به منظور این که مبارزه علیه ژاپن و آلمان را تابعی از جهاد ضد کمونیستی گرداند، حتی منتظر پایان

جنگ نمازند.

کمونیستهای چین در زمان جنگ با ارتش آمریکا همکاری تنگاتنگ داشتند، اطلاعات مهمی راجع به اشغالگران ژاپنی در اختیار آمریکایی گذاشتند، خلبانان سقوط کرده ایالات متحده را نجات می دادند و از آنها مراقبت می کردند. اما چه سود. قرار بود که ژنرال چیانگ کای-شک مرد آمریکایی ما باشد. دفتر خدمات استراتژیک (ا.اس. اس. OSS، سلف سیا) بر آورد کرد که قسمت اعظم مساعی نظامی چین بیشتر معطوف به کمونیستها بوده است تا علیه ژاپن. ژنرال، نهایت تلاش خود را برای جلوگیری از همکاری بین سرخها و آمریکاییان به کار می بست. اکنون ارتش او شامل یکانهای ژاپنی می شد و رژیم وی پر از مقاماتی بود که در دولت دست نشانده ژاپن [در چین. م.] با آنها همدست بودند و در آن دولت خدمت می کردند. ژنرال ضد کمونیست لاعلاجی بود. از این گذشته، فطرتاً آمریکایی پرست شمرده می شد. نیروهایش از تعلیمات و تجهیزات مناسب برخوردار می شدند تا با قوای مائو تسه تونگ و چونن لای نبرد کنند.

پرزیدنت ترومن پیشاپیش از «استفاده از ژاپنیها برای جلوگیری از کمونیستها» سخن گفته بود:

در نظر ما کاملاً واضح بود که اگر به ژاپنیها می گفتیم اسلحه را فوراً زمین بگذارند و به طرف ساحل حرکت کنند، تمام کشور [چین. م.] به دست کمونیستها می افتد. بنابراین ناچار بودیم به اقدام غیرعادی استفاده از دشمن به منزله پادگان مبادرت کنیم تا بتوانیم قوای چین ملی [چیان کای شک] را از طریق هوا به جنوب چین انتقال دهیم و تفنگداران دریایی را برای محافظت از بنادر اعزام نمائیم.

پیاده کردن تفنگداران دریایی آمریکای نتایج سریع و چشمگیری داشت. دو هفته پس از پایان جنگ، پکن به محاصره نیروهای کمونیست درآمد و فقط ورود تفنگداران به داخل شهر مانع از تصرف آن به دست سرخها شد. و در همان حین که نیروهای مائو در حومههای شانگهای پیش می تاختند، هواپیماهای آمریکایی سربازان چیانگ را برای گرفتن شهر فرود آوردند.

ایالات متحده برای دست یافتن به مراکز و بنادر کلیدی، پیش از رسیدن کمونیستها، در تکاپویی سخت، بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نیروی ناسیونالیست را با کشتی

و هواپیما در سراسر سرزمین‌های پهناور چین و منچوری، یعنی نقاطی که در غیر این صورت آن نیروها هرگز به آنجا نمی‌رسیدند، حمل و نقل کرد.

با اوج‌گیری جنگ داخلی، از ۵۰ هزار تفنگداری که ترومن گسیل داشته بود، برای محافظت از خطوط راه‌آهن، معادن زغال‌سنگ، بندرها، پل‌ها و سایر محل‌های استراتژیک استفاده شد. اینان، ناگزیر درگیر نبرد شدند، و اگر نگوئیم صدها، دست‌کم دهها تلفات دادند. کمونیست‌ها نیروهای آمریکایی را متهم کردند که به نواحی زیر کنترل سرخ‌ها حمله می‌کنند، مستقیماً به سویشان آتش می‌گشایند، افسران‌شان را دستگیر و سربازها را خلع سلاح می‌کنند. یک تفنگدار به نماینده شهر خود در کنگره نوشت که آمریکایی‌ها یک روستای کوچک چینی را «بی‌رحمانه» بمباران کردند و معلوم نیست «چند نفر آدم‌بی‌گناه قتل عام شدند.»

هواپیماهای ایالات متحده به طور منظم بر فراز قلمرو کمونیست‌ها پرواز شناسایی انجام می‌دادند تا مواضع نیروهایشان را معلوم کنند. کمونیست‌ها مدعی شدند که هواپیماهای آمریکایی به دفعات قوای آن‌ها را زیر آتش می‌گیرند و بمباران می‌کنند و یک بار هم شهر کی در کنترل کمونیست‌ها را به مسلسل بسته‌اند. دانسته نیست که این حمله‌ها را تا چه اندازه هوانوردان آمریکایی انجام داده‌اند.

لیکن، در سقوط شمار فراوانی از هواپیماهای آمریکایی در برخی موارد تندی چند [از خلبانان] زنده ماندند. شگفت‌آور است که سرخ‌ها همچنان به نجات آنان می‌شتافتند، زخم‌هایشان را التیام می‌دادند و آن‌ها را به پایگاه‌های ایالات متحده بازمی‌گرداندند. شاید امروزه دشوار بتوان این امر را ستود، اما در آن زمان رمز و راز و اسطوره «آمریکا» هنوز بر تخیل جهانیان حاکم بود، و روستاییان چینی هم خواه بر چسب «کمونیست» می‌خوردند و خواه نمی‌خوردند، استثنایی بر این قاعده شمرده نمی‌شدند. در طول جنگ همین سرخ‌ها دهها هوانورد آمریکایی را نجات داده و آن‌ها را از لابه‌لای صفوف ژاپنی‌ها به سلامت عبور داده و به مأمور رسانیده بودند. نیویورک تایمز نوشت: «کمونیست‌ها حتی یک هوانورد تحت محافظت خود را از دست ندادند. و هرگز حاضر نشدند از بابت نجات هوانوردان آمریکایی پاداشی بگیرند.»

در آغاز سال ۱۹۴۶، ۱۰۰ هزار نظامی آمریکایی هنوز در چین بودند و همچنان

از چیانگ پشتهیبانی می کردند. توضیح رسمی ایالات متحده برای حضور نظامی در چین این بود که آنجا مانده اند تا ژاپنی ها را خلع سلاح کنند و به کشورشان برگردانند. هرچند که این مأموریت سرانجام واقعاً صورت گرفت، اما در عملکرد سیاسی ارتش، همان گونه که اظهارات نقل شده از ترومن در بالا کاملاً روشن می سازد، اهمیت ثانوی داشت.

سربازان آمریکایی در چین اعتراض به عدم بازگشت به میهن را آغاز کردند؛ همان شکایتی که دیگر نظامیان اعزامی به ماورای بحار به دلایل سیاسی (معمولاً ضد کمونیستی) سر می دهند. در ایام کریسمس ۱۹۴۵، یک ستوان تفنگدار گفت: «از من هم می پرسند چرا این جا مانده ایم. من در مقام یک افسر باید جواب بدهم، اما نمی شود به کسی گفت این جا مانده ایم تا ژاپنی ها را خلع سلاح کنیم، در حالی که خود او در کنار ژاپنی ها [ای مسلح] از یک خط آهن نگهداری می کند.

عجیب است که ایالات متحده می کوشید در جنگ داخلی میانجیگری کند، آن هم در حالی که خود شریک فعال و قدرتمند یکی از طرفین بود. در ژانویه ۱۹۴۶، پرزیدنت ترومن، ظاهرأ با این تشخیص که می توان با کمونیست ها سازش کرد و یا می دید که سرتاسر چین به دست آن ها می افتد، ژنرال جرج مارشال را به آن کشور فرستاد تا آتش بس و نوعی دولت ائتلافی نامشخص را ترتیب دهد. در کار متار که ای لرزان موفقیت های موقتی حاصل شد، اما ناکامی در دولت ائتلافی محتوم و به مانند از دواج بین تزار و بلشویک ها نامحتمل بود. همچنان که دی. اف فلمینگ^۱ مورخ خاطر نشان ساخته است: «هیچ کس نمی تواند یک الیگارشسی در حال نزاع را با انقلابی در حال اوج گیری متحد کند».

تا اوایل سال ۱۹۴۷ ایالات متحده بیرون کشیدن قسمتی از قوای نظامی خود را شروع نکرد، اما کمک به دولت [کومین تانگ. م.] چین و پشتیبانی از آن تا مدت های مدید بعد از آن به شکل های گوناگون ادامه یافت. حدوداً در همین زمان پیرهای پرنده^۲ آغاز عملیات کردند. این اسکادران افسانه شده هوایی آمریکا به فرماندهی ژنرال کلر شنو^۳

پیش از جنگ جهانی و در طول آن به حمایت از چین با ژاپنی ها جنگیده بود. اکنون شنو، مشاور پیشین نیروی هوایی چیانگ، این اسکاادران را دوباره فعال ساخته بود (این بار به نام کت = CAT) و خلبانان اجیر آن به زودی خود را تا گلو در گل دیدند: پروازهای بی پایان تدارکات و پشتیبانی به شهرهای محاصره شده ناسیونالیست ها، جا خالی دادن به شلیک های کمونیست ها به سوی خواربار، مهمات و انواع و اقسام تدارکات حمل شده از راه هوا و نجات زخمی ها. از لحاظ فنی، کت یک شرکت هواپیمایی خصوصی در استخدام دولت چیانگ بود، اما قبل از آنکه جنگ داخلی به انتها رسد، این شرکت رسماً به سیاقفل شد و به صورت نخستین واحد امپراتوری گسترده هوانوردی آن سازمان درآمد؛ همان امپراتوری که بانام خطوط هوایی ایر آمریکا^۱ شهرت بیشتری دارد.

تا سال ۱۹۴۹، کمک ایالات متحده به ناسیونالیست ها [دولت کومین تانگ. م.] از آغاز جنگ، به تقریباً ۲ میلیارد دلار وجه نقد و یک میلیارد دلار سخت افزار نظامی بالغ شد؛ ۳۹ لشکر ارتش ناسیونالیستی آموزش دیده و تجهیزات گرفته بودند. اما دودمان چیانگ از هر سو متلاشی می شد و از هم می پاشید. علت فروپاشی تنها آفند دشمنان کمونیست چیانگ نبود، بلکه عداوت مردم چین به طور کلی با خود کامگی، قساوت ناموجه و فساد و تباهی فوق العاده تمامی دستگاه دیوانی و سیستم اجتماعی او بود. به عکس، نواحی پهناور زیر حکومت کمونیست ها نمونه شرافت، پیشرفت و انصاف بود؛ لشکرهایی از ارتش ژنرال یسمو [چیان کای-شک. م.] یکپارچه به آغوش کمونیست ها می گریختند. رهبران سیاسی و فرماندهان نظامی آمریکا در خصوص ماهیت و کیفیت حکومت چیانگ خود فریبی نمی کردند. ژنرال دیوید بلر^۲، رئیس هیأت نظامی ایالات متحده در چین، می گفت که نیروهای ناسیونالیست «بدترین رهبری دنیا» را دارند.

ژنرال یسمو، هم قطاران و سربازانش به جزیره تایوان (فرمز)^۳ گریختند. آن ها از ۲ سال قبل با هراس افکنی جزیره نشینان را تسلیم و زمینه ورود خود را آماده کرده بودند. باره انداختن کشتاری که جان ۲۸ هزار تن را گرفت. پیش از فرار ناسیونالیست ها به این

1. Air America

2. David Barr

3. Formosa

جزیره، دولت ایالات متحده هیچ تردید نداشت که تایوان جزئی از کشور چین است. بعدها بود که تردید در ذهن مقامات واشینگتن خزید. این بحران به شیوه ای چشمگیر به سادگی حل شد: ایالات متحده در این نگرش مقتضی با چیانگ شریک شد که تایوان متعلق به چین نیست، بلکه تایوان خود چین است. و چنین بود که به همین نام خوانده شد.

در پی پیروزی کمونیست ها، فلیکس گرین^۱ عالم امور چین اظهار داشت: «آمریکایی ها اصلاً حاضر نبودند باور کنند که چینی ها، هر قدر هم که رهبریشان فاسد باشد، بتوانند يك دولت کمونیست را ترجیح بدهند.» حتماً توطئه ای در بین بوده، توطئه ای بین المللی، که در کانون کنترل آن، بی شك اتحاد شوروی نشسته بود. لیکن، هیچ مدرکی دال بر این امر هویدا نبود. در واقع، از همان هنگام که باور استالین مبنا بر «سوسیالیسم در يك کشور» بر بین الملل گرایی تروتسکی، در دهه ۱۹۲۰، غلبه کرد، روس ها از چیانگ بیشتر هواداری می کردند تا مائو، و چندبار به او توصیه کردند ارتش خود را منحل گرداند و به دولت چیانگ بپیوندند. به ویژه در سال های پس از جنگ جهانی دوم، که اتحاد شوروی با بحران گیج کننده بازسازی خود روبه رو بود، به چشم انداز کمک به صعود پر جمعیت ترین کشور جهان به عصر مدرن رغبتی نشان نمی داد. در سال ۱۹۴۷، ژنرال مارشال در عین اعلام کرد که از هیچ مدرکی دال بر پشتیبانی اتحاد شوروی از کمونیست های چین اطلاع ندارد.

اما در ایالات متحده این نبود دلیل مانع از بروز و شیوع این اسطوره بافی نشد که ایالات متحده، چین را چگونه «از دست داده»: مداخله شوروی، کمونیست های وزارت خارجه، ترسهای کاخ سفید، خبط های نظامی و سیاسی، عوامل کمونیست و پادوهای آن ها در رسانه ها... خدعه و خیانت در همه جا...

سناتور مک کارتی^۲ با چرب زبانی مخصوص به خودش می گفت که حکومت ترومن ترکیبی است از «لیبرال های قلبی چاپلوس» که از کمونیست ها حمایت می کنند و عوضی هایی که «چین را به بردگی خدانشناسان فروخته اند.»

معهدا، دشوار می‌توان دریافت که جز با تهاجم تمام عیار به چین با شماری عظیم از نیروهای آمریکایی دولت ایالات متحده برای جلوگیری از سرنگونی چیانگ چه کار دیگری می‌توانست صورت دهد. حتی پس از فرار چیانگ به تایوان، ایالات متحده پیکار تبلیغاتی بی‌امان علیه دولت کمونیستی را به رغم درخواست یاری و دوستی از سوی چونن لای پی گرفت. این رهبر سرخ هیچ مانع عملی یا ایدئولوژیک در این خصوص نمی‌دید. در عوض، ایالات متحده آشکارا چند بار برای ترور «چو» دسیسه چید.

بسیاری از سربازان دولت ناسیونالیست ضمن مهاجرت بزرگ در سال ۱۹۴۹، به رغم ناخشنودی شدید دولت برمه، در شمال این کشور پناه گرفته بودند. در آنجا، سیا این سپاه بی‌دولت را به صورت نیرویی جنگی تجدید سازمان داد، و در اوایل دهه ۱۹۵۰ چندین تعرض کوچک و بزرگ به خاک چین به وقوع پیوست. یک بار، در آوریل ۱۹۵۱، چند هزار سرباز، به همراهی مشاوران سیا و ملزوماتی که هواپیماهای سی ۴۶ (C46) و سی ۴۷ (C47) آمریکایی فرو می‌ریختند، از مرز گذشتند و به ایالت یوننان^۱ رخنه کردند، اما کمونیست‌ها در کمتر از یک هفته آنان را بیرون راندند. تلفات سنگین بود و چندین تن از مشاوران سیا نیز جان باختند. در تابستان همان سال، مهاجمان ۶۵ کیلومتر در خاک چین پیشروی کردند و گزارش می‌شود که توانستند یک باریکه به طول ۱۰۰ مایل را تصرف کنند.

در حالی که این حملات به طور متناوب ادامه داشت، سیا دست به کار تقویت ظرفیت‌های این قوا شد: مهندسان آمریکایی برای ساختن و تعریض باندهای پرواز، در برمه، وارد شدند، از تایوان نیروهای تازه نفس آوردند و جنگجویانی از قبایل کوهستانی برمه استخدام شدند. اسکادران‌های هوایی سیا به منظور خدمات پشتیبانی با مقادیر عظیمی سلاح‌های سنگین آمریکایی آورده شدند. تدارکات و افراد و تجهیزات فراوان از طریق تایلند رسیدند.

نفرات این ارتش به بیش از ۱۰ هزار بالغ شد. در پایان ۱۹۵۲، تایوان مدعی

کشتن ۴۱ هزار نیروی کمونیست و زخمی کردن ۳ هزار تن دیگر شد. این ارقام به احتمال قوی مبالغه آمیز برده، اما حتی اگر نبود، واضح بود که این حملات به بازگشت پیروزمندانه چیانگ به سرزمین اصلی نمی انجامید. هر چند که تنها هدف این نبود. در مرز چین دو نبرد بزرگ دیگر جریان داشت: کره و ویتنام. ایالات متحده امید داشت که چینی ها را مجبور به بازگرداندن قوای خود از این نواحی کند. جمهوری نوزاد خلق چین در بوته آزمونی مهیب امتحان می شد.

بینابین این حمله ها «چینات ها»^۱ [که از چیکوم ها^۲ متمایز بودند] با سربازان برمه مکرراً درگیر می شدند، دستبردهای مسلحانه می زدند، و تبدیل به سلاطین تریاک مثلث طلایی - قطعه زمینی فشرده بین برمه، لاتوس و تایلند - می شدند؛ همان سرزمینی که بزرگترین منبع افیون و هروئین جهان بود. خلبانان سیا، به منظور تضمین همکاری کسانی که در تایلند بودند و برای عملیات نظامی اهمیت داشتند، به عنوان مساعدت به همدستان ناسیونالیست خود، شاید حتی به خاطر پول، و نیز بابت اختفای فعالیت های آشکار ترشان، به سراسر این قسمت ملزومات می رساندند.

چینات ها در برمه، تا سال ۱۹۶۱ به ایذای چیکوم ها ادامه می دادند و سیا مدام از لحاظ نظامی به آن ها تدارکات می رساند، اما زمانی فرارسید که این سازمان پای خود را از دخالت مستقیم بیرون کشید. هنگامی که سیا، به علت اعتراض های مکرر دولت برمه به ایالات متحده و سازمان ملل، به چینات ها برای خروج از برمه فشار آورد، چیانگ تهدید کرد که پشتیبانی پنهانی سازمان از نیروهای خودش در برمه را فاش خواهد گفت. در یک مرحله پیش از این، سیا بدان امید بسته بود که چینی ها تحریک خواهند شد به برمه حمله کنند و بدین ترتیب، برمه سرسختانه بی طرف، برای نجات خود دست به دامن اردوگاه غرب می شود. در ژانویه ۱۹۶۱، چینی ها درست همین کار را کردند، اما با مشارکت ارتش برمه به قصد انهدام پایگاه اصلی ناسیونالیست ها و یکسره ساختن ماجراجویی های آنان در برمه. متعاقباً برمه پیشنهاد کمک آمریکارارد کرد و به پکن نزدیک تر شد. برای

1. Chinats

2. Chicoms

۳. چینات = چینی ناسیونالیست، چیکوم = چینی کمونیست. م.

بسیاری از چینات‌ها، بیکاری کوتاه مدت بود. آن‌ها بار دیگر با سیا قرارداد امضا کردند تا دوش به دوش سیاه بزرگ آن سازمان در لاتوس بجنگند.

برمه تنها تخته پرش سازمان داده شده به وسیله سیا برای حمله به داخل چین نبود. از چندین جزیره در فاصله پنج مایلی ساحل چین، به ویژه کموی^۱ و ماتسو^۲ به منزله پایگاه جنگ و گریز، غالباً در سطح گردان، بمباران‌های گاه به گاه، و محاصره بنادر سرزمین اصلی استفاده می‌شد. در حوالی سال ۱۹۵۳، ایالات متحده طبق سیاست جدید «باز کردن قلاده» چیانگ را برای تقویت نیروهایش در این جزایر «بی‌رحمانه زیر فشار گذاشت».

چین چندین بار کموی را زیر آتش توپخانه سنگین گرفت و یک بار دو افسر آمریکایی را در آنجا کشت. دورنمای تشدید جنگ بعداً ایالات متحده را به اندیشه واداشت تا از چیانگ بخواهد این جزایر را ترك گوید، اما ژنرال خودداری کرد. غالباً این نظر مطرح شده بود که نقشه چیانگ کشاندن پای ایالات متحده به جنگ به منزله وسیله‌ای برای بازگشت خود او به سرزمین اصلی چین است.

بسیاری از تجاوزات به خاک چین را تیم‌های کوچک تکاور مانند انجام می‌دادند، که با مقاصد اطلاعاتی و یا خرابکاری با چتر فرود می‌آمدند. در نوامبر ۱۹۵۲، دو افسر سیا به اسامی جان داوئی^۳ و ریچارد فکتو^۴ که مسئولیت پرواز دادن این تیم‌ها و ریختن ملزومات را داشتند با شلیک کمونیست‌ها سقوط کردند و دستگیر شدند. پکن دو سال بعد، دستگیری و محکومیت این دو تن را اعلام کرد. وزارت خارجه آمریکا نیز با غیظ سکوت دو ساله خود را شکست و مدعی شد که این دو، کارمندان غیر نظامی وزارت دفاع ایالات متحده در ژاپن هستند که تصور می‌رفته در پرواز بین کره به ژاپن گم شده‌اند. «چگونگی افتادن آن‌ها به دست کمونیست‌های چین برای ایالات متحده معلوم نیست... ادامه توقیف نادرست این شهروندان آمریکا دلیل دیگری است بر بی‌اعتنایی رژیم کمونیستی چین به رفتارهای پذیرفته شده بین‌المللی.»

1. Quemoy

2. Matsu

3. John Downy

4. Richard Fecteau

فکتو در دسامبر ۱۹۷۱، اندک زمانی پیش از سفر پرزیدنت نیکسون به چین آزاد شد؛ اما آزادی داوئی تامارس ۱۹۷۳، کمی پس از اعتراف علنی پرزیدنت نیکسون مبنی بر این که وی افسر سیا است، به تعویق افتاد.

در سال ۱۹۵۴، پکن فاش کرد که در ژانویه ۱۹۵۳ یازده هوانورد آمریکایی که بر فراز خاک چین پرواز می کردند و هدف مأموریتشان «فرود آوردن مأموران ویژه در چین و اتحاد شوروی» بوده است، ساقط و اسیر شده بودند. این عده خوش بخت تر بودند و پس از دو سال و شش ماه آزاد شدند. چینی ها اعلام داشتند که روی هم رفته ۱۰۶ مأمور آمریکایی و تایوانی را که بین ۱۹۵۱ و ۱۹۵۴ با چتر در چین فرود آمده بودند کشته و ۱۲۴ نفر دیگر را اسیر کرده اند. اگرچه سیا چیزی درباره اقدامات کماندویی خود بروز نمی داد، گفته می شود که این برنامه حداقل تا سال ۱۹۶۰ استمرار داشت.

هوایماهای بلندپرواز یو-۲ (U-2)، هوایماهای بی خلبان، و پرواز گره های دیگر سیا به دفعات صرفاً به قصد جاسوسی بر فراز چین پرواز می کردند. این پروازها در حدود اواخر دهه ۱۹۵۰ شروع شد و تا سال ۱۹۷۱، همزمان با نخستین دیدار هنری کیسینجر از پکن، قطع نشد. این عملیات بدون حادثه نگذشت. چندین یو-۲ و تعداد بیشتری هوایمای بدون خلبان ساقط شدند، که به گزارش چینی ها ۱۹ فروند از نوع اخیر بین ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۹ سرنگون شد. چین صدها «اخطار جدی» راجع به تجاوز به حریم هوایی خود را به ثبت رسانید، و دست کم در یک مورد یک هوایمای جنگی آمریکایی از مرز چین گذشت و یک فروند میگ ۱۷ را سرنگون کرد.

چنین می نمود که هیچ ناکامی یا ناکار آیی در نتیجه، برای جلوگیری از سیا در تلاش به منظور یافتن شیوه های جدید عذاب دادن چین در دهه بعد از انقلاب آن کشور کافی نیست. تبت نقطه ای دیگر در این وادی بود. دولت پکن ادعا داشت که تبت جزئی از چین است؛ همان طور که دولت های سابق چین در مدت دو قرن گذشته مدعی بودند؛ گرچه بسیاری از تبتی ها خویشان را خودمختار یا مستقل تلقی می کردند. ایالات متحده در طول جنگ موضع خود را روشن ساخت.

دولت ایالات متحده این امر را از نظر دور نداشته است که دولت چین از دیرباز مدعی حاکمیت بر تبت بوده و قانون اساسی چین تبت را جزء نواحی

تشکیل دهنده قلمرو جمهوری چین ذکر نموده است. این دولت هیچ گاه در مورد هیچ يك از این دعاوی ابراز تردید نکرده است.

پس از انقلاب کمونیستی، مقام های و اشرینگتن میل داشتند درباره این موضوع دوبهلو تر سخن بگویند. اما اقدام های ایالات متحده در خصوص تبت هیچ ربطی به تعلیمات حقوق بین الملل نداشت.

در اواسط دهه ۱۹۵۰، سیا استخدام تبتی های پناهنده و تبعیدی را در کشورهای همسایه چین، یعنی هندوستان و نیال آغاز کرد. عده ای از محافظان دالایی لاما، که غالباً از آنان با عنوان پرطمطراق «سواران هولناک خامبیا» یاد می شد، و گروهی دیگر که از قبل درگیر فعالیت های چریکی علیه فرمانروایی چین، یا تحولات عمیق اجتماعی ناشی از انقلاب بودند، در میان آن ها دیده می شدند. (برده داری و رعیتی وابسته به زمین هنوز به معنای واقعی کلمه در تبت مرسوم بود.) افراد زبده را به يك پایگاه کوهستانی در کلرادو در ارتفاعی تقریباً برابر با وطن کوهستانی خودشان بردند و حتی المقذور، دور از چشم ساکنان محلی، تعلیمات جنگ شبه نظامی را به آنان یاد دادند.

هر گروه تبتی بعد از تکمیل آموزش با هواپیما به تایوان یا دیگر کشور آسیایی دوست آمریکا منتقل می شد تا بعداً به داخل تبت، یا چین نفوذ کند و آنجا به اقداماتی مانند خرابکاری، مین گذاری جاده ها، قطع خطوط ارتباطی و مواصلاتی، و شبیخون زدن به واحدهای کوچک قوای کمونیست مبادرت ورزد. نیروی هوایی سیا از این عملیات پشتیبانی می کرد و در برخی مواقع عملیات به سردستگی مزدوران سازمان انجام می گرفت. در شمال شرقی هندوستان تأسیسات وسیع تدارک و پشتیبانی ساخته شد.

عملیات در کلرادو تا سال های ۱۹۶۰ ادامه داشت. شاید هرگز دانسته نشود که چند هزار تبتی این دوره آموزشی را گذرانند. حتی پس از خاتمه برنامه رسمی آموزشی، سیا به تأمین هزینه و ملزومات این مشتریان خارجی و دامن زدن به امیدواری آنان در مورد تسخیر مجدد زادگاهشان ادامه می داد.

در سال ۱۹۶۱، بوی عملیات کلرادو به مشام نیویورک تایمز خورد، اما این روزنامه در خواست پنتاگون را برای عدم کنجکاوی بیشتر پذیرفت. این قضیه حساسیت

ویژه داشت، زیرا منشور ۱۹۴۷ سیا و تفسیر کنگره از آن به طور سنتی عملیات جمع آوری اطلاعات داخلی از طرف سیارا محدود می کرد.

چین، افزون بر و فراتر از آشفتگی های درون مرزی گرفتار کشیده شدن شعله های جنگ کره به قلمرو خود نیز بود. بمباران های متعدد و مزاحمت های هواپیماهای آمریکایی، که چین به دفعات گزارش کرد، جان غیر نظامیان را می ستاند و خانه ها را ویران می کرد. مسأله جنگ میکربی هم مطرح بود.

چینی ها نیروی فراوان صرف تبلیغ این ادعای خود می کردند که ایالات متحده، بخصوص در ژانویه و مارس ۱۹۵۲، مقادیری باکتری و حشرات آلوده به باکتری روی کره و شمال چین فروریخته است و به اعترافات در حدود ۳۸ خلبان اسیر آمریکایی استناد می نمود که علی الظاهر هواپیماهای حامل آن محموله های مرگبار را به پرواز در آورده بودند. بسیاری از این افراد راجع به تمامی عملیات شرح جزه به جزه دادند: انواع بمب ها و سایر آوندهای فروریخته، گونه های حشرات و بیماری هایی که ناقل آن بودند، و غیره. هم زمان، عکس هایی از بمب های حاوی میکرب ها و حشرات نیز منتشر شد. سپس، در ماه اوت یک «کمیته علمی بین المللی»، متشکل از دانشمندان سوئدی، فرانسوی، بریتانیایی، ایتالیایی، برزیلی و شوروی تعیین شد. این کمیته بعد از دو ماه تحقیق و بررسی در چین گزارشی ۶۰۰ صفحه ای، با عکس های فراوان تهیه و چنین نتیجه گیری کرد:

خلق های کره و چین واقعا در معرض سلاح های باکتریایی قرار گرفته اند. این سلاح ها را واحدهای نیروهای مسلح ایالات متحده، با استفاده از روش های بسیار گوناگون به کار گرفته اند، که به نظر می رسد بعضی از آن ها نوع پیشرفته همان حربه هایی باشد که در ضمن جنگ جهانی دوم توسط ژاپنی ها استعمال می شد.

آخرین قسمت این نتیجه گیری یاد آور آزمایشهای جنگ میکربی ژاپن علیه چین است، بین سال های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲. ایالات متحده در سال ۱۹۴۵ دانشمندان ژاپنی مسئول این برنامه را دستگیر کرد و به ازای دادن اطلاعات فنی راجع به آزمایش هاشان به دانشمندان آمریکایی مرکز تحقیقات زیست شناسی ارتش، واقع در

فورت دتریک^۱، مریلند، به آن‌ها مصونیت از تعقیب قانونی اعطاء کرد. چینی‌ها در حین تحقیقات کمیته علمی بین‌المللی از این موضوع اطلاع داشتند.

باید یاد آور شد که اظهارات خلبانان آمریکایی چنان لبریز از اطلاعات زیست‌شناختی و به قدری پر از شعارهای کمونیستی «امپریالیست، سرمایه‌دار جنگ طلب وال استریت» و امثال آن بود که موثق بودن این اعترافات باید جدأ زیر سؤال برود. علاوه بر این، بعدها معلوم شد که بیشتر این هوآوردان فقط پس از آن که تحت شکنجه جسمانی قرار گرفته بودند، اعتراف کرده‌اند.

اما با توجه به آنچه از آن وقت تا کنون درباره اشتغال آمریکا به جنگ افزارهای شیمیایی و بیولوژیکی بر ما معلوم شده است، ادعای چینی‌ها را نمی‌توان یکسره نادرست خواند. مثلاً، در سال ۱۹۷۰، نیویورک تایمز گزارش داد که در طول جنگ کره، هنگامی که نیروهای آمریکایی مغلوب «امواج انسانی» چینی‌ها شدند، «ارتش مدارک و اسناد به غنیمت گرفته از نازی‌ها درباره جنگ شیمیایی در تشریح سارین، نوعی گاز مهلك اعصاب را که چند پوند از آن می‌تواند هزاران تن را در ظرف چند دقیقه به هلاکت رساند، از بایگانی بیرون کشید... ارتش با ذهنیت نیمه دوم قرن نوزدهم هزاران گالن سارین تولید کرد.»

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نیز ارتش و سیا آزمایش‌های متعدد با مواد بیولوژیکی در داخل ایالات متحده انجام دادند. ذکر دو نمونه کافی است: دلیل قطعی در دست است که در سال ۱۹۵۵، سیا باکتری سیاه سرفه را در هوای فلوریدا پخش کرد که موجب افزایش سریع موارد این بیماری در آن ایالت، در همان سال شد. سال بعد، ماده سمی دیگری در خیابان‌ها و تونل‌های شهر نیویورک پراکنده شد. در فصل مربوط به کوبا نیز خواهیم دید که چگونه سیا به جنگ شیمیایی و بیولوژیکی علیه حکومت فیدل کاسترو مبادرت کرد.

در ماه مارس ۱۹۶۶، دین راسک، وزیر خارجه در حضور يك کمیته کنگره

راجع به خط مشی آمریکا در قبال چین سخن گفت. گویی آقای راسک از این که «گاه به نظر می‌رسد که سران چین کمونیست از این تصور که در تهدید و محاصره قرار گرفته‌اند، نگران هستند» متحیر شده بود. وی درباره «خیالبافی تقریباً بیمارگونه» چین و «این توهم که ایالات متحده و کشورهای اطراف (چین) در صدد یافتن فرصتی برای حمله به سرزمین اصلی چین و نابودی رژیم پی‌پینگ [یعنی پکن] هستند»، صحبت کرد. وزیر خارجه افزود:

فقط خود رهبران چین کمونیست می‌دانند که «ترس» پی‌پینگ از ایالات متحده چقدر حقیقی است و چه مقدار از آن مصنوعاً با اهداف سیاسی داخلی ابراز می‌شود. به هر حال، من معتقدم که خواست آن‌ها برای امحاء نفوذ و فعالیت ما در پاسیفیک غربی و آسیای جنوب شرقی با این انگیزه نیست که ما آن‌ها را تهدید می‌کنیم.

ایتالیا ۱۹۴۸-۱۹۴۷

انتخابات آزاد به سبک هالیوود

تام کلارک^۱، دادستان کل آمریکا، در ژانویه ۱۹۴۸ اعلام داشت: «کسانی را که به ایدئولوژی ایالات متحده اعتقاد ندارند، نباید اجازه داد در ایالات متحده اقامت کنند.» در ماه مارس، وزارت دادگستری، که کلارک بر آن ریاست داشت، مقرر نمود ایتالیایی هایی که به ایدئولوژی ایالات متحده اعتقاد ندارند نباید اجازه مهاجرت، یا حتی ورود، به آمریکا داشته باشند.

این تصمیم فقط یکی از تاکتیک های آمریکا با این هدف بود که ایتالیایی های غیر معتقد به ایدئولوژی ایالات متحده مجال تشکیل دولتی با ایدئولوژی متفاوت در انتخابات کشورشان در سال ۱۹۴۸ پیدا نکنند.

دو سال قبل از آن حزب کمونیست ایتالیا، یکی از بزرگترین احزاب کمونیست دنیا، و حزب سوسیالیست، روی هم رفته بیش از حزب دموکرات مسیحی این کشور در

1. Tom Clark

پارلمان ایتالیا کرسی‌های نمایندگی به دست آورده بودند. اما این دو حزب چپ، نامزدهای جداگانه معرفی و به داشتن چند سمت وزارت در دولت ائتلافی به رهبری یک نخست‌وزیر دموکرات مسیحی قناعت کرده بودند. معذالک، این نتایج خودبه‌خود آن قدر گویا بود تا ترس از مارکس را به دل حکومت ترومن بیندازد.

در انتخابات ۱۹۴۸، که تاریخ برگزاری آن ۱۸ آوریل تعیین شده بود، احزاب دوگانه چپ متحد آجبهه دموکراتیک مردمی (اف. دی. پی. FDP) را تشکیل دادند و با ۱۰ درصد افزایش آراء نسبت به سال ۱۹۴۶، در فوریه ۱۹۴۸ انتخابات شهرداری پسکارا را بردند. دموکرات مسیحی‌ها در دیف تحقیرآمیز بعدی قرار گرفتند. دورنمای پیروزی چپ در دولت ایتالیا بیش از پیش نمایان می‌شد. در همین نقطه بود که آمریکا توپ‌های عظیم اقتصادی و سیاسی خود را به سوی مردم ایتالیا نشانه‌گیری کرد. یانکی‌ها هر چه در چپته داشتند رو کردند؛ همه عقلای خیابان مدیسون، استادان تغییر دادن جهت افکار عمومی، و همه زرق و برق‌ها لیوودمی باید در «بازار هدف» به کار گرفته می‌شدند.

نیازهای حیاتی ایتالیا، از قبیل اصلاحات کشاورزی و اقتصادی، که نبود آن موجب ثروت و فقر افراطی می‌شد، مدنظر نبود. خطوط پیکار می‌باید بین مسأله «دموکراسی» در مقابل «کمونیسم» ترسیم گردد (و ایده «سرمایه‌داری» بی‌سروصدادر کنار یک طرف قرار می‌گرفت). این امر که کمونیست‌ها در طول جنگ جهانی فعال‌ترین گروه ضدفاشیست در ایتالیا بودند، بی‌رحمانه تعقیب می‌شدند و در همان حال دولت دموکرات مسیحی در سال ۱۹۴۸ و رقیبان انتخاباتی دست راستی آن‌ها به همدستی فاشیست‌ها، سلطنت طلبان و فاشیست‌های زیر گلیمی آلوده بودند، نادیده و در واقع، وارونه انگاشته می‌شد. اکنون موضوع «دیکتاتوری» کمونیستی در برابر عشق مخالفان آن‌ها به «آزادی» مطرح بود. نمونه آن دیدار گروهی از نمایندگان کنگره آمریکا از ایتالیا در تابستان ۱۹۴۷ و این نتیجه‌گیری اتفاقی بود که «این کشور از داخل و خارج تحت فشار شدیدی قرار گرفته است تا گردش به چپ کند و یک سازمان توتالیتر-اشتراکی را بپذیرد».

برای اعتبار بخشیدن به همه این ها، می باید کل تصویر در قاب سبک زندگی آمریکایی، در مقابل شیوه زندگی شوروی، گذاشته و فشرده شود؛ قضیه ای ظاهر فریب که حتماً از نظر چپ گرایانی که خود را ایتالیایی می شمردند، نه روس یا آمریکایی، حیرت انگیز جلوه می کرد.

در فوریه ۱۹۴۸، پس از تحریم جلسات هیأت دولت از طرف وزرای غیر کمونیست چکسلواکی به علت مشاجره بر سر روش های اعمالی پلیس، دولت کمونیستی کابینه ائتلافی را منحل کرد و قدرت را منحصراً در دست گرفت. صدای آمریکا به دفعات این رویداد را یادآوری می کرد تا به مردم ایتالیا هشدار دهد که اگر ایتالیا «کمونیست شود» همین سر نوشت در انتظار آن هاست (بعد ها هم چندین دهه ضد کمونیست ها این واقعه را به صورت نمونه ای از دورویی کمونیستی نقل می کردند). با این همه، همه شواهد نشان می دهد که يك سال پیش از آن دولت دموکرات مسیحی و دولت آمریکا برای غصب قدرت، تباری حتی گستاخانه تری کرده بودند.

در ژانویه ۱۹۴۷، هنگامی که آلچیده دگاسپری^۱ نخست وزیر ایتالیا به دعوت ایالات متحده از واشینگتن دیدن می کرد، دغدغه خاطر اصلی او درخواست کمک اضطراری مالی برای کشور جنگ زده و به فقر نشسته خودش بود. اما گویی مقام های آمریکایی اولویت های دیگری داشتند. گاسپری سه روز بعد از بازگشت به ایتالیا کابینه اش را که مرکب از چندین کمونیست و سوسیالیست بود، به طور نامنتظره ای منحل کرد. مطبوعات گزارش دادند که بسیاری از مردم ایتالیا معتقدند این اقدام گاسپری با دیدار او از ایالات متحده ربط دارد و هدف از آن کاهش نفوذ چپ گرایان، به ویژه کمونیست ها در دولت است. بعد از دوروز تأخیر شکنجه آور، تشکیل دولت مرکز یا راست مرکز گرا به توسط گاسپری غیر عملی از کار درآمد و کابینه جدید باز هم شامل کمونیست ها و سوسیالیست ها شد؛ اگر چه چپ سمت های کلیدی، خاصه وزارتخانه های امور خارجه و دارایی را از دست داد.

از این زمان تا ماه مه، یعنی هنگامی که ایوان لومباردو^۲، معاون گاسپری، در رأس

1. Alcide de Gasperi

2. Ivan Lombardo

هیاتی به قصد تجدید تقاضای کمک به واشینگتن رفت، وام‌های موعود از طرف ایالات متحده به عللی نه چندان روشن معوق ماندند. در این دوره چپ ایتالیا بارها ابراز عقیده کرد که کمک‌ها به قصد اخراج چپ گریبان از کابینه معوق مانده است. نیویورک تایمز نظر داد که «بعضی از ناظران در این جا فکر می‌کنند که تمایل بیشتر ایتالیا به سمت چپ موجب تعلیق کمک خواهد شد.» همان روزی که لومباردو به واشینگتن وارد شد، بار دیگر گاسپری تمام کابینه را منحل و اعلام کرد که هیأت جدید دولت بدون استفاده از اعضای چپ گراهم از عهده کار برمی‌آید. عملاً همین اتفاق افتاد و در چند ماه بعدی، کمک‌های فوق‌العاده سخاوتمندانه آمریکا به سوی ایتالیا جاری شد و افزون بر آن بدهی یک میلیارد دلاری این کشور به ایالات متحده نیز بخشیده شد.

درست در همان ایام، فرانسه هم که سخت به کمک‌های مالی آمریکا وابسته بود، همه وزیران کمونیست خود را برکنار کرد. در این مورد منطقی عاجل حاکم بود: خودداری وزیران کمونیست از حمایت از رامادیه^۱، نخست‌وزیر برای اخذ رأی اعتماد در امر تثبیت دستمزدها. به رغم این واقعیت، برکناری کمونیست‌ها در فرانسه اقدامی «تعجب آور» و «بدون ملاحظه» تلقی و این نظر شایع شد که قرار است از وام‌های آمریکا برای واداشتن فرانسه به اتحاد با ایالات متحده استفاده شود. رامادیه گفت: «با هر وامی که می‌گیریم کمی از استقلال خود را می‌دهیم».

با شروع آخرین ماه مبارزات انتخاباتی در سال ۱۹۴۸، مجله تایم پیروزی احتمالی چپ را «آغاز فاجعه» اعلام کرد.

ویلیام کلیبی رئیس اسبق سیا نوشته است: «در درجه اول همین وحشت منجر به تشکیل دفتر هماهنگی سیاسی شد، که به سیا اختیار اقدام به عملیات پنهانی سیاسی، تبلیغاتی و شبه نظامی داد.» اما تا آنجا که می‌دانیم، عملیات سری در نبرد آمریکا برای شکستن کمر چپ ایتالیا نقش نسبتاً جزئی داشت. مهر اصلی را همانا علنی بودن و بی‌ملاحظگی آشکار و خودپسندی و تفرعن بسیار - حتی می‌توان گفت، فخر فروشی -

بر این کار کوبید.

بخت جبهه دموکراتیک مردمی با بسیج مهیب منابعی از آن گونه که در زیر می آید، با سرعتی شگفت انگیز در سرآشویی فرو غلتید:

* تبلیغات گسترده مکاتبه ای آمریکایی های ایتالیایی تبار با خویشاوندان و دوستانشان در ایتالیا - که بدو آبه قلم و با کلام خود افراد و براساس «نمونه های نامه نگاری» در روزنامه ها چاپ می شد و دیری نگذشت که به شکل تولید انبوه نامه های از پیش نوشته و هزینه پستی پرداخت شده، تلگرام، «بخشنامه های آموزشی»، و پوسترهایی درآمد که فقط نشانی و امضا لازم داشت، به علاوه ارسال نیم میلیون کارت پستال که سرنوشت اسفناک آئنده ایتالیا در صورت رأی دادن به «دیکتاتوری» یا «دیکتاتوری اجنبی» روی آن ها تصویر شده بود، از طرف گروهی که خود را کمیته کمک به دموکراسی در ایتالیا می نامید. مجموعاً، در حدود ۱۰ میلیون مکتوب به وسیله روزنامه ها، ایستگاه های رادیویی، کلیساها، لژیون آمریکا، افراد ثروتمند و غیره؛ پخش و توزیع شد؛ آنگاه در تبلیغات تجاری اعلام شد که حتی اگر خریدار کالای آن ها نباشید نامه های شما را مجاناً با پست هوایی به ایتالیا ارسال می کنند.

همه این کارها با تأیید آشکار کفیل وزارت خارجه و اداره پست - که «پروژه های آزادی» راه انداخته بود تا برای ارسال نامه به ایتالیا بیشتر تبلیغ شود - صورت می گرفت. فرم های این نامه ها حاوی پیام هایی از این نوع بود: «پیروزی کمونیست ها، ایتالیا را نابود خواهد کرد. ایالات متحده دست از کمک برمی دارد و احتمالاً یک جنگ جهانی راه خواهد افتاد».

... «التماس می کنیم که ایتالیای زیبا پیمان را به آغوش این کمونیسم سفناک نیندازید. آمریکا با کمونیسم در روسیه هیچ مخالفتی ندارد [کذا]، اما چرا آن را به سایر مردم کشورهای دیگر تحمیل و مشعل آزادی را خاموش می کند؟»... «اگر نیروهای راستین دموکراسی در انتخابات ایتالیا بازنده شوند، دولت آمریکا دیگر پولی به ایتالیا نمی فرستد و ما هم برای شما قوم و خویش های خودمان پول نخواهیم فرستاد.»

این‌ها به هیچ وجه خام دستانه‌ترین پیام‌ها شمرده نمی‌شدند. سایر نکات مورد تأکید عبارت بودند از تسلط روسیه بر ایتالیا، از دست رفتن دین و ایمان و کلیسا، از کف دادن خانه و زمین. هوارد ک. اسمیت^۱، روزنامه‌نگار کهنه کار در همان هنگام یادآور شد که «دریافت تلگرامی از هر جای دنیا، برای دهاتی ایتالیایی چیز اعجاب‌آوری است، چه رسد به این که از بهشت روی زمین یعنی آمریکا مخابره شده باشد.»

بعید نیست که نامه‌های حاکی از تهدید به قطع ارسال هدایا نیز همین تأثیر ترساننده را داشته‌اند. یکی از مقامات دموکرات مسیحی ایتالیایی در روزنامه‌ای نوشت: «اینگونه نامه‌ها مثل آذرخشش به خانه‌های جنوب ایتالیا و روستاهای سیسیل اصابت می‌کرد.» یک نظر سنجی در سال ۱۹۴۹ نشان داد که ۱۶ درصد ایتالیایی‌ها بستگانی در ایالات متحده داشتند که با آن‌ها در تماس بودند؛ و پیداست که باید دوستانشان را هم بر این‌ها افزود.

* وزارت خارجه آمریکا با اعلام این که، «اگر کمونیست‌ها پیروز شوند... دیگر مسأله کمک ایالات متحده مطرح نخواهد بود.» هشدارهای محتوای این نامه‌ها را تشدید کرد. چپ ایتالیا ناگزیر بود منظمأ به رأی دهندگان ایتالیایی اطمینان دهد که چنین اتفاقی نخواهد افتاد، و همین امر، به نوبه خود، مقام‌های آمریکایی، از جمله جرج مارشال، وزیر خارجه را بر آن می‌داشت که پیاپی این تهدید را تکرار کنند. (مارشال در سال ۱۹۵۳ برنده جایزه صلح نوبل شد.)

* یک سلسله سخن‌پرانی مستقیم برای ایتالیا به وسیله امواج کوتاه رادیویی با پشتیبانی وزارت خارجه و آمریکایی‌های سرشناس. (وزارت خارجه تعداد گیرنده‌های رادیویی امواج کوتاه ایتالیا را در ۱۹۴۶، یک میلیون و ۲۰۰ هزار دستگاه برآورد می‌کرد.) دادستان کل از طریق رادیو به مردم ایتالیا اطمینان داد که انتخابات آن‌ها «گزینش بین دموکراسی و کمونیسم، بین خدا و الحاد، بین نظم و

هرج و مرج خواهد بود. ویلیام دانون^۱ رئیس زمان جنگ ا.اس.اس (OSS) [سلف سیا] اخطار کرد که «در دیکتاتوری کمونیستی ایتالیا» بسیاری از «کارخانه‌های صنعتی کشور را پیاده و به شوروی حمل می‌کنند و میلیون‌ها کارگر ایتالیایی را برای کار اجباری به روسیه منتقل خواهند کرد.» اگر اینها برای اقلیت ایتالیایی‌ها کافی نبود، انبوهی از پناهندگان ناشناس اما احساساتی اروپای شرقی پشت میکروفن آمدند و داستانهای هولناک خود در پشت «پرده آهنین» را حکایت کردند.

* چندین فرستنده تجاری رادیویی مراسم ویژه ایتالیا را که در کلیساهای کاتولیک آمریکا برگزار و طی آن‌ها برای پاپ در «این ایام دشوار» دعا می‌شد، پخش می‌کردند. در یکی از این فرستنده‌ها، به مدت یک هفته تمام، ایتالیایی تباران آمریکایی، از طبقات و قشرهای مختلف، از طریق امواج کوتاه برای ایتالیا پیام‌های یک دقیقه‌ای فرستادند. ایستگاه دیپلو.ا.وی (WOV) در نیویورک از تازه عروس‌های ایتالیایی دعوت کرد تا برای خانواده‌هاشان در زادگاه خودشان پیام‌های خصوصی بفرستند؛ سپس صدای ضبط شده آن‌ها را با پست به ایتالیا فرستاد.

* صدای آمریکا برنامه‌های ایتالیایی خود را به مقدار زیاد افزایش داد و بر اخبار مربوط به کمک‌های آمریکا به ایتالیا و رفتار دوستانه‌اش در قبال ایتالیا تأکید گذاشت. آسمانی پر از ستارگان کسب و کار سرگرمی، از جمله فرانک سیناترا و گری کوپر، یک سلسله برنامه‌های رادیویی با هدف جلب دوستی و تأثیرگذاری بر آراء در ایتالیا اجرا کردند. پنج برنامه رادیویی با مشارکت زنان خانه‌دولر ایتالیایی - آمریکایی پخش و از برخی ایتالیایی - آمریکایی‌هایی هم که سابق چپی داشتند استفاده شد. لوییجی آتونونی^۲ رهبر اتحادیه کارگری، ایتالیایی‌ها را به «له کردن ستون پنجم مسکو» که «دستورهای استبداد و حشیانه مسکورا اطاعت می‌کند» فراخواند، چون در غیر این صورت ایتالیا به یک «کشور توتالیتار متخاصم» مبدل

1. William Danovan

2. Luigi Antonioni

خواهد شد.

صدای آمریکا برای مقابله با اتهامات کمونیست‌های ایتالیا مبنی بر محرومیت سیاه‌پوستان ایالات متحده از امکانات، داستان یک زوج سیاه‌پوست را پخش کرد که از کسب و کار لوازم اسقاطی ثروتی به هم رسانده و در شهر لوکلاهما برای هم‌نژادان خود بیمارستانی ساخته بودند. (باید به یاد آورد که در سال ۱۹۴۸، سیاه‌پوستان آمریکایی هنوز به جایگاه شهروندان درجه دوم ارتقاء پیدا نکرده بودند.)

* رادیوهای ایتالیا یک ساعت برنامه‌ای را که هالیوود به منظور جمع‌آوری پول برای فرزندان یتیم خلبانان ایتالیایی جان باخته جنگ برگزول شد، پخش کردند. (لذا این که آیا برای ایتام خلبان‌های آلمانی هم چنین کاری صورت گرفت، یا نه، گزله‌ش در دست نیست.)

* مقام‌های آمریکایی در ایتالیا لوراق زیادی راجع به کمک‌های اقتصادی ایالات متحده توزیع و نمایش‌هایی برای گروه‌های کم‌درآمد اجرا کردند. سرویس اطلاع‌رسانی ایالات متحده نمایشگاهی در خصوص «کارگر در آمریکا» ترتیب داد و به میزان بسیار از فیلم‌های مستند و داستانی به قصد قبولاندن سبک زندگی آمریکایی استفاده کرد. برآورد می‌شود که در آستانه انتخابات هر هفته بیش از پنج میلیون ایتالیایی فیلم‌های مستند آمریکایی را تماشا کردند. در سال ۱۹۳۹، فیلم هالیوودی، نینوچکا^۱ که زندگی در روسیه را هجو می‌کرد، اثر گدولترین فیلم داستانی در ایتالیا بود. این فیلم در سراسر مناطق کارگری به نمایش درآمد و کمونیست‌ها بارها کوشیدند از نمایش آن جلوگیری کنند. از قول یک کارگر هوادار کمونیسم، بعد از انتخابات، نقل می‌شود: «چیزی که نفس ما را برید، نینوچکا بود».

* وزارت دادگستری ایالات متحده اطلاعیه داد که هر کس به عضویت حزب کمونیست در آید از حق مهاجرت به آمریکا، که رؤیای آن‌همه ایتالیایی بود،

محروم خواهد شد. سپس، وزارت خارجه مقرر داشت هر ایتالیایی که معلوم شود به نفع کمونیست‌ها رأی داده است، حتی اجازه ورود به بهشت روی زمین را نخواهد گرفت. (در تلگرام این وزارت به يك سياست باز در نیویورک آمده است: «به نظر می‌رسد دادن رأی به کمونیست‌ها موجب وابستگی به حزب کمونیست به موجب مفاد قانون مهاجرت و لهذا مستلزم اخراج از ایالات متحده شود.») خواسته شده بود که این اطلاعات در نامه‌های لرسالی به ایتالیا تأکید شود.

* پرزیدنت ترومن اتحاد شوروی را به توطئه برای انقیاد اروپای غربی متهم کرد و خواستار آموزش نظامی همه جانبه در ایالات متحده و اعاده خدمت وظیفه به منظور جلوگیری از «خطر سلطه کمونیستی و حکومت دولت پلیسی» شد. در حین مبارزات انتخاباتی ایتالیا، ناوهای جنگی بریتانیا و ایالات متحده در سواحل ایتالیا لنگر انداخته بودند. مجله تایم يك شماره را به میزان وسیع به گزارش‌ها و تفسیرهای مربوط به ایتالیا در آستانه انتخابات، اختصاص داد و این احساسات را که «ایالات متحده باید روشن سازد که در صورت لزوم برای جلوگیری از کمونیست شدن ایتالیا، به قوه قهریه متوسل خواهد شد.» دامن زد.

* ایالات متحده و ایتالیا يك پیمان «دوستی، بازرگانی و کشتیرانی» ۱۰ ساله امضا کردند. نخستین بار بود که آمریکا بعد از جنگ چنین معاهده‌ای را منعقد می‌کرد.

* يك «کاروان دوستی» در ایالات متحده راه افتاد، هدایایی گرد آورد و سپس آن هدایا را در ایتالیا توزیع کرد. این کاروان را به رنگ سرخ، سفید و آبی درآورده بودند و حامل تابلوی عظیمی بود که شعار دوستی شهروندان ایالات متحده با مردم ایتالیا بر آن نقش شده بود.

* دولت ایالات متحده اعلام داشت که طرفدار قیومیت ایتالیا بر بعضی مستعمرات سابق آن، مانند اتیوپی و لیبی است؛ پیشنهادی غیر واقع‌گرایانه که هرگز در دنیای پس از جنگ قابل قبول نبود. (اتحاد شوروی هم پیشنهاد مشابهی

(داده بود.)

* ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه با مانورهای خود اتحاد شوروی را وادار ساختند که سه بار اقدام ایتالیا برای پذیرفته شدن در سازمان ملل را وتو کند. (روس ها، اولین بار مخالفت خود را بر این مبنا ابراز نمودند که پیمان صلح با ایتالیا هنوز امضا نشده است. پس از انعقاد این پیمان در ۱۹۴۷، اظهار داشتند به شرطی این پیشنهاد را می پذیرند که به بقیه متفقین جنگ دوم جهانی، مانند بلغارستان، مجارستان و رومانی هم حق عضویت داده شود.)

* ۳ متفق یاد شده به اتحاد شوروی پیشنهاد کردند درباره بازگرداندن تریست^۱ به ایتالیا مذاکره شود. تریست که سابقاً مهم ترین بندر ساحل آدریاتیک، در مرز یوگوسلاوی بود، به موجب معاهده صلح «شهر آزاد» اعلام شده بود. تصویب شوروی برای تغییر این معاهده ضرورت داشت و پیشنهاد غرب به منظور واداشتن روس ها به پذیرش این تغییر بود. مردم ایتالیا تعلق خاطری شدید به تریست داشتند و اگر روس ها این پیشنهاد را رد می کردند، برای کمونیست های ایتالیا سخت گران تمام می شد. ولی پذیرش روس ها نیز به دشمنی متحدان یوگوسلاو خودشان می انجامید. ایالات متحده پیاسی به روس ها تذکر می داد که پاسخ دهند، اما پاسخی داده نمی شد. از لحاظ منافع شوروی، مستقیم ترین و امن ترین راه طفره روی از جواب تا بعد از برگزاری انتخابات در ایتالیا بود. معذک، فقط ۵ روز پیش از رأی گیری پیشنهاد را رد کردند و بدین ترتیب میخی دیگر بر تابوت جبهه دموکراتیک کوبیدند.

* يك «بیانیه صلح برای ایتالیایی های صلح دوست» و دعوت از آنان به نفی کمونیسم برای گاسپری، نخست وزیر ایتالیا فرستاده شد. امضاکنندگان این بیانیه عبارت بودند از دو وزیر خارجه پیشین، يك معاون سابق وزارت خارجه، يك دادستان کل سابق، يك قاضی دادگاه عالی، يك فرماندار پیشین نیویورک، النور روزولت^۲، بانوی اول سابق آمریکا، و شخصیت های برجسته دیگر. این

1. Trieste

2. Eleanor Roosevelt

پیام در سراسر ایتالیا بسیار خوب تبلیغ و پراکنده شد؛ زیرا طبق برآوردها، ۸۲ درصد روزنامه های ایتالیایی در دست مخالفان بلوک چپ بود.

* بیش از ۲۰۰ رهبر کارگری ایتالیایی نژاد آمریکایی کنفرانسی برگزار کردند، که نتیجه اش منجمله تلگرامی به ۲۳ روزنامه در سراسر ایتالیا با هدف مشابه بیانیه بالا بود. در عین حال، شورای کارگری ایتالیا-آمریکا، مبلغ ۵۰ هزار دلار به سازمان های کارگری ضد کمونیست ایتالیایی کمک کرد. سیانیز از قبل به این گونه اتحادیه های کارگری برای مبارزه بانفوذ اتحادیه های دست چپی کمک مالی می رساند؛ اما این کمک ها جزئی از اقدامات استاندلرد این سازمان و جدال از حساب انتخابات بود. (به گفته یکی از افسران سابق سیا، در سال ۱۹۴۵، که کمونیست ها به کامیابی در تسلط بر اتحادیه های کارگری، نخست در سیسیل، بعد در تمامی ایتالیا و جنوب فرانسه، بسیار نزدیک شده بودند، همکاری میان ا.اس.اس [سلف سیا. م.] و مافیا با موفقیت توانست موج را برگرداند.)

* سیا، بعدها اعتراف کرد که در ۱۹۴۸، یک میلیون دلار - که در آن زمان خراجی شاهانه برای ایتالیا شمرده می شد - به «احزاب مرکز» پرداخته بود. هر چند که در گزارشی دیگر مبلغ پرداختی را ۱۰ میلیون دلار ذکر کرده اند. این سازمان اسناد و نامه هایی نیز به نام حزب کمونیست ایتالیا به قصد بدنام و بی اعتبار گرداندن رهبران حزب جعل و هزینه انتشار کتاب ها و مقالاتی را تأمین می کرد که راجع به جزئیات اقدامات موهوم کمونیست ها در لوپای شرقی و اتحاد شوروی شرح و بسط می دادند و لوراقی که به زندگی جنسی و خصوصی نامزدهای حزب کمونیست مربوط می شد و در ضمن به آنان رنگ فاشیستی یا کلیسا ستیزی می زد.

* گروهی از موسیقیدانان سرشناس ایتالیایی - آمریکایی برای برگزاری یک رشته کنسرت به رم سفر کردند.

* پرزیدنت ترومن یک ماه مانده به انتخابات، ۲۹ فروند کشتی بازرگانی را به عنوان «نشانه دوستی و اعتماد به ایتالیای دموکراتیک» به دولت ایتالیا تحویل داد. (این کشتی ها همان سفاین تصرف شده متعلق به ایتالیا در زمان جنگ و یا

جایگزین کشتی های متصرفی منهدم شده بودند.

* چهار روز بعد، کمیته تشخیص مصالح مجلس نمایندگان به سرعت مبلغ ۱۸ میلیون و ۷۰۰ هزار دلار وجوه اضافی را به عنوان «کمک موقت» برای ایتالیا تصویب کرد.

* دو هفته بعد، ایالات متحده ۴ میلیون و ۳۰۰ هزار دلار به منزله اولین قسط دستمزد ۶۰ هزار اسیر جنگی ایتالیایی را که «دلو طلبانه» در جهت منافع متفقین کار کرده بودند، به دولت ایتالیا پرداخت.

* ۶ روز پیش از رای گیری، وزارت خارجه آمریکا اعلام داشت که ایتالیا به زودی معادل مبلغ ۳۱ میلیون دلار طلا به لزاء طلاهایی که نازی ها به غارت برده بودند، دریافت خواهد کرد. (این واقعیت که همین چند سال پیش ایتالیا «دشمنی» بود که دوش به دوش نازی ها می جنگید، اکنون دیگر خاطره محوی بود).

* دو روز بعد، دولت ایالات متحده در سال دو محموله بزرگ غذایی دیگر را که یکی از آن ها گندم به ارزش ۸ میلیون دلار بود، برای ایتالیا تصویب کرد. یکی از این کشتی ها که در حین مبارزات انتخاباتی رسید، با سخنرانی سفیر آمریکا تخلیه شد. در یک پوستر چشمگیر به زبان ایتالیایی آمده بود: «نانی که مامی خوریم - ۴۰ درصد آرد ایتالیا - ۶۰ درصد آرد اهدایی آمریکا». البته در پوستر از ذکر این نکته غفلت شده بود که مبالغ صرفه جویی شده به مصرف کننده یا به جیب شرکت های نان پزی می ریزد.

* چهار روز قبل از رای گیری، کمیسیون آمریکایی ترمیم ابنیه [تاریخی م.] ایتالیا پرداخت مبالغی به وزارت هنرهای زیبای این کشور را اعلام کرد.

* روز ۱۵ آوریل از سوی هواداران آمریکایی ایتالیای آزاد «روز ایتالیای آزاد» اعلام و مراسمی در سراسر کشور برگزار شد.

* جیمز کلمنت دان، سفیر آمریکا، مدام در ایتالیا مسافرت و به مردم «در هر فرصت ممکن اهمیت کمک آمریکا به آن ها و کشورشان» را یادآوری می کرد. در

هنگام تخلیه آخرین محموله خواربار، دان اعلام داشت که مردم آمریکا کشور ایتالیا را از گرسنگی، هرج و مرج و سلطه احتمالی بیگانه نجات داده اند. سخنان او طبق معمول به طرز گسترده در مطبوعات غیر چپ ایتالیا انعکاس یافت، بر عکس دولت ایتالیا بازگشت چندین تن از سفیران خود در خارج را به منظور جلوگیری از مبارزات انتخاباتی آنها به سود جبهه دموکراتیک مردمی ممنوع کرد.

رئیس جمهور آمریکا در سخنرانی تاریخی ۱۲ مارس ۱۹۴۷ که به «دکترین ترومن» معروف شد، اعلام کرد:

من اعتقاد دارم حمایت از مردمان آزادی که در برابر تلاش اقلیت های مسلح یا فشارهای خارجی برای منقاد ساختن آنها مقاومت می کنند، باید خط مشی ایالات متحده باشد. من معتقدم که ما باید به مردمان آزاد یاری دهیم تا سرنوشت خود را به نحوی که خود می خواهند تعیین کنند.

چندان نیازی به تأکید نیست که بگوئیم این وعده چه اندازه دریا کارانه از کار درآمد، اما صدهایی که در ایالات متحده علیه تلاش دولت آمریکا در ایتالیا برمی خاست، معدود و در آن غوغا به زحمت قابل شنیدن بود. کمیته ایتالیا-آمریکای انتخابات آزاد در ایتالیا تجمعی به منظور محکومیت تهاجم تبلیغاتی بریا و اعلام کرد که «هزاران آمریکایی ایتالیایی تبار از جریان لاینقطع پیشنهادها، اندرزها و فشارهایی که ایتالیایی ها را هدف گرفته است، به طوری که گویی خودشان قدرت تشخیص منتخبان خود را ندارند، احساس تحقیر می کنند».

حزب مترقی^۱ آمریکا نیز اعلام کرد: ما به عنوان آمریکایی از تهدیدات دولت خود دایر بر قطع کمک های غذایی به ایتالیا در صورتی که، نتایج انتخابات خوشایند ما نباشد ابراز تنفر می نماییم. کودکان نباید به دلیل آن که والدینشان طبق دستورات خارجی رأی نداده اند گرسنه بمانند». نامزد این حزب برای ریاست جمهوری در سال ۱۹۴۸

1. The Progressive party

هنری والاس معاون پیشین رئیس جمهور و مدافع صریح اللهجه تنش زدایی حقیقی با شوروی بود. تاریخ، این فرصت را نداد تا مشاهده نمائیم که اگر مبارزات و تبلیغاتی همانند به توسط اتحاد شوروی یا چپ ایتالیا به طرفداری از والاس صورت می گرفت، واکنش کسانی که در اعمال ایالت متحده در ایتالیا عیب و ایرادی نمی دیدند، چگونه می بود.

اگر چه حتماً عده ای از ایتالیایی ها قلباً اعتقاد داشتند که کاندیدای اصلی جبهه دموکراتیک شخص استالین است، مداخله عملی شوروی در انتخابات حتی یک بار عنوان ساز نشد. مطبوعات آمریکایی به این شایعه دامن می زدند که روس ها مبالغه هنگفت پول به صندوق های حزب کمونیست ایتالیا می ریزند. اما بررسی دفتر یونایتد پرس در ایتالیا نشان داد که احزاب ضد کمونیست ۷/۵ برابر و حزب دموکرات مسیحی به تنهایی ۴ برابر جبهه دموکراتیک، خلق صرف انواع تبلیغات کرده بودند. در خصوص سایر اقدام های شوروی نیز «هاورد اسمیت» چنین می گوید:

مدتی روس ها نوشیدند با اقداماتی ضعیف پاسخ گویند - جمعی از اسیران جنگی ایتالیا آزاد شدند؛ برخی روزنامه ها به ایتالیا ارسال شد و به همه احزاب پیشنهاد کمک به مبارزات داده شد. اماری برای پایداری در مقابل امواج سهمگین توفانی وجود نداشت.

شواهد حاکی است که روس ها بازی در این صحنه را سخت دشوار می دیدند و در اندیشه بودند که واکنش آمریکا و بریتانیا در صورت پیروزی انتخاباتی کمونیست ها چه خواهد بود. (نگرانی روس ها از بابت تعارض با غرب در نامه های معروف کومینفرم به تیتو^۱ یک ماه بعد از انتخابات ایتالیا نیز مشهود است؛ که در آن ها یوگوسلاوی متهم شده بود در زمانی که «می باید دانسته شود... که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بعد از آن جنگ سنگین نمی تواند جنگی دیگر را شروع کند»، سعی دلرد شوروی را با غرب درگیر سازد.

شواهدی که اسمیت به آن اشاره می‌کند رد کردن پیشنهاد مربوط به تریت بود. به گزارش نیویورک تایمز، با توجه به زمان بندی این اقدام «این رفتار غیرمنتظره موجب شد که برخی ناظران نتیجه بگیرند که روس‌ها حزب کمونیست ایتالیا را از عرشه به دریا انداخته‌اند.» روزنامه ارگان حزب در توجیه این ماجرا دچار زحمت شد؛ همچنین واشینگتن، زیرزمین بنیادی تبلیغات در ایتالیا سست می‌شد: این القاء شبهه که حزب کمونیست ایتالیا و کشور اتحاد شوروی از لحاظ اهداف و ابزارها تفکیک ناپذیرند؛ که اگر یکی را قبول کنید، گویی دیگری را قبول کرده‌اید. چنین بود که این استدلال مطرح شد که شاید عمل شوروی صرفاً تاکتیکی با این مقصود بوده است که نشان دهد ایالات متحده نمی‌تواند به قول خود در مورد تریت وفا کند. اما اعلام موضع شوروی با هیچ پیام تبلیغاتی توأم نبود، و توضیح نمی‌داد چرا روس‌ها هفته‌ها صبر کردند تا در پایان زمان سرنوشت‌ساز ضربه خود را بر پیکر رفقای ایتالیایی‌اشان وارد کنند. به هر حال ایالات متحده بسیار خندان‌تر از روس‌ها از صحنه خارج شد.

هنگامی که این نمایش برادوی^۱ گونه در ایتالیا به پایان رسید دموکرات مسیحی‌ها با کسب ۴۸ درصد آراء، برنده قطعی شدند. ائتلاف چپ با فقط ۳۱ درصد رأی‌های مأخوذه تحقیر شده بود. این جنگ و جدال از آن گونه بود که نورین بیون^۲ به توری‌ها^۳ منتسب می‌کرد؛ این رهبر کارگری بریتانیا نوشته است: «تمام هنر سیاسی محافظه‌کاران در قرن بیستم در این راه به کار می‌رود که ثروت را قادر کند تا فقر را به استفاده از آزادی سیاسی خود برای حفظ قدرت در دست ثروت، تشویق نماید.»

۱. Broadway محله‌ی مشهور و مرکزی تئاترها، سینماها و مکان‌های تفریحی نیویورک است.

2. Aneurin Bevan

۳. Tories عنوانی است دیگر برای اعضای حزب محافظه‌کار انگلستان.

یونان از ۱۹۴۷ تا اوایل ۱۹۵۰

از مهددمو کر اسی تا دولت دست‌نشانده

خورخه سمپرون^۱ اسپانیایی است، فرانسوی است، داستان‌نویس و فیلم‌نامه‌نویس است، سابقاً کمونیست و زندانی بوخنوالد^۲ بوده است. او وعده‌ای دیگر از اعضای حزب در اردوگاه بدنام نازی‌ها در سال ۱۹۴۴ اسیر بودند که خبر را شنیدند:

حالا چند روزی می‌شد که از چیز دیگری حرف نمی‌زدیم... اول بعضی‌ها فکر می‌کردند که دروغ است. حتماً دروغ بود. تبلیغات من در آوردی نازیها برای تقویت روحیه مردم. ما به برنامه‌های خبری رادیو آلمان که از تمام بلندگوها پخش می‌شد، گوش می‌کردیم و سرمان را تکان می‌دادیم. حتماً کلکی بود برای تقویت روحیه آلمانی‌ها. اما زیاد نگلدشته بود که مجبور شدیم به شواهد توجه کنیم. چند نفر از بین ما مخفیانه رادیوهای متفقیین را گوش می‌کردند، که خبرها را تأیید می‌کردند. دیگر جای شك و شبهه نبود: نیروهای بریتانیا واقعاً مقاومت

1. Jorge Semprun

2. Buchenwald

یونان را در هم می شکستند. جنگ در آتن غوغا می کرد و قوای بریتانیا محله به محله شهر را از دست نیروهای ال.اس (E.L.A.S) پس می گرفتند. نبردی نابرابر بود. ال.اس نه تانک داشت، نه طیاره. اما رادیو مسکو چیزی نگفته بود و همین باعث تعبیر و تفسیرهای مختلف می شد.

ارتش بریتانیا در طی اکتبر و نوامبر ۱۹۴۴، اندکی پس از فرار عمده قوای آلمان و تخلیه یونان عمدتاً به خاطر مقاومت ال.اس، وارد یونان شده بود. ال.اس، ارتش آزادی بخش خلق بود، که در دوره زمانی ۱۹۴۲-۱۹۴۱ به ابتکار حزب کمونیست یونان تأسیس شد. ال.اس و جناح سیاسی آن، ایم (E.A.M) از تمامی طیف چپ فراتر می گذشت و عده ای از کشیشان و حتی چند اسقف را در زمره پیروان خود داشت. چریک ها نواحی وسیعی از کشور را از چنگ نازی ها، که در سال ۱۹۴۱ بریتانیا را قلع و قمع کرده بودند، در آوردند.

پارتیزان های ال.اس - ایم در قبال یونانی هایی که همکاری نمی کردند یا مظنون به همدستی با آلمانی ها بودند، رفتاری بی رحمانه و ویرانگر داشتند. اما در عوض سرمشقی حیرت انگیز از عملیات رهایی بخش در جنگ جهانی ارائه نمودند. شیوه های زنگ زده قدیمی یونانی دور افکنده شد و به جای آن جوامعی ظهور کردند که دست کم ظاهر آبه و سیله ساکنان محلی اداره می شدند و نهادهایی پا گرفت که احتمالاً طلا به دار جامعه احیا شده پس از جنگ یونان بود؛ آموزش شاید جهت گیری تبلیغاتی داشت، با این همه برای بی سوادان، آموزش محسوب می شد؛ گردان های رزمی زنانه، زنه های خانه دار فراخوانده شدند تا مستقل از کنترل شوهران خود عمل کنند... این پدیده چنان بلا مانع گسترش یافت که شمار اعضای ایم به ۲ میلیون از جمعیت ۷ میلیونی یونان بالغ شد.

این وضع به هیچ روی - خه ای نبود که کهنه کاران قدیمی بریتانیا (از جمله وینستون چرچیل) برای التیام زخم معده جامعه یونان تجویز می کردند، کسانی که از دیر باز یونان را ملک شخصی خود به حساب می آوردند. آن مرد بزرگ^۱ مصمم بود که پادشاه یونان

را به جایگاه مشروع او، با همه لوازم تاج و تخت، برگرداند و ارتش بریتانیا در یونان برای نصب دولتی متعهد به حصول آن هدف، ذره‌ای وقت تلف نکرد. سلطنت طلبان، وطن‌فروشان و انواع و اقسام محافظه‌کاران در مناصب قدرت سیاسی جای گرفتند. اکثر آرد ارتش و پلیس جدید یونان - و اعضای ایم /الاس کشته یا زندانی شدند.

در روزهای اول جنگ جهانی، هنگامی که هدف اصلی متفقین شکست دادن نازی‌ها بود، چرچیل از الاس با عنوان «آن چریک‌های دلاور» یاد کرده و حامیان الاس در اوایل نوامبر ۱۹۴۴ با شعار «ما به ارتش شجاع انگلیس خوش آمد می‌گوئیم... ایم» از بریتانیایی‌ها استقبال کرده بودند.

اما در یک ماه بعد نبرد بین الاس و نیروهای انگلیسی و همقطاران یونانی‌شان که در جنگ با آلمان علیه الاس پیکار و در جریان جنگ با آلمانی‌ها همکاری کرده بودند، و عده‌ای که در خدمت آلمانی‌ها قرار گرفته بودند، آغاز شد. (ارنست بوین^۱ وزیر خارجه بریتانیا در ماه اوت سال ۱۹۴۶ اذعان داشت که ۲۲۸ عضو گردان امنیت نازی - که وظیفه اصلی‌شان تعقیب نیروهای مقاومت یونانی و یهودیان بود - در ارتش جدید یونان خدمت می‌کردند.) در پیکار با الاس نیروهای هوایی و دریایی ایالات متحده نیز مشارکت داشتند و بیش از دو لشکر بریتانیایی را به یونان انتقال دادند. این اقدام‌ها در حالی صورت می‌گرفت که جنگ با آلمان در اروپا هنوز ادامه داشت.

در اواسط ژانویه ۱۹۴۵، الاس با متار که مخاصمات موافقت کرد؛ متار که ای که آشکارا حالت و تأثیر تسلیم شدن داشت. بین مورخان در این خصوص اختلاف نظر وجود دارد که آیا کمونیست‌های الاس و ایم شکست نظامی خوردند و یا به فرمان استالین سلاح بر زمین گذاشتند. اگر نظر دوم صائب باشد، با موافقت‌نامه مشهور استالین و چرچیل در اکتبر ۱۹۴۴ سازگاری دارد؛ که بر اساس آن تقسیم حوزه نفوذ این دو قدرت در اروپای شرقی معین شد. (بنا به اقرار چرچیل) به موجب همین بازی کلبی مسلکانه، بریتانیا به یونان آمده بود. چرچیل بعداً نوشت که استالین شدیداً و صادقانه به توافق ماه اکتبر مان‌پایبند است. در مدت هفته‌های متمادی نبرد کمونیست‌ها در خیابان‌های آتن

حتی يك كلمه نكوهش آمیز در پرودا یا ایزوستیا^۲ چاپ نشد و برخلاف نوشته خورخه سمپرون رادیو مسکو هم يك كلمه نگفت.

پروفسور فلمینگ در کتاب معتبر خود راجع به تاریخ جنگ سرد یادآوری کرده است که «لازم است به خاطر داشته باشیم که یونان اولین کشور آزاد شده‌ای بود که علناً و قهراً مجبور به پذیرش نظام سیاسی قدرت بزرگ اشغالگر شد. نخست چرچیل دست به کار شد و آنگاه استالین، در بلغارستان و رومانی از او پیروی کرد، هر چند با خون‌ریزی کمتر.»

به لطف بریتانیا و ایالات متحده، دولت‌های پیاپی در یونان می آمدند و می رفتند؛ دولت‌هایی به راستی فاسد به سبک یونان مدرن، که به ارباب چپ ادامه می دادند، آن‌ها را در اردوگاه‌های مخوف جزیره‌ای زندانی می کردند و برای تخفیف سیه‌روزی مردم جنگ‌زده یونان تقریباً هیچ قدمی بر نمی داشتند. هاورد ك. اسمیت خبرنگار اصلی سی بی اس (C.B.S) در اروپا در همان هنگام گزارش داد: «در عصر امروز کمتر دولتی به این بدی در دنیا وجود دارد.»

در پائیز ۱۹۴۶، اتفاق محتومی روی داد: چپ‌ها به ارتفاعات زدند تا مرحله دوم جنگ داخلی را آغاز کنند. کمونیست‌ها دست خفقان‌آور استالین را از گلوی خود جدا کردند، زیر پای بقای خودشان و همه اعتقاداتشان در میان بود.

بریتانیایی‌ها خود در زیر فشار نیازهای بازسازی کشورشان خم شده بودند، و در فوریه ۱۹۴۷ به ایالات متحده اطلاع دادند که بیش از این قادر به حمل بار سنگین نگهداری يك نیروی نظامی بزرگ در یونان و رساندن کمک نظامی و اقتصادی معتنا به، به آن کشور نیستند. چنین بود که رسالت تاریخی محافظت از تمامی چیزهایی که در تمدن غرب پاك و خوب تلقی می‌شود به دست ایالات متحده سپرده شد.

چند روز بعد، وزارت خارجه کاردار یونان در واشینگتن را احضار و او را آگاه کرد که دولت متبوعش باید از ایالات متحده درخواست کمک کند. این کار می‌بایست به وسیله يك نامه رسمی و يك سند، انجام گیرد، که معلوم شد مفاد آن اساساً در وزارت خارجه آمریکا انشاء شده بود. کاردار بعداً گزارش کرد که متن این نامه «با توجه به ذهنیت کنگره

تنظیم شده بود... در ضمن می‌بایست دولت ایالات متحده را در مقابل اتهامات وارده از داخل و خارج مبنابر پیش قدم شدن وزارت خارجه در امر مداخله در يك کشور خارجی و یا ترغیب از سوی انگلیسی‌ها به قصد گردن گرفتن دیون موروثی آنها تبرئه کند. ضمناً این یادداشت می‌بایست شالوده‌ای باشد برای القاء افکار عمومی، که برنامه‌اش در دست بررسی بود».

در ماه ژوئیه، جرج مارشال، وزیر خارجه، در نامه‌ای برای دوايت گریزولد^۱ رئیس هیأت آمریکایی کمک به یونان (A.M.A.G) نوشت:

ممکن است در طول مدت اقامتتان در یونان شما و سفیر به این نتیجه برسید که در صورت تجدید سازمان دولت یونان، مأموریت شما با کارایی بیشتری انجام خواهد گرفت. چنانچه این استنتاج حاصل گردد، امید می‌رود که جنابعالی و سفیر بتوانید این تجدید سازمان را با توصیه‌های تلویحی به نحو غیر مستقیم و در غیر این صورت به طرزی سامان دهید که رهبران سیاسی یونان احساس نمایند که این تجدید سازمان را رأی‌آنها انجام داده‌اند نه با فشار از خارج.

وزیر خارجه به گریزولد، مردی که اندک زمانی بعد نیویورک تایمز او را «نیرومندترین مرد در یونان» خواند، رهنمودهای دیگری هم داد:

شما و اعضای هیأت در طی مدت مأموریت خود گاه به گاه پی خواهید برد که بعضی از مقامات یونانی، به دلیل ناتوانی، عدم موافقت با سیاست‌های شما، یا به علل دیگر، از آن نوع همکاری‌هایی که برای نیل به اهدافتان ضرورت دارد، دریغ می‌ورزند. در نتیجه لازم خواهد شد که ترتیب برکناری این مسئولین را بدهید.

لیکن، خودخواهانه‌ترین جنبه‌های اقدامات آمریکاهمین تمهیدات نبود. مقامات و اشرافیت خوب می‌دانستند که دولت دست نشانده جدیدشان به قدری فاسد و به اندازه‌ای ناقض حقوق بشر است که حتی ضد کمونیست‌های سرشناس آمریکایی را شمشز می‌کند، مثلاً، استوارت آلزوپ^۲، این روزنامه‌نگار برجسته روز ۲۳ فوریه ۱۹۴۷ از آتن گزارش تلگرافی داد که اکثر سیاستمداران یونانی «بالاخرت از این آرزویی ندارند که

1. Dwight Griswold

2. Stewart Alsop

طعم شیرین اقتصاد آزاد را به خرج آمریکا بچشند». همان سال، یک تیم بازرسی آمریکا مقادیر فراوان مواد غذایی فاسد شده را در انبارها یافت؛ آن هم زمانی که تخمیناً ۷۵ درصد از کودکان یونانی دچار سوء تغذیه بودند.

پنهان کردن این امر به قدری دشوار بود که پرزیدنت ترومن، در سخنان خود خطاب به کنگره در مارس ۱۹۴۷ برای تقاضای کمک به یونان مینابر «درخواست» یونان (نطق دکترین ترومن) کوشید با اقرار به این که دولت یونان «بی نقص نیست» و «مرتکب اشتباهاتی شده است»، از انتقادات کنگره جلوگیری کند. اما، با همه این حرف‌ها، در بوته کیمیاگری ایدئولوژیکی خاص رئیس جمهور، رژیم آتن «دموکراتیک»، و مخالفان همان «تروریست‌ها»ی آشنا بودند.

در این سخنرانی بخصوص، هیچ ذکری از اتحاد شوروی نشد، اما در طی ۲/۵ سال بعد از آن، لاینقطع ورد زبان آمریکا همین بود: روسها مدام چپ‌گراهای یونان را تحریک می‌کنند که یک کشور «آزاد» دیگر را بر بایند و با مشت و لگد به پشت پرده آهنین بکشانند.

کشورهای کمونیست همسایه یونان، یعنی بلغارستان، آلبانی، و بویژه یوگوسلاوی، که بعضاً به سبب ادعاهای ارضی علیه یونان هم انگیزه داشتند، به شورشیان مجال می‌دادند که در آن سوی مرزها مأمین بیابند و به آن‌ها ملزومات نظامی می‌دادند (که معتنابه یا نمادین بودن آن قابل بحث است). اما اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در قالب شخص استالین، سرسختانه با یاری رساندن به «رفقا»ی یونانی مخالفت می‌ورزید. بنا به شرحی که میلوان جیلاس^۱، معاون اول تیتو، می‌دهد، استالین در دیدار بارهبران یوگوسلاوی در اوایل سال ۱۹۴۸ (چندماه پیش از قطع رابطه یوگوسلاوی با اتحاد شوروی) رو به ادوارد کاردیچ^۲ وزیر خارجه یوگوسلاوی کرد و پرسید: «آیا شما پیروزی این قیام در یونان را باور می‌کنید؟»

کاردیچ پاسخ داد: «اگر مداخله خارجی افزایش نداشته باشد، و اگر اشتباهات سیاسی و نظامی صورت نگیرد.»

1. Milovan Djilas

2. Edvard Kardej

استالین، بی‌اعتنا به اظهار نظر کار دیچ به سخن خود ادامه داد: «اگر، اگر نه، اصلاً هیچ امیدی به موفقیت ندرلند. آخر، شما خیال می‌کنید که بریتانیای کبیر و ایالات متحده - ایالات متحده، قوی‌ترین کشور دنیا - اجازه می‌دهند که خطوط مواصلاتی شان در مدیترانه قطع بشود؟ چرند نگوئید. ماهم که نیروی دریایی [در مدیترانه. م.] ندرلیم. این قیام در یونان باید هر چه زودتر متوقف بشود.»

نخستین محموله کمک نظامی آمریکا در عملیات جدید این کشور در تابستان ۱۹۴۷ به یونان رسید. (در زمانی هم که اجرای نمایش به عهده بریتانیا بود، ایالات متحده مقادیر عظیمی ملزومات به یونان فرستاده بود.) تا پایان آن سال دیگر تمام تجهیزات ارتش یونان، از جمله پوشاک و خواربار آن از طرف ایالات متحده تأمین می‌شد. ظرفیت جنگی کشور تغییر کرد: افزایش مستمر در حجم نیروهای مسلح یونان... جنگنده - بمب افکن‌ها، اسکادران‌های ترابری، فرودگاه‌ها، بمب‌های ناپالم، تفنگ‌های بدون عقب‌نشینی، ناوچه‌های گشتی، شبکه‌های مخابراتی... اسکله‌ها، خطوط آهن، جاده‌ها، پل‌ها... صدها میلیون دلار تدارکات و تجهیزات، که جمعاً از پایان جنگ جهانی تا آن وقت به حدود یک میلیارد دلار بالغ می‌شد... و میلیون‌ها دلار دیگر برای تأسیس واحد رزمی «ارتش سری ذخیره»، که عمدتاً متشکل از اعضای گردان‌های امنیتی نازی سابق‌الذکر بود.

هیأت نظامی ایالات متحده مسئولیت کشیدن نقشه رزم را از ژنرال‌های نالایق یونانی تحویل گرفت. به نوشته سرگرد ادگار اوبالانس^۱، مورخ نظامی بریتانیایی، این هیأت «مشی خشنی اتخاذ و اصرار کرد که توصیه‌های آن فوراً و کاملاً به موقع اجرا گذاشته شود.» سرانجام، بیش از ۲۵۰ افسر ارتش آمریکا وارد این کشور و عده‌ای از آن‌ها در لشکرهای ارتش یونان به کار گمارده شدند تا از اجرای دستور عمل‌ها احراز اطمینان شود؛ جمعی در سطح تیپ منصوب شدند و کمابیش در حدود ۲۰۰ پرسنل نیروی هوایی و دریایی ایالات متحده نیز در یونان مأمور خدمت شدند.

همه‌روش‌ها و برنامه‌های آموزشی نظامی در تحت نظارت عالی‌ه آمریکا

«بازنگری، تقویت و تحکیم شد...» یگان‌های پیاده نظام، تحریک‌پذیری و قدرت آتش بیشتری پیدا کردند، به واحدهای ویژه تکاور آموزش تاکتیک‌های ضد چریکی داده شد؛ تعلیمات جنگ کوهستانی، با حمل چهار هزار رأس قاطر (کذا) به یونان، توسط ایالات متحده تسهیل شد... با پافشاری آمریکا، بخش‌های کاملی از جمعیت به منظور امحاء پایگاه‌های طبیعی عملیاتی و منابع عضوگیری چریک‌ها کوچانده شدند، درست همان اتفاقی که ۲۰ سال بعد در ویتنام روی داد.

سی. ام. وودهاوس^۱، سرهنگ و مورخ بریتانیایی که خود در سال‌های میانی دهه ۱۹۴۰ در یونان خدمت کرده بود، چنین می‌نویسد: «حمایت آمریکا در زمین و هوا مدام افزایش می‌یافت و خط شوریک‌کی بین نظر مشورتی، اطلاعات و رزم خطی باریک بود.»

چپ‌گرایان یونانی ۳ سال طاقت‌فرسای تمام‌بایداری کردند. آن‌ها علی‌رغم دادن ده‌ها هزار تلفات همیشه موفق به ترمیم قوای خود می‌شدند و حتی بر تعداد آن‌ها می‌افزودند. اما در اکتبر ۱۹۴۹، از آنجا که چیزی غیر از برجا نهادن کشته‌های بیشتر در مقابل با یک ماشین ویرانگر بسیار برتر مشاهده نمی‌نمودند، از طریق رادیو «آتش‌بس» اعلام کردند. با این اعلام، جنگ داخلی به فرجام رسید.

درباره سیطره‌جویی آمریکا در یونان از ۱۹۴۷ به بعد به زحمت می‌توان مبالغه کرد. رهنمودهای مارشال به گریزولد و مدیریت آمریکا در پیکار نظامی راقبلاً دیده‌ایم. جلوه‌های متعدد دیگری از همین پدیده به چشم می‌آید که موارد زیر نمونه‌هایی از آن است:

در سپتامبر ۱۹۴۷، کنستانتین تسالدریس^۲ معاون وزارت خارجه با انحلال دولت و ایجاد یک دولت جدید ائتلافی موافقت کرد. به نوشته نیویورک تایمز، تسالدریس با این عمل «به خواست‌های دوایت پی. گریزولد... مک‌وی^۳ سفیر [آمریکا] و پادشاه [یونان] م. تن داده بود.» کمی پیش از سخنرانی تسالدریس در پارلمان یونان راجع به این

1. C.M. Woodhouse

2. Constantine Tsaldris

3. Mac Veagh

موضوع، سفیر آمریکا در متن نطق او تغییراتی داد.

در طی چندین سال متعاقب، هر يك از تغییرات متعدد نخست وزیران تنها پس از مداخله قابل ملاحظه آمریکا اتفاق می افتاد؛ ولو به خواست صریح این کشور نمی بود. نمونه ای از مورد اخیر در سال ۱۹۵۰، زمانی واقع شد که هنری گریدی^۱ سفیر آمریکا نامه ای برای ونیزلوس^۲ نخست وزیر فرستاد و در آن او را به قطع کمک های آمریکا در صورت عدم تغییر کابینه تهدید کرد. ونیزلوس مجبور به استعفا شد. نفوذ آمریکا در مورد يك منصب عالی دیگر در جامعه یونانی هم حس گردید. آندراس پاپاندرو^۳، که بعداً خود نخست وزیر شد، در این باره نوشته است که «اعضای کابینه و ژنرال های ارتش، رهبران احزاب سیاسی و مسئولان نظام برای توجیه اقدامات شخص یا دستگاه خود، همگی صراحتاً به خواست های آمریکا اشاره می کردند.»

مقامات یونانی در نقشه جدید خود برای از هم پاشیدن معارضان در ژوئیه ۱۹۴۷، در آغاز به سفیر آمریکا، مک وی مراجعه کردند و سفیر به آن ها گفت که دولت ایالات متحده هیچ اعتراضی به «اقدامات پیشگیرانه در صورتی که لازم تلقی شوند» نخواهد داشت. یونانی ها با اطمینان خاطر دست به کار شدند و در ظرف يك هفته چهار هزار نفر را دستگیر کردند.

نمونه ای از آنچه می توانست بر سر يك شهروند زندانی یونانی بیاید، قضیه عضوی از ایم است که به جرم چاپ مطالبی که اهانت به دوايت گریزولد تلقی گردید، به ۱۸ ماه زندان محکوم شد. او از این آمریکایی به عنوان «نماینده رسمی يك کشور بیگانه» یاد کرده بود.

آندراس پاپاندرو می نویسد که ایالات متحده، «در عرصه اقتصادی در طول دهه پنجاه کنترلی تقریباً دیکتاتوری اعمال می کرد که لازمه آن امضا نهادن رئیس مستشاری اقتصادی ایالات متحده در کنار امضای وزیر هماهنگ سازی یونان پای هر سند مهم اقتصادی بود.»

1. Henry Grady

2. Venizelose

3. Andreas Papandreou

قبل از آن، مدیریت آمریکایی اقتصاد یونان حتی سخت گیرانه تر بود. در بخشی از تذکاریه مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۴۷ هیأت مستشاری آمریکایی کمک به یونان، از آتن به وزارت خارجه در واشینگتن، آمده است: «ما... بر بودجه ملی، مالیات، نشر اسکناس، سیاست های قیمت گذاری و دستمزد، برنامه ریزی اقتصادی دولت، همچنین واردات و صادرات، نرخ گذاری ارزهای خارجی و جهت گیری بازسازی و هزینه های کمک های بلاعوض خیریه، کنترل عملی برقرار کرده ایم.»

افزون بر اینها، ایجاد دستگاه امنیتی جدید داخلی طبق الگو و نامی مطابق سیا (در یونان K.Y.P) بود. دیری نگذشت که ك. ی. پ (K.Y.P) به همان کارهایی مشغول شد که مطلوب پلیس مخفی در همه جای دنیاست؛ از جمله شکنجه روش مند.

در اوایل دهه ۱۹۵۰، یونان دیگر به قالب دولت متحد گوش به فرمان ایالات متحده در آمده بود. این دولت سرسختانه ضد کمونیست و در سیستم ناتو (N.A.T.O) ادغام شده بود و برای ظاهر سازی ایالات متحده مبنای این که جنگ کره صرفاً جنگی آمریکایی نیست، به پشتیبانی این کشور به کره نیرو فرستاد.

با اطمینان می توان گفت که اگر چپ به قدرت رسیده بود، یونان در مقابل ایالات متحده بسیار مستقل تر می ماند. همچنین، به احتمال قوی یونان چپ گرا از اتحاد شوروی نیز، که هیچ دینی به آن نداشت، مستقل می ماند. یونان هم، مثل یوگوسلاوی، که هیچ مرز مشترکی با اتحاد جماهیر شوروی ندارد، در قبال روس هارفتاری دوستانه اما مستقل در پیش می گرفت.

در سال ۱۹۶۴، در یونان دولتی به قدرت رسید که در سر اندیشه تازه ای داشت مبنای این که یونان کشوری است صاحب حاکمیت مستقل؛ اما ایالات متحده و همدستانش، آنچنان که خواهیم دید، به سرعت و به نحوی مؤثر این بدعت گزاران را لگدکوب کردند.

فیلیپین در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰

قدیمی‌ترین مستعمره آمریکا

شب‌های پیاپی تانیمه شب در کاخ سفید راه می‌رفتیم؛ و خجالت نمی‌کشم بگویم که زانومی زدم و به درگاه خدووند متعال دعایم کردم تا مرا راهنمایی و هدایت فرماید و شبی دیر وقت به من الهام شد. نمی‌دانم چطور، اما چنین الهام شد: (۱) که نباید آن‌جا [جزایر فیلیپین را] به اسپانیا پس بدهیم. چنین عملی جبن و ننگ خواهد بود؛ (۲) که نباید آن‌جا را به فرانسه یا آلمان - رقبای تجارتمی مان در مشرق زمین - واگذار کنیم؛ زیرا این معامله مضروبی اعتبار کننده است و چیزی نخواهد گذشت که هر ج و مرج و سوء اداره‌ای بدتر از اسپانیا ایجاد می‌کنند؛ (۳) که نباید [جزایر را] م. [به خودشان] فیلیپینی‌ها. م. [بسپاریم]. چون صلاحیت حکومت بر خود را نداشتند و (۴) برای ما چاره‌ای باقی نمی‌ماند، غیر از تصرف آن‌جا، آموزش فیلیپینی‌ها، تربیت و متمدن ساختن و مسیحی کردن آن‌ها، و به الطاف الهی نهایت سعی در رفتار با آن‌ها به عنوان هم‌نوعان خودمان که مسیح به خاطرشان جان باخت.

ویلیام مک کینلی^۱، رئیس جمهور ایالات متحده، ۱۸۹۹

1. William Mc Kinley

ایده ویلیام مک کینلی در مورد نهایت سعی برای سعادت فیلیپینی ها، به کار گرفتن ارتش ایالات متحده در کشتار دهها هزار تن، آتش زدن روستاها، شکنجه، و شالوده ریزی استثمار اقتصادی بود که در همان هنگام دولت مردان و روزنامه های آمریکائی با غرور از آن به عنوان «امپریالیسم» یاد می کردند.

پس از آن که نیروهای مشترک ایالات متحده و فیلیپین اسپانیا را در سال ۱۸۹۸ از فیلیپین بیرون رانندند، اسپانیا پذیرفت که این جزایر را در ازاء مبلغ ۲۰ میلیون دلار به ایالات متحده واگذار کند (یعنی بفروشد). اما فیلیپینی ها که قبلاً جمهوری مستقلی برای خود اعلام کرده بودند، حاضر نشدند با کشورشان به مثابه قطعه زمینی بایر رفتار شود. در نتیجه، نیروهای ۵۰ هزار نفری آمریکا دست به کار تحمیل موقعیتی در شأن مردم آن کشور شدند. بدین ترتیب دیرپا ترین و علنی ترین مستعمره تاریخ آمریکا پا به عرصه هستی نهاد.

نزديك به نیم قرن بعد، ارتش ایالات متحده بار دیگر در فیلیپین پیاده شد تا در کنار يك جنبش ملی گرای فیلیپینی با دشمن مشترك، یعنی ژاپن بجنگد. ارتش آمریکا ضمن نبرد با ژاپن در سال ۱۹۴۶، به اقداماتی در جهت سرکوبی ارتش مقاومت هوک ها^۱ - در زبان تاگالوگ^۲ به معنی ارتش «مردمی» ضد ژاپن - دست زد. قوای آمریکایی بسیاری از واحدهای هوک را خلع سلاح، دولت های محلی تأسیس شده به توسط هوک ها را منحل و بسیاری از اعضای بلندپایه و همچنین سران حزب کمونیست فیلیپین را دستگیر و زندانی کرد. نیروهای چریکی، که بدو افسران آمریکایی آن را سازمان داده بودند و مرکب از سربازان ایالات متحده و فیلیپینی موسوم به قوای ارتش ایالات متحده در خاور دور بود، مبادرت به اقدامات پلیسی کرد که عملاً به هراس افکنی علیه هوک ها و مظنونان به هواداری آن ها انجامید؛ شایعات موهنی با هدف امحای پشتیبانی روستاییان از هوک ها، درباره آنان پراکنده شد و ژاپنی ها فرصت یافتند تا بدون مزاحمت به نیروهای هوک حمله کنند.

این کارها در حالی صورت می گرفت که هوک سخت درگیر بیکار با مهاجمان

ژاپنی و همدستان فیلیپینی آن‌ها بود و مکرراً به یاری سربازان آمریکایی می‌شتافت. ایالات متحده در پیکار علیه هوک غالباً از فیلیپینی‌های همدست ژاپنی‌ها، مانند زمینداران، صاحبان املاک و مستغلات بزرگ، نفرات پلیس فیلیپین و مسئولان دیگر، استفاده می‌کرد، و در دوران پس از جنگ، بسیاری از کسانی را که دستشان آلوده به همکاری دشمن بود، با وجود ناخشنودی فراوان فیلیپینی‌ها، به قدرت و مناصبشان عودت داد.

نیروی چریکی هوک، عمدتاً با ابتکار حزب کمونیست، در سال ۱۹۴۲، در واکنش به اشغال جزایر فیلیپین به دست ژاپنی‌ها، سازمان یافته بود. عده‌ای از تعیین‌کنندگان خط‌مشی ایالات متحده به این نتیجه رسیده بودند که هوک چیزی نیست غیر از آلت فعل توطئه کمونیسم بین‌الملل و باید با آن‌ها نیز همان معامله را کرد که با کمونیست‌ها. گروهی دیگر، در واشینگتن و مانیل، که کمتر ترسو، اما بیشتر بدگمان بودند، دریافتند که اگر جلوی افزایش نفوذ هوک گرفته نشود، کار به اصلاحات همه‌جانبه در جامعه فیلیپین کشیده خواهد شد.

نقطه ثقل برنامه سیاسی هوک اصلاحات ارضی، یعنی ضرورت بی‌چون‌وچرا از این جامعه عمدتاً کشاورزی بود. (هرگاه اقتضا می‌کرد، مقام‌های ایالات متحده در این خصوص حرفه‌ای توحالی به زبان می‌آوردند، اما در طول مدت ۵۰ سال هرگز قدمی در این راه برداشته نشد.) روی دیگر سکه هوک صنعتی کردن کشور بود، که ایالات متحده مدت‌ها جلو آن را می‌گرفت تا صنایع آمریکا در فیلیپین عرصه بلامنازع می‌داشته باشند. از دیدگاه هوک، این تحولات صرفاً پیش‌درآمد رها ساختن جزیره‌نشینان از حالت عقب‌ماندگی، بی‌سوادی، فقر مهلک، و بیماری‌های ناشی از فقر مانند سل و بری‌بری بود. نیویورک‌تایمز گزارش کرد: «شورش کمونیستی هوک بالاهاپ عموماً به منزله طغیان سیه‌روزی و نارضایتی کشاورزان لوزون مرکزی [جزیره اصلی] تلقی می‌شود.»

تحقیقی که سال‌ها بعد به سفارش ارتش ایالات متحده صورت پذیرفت، این

احساس را بیان می کند که «محرک اصلی هوک بدبختی های دهقانان است، نه طرح های لنین».

با این همه، جنبش هوک بی شک تهدیدی برای اوضاع نو استعماری فیلیپین، عرصه نفوذ آمریکا، و فیلیپینی های بهره مند از وضع موجود^۱ بود.

در اواخر ۱۹۴۵، چهار ماه پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده یک نیروی ۵۰ هزار نفری از سربازان فیلیپینی را برای جنگ سرد آموزش می داد و تجهیز می کرد. سیهد و یلیام آرنولد، از ارتش ایالات متحده، در حضور یک کمیته کنگره، ساده لوحانه اظهار داشت که این برنامه «برای حفظ نظم داخلی اهمیت دارد و به هیچ وجه به کار مشکلات خارجی نمی آید.» هیچ یک از اعضای حاضر کنگره علناً هیچ گونه شرطی درباره اولویت بین المللی این خط مشی خارجی قائل نشد.

در همین حال سربازان آمریکایی در فیلیپین مانده بودند و حداقل در یکی از لشکرهای پیاده آموزش رزمی از سر گرفته شد. این امر باعث اعتراضات شدید سربازانی شد که فقط خواهان بازگشت به وطن بودند. نیویورک تایمز فاش کرد که بازگشایی آموزش رزمی «از طرف سربازان و برخی روزنامه های فیلیپینی به منزله تهیه مقدمات سرکوب قیام احتمالی در فیلیپین از طرف گروه های ناراضی اجاره دار کشاورز تلقی می شود.» در این گزارش افزوده شده بود که سربازان حرف های فراوان «درباره موضوع مداخله مسلحانه آمریکا در چین و هند هلند [اندونزی] دارند، که در همان زمان در حال روی دادن بود.

معلوم نیست که پرسنل نظامی آمریکا تاجه اندازه در سرکوبی گروه های مخالف فیلیپینی بعد از جنگ مشارکت مستقیم داشته اند.

هوک ها، اگر چه برای تسلیم اسلحه خود به مقامات فیلیپینی و آمریکایی اعتماد کافی نداشتند، به قصد آزمودن حسن نیت دولت در انتخابات آوریل ۱۹۴۶ به عنوان بخشی از «اتفاق دموکراتیک» گروه های لیبرال و سوسیالیست دهقانی شرکت جستند. (برنامه استقلال فیلیپین برای سه ماه بعد - دقیقاً در چهارم ژوئیه آینده زمان بندی شده بود.)

نتیجه این شد که به لوئیس تاروک^۱ فرمانده کل هوک‌ها، و چند تن دیگر از اعضای اتفاق و نامزدهای اصلاح طلبی که در انتخابات کنگره (۳ نفر در سنا و چند تن در مجلس نمایندگان) پیروز شده بودند، به بهانه دروغین اعمال نفوذ و ارباب رأی دهندگان اجازه تصاحب کرسی نمایندگی داده نشد. دستگاه ذیصلاح، یعنی دادگاه انتخاباتی، هرگز درباره هیچ‌یک از این موارد تحقیق نکرد. (دو سال بعد، تاروک، که برای مذاکره راجع به آتش‌بس با دولت، به مانیل آمد، موقتاً اجازه یافت که بر کرسی خود بنشیند.)

مقصود از محروم داشتن این کاندیداها نیز روشن بود: بدین وسیله دولت توانست قانون جنجالی مبادلات فیلیپین - آمریکا را از کنگره بگذراند. با دور رأی اضافه بر حد تصاب لازم در مجلس نمایندگان و بدون رأی مخالف در سنا. قانونی که فرصت‌ها و امتیازات پر منفعتی در اقتصاد فیلیپین به ایالات متحده اعطا می‌کرد، از جمله «حقوق متساوی... در توسعه منابع طبیعی کشور و راه‌اندازی خدمات و تأسیسات عام‌المنفعه.» این «برابری» سرانجام به همه بخش‌های اقتصادی فیلیپین سرایت داده شد.

تخریب شالوده فراگرد انتخابات موحی از قساوت علیه روستاییان را در پی داشت که به وسیله ارتش، پلیس و جوخه‌های چماقدار زمینداران اعمال می‌شد. به گفته لوئیس تاروک، در ماه‌های بعد از انتخابات، آبادی‌های دهقانان ویران شد، بیش از پانصد روستایی و رؤسای آن‌ها کشته شدند و ۳ برابر این عده زندانی، شکنجه، معلول یا نابدید گشتند. هوک‌ها و دیگران احساس کردند که راه چاره‌ای ندارند جز آن که بار دیگر دست به اسلحه ببرند.

احتمال تغییر مهمی در امر استقلال نمی‌رفت. جرج ای. تیلور^۲، مورخ آمریکایی که شبیه‌ای در سرسپردگی او به دستگاه وجود ندارد، در کتابی که قرائن حمایت‌سیا در آن پیداست، با هیجان می‌گوید که استقلال «حاکی از بیان واضح حسن‌نیت متقابل، و فابا به بعضی از قول‌ها، و اعاده روابط پیشین تقریباً در سه چیز غیر از اسم آن بود... فیلیپینی‌ها تقاضای زیادی برای مزایای تجاری ایالات متحده داشتند، اما هیچ درخواستی در مورد امتیازات اجتماعی و سیاسی برای فیلیپین در میان نبود.»

در این حین ارتش آمریکا در فیلیپین جاخوش می کرد. امضای توافق نامه ای در سال ۱۹۴۷، ۲۳ پایگاه نظامی در جزایر فیلیپین به آمریکا واگذار کرد. حداقل مدت توافق ۹۹ ساله بود. به موجب این قرارداد اگر سربازان آمریکایی در حال مأموریت خارج از پایگاه خود مرتکب جرم می شدند، فقط دادگاه های نظامی آمریکایی در داخل پایگاه صلاحیت محاکمه آن ها را داشتند.

به موجب یک پیمان نظامی دیگر، دولت فیلیپین از خریدن حتی یک تیر فشنگ از منابع غیر آمریکایی ممنوع بود، مگر با تصویب آمریکایی ها. با این وضع، که لزوماً شامل آموزش، نگهداری و قطعات یدکی نیز می شد، دولت فیلیپین وابستگی شدیدی به همتایان آمریکائی خود پیدا می کرد. علاوه بر این، بدون اجازه ایالات متحده، هیچ بیگانه ای غیر از آمریکایی ها مجاز به انجام هیچ اقدامی در خصوص نیروهای مسلح فیلیپین نبود.

تا اوایل ۱۹۵۰، ایالات متحده بیش از ۲۰۰ میلیون دلار تجهیزات و ملزومات نظامی به فیلیپین داده بود، که در آن زمان مبلغ هنگفتی بود، و این مبلغ غیر از پولی می شد که صرف ساختن تأسیسات مختلف نظامی گردید. گروه مشترک مستشاری نظامی ایالات متحده^۱ ظرفیت اطلاعاتی و بخش دفاعی فیلیپین را تجدید سازمان کرد، مرد منتخب خود، رامون ماگسای سالی^۲ را در رأس آن قرارداد و ارتش فیلیپین را به صورت گردان های رزمی به منظور جنگ ضد شورش تعلیم داد. قرار بود فیلیپین بومه آزمايش این نوع رزم نامتعارف شود. روش ها و اصطلاحاتی چون «جستجو و انهدام» و «آرام سازی»، بعدها در ویتنام معانی بدی پیدا کرد.

در ماه سپتامبر، هنگامی که سرهنگ دوم ادوارد جی. لنزدیل^۳ به فیلیپین آمد، جنگ داخلی همه علائم یک قضیه دراز مدت و کشدار را داشت و نشانه ای از پیروزی یک طرف نمایان نبود. علی الظاهر، لنزدیل صرفاً یکی از مستشاران نظامی جوس ماگ^۴، اما و افعار رئیس عملیات پنهانی و شبه نظامی سیا در این کشور بود.

1. TUSMAG

2. Ramon Magsaysay

3. Edward G. Lansdale

4. Jusmag

لنزیدیل در خاطرات اخیر خود از آن دوره حیاتش از شنیدن سخنان دوستان غیر نظامی فیلیپینی‌اش درباره میزان ستمکاری دولت کی‌رینو^۱ ابراز حیرت می‌کند. بی‌رحمی‌هایی که دست کمی از قساوت‌های هوک (یا منتسب به آن) نداشت؛ از «فساد عفونت گرفته» دولت (تا حد پاسبان‌های توی خیابان، که لنزیدیل شخصاً شاهد بوده است)، و این که شخص کی‌رینو سال قبل از آن «با تقلبات فراوان» انتخاب شده بود، و «هوک برحق بود»، آن‌ها «موج آینده» بودند، و خشونت تنه‌راهی بود که مردم بتوانند دولتی خودی داشته باشند. (یکی از خبرنگاران ساتردی ایونینگ پست نوشت، که پلیس يك دارودسته جاهل، دزد، مت‌ناوز به عنف و ترسناك‌تر از راهزنان است... ارتش کمی بهتر بود.)

لنزیدیل دچار تزلزل نشد. او آمده بود تا وظیفه‌ای را به انجام رساند. بنابراین، به خود گفت که اگر هوک به ندرت رسد، صرفاً نوعی دیگر بی‌عدالتی به وسیله معدودی قدرتمندان دیگر، با حمایت‌قوایی بی‌رحم‌تر به منصفه ظهور می‌رسد، و با گذشت مدتی، خود را متقاعد ساخت که، در طرفی قرار گرفته که متعهد به «دفاع از آزادی بشر در فیلیپین» است.

لنزیدیل که سابقاً در شغل آگهی‌های تجارتي کار کرده بود، با بازار یابی، فنون ترغیب، رسانه‌ها، و نیرنگ بیگانه نبود. در زبان سیا این هنرها در زیر عنوان «جنگ روانی» جمع می‌شوند. به همین منظور لنزیدیل واحدی به نام دفتر امور کشوری تأسیس کرد. فعالیت‌های این واحد بر مبنای این پیش‌فرض قرار داشت - پیش‌فرضی که از نظر اکثر افسران ارتش آمریکا هم تازه بود و هم مشکوک - که يك ارتش چریکی خلقی را نمی‌توان فقط با قوه قهریه شکست داد.

تیم لنزیدیل مطالعه‌ای دقیق درباره خرافات روستاییانی که در نواحی هوک می‌زیستند، آداب و رسوم، افسانه‌ها و تابوهای آنان انجام داد و قصه‌ها و باورهایشان را به منظور یافتن سرخ‌هایی که با توسل بدانها بتوان دهقانان را از پشتیبانی شورشیان منصرف نمود، بررسی کرد. افراد لنزیدیل ضمن عملیاتی با يك هواپیمای کوچک در پس

برده ابر بر فراز این مناطق پرواز و به زبان تاگالوگ و به شیوه ای اسرار آمیز روستاییانی را که به هوك غذا و پناه دهند، لعنت کردند. گزارش ها حاکی است که این تاکتیک سبب شد برخی از شورشیان هوك از شدت گرسنگی خود را تسلیم کنند.

یکی دیگر از عملیات ابتکاری جنگ روانی لنزدیل بهره برداری از خرافه روستاییان فیلیپینی در اعتقاد به موجود افسانه ای خون آشام آسوانگ^۱ بود. يك جوخه جنگ روانی به شهری کوچک وارد شد و این شایعه را پراکند که در ارتفاعات نزدیک آن شهر، که پایگاه هوك بود و نیروهای دولتی در صدد بیرون راندن آن ها بودند، يك آسوانگ زندگی می کند. دو شب بعد، پس از فرصت کافی برای پخش شایعه بین هواداران هوك در شهر و رسیدن آن به گوش شورشیان، جوخه جنگ روانی در مسیر هوك کمین کرد و هنگامی که يك دسته گشتی هوك عبور می کرد، کمین کنندگان بی سروصدا آخرین نفر گشتی را ربودند، گلوی او را مانند جای نیش خفاش خون آشام - در دو نقطه سوراخ کردند، جسدش را آنقدر بین تپه ها نگهداشتند تا تمام خون بدنش خالی شد، آن وقت نعش را در مسیر هوك انداختند. افراد هوك، که مانند بقیه فیلیپینی ها خرافه پرست بودند، بعد از کشف جسد بی خون ریفیشان از منطقه گریختند.

لنزدیل منظمأ با مقامات کشوری و لشکری فیلیپین جلسات «قهوه نوشی» برگزار می کرد که در طی آن افکار و اندیشه ها آزادانه به سبک نشست های مغزهای متفکر خیابان مدیسون مبادله می شد. تشکیل سپاه توسعه اقتصادی، ثمره همین جلسات و مراد از آن تحریص هوك با برنامه اسکان آن ها در مزارع خودشان به کمک ابزار زراعت، بذر، وام نقدی و غیره بود. این اقدام به هیچ روی برای حل مسأله زمین کفایت نمی کرد و شمار کسانی که به آن پاسخ مثبت دادند، اندک بود. اما همانند سایر تکنیک های جنگ روانی، هدف اصلی از آن گرفتن بزرگترین حربه تحریکات دشمن از دست او بود. تاکتیک های دیگری که لنزدیل ابداع یا تلطیف کرد، عبارت بودند از: تولید فیلم و پخش برنامه های رادیویی به منظور توضیح یا توجیه اقدامات دولت؛ نفوذ دادن عوامل دولتی در صفوف هوك برای کسب اطلاعات و قطع مخالفت؛ سعی در تعدیل رفتار سربازان

1. asuang

به نحوی که بدرفتاری آن‌ها با مردم در مناطق روستایی کاهش یابد (زیرا هوک از مدت‌ها قبل رویه‌ای به وضوح مناسب در قبال روستاییان اتخاذ کرده بود، و ناقضان این رویه را مجازات می‌کرد)، اما در سایر موارد سربازان دولتی اجازه داشتند - در پوشش هوک - در دهات یک‌ه‌تازی کنند.

۱. فلچر پروتی^۱ فاش می‌کند که این تکنیک «در فیلیپین به صورت هنری عالی تکوین یافت» که در آن سربازان به شیوه محصولات عظیم سینمایی سیسیل ب. دومیل^۲ بر سر روستاییان بی‌خبر از همه جا نازل می‌شدند. پروتی سرهنگ بازنشسته نیروی هوایی ایالات متحده، به مدت ۹ سال افسر رابط اصلی بین پنتاگون و سیا بود. وی سناریوی دیگری را هم شرح می‌دهد که براساس آن به هوک‌ها انگ تروریست چسبانده می‌شد تا سرشت سیاسی جنبش آن‌ها را مغشوش و اعتبارشان را مخدوش کنند.

در فیلیپین، صاحبان منافع در صنایع چوب و دلالندگان مزارع بزرگ نیشکر ده‌ها هزار دهاتی ساده و عقب‌مانده را مجبور کردند مناطق آباء و اجدادی چندقرنه خود را ترک کنند. روشن است که وقتی این بدبخت‌ها به نواحی دیگر فراری شوند به حقوق لرضی سایر دهاتی‌ها و مالکین دست‌اندازی می‌کنند. همین وضع باعث شورش یا دست‌کم یاغیگری و راهزنی‌های پراکنده‌ای می‌شود که به مرگ تدریجی و وحشت‌زدگی مردم منجر می‌گردد. بعداً که دولت دورو بی‌عرضه، از راهزنی یا شورش باخبر می‌شود، ناچار است توضیح قابل‌قبولی بدهد. دولت ایالتی هم اصلاً میل ندارد اعلام کند که عامل آلودگی مردم از زمین‌های آباء و اجدادی‌شان صاحبان منافع کلان چوب و کاغذاند. در فیلیپین مرسوم است که حکومت محلی - منطقه‌ای ده درصد از این بنگاه‌ها باج سبیل بگیرد و ده درصد هم باید به سیاستمداران ملی داده شود. بنابراین، توضیح قابل‌قبول دولت، «شورش خرابکارانه کمونیستی» است. واژه‌ای که در فیلیپین در این مورد به کار می‌رود، هوک است.

1. L.Fletcher Prouty

2. Cecil B.De Mille

مؤدیانه ترین بخش عملیات سیا در فیلیپین دستکاری در حیات سیاسی کشور، با طراحی مدیریت مرحله به مرحله انتخابات و مبارزه تبلیغاتی گمراه کننده بود. نقطه اوج این عملیات انتخاب رامون ماگسای سائ، رئیس پیشین سازمان دفاعی فیلیپین و هم دست آمریکا، به مقام ریاست جمهوری بود.

می گویند که لنزدیل، ماگسای سائی را «اختراع» کرد. سازمان های سیاسی پوششی لنزدیل - از قبیل جنبش ملی انتخابات آزاد - با استفاده از همه کمک هایی که می توان از کمیته های ملی انتخاباتی احزاب جمهوری خواه و دموکرات ایالات متحده و شاید بالاتر از اینها، عملیات شهردار دالی^۱ در شیکاگو، توقع داشت، فعالیت های خود را پیش می برد. با این همه، نیویورک تایمز، در سرمقاله ای با احساس تمام از فیلیپین با عنوان «جعبه آینه دموکراسی در آسیا» یاد کرد.

یک بار، سیارد مشروب رئیس جمهور وقت الپیدو کی رینو^۲، رقیب ماگسای سائی، قبل از یکی از سخنرانی های انتخاباتی او دارویی ریخت تا مستانه و بی ربط حرف بزند. یک بار نیز که ماگسای سائی اصرار ورزید نطق خود را از روی متنی بخواند که به جای تیم لنزدیل، یک فیلیپینی نوشته بود، لنزدیل به حدی خشمناک شد که به شدت با نامزد ریاست جمهوری برخورد کرد و ماگسای سائی او را بیرون انداخت.

ماگسای سائی در این انتخابات پیروز شد، اما قبل از آن سیاست هایی را به فیلیپین قاچاق کرده بود تا، در صورت بازنده شدن او، در کودتای نظامی به کار گرفته شوند.

بعد از استقرار ماگسای سائی در مقام خود، سیا سخنرانی های او را می نوشت و با دقت سیاست خارجی وی را تعیین می کرد و از «دارایی ها» مطبوعاتی خویش (سردبیران و روزنامه نگاران - سره خوار) به قصد ساختن پشتوانه ای برای پیش برد برنامه های داخلی و کشاندن پای او به جهاد ضد کمونیستی ایالات متحده در جنوب شرقی آسیا، و حمله به ستون نویسان روزنامه های ضد آمریکایی استفاده می کرد.

1. Daley

2. Elpidio Quirino

شرمن آدامز^۱، دستیار ریاست جمهوری ایالات متحده، فاش نمود که ماگسای سای چنان دست نشانده آمریکا بود که «به آیزنهاور پیغام فرستاد که هر کاری ایالات متحده از او بخواهد، انجام می‌دهد. ولو وزیر خارجه خودش نظر مخالف داشته باشد.»

یکی از ابتکارات سیا به نیابت از طرف ماگسای سای، بعداً به توسط ایستگاههای این سازمان در چند کشور جهان سومی دیگر هم به کار گرفته شد. این مغالطه کاری عبارت بود از گزینش مقالاتی به قلم نویسنده- مأموران سیا در مطبوعات شهرستانی و چاپ مجدد آنها در ماهنامه گزیده مطبوعات شهرستانی. آنگاه این ماهنامه برای اعضای کنگره و دیگر سازندگان افکار عمومی در مانیل فرستاده می‌شد تا آگاه گردند که «در خارج از مرکز چگونه فکر می‌کنند.»

سناتور کلارو ام. رکتو^۲، معارض اصلی ماگسای سای و منتقد سرسخت خط مشی آمریکا در فیلیپین، در معرض رفتاری ویژه قرار گرفت. سیا شایعه سازی کرد که این مرد عامل چین کمونیست است، و بسته‌های کانومی با برچسب «تقدیمی کلارو ام. رکتو- دوست خلق» تهیه و توزیع کرد. این کانوم‌ها در نامناسب ترین نقطه سوراخ شده بودند.

سیا نقشه قتل رکتور اکشیدو تا آنجا پیش رفت که ماده‌ای برای مسموم کردن او آماده ساخت. اما این فکر «بنابه ملاحظات مصلحت طلبانه، نه اخلاقی» کنار گذاشته شد. پس از کشته شدن ماگسای سای در سانحه سقوط هواپیما در سال ۱۹۵۷، سیا در جستجوی یافتن دست نشانده دیگری برای خود از میان سیاستمداران و احزاب فیلیپین برآمد، و یا آنان خود به عرضه کردن خویشتن پرداختند. یکی از گروه دیوز دادو ماکاپاگال^۳ بود، که در سال ۱۹۶۱ به ریاست جمهوری رسید. ماکاپاگال سال‌های متمادی به سیا اطلاعات سیاسی می‌داد و سرانجام آنچه که خود را سزاوار آن می‌دید، درخواست دریافت کرد: کمک مالی کلان برای مبارزات انتخاباتی. (ریدرز رایجست انتخاب او را

1. Sherman Adams

2. Claro M. Recto

3. Diosdado Macapagal

«جلوه مسلم دموکراسی در عمل» خواند.

خوشمزه این است که ماکاپاگال در هنگام انتخاب ماگسای سالی در سال ۱۹۵۳، تنوع‌تیزترین ایرادات را بر مداخله آمریکا در امر انتخابات وارد می‌آورد و مکرر از قانون انتخابات فیلیپین نقل می‌کرد که «هیچ بیگانه‌ای نباید مستقیماً یا من غیر مستقیم به هیچ‌یک از نامزدها کمک کند یا به هر نحو در هیچ انتخاباتی مشارکت یا اعمال نفوذ نماید.»

از این مضحک‌تر شاید قانون صراحتاً آمریکا فرموده دولت فیلیپین در سال ۱۹۵۷ باشد، که حزب کمونیست و هوک‌ها را غیرقانونی اعلام داشته و دلیل این اقدام را چنین توجیه می‌نماید که هدف این سازمان‌ها قرار دادن دولت «در تحت کنترل و سلطه یک قدرت اجنبی» است.

تا سال ۱۹۵۳ هوک‌ها از هم پاشیده و بی‌روحیه شده بودند و دیگر خطری جدی به شمار نمی‌آمدند، اگرچه مرگ آن‌ها به تدریج و طی چند سال محدود فرار سید. به دشواری می‌توان مطمئن شد که زوال اینان به علت کاربرد نیروی سنتی نظامی علیه آن‌ها بوده است، یا به سبب روش‌های نامعمول لنزدیل، و یا نابودی محتوم بسیاری از هوک‌ها به واسطه سوء تغذیه و بیماری ناشی از فقر کشنده روستاییان. بسیاری از هوک‌ها، درازمدتی پیش از پایان کارشان دچار کمبود جنگ افزار و مهمات و تجهیزات نظامی شده بودند، که خود اتهامات علیه شوروی و چین مبنای بر کمک‌رسانی به هوک‌ها را، که مکرراً از سوی مقامات فیلیپینی و آمریکایی عنوان می‌شد، زیر سؤال می‌برد. ادوارد لاجیکا^۱، مورخ فیلیپینی نوشته است که: «کرملین به جنبش کمونیستی در فیلیپین فقط کمک لفظی می‌کرد و هوک‌ها را به عنوان بخشی از [مبارزه جهانی علیه ایالات متحده] می‌ستود، اما هیچ پشتیبانی مادی عرضه نمی‌کرد.»

جرج تیلور می‌نویسد: «بعد از انهدام قدرت نظامی هوک، بر نامه‌های اجتماعی و سیاسی که این دستاوردها را متحقق می‌ساخت، به میزان زیادی دور انداخته شدند.»

در هر صورت، آمریکا جای پای خود در آسیای جنوب شرقی را مستحکم

ساخت. عملیات هوایی و دریایی آمریکا علیه کره، چین، ویتنام و اندونزی از پایگاه‌های فیلیپین انجام پذیر می‌شد. دولت فیلیپین نیروهای رزمی به ویتنام و کره می‌فرستاد تا دوش به دوش سربازان آمریکایی بجنگند. در پایگاه‌های این جزایر، به نیروهای دیگر متحدان آمریکا در اقیانوس آرام آموزش جنگ ضدشورش داده می‌شد.

کره از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳

مردن به خاطر هر آرمانی بی شبهه شریف است. اما اگر آدمیان به خاطر آرمان‌های راستین بمیرند، بسی شریف‌تر است.

- ا. ج. ال. مینکن، ۱۹۱۹

چرا جنگ کره با اعتراضاتی که جنگ ویتنام را در بر می‌گرفت، روبه‌رو نشد؟ تمامی چیزهایی که مادر مخالفت با جنگ ویتنام دوست می‌داشتیم و بدان حرمت می‌گذاشتیم، بیشتر، در جنگ کره هم بود: پشتیبانی از خودکامگی فاسد، قساوت، ناپالم، کشتار انبوه غیر نظامیان، شهرها و روستاهای ویران شده، دستکاری حساب شده خبرها، خرابکاری در گفتگوهای صلح. اما، مردم آمریکا متقاعد شده بودند که جنگ در کره، قضیه حمله بی‌محابا و بی‌علت کشوری به کشور دیگر است. قضیه حمله انسان‌های خبیث به آدم‌های خوبی است، که آدم‌های بهتری به نجاتشان شتافته‌اند؛ هیچ شک و تردید تاریخی، سیاسی و اخلاقی معمای ویتنام، در کره وجود نداشت. آغاز جنگ کره به شیوه‌ای مخصوص به خود، نگرسته می‌شد: کره شمالی در اول بامداد ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰، به کره جنوبی حمله کرده بود؛ در حالی که ویتنام... ظاهرأ هیچ کس نمی‌دانست که

جنگ، چگونه، چه وقت، یا چرا شروع شد.

ضمناً نمی شد آمریکا را به «امپریالیسم» در کره متهم کرد. آخر، ایالات متحده به عنوان جزئی از ارتش سازمان ملل می جنگید. پس چه جای اعتراض؟ و البته در اوایل دهه ۱۹۵۰ مک کارتیسم چنان غالب بود که جلو اعتراض هارا می گرفت.

در واقع، راجع به دلایل جنگ، نحوه پیشبرد، و حتی طرز شروع آن، تفسیرهای گوناگون می شد، اما در تب و تاب جنگ همه این تفسیرها به سرعت محو گردید.

کوتاه مدتی پس از پایان جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی و ایالات متحده به قصد بیرون راندن ژاپن شکست خورده، کره را اشغال کردند و در امتداد مدار ۳۸ درجه خط فاصله بین نیروهای روسی و آمریکایی مشخص شد. هیچ قصد اعلام شده‌ای برای ایجاد دو کشور جداگانه در دوسوی این خط وجود نداشت، اما جنگ سرد به زودی آغاز شد.

هر دو قدرت تأکید می کردند که یکپارچگی شمال و جنوب هدف مطلوب اصلی آنهاست. ولی، هر دو نیز مشتاق تحقق این وحدت بر طبق برداشت ایدئولوژیکی خود بودند، و چنین شد که به ارائه پیشنهاد و پیشنهادهای متقابل، اتهام و اتهام متقابل و بی دریبی سرگرم بودند و در سال‌های بعد هم هیچ راه حل سازنده‌ای برای رسیدن به توافق مطرح نکردند. اگر چه واشینگتن و مسکو، و رهبران کره‌ای دستچین شده آنها همیشه هم از تقسیم کشور ناراضی نبودند (زیرا نصف يك کشور بهتر بود تا هیچ)، مقامات و شهروندان هر دو طرف صادقانه خواستار وحدت به صورتی سامان یافته بودند.

هنگامی که جنگ آغاز شد، وارن آوستین^۱ نماینده آمریکا در سازمان ملل، در سخنانی - که اندک زمانی پس از شروع جنگ ایراد کرد - بر این امر که کره هنوز يك کشور و هدف همچنان وحدت آن کشور است، تأکید ورزید.

این مرز ساختگی که شمال و جنوب کره را از یکدیگر جدا کرده است، اساس حقوقی و منطقی ندارد. سازمان ملل، کمیسیون آن در کره و جمهوری کره

[کره جنوبی] این خطر را به رسمیت نمی شناسند. اکنون کره شمالی با حمله به

جمهوری کره، واقعیت هرگونه خطی از این قبیل را نفی کرده است.

طرفین سالها در دو سوی مدار زدو خورد می کردند. از این رو حادثه ای را که در آن روز سر نوشت ساز ماه ژوئن روی داد نمی توان چیزی جز تشدید جنگی در حال وقوع تلقی کرد. دولت کره شمالی مدعی شده بود که تنها در سال ۱۹۴۹، ارتش و پلیس کره جنوبی ۲۶۱۷ بار به خاک شمال تجاوز مسلحانه کرده و مرتکب قتل، آدم ربایی، غارت و آتش سوزی به قصد برهم زدن نظم اجتماعی، برپایی ناآرامی، و افزایش ظرفیت های رزمی مهاجمان شده اند. دولت پیونگ یانگ اعلام داشت که گاه به گاه هزاران سرباز در نبردی تنها درگیر و موجب تلفات و ضایعات فراوان شده اند.

فیلیپ جساپ^۱، از مقامات وزارت خارجه، با عنوان سفیر، ضمن سخنانی در آوریل ۱۹۵۰ چنین گفت:

بین لرتش کره جنوبی و درلودسته هایی که از شمال به این کشور نفوذ می کنند، زدو خوردی دائمی وجود دارد. اینها نبردهای واقعی است که شاید یکی دو هزار نفر را درگیر می کند. اگر شما هم مثل من به این حلود بروید... تحرکات نیرو، استحکامات و اسرای جنگی را می بینید...

اگر زمینه را در نظر گیریم این مسأله که چه کسی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ اولین گلوله را شلیک کرد، اهمیتش را به مقدار زیاد از دست می دهد. روایت کره شمالی از رویدادها این است که عامل تهاجم آنها، دوزب بمباران در روزهای ۲۳ و ۲۴ ژوئن و سپس حمله غافلگیرانه کره جنوبی در آن سوی مرز در ۲۵ ژوئن به شهرک غربی هانه جو^۲ و نقاط دیگر بود. حمله جنوب پیش از ظهر روز بیست و پنجم از رادیوی شمال اعلام شد.

خلاف اعتقاد عموم در آن زمان، گروه سازمان ملل - چه گروه ناظران نظامی سازمان ملل در میدان چه کمیسیون سازمان ملل مستقر در سئول نه شاهد شروع محاربات بودند و نه چنین ادعایی کردند. سفر گروه ناظر در امتداد مدار در روز ۲۳ ژوئن خاتمه یافت. اظهارات این گروه درباره رخدادها بعداً یا شایعه بود یا بر اساس اطلاعات دریافتی از

1. Philip C. Jessup

2. Haeju

دولت کره جنوبی یا ارتش آمریکا.

علاوه بر این، در اوایل بامداد روز بیست و ششم ژوئن، دفتر اطلاع رسانی کره جنوبی اعلام داشت که نیروهای جنوبی واقعاً شهر هائه جو را تصرف کرده اند. در این اطلاعیه آمده بود که حمله صبح همان روز روی داده است، اما در گزارش وضعیت ارتش آمریکا در شامگاه بیست و پنجم ذکر شده است که سراسر قلمرو جنوب در غرب رود ایمجین^۱ به عمق حداقل ۳ مایل در داخل مرز غیر از «پاتک» در ناحیه هائه جو از دست رفته است.

در هر صورت، سازگاری صحت این پیروزی نیروهای جنوب با گزارش رسمی غرب، که تا این روز را شامل می شود، با پیشروی ارتش کره شمالی در یک تهاجم غافلگیرانه ویرانگر، تصرف هر چیزی که در پیش رو داشتند و عقب راندن سربازان کره جنوبی به نواحی جنوبی تر سخت دشوار می نماید.

سپس، دولت کره جنوبی تسخیر هائه جو را تکذیب کرد و گناه اطلاعیه پیشین را متوجه گزارش مبالغه آمیز یک افسر دانست. مورخی این اطلاعیه نادرست را به «اشتباه به سبب ضعف ارتباطات، به اضافه تلاشی به قصد تقویت روحیه پایداری کره جنوبی با ادعای یک پیروزی» انتساب داد. دلیل واقعی این اطلاعیه هر چه بوده باشد، پیداست که نمی توان اعلامیه های دولت کره جنوبی را درباره آغاز جنگ موثق دانست.

در واقع، مطبوعات غربی گزارش هایی راجع به حمله به هائه جو منتشر کردند که در آن ها به اطلاعیه دولت کره اشاره ای نبود، و به نظر می رسد که تأیید منابع مستقل از این رویداد باشد. لندن دیلی هرالد، در شماره ۲۶ ژوئن خبر داد که «ناظران نظامی آمریکایی گویند که نیروهای جنوب طی ضد حمله ای موفقیت آمیز نزدیک ساحل غربی، ۵ مایل در خاک شمال نفوذ و شهر هائه جو را تصرف کردند». این خبر همان روز در گاردین لندن نیز منعکس شد: «مقام های آمریکایی تأیید کردند که نیروهای جنوب هائه جو را گرفته اند.»

همچنین نیویورک هرالد تریبون روز بیست و ششم ژوئن گزارش داد که: «نیروهای کره جنوبی از مدار ۳۸ درجه که مرز را معین می کند، به قصد تصرف شهر

صنعتی هائو جو، در آن سوی سرحد، عبور کردند. قوای جمهوری مقادیری تجهیزات به غنیمت گرفت.» در هیچ يك از این خبرها تاریخ مشخصی از زمان وقوع حمله ذکر نشده بود.

در روز بیست و پنجم، جان گوتتر^۱، نویسنده آمریکایی در ژاپن مشغول نوشتن زندگی نامه ژنرال داگلاس مک آرتور بود. آنچنان که او در کتابش آورده است، در شهر نیک کو^۲ همراه با «دو عضو مهم» حکومت اشغالگر آمریکا در نقش توریست گردش می کرد که یکی از این دو نفر را ناگهان پای تلفن صدا زدند. رفت و برگشت و پیچ کنان گفت که «ماجرای بزرگی اتفاق افتاده. کره ای های جنوبی به کره شمالی حمله کرده اند!» همان شب گوتتر و همراهان به توکیو مراجعت کردند و آن جا «چندین افسر در ایستگاه به استقبال ما آمدند تا به درستی و آب و تاب فراوان اتفاقاتی را که افتاده بود بر ایمان بگویند... هر چه بود، در این نمی شد شك کرد که مهاجم کره جنوبی بوده است.»

اما آن تلفن چه بود؟ گوتتر توضیح می دهد: «شاید پیام ضمن مخابره مغشوش شده بود. در ساعات اول هیچ کس در ستاد چیز زیادی نمی دانست و بعید نیست که مردم از دروغ های وقیحانه و فرساینده رادیوی کره شمالی یکه خورده بودند.»

در تصویر پرستل نظامی و دیپلماتیک آمریکا چیز کمی ناچوری هست، هر کدام از این ها چون ضد کمونیست مومنی هستند، بعید نیست که در موضوعی به این اهمیت گول دروغ های کمونیست ها - ولو دروغ های شاخه لولر آن ها - را خورده باشند.

سینگمان ری^۳، رئیس حکومت کره جنوبی غالباً اُستیاق و آمادگی خود را برای یکپارچه ساختن کره با توسل به زور بیان کرده است. نیویورک تایمز در ۲۶ ژوئن به خوانندگان یاد آور شد که «دکتر ری، در برخی مواقع ابراز داشته است که ارتش او، در صورت رضایت واشینگتن دست به تعرض خواهد زد.» این روزنامه در ضمن خاطر نشان کرد که قبل از شروع جنگ: «عجیب است که حرف های جنگ طلبانه غالباً از زبان

1. John Gunther

2. Nikko

3. Syngman Rhee

رهبران کره جنوبی شنیده می‌شد.»

گذشته از قضیه وحدت، شایدری دلیل خوب دیگری برای راه انداختن جنگ تمام عیار داشت. در ۳۰ ماه مه، انتخابات مجمع ملی [پارلمان. م] در جنوب برگزار و حزب ری باشکست سنگین و از دست رفتن کنترل مجمع روبه‌رو شد. احیاناً، ری هم به مانند دولتمردان بی شمار تایل و بعد از او، به منظور جلب حمایت برای حکومت لرزان خود تصمیم به بازی کردن با ورق جنگ را گرفته باشد. استانی ارل^۱، مشاور کارگری منصوب در هیأت مستشاری کمک‌های آمریکا در کره جنوبی، با بیان این عقیده که دولت کره جنوبی «رژیمی سرکوبگر است» که «برای کمک به مردم هیچ اقدامی نمی‌کند» و «در صورتی که کره شمالی حمله نکرده بود، در کره جنوبی یک شورش داخلی علیه دولت ری برپا می‌شد»، از کار خود استعفا کرد.

نیکیتا خروشچف، رهبر شوروی، در خاطر آتش به روشنی می‌گوید که کره‌ای‌های شمالی از مدت‌ها پیش در صدد تهاجم به جنوب بودند، و بدون ذکر هرگونه عمل تحریک آمیزی در آن روز، از وقوع این تهاجم یاد می‌کند. لیکن، فصلی که خروشچف در باب کره می‌نویسد گزارشی تماماً سطحی است. این نوشته نه اثر جدی تاریخی است و نه مقصود نویسنده چنین بوده است. همچنان که خود او می‌گوید: «خاطرات من از جنگ کره ناگزیر پراکنده است.» (خروشچف بعد از پایان جنگ کره به رهبری شوروی رسید.) این فصل هیچ بحثی راجع به هیچ نبرد قبلی مرزی، هیچ مطالبی درباره اظهارات خصمانه ری، کم‌ترین سخنی در خصوص غیاب تأثیر گذار اتحاد شوروی از سازمان ملل، که - خواهیم دید - سبب تشکیل ارتش موسوم به سپاه سازمان ملل و مداخله آن در این مخاصمات شد، در بر ندارد. از این گذشته خاطرات انتشار یافته خروشچف روایت ویرایش شده و فشرده‌ای است که از روی نوار بازنویسی کرده‌اند. مطالعه تطبیقی بین بازنویسی نوارها به زبان روسی و کتاب چاپ شده به زبان انگلیسی نشان می‌دهد که خاطرات خروشچف از جنگ کره واقعاً تکه پاره است، اما این موضوع در کتاب اعلام نشده است. مثلاً، کیم ایل سونگ، رهبر کره شمالی با استالین ملاقات و

1. Stanley Earl

خواست خود مبنابر «سیخونک زدن به کره جنوبی با نوک سر نیزه» را مطرح می کند. آنگاه در کتاب به نحو مبهم آمده است که: «کیم به کشورش رفت و بعد از این که همه کارها را رو به راه کرد به مسکو برگشت». ولی در باز نویسی، خروشچف می گوید: «به عقیده من، یا تاریخ مراجعت او معین شده بود، یا می خواست به محض آماده کردن افکار و نظراتش ما را مطلع کند. اما من به یاد نمی آورم که در چه ماه یا سالی کیم ایل سونگ آمد و نقشه اش را با استالین در میان گذاشت.» (تأکید از نویسنده این کتاب است).

در ۲۶ ژوئن، ایالات متحده قطعنامه ای در محکومیت «تجاوز بی دلیل» کره شمالی به شورای امنیت سازمان ملل ارائه کرد. این قطعنامه، تصویب شد، هر چند استدلال هایی مطرح گردید مبنابر این که «این جنگ نبردی است بین کره ای ها و بنابراین باید به منزله جنگ داخلی تلقی شود، و مصر نیز پیشنهاد حذف قید «بی دلیل» را بر این اساس داد که مخاصمات بین دو کره مدت ها ادامه داشته است. یوگوسلاوی هم تأکید ورزید که «به نظر می رسد اطلاعات دقیقی وجود ندارد که شورای امنیت را قادر به مشخص کردن مسئولیت سازد»، و پیشنهاد کرد که از کره شمالی هم دعوت شود که دیدگاه خود را بیان دارد. این کار صورت نگرفت. (۳ ماه بعد، وزیر خارجه شوروی نیز پیشنهاد شنیدن چگونگی ماجرا را از زبان نمایندگان طرفین داد. این پیشنهاد هم به دلیل «متجاوز بودن» کره شمالی با ۴۶ رأی در برابر ۶ رأی در سازمان ملل رد و تصمیم به دعوت از کره جنوبی به تنهایی، گرفته شد.)

در روز بیست و هفتم، شورای امنیت به اعضای سازمان ملل توصیه کرد کمک «لازم برای دفع حملات مسلحانه» را به کره جنوبی برسانند. تا این هنگام، پرزیدنت ترومن فرمان ورود نیروهای دریایی و هوایی ایالات متحده به رزم را صادر کرده و بدین ترتیب شورای امنیت را در مقابل عمل انجام شده قرار داده بود؛ ایالات متحده تا وقتی که این جنگ به پایان رسید، بارها این تاکتیک را به کار گرفت. شورای اطلاعات بسیار کمی که در دست داشت، و تمامی آن به وسیله یکی از طرف های منازعه گزینش و ارائه شده بود، این تصمیم تاریخی را اتخاذ کرد. این تصمیم، همچنان که آی. اف. استون^۱

روزنامه‌نگار تعبیر می‌کند، «نه شرافتمندانه بود، نه عاقلانه».

باید در نظر داشت که در سال ۱۹۵۰ سازمان ملل تشکیلاتی بود نه بی طرف و نه متوازن. اکثر کشورهای عضو به سبب نیاز به بهبود وضع اقتصادی و یا توسعه خود سخت به ایالات متحده وابستگی داشتند. بلوک جهان سوم که در سال‌های بعد با استقلال بسیار بیشتر، خط مشی خود را در سازمان ملل تعقیب می‌کرد، هنوز موجودیت نداشت. و از بلوک شوروی فقط چهار کشور در سازمان ملل بودند، که هیچ یک در شورای امنیت عضویت نداشت.

تریگولی^۱ نروژی، دبیر کل سازمان ملل را نیز در هنگامه جنگ سرد نمی‌شد بی طرف تلقی کرد. لی در خاطرات خود به وضوح می‌گوید که شاهد عینی بی طرفی نبوده است. مطالب کتاب او درباره جنگ کره، کمونیسم ستیزی خالص و افشاکننده مانورهای وی در این قضیه است. بعدها افشا شد که لی در سال ۱۹۴۹ محرمانه با وزارت خارجه ایالات متحده توافق کرده بود افرادی را که واشینگتن دارای گرایش‌های سیاسی مشکوک تشخیص دهد، از استخدام در سازمان ملل محروم کند.

تصویب این قطعنامه به وسیله شورای امنیت فقط بدین دلیل میسر شد که اتحاد شوروی در جریان کار غیبت داشت، زیرا به علت رد پیشنهاد تفویض کرسی تایوان به چین کمونیست، در سازمان ملل، این سازمان را تحریم کرده بود. اگر شوروی حضور می‌داشت، بی تردید این قطعنامه را تو می‌کرد. غیبت روس‌ها همواره برای کسانی که اصرار می‌ورزند که شوروی در پشت تهاجم کره شمالی قرار داشت، مسأله ناراحت کننده‌ای بوده است. آنچنان که از یک تذکاریه سیا بر می‌آید، یکی از متداول‌ترین توضیحات موضوع این است که روس‌ها می‌خواستند «عمدأ ایالات متحده را به چالش طلبند و عزم آمریکا را در ایستادگی برابر گسترش کمونیسم آزمایش کنند.» اینقدر هست، که در طول حیات اتحاد جماهیر شوروی، عملاً در هر مورد بر خورد بین ایالات متحده و چپ‌گرایان در هر کجای جهان، ارباب سیاست آمریکا همین تحلیل را ارائه کرده‌اند. پیش و پس از جنگ کره ظاهرأ این امتحان بیش از اندازه معمول استمرار یافته

1. Trygve Lie

است و آدمی حیرت می کند که چرا اتحاد شوروی هرگز به نتیجه گیری نرسید. آی. اف. استون می نویسد: «مقصد نهایی تابع مک آرتور ساختن نیروهای سازمان ملل بود، بدون آن که مک آرتور تابع سازمان ملل شود. این مقصود در ۷ ژوئیه با پیشنهاد قطعنامه مشترک بریتانیا و فرانسه حاصل شد. این امر را معمولاً تأسیس فرماندهی در سازمان ملل فرض می کنند. اما عملاً چنین نبود.» در قطعنامه توصیه می شد که «همه اعضای که قوای نظامی و کمک های دیگر عرضه می دارند... این نیروها و سایر کمک ها را در اختیار یک فرماندهی واحد در تحت نظر ایالات متحده قرار دهند» (تاکید از کتاب است). به علاوه خواسته می شد که «ایالات متحده فرمانده چنین قوایی را تعیین کند.» این فرمانده بی تردید مک آرتور می بود.

این نمایش می باید آمریکایی باشد. پرسنل نظامی ۱۶ کشور دیگر هم به نحوی از انحاء مشارکت داشتند که به استثنای کره جنوبی در باره موقعیت یا عملکرد آن ها کمتر جای شک و شبهه است. آیزنهاور بعدها در خاطراتش نوشت، زمانی که مشغول بررسی مداخله نظامی در ویتنام در ۱۹۵۴ - آن هم به عنوان بخشی از «ائتلاف» بود، بی برد که بار عملیات بر دوش ایالات متحده خواهد افتاد، اما «نیروهای نمادینی که سایر کشورها اعزام می کردند، همان طور که در کره کردند، وزنه اخلاقی واقعی به اقدامی می بخشید که در غیر این صورت امکان داشت نمونه ای بی رحمانه از امپریالیسم جلوه نماید» (تاکید از کتاب است).

این جنگ، که به راستی بی رحمانه بود، سرسختانه در دفاع از رژیم سینگمان ری روی داد. خارج از کتابهایی که دولت های گوناگون کره جنوبی منتشر کرده اند، به زحمت می توان واژه ای مهر آمیز در باره مردی یافت که ایالات متحده او را پس از چندین دهه تبعید در آمریکا در طول مدت اشغال کشورش به دست ژاپنی ها، در سال ۱۹۴۵ به کره باز آورد. ری، که با یکی از هواپیماهای مک آرتور به کره پرواز داده شده بود، به زودی با مانورهای دولت نظامی ارتش آمریکا در کره^۱ به شهرت و موقعیت و قدرت رسانده شد.

در این اثنا، مقام‌های آمریکایی ناگزیر دولت موقت جمهوری مردم کره را، که برآمده از شماری کمیته‌های حاکم منطقه‌ای برپا شده از جانب برجستگان کره‌ای بود و قبلاً وظایف حکومتی، مانند توزیع خواربار و حفظ نظم را آغاز کرده بود، سرکوب کردند. پیشنهاد ارائه خدمات جمهوری مردم کره به آمریکایی‌ها که در حال ورود به کره بودند، بی‌درنگ رد شد.

جمهوری مردم کره، به رغم نام کمونیستی‌واری که داشت، متشکل از عده‌ای محافظه کار بود، و در واقع به شخص سینگمان ری، مقام ریاست آن پیشنهاد شده بود. ری و برخی از محافظه کاران دیگر، که در هنگام انتخاب هنوز در خارج به سر می‌بردند، شاید به این علت که جمهوری مردم کره به مذاقشان - به دلیل چپ‌گرایی - خوش نمی‌آمد، همچنان که در مذاق آمریکاییها، به این افتخار روی خوش نشان ندادند. اما بعد از ۳۵ سال اشغالگری ژاپن، هر گروه یا دولتی که برای پنبه کردن رشته‌های امپریالیسم برپا می‌شد، صبغه‌ای انقلابی هم داشت. در کره، محافظه کاران با ژاپنی‌ها همکاری کرده بودند؛ دست چپی‌ها و ملی‌گرایان دیگری که علیه اشغالگران مبارزه می‌کردند؛ یعنی ترکیب جمهوری مردم کره، ضرورتاً انعکاس این حالت بود؛ و گفته می‌شود که بیش از هر گروه بندی سیاسی دیگر محبوبیت داشت.

گرایش‌ها و نیات ج. م. ک هر چه بوده باشد، دولت نظامی ارتش آمریکا در کره با محروم کردن آن از هر گونه اقتدار موقعیت و شکل، زندگی سیاسی کره را چنان اداره می‌کرد که گفتی این کشور دشمنی مغلوب است، نه دولتی دوست که از چنگ خصمی مشترک رهانیده شده و دارای حق استقلال و تعیین سر نوشت است.

اهمیت کنار گذاشتن ج. م. ک فراتر از این بود. جان گوتتر، که چندان رادیکال نیست، وضعیت را چنین خلاصه می‌کند: «بدین ترتیب اولین - و بهترین - بخت برای ساختن کره‌ای متحد به هدر داده شد.» و آلفرد کرافتس^۱، از اعضای دولت نظامی وقت، نوشته است: «چنین بود که یک عنصر بالقوه وحدت بخش به یکی از ۵۴ گروه تجزیه کننده در حیات سیاسی کره جنوبی مبدل گردید.»

سینگمان ری می باید عامل واشنگتن شود: طرفدار علنی آمریکا، به شدت ضد کمونیست و به اندازه کافی قابل کنترل. در رژیم او ملاکین، نوکر صفت ها، متمولین و سایر عناصر محافظه کار آسوده خاطر بودند. کرافتس خاطر نشان کرده است که، «پیش از پیاده شدن آمریکایی ها، هیچ راست گرای سیاسی که در افکار عمومی با حکومت استعماری مرتبط بود، امکان موجودیت پیدا نمی کرد؛ اما کمی بعد ما به تحکیم موقعیت حداقل سه فراکسیون محافظه کار پرداختیم.»

دولت نظامی که عزم به برقراری کسب و کار آزاد را داشت، مقادیر عظیمی اموال، املاک، دارایی ها، مواد خام صنعتی و چیزهای با ارزش مصادره شده ژاپنی را به حراج گذاشت. کسانی که توانایی خرید این اموال را داشتند همان خود فروختگانی بودند که در دوران اشغالگری ژاپن ثروت اندوخته بودند، و یا از سایر منفعت بردگان شمرده می شدند. «با چپاول نیمی از ثروت کشور، به سرعت دلسردی حاکم می شد.»

در حالی که روس ها در شمال به خانه تکانی از کسانی مشغول بودند که با ژاپنی ها همکاری کرده بودند، دولت نظامی ارتش آمریکا در جنوب به بسیاری از این همدمستان، و در ابتدا حتی به خود ژاپنی ها اجازه داد که مناصبشان را در حکومت و قدرت حفظ کنند، و این کار باعث سر خوردگی فراوان اشخاصی شد که علیه اشغال کشورشان به دست ژاپنی ها جنگیده بودند. ممکن است نگهداری این افراد در سمت هاشان تا حدی به دلیل تجربه آن ها در اداره کشور بوده باشد. اما دلیل دیگری هم آورده اند: جلوگیری از جمهوری مردم کره در کسب درجه ای از قدرت.

و در همان زمان که شمال دست به اصلاحات مؤثر و گسترده ارضی و برابری دست کم رسمی حقوق زنان زده بود، رژیم ری به این ایده ها با دشمنی می نگریست. این رژیم، دو سال بعد، برخی اصلاحات ارضی انجام داد، اما این اقدامات فقط شامل املاک سابق ژاپن شد. قانون مصوب ۱۹۴۹، مورد شمول سایر املاک هرگز تنفیذ نگردید، و سوء رفتار با اجاره داران به صورت قدیم و جدید ادامه یافت.

به علت این سیاست ها، و به سبب سرکوبی ج. م. ک. و بعضی انتخابات بسیار تردید برانگیز، نفرت عمومی از حکومت آمریکا-ری انگیزه شد. ری از برگزاری انتخابات درست چنان اکراه داشت که در اوایل سال ۱۹۵۰ به اندازه ای باعث ناراحتی

ایالات متحده شد که مقامات واشینگتن او را تهدید کردند در صورت تقلب در انتخابات و عدم بهبود وضعیت آزادی های مدنی کمک های خود را قطع خواهند کرد. ظاهر آبه علت همین فشار انتخابات بر گزار شده در ۳۰ مه تا آن حد منصفانه بود که عناصر «معتدل» اجازه مشارکت در آن را داشته باشند، اما همان طور که قبلاً گفته شد، دولت ری به طور قطع منفور بود.

این نفرت به شکل شورش های مکرر بروز می کرد، از جمله يك جنگ چریکی کوهستانی، از ۱۹۴۶ تا پایان جنگ، و حتی در طول جنگ [کره. م.]. دولت این شورش ها را با عنوان «تحریکات کمونیستی» محکوم و متعاقباً سرکوب می کرد، اما بنا به نظر جان گوتتر، «می توان با وجدان آسوده گفت که از دیده هاج^۱ [فرمانده نیروهای آمریکادر کره] وری، به ویژه در ابتدا، تقریباً هر کوزه ای که راست افراطی نبود، کمونیست و خائن بالقوه شمرده می شد.»

سرانجام ژنرال هاج به سربازان آمریکایی اجازه داد که در سرکوبی شرکت کنند. مارک گاین^۲، گزارشگر شیکاگو سان^۳ در کره می نویسد که سربازان آمریکایی «به جمعیت شلیک می کردند، به دستگیری های دستجمعی می پرداختند، ارتفاعات را در جست و جوی مظنونین به دقت می کاویدند و دست راستی ها و پلیس را به منظور حملات وسیع سازمان می دادند.» گاین می افزاید که یکی از مشاوران سیاسی هاج به او (گاین) اطمینان داد که ری فاشیست نیست: «او مال دو قرن قبل از فاشیسم-بوربن^۴ خالص است.»

جان کیه-چیانگ او^۵، عالم علوم سیاسی و هوادار غرب، از دانشگاه مارکت^۶، ضمن توصیف پیکار ضد چریکی دولت، می نویسد: «در این مبارزه ها، آزادی های مدنی اشخاص بی شمار غالباً نادیده انگاشته می شد. به دفعات دهاتی های بی دست و پایی که مظنون به دادن کمک به چریک ها بودند، اعدام شدند.»

سال بعد، هنگامی که مجمع ملی کمیته ای را مأمور تحقیق درباره همدستان

1. Hodge

2. Mark Gayn

3. Chicago Sun

4. Boarbon

5. John Kie - Chiang Oh

6. Marquette

اجانب کرده بود، ری پلیس خود را به جان مجمع انداخت: ۲۲ نفر دستگیر شدند و بعدها معلوم شد که ۱۶ تن از این عده به شکستگی دنده، جراحت جمجمه یا پارگی پرده گوش دچار شده‌اند.

در زمان شروع جنگ در ژوئن ۱۹۵۰، تخمیناً ۱۴ هزار زندانی سیاسی در زندان‌های کره جنوبی بودند.

حتی در بحبوحه جنگ، در فوریه ۱۹۵۱، به گزارش پروفیسور اوه^۱ واقعه کوچ‌آنگ^۲ روی داد، که باز هم به مظلومان یاری به چریک‌ها مربوط می‌شد، «که ضمن آن در حدود ۶۰۰ مرد و زن، پیرو جوان را گلهوار به دره‌ای تنگ راندند و یکی از یگان‌های ارتش کره جنوبی آن‌ها را با مسلسل درو کرد.»

در طول جنگ، هر طرف اتهام‌های بی‌وقفه‌ای بر طرف دیگر وارد می‌کرد و دشمن را به انواع توحش و سفاکی علیه نیروها، اسیران جنگی و غیر نظامیان، در هر قسمت از کشور (هر یک از طرفین هر چندگاه بخشی از خاک دشمن را در اشغال داشت) متهم می‌کرد و می‌کوشید در جنگ کلمات نیز که تقریباً به داغی رزم در میدان بود، حریف را از میدان به در کند. این جنگ در ایالات متحده قصه‌های عامه‌پسندی رایج کرد که به داستان‌های نشأت گرفته از جنگ‌های دیگر بی‌شباهت نبود. (برعکس، در جنگ ویتنام تمایل به اسطوره‌سازی منظم‌اً با اعتراضات تحصیلکردگان پر شمار روبه‌رو می‌شد، که با دقت ریشه‌های جنگ را می‌کاویدند، جریان آن را زیر نظر می‌گرفتند و تحقیقاتی منتشر می‌کردند که با روایت‌های رسمی تفاوت شدید داشت، و سرانجام برخی رسانه‌ها را هم تحت تأثیر قرار دادند تا به همین شیوه رفتار کنند.)

در این امر اتفاق نظر وجود داشت، که مثلاً حساب قساوت جنگ در کره را باید هر چه بیشتر به پای کره شمالی نوشت. حادثه کوچ‌آنگ را که در بالا یاد شد، می‌توان از دلایل مخالف این باور شمرد.

جان هالییدی^۳ دانشمند کره‌شناس بریتانیایی چنین می‌گوید:

1. Oh

2. Koch'ang

3. John Halliday

این گزارش نه تنها سطح خشونت سیاسی اعمال [نیروهای .م] سازمان ملل را نشان می‌دهد، بلکه مؤید اتهاماتی است که کره شمالی و اوپوزیسیون کره جنوبی راجع به سفاکی‌ها و اعدام‌های دستجمعی در طول مدت اشغال جمهوری دموکراتیک خلق کره [ج. د. خ. ک] در اواخر ۱۹۵۰ به توسط نیروهای سازمان ملل و مقامات ری وارد می‌آوردند. هر چه باشد، اگر بتوان غیرنظامیان را در جنوب به ظن کمک به چریک‌ها (نه حتی به ظن چریک بودن) درو کرد - پس تکلیف شمال، که منطقاً می‌توان میلیون‌ها نفر را در آن جا کمونیست، یا مبارز سیاسی فرض کرد، چه می‌شود؟ (تأکید از متن اصلی است.)

گزارش او فقط یکی از چند گزارش کشتار مردم کره جنوبی به دست رژیم این کشور در طول جنگ است. نیویورک تایمز از «موج اعدام‌های دولتی [کره جنوبی] در سئول» در دسامبر ۱۹۵۰ خبر داد. رنه کات فورث^۱، خبرنگار بی‌بی‌سی در کره، بعدها نوشت که «تیرباران بدون محاکمه غیرنظامیان، به اتهام «کمونیست بودن» را پلیس طراحی می‌کرد. این اعدام‌ها معمولاً، در سپیده‌دم، در هر تکه زمین خالی که می‌شد گودالی کند و زندانی‌ها را بر لبه آن به صف کشید، صورت می‌پذیرفت.» و گریگوری هندرسون^۲، دیپلمات آمریکایی که از اواسط دهه ۱۹۴۰ تا اوایل دهه ۱۹۵۰ به مدت هفت سال در کره خدمت کرده بود، می‌گفت که «شاید بیش از ۱۰۰ هزار نفر بدون محاکمه‌ای، به هر شکل» به دست نیروهای ری، در طول جنگ «کشته شدند». به دنبال یکی از این قتل‌عام‌های غیرنظامیان در جنوب، دولت ری با وقاحت آن را به نیروهای شمالی نسبت داد.

یکی از موارد مشارکت مستقیم ایالات متحده در سفاکی‌های جنگ استفاده از حربه‌ای بود، که گرچه در آخرین مرحله جنگ جهانی دوم، و در یونان به کار رفته بود، برای تقریباً همه ناظران و درگیران جنگ در کره، جدید می‌نمود. این سلاح ناپالم نامیده می‌شد. توصیفی از اثرات آن به نقل از نیویورک تایمز در زیر می‌آید:

۳ یا ۴ روز قبل یک ناپالم به دهکده‌ای که چینی‌ها در آن جا مقاومت می‌کردند، اصابت کرد. آن‌ها هیچ جسدی را در این دهکده دفن نکردند، چون کسی باقی

1. René Cutforth

2. Gregory Henderson

نمانده بود تا به این کار بپردازد... ساکنین ده و افرادی که در مزارع بودند غافلگیر و کشته شدند و دقیقاً در همان حالتی که هنگام اصابت ناپالم داشتند، جان سپردند. مردی که می خواست دو چرخه اش را سوار شود، ۵۰ پسر بچه و دختر بچه که در دلرالاتام بازی می کردند، زن خانه دلری که به طرزی عجیب پیکرش سالم مانده بود و یک ورق کنده شده از کاتالوگ سیرز-ریباک^۱ در دست داشت که با مداد شمعی روی سفارش پستی شماره ۳۸۱۱۲۹۴ به قیمت ۲/۹۸ دلار خط کشیده بود:

«روکش مسحور کننده تختخواب - مرجانی [رنگ . م]» - باید حدود دو یست نفر در این آبادی کوچک کشته شده باشند.

همان طور که در فصل چین گفتیم، ممکن است ایالات متحده علیه کره شمالی و چین به جنگ میکربی هم دست زده باشد.

در ضمن گفته می شود که سیا خاتمه دادن به زندگی یک فرد مشخص را هم مدنظر قرار داده بود. کیم ایل سونگ، رهبر کره شمالی. و اشینگن یک سرخپوست از قبیله چروکی با نام رمز بوفالو را که حاضر به قتل کیم ایل سونگ شده بود، نزد هانس وی. تافت^۲ از افسران سیا مقیم در ژاپن فرستاد. قرار بود بوفالو در صورت موفقیت در انجام مأموریتش پول کلانی دریافت کند. پیداست که چنین نشد و بعدها هم اطلاعات دیگری در این مورد فاش نگردید.

یکی دیگر از باورهای شایع در ایالات متحده در طول جنگ این بود که اسیران آمریکایی در اردوگاه های کره شمالی به علت بی توجهی و بی رحمی کمونیست ها مثل مگس می میرند. تمایل مقامات ایالات متحده به عراق در تعداد این گونه افراد به آتش این قضیه بسیار احساسی دامن می زد. مثلاً، در ماه نوامبر ۱۹۵۱ - خیلی قبل از پایان جنگ - اطلاعاتیه نظامی آمریکا شمار اسرای جنگی فوت شده را بین ۵ هزار تا ۸ هزار بر آورد کرد، ولی در تحقیقات همه جانبه ارتش ایالات متحده که ۲ سال طول کشید، کل تلفات جنگ ۲۷۳۰ تن (از ۷۱۹۰ اسیر در اسارتگاه ها؛ اعلام شد؛ عده ای نامعلوم از سایر اسرا

1. Sears - Roebuck

2. Hans V. Tofte

هرگز به اردوگاه‌ها نرسیدند و به علت رفتار نامناسب با آن‌ها در میدان رزم تیرباران شدند؛ این اقدامات از هر دو طرف صورت می‌گرفت).

در این تحقیق نتیجه‌گیری شده بود که «دلایلی وجود دارد مبنابر این که میزان بالای تلفات به علت بدرفتاری کمونیست‌ها نبوده است... علت را می‌توان عمدتاً جاهل و فقد عاطفه خود اسرا دانست.

«فقد عاطفه» در این جا اشاره به نداشتن روحیه فردی و روح جمعی است. اگر چه در این بررسی آمریکایی‌ها ذکر نکرده‌اند، اما کره شمالی چندین بار مدعی شد که بسیاری از اسیران جنگی آمریکایی نیز به علت بمباران سنگین ایالات متحده، در اسار تگاه کشته شده‌اند.

البته این تحقیق هرگز نمی‌توانست به پای عناوین هولناکی برسد که به مدت ۳ سال به خورد دنیای غرب داده شده بود. این واقعیت هم ناگفته می‌ماند که شمار کمونیست‌های اسیر جان سپرده در اردوگاه‌های آمریکا - کره جنوبی چند برابر اسرای حریف بود - آمار رسمی در اواسط جنگ رقم ۶۶۰۰ را اعلام می‌کند - اگر چه در این اسار تگاه‌ها چند برابر اسرا در شمال نگهداری می‌شدند.

افکار عمومی آمریکا معتقد بود، و احتمالاً هنوز هم هست، که کره‌ای‌های شمالی و چینی‌ها سربازان آمریکایی را «شستشوی مغزی» می‌دادند. این داستان از آن جا منشأ می‌گرفت که ۳۰ درصد از اسرای جنگی آمریکا به نحوی از انحاء با دشمن همکاری کرده بودند، و «از هر هفت نفر، یکی، یعنی سیزده درصد، مرتکب جرم همکاری جدی شده بود - مثلاً نوشتن تراکت‌های اعلام توبه... یا تن دادن به جاسوسی و یا قصد سازمان‌یابی به نفع کمونیست‌ها بعد از جنگ.» دلیل دیگر واشینگتن برای اشاعه موضوع مغزشویی، افزایش این احتمال بود که اظهارات اسرای آزاد شده، روایت رسمی درباره جنگ را مخدوش می‌نمود.

به تعبیر رابرت جی. لیفتن^۱ روان‌شناس دانشگاه ییل^۲ از نظر عموم شستشوی مغزی «روشی همه‌توان، مقاومت‌ناپذیر و جادویی برای کنترل کامل ذهن انسان» تصور

1. Robert J. Lifton

2. Yale

می‌شد. اگرچه سیاه از دهه ۱۹۵۰ به آزمایشی به منظور دستیابی به این جادو پرداخته بود، نه آن‌ها، نه کره شمالی و نه چینی‌ها هرگز بدان دست نیافتند. سازمان سیا در ژوئیه ۱۹۵۰، اندک زمانی پیش از آغاز جنگ کره، آزمایش‌هایی برای «کنترل رفتار» یا «کنترل ذهن» را در ژاپن بر روی افراد بشری (احتمالاً مظنونان به جاسوسی دو جانبه) با استفاده از دارو و هیپنوتیزم شروع کرده بود. ظاهر آدر ماه اکتبر از اسیران کره شمالی بدین منظور استفاده شد. در سال ۱۹۷۵، سرهنگ دوم تامس ناروت^۱ روان‌شناس نیروی دریایی ایالات متحده فاش کرد که از جمله وظایف او در نیرو، کشف این امر بوده است که چگونه می‌توان اشخاصی را که بالفطره گرایش به قتل دارند، تحریک به آدم‌کشی در شرایط معین کرد. وی از چنین افرادی با صفت «قاتل حرفه‌ای» و «قاتل سیاسی» یاد می‌کرد. ناروت افزود که عده‌ای از آدم‌کش‌های محکوم نیز برای آن که قاتل سیاسی گردند، از زندان‌های نظامی مرخص شدند.

بر طبق تحقیق ارتش، مغزشویی «تکیه کلامی شده است که در مورد خیلی چیزها که دیگر معنای دقیقی ندارند، به کار می‌رود» و «در این مورد معنای دقیق لازم است».

تا آنجا که روان‌شناسان ارتش توانسته‌اند پی ببرند، زندانی‌ها معروض چیزی که بتوان آن را به درستی شستشوی مغزی خواند واقع نشده‌اند. در واقع، رفتار کمونیست‌ها با اسرا ضمن این که به هیچ وجه قرابتی با الزامات کنوانسیون ژنو ندارد، قساوت عربان هم نیست، بلکه نوع بسیار تازه‌ای از نرمش و فشار است... کمونیست‌ها به ندرت متوسل به شکنجه شده‌اند... و ارتش حتی یک مورد قابل اثبات دال بر استفاده کمونیست‌ها از شکنجه برای مجبور کردن یک نفر به همکاری یا پذیرفتن محکومیتشان نیافته است.

ولی، طبق همین تحقیق، در حدود ۹۰ تن از افراد نیروی هوایی آمریکا بعد از اسارت، در تحت آزار جسمانی قرار گرفتند تا از آن‌ها اقرار به جنگ میکربی گرفته شود. این اقدام یا بازتاب نفرت بیشتری است که کمونیست‌ها از کاربرد چنین حربه‌ای داشتند،

1. Thomas Narut

و یا نتیجه نیاز آن‌ها به دلیل تراشی به قصد اثبات ادعای ساختگی یا قابل تردیدشان بود. سربازان آمریکایی در معرض تلقینات آموزه‌ای سیاسی زندانبان‌ها نیز واقع می‌شدند. ارتش ایالات متحده چنین نظری می‌دهد:

ضمن درس‌های تلقینی، کمونیست‌ها مکرراً نقشه دنیا را که پایگاه‌های ماروی آن مشخص شده بود، و بدیهی است که خیلی از اسرا اسامی آن نقاط را می‌دانستند به آن‌ها نشان می‌دادند و مدرس با چوب‌الف روی این نقطه‌ها می‌زد و می‌گفت: «این پایگاه‌ها را می‌بینید؟ این‌ها آمریکایی هستند - پر از مواد جنگی. خودتان می‌دانید که آمریکایی هستند، و می‌بینید که دور روسیه و چین را گرفته‌اند. روسیه و چین خارج از قلمرو خودشان حتی یک پایگاه ندارند. از همین جا پیدا است که جنگ طلب کیست. اگر آمریکا خیال جنگ با روس و چین را نداشت آیا این پایگاه‌ها را می‌ساخت و میلیون‌ها دلار صرف نگهداری آن‌ها می‌کرد؟» این استدلال در ذهن بسیاری از اسرا منطقی می‌آمد. به طور کلی آن‌ها توجه نداشتند که این پایگاه‌ها تمایل ایالات متحده به صلح را نشان می‌دهند، نه به جنگ، و جزئی از یک رشته پیمانها، برای جلوگیری از تهاجم سرخ تأسیس شده‌اند، نه به قصد فتح.

البته، مبتکر این روش، کمونیست‌های چین نبودند. تلقیناتی که درباره فضیلت‌های طرفین داده می‌شد، هم در مورد اسیران جنوب صدق می‌کرد و هم در خصوص اسرای شمال. در جنگ جهانی دوم، «دوره‌های دموکراتیزه‌سازی» برای اسیران آلمانی در ایالات متحده و انگلستان برگزار می‌شد و آلمانی‌های اصلاح‌شده از مزایایی برخوردار می‌شدند. از این گذشته، ارتش ایالات متحده با غرور اعلام می‌کرد که در طول جنگ کره به اسرای کره شمالی در اسارتگاه‌های آمریکایاد می‌دهد که «دموکراسی مدافع چیست».

در حدود ۴ ماه پس از آغاز جنگ کره تهاجم پیش‌بینی شده چین به تحقق پیوست. بعد از آن که هواپیماهای آمریکایی چندین بار حریم هوایی چین را نقض و بارها

قلمرو آن را (همیشه اشتباهاً) بمباران کردند؛ بعد از آن که تأسیسات برقی و آبی حیاتی برای چین، در مرز کره شمالی، در معرض خطری عظیم تر واقع شد و نیروهای کره جنوبی و ایالات متحده به رودخانه مرزی یالو^۱، و یا در نقاط متعدد، به چند کیلومتری مرز چین رسیده بودند، این کشور وارد جنگ شد.

باید پرسید: اگر يك قدرت کمونیستی از آن سوی دریا جنگی در مکزیك راه انداخته و شهرهای مرزی تگزاس را بمباران کرده و در امتداد رودخانه بزرگ [ریوگرانده] آماده باش جنگی داده و فرماندهی آن باژنرالی بود که خود ایالات متحده را تهدید می کرد، این کشور تا چه مدتی از ورود به جنگ خودداری نشان می داد؟

تماشای قدرت هوایی آمریکا در کره وحشتناک بود. همچنان که در ویتنام نیز اتفاق افتاد، کاربرد آن فروریختن انبوه بمب آتشزا، انهدام روستاهای «مظنون به معاضدت دشمن»، بمباران شهرها به نحوی که هیچ تأسیسات مفیدی باقی نماند، تخریب سدها و اسکله ها به قصد ویرانی سیستم آبیاری، نابود کردن محصول برنج... و به عبارت تکان دهنده، «سیاست سرزمین سوخته»، «بمباران تشنگی»، و «معدوم سازی عملیاتی» بود.

سروان اورت ال. هاندلی^۲ اهل کانزاس، بعد از يك حمله هوایی اظهار کرد: «می توانید به آن دسته از دهات بوسه و دایع بزنید».

يك سال از شروع جنگ گذشته بود، که سپهبد امت اودانل^۳ در سنای آمریکا شهادت داد: «باید بگویم که تمام شبه جزیره کره، بله تمامش، مخروبه و وحشتناکی شده است. همه چیز نابود شده. چیزی که ارزش اسم گذاری داشته باشد، سر یا نمانده است». و این هم عبارات «کتاب سال براسی»، نشریه وزین ارتش بریتانیا، در سالنامه^{۱۹۵۱}:

مبالغه نیست اگر بگوئیم دیگر کشوری به نام کره جنوبی وجود ندارد. شهرهایش ویران و قسمت اعظم وسایل زندگی نابود و مردمش به يك توده پژمرده تبدیل شده اند؛ مردمی که با خیرات ادامه حیات می دهند و در معرض تهدید عواقب

1. Yalu

2. Everett L. Hundley

3. Emmet O'Donell

مخرب قرار دارند. پس از خاتمه جنگ نباید از مردم کره جنوبی توقع ابراز امتنان داشت، اما باید امیدوار بود که این درس آموخته شده باشد که ویران کردن به منظور آزادسازی هیچ فایده‌ای ندارد. قطعاً اروپا هرگز این گونه «آزاد ساختن» را نخواهد پذیرفت.

هنوز شدیدترین بمباران‌ها آغاز نشده بود. شروع آن تابستان ۱۹۵۲ و شیوه واشینگتن بود به قصد این که در مذاکرات متار که جنگ، با کمونیست‌ها، که در حین ادامه نبرد، به مدت یک سال جریان داشت، خود را در موقعیت چانه‌زنی بهتری قرار دهد. این مذاکرات طولانی و طاقت فرسا باعث غلبه بیشتر یک اعتقاد غرب شد. که عدم گذشت، ریا، و نبود نیت صلح نزد کمونیست‌ها گفتگوها را دشوار و جنگ را طولانی می‌کند.

این گفت و شنودها در ماجرای جنگ کره فصلی دراز و در هم پیچیده است، اما برای آن که شخص این امر کم اهمیت را کشف کند که ضد کمونیست‌ها هم مانع می‌تراشیدند، نیاز به کاوش عمیق نیست. مثلاً سینگمان ری به اندازه‌ای مخالف هر نتیجه‌ای جز پیروزی کامل بود، که دولت‌های ترومن و آیزنهاور نقشه سرنگونی او را کشیدند، اما این مطلب بدان معنا نیست که مذاکره کنندگان آمریکایی در گفتگوها حسن نیت تمام داشتند. آن‌ها به هیچ وجه نمی‌خواستند متهم شوند که اجازه داده‌اند کمونیست‌ها گولشان بزنند. از همین رو می‌توانستیم در نوامبر ۱۹۵۱ در نیویورک تایمز بخوانیم:

به نظر عده رو به افزایشی از آن‌ها [سربازان آمریکایی در کره] صاف و ساده فعلاً کمونیست‌ها امتیازات مهمی داده‌اند، اما فرماندهی سازمان ملل - به عقیده آن‌ها - مدام امتیازهای بیشتری مطالبه می‌کند...

هیأت ترک مخصوصه سازمان ملل این تصور را ایجاد کرده است که هر وقت کمونیست‌ها علامتی از امکان پذیرش موضع سازمان نشان می‌دهند، موضع خود را تغییر می‌دهد.

در همین دوره، یک بار کمونیست‌ها پیشنهاد کردند در همان حین که مذاکرات ادامه دارد، آتش بس برقرار و سربازان از حالت رزمی خارج شوند، اما فرماندهی سازمان ملل چنان واکنشی نشان داد که گفتن این عمل خصمانه و فریبکارانه است. در اطلاعیه

فرماندهی سازمان ملل آمده بود: «موضع امروز کمونیست‌ها عملاً نفی موضع اعلام شده قبلی آن‌ها مبنابر لزوم ادامه محاربات در حین گفتگوهای ترك مخاصمه است.»

روزی، روزگاری، ایالات متحده درگیر جنگ داخلی بود؛ جنگی که در طی آن شمال می‌کوشید با توسل به نیروی نظامی کشور دوباره گشته را دوباره وحدت بخشد. آیا کره یا چین یا هر قدرت بیگانه دیگری برای کشتار آمریکایی‌ها لشکر کشی و لینکلن را به تجاوز و تهاجم متهم می‌کرد؟

چرا ایالات متحده تصمیم به جنگ تمام عیار در کره گرفت؟ فقط يك سال پیش‌تر در سال ۱۹۴۹، در جنگ اعراب و اسرائیل در فلسطین و در جنگ هند و پاکستان بر سر کشمیر، سازمان ملل با پشتیبانی آمریکا، به منظور میانجیگری برای ترك مخاصمه مداخله کرده بود، نه اعزام نیرو و به قصد قرار گرفتن در کنار یکی از طرفین و دامن زدن به جنگ. در هر دوی این منازعات، سرشت داخلی بودن جنگ، ضعیف‌تر از مسأله کره بود. اگر واکنش سازمان ملل و آمریکا در دو مورد پیشین هم همانند قضیه اخیر می‌بود، چه بسا که فلسطین و کشمیر نیز به سرانجام سرزمین سوخته کره مبتلا شده بودند. عامل نجات آن‌ها و خودداری ایالات متحده از لشکر کشی، نبود حریف کمونیست در این منازعات بود.

آلبانی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳

جاسوس تمام عیار انگلیسی

یکی از نویسندگان شرح احوال کیم فیلبی^۱ نوشته است: «برنامه ریزی و درعین حال خرابکاری در این عملیات بدفرجام، قطعاً آزمونی جدی برای انرژی و نبوغ او بوده است.» این نقشه تلاش پنهانی ایالات متحده و بریتانیای کبیر، از سال ۱۹۴۹، به قصد سرنگونی رژیم حامی شوروی انور خوجه، با توسل به برافروختن آتش قیام‌های چریکی، بود.

این نقشه مفتضحانه پایان گرفت؛ بعضاً بدین علت که کیم فیلبی، انگلیسی تمام‌عیاری که در بهترین مدارس درس خوانده و تا عالی‌ترین مراتب اطلاعاتی بریتانیا و آمریکا نفوذ کرده بود، شوروی را باخبر ساخته بود؛ این مرد از ۲۱ سالگی جاسوس روس‌ها بود.

فیلبی یک سال قبل از آن به عنوان افسر رابط سرویس اطلاعات سری بریتانیا

1. Kim Philby

(اس. آی. اس = S.I.S) با سیا، به واشینگتن منتقل شده بود. او در این مقام هماهنگ کننده نیروی ضربتی مشترک برنامه ریزی این دو سازمان برای عملیات آلبانی شمرده می شد. قرعه بدان سبب به نام آلبانی اصابت کرده بود که این کشور آسیب پذیرترین، کوچکترین و ضعیف ترین دولت سوسیالیستی تلقی می شد، با اتحاد شوروی هم مرز نبود، و بین یونان زیر سلطه ایالات متحده، و یوگوسلاوی، که در بلوک شوروی یاغی به حساب می آمد، در انزو اقرار داشت. افزون بر این، اخیراً موافقت نامه ای بین شوروی و آلبانی امضا شده بود که به موجب آن آلبانی در قبال دریافت کمک مالی از شوروی، به این کشور حق ساختن یک پایگاه زیر دریایی با دسترسی مستقیم به مدیترانه را واگذار می کرد. بر طبق قاعده و منطق بازی بزرگ جنگ سرد، ایالات متحده مکلف به خنثی کردن این اقدام بود.

نیروی ضربتی، استخدام مهاجران پراکنده آلبانیایی در ایتالیا، یونان و نقاط دیگر را آغاز کرد. به این عده آموزش اصول نظامی، با صبغه ای از جنگ چریکی، در پایگاههای تأسیس شده در جزیره انگلیسی مالت، در مدیترانه، در ناحیه اشغالی آمریکا در آلمان غربی، و تاحدی کمتر، در خود بریتانیا داده می شد. فرانک ویزنر^۱، رئیس عملیات پنهانی سیا، به فیلیبی گفت: «ما هر وقت می خواهیم جایی بر اندازی کنیم، متوجه می شویم انگلیسی ها همان دوروبر صاحب جزیره ای هستند.»

به مدت ۳ سال، متناوباً، این مهاجران به کشورشان باز گردانده شدند: با عبور مخفیانه از مرز کشور از طریق کوههای یونان، فرود با چتر از هواپیماهایی که از پایگاههای اروپای غربی پرواز می کردند، ورود از مسیر دریا، از ایتالیا. هواپیماها و بالونهای آمریکایی اوراق تبلیغاتی و اقلام کمیابی مانند آرد، حلوا، رشته و تیغ ریش تراشی نیز، به ضمیمه یادداشتی که اعلام می کرد این هدایا «از طرف جبهه رهایی بخش ملی آلبانی» است، فرو می ریختند. نمونه ای دیگر از «باز آریایی» زیر کانه زاده و پرورده آمریکا، که بعدها به توسط سیا در عملیات بسیار متعددش مورد استفاده قرار گرفت.

در طرح کلی، نقشه یا امید، این بود که چریک‌ها خود را به زادگاه‌شان برسانند و بکشند احساسات ضدشوروی و ضد کمونیستی برانگیزانند، که سرانجام به قیام منتج شود. قرار بود که اینان تبلیغات راه بیندازند، اطلاعات سیاسی، اقتصادی و نظامی را به دست آورند، اقدام به خرابکاری و جذب افراد در هسته‌هایی کنند و به آنان تجهیزات بدهند. سپس می‌بایست ترکیب افراد و تجهیزات این هسته‌ها را به «کانون‌های مقاومت» مبدل سازد.

عقل سلیم جنگ سرد حکم می‌کرد که توده‌های اروپای شرقی منتظر جرعه‌ای باشند تا برای رسیدن به آزادی آشکارا قیام کنند. حتی اگر این منطق درست بوده باشد، راه افروختن این جرعه سخت شبیه آمیز بود، زیرا در صنوف این چریک‌ها عده زیادی اعاده سلطنت در آلبانی را که در شخص زوغو^۱، پادشاه مرتجع - که در آن هنگام تبعیدی بود - و کسانی که دستشان به همکاری با ایتالیای فاشیست و نازی‌ها در ایام اشغال آلبانی در زمان جنگ آلوده بود، خواستار بودند.

مسئلاً، در کمیته‌های گوناگون مهاجران، گرایش‌های جمهوری خواهی و دموکراتیک نیز یافت می‌شد، اما اسناد وزارت خارجه آمریکا، که بعدها از طبقه بندی خارج شد، فاش می‌کند که همدستان برجسته دشمن در آلبانی در تشکیل این کمیته‌ها نقش پیشگام داشتند. اینها همان اشخاصی بودند که وزارت خارجه «دارای سوابق شطرنجی» معرفی می‌کند که «ممکن است زود یا دیر باعث در دسر برای این دولت شوند.» این افراد به رغم اعتراض وزارت خارجه، به علت «ملاحظات اطلاعاتی» به آمریکا راه داده شدند. یکی از این آقایان شطرنجی جعفر دوا^۲ وزیر کشور در دوران اشغال بود، که مسئولیت اخراج «یهودی‌ها، کمونیست‌ها، پارتیزان‌ها و اشخاص مشکوک» (و به قول یک نازی دستگیر شده) و فرستادن آن‌ها به اردوگاه‌های مرگ در لهستان را بر عهده داشت.

یک ایستگاه فرستنده قوی زیرزمینی رادیویی به هزینه سیا، به نام کمیته ملی

۱. نام پادشاه مخلوع آلبانی در انگلیسی ZOG نوشته می‌شود؛ اما در فارسی و عربی او را «زوغو» و «زاغو»

نامیده‌اند. م.

آزادی آلبانی، در داخل کشور شروع به سخن پراکنی و دعوت مردم به رهایی ملت از یوغ اتحاد شوروی کرد. در اوایل سال ۱۹۵۱، گزارش‌های متعددی از آلبانی حاکی از مقاومت سازمان‌یافته علنی و قیام به خارج می‌رسید. تشخیص این امر که رویدادهای یاد شده تا چه اندازه حاصل رخنه‌گری و تبلیغات غرب بود، محال است. روی هم رفته، این مبارزه چیز قابلی برای ارائه نتایج مساعی خود نداشت. در تمام مدت مبتلا به خطاکاری‌های لجستیکی و این واقعیت نامطبوع بود که توده‌های آلبانیایی، یا از ترس رژیم خشونت‌ناخوار، یا از آن‌جا که از اصلاحات اجتماعی در دست انجام بیشتر حمایت می‌کردند تا اعتماد به مواعید مهاجران، از این افراد باشتیاقی فراوان استقبال نکردند.

از همه بدتر این که چنین می‌نمود که مقام‌های آلبانیایی معمولاً می‌دانستند که چریک‌ها، کی و کجا وارد خواهند شد. کیم فیلیبی تنها منبع بالقوه لودهنده نبود. بی‌شک نفوذی‌هایی در میان گروه‌های آلبانیایی رخنه کرده بودند که احتمالاً صحبت‌های بی‌مبالات مهاجران جوراجور هم سهمی در این فضاخت داشت. فیلیبی، با اشاره به عادت اعضای گروه ضربت سیا-اس آی اس، به مسخره کردن آلبانیایی‌ها می‌نویسد: «حتی در جدی‌ترین اوقات، ما آنگلو ساکسون‌ها هیچ وقت یادمان نمی‌رفت که عوامل ما تازه از درخت‌ها پائین آمده‌اند.»

حفاظت به قدری سست بود که سایروس ال. سالزبرگ^۱ خبرنگار نیویورک تایمز، چندین خبر از ناحیه مدیریتانه درباره مداخلات مخابره کرد که عملاً نیازی به خواندن مطالب بین‌سطور نداشت. (این مقالات هیچ عنوان چشمگیری نداشت، از واشینگتن تفسیری درباره آن‌ها نمی‌شد، هیچ گزارشگری از مسئولان سؤال ناراحت‌کننده‌ای نمی‌پرسید... و قس علی‌هذا: یک «نارویداد» از نظر آمریکایی‌ها.)

این عملیات به‌رغم شکست بعد از شکست، و بی‌آنکه دلیل درستی برای توقع چیزی متفاوت در آینده در میان باشد، تا بهار ۱۹۵۳ استمرار یافت و به مرگ و اسارت صدها تن انجامید. قضیه فقط قطع کردن یکی از انگشت‌های استالین نبود، از حیثیت حرفه‌ای و شغلی مایه گذاشته شده بود و پیروزی مشهودی برای «تلافی شکست‌های

گذشته» و «توجیه تصمیمات قبلی» ضرورت داشت. و افراد تلف شده، هر چه باشد، آلبانیایی‌هایی بودند که حتی يك کلمه به زبان ملکه انگلستان حرف نمی‌زدند و هنوز هم بلد نبودند درست و حسابی صاف و خدنگ راه بروند.

ولی، این خطر وجود داشت که این عملیات به منازعه با اتحاد شوروی منجر شود. شوروی چند هواپیمای جنگنده به آلبانی فرستاد به امید آن که بتوانند هواپیماهای بیگانه تدارک‌رسان را سرنگون کنند. این عملیات مداخله‌دیگر سی سال قبل غرب در اتحاد شوروی را برای استلین، خوجه و تمامی بلوک سوسیالیستی تداعی می‌کرد. این عملیات به «پارانوئید» شد، بیشتر آن‌ها از بابت نیات غرب و متقاعد شدنشان به سفت‌تر پیچاندن پیچ و مهره امنیت داخلی کمک می‌کرد. در واقع، در طی سال بعد، هر از گاه، خوجه از «تهاجم» آمریکا و بریتانیا سخن می‌گفت و از آن به منظور توجیه سیاست انزواگرایی خود استفاده می‌کرد.

در اوایل دهه ۱۹۶۰، خوجه، خود موفق به کاری شد که سیا و اس. آی. اس در آن ناکام مانده بودند: او آلبانی را از مدار شوروی خارج کرد. رهبر آلبانی مقامات طرفدار شوروی در دولت خود را تصفیه کرد و با چین متحد شد؛ اما اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دست به تلافی جویی نظامی نزد. در میانه‌های دهه ۱۹۷۰، خوجه، چین را نیز رها کرد.

اروپای شرقی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶

عملیات «رنده کاری»

یوزف سویاتلو^۱ در ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۴، در یک کنفرانس مطبوعاتی در واشینگتن ظاهر شد. سویاتلو لهستانی، شخصی بسیار مهم، از رده‌های بالای وزارت امنیت عمومی، یعنی پلیس مخفی لهستان بود. ماجرا از این قرار بود که این مرد در ماه دسامبر گذشته به منظور خرید به برلین غربی رفته و ناپدید شده بود، و اکنون وزارت خارجه آمریکا وی را معرفی می‌کرد تا از مفقود الاثر شدن شهر وند آمریکا بی‌نوئل فیلد^۲ در سال ۱۹۴۹ رافاش نماید. سویاتلو افشا کرد که نوئل فیلد و همسرش هر تا^۳ در مجارستان دستگیر شدند و برادر او، هرمان فیلد^۴ نیز در لهستان به دست شخص سویاتلو به همین سر نوشت دچار شد. دستگیری این‌ها به محاکمه یکی از سران کمونیست مجارستان ارتباط داشت. وزارت خارجه آمریکا قبلاً نامه‌های شدیداللحنی برای دولت‌های مجارستان و لهستان فرستاده بود.

1. Jozef Swiatlo
3. Herta

2. Noel Field
4. Herman Field

اماروایتی طولانی تر و غدارانه تر نیز درباره یوزف سویاتلو وجود دارد. این داستان حاکی است که سویاتلو در سال ۱۹۴۸ در حین اشتغال به کار امنیتی خود، به سفارت بریتانیا در ورشو پناه برد. انگلیسی‌ها به دلایلی چند موضوع را به ایالات متحده احاله دادند، و به درخواست آلن دالس، به سویاتلو گفته شد تا اطلاع ثانوی در مسند خود باقی بماند.

در این هنگام دالس هنوز رئیس سیا نشده و یکی از مشاوران این سازمان بود، او افراد خود را در مناصب کلیدی گماشته و فقط منتظر بود تا در ماه نوامبر تامس دیوئی^۱ به ریاست جمهوری انتخاب شود و او را به ریاست سیا منصوب کند. (انتخاب مجدد غافلگیرکننده هری ترومن این انتصاب را ۴ سال به تعویق انداخت، اما دالس در ۱۹۵۱ معاون سازمان شد.)

نوئل فیلد، از صاحب‌منصبان پیشین سرویس خارجی وزارت خارجه، هر چند عضو حزب کمونیست در ایالات متحده یا اروپا نبود، از دیرباز یار هم‌نوای کمونیست‌ها شمرده می‌شد. در جنگ جهانی دوم، مسیر او در سویس لبریز از توطئه، با دالس یکی شد. دالس مأموراً. اس. اس [سلف سیا. م] و فیلد نماینده کلیسای وحدت بوستن و کارش کمک به پناهندگان گریخته از اشغال نازی بود. فیلد یاری به پناهندگان کمونیست را وظیفه خاص خود دانست، زیرا بعد از یهودیان، کمونیست‌ها پیش از همه در فهرست تعقیب و آزار آلمانی‌ها جای گرفته بودند. ا. اس. اس به این عملیات کمک مالی می‌داد؛ و در عوض کمونیست‌ها اطلاعات ذیقیمت مورد علاقه واشینگتن در اروپا را به آمریکایی‌ها و متحدانش می‌رساندند.

فیلد در اواخر جنگ، دالس را به حمایت از پروژه خود، که عواملی را در کشورهای مختلف اروپایی می‌کاشت تا راه را برای پیشرفت نیروهای متفقین بگشایند، ترغیب کرد. جای عجب نیست که افراد دستچین شده فیلد همگی کمونیست بودند و استقرارشان در بعضی کشورهای اروپای شرقی به آنان مساعدت می‌کرد که مهار قدرت را بسیار زودتر از آنکه نیروهای غیر کمونیست قادر به تجمع و سازماندهی خود شوند، در

جنگ بگیرند.

از این وضع می‌توان نتیجه گرفته که آلن دالس مغبون شده بود. از این گذشته، ا.اس. اس. با مدیریت دالس و باز هم با مداخله فیلد هزینه انتشار يك روزنامه زیرزمینی در داخل آلمان را پرداخته بود، این روزنامه ضدفاشیستی و چپ‌گرا، آلمان نوین نامیده می‌شد، و بلافاصله بعد از آزادی، ارگان رسمی حزب کمونیست آلمان شرقی شد. پس از جنگ، این وقایع موضوع شوخی دستگاه‌های اطلاعاتی شرق و غرب شد. دیری نگذشته بود که این شوخی وبال گردن نوئل فیلد گردید.

در سال ۱۹۴۹، زمانی که فیلد به سفر لهستان رفت، با سوءظن شدید مقامات این کشور روبه‌رو شد. به او با این دیده می‌نگریستند که در طول جنگ در مقامی بوده است که به راحتی می‌توانسته نشانگاه جاسوسی غرب بوده باشد، مقامی که به او مجال تماس منظم با اعضای ارشد حزب کمونیست می‌داده؛ و از این‌ها گذشته، با آلن دالس، که همان ایام نیز به ریاست جاسوسان شهرت داشت - برادر جان فاستر دالس، مقام برجسته محافل واشینگتن و منادی «آزاد ساختن» ملت‌های بلوک شوروی - نیز همکاری نزدیک کرده بود.

در زمان ورود فیلد به لهستان، یوزف سویاتلو، در صدد کندن ریشه یاکوب برمان، از مقام‌های بلندپایه حزب و دولت بود، که سویاتلو به او ظنین و از وی متنفر بود. گفته می‌شود علت سعی سویاتلو برای فرار در سال قبل از آن، ناکامی وی در متقاعد ساختن رئیس جمهور لهستان به اقدام علیه برمان بوده است. پس از آن که نوئل فیلد به برمان نامه‌ای نوشت و تقاضای گرفتن شغلی در اروپای شرقی کرد، سویاتلو از مفاد نامه آگاه شد و موقع را برای قطع ریشه برمان مناسب دید.

اما اول بایستی ثابت می‌شد که نوئل فیلد جاسوس آمریکاست. با توجه به قرائن و شواهد آن اوضاع و احوال، که در " "، برچنین جهتی می‌کرد، اثبات این اتهام برای مردی چون سویاتلو، با مقام بلند و شخصیت پستی که داشت، کار چندان دشواری نبود. البته، اگر فیلد واقعاً با اطلاعات ایالات متحده همکاری داشت، سویاتلو نمی‌توانست خود را الو

دهد، زیرا این افسر امنیتی لهستانی اکنون خود جاسوس آمریکا بود. از این رو، اولین پیامش را به سیا فرستاد و نقشه خود برای برمان و فیلد و لطمه‌ای را که این نقشه می‌توانست به حزب کمونیست لهستان وارد آورد، توضیح داد. در پایان پیام پرسیده بود؟ «آیا اعتراضی هست؟»

آن دالس اعتراض نداشت. واکنش او ابراز احساس خوشایند توأم با تعجب بود. وقت تسویه حساب با نوئل فیلدر سیده بود. به علاوه، از نظر دالس، استفاده سویاتلو از نوئل فیلد، «این جاسوس آمریکایی»، به منزله چماق می‌توانست تعداد بی‌شماری از مقامات بلندپایه را در بلوک شوروی از پا در آورد و تمام این بلوک را در وضع پارانوای حاد قرار دهد و موجی از سرکوب و زورسالاری^۱ استالینی به راه اندازد، که امکان دارد نهایتاً به قیام مردم انجامد. دالس این نقشه را علمیات رنده کاری نام داد.

بدین ترتیب یوزف سویاتلو دستور گرفت که در همه جای اروپای شرقی جاسوس پیدا کند. به او مأموریت کشف آشکار کردن توطئه‌های آمریکا و بریتانیا، دسایس «تروتسکیستی» و توطئه‌های «تیتوئیستی» داده شد. او شخصاً به لاورنتی بریا^۲ رئیس پلیس مخفی شوروی گزارش داد که در مرکز این شبکه گسترده مردی به نام نوئل هاویلند فیلد ایستاده است.

فیلد دستگیر شد و از زندانی در مجارستان سر در آورد، همچنین همسرش هر تا که به سراغ او آمده بود. آنگاه، برادرش هرمان فیلد هم که ردپای آن دورا گرفته بود، به سر نوشتی مشابه در لهستان دچار آمد.

سویاتلو برای اجرای عملیات رنده کاری موقعیتی منحصر به فرد داشت. او نه تنها اختیار و قدرت، بلکه پرونده‌های عده بی‌شماری از اعضای احزاب کمونیست کشورهای این بلوک را نیز در اختیار داشت. هر تماسی که آن‌ها با نوئل فیلد گرفته بودند. هر عملی که فیلد انجام داده بود، می‌توانست به عنوان دست داشتن اطلاعات آمریکا و نیت براندازی واقعی یا بالقوه دولت‌های سوسیالیستی تعبیر شود. شوروی و شخص

۱. اصطلاح «زورسالاری» را در برابر «تیرانی» Tyranny آورده ایم. م.

استالین فوق العاده به این «فیلدگراها» توجه نشان می دادند. نوئل فیلد تقریباً هر کسی را که سرش به تنش می ارزید، در بلوک شوروی می شناخت.

اگر سطح پارانو یا در دولت های نوزاد و نایمن اروپای شرقی، به اندازه کافی بالا نبود، یک جاسوس دو جانبه سیایک فقره اطلاعات حیاتی «تمهید» می کرد، یا شایعه ای مقتضی را در زمان مقتضی می ساخت، یا رادیو اروپای آزاد سیای پیام های وسوسه انگیز ظاهر آرمز شده ای پخش می کرد؛ و یا سیای نامه هایی از «مهاجران اروپای شرقی» ساکن ایالات متحده تهیه و برای کمونیست های سرشناس در کشور هاشان می فرستاد؛ این نامه ها محتوی کمی اطلاعات، یا یک جمله به دقت طراحی شده به منظور کنجکاو ساختن یک افسر اطلاعاتی بودند.

بسیاری از قربانیان سویاتلو کسانانی بودند که سال های جنگ را به جای اتحاد شوروی در غرب به سر برده و بدین ترتیب در مسیر فیلد قرار گرفته بودند. این اشخاص معمولاً کمونیست هایی ناسیونالیست تر بودند که می خواستند فاصله بیشتری بین کشور خودشان با شوروی ایجاد کنند. همچنان که تیتو در یوگوسلاوی کرده بود. و خواهان رژیم لیبرال تر در میهن خود بودند. دالس این استدلال را که این اشخاص را باید حمایت کرد، نه حذف، مطرود شمرد. دالس عقیده داشت که این افراد برای غرب بالقوه خطرناک ترند، زیرا اگر مجال داده شود که نوع کمونیسم آن ها در اروپای شرقی پا بگیرد، آنگاه بعید نیست که کمونیسم مورد احترام و پذیرش واقع شود؛ خاصه از آن جا که در فرانسه و ایتالیا خطر رسیدن کمونیست ها به قدرت با رأی مردم وجود داشت؛ پس باید بدترین چهره کمونیسم را نشان داد.

صدها تن در سراسر اروپای شرقی محاکمه شدند. «محاکمات نمایشی» که تماشاچی هم نداشتند. در این دادگاه ها نام نوئل فیلد نقشی مهم بازی می کرد. چیزی که عملیات رنده کاری شروع کرد، به زودی دارای حیاتی بالذات شد: به دنبال دستگیری شخصی عالی مقام، عده ای دیگر به دلیل آشنایی با او و یا انتصاب از طرف او، یا هر گونه تماس و ارتباطی با شخص دستگیر شده مورد سوء ظن قرار می گرفتند و یا تیره روز دیگری را گرفتار می کردند.

یوزف سویاتلو همتایی در چکسلواکی داشت؛ مردی که در بالاترین حلقه های

دستگاه امنیتی چک پایگاهی استوار داشت. مردی که نامش دانسته نیست و ژنرال راینهارد گلن^۱، رئیس پیشین اطلاعات نازی استخدامش کرده بود، و بعد از جنگ به همکاری با سیا مشغول شد.

بدترین مورد، چکسلواکی بود، تا سال ۱۹۵۱ شمار باورنکردنی ۱۶۹ هزار عضو دارنده کارت حزب کمونیست چک دستگیر شده بودند. ده درصد کل اعضا. دهها هزار تن هم در لهستان، مجارستان، آلمان شرقی و بلغارستان به بند گرفتار آمدند. صدها نفر اعدام شدند، گروهی در زندان جان سپردند یا دیوانه شدند.

پس از گریختن سویاتلو در دسامبر ۱۹۵۳، دستگاههای اطلاعاتی اروپای شرقی تازه دریافتند که او در تمام این مدت برای حریف کار می کرده است. چهار هفته بعد از برگزاری کنفرانس مطبوعاتی سویاتلو در واشینگتن، دولت لهستان اعلام کرد که هرمان فیلد را آزاد می کند، چون در تحقیقات معلوم شده که اتهام های وارد بر او از طرف «یک مأمور و توطئه گر آمریکایی» به نام یوزف سویاتلو، «بی اساس» بوده است. بعداً به فیلد ۵۰ هزار دلار غرامت حبس و مخارج بستری شدنش در یک آسایشگاه روانی پرداخت شد.

۳ هفته پس از آزاد شدن هرمان فیلد در لهستان، نوئل و هر تافیلد نیز در مجارستان از زندان مرخص شدند. دولت بوداپست اعلام داشت که نتوانسته است اتهامات علیه آن دورا به اثبات رساند. این زن و شوهر هم غرامت گرفتند و ترجیح دادند که در مجارستان بمانند.

با اعلام رسمی بی گناهی نوئل فیلد دعاوی بی شمار دیگر در اروپای شرقی نیز می بایست بازنگری شود. زندانیان، تک و توك و سپس سیل آسا آزاد شدند و تا سال ۱۹۵۶ دیگر اکثریت بزرگی از آنان بیرون از دیوارهای زندان به سر می بردند.

در سراسر دهه بعد از جنگ، پسیا به آتش نارضایی در سراسر اروپای شرقی به روش هایی علاوه بر «عملیات رنده کاری» دامن می زد. رادیوی اروپای آزاد

(آر. اف. ای = R.F.E)^۱، که از آلمان غربی سخن پراکنی می کرد، هرگز از هیچ طرفندی چشم نمی پوشید. مثلاً در ژانویه ۱۹۵۲، این رادیو پس از اطلاع از قصد دولت چکسلواکی دایر بر تنزل ارزش پول کشور، به مردم اعلام خطر کرد و بدین ترتیب باعث خرید دیوانهوار تمام ملت شد. تفسیرهای رادیو اروپای آزاد راجع به کشورهای مختلف کمونیستی اروپا در کتاب آیزنهاور بدون پرده، اثر [خانم م.] بلائش ویزن کوك^۲، که تحقیقی درباره آن دوره است، توصیف شده. وی می نویسد که این تفسیرها:

عبارت بود از يك سلسله انتقادات گسترده شخصی، حملات مبتدل و افترا آمیز دایر بر شایعات قساوت و شکنجه، تافساد و جنون و خیانت. هر چیزی که به منظور احمق، بی شخصیت و خوار بودن کمونیست ها، خواه در انگلستان، خواه در لهستان، قابل تصور بود، به کار گرفته می شد.

یکی از صداهایی که مکرراً از رادیوی اروپای آزاد راجع به نفرت انگیز بودن کمونیست ها شنیده می شد، به کسی جز یوزف سویاتلو، که به علت ذوق او به شکنجه دادن، به «قصاب» ملقب شده بود، تعلق نداشت. لازم به گفتن نیست که این انسان دوست دوباره تولد یافته هیچ سخنی از عملیات رنده کاری، یا نقش دوگانه خود بر زبان نمی آورد، اگر چه می گویند برخی از سخن پراکنی های او سیستم امنیتی لهستان را تکان داد تا وضع خود را بهبود بخشد.

به هر حال ایالات متحده می توانست مشکل و دردسر ایجاد کند... حمایت از گروه های مخالف در رومانی... استقرار رادیوی زیرزمینی در بلغارستان... ریختن اوراق تبلیغاتی از بالون روی مجارستان، چکسلواکی و لهستان (تنها در یکی از روزهای ماه اوت ۱۹۵۱، ۱۱ هزار بالون ۱۳ میلیون برگ تبلیغاتی حمل کردند)... همچنین ۴ هوانورد آمریکایی که عناصر عملیاتی اطلاعاتی تصور می شوند، در مجارستان فرود آمدند... در سال ۱۹۵۵، می شد اروپایی های شرقی را در فورت براگ^۳، شمال کالیفرنیا با

۱. نگاه کنید به فصل اتحاد شوروی.

2. Blanche Wiesen Cook

3. Fort Bragg

کلاه بره سبز دید که آموزش جنگ چریکی می دیدند، به امید روزی که در زادگاهشان به کار آید.

تا سال بعد، متخصصان شبه نظامی سیا در تأسیساتی واقع در آلمان غربی، صدها مجارستانی، رومانیایی، لهستانی و دیگران را آموزش می دادند، و در اکتبر ۱۹۵۶، هنگامی که قیام مجارستان اتفاق افتاد طبق گزارش سیا، از این افراد استفاده نشد، زیرا هنوز آماده نبودند. اما این سازمان عوامل خود را به بوداپست فرستاد و آن ها را فعال کرد تا به شورشیان کمک و آن ها را سازماندهی کنند. در همین حین، رادیو اروپای آزاد در گوش مردم مجارستان ورد می خواند تا به پایداری ادامه دهند، توصیه های تاکتیکی می کرد و تلویحاً وعده می داد که معاضدت نظامی آمریکا در راه است. اما هرگز چنین نشد.

دلیلی در دست نیست که عملیات رنده کاری در قیام مجارستان یا خیزش های قبلی در لهستان و آلمان شرقی سهمی داشته است یا نه. با این همه، سیامی تواند به همه تبلیغات ضد کمونیستی دوران جنگ سرد و پیروزی هایی که به علت پیگردهای مخالفان و مظنونان در شرق اروپا به دست آورده است، با چشم پوشی از بهای انسانی پرداخت شده، بیابد.

آلمان در دهه ۱۹۵۰

همه چیز از تخلف ناترو ریسیم

اتحاد شوروی، در طول ۳۰ سال و دو جنگ جهانی، با آلمان، بیش از ۴۰ میلیون کشته و مجروح، ویرانی عظیم سرزمین و با خاک یکسان شدن شهرهای خود را متحمل شد. وقتی که جنگ جهانی دوم پایان گرفت، روس‌ها در برابر مردم آلمان موضع خصمانه داشتند و با ضرورتی که بازسازی کشور خودشان داشت، نوسازی آلمان را در انتهای سیاهه اولویت‌هاشان قرار دادند.

ایالات متحده از جنگ با تلفات نسبتاً جزئی و قلمروئی کاملاً دست نخورده خارج شد. این کشور حاضر، مایل و قادر بود که اروپا را اولویت اصلی خود شمارد. دین آچسن^۱، وزیر خارجه پیشین آمریکا، در سال ۱۹۴۵ نوشته است که سیاست آشکار آمریکا «قبولاندن این نکته به آلمانی‌ها بود که نمی‌توانند از عواقب بلاهایی که بر سر خودشان آورده‌اند بگریزند... [و] کنترل اقتصاد آلمان به منظور

1. Dean Acheson

جلوگیری از هر نوع استاندارد بالاتر از زندگانی در کشورهای همسایه آنها بود.

آچسن می‌افزاید که، «از همان ابتدا»، مسئولان ایالات متحده در آلمان معتقد بودند که این برنامه «عمل شدنی نیست».

آچسن توضیح نمی‌دهد که سبب این تشخیص چیست، اما درستی آن به سه دلیل متمایز به زودی روشن شد:

۱- رهبران متنفذ تجاری و مالی آمریکایی، که عده‌ای از آنها در دولت آمریکا مسئولیت‌های مهمی داشتند، می‌باید در آلمان فوق‌العاده صنعتی شده (که سابقه‌اش معمولاً به قبل از جنگ بر می‌گشت) کاری کنند که این کشور در اعماقی غرقه شود که برخی از تعیین‌کنندگان خط مشی آن را کیفر آلمان می‌دانستند؛

۲- آلمان غربی احیا شده جزئی جدایی‌ناپذیر از مبارزه با نفوذ شوروی در بخش شرقی کشور، و حتی سراسر اروپای خاوری شمرده می‌شد. آلمان غربی می‌بایست به صورت «ویترین دموکراسی غربی - دلیل زنده برتری سرمایه‌داری بر سوسیالیسم» در آید؛

۳- در محافل محافظه‌کار، و بعضی از محافل لیبرال آمریکا، که تهاجم شوروی به اروپای غربی مدام قریب‌الوقوع تصور می‌شد، بازی کردن با ورق صنعتی آلمان غربی به نحوی خطرناک به «نرم شدن در مقابل کمونیسم» یا بدتر از آن نزدیک شده بود. دوايت آيزنهاور احساس اخير را در نوشته‌های بعدی خود پزواك می‌دهد:

اگر بعضی مقام‌های حکومت روزولت راه خود را رفته بودند، وضع آلمان به مراتب وخیم‌تر شده بود، زیرا بودند کسانی که خواستار آب بستن به معادن راین، انهدام کارخانه‌های آلمان، و تنزل دادن آلمان از کشوری صنعتی به ملتی فلاحی بودند؛ از جمله، هری دکستر وایت^۱، که بعدها دادستان کل آمریکا، برلونل^۲ از او به عنوان عضوی حلقه جاسوسی فعال شوروی در داخل دولت ما نام برد، ... دقیقاً چنین پیشنهادی داد.

بدین ترتیب ایالات متحده کمک اقتصادی عظیمی به آلمان سرآزیر کرد و

1. Harry Dexter White

2. Brownell

صنعت زدایی آلمان به همان سرنوشته نظامی زدایی آلمان دچار شد: ۴ میلیارد دلار کمک به صورت وجوه و اعزام کارشناسان نظامی صنعتی در چارچوب طرح مارشال. در همین حال، اتحاد شوروی هم کمک‌های مالی عظیم برای خود از آلمان شرقی به یغما می‌برد. روس‌ها تمامی کارخانه‌ها را با مقادیر عظیم تجهیزات و ماشین‌آلات آن‌ها و صدها مایل خط آهن را برچیدند و بردند. اگر بهای این کارخانه‌ها را بر غرامات جنگی بیفزاییم، به چندین میلیارد دلار بالغ می‌شود.

در اوایل دهه ۱۹۵۰، اگرچه خدمات، اشتغال و زندگی فرهنگی در آلمان شرقی، با مشابه آن در آلمان غربی برابر و یا از آن برتر بود، اما بخش غربی کشور از لحاظ رفاه جاذبه بسیار بیشتری داشت: دستمزدها بالاتر و تغذیه بهتر، کالاهای مصرفی فراوانتر و شیخ‌چراغ‌های نئون در کورفورشتندام روشن بود.

جنگاوران آمریکائی جنگ سرد، که گوئی از نتیجه این مسابقه، یا دادن فرصت زیاد ناراضی بودند، دست به مبارزه‌ای خشن برای خرابکاری و براندازی علیه آلمان شرقی زدند، که هدف آن از کار انداختن دستگاه اقتصادی و اداری این کشور بود. سیا و سرویس‌های اطلاعاتی نظامی دیگر در آلمان غربی (با کمک گاه به گاه امثال اینتلیجنت سرویس بریتانیا و پلیس آلمان غربی) گروه‌ها و افراد فعال غربی و شرقی را استخدام و مجهز می‌کردند. یافتن داوطلب برای چنین جهادی دشوار نبود، زیرا در آلمان بعد از جنگ، کمونیسم ستیزی به عنوان تنها مزیت قابل احترام نازیسم همچنان به حیات خود ادامه می‌داد.

فعال‌ترین گروه، که نام گروه پیکار علیه انسان ستیزی داشت، تأیید کرد که از بنیاد فورد و دولت برلین کمک مالی می‌گیرد. متعاقباً، یک مجله چاپ برلین شرقی کپی‌ای از یک نامه بنیاد فورد را در تأیید اعطای ۱۵۰ هزار دلار به کمیته ملی اروپای آزاد چاپ کرد؛ ما به ازای این کمک «پشتیبانی از فعالیت‌های بشر دوستانه [گروه پیکار علیه انسان ستیزی] بود.» خود این کمیته ملی اروپای آزاد یک سازمان پوششی سیا و در ضمن گرداننده رادیوی اروپای آزاد بود.

انجمن پناهندگان سیاسی شرق، و کمیته بازرسی روزنامه نگاران آزاداندیش ناحیه شوروی، دو گروه دیگر در بیکار علیه آلمان شرقی بودند. عملیاتی که این عوامل انجام می دادند از بزه اطفال تا تروریسم، هر چیزی که «کمونیست‌ها را بد نشان دهد» در بر می گرفت. این عملیات بر سوابق چشمگیر زیر افزوده می شد:

* به وسیله مواد منفجره آتش سوزی، قطع جریان و روش های دیگر به نیروگاه ها، کشتی سازی ها، يك سد، آبراه ها، اسکله ها، بناهای دولتی، پمپ بنزین ها، مغازه ها، يك ایستگاه فرستنده رادیویی، ایستگاه های حمل و نقل عمومی آسیب رساندند.

* قطارهای باری را از خط خارج، کارگران را به شدت زخمی کردند؛ ۱۲ واگن يك قطار باری را آتش زدند و شیلنگ های هوای فشرده بقیه را منهدم کردند؛

* پل های جاده و راه آهن را منفجر کردند؛ زیر یکی از پل های راه آهن برلین - مسکو مواد منفجره کار گذاشتند، اما این یکی قبل از انفجار کشف و خنثی شد - در غیر این صورت صدها نفر کشته می شدند؛

* اسیدهایی خاص برای صدمه زدن به ماشین آلات حیاتی کارخانه ها به کار بردند؛ در توربین يك کارخانه شن ریختند و آن را از کار انداختند؛ يك کارخانه کاشی سازی را آتش زدند؛ کارگران کارخانه ها را به کم کاری تشویق کردند؛ طرح ها و نمونه های دستاوردهای فنی جدید را دزدیدند؛

* ۷ هزار گاو يك دامداری تعاونی لبنیات را با مسموم کردن روغن تسمه نقاله علوفه آن ها از بین بردند؛

* در شیر خشک لوسالی برای مدرس آلمان شرقی صابون قاطی کردند.

* به دفاتر دست چپی های برلین غربی و شرقی حمله بردند، اشیاء و اموال را شکستند، فهرست اسامی اعضا را دزدیدند، چپ ها را کتک زدند یا ربودند و در يك مورد مرتکب قتل شدند؛

* برای برهم زدن دیپلماهای سیاسی بمب تعفن زا کار گذاشتند.

* بالون هایی هوا کردند که در هوا منفجر می شد و هزاران برگه تبلیغاتی را روی آلمان شرقی می ریخت.

* وقتی که دستگیر شدند حامل مقادیر زیادی کاتاریدین سمی بودند که قصد داشتند به وسیله آن سیگار زهر آگین برای کشتن سران آلمان شرقی تولید کنند؛
 * با ارسال دعوت نامه های جعلی، قول دروغین تأمین مجانی مخارج، اعلام کذب ابطال جشن، کوشیدند جشنواره جهانی جوانان در برلین شرقی را برهم زنند؛ با مواد منفجره، بمب های آتش زا و ابزارهای پنجر کردن لاستیک؛ آتش زدن يك پل چوبی روی جاده منتهی به محل جشنواره به شرکت کنندگان آسیب رساندند؛

* تعداد زیادی بن جیره غذایی - مثلاً ۶۰ هزار پوند گوشت - جعل و توزیع کردند تا آشفتگی، کمبود و ناراضیاتی ایجاد کنند؛

* اختطاریه های مالیاتی و سایر دستور عمل ها و اسناد دولتی معمول به منظور تشدید آشفتگی تشکیلاتی و عدم کارآیی در صنایع را اتحادیه ها ارسال کردند؛

* در ضمن و بعد از قیام آلمانی های شرقی در ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳؛ رادیوی ایالات متحده در برلین غربی R.I.A.S (رادیوی بخش آمریکایی برلین) کمک و دلگرمی قابل توجهی به آن ها می داد، سخن پراکنی های شورانگیز برای آلمان شرقی ایراد می کرد و از جمعیت می خواست که در مقابل دولت ایستادگی کنند؛ در ضمن این رادیو به شاهدان حداقل يك فقره محاکمه جنایی در آلمان شرقی هشدار داد که کمیته بازرسی قضات آزاداندیش حوزه شوروی مراقب است و اگر آن ها در دادگاه شهادت دروغ بدهند، در پرونده های «افراد منهم» جای خواهند گرفت.

با وجود آن که صدها مأمور آمریکایی به دست آلمان شرقی گرفتار و محاکمه شدند، سهولت ایاب و ذهاب بین این دو بخش و نفوذ در دستگاه های مختلف بدون هیچ مانع زبانی برای سیا فرصت هایی فراهم می ساخت که در هیچ نقطه دیگر اروپا نظیر نداشت.

در تمام دوره دهه ۱۹۵۰، آلمان شرقی و شوروی نزد متحدان دنیوی شوروی در دنیای غرب و سازمان ملل از بابت برخی فعالیت های خرابکاری و جاسوسی شکایت می بردند و خواهان تعطیل دفاتر شان در آلمان غربی می شدند، که از نظر آن ها مسئول این اعمال بود، و نام و نشان لازم را هم ارائه می نمودند. آلمان شرقی ناگزیر سخت گیری برای

ورود از غرب به کشور خود را آغاز کرد.

در ضمن غرب با فعالیت شدید برای جذب حرفه‌ای‌ها و کارگران ماهر آلمان شرقی به این کشور لطمه می‌زد. این کار سرانجام به بحران جدی کار و تولید در شرق، و در اوت ۱۹۶۱ به ساختن دیوار بدنام برلین منتج شد.

مقامات آمریکایی و مأموران آلمانی آن‌ها در ضمن ادامه حملات چریکی به آلمان شرقی، ظاهر آیقین داشتند که اتحاد شوروی نقشه‌های خصمانه برای آلمان غربی در سر می‌پروراند. در ۸ ماه اکتبر ۱۹۵۲، گئورگ اوگوست تزین^۱ وزیر و رئیس ایالت هسه^۲ آلمان غربی، فاش نمود که ایالات متحده یک ارتش سری غیر نظامی به منظور مقاومت در برابر تهاجم روسیه، در ایالت او تأسیس کرده است.

این قوای یک هزار تا ۲ هزار نفری به فدراسیون جوانان آلمان موسوم به «خدمات فنی» تعلق داشت؛ فدراسیونی که نیویورک تایمز آن‌را «یک گروه جوانان دست راستی که مکرراً به فعالیت‌های افرطی متهم شده است»، توصیف می‌کند (که اشاره‌ای است به فعالیت‌های تروریستی یاد شده در بالا). ولی حامیان خدمات فنی چندان هم جوان نبودند، زیرا تقریباً همه آن‌ها در سنین ۳۵ تا ۵۰ به نظر می‌رسیدند و به گفته «تزین» افسران سابق لوفت وافه^۳ [نیروی هوایی آلمان نازی. م.]، ورماخت^۴ [ارتش آلمان. م.] و اس. اس [پیراهن سیاهان هیتلر] شمرده می‌شدند.

این افراد به مدتی بیش از یک سال، در گروه‌های کوچک در یک نقطه دور از انظار در خارج شهرها و در یکی از تأسیسات نظامی ایالات متحده تعلیم استفاده از اسلحه توپخانه، مواد منفجره و «تعلیمات سیاسی» دیده بودند.

رئیس ایالت فاش کرد که بخش اطلاعاتی این خدمات فنی فهرست‌ها و کارت‌های مشخصاتی از افرادی آماده ساخته بود، که به محض شروع حمله تانک‌های شوروی می‌بایست از «سرا راه برداشته شوند». این پرونده‌ها که حاوی توضیحات جزء به جزء و اطلاعات محرمانه خصوصی زندگی افراد می‌شد، شامل ۲۰۰ سوسیال دموکرات

1. Georg August zinn

2. Hesse

3. Luft waffe

4. Wehrmacht

برجسته (از جمله شخص ترین)، ۱۵ کمونیست، و عده‌ای افراد گوناگون بود که همگی «غیر قابل اعتماد از لحاظ سیاسی» و مخالف نظامی شدن آلمان غربی بودند. ظاهراً پشتیبانی از همزیستی مسالمت‌آمیز با بلوک شوروی برای شمول در فهرست مه‌نور آلمان‌ها کافی بود، زیرا مردی که متهم به «ساختن پل بین شرق و غرب» بود، در محل تعلیمات نظامی کشته شد. همین قتل بود که به بر ملا گشتن کل این عملیات انجامید.

ایالات متحده به نقش خود در تکوین و تعلیم این ارتش چریکی اعتراف، اما هر گونه دخالت در «فعالیت‌های غیر قانونی، داخلی و سیاسی» را انکار کرد. اما ترین گزارش داد که آمریکایی‌ها در ماه مه از این توطئه آگاه شده، ولی تا ماه سپتامبر، یعنی همان ماهی که پلیس امنیتی آلمان عده‌ای از سرکردگان این گروه را دستگیر کرد، برای انحلال گروه اقدام نکرده بودند. استرلینگ گاروود^۱، مسئول آمریکایی این دوره آموزشی، «نسخه‌های کاربنی مدخل‌های کارت مشخصات» را دریافت کرده بود. چنین می‌نماید که مقام‌های آمریکایی هرگز درباره این موضوع با دولت آلمان غربی مکاتبه و مکالمه‌ای نداشته‌اند.

آنچنان که بعدها معلوم شد، دستگیر شدگان به سرعت آزاد شدند و ایالات متحده جلوی انجام تحقیقات بیشتر در نواحی اشغالی خود در آلمان را گرفت. آقای ترین چنین نظر داد: «تنها توضیح قانونی برای این اطلاعیه می‌تواند این باشد که آدم‌های کارلسروهه^۲ [منظور دادگاه فدرال است] اعلام داشتند که طبق رهنمود آمریکا عمل کرده‌اند.

اتهام وارده از سوی رهبر حزب سوسیال دموکرات کشور مبنی بر کمک مالی ایالات متحده به یک گروه معارض به قصد نفوذ و تضعیف حزب او، به این هیاهو افزود. اریش اولن هویر^۳ که نام او نیز در فهرست خدمات فنی آمده بود، به تلویح می‌گفت که دستگاه‌های «خفیه» آمریکایی، به رغم عدم رضایت مسئولان بلندپایه ایالات متحده، در پشت این توطئه ایستاده‌اند.

افشای قضیه ارتش سری و فهرست اسامی قربانیان بالقوه آن توفانی از تمسخر و

1. Sterling Garwood

2. Karlsruhe

3. Erich Ollenhauer

تقبیح ایالات متحده در محافل متعدد آلمان غربی برانگیخت. بویژه، مضحکه همکاری پشت پرده آمریکاییان با «نازی‌های سابق» از چشم مردم بسیار نکوهش شده و شماتت دیده آلمان پوشیده نماند.

بعد از سال‌های متمادی، معلوم شد که این عملیات در آلمان، بخشی از شبکه‌ای بسیار گسترده‌تر موسوم به «عملیات گلادیو»^۱ - بوده است، که سیا و سرویس‌های اطلاعاتی اروپایی، با ارتش‌های سری مشابه در سراسر اروپای غربی راه انداخته بودند.^۲

1. Gladio

۲. نگاه کنید به فصل اروپای غربی.

ایران در سال ۱۹۵۳

آسوده ساختن خاطر خطیر ملو کانه

در روزی از روزهای ماه ژوئن ۱۹۵۳، جان فاستردالس، خطاب به گروهی از سیاست‌گذاران بلندیپایه واشینگتن اعلام کرد: «به این وسیله از شر آن مصدق دیوانه خلاص می‌شویم». وزیر خارجه نقشه عملیات سرنگونی نخست‌وزیر ایران را که کرمیت [کیم] روزولت^۱، از سازمان سیا، طراحی کرده بود، در دست داشت. بین مردان قدرتمند حاضر در آن اتاق کمتر کسی پرسشی درباره چگونگی امر مطرح کرد و هیچ نکته قانونی یا اخلاقی به میان نیامد.

روزولت بعدها نوشت: «اتخاذ این تصمیم سخت و مستلزم مخاطرات عظیم و مسلماً در خور بررسی و تدقیق بر. "ترین سطوح بود. اما در این جلسه چنین کنکاشی صورت نگرفته بود. در واقع من اخلاقاً اطمینان داشتم که تقریباً نیمی از حاضران، چنانچه آزادی و جرأت حرف زدن می‌داشتند، با چنان اقدامی مخالفت می‌کردند.»

1. Kermit [kim] Roosevelt

روزولت، نوه تئودور^۱ و از عموزاده های دور فرانکلین^۲ با نیم نگاهی، به سیاست گذاری خارجی عریان آمریکا، بیشتر ابراز تعجب می کند تا یأس.

ابتکار اصلی برای طرد مصدق از سوی بریتانیا بود، زیرا رهبر سالخورده ایران نوک حمله جنبش پارلمانی برای ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران، متعلق به بریتانیا، تنها شرکت نفتی فعال در ایران بود. در ماه مارس ۱۹۵۱، لایحه ملی شدن نفت تصویب و در آخر ماه آوریل مصدق با اکثریت قاطع آراء پارلمانی به نخست وزیری انتخاب شد. در اول ماه مه، ملی شدن به موقع اجرا درآمد. مصدق اعلام کرد: مردم ایران گنج نهفته ای را که اژدها روی آن خوابیده بود، به دست آورده اند.

همان طور که نخست وزیر پیش بینی کرده بود، با آنکه ملی شدن این صنعت از پشتیبانی مجلس به اتفاق آراء و حمایت اکثریت عظیم مردم ایران، هم به دلیل عدالت اقتصادی و هم به سبب غرور ملی برخوردار بود، انگلیسی ها به آن اعتنا نکردند. دولت مصدق با انجام همه اقدام های مقتضی کوشید انگلیسی ها را اخشنود کند: این دولت ۲۵ درصد از سود خالص عملیات نفتی را به عنوان غرامت کنار می گذاشت؛ امنیت و مشاغل کارکنان انگلیسی را تضمین می کرد، و مایل بود نفتش را بدون مزاحمت برای سیستم کنترل منظم که آن همه برای غول های بین المللی نفت ارزنده بود، به فروش رساند. اما بریتانیا به هیچ کدام از این پیشنهادهای رضایت نداد. آن ها فقط می خواستند شرکت نفتی خودشان را پس بگیرند. ضمناً خواهان جدا کردن کله مصدق بودند. خدمتکاری که رودر روی ارباب قرار بگیرد باید تنبیه شود.

نمایش قدرت نظامی بریتانیا با چنان محاصره و تحریم بین المللی اقتصادی بی رحمانه و بلوکه کردن دارایی های ایران پیگیری شد که عملاً صدور نفت و مبادلات خارجی ایران را به صفر رسانید و این کشور فقرزده را به مرز مسکنت کشانید و پرداخت غرامت را غیر ممکن گردانید. معهذاً، انگلیسی ها تا مدت ها بعد از شروع حرکت به قصد سرنگونی مصدق، نه تنها خواستار پرداخت غرامت دارایی های فیزیکی شرکت، بلکه مدعی گرفتن ارزش کار خودشان در توسعه و بهره برداری میدان نفتی هم بودند؛ یعنی

۱ و ۲. تئودور روزولت و فرانکلین روزولت، هر دو از رؤسای پیشین جمهوری آمریکا بودند. م

تقاضایی که بر آوردن آن محال، و از نظر ملی گرایان ایرانی، در طول چندین دهه سود هنگفتی که نصیب بریتانیا شده، چندین برابر سرمایه گذاری آن بود.

تلاش بریتانیا برای اختناق اقتصادی ایران بدون همکاری فعالانه و پشتیبانی حکومت‌های ترومن و آیزنهاور و شرکت‌های نفتی آمریکا انجام شدنی نبود. در همان حال، حکومت ترومن استدلال می‌کرد که سقوط مصدق ممکن است در دروازه قدرت را به روی کمونیست‌ها بگشاید. لیکن بعداً که بریتانیایی‌ها از ایران اخراج شدند، چاره‌ای نداشتند جز این که برای سرنگون کردن مصدق از ایالات متحده استمداد جویند. در نوامبر ۱۹۵۲، دولت چرچیل باروزولت رئیس دوفاکتوی بخش خاورمیانه سیا تماس گرفت و او به انگلیسی‌ها گفت که به عقیده وی «هیچ امکانی وجود ندارد که حکومت روه به انتهای ترومن و آپسن این تقاضا را تصویب کند. اما بعید نیست که نظر جمهوری خواهان جدید کاملاً متفاوت باشد.»

جان فاستر دالس مسلماً متفاوت بود. این ضد کمونیست شوم اندیش، مصدق را مظهر همه چیزهایی می‌دید که در جهان سوم از آن‌ها نفرت داشت: بی طرفی تزلزل‌ناپذیر در جنگ سرد، تحمل کمونیسم، و بی‌اعتنایی به کسب و کار آزاد، همان گونه که در ملی کردن نفت نشان داده شد. (جالب آن که بریتانیایی کبیر در سالهای اخیر چندین صنعت پایه‌ای خود را ملی کرده و دولت انگلیس خود صاحب عمده سهام شرکت نفت ایران و انگلیس بود.) در نظر امثال دالس، دکتر مصدق لجوج مردی دیوانه بود. و بی سبب نبود وقتی که وزیر خارجه دریافت ایران کشوری است فوق العاده غنی از لحاظ طلای مایع و بیش از یک هزار مایل مرز مشترک با شوروی دارد، سخت مردد مانده بود که آیا نخست‌وزیر ایران سرانجام از حیات سیاسی کشورش کنار خواهد رفت یا نه. آنچنانکه بعد معلوم شد سرنگونی مصدق در اوت ۱۹۵۳ بیشتر نتیجه عملیات آمریکا بود تا انگلیس. ۲۶ سال بعد، کریمت روزولت کاری غیر معمول کرد و کتابی درباره چگونگی انجام عملیات سیا نوشت. او نام این کتاب را ضد کودتا گذاشت تا این تصور را جا بیندازد که کودتای سیا فقط با هدف جلوگیری از تصرف قدرت به دست حزب کمونیست ایران (توده) که سخت از سوی اتحاد شوروی حمایت می‌شد، به اجرا در آمده بود. بدین ترتیب روزولت استدلال می‌کند که می‌بایست مصدق سرنگون شود تا از قدرت یافتن

کمونیست‌ها جلوگیری شود، در حالی که حکومت ترومن معتقد بود باید مصدق را در اریکه قدرت حفظ کرد تا از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها ممانعت شود.

درست نیست بگوییم که روزولت مدارکی اندک برای اثبات نظریه خود راجع به خطر کمونیست‌ها ارائه می‌کند. دقیق‌تر این است که بگوییم او هیچ مدرکی نمی‌آورد. در عوض، خواننده صرفاً معروض تأکیدیاتی واقع می‌شود که مکرر در مکرر، با این اعتقاد بیان می‌گردد که تکرار، حتی شکاک‌ترین اشخاص را متقاعد خواهد کرد. بدین گونه در نمایه‌هایی از قبیل زیر راه ما تلقین می‌کنند:

«تهدید شوروی واقعی، خطر ناک و قریب الوقوع بود»... مصدق با شوروی «متفق شده بوده تا شاه را بیرون کند»... «خطر واقعی سلطه شوروی». اتفاق بین [مصدق] و حزب توده زیر تسلط شوروی شکلی تهدیدآمیز می‌گرفت»... «وابستگی افزاینده [مصدق] به اتحاد شوروی»... «دست حزب توده، و در ورای آن دست روس‌ها، هر روز نمایان‌تر می‌شود»... «پشتیبانی روسیه از توده و حمایت توده از [مصدق] مدام بروز بیشتری پیدا می‌کرد»... اتحاد شوروی «بیش از پیش در ایران فعال بود. کنترل آن‌ها بر رهبری حزب توده دائماً افزایش می‌یافت و غالباً پیش چشم ما با تبختر عمدی اعمال می‌شد»...

اما ظاهرأ هیچ‌یک از این فعالیت‌های تهدیدآمیز آنقدر آشکار یا خودنمایانه نبود که (کیم) روزولت بتواند حتی یک نمونه از آن به خواننده کنجکاو ارائه کند.

در واقعیت امر، گرچه حزب توده کمابیش وفادارانه خط ناهموار سیاست مسکو در قبال ایران را دنبال می‌کرد، رابطه این حزب با مصدق بسیار پیچیده‌تر از آن بود که روزولت و دیگر وقایع نگاران دوران جنگ سرد باز نموده‌اند. توده در مقابل این نخست‌وزیر ثروتمند، لجوج و ملاک، که با وجود این‌ها رویاروی امپریالیسم ایستاده بود، سردرگم بود. دین آچسن، وزیر خارجه ترومن، مصدق را «یک پارسی اساساً متمول، مرتجع و فتودالی اندیش» توصیف می‌کرد، صفاتی که به زحمت بر همراهان و همدلان حزب کمونیست قابل انطباق است.

حزب توده در برخی مواقع از سیاست‌های مصدق حمایت می‌کرد؛ اما خیلی بیشتر به شدت آن را مورد حمله قرار می‌داد، و یک بار، در ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۱، تظاهراتی که

حزب توده راه انداخته بود به دستور مصدق بی رحمانه سرکوب و به قتل یکصد تن و مجروح شدن ۵۰۰ تن انجامید. علاوه بر این، نخست وزیر ایران پیروزمندانه علیه ادامه اشغال شمال ایران پس از جنگ جهانی دوم مبارزه و در اکتبر ۱۹۴۷ مجلس را در جهت رد پیشنهاد دولت برای تشکیل شرکت مشترک نفت ایران و شوروی برای بهره برداری از نفت شمال ایران رهبری کرده بود.

حقیقتاً مصدق با واگذاری بخشی از قدرت خود به حزب توده و یا اتحاد شوروی چه نفعی می برد؟ این تصور هم که روس ها آرزوی دستیابی حزب توده به قدرت را داشتند چیزی جز شایعه نیست. باز هم، دلایل کم، یا زیاد وجود داشت دال بر این که روس ها بیشتر نگران روابط خود با دولت های غربی بودند تا یک حزب کمونیست محلی در کشوری خارج از بلوک سوسیالیستی اروپای شرقی.

در گزارشی سری به تاریخ ۹ ژانویه ۱۹۵۳، در واپسین روزهای حکومت ترومن، از سوی وزارت خارجه آمده است که مصدق در پی اتحاد با حزب توده نیست، و «مخالفت عمده با جبهه ملی [ائتلاف حاکم مصدق] از یک طرف به وسیله صاحبان منافع، و از جانب دیگر به توسط حزب توده صورت می گیرد.

حزب توده در سال ۱۹۴۹ غیرقانونی اعلام شده بود و مصدق، دست کم تا حدی به دلیل اعتقادات دموکراتیکش اجازه داده بود این حزب فعالیت علنی داشته باشد، و عده ای از طرفداران توده را به مقامات دولتی منصوب کرده، اما ممنوعیت قانونی حزب را لغو نکرده بود.

در این گزارش اظهار نظر شده بود که بسیاری از اهداف حزب توده با مقاصد جبهه ملی توافقی دارد، اما «اقدام آشکار توده برای دستیابی به قدرت... احتمالاً افراد مستقل و غیر کمونیست های همه گرایش های سیاسی را متحد ساخته و به اقدامات شدید برای انهدام توده با توسل به قوه قهریه منتج خواهد شد.»

جبهه ملی خود ائتلافی بود از عناصر بسیار متفاوت سیاسی و مذهبی از جمله ضد کمونیست های دست راستی، که عامل وحدتشان احترام به شخصیت و شرافت شخص مصدق، و احساسات ناسیونالیستی، به ویژه از لحاظ ملی کردن نفت بود.

کرمیت روزولت در سال ۱۹۷۹، در پاسخ سؤالی راجع به این گزارش وزارت

خارجه گفت: «نمی توانم از این سر در بیاورم...» لوی هندرسون^۱ [سفیر آمریکا در ایران در ۱۹۵۳] عقیده داشت این خطر جدی در میان است که مسکو دست به کار شود، و در نتیجه ایران رازیر سیطره شوروی در آورد. «روزولت که خود قوه محرک اصلی در پشت کودتا بود، اکنون مسئولیت را به گردن یکی دیگر می انداخت، یعنی به گردن مردی، که چنان که در فصل خاورمیانه خواهیم دید، عادت به ابراز بیانات هشدار دهنده در باره «دست اندازی کمونیست ها به قدرت» داشت.

آدمی متحیر می ماند که روزولت، یا هر کس دیگری، از اظهارات جان فاستردالس در مقابل کمیته سنا، در ژوئیه ۱۹۵۳، در همان حین که عملیات سرنگونی مصدق در دست اجرا بود، چه برداشتی می کرد. به گزارش مطبوعات، وزیر خارجه شهادت داد «که [هیچ دلیل ملموسی] دایر بر همکاری ایران با روسیه موجود نیست. او چنین افزود که به طور کلی، مخالفت اسلامی با کمونیسم عنصر غالب است، اگر چه گهگاه به نظر می رسد که دولت ایران به حمایت حزب توده، که حزبی کمونیستی است، اتکامی کند.

شاه جوان ایران به وسیله مصدق و جریان های سیاسی ایران در نقشی غیر فعال محدود شده بود. در گزارش اطلاعاتی وزارت خارجه آمریکا آمده بود که قدرت او [شاه] تا آن حدزائل گشته است که «از اقدام مستقل عاجز است» مصدق برای کنترل نیروهای مسلح و اختیار بیشتر در مورد هزینه های دربار سلطنتی فشار می آورد و شاه بی تجربه و نامصمم - شاه شاهان [شاهنشاه] - از مقابله با نخست وزیر، به علت محبوبیت وی، اکراه داشت.

با نگاه به گذشته، توالی عملی وقایع به هدایت روزولت که به قدرت یابی شاه انجامید، ساده و حتی ساده لوحانه می نماید و به بخت و اقبال کمترین بستگی ندارد. گام اول اطمینان بخشیدن به شاه از حمایت آیزنهاور و چرچیل در مبارزه اش با مصدق برای کسب قدرت و تأمین همه نیازهای نظامی و پشتیبانی سیاسی او بود. روزولت واقعاً

نمی دانست که آیزنهاور درباره عملیات چه عقیده‌ای دارد، یا حتی از آن آگاه است یا نه؛ و تا آنجا پیش رفت که از قول رئیس جمهور پیامی برای شاه جعل کرد و به او دلگرمی داد.

در همین اثناء، شاه تشویق شد که با صدور فرمان سلطنتی مصدق را از مقام نخست‌وزیری معزول و فضل‌الله زاهدی، ژنرالی را که در زمان جنگ به خاطر همکاری با نازی‌ها به وسیله بریتانیا زندانی شده بود، به جای او منصوب کند. در اواخر شب ۱۴ به ۱۵ ماه اوت، فرستاده شاه فرمان شاهانه را به خانه مصدق برد، که سربازان از آن محافظت می‌کردند. تعجب ندارد که به سردی تمام با او رفتار شد و اجازه ورود و ملاقات با نخست‌وزیر نیافت و مجبور گردید که فرمان را به دست مستخدمی بسپارد و او هم رسید تکه کاغذی را که مفاد آن عزل او را بپوشاند، به فرستاده بدهد. باز هم تعجب ندارد که مصدق کنار نرفت. نخست‌وزیر، که معتقد بود فقط مجلس می‌تواند معزولش کند، بامداد فردای آن شب از رادیو سخنرانی کرد و طی آن اظهار داشت که شاه، به تشویق «عوامل خارجی» خواسته است کودتا کند. سپس، مصدق اعلام کرد که به این ترتیب وی ناچار شده است که قدرت کامل را شخصاً در دست بگیرد. مصدق، زاهدی را خائن خواند و در صدد دستگیری او برآمد، اما تیم روزولت ژنرال را مخفی کرده بود.

شاه که بیم داشت همه چیز از دست رفته باشد، همراه ملکه، و فقط با یک چمدان، از طریق بغداد به رم گریخت. روزولت بی‌تزلزل ادامه کار داد و نسخه‌های پلی‌کیبی شده فرمان شاهانه را برای اطلاع عموم توزیع کرد و دو تن از عوامل ایرانی خود را برای جلب حمایت فرماندهان مهم ارتش نزد آنها فرستاد. چنین می‌نماید که این موضوع سرنوشت‌ساز به آخرین دقیقه، تقریباً به صورت تصمیم دیر هنگام، محول گردید. در واقع، یکی از آن دو ایرانی همان روز به این منظور جذب شده بود و فقط هم او موفق به جلب حمایت ارتش از طریق یک سرهنگ ایرانی شد که تانک و زره‌پوش در زیر فرمان خود داشت.

در روز ۱۶ اوت، تظاهرات انبوه به وسیله جبهه ملی، به طرفداری از مصدق و حمله به شاه و ایالات متحده در تهران، پایتخت کشور، ترتیب داده شد. روزولت این تظاهرات را صرفاً «توده‌ای، با تحریک شدید شوروی» معرفی می‌کند، بدون آن که دلیلی بر اثبات این تأکید خود بیاورد. نیویورک تایمز از تظاهر کنندگان با عنوان «طرفداران

حزب توده و ناسیونالیست‌های افراطی» یاد می‌کند، که اصطلاح اخیر می‌توانست قابل انطباق بر افرادی مرکب از طیفی گسترده با گرایش‌های سیاسی گوناگون باشد.

در بین این تظاهرکنندگان شماری از افرادی که برای سیا کار می‌کردند نیز حضور داشتند. بنابه گفته ریچارد کاتم^۱ استاد دانشگاه و مؤلف آمریکایی که گفته می‌شود در همان ایام کارمند سازمان سیا در تهران بود، «این اشخاص را به خیابانها فرستادند تا خودشان را توده‌ای وانمود کنند. کار این عده صرفاً تحریک مردم نبود، این‌ها نیروهای آشوب افکنی بودند که خود را در قالب توده‌ای‌ها جا می‌زدند و به مساجد و ملاها سنگ پرتاب می‌کردند.» که هدف از آن زدن مهر ضد دین به حزب توده، و تلویحاً به مصدق بود.

در ضمن تظاهرات توده‌ای‌ها خواست آشنای خودشان یعنی ایجاد یک جمهوری دموکراتیک را مطرح کردند و از مصدق خواستند جبهه‌ای متحد تشکیل دهد و آن را علیه کودتا مسلح سازد، اما نخست وزیر امتناع کرد. در عوض، وی در روز ۱۸ ماه اوت به شهربانی و ارتش دستور داد به تظاهرات توده‌ای‌ها خاتمه دهند و آن‌ها هم با توسل به قوه قهریه خشونت بار چنین کردند. بنابه گزارش‌های روزولت و هندرسون سفیر، مصدق بعد از دیداری با هندرسون به این اقدام متوسل شد، دیداری که طی آن سفیر آمریکا از آزار و اذیتی که ایرانی‌ها بر اتباع ایالات متحده روا می‌داشتند، شکایت کرد. هیچ‌یک از این دو آمریکایی روشن نمی‌کنند که چه میزان از این ایداء و آزار واقعی و چه اندازه ساخته خود آن‌ها به مناسبت موقعیت بود. در هر حال، هندرسون به مصدق گفت که در صورت عدم قطع مزاحمت‌ها وی ناچار خواهد شد به همه آمریکاییان دستور دهد فوراً از ایران خارج شوند. به گفته هندرسون، مصدق از او تمنا کرد که چنین کاری نکند، زیرا خروج آمریکایی‌ها حمل بر این می‌شود که دولت او در کنترل کشور ناتوان است، اگرچه در همان حال، نخست وزیر سیارا به دست داشتن در صدور فرمان شاهانه متهم کرد. (در همین هنگام روزنامه حزب توده خواستار اخراج دیپلمات‌های «مداخله جوی» آمریکایی شد.)

انگیزه مصدق هر چه بوده باشد، اقدام او باز هم با این تصور که وی با حزب توده

1. Richard Cottam

همدستی داشته یا آن حزب در موقعیتی بوده که بتواند مهار قدرت را در دست گیرد، تضادی تند دارد. به راستی هم حزب توده دیگر به خیابان نریخت.

روز بعد، یعنی ۱۹ اوت، عوامل ایرانی روزولت در تهران به راه افتادند. با مبلغ يك میلیون دلار که در گاو صندوقی در سفارت آمریکا سپرده شده بود، به قول روزولت، «سازمان دهندگان حرفه‌ای فوق العاده لایق» بدون زحمت، و شاید با استفاده از جزئی از این مبلغ، برای خود جمعیتی خریداری کردند. (برآوردهای گوناگون از نقش سیاه‌پوستان ایران مخارج سازمان برای ساقط کردن مصدق را بین ۱۰۰ هزار تا ۱۹ میلیون دلار تخمین زده‌اند. مبالغ بالاتر بر این اساس استوار است که سیاه‌پوستان منظور جلب حمایت نمایندگان مجلس و ایرانیان متنفذ دیگر علیه نخست‌وزیر، رشوه‌های هنگفتی پرداخته بودند.)

دیری نگذشته بود که صفی از مردم از بازار قدیمی تهران در حال خروج مشاهده شدند، که پیشاپیش آن‌ها سیرک‌بازها^۱ و باستانی‌کارها^۲ به منظور جلب افکار عمومی، حرکت می‌کردند. این راه‌پیمایان پرچم تکان می‌دادند و فریاد می‌زدند «زنده باد شاه!» در محاذات جمعیت، افرادی اسکناس‌های ایرانی مزین به تصویر شاه را پخش می‌کردند. تظاهرکنندگان در حین حرکت دنباله‌روهایی جمع می‌کردند، مردم به آن‌ها ملحق می‌شدند و شعارهای آنان را سر می‌دادند، که بی‌شک دلایل سیاسی و شخصی بی‌شمار داشت. توازن روان‌شناختی علیه مصدق به هم خورده بود.

در بین راه، عده‌ای از راه‌پیمایان از صفوف جدا شدند و به دفاتر روزنامه‌ها و احزاب مصدقی، حزب توده و ادارات دولتی حمله کردند. در همان اثناء صدایی از رادیو تهران بلند شد که اعلام می‌کرد «فرمان شاه برای عزل مصدق اجرا شده است. هم اکنون فضل‌الله زاهدی، نخست‌وزیر در مقام خود مستقر شده و اعلیحضرت همایونی به میهن مراجعت می‌فرمایند!»

این امر دروغ، یا به قول روزولت «پیش‌حقیقت» بود. فقط پس از آن بود که

۱. در متن اصلی چنین آمده است.

۲. در متن اصلی «ورزشکاران نمایشگر» آمده است.

روزولت رفت تا زاهدی را از مخفیگاهش بیاورد. سر راه با فرمانده نیروی هوایی که بین جمعیت بود، مصادف شد. روزولت به این افسر گفت تا کنی را تصرف و زاهدی را به طرز مناسبی وارد خانه مصدق کند.

کرمیت روزولت می خواهد به خواننده بیاوراند که کار همین جا تمام شده و فقط بانگ شادی و شامیانی مانده بود که به زودی چوب پنبه اش بیرون کشیده می شد: مصدق فرار کرده، زاهدی قدرت را در دست گرفته، به شاه برای بازگشت اطلاع داده شده بود. پیروزی چشمگیر، شادی آفرین و مسالمت آمیز اراده مردمی. اما وی به نحوی توجیه ناپذیر آن همه اتفاقاتی را که آن روز در خیابان های تهران و جلوی خانه مصدق روی داد، ناگفته می گذارد؛ نبردی ۹ ساعته بین سربازان وفادار به مصدق از یک سو و نیروهایی که از زاهدی و شاه پشتیبانی می کردند، از سوی دیگر در گرفت. گزارش می شود که قبل از مقهور شدن مدافعان مصدق، در حدود ۳۰۰ تن کشته و صدها تن دیگر مجروح شدند. در ضمن، روزولت از ذکر هرگونه سهم بریتانیا در کل عملیات غفلت می کند، که مردان ام. آی. ۶. همتای بسیار باهوش می آورد؛ زیرا آن ها هم مدعی اند که خودشان، و همچنین پرسنل شرکت نفت، تجار محلی و سایر ایرانی ها در این وقایع نقش داشته اند. اما در این خصوص که دقیقاً چه نقشی داشته اند، لب از لب نمی گشایند.

هیأت مستشاری نظامی ایالات متحده در ایران هم مدعی ایفای نقش در این عملیات است، آن طور که سیهب جرج سی. استیوارت^۱ بعدها در کنگره شهادت داد:

خوب، وقتی که این بحران پیش آمد و کار داشت خراب می شد، ما معیار معمولی خودمان را رعایت نکردیم، منجمله فوری به شکل اضطراری به ارتش [ایران م.] پتو، پوتین، ژنراتور برق و تداکات پزشکی رساندیم که باعث ایجاد جوی شد که بتواند از شاه پشتیبانی کند... تفنگ هایی که دستشان بود، کامیون هایی که سوار می شدند، زره پوش هایی که توی خیابانها راه انداختند، و بیسیم هایی که امکان کنترل به آن ها می داد، تمامش از طریق برنامه کمک های دفاعی نظامی تأمین می شد.

قسمت اخیر اظهارات این ژنرال، می توانست برای حریف نیز امکان مصداق یافتن داشته باشد.

کنت لاو^۱، خبرنگار نیویورک تایمز که در آن روزهای سرنوشت ساز ماه اوت در تهران بود، چنین می نویسد: «قابل تصور است که حزب توده می توانست وقایع آن روز را علیه سلطنت طلبان تغییر مسیر دهد، اما معلوم نیست آن ها چرا به کلی از منازعه کنار کشیدند... استنباط خود من این است که سفارت شوروی مانع حزب توده شد، زیرا کرملین، در اولین سال دوران پسا استالین مایل نبود عواقبی را که امکان داشت از استقرار یک رژیم تحت کنترل کمونیست ها در تهران ناشی شود، تحمل کند.»

نظرات لاو که در مقاله ای به تاریخ ۱۹۶۰ بیان شده، به احتمال زیاد مبنی بر اطلاعات دریافتی از سیا است. خود او اقرار می کند که در تهران با این سازمان همکاری نزدیک داشته و حتی در عملیات سیا به آن یاری می رسانده است.

اوایل همان سال نیویورک تایمز نوشته بود که «شاهدان بی غرض در تهران» غالباً معتقدند که «مصدق محبوب ترین سیاستمدار کشور است.» مصدق در طی ۴۰ سال زندگی اجتماعی «به عنوان یک وطن پرست شرافتمند مشهور شده بود.» در ماه ژوئیه، مدیر امور ایران در وزارت خارجه آمریکا شهادت داده بود که «مصدق چنان کنترل عظیمی بر [اذهان] توده های مردم دارد که بیرون انداختن او بسیار دشوار خواهد بود.»

چند روز بعد، «دست کم ۱۰۰ هزار نفر به خیابان های تهران ریختند و احساسات شدید ضد آمریکایی و ضدیت با شاه ابراز کردند. اگرچه تظاهرات را حزب توده راه انداخت، شمار تظاهرکنندگان از هر تخمینی در مورد تعداد اعضای حزبی به مراتب فراتر می رفت.

اما محبوبیت و انبوه جمعیت بی سلاح به چیزی شمرده نمی شود؛ زیرا در تحلیل

نهایی آنچه تهران مشاهده کرد، قدرت نمائی ارتش بود که از طرف هر دو حریف به وسیله سربازانی اجرا شد که با حرف شنوی فرمان مشتکی افسر را اطاعت می کردند؛ افسرانی که بعضاً با انتخاب طرف برنده در فکر نان و آب و جاه طلبی های خود بودند، و برخی نیز اعتقادات آرمانی تری داشتند. نیویورک تایمز بخت برگشتگی ناگهانی مصدق را به «چیزی بالاتر از عصیان رده های پایین ارتش علیه افسران مصدقی» نسبت نداد. همان صاحبان درجات پایین که شاه را می ستودند، روز قبل تظاهرات را بی رحمانه سرکوب کرده بودند، اما در نوزدهم اوت [۲۸ مرداد ۱۳۳۲ م.] از انجام این کار سرپیچیدند و بر افسران خود شوریدند.

روشن نیست که روزولت و عواملش پیشاپیش با افسران شاه دوست چه روابطی داشتند. روزولت در مصاحبه ای تقریباً هم زمان با پایان کتابش اظهار داشت که به عده ای از افسران طرفدار شاه در پردیس سیا چسبیده به سفارت ایالات متحده در تهران، به هنگام فرار شاه به رم پناه داده شد. معذک، روزولت در کتاب خود راجع به این رخداد مهم و جالب توجه کلمه ای ذکر نمی کند، که خود این امر را باید دلیلی برای برخورد محتاطانه با تأکیدات او تلقی کرد.

در هر حال، بعید نیست تظاهرات ۱۹ اوت که روزولت و تیمش سازمان دادند فقط جرقه ای برای آتش افروختن افسرانی بوده باشد که در انتظار به سر می بردند. و اگر چنین باشد، بیش از پیش معلوم می شود که روزولت کارها را تا چه حد به بخت و اقبال محول کرده بود.

در پرتو اظهارات شبهه آمیز، متضاد و گمراه کننده ای که گاه از جان فاستر دالس، کرومیت روزولت، لوی هندرسون و دیگر مقام های آمریکایی به گوش می رسید، درباره انگیزه آمریکا در ساقط کردن مصدق چه استنتاجی می توان کرد؟ شاید بهترین راهنما، پیامدهای این کودتا باشد.

طی ۲۵ سال آینده، شاه ایران پابرجاترین و نزدیک ترین متحد ایالات متحده در جهان سوم بود، تا آنجا که می توانست مصدق بی طرف و مستقل را شو که کند. شاه عملاً کشورش را در اختیار ارتش و سازمان های اطلاعاتی ایالات متحده قرار داد تا از آن به مثابه حربه ای در جنگ سرد، دریچه و دروازه ای به سوی شوروی استفاده شود. نزدیک مرز

شوروی ایستگاه‌های رادار شنود الکترونیک نصب شد؛ هواپیمای آمریکایی از ایران به عنوان پایگاهی برای پروازهای شناسایی برفراز شوروی استفاده می‌کردند: عوامل جاسوسی از مرز عبور داده می‌شوند؛ تأسیسات گوناگون نظامی در نقاط مختلف ایران برپا شد. ایران به منزله حلقه حیاتی اتصال زنجیری تلقی گردید که ایالات متحده به منظور «مهار» شوروی درست کرد. دالس در تلگرامی به کفیل وزارت خارجه بریتانیا، گفت: «به نظر من چنانچه ما در ایران با هماهنگی و کارآیی و سرعت عمل کنیم، خطرناک‌ترین شکاف در خط اروپا تا آسیای جنوبی را پر خواهیم کرد.» در فوریه ۱۹۵۵، ایران عضو پیمان بغداد شد، که به قول دالس، ایالات متحده «به منظور ایجاد سدی محکم در مقابل اتحاد شوروی» به وجود آورده بود.

یک سال بعد از کودتا، دولت ایران با کنسرسیومی بین‌المللی از شرکت‌های نفتی قراردادی منعقد کرد. از میان شرکای خارجی جدید ایران، انگلیس حق انحصاری را که قبلاً از آن برخوردار بود، از دست داد و سهمش به ۴۰ درصد کاهش یافت. ۴۰ درصد نیز به شرکت‌های نفتی آمریکا و بقیه به سایر کشورها تعلق گرفت. ولی بریتانیا غرامت هنگفتی از بابت اموال سابق خود دریافت کرد.

در ۱۹۵۸، کرومیت روزولت سیارارها کرد و برای کار در شرکت گلف اویل^۱ یکی از شرکای کنسرسیوم رفت. روزولت در این شرکت مدیر روابط با دولت ایالات متحده و دول خارجی بود و بعضاً می‌بایست با شاه معامله کند. در ۱۹۶۰، به معاونت گلف منصوب شد. بعد از آن، روزولت بنگاه مشورتی داونز اند روزولت^۲ را تشکیل داد و گفته می‌شود بین ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰، علاوه بر کارمزد خود به وکالت از طرف دولت ایران، سالانه ۱۱۶ هزار دلار دریافت می‌کرد. مشتری دیگری، یعنی نورتروپ کورپوریشن^۳، شرکت هوافضایی مقیم لس آنجلس، سالانه ۷۵ هزار دلار به روزولت می‌پرداخت تا در فروش تولیداتش به ایران، عربستان سعودی و کشورهای دیگر، کمک کند.^۴

1. Gulf Oil

2. Downs and Roosevelt

3. Northrop corporation

۴. نگاه کنید به فصل خاورمیانه و ارتباط روزولت با سیا و ملک سعود پادشاه عربستان سعودی.

یکی دیگر از اعضای کنسرسیون استاندارد اوایل^۱ نیوجرسی^۲، از موکلین سولیوان اند کرامول^۳، دفتر حقوقی نیویورک بود، که جان فاستر دالس از مدت‌ها پیش عضوی ارشد از آن شمرده می‌شد. برادر او، آلن^۴، رئیس سیانیز عضوی از همین بنگاه بود. روزنامه‌نگار کار کشته، جک آندرسون^۵ چند سال بعد گزارش کرد که خانواده راکفلر^۶، که استاندارد اوایل و چیس منهن بانک را در کنترل داشت، «به ترتیب دادن کودتایی که مصدق را سرنگون کرد، یاری رساند.» آندرسون فهرستی از ابراز حق شناسی شاه به راکفلرها ارائه می‌نماید، از جمله سپرده‌های سنگین دارایی شخصی او در چیس منهن و اجرای طرح‌های خانه‌سازی در ایران به وسیله یکی از شرکت‌های خانواده راکفلر.

«متن درسی» استاندارد در ارجع به حوادثی که در سال ۱۹۵۳ در ایران روی داد این است که - له یا علیه این عملیات هر چه می‌خواهند بگویند - ایالات متحده ایران را از جنگ سلطه شوروی و کمونیستی نجات داد. با این همه، در طول دو سال فعالیت براندازی آمریکا و انگلیس در کشور همجوار، اتحاد شوروی هیچ اقدامی برای حمایت از آن حول و حوش نکرد. هنگامی که نیروی دریایی بریتانیا به بزرگترین تمرکز قوا، از جنگ دوم به بعد، در آب‌های ایران دست زد، شوروی عمل تخاصم‌آمیزی انجام نداد، و زمانی هم که بریتانیای کبیر بانی تحریم‌های بین‌المللی اهریمنانه‌ای شد که اقتصاد ایران را در بحرانی عمیق فرو برد و بی‌نهایت آسیب‌پذیر گردانید، و در حالی که میدان‌های نفتی «گروگان» خطر بلشویکی بود؛ و «تمام حزب توده را»، که به قول روزولت عوامل آن کشور بودند «در اختیار داشت»، باز هم کاری نکرد. حتی در مقابل کودتا، که دست خارجی در آن پیدا بود، مسکو حرکت تهدیدکننده‌ای انجام نداد و مصدق هم هرگز خواستار کمک مسکو نشد.

1. Standard oil co

۲. اکسان (Exxon) بعدی

3. Sullivan and Cromwell

4. Allen

5. Jack Anderson

6. Roockfeller

معدلك، يك سال بعد نیویورک تایمز در مقاله‌ای نوشت که «مسکو... جوجه‌هایش را قبل از درآمدن از تخم شمرد و خیال کرد که ایران «جمهوری دموکراتیک خلق» بعدی خواهد بود. در ضمن همین روزنامه با تفرعنی شگفت‌آور هشدار داد که کشورهای توسعه نیافته غنی از منابع اکنون درس عبرت گرفته‌اند که یکی از اعضای آن‌ها با پیش گرفتن راه ملی‌گرایی متعصبانه چه بهای سنگینی پرداخته است.»

يك دهه بعد، آلن دالس به طور جدی اظهار داشت که کمونیسم «کنترل دستگاه دولتی را [در ایران] به دست گرفته بود. و يك دهه پس از آن، مجله فورچون^۱ ضمن نقل نمونه‌های متعدد، با نوشتن این مطلب که مصدق با حزب کمونیست ایران، توده، برای سرنگونی محمدرضا شاه پهلوی و اتصال به اتحاد شوروی تباری کرده بود.» این قصه را احیا کرد.

و اما از مردم ایران چه خبر؟ برای آن‌ها «نجات از کمونیسم» چه ثمری داشت؟ برای اکثریت آن‌ها زندگی در حکومت شاه تابلویی تیره از فقر، هراس افکنی پلیسی و شکنجه بود. هزاران تن به نام مبارزه با کمونیسم اعدام شدند. از بدو استقرار رژیم جدید مخالفان با حمایت آمریکا سرکوب شدند. کنت لاو می‌نویسد به باور او جرج کرول^۲ افسر سیا که لاو شخصاً او را می‌شناخت، به منظور فرونشاندن موثر هر گونه جنبش مخالف بالقوه خطرناک برخاسته از ناحیه بازار و حزب توده در دو هفته اول نوامبر ۱۹۵۳، با تیمسار فرهاد دادستان، فرماندار نظامی جدید تهران همکاری می‌کرد.

پلیس مخفی مخوف ایران، ساواک، که به هدایت سیا و اسرائیل خلق شد، برای مجازات ایرانیان مخالف، جنگال‌های خود را به تمام دنیا دراز کرد. به گفته يك بررسی‌کننده امور ایران در سیا این سازمان، ساواک را در فنون شکنجه آموزش می‌داد. عفو بین‌الملل در سال ۱۹۷۶، با اعلام این که ایران «دارای بالاترین میزان مجازات اعدام در دنیا و فاقد سیستم معتبر دادگاه‌های غیر نظامی و واجد سابقه شکنجه باور نکردنی است. هیچ کشوری در دنیا از لحاظ حقوق بشر پیشینه‌ای بدتر از ایران ندارد»، وضعیت را به ایجاز توصیف کرد.

1. Fortune

2. George Carvoll

اگر به این اوضاع سطح فسادى را بیفزاییم که «حتى مجرب ترین ناظران خاورمیانه‌ای را مبهورت می کرد»، قابل درک می شود که شاه به ارتش و نیروی پلیس عظیم خود، که معمولاً از برنامه‌های کمکی و آموزشی ایالات متحده برخوردار بود، برای حفظ سلطه‌اش، تا آن جا که توانست، احتیاج داشت. سناتور هیوبرت همفری^۱، ظاهرآ با شگفتی گفت:

می دانید فرمانده ارتش ایران به یکی از یاران ما چه گفت؟ گفت که ارتش، به موهبت کمک ایالات متحده وضع خوبی دارد. [ارتش] اکنون قادر است از همده جمعیت غیر نظامی برآید. این ارتش نمی خواهد با روس‌ها بجنگد و نقشه جنگیدن با مردم را می کشد.

جایی که ممکن بود زور به کار نیاید، سیا به حربه مطمئن خود، پول، متوسل شد. این سازمان برای تضمین حمایت از شاه، یا حداقل عدم ابراز مخالفت، پرداخت پول به برخی رهبران غیر دولتی را، که همواره جماعتی متلون المزاج بوده‌اند، شروع کرد. این پرداخت‌ها از سال ۱۹۵۳ آغاز شد و به طور منظم تا سال ۱۹۷۷ که پرزیدنت کارتر ناگهان دستور قطع آن را داد، ادامه داشت. «یک منبع مطلع اطلاعاتی» برآورد می کند که این مبالغ به ۴۰۰ میلیون دلار در سال می رسید؛ عده‌ای دیگر این مقدار را مبالغه آمیز می دانند، که مسلماً نیز چنین است. عقیده بر این است که قطع این مواجب به آقایان یکی از عناصری بود که مقدمه ساز آغازی بر پایان سلطنت شاه شاهان شد.

گواتمالا ۱۹۵۴-۱۹۵۳

پیش چشم دنیا

وقتی که پلیس به تو حمله کند باید از چه کسی کمک بخواهی؟ پرسش قدیمی.
 وقتی که ارتش سیاه در قلمرو یک جمهوری فقیر موز پیشروی می کند و
 هواپیماهای سیاه آنجا را بمباران می کنند، این کشور باید به چه کسی متوسل شود؟
 رهبران گواتمالا دست به دامان همه شدند- سازمان ملل، سازمان کشورهای
 آمریکایی، کشورهای دیگر، تک تک، مطبوعات جهان، خود ایالات متحده، از سر
 در ماندگی، به امید این که قضیه فقط سوء تفاهمی بوده، که در پایان، عقل و منطق حاکم
 خواهد شد.

هیچ کدام سودی نداشت. دوایت آیزنهاور، جان فاستر دالس، و آلن دالس اصرار
 می ورزیدند که دولت قانون منتخب جاکوب آربنز^۱ «کمونیست» است، پس باید برود؛ و
 به واقع هم در ژوئن ۱۹۵۴ این دولت رفت.

1. Jacobo Arbenz

در نیمه راه مقدمه چینی آمریکا برای سرنگونی دولت، گیلرمو توریو^۱ وزیر خارجه گواتمالا، شکوه سر داد که ایالات متحده هر تجلی ناسیونالیسم یا استقلال اقتصادی، هر اراده پیشرفت اجتماعی، هر کنجکاری فکری و هر گرایش به اصلاحات مترقی لیبرال را «کمونیسم» معرفی می کند.

توریو درست می گفت، اما مقامات واشینگتن آنقدر با واقعیت تماس داشتند و از افکار عمومی جهانی آگاه بودند که سوء نتایج مبارزه با ناسیونالیسم، استقلال یا اصلاحات را بدانند. بر همین اساس بود که دالس وزیر خارجه به تأکید می گفت گواتمالایی ها در تحت «نوعی تروریسم کمونیستی» زندگی می کنند... و پرزیدنت آیزنهاور درباره استقرار پاسگاه مقدم «دیکتاتوری کمونیستی» در این قاره که «به زبان همه ملل آمریکاست» هشدار می داد... جان پوریفوی^۲ سفیر ایالات متحده در گواتمالا، اعلام کرد که «ما نمی توانیم اجازه دهیم که بین تگزاس و کانال پاناما يك جمهوری شوروی مستقر شود»... عده ای دیگر هم اخطار کردند که ممکن است گواتمالا پایگاهی شود برای اتحاد شوروی تا عملاً کانال را تصرف کند. سناتور مارگارت چیس اسمیت^۳ با اشاره شبهه ناپذیر گفت که «افزایش توجیه نشدنی قیمت قهوه» صادراتی گواتمالا به علت کنترل کمونیست ها بر این کشور است و خواستار تحقیق در این خصوص شد... و قس علیهذا.

اگر اتحاد شوروی از این حرافی ها گیج شده بود، می توان بر او بخشود، زیرا روسها در گواتمالا منافی اندک داشتند، به این کشور هیچ گونه کمک نظامی نداده بودند، و حتی با آن روابط دیپلماتیک نداشتند. و از همین رو فاقد سفارت در گواتمالا بودند، که وجود آن برای اجرای طرح های آنچنانی غیر قابل انصراف بود. (در تمام این دوره، که اوج «منطق» مک کارتیسم بود، بنی شک آن دسته از آمریکایی ها استدلال می کردند که «تمامش برای گول زدن ماست!»)

بقیه کشورهای اروپای شرقی هم، مثل شوروی، به استثناهای يك مورد، در گواتمالا منافی اندک داشتند. يك ماه پیش از کودتا، البته مدتها بعد از آنکه واشینگتن

1. Guillermo Toriello

2. John Peurifoy

3. Margaret Chase Smith

دست به کار تمهید کودتا شده بود، چکسلواکی به گواتمالا يك دفعه اسلحه به قیمت نقد فروخته بود، که بی تردید با هر کشور دیگری هم که پول نقد می داد، همین معامله را می کرد. این سلاح ها، به قول نیویورک تایمز «آت و اشغال های بی ارزش نظامی» بود. مجله تایم به گزارش این روزنامه ایراد گرفت و از قول نظامیان ایالات متحده برای این جنگ افزارها کیفیتی بهتر قائل شد. شاید تایم و نظامیان هیچ يك قادر نبود باور کند که یکی از اعضای توپنه کمونیسم بین الملل احیاناً با عضوی دیگر از خود چنین کاری کند. آسیاب تبلیغاتی آمریکا از این نوع معاملات اسلحه فراوان تولید می کرد. اما از این امر سخنی گفته نمی شد که گواتمالا به این دلیل از چکسلواکی سلاح خرید که از سال ۱۹۴۸ به بعد، ایالات متحده به سبب وجود دولت اصلاح طلب گواتمالا از فروش جنگ افزار به آن کشور خودداری کرده و به رغم درخواست های مکرر آرنز برای رفع تحریم، کشورهای دیگر راهم برای پیروی از آمریکا زیر فشار گذاشته بود. آرنز هم، مثل شوروی، حق داشت که از اتهامات آمریکا متحیر شود. رئیس جمهور گواتمالا که در مارس ۱۹۵۱ با تفاوت آراء فراوان به این مقام دست یافته بود، با اتحاد شوروی یا بقیه بلوک کمونیست هیچ ارتباط ویژه معنوی و ایدئولوژیکی نداشت. هر چند که غالباً سیاست گذاران و مطبوعات آمریکا صراحتاً یا تلویحاً به آرنز بر حسب کمونیست بودن می زدند، کسانی هم در واشینگتن بودند که دست کم وقتی که دچار احساسات نمی شدند، از واقعیت بهتر آگاهی داشتند. گواتمالا در زمان آرنز در سازمان ملل راجع به امور مربوط به «امپریالیسم شوروی» به قدری نزدیک به ایالات متحده رأی داده بود که يك گروه وزارت خارجه ای مأمور برنامهریزی برای سرنگونی آرنز نتیجه گرفت که تبلیغات در خصوص سوابق گواتمالا در سازمان ملل «هیچ کمک خاصی به ما نخواهد کرد». و در يك گزارش تحلیلی وزارت خارجه آمده بود که رئیس جمهور گواتمالا «نه تنها از حمایت نیروی کارگری به زعامت کمونیست... حاشیه رادیکال گروه های حرفه ای و روشنفکری، بلکه از پشتیبانی بسیاری ملی گرایان ضد کمونیست نواحی شهری هم برخوردار است.»

با این همه واشینگتن به دفعات و سرسختانه ناخشنودی خویش را از حضور کمونیست ها در دولت گواتمالا و مشارکت فعالانه آنها در زندگی سیاسی کشور اعلام می کرد. آرنز معتقد بود که این امر مقتضای دموکراسی است، در حالی که واشینگتن

اصرار می‌ورزید که آربنز بیش از اندازه این اشخاص را تحمل می‌کند. نه از آن رو که اینها کاری می‌کردند که تهدید و تعرض برای آمریکا یا تمدن غرب بوده باشد، بلکه صرفاً به این دلیل که از تیره کمونیست‌ها شمرده می‌شدند، که [از نظر آمریکا. م] قابلیت بی‌نهایت در غدر و خیانت داشتند. سفیر پوریفوی - دیپلماتی که شاید کت و شلوار راه‌راه باریک می‌پوشید، امار وحش پیچازی بود. به آربنز اخطار کرد تا وقتی که حتی يك کمونیست حقوق بگیر دولت باقی باشد، روابط ایالات متحده و گواتمالا متشنج خواهد بود.

مرکز ثقل برنامه آربنز اصلاحات ارضی بود. ضرورت این اصلاحات به روشنی در آمارهای بسیار آشنای این کشور توسعه نیافته منعکس بود: در این سرزمین فوق العاده روستائی، ۲/۲ درصد از مالکین صاحب ۷۰ درصد ارضی قابل کشت بودند؛ در آمد سرانه سالانه کارگر کشاورزی ۸۷ دلار بود. پیش از انقلاب ۱۹۴۴ که دیکتاتوری اوبیکو^۱ را سرنگون کرد، «ارتش کارگران زراعی را با طناب به هم بسته و به مزارع واقع در ارضی پست فرستاده بود و اینان در آنجا برده‌وار برای مالکان بیگاری می‌کردند.»

مصادره زمین‌های وسیع بایری که بین تخمیناً یکصد هزار دهقان بی‌زمین تقسیم شد، بهبود حقوق کارگران در اتحادیه‌ها، و سایر اصلاحات اجتماعی، دلایلی بود که پشتیبانی کمونیست‌ها و چپ‌گرایان دیگر را از آربنز جلب کرد و غیر از این هم انتظاری نمی‌رفت. آربنز چون به دلیل پذیرفتن حمایت کمونیست‌ها به انتقاد گرفته شد، از منتقدان دعوت کرد که با پشتیبانی خودشان از اصلاحات او، حسن نیتشان را نشان دهند، خرده‌گیران چنین نکردند و بدین گونه لو دادند که انتقادشان بر چه بنیادی استوار است.

حزب کارگر گواتمالا، یعنی حزبی که کمونیست‌ها تشکیل داده بودند، کوچکترین عضو دولت ائتلافی آربنز بود و در مجلس قانون‌گذاری ۱۹۵۴-۱۹۵۳، ۴ کرسی از مجموع ۵۱ کرسی را داشت. کمونیست‌ها دارای چندین منصب مهم خارج از کابینه بودند، اما حتی یکی از آنها در کابینه عضویت نداشت. به علاوه، عده‌ای از کمونیست‌ها در دستگاه اداری، به ویژه در امور اصلاحات ارضی هم مشغول به کار بودند.

مقامات و اشینگتن که هیچ دلیل ملموسی برای متهم کردن چپ‌های گوآتمالا نداشتند، از ناچاری به محکوم کردن آن‌ها بر اساس توهم توسل جستند. به این ترتیب، کمونیست‌ها، برخلاف آدمی زادان عادی شغل دولتی اختیار نمی‌کردند، بلکه در دولت «نفوذ» می‌کردند. کمونیست‌ها پشتیبان برنامه خاصی نبودند، بلکه از آن «بهره‌داری» می‌کردند. کمونیست‌ها حامی آرینز نبودند، بلکه از او «استفاده» می‌بردند. علاوه بر این، کمونیست‌ها جنبش کارگری و اصلاحات ارضی را در «کنترل» داشتند. آخر چگونه شخصی خود را در یک کشور توسعه نیافته وقف بهبود حال کارگر و کشاورز می‌کند؟ هیچ کس غیر از آن که و اشینگتن او را «کمونیست» می‌خواند.

ایده شالوده‌ای کاربرد چنین زبانی - که در طول جنگ سرد در غرب متداول بود - نفی این تصور بود که شاید کمونیست‌ها اشخاصی باشند با دغدغه صادقانه درباره تحول و تغییر اجتماعی. مقام‌های آمریکایی این فکر را برای یکدیگر و برای دنیا هم نفی می‌کردند. این جا قسمتی از گزارش بسیار ارجع به گوآتمالا را، که در سال ۱۹۵۲ برای استحضار کاخ سفید و جامعه اطلاعاتی تهیه شده بود، به عنوان مثال، نقل می‌کنیم:

موفقت سیاسی کمونیست‌ها عموماً از توانایی فرد کمونیست و هواداران در وفودادن خود با خواست‌های ناسیونالیستی و اجتماعی انقلاب ۱۹۴۴ منشأ می‌گیرد. آن‌ها به همین شیوه توانسته‌اند در حکومت و احزاب هوادار حکومت نفوذ کرده و کنترل کارگران سازمان یافته را به دست گیرند... [آرینز] اصولاً فرصت طلبی است که سیاست‌هایش عمدتاً موضوع تصادفی تاریخی است... گسترش نفوذ [کمونیست‌ها] را قابلیت انطباق [کلیشه‌های] مارکسیستی بر اهداف استعماری و اجتماعی انقلاب گوآتمالا، تسهیل کرده است.

اولین نقشه برای ساقط کردن آرینز عملیات سیبا با تصویب پرزیدنت ترومن در ۱۹۵۲ بود، که در آخرین مرحله، دین آچسن، وزیر خارجه، ترومن را به لغو آن ترغیب کرد. ولی آیزنهاور همین که در ژانویه ۱۹۵۳ به ریاست جمهوری رسید، این نقشه را احیا کرد. هر دو حکومت [ترومن و آیزنهاور. م.] زیر فشار گردانندگان شرکت یونایتد فروت^۱

قرار داشتند که دولت آرینز در اجرای برنامه اصلاحات ارضی خود اراضی کشت نشده وسیعی متعلق به آن شرکت را مصادره کرده بود. شرکت بابت این زمینها ۱۶ میلیون دلار مطالبه می کرد و دولت پیشنهاد ۵۲۵ هزار دلار داده بود، که بر حسب میزان ارزش مالیاتی اعلام شده خود شرکت محاسبه شده بود.

یونایتد فروت در گواتمالا به مثابه دولتی در دولت عمل می کرد. این شرکت صاحب تسهیلات تلفن و تلگراف کشور، اداره کننده تنها بندر مهم گواتمالا در ساحل اقیانوس اطلس و صادر کننده انحصاری موز بود.

یکی از شعبه های شرکت مالک تقریباً تمامی خطوط آهن کشور بود. نفوذ این شرکت بین نخبگان صاحب قدرت و اشرینگتن نیز حیرت انگیز بود. چه در سطح کسب و کار و چه در زمینه خصوصی با برادران دالس، مقامات مختلف وزارت خارجه، اعضای کنگره، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل، و سایرین روابط نزدیک داشت. آن ویتمن^۱ همسر مدیر روابط عمومی شرکت، منشی شخصی پرزیدنت آیزنهاور بود. والتر بیدل اسمیت^۲، معاون وزارت خارجه (و رئیس سابق سیا) در همان حین که در کشیدن نقشه کودتا سهم داشت، در صدد گرفتن یک منصب اجرایی در یونایتد فروت بود و بعداً عضو هیئت مدیره شرکت شد.

در زمان آرینز، دولت گواتمالا به منظور رقابت با یونایتد فروت یک بندر و یک شاهراه ساخت. و با هدف عرضه برق به قیمتی ارزان تر از انرژی تحت انحصار ایالات متحده، نیروگاه برقی آبی برپا کرد. استراتژی آرینز محدود کردن قدرت شرکتهای خارجی از راه رقابت مستقیم، نه به شیوه ملی کردن بود؛ و بدیهی است که وقتی پای کمیتی ثابت مانند زمین به میان می آمد، این سیاست عملی نبود. آرینز در مراسم گشایش اظهار داشت که:

ما همیشه از سرمایه خارجی، تا وقتی که خود را با شرایط بومی تطبیق دهد، پیوسته تابع قوانین گواتمالا باشد، با توسعه اقتصادی کشور همکاری کند، و اکیداً از مداخله در زندگی اجتماعی و سیاسی کشور اجتناب ورزد، استقبال

1. Anne Whitman

2. Walter Bedell Smith

می‌کنیم.

این شرط ما به زحمت نقش یونایتد فروت در گواتمالا را توصیف می‌کند. این شرکت اقدامات متعددی با سماجت به قصد تخریب برنامه‌های اصلاحی آرنز، بی‌اعتبار نمودن وی و دولتش و فراهم آوردن اسباب سقوط او انجام داد.

البته آرنز هم از چند ملیتی‌ها و اهمه داشت و نمی‌توان گفت که با آغوش باز آن‌ها را به کشور خود می‌پذیرفت. دیدگاه او، مصادره املاک یونایتد فروت، «تحمّلش در مقابل کمونیست‌ها»، برای آن که وی را آماج مردان و اشیینگتن سازد، کفایت می‌کرد. ایالات متحده خط مشی او را «مرتبط با هم» می‌شمرد: یعنی سیاست‌های او در رفتاری که با شرکت‌های آمریکایی داشت به علت نفوذ کمونیسم بود، نه ضرورت حیات اقتصادی گواتمالا.

در ماه مارس ۱۹۵۳، سیاه به افسران دست راستی ناراضی در ارتش گواتمالا روی آورد و ترتیب مسلح ساختن آن‌ها را داد. یونایتد فروت ۶۴ هزار دلار تقدیم کرد. یک ماه بعد در چندین شهر قیام شد، اما به سرعت توسط نیروهای وفادار سرکوب و شورشیان، محاکمه و نقش شرکت افشا شد، اما نقش سیاه مشخص و آشکار نشد.

حکومت آیزنهاور مصمم بود که در موقع مناسب در آینده این کار را درست انجام دهد. تقریباً یک سال تمام تدارک گام به گام طاقت فرسایی توأم با شعف برای سرنگونی جاکوب آرنز دیده شد. از میان اقدامات سیاه کمتر موردی مانند کودتا در گواتمالا مستند گردیده است. با خروج اسناد سابقاً سری از طبقه‌بندی، ماجرا به نحو زیر آشکار شد:

در اوپالوکا^۱، در فلوریدا، در حواشی میامی ستاد عملیاتی برپا شد. آناستازو سوموزا^۲ دیکتاتور نیکار اگوته کشور خود را به منزله باند هوایی برای صدها هوانورد- تبعیدی‌های گواتمالایی و مزدوران آمریکایی و آمریکای مرکزی، به منظور آموزش کاربرد اسلحه و سخن‌پراکنی‌های رادیویی و همچنین هنرهای ظریف خرابکاری و

1. Opa locka

2. Anastasio Somoza

انهدام به رهن و اجاره داد. سی هوایمای مأمور «آزاد سازی» در نیکار اگوته، هندوراس و منطقه کانال [پاناما. م.] مستقر شدند تا به وسیله خلبان‌های آمریکایی به پرواز در آیند. منطقه کانال به عنوان انبار جنگ افزاری در نظر گرفته شد که از آنجا اسلحه را تدریجاً بین شورشیانی تقسیم کنند که قرار بود در هندوراس زیر فرمان سرهنگ کارلوس کاستیلو آرماس^۱ گرد آمده و از مرز گواتمالا عبور کنند. جنگ افزارهایی با مارک روسی نیز به قصد پنهان کردن در داخل گواتمالا قبل از هجوم، برای تأیید اتهام‌های ایالات متحده راجع به مداخله شوروی، جمع آوری شد و فرستنده‌های رادیویی مخفی که اهمیتی کمتر از اسلحه نداشتند، در دوروبر و داخل گواتمالا مستقر کردند که یکی از آن‌ها در داخل سفارت ایالات متحده بود.

کوششی صورت گرفت تا قطارهای حامل جنگ افزارهای چکسلواکی را که از سر بندر عازم گواتمالاسیتی [پایتخت گواتمالا. م.] بودند، منفجر کنند؛ اما باران سیل آسا چاشنی‌های انفجار را از کار انداخت و در نتیجه جوخه شبه نظامی سیا به قطار شلیک کرد: یک سرباز گواتمالایی را کشت و سه تن دیگر را مجروح کرد؛ ولی قطار توانست خود را به مقصد برساند.

بعد از رسیدن کشتی چکسلواکی به گواتمالا، آیزنهاور دستور داد «کشتی‌های مظنونی که با پرچم بیگانه حرکت می‌کنند، در آبهای ساحلی گواتمالا متوقف و محمولاتشان بازرسی شود.» مشاور حقوقی وزارت خارجه در گزارشی نوشت که در شرایط عدم قطع و اطمینان «چنین اقدامی نقض حقوق بین‌الملل تلقی خواهد شد.» مهم نبود. حداقل دو کشتی خارجی متوقف و بازرسی شدند؛ یکی فرانسوی و دیگری هلندی. به علت اقدامی مشابه از جانب بریتانیا بود که ایالات متحده در ۱۸۱۲ با آن کشور جنگید. به ارتش گواتمالا توجه ویژه معطوف شد. ایالات متحده با هندوراس و نیکار اگوته که دشمن آرینز بودند، پیمان امنیت متقابل امضا کرد و مقادیر زیادی اسلحه برایشان فرستاد به این امید که پیامی باشد برای ارتش گواتمالا به منظور دست کشیدن از حمایت آرینز، افزون بر این ایالات متحده دو زیردریایی از کی‌وست^۲ گسیل داشت و

1. Carlos Castillo Armas

2. KeyWest

فقط اعلام کرد که آن‌ها را به «جنوب» می‌فرستد. چند روز بعد، نیروی هوایی، با عملیاتی کاملاً نمایشی، سه بمب افکن ب-۳۶ را برای «دیدار تشریفاتی» به نیکاراگوئه اعزام کرد.

در ضمن سیا سوابق افسران ارتش گواتمالا را دقیقاً بررسی کرد و به بعضی از آن‌ها رشوه داد. یکی از رادیوهای مخفی سازمان، ذهن نظامیان، و سایرین را هدف گرفته بود و از آنان می‌خواست که به جنبش‌های رهایی‌بخش ملحق شوند. این ایستگاه خبر می‌داد که آرنز در نهان نقشه انحلال یا خلع سلاح ارتش و تشکیل میلشیای خلق را می‌کشد. هوایماهای سیا اوراق تبلیغاتی مشعر بر همین پیام را بر خاک گواتمالا فرو می‌ریختند.

سرانجام به اصرار سفیر پوریفوی، گروهی از افسران بلندپایه گواتمالا به دیدار آرنز رفتند و از او خواستار اخراج همه کمونیست‌ها از دستگاه حکومت شدند. رئیس جمهور به آنان اطمینان داد که این کمونیست‌ها خطری ندارند، دولت را اداره نمی‌کنند، و طرد آن‌ها غیر دموکراتیک است. در ملاقات دوم، افسرها از آرنز تقاضای رد تشکیل «میلشیای خلق» را کردند.

یک بار سیا به شخص آرنز پیشنهاد پرداخت مبلغی هنگفت داد، که پذیرفته نشد. این پول در یک بانک سوئیسی به ودیعه گذاشته شده بود، و فرض بر این است که به نیت ترغیب آرنز به کناره‌گیری و یا استفاده متعاقب از آن به عنوان وسیله اتهام فساد او به بانک سپرده شده بود.

در جبهه اقتصادی، تدابیر اضطراب‌آوری برای اموری از قبیل قطع اعتبارات خارجی، جلوگیری از عرضه نفت، و ته‌کشیدن ذخایر ارزی خارجی گواتمالا اتخاذ گردید. اما نبوغ آمریکا به بهترین نحو در عرضه تبلیغات جلوه نمود. از این رو دولت گواتمالا می‌بایست به علت کمونیست بودن سرنگون شود، و می‌بایست امر کمونیست بودن این دولت به بقیه آمریکای لاتین القاء شود. بنابراین، سازمان اطلاع‌رسانی ایالات متحده (سارام = U.S.I.A) شروع به چاپ مقالات بدون ذکر منبع در روزنامه‌های خارجی کرد و ضمن آن‌ها به بعضی از مقامات معین گواتمالا بر چسب کمونیستی زد و برخی از اقدامات دولت گواتمالا را «ملهم از کمونیسم» خواند. تنها طی چند هفته مانده به سقوط آرنز، بیش از ۲۰۰ مقاله راجع به گواتمالا نوشته و در ده‌هزار و نیمه نامه آمریکای لاتین چاپ شد.

روشی که اتخاذ شد به صورت جنبه استاندارد سیاه/سارام در سراسر آمریکای لاتین و نقاط دیگر درآمد، و همچنان که خواهیم دید، این عمل یا نتیجه پول‌های پرداختی سیاه بود و یا به دلیل جالب توجه بودن، روزنامه‌های سایر کشورها ناآگاهانه آن را نقل می‌کردند. این تاکتیک، علاوه بر مزیت چند برابر کردن خوانندگان به ظاهر چنین جلوه می‌داد که افکار عمومی جهان موضعی خاص اتخاذ کرده و به این وسیله ارتباط آمریکایی قضیه را مغشوش تر می‌نمود.

در ضمن سارام بیش از ۱۰ هزار نسخه از اطلاعیه‌ای با عنوان «وقایع نگاری کمونیسم در گواتمالا» به علاوه ۲۷ هزار نسخه مضحک قلمی و پوستر، در نیمکره غربی پخش کرد. این دستگاه تبلیغاتی آمریکایی سه فیلم نیز، با محتوای قابل پیش‌بینی، و فیلم‌های خبری مساعد برای ایالات متحده به منظور نمایش رایگان در سینماها تولید کرد.

سیاه به ملاقات کاردینال فرانسیس، اسپلمن^۱ رفت، که اسقفی دچار توهم [جنون‌آمیز] ضد کمونیستی و مردی بود که از تحولات اجتماعی بیشتر می‌ترسید تا از خدا. آیا عالیجناب ترتیب ارتباط سیاه با ماریانو راسل آرلانو^۲ اسقف اعظم گواتمالا را خواهند داد؟ جناب کاردینال خوشوقت می‌شد. بدین ترتیب بود که روز نهم آوریل ۱۹۵۴، در کلیساهای کاتولیکی گواتمالا فتوانامه‌ای خوانده شد دائر بر عطف توجه محافل روحانی به حضور شیطان موسوم به کمونیسم در کشور و تقاضا از مردم برای «قیام یکپارچه علیه این خصم خدا و مملکت»، یا دست کم عدم پشتیبانی از آرنتز. برای سنجش ارزش این اقدام باید به خاطر داشت که طبقه زارع گواتمالا نه تنها فوق‌العاده مذهبی بود، بلکه فقط عده بسیار کمی از آن‌ها سواد داشتند و کلام خالق جهان را تنها به این شکل می‌توانستند دریابند. برای با سوادها نیز هزاران اعلامیه حاوی پیام اسقف اعظم در اطراف و اکناف کشور با هواپیما فرو ریخته شد.

در ماه مه، سیاه «کنگره مبارزه با مداخله شوروی در آمریکای لاتین» را مخفیانه در مکزیکو سیتی برگزار کرد. همان ماه، سوموزا فرستادگان دیپلماتیک مقیم نیکاراگوئه را

1. Francis Cardinal Spellman

2. Mariano Rossell Arellano

احضار کرد و در حالی که صدایش از شدت خشم می لرزید، به آن‌ها گفت که پلیس او یک محموله جنگ افزار ساخت شوروی را (که سیا تمهید کرده بود) نزدیک سواحل اقیانوس اطلس کشف کرده است و نظر داد که کمونیست‌ها می‌خواهند نیکاراگوئه را به «حالت یک کره جدید» در آورند. چند هفته بعد، هواپیمایی بدون علامت سلاح‌های مارک‌دار روسی را با چتر در سواحل گواتمالا فروریخت.

چند دهه، مردمان آمریکای لاتین با این قیمت غذای خوردند و با این تاکتیک‌ها راجع به «کمونیسم» تعلیم می‌دیدند.

در اواخر ژانویه ۱۹۵۴، فتوکپی‌های اسناد آزادسازی به دست آرینز افتاد و عملیات ظاهر آضر به ای جدی خورد. چند روز بعد، روزنامه‌های گواتمالا کپی مکاتبات امضا نشده کاستیلو آرماس، سوموزو و سایرین را زیر عناوین درشت، چاپ کردند. این مدارک برخی از نقشه‌های مرحله‌بندی، آموزشی و تهاجمی «دولت شمالی» را فاش می‌نمود.

وزارت خارجه اتهام‌های دایر بر نقش آمریکارا «مسخره و نادرست» خواند و گفت که توضیح بیشتری نخواهد داد زیرا میل ندارد به این اتهام‌ها اعتباری را بدهد که در خور آن نیست. یکی از سخنگویان وزارت خارجه اظهار داشت: «سیاست ایالات متحده مبتنی بر عدم مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر است. این سیاست در دولت کنونی بارها مورد تأکید قرار گرفته است.»

مجله تایم نیز به احتمال دست داشتن آمریکا در چنین توطئه‌ای اعتبار قائل نشد و نتیجه گرفت که تمامی این افشاگری‌ها «در مسکو مقدمه چینی شده است».

نیویورک تایمز به این صراحت بدگمانی نشان نداد، اما هیچ اشاره‌ای هم مشعر بر احتمال صحت موضوع نداشت. در این روزنامه آمده بود: «ناظران آمریکای لاتین در نیویورک، می‌گویند که از اتهامات [این توطئه] بوی نفوذ کمونیست‌ها استشمام می‌شود.» بلافاصله به دنبال این مقاله در همان صفحه عنوان «جلسه رؤسای سرخ‌کاری. کنفرانس یون گواتمالا کنگره خود را گشود» به چشم می‌خورد.

و اما سیا چنانکه گفתי هیچ اتفاقی نیفتاده باشد، زمینه‌سازی‌های خود را ادامه

عملیات به طور جدی روز ۱۸ ژوئن باریختن اوراقی در گواتمالا، دایر بر تقاضای کناره گیری فوری آرینز، که در غیر این صورت نقاط مختلف بمباران خواهند شد، آغاز گردید. رادیوهای سیا نیز پیام های همانندی پخش کردند. بعد از ظهر آن روز هواپیماها برگشتند، خانه های اطراف پادگان ها را به مسلسل بستند، بمب های تر کشی انداختند و کاخ ملی را بمباران کردند.

این حملات - گلوله باران و بمباران بندرها، مخازن سوخت، زاغه های مهمات، پادگان های نظامی، فرودگاه بین المللی، یک مدرسه و چندین شهر - ادامه یافت. گفته می شود که ۹ نفر، از جمله دختر بچه ای سه ساله، مجروح شدند و چند باب خانه به سبب اصابت مواد منفجره آتش گرفت. در اثنای یکی از حملات شبانه از بام سفارت ایالات متحده نواری با صدای انفجار بمب از بلندگو برای ساکنان وحشت زده پایتخت پخش شد و هنگامی که آرینز به قصد آرام ساختن مردم از رادیو سخن می گفت، رادیوی سیا با پخش پارازیت مانع از شنیدن شد.

در این حین ارتش سیا از مرز هندوراس گذشت، وارد خاک گواتمالا شد و چند قصبه را تصرف کرد، اما به علت مقاومت ارتش گواتمالا توفیق چشمگیری به دست نیاورد. در سخن پراکنی های رادیوی «صدای رهایی» سیا، این تصویر طوری دیگر وانمود می شد: شورشیان همه جا در حال پیشروی بودند؛ شمار آن ها فراوان بود و در ضمن پیش روی داوطلبان به آن ها می پیوستند؛ در هر گوشه و کنار جنگ و آشوب به پا بود؛ نبردهای شدید و شکست های عمده برای ارتش گواتمالا. بعضی از این اخبار را رادیوهای معمولی و حتی نظامی تکرار می کردند تا برخی از افسران آرینز را به اصالت خبرها متقاعد سازند. سیا به همین شیوه می توانست به پیام های واقعی نظامی پاسخ های دروغین دهد. انواع اطلاعات فریبنده پخش و به شایعات دامن زده می شد؛ نمایش پیاده شدن چتر باز نماها در نواحی پرت افتاده صورت می گرفت تا این باور تقویت شود که تهاجمی بزرگ در دست انجام است.

دفتر تبلیغات شرکت یونایتد فروت عکس هایی بین روزنامه نگاران پخش کرد که بدنه های مثله شده را در حال دفن در گورهای دستجمعی نشان می داد و از قساوت های رژیم آرینز حکایت می کرد. این عکس ها با تفصیلات به میزان گسترده ای چاپ شد. بعدها

تامس مک کن^۱، عضو دفتر تبلیغات فاش کرد که اصلاً نمی دانسته است که این عکس‌ها چه چیزی را نشان می‌دهد. «کاملاً امکان داشت که قربانی‌ها به هر کدام از طرفین تعلق داشته باشند یا قربانی زلزله بوده باشند. مهم این است که خیلی‌ها همان چیزی را قبول کردند که مقصود از انتشار عکس‌ها بود - قربانی‌های کمونیسم.»

مقام‌های واشینگتن، به همین نحو، از دستگیری‌های سیاسی و سانسور خبر می‌دادند، بدون آنکه به این نکته اشاره کنند که دولت گواتمالا در محاصره قرار گرفته است (بگنریم از این که دست چه کسی پشت صحنه بود)، و دستگیر شدگان مظنون به توطئه و خرابکاری اند، و یا حکومت آرینز، روی هم رفته، سابقه خوبی از بابت آزادی‌های مدنی داشت. عملکرد مطبوعات آمریکا هم از این بابت چندان بهتر نبود.

هدف اولی از مبعاران و انواع متعدد فریب اطلاعاتی، وانمود کردن این امر بود که دفاع ارتش در حال فرو ریختن و مقاومت عبث است، تا به این ترتیب بین نیروهای مسلح گواتمالا تفرقه افتد و عده‌ای از عناصر آن علیه آرینز بشورند. جنگ روانی رادیویی را ای. هاوردهانت^۲ که بعداً در ماجرای واترگیت، مشهور شد، و دیوید اتلی فیلیپس^۳، از تازه واردان سیا اداره می‌کردند. هنگامی که اولین بار به فیلیپس پیشنهاد کار داده شد، او، با ساده لوحی تمام، به مافوقش، تریسی بارنز^۴ گفت: «آخر آرینز با انتخابات آزاد رئیس جمهور شده، ما چه حقی داریم به کسی برای سرنگونی و بیرون انداختنش کمک کنیم؟»

فیلیپس بعدها نوشت: «یک آن توی صورتش لرزش تردید و نگرانی، عکس‌العمل آدمی حساس را دیدم.» اما بارنز به سرعت به خود آمد و خط حزبی راجع به شوروی را مبنی بر این که این کشور در آمریکای مرکزی «یک سریل به سهولت قابل امتداد» برقرار می‌سازد تکرار کرد.

فیلیپس هرگز واپس‌نگریست. او بعد از بازنشستگی از سیا در اواسط دهه ۱۹۷۰ انجمن افسران بازنشسته اطلاعاتی را تأسیس کرد، که هدفش رویارویی با سیلان

1. Thomas Mc Cann
3. David Atlee Phillips

2. E.Howard Hunt
4. Tracy Barnes

تبلیغاتی بود که در آن ایام علیه سیا به راه افتاده بود.

روزنامه نگاران آمریکایی که وقایع گواتمالا را گزارش می کردند، نه گرایش به تحقیق و تدقیق نشان می دادند و نه اثری از ذهنیت درک توطئه ظاهر می کردند. اما هر چه در نظر جراید ایالات متحده مبهم می نمود نزد شماری عظیم از مردم آمریکای لاتین یکسره روشن بود. اعتراضات بر حرارت علیه ایالات متحده در طول ماه ژوئن در حداقل یازده کشور صورت پذیرفت و در محکوم کردن «مداخله» و «تجاوز» آمریکا از طرف دولت های اکوادور، آرژانتین، اوروگوئه و شیلی منعکس شد.

مجله لایف به این اعتراض ها چنین عطف توجه کرد که: «کمونیسم جهانی به نحوی مؤثر از نمایش گوا: مالا برای ضربه زدن به ایالات متحده آمریکا استفاده می کند. این مجله ایده دست داشتن و واشینگتن در شورش را مطرود شمرد. نیوزویک گزارش داد که «مقام های [واشینگتن] این هیاهو را به منزله «نشانه ای از عمق رخنه کردن سرخ ها در قاره آمریکا» تعبیر می کنند. لیکن در یک تذکاریه وزارت خارجه در همان هنگام، به طور خصوصی اقرار می شود که اغلب این اعتراض ها از غیر کمونیست ها و حتی میانه روهای طرفدار آمریکا منشأ می گیرد.

در ۲۱ و ۲۲ ژوئن، توریو، وزیر خارجه گواتمالا، از سازمان ملل درخواست کمک برای حل بحران کرد. هنری کابوت لاج^۱ سفیر آمریکا در سازمان ملل کوشید مانع مباحثات شورای امنیت درباره صدور قطعنامه ای دایر بر اعزام یک گروه تحقیق به گواتمالا شود، و تقاضای توریو را یک مانور کمونیستی نامید. اما جلسه شورا با فشار شدید داگ هامر شولد^۲، دبیر کل سازمان ملل، منعقد شد. قبل از رأی گیری، در همان حال که لاج با فرستادگان کشورهای کوچک تر عضو شورا چانه می زد، آیزنهاور و دالس به بریتانیای کبیر و فرانسه، که هر دو حامی صدور قطعنامه بودند، سخت فشار آوردند. رئیس جمهور ایالات متحده به وزیر خارجه اش گفت: «بریتانیا در قضیه قبرس از ما توقع همکاری و مساعدت دارد. با وجود این حتی در جریان گواتمالا از ما حمایت نمی کند! بگذار یک درس حسابی به آن ها بدهیم».

1. Henry Cabot Lodge

2. Dag Hammarskjöld

آنگاه این قطعنامه با پنج رأی در مقابل ۴ رأی، و با آراء ممتنع بریتانیا و فرانسه رد شد، هر چند که امتناعشان آنقدرها تعیین کننده نبود، زیرا برای تصویب قطعنامه هفت رأی مثبت ضرورت داشت. هامر شولد به اندازه‌ای از دستکاری آمریکا، که به عقیده او موجب تضعیف قدرت سازمان ملل بود، ناراحت شد، که اعتراف کرد ممکن است مجبور شود «در مورد موقعیت فعلی خودم در سازمان ملل تجدید نظر کنم».

در همین اوضاع سیا نقشه و وقوع يك «حادثه» را به اجرا گذاشت. هواپیماهای سازمان مأمور شدند که چند بمب بی خطر روی قلمرو هندوراس بریزند. آن وقت دولت هندوراس به سازمان ملل و سازمان دول آمریکایی شکایت برد و مدعی شد که خاکش مورد حمله هواپیماهای گواتمالا قرار گرفته است.

سرانجام آربنز ضرب الاجلی از جمعی از افسران ارتش دریافت کرد: استعفا کن و گرنه ما با مهاجمان توافق خواهیم کرد. سیا و سفیر پوریفوی به افسرها پول داده بودند تا ترك خدمت کنند و گفته می‌شود که یکی از فرماندهان ارتش ۶۰ هزار دلار گرفت تا نیروهای خود را تسلیم کند. آربنز که بی‌بشتیبان مانده بود، کوشید حامیان غیر نظامی خود را برای نبرد به نفع دولتش مسلح سازد، اما افسران ارتش مانع توزیع اسلحه شدند. اکنون رئیس جمهور گواتمالا می‌دانست که پایان کار نزدیک است.

در این میان صدای رهایی اعلام داشت که دو ستون بزرگ و سنگین اسلحه مهاجمان در حال حرکت به سوی گواتمالا سیتی هستند. با گذشت چند ساعت، پیشروی بیشتر این قوای مرموز اعلام شد، حال آنکه «کاستیلو آرماس» و گروه کوچکش عملاً از مرز هندوراس چندان دور تر نرفته بودند. تعرض فریب اطلاعاتی و شایعه پراکنی آمریکا به انحاء دیگر هم ادامه داشت، و آربنز، که از هیچ فرد قابل اعتمادی نمی‌توانست اطلاعات بگیرد، دیگر مطمئن نبود که در خبرهای رادیویی کمترین حقیقتی وجود ندارد.

اجازه کوچکترین عملی که پیروزی قریب‌الوقوع را به خطر اندازد، داده نشد، يك کشتی باری بریتانیایی را که در گواتمالا لنگر انداخته و مشکوک به آوردن سوخت برای خودروهای نظامی آربنز بود، هواپیماهای سیا بعد از اخطار دادن به خدمه کشتی و فرار آن‌ها، بمباران کردند. بعد معلوم شد که این کشتی به قصد بارگیری قهوه و پنبه به گواتمالا

آمده بود.

توریوی در مانده مکرراً به سفیر پوریفوی متوسل شد تا بمباران‌ها را متوقف کند و حتی پیشنهاد تجدید مذاکره برای پرداخت غرامت به یونایتد فروت را داد. وزیر خارجه گواتمالا در تلگرامی مفصل خطاب به جان فاستردالس بی دفاع بودن کشورش در برابر بمباران را اعلام و از ایالات متحده تقاضا کرد که مساعی جمیله خود را برای پایان دادن به بمباران‌ها به کار برد. کار عمیقاً تحقیرآمیز توریلو، اعلام همه‌آین وقایع بود، بدون اشاره به این که ایالات متحده خود یکی از طرف‌هاست. این دست به دامن شدن‌ها فقط دیر نبود؛ بلکه همیشه خیلی دیر بود.

نیروهای کاستیلو آرماس توانایی غلبه بر ارتش بسیار بزرگتر گواتمالا را نداشتند، اما حملات هوایی و باور به شکست ناپذیری دشمن، افسران ارتش گواتمالا را بر آن داشت که آربنز را مجبور به استعفا کنند. هیچ کمونیست داخلی یا خارجی به یاری او نشتافت. آربنز از سرهنگ کارلوس دیاز^۱ رئیس ستاد مشترک ارتش خواست قول دهد که با کاستیلو آرماس فرمانده شورشیان مذاکره نکند، و دیاز هم که به اندازه آربنز از آرماس نفرت داشت، با کمال میل قول داد. چیزی که دیاز درک نمی‌کرد، این بود که ایالات متحده به صرف کنار گذاشتن آربنز راضی نخواهد شد. کاستیلو آرماس به عنوان رئیس جدید دولت در نظر گرفته شده و این انتصاب غیر قابل مذاکره بود.

اینو هابینگ^۲، از مقام‌های سیا که تازه به قصد مشارکت در تهیه پیش نویس قانون اساسی جدید (کذا) برای رژیم آینده به گواتمالا آمده بود، به دیاز گفت که او با در دست گرفتن حکومت «مرتکب اشتباهی بزرگ» شده است. هابینگ گفت: «سرهنگ، شما اصلاً برای سیاست خارجی آمریکا مناسب نیستید».

پوریفوی بی‌درنگ از دیاز خواست که مستقیماً با کاستیلو آرماس مذاکره کند. در عین حال، سفیر به سرهنگ گواتمالایی فهرستی طولانی از اسامی عده‌ای از رهبران کشور را نشان داد و از دیاز خواست که در ظرف ۲۴ ساعت آن‌ها را اعدام کند.

دیاز پرسید: «آخر چرا؟»

1. Carlos Diaz

2. Enno Hobbing

پوریفوی پاسخ داد: «چون کمونیست اند».

دیاز با آنکه هوادار کمونیست‌ها نبود، هر دو درخواست را رد کرد و تلویحاً گفت که بیکار با مهاجمان ادامه خواهد یافت. پوریفوی، بر افر وخته از خشم، رفت و آنگاه تلگرامی ساده به مرکز سیا در فلوریدا مخابره کرد: «مارا به طور مضاعف دست انداخته‌اند. بمب!» در ظرف چند ساعت یک هوایمای سینا از هندوراس بلند شد، یک پایگاه نظامی را بمباران و ایستگاه فرستنده رادیوی دولتی را منهدم کرد. سرهنگ کاستیلو آرماس، که ایالات متحده به ضد کمونیست بودنش یقین داشت، رئیس دولت جدید شد.

نمایش تبلیغاتی هنوز تمام نشده بود. افسران ارتش رژیم جدید گواتمالا، به نیابت از طرف سیا، خبرنگاران خارجی را به اقامتگاه سابق آرنز بردند تا به چشم خودشان اتاق‌هایی را ببینند که پر از کتاب‌های درسی چاپ شده، ... آری، در اتحاد شوروی بود. پل کندی^۱ خبرنگار نیویورک تایمز، که ضد آرنز سرسختی شمرده می‌شد، نتیجه گرفت که این «کتابها را عمداً آنجا گذاشته بودند» و به خود زحمت گزارش نداد. تایم نیز از این کتابها یاد نکرد، معذک، به این ماجرا پرداخت که اراذل و اوباش خانه آرنز را غارت و «چند تل تبلیغات کمونیستی و ۴ کیسه پر از خاک روسیه، چین، سیبری و مغولستان» پیدا کردند. در مقاله تایم کاملاً به روشنی آمده بود که مجله از نقش آمریکا در سقوط آرنز اکنون آگاه است، اما راجع به منصفانه بودن سرنگونی دولتی که به شیوه دموکراتیک انتخاب شده بود، با توسل به قوه قهریه، حرفی به میان نمی‌آورد.

کاستیلو آرماس آزادی گواتمالا را به اتمام گوناگون جشن گرفت. تنها در ماه ژوئیه، هزاران تن به ظن فعالیت‌های کمونیستی دستگیر شدند. عده‌ای بسیار شکنجه یا کشته شدند. در ماه اوت قانونی تصویب و کمیته‌ای تأسیس شد که می‌توانست هر کسی را بدون حق استیناف کمونیست^۲ لام کند. و هر کس را که نامش در این زمره می‌آمد، می‌شد خودسرانه دستگیر و تا مدت شش ماه زندانی کرد و چنین شخصی حق داشتن رادیو یا شغل دولتی را فاقد بود. این کمیته در ظرف ۴ ماه ۷۲ هزار نام را ثبت کرد. یکی از

مقام‌های این کمیته گفت که دویست هزار نفر را هدف گرفته است. اجرای دنباله برنامه اصلاحات ارضی متوقف شد و تمامی خلع و سلب مالکیت‌های انجام شده کان‌لم‌یکن اعلام شد. شرکت یونایتد فروت نه تنها زمین‌های خود را پس گرفت، بلکه دولت اتحادیه‌های کارگران موز را نیز غیرقانونی شناخت. علاوه بر این، هفت تن از کارکنان شرکت که از فعالان و سازمان‌دهندگان کارگری بودند، به طرزی مرموز در گواتمالا سیتی به قتل رسیدند.

رژیم جدید با سلب حق بی‌سوادان از شرکت در انتخابات، سه چهارم رأی‌دهندگان را از دور خارج و همه احزاب سیاسی، کنفدراسیون‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی را غیرقانونی اعلام کرد. تعطیل روزنامه‌های مخالف (که آربنز نکرده بود) و سوزاندن کتاب‌های «ضاله»، از جمله بینوایان اثر ویکتور هوگو، رمان‌های داستایوسکی و آثار میگل آنجل آستوریاس، نویسنده گواتمالایی برنده جایزه نوبل و منتقد تند و تیز یونایتد فروت را هم بر اعمال یادشده بیفزاید.

در این احوال، جان فاستر دالس که توریو او را متهم به کوشش برای برپا ساختن «پرده موزی»^۱ در آمریکای مرکزی کرده بود، دغدغه داشت که ممکن است عده‌ای از «کمونیست‌ها» از کیفر بگریزند. دالس در تلگرام‌های مبادله شده با سفیر پوریفوی تأکید داشت که دولت گواتمالایی‌هایی را که به سفارتخانه‌های خارجی پناهنده شده بودند دستگیر و به اتهامات «جنایی» از قبیل «جاسوسی برای شوروی» و خروشان از کشور را ممنوع کند. وزیر خارجه استدلال کرد که کمونیست‌ها را باید خود به خود از حق پناهندگی محروم کرد، زیرا این اشخاص با يك توطئه بین‌المللی در ارتباط هستند. دالس تأکید ورزید که فقط در صورتی باید به آنان اجازه خروج داد که قبول کنند به شوروی فرستاده شوند. اما کاستیلو آرماس از پذیرش این خواست بخصوص دالس سر باز زد، که شاید علت خودداری وی این بود که زمانی به خود و یارانش در سفارتخانه‌های بیگانه پناهندگی اعطا شده بود.

۱. توریو این اصطلاح را به اقتباس از تعبیر معروف چرچیل، «پرده آهنین» ساخته است. بعد از پیروزی مانو در چین نیز سیاستون غربی اصطلاح «برده خیزرانی» را برای توصیف آن کشور به کار

یکی از پناه‌برندگان به سفارت آرژانتین، پزشک آرژانتینی ۲۵ ساله‌ای بود به نام لرنستو چه گوارا، که از سال ۱۹۵۳ در گوآتمالا به سر می‌برد، و بدون موفقیت، کوشیده بود آتش مقاومت مسلحانه در برابر مهاجمان را برافروزد. تجربه چه گوارا در گوآتمالا بر وجدان سیاسی او تأثیری ژرف بر جای نهاد. هیلدا گادیا^۱، همسر اولش، که در همین کشور با او آشنا شده بود، بعدها نوشت:

تا آن موقع عادت داشت بگویم که فقط تك تیراندازی است که از دیدگاهی نظری نگرش سیاسی به منظره آمریکای ما را نقد می‌کند. از این به بعد متقاعد شد که مبارزه با سیستم الیگارشی و دشمن اصلی، یعنی امپریالیسم یانکی، باید با پشتیبانی مردمی، نبردی مسلحانه باشد.

در آستانه کودتا ایالات متحده مقادیر زیادی از اسناد دولت گوآتمالا را، بی‌شک به این امید مصادره کرد که بالاخره دست توطئه کمونیسم بین‌الملل را در پشت آرینز پیدا کند. اگر به راستی چنین کشفی کرده باشند، هنوز آن را آشکار ن ساخته‌اند.

روز ۳۰ ژوئن، هنگامی که هنوز گردوغبار فرو ننشسته بود، دالس طی سخنانی که مظهر نطق‌های جنگ سرد بود، اوضاع را چنین خلاصه کرد:

[وقایع گوآتمالا] نیت خبیث کرملین را در جهت نابودی سیستم بین‌آمریکایی آشکار می‌کند... [کمونیست‌ها] با در دست گرفتن چیزی که خودشان سازمانهای توده‌ای می‌نامند در صدد تصرف مطبوعات رسمی و رادیوی دولتی گوآتمالا برآمدند. آن‌ها بر سازمانهای امنیت اجتماعی مسلط شدند و برنامه اصلاحات ارضی را اداره می‌کردند... به کنگره و رئیس جمهور دستور می‌دادند... آرینز آشکارا بازپچه رهبران کمونیست بود... رژیم گوآتمالا از حمایت کامل روسیه شوروی برخوردار بود... خود گوآتمالی‌ها این درد را در مان کردند.

ولی چون نوبت به بازنویسی تاریخ رسید، سخنان دالس از این بابت حاوی چیزی از تذکاریه مورخ اوت ۱۹۵۴ سیان نبود و فقط به دزد مصرف داخلی می‌خورد: «هنگامی که کمونیست‌ها زیر فشار خارجی مجبور به تلاش برای تصرف کامل گوآتمالا شدند،

آرینز را وادار به استعفا کردند (حذف شده). سپس اقدام به تأسیس يك جونتای کمونیستی به زعامت سرهنگ کارلوس دیاز کردند.»

در ماه اکتبر جان پوریفوی در مقابل يك کمیته کنگره نشست و گفت:

نقش من در گواتمالا قبل از انقلاب دقیقاً نقش دیپلمات ناظر بود... انقلابی که دولت آرینز را ساقط کرد، به وسیله مردم گواتمالا طراحی و اجرا شد، که علیه سیاست‌ها و سرکوبی بی رحمانه دولت تحت کنترل کمونیست‌ها قیام کردند.

بعدها، «دوایت آیزنهاور» در خاطر آتش، راجع به گواتمالا مطلب نوشت. رئیس جمهور پیشین ترجیح داد کمترین اشاره‌ای به دخالت آمریکا در برنامه‌ریزی یا تحریک به کودتا نکند و نوشت که حکومت او فقط نقش بسیار فرعی در این کار داشته است. (وقتی که خاطرات نیکیتا خروشچف رهبر شوروی در غرب منتشر شد، ناشر مصلحت دید يك کرملین‌شناس برجسته را استخدام کند تا بر این کتاب حاشیه بنویسد و خطاها و محذوفات آن را یادآور شود.

چنین بود که مردان فرهیخته وزارت خارجه، سیا و یونایتد فروت، آقایان پینپ کش و آسوده خیال پرینستون، هاروارد، و وال استریت، به یکدیگر اطمینان می‌دادند که دهاتی‌های بی سواد گواتمالا لیاقت زمینی را که به آن‌ها ارزانی شده بود، نداشته‌اند، که کارگران را به اتحادیه‌نیازی نیست، که گرسنگی و شکنجه‌بهایی ناچیز برای رها شدن از بلای کمونیسم بوده است.

وحشتی که کاستیلو آرماس به ارمغان آورد، تازه اول کار بود. همان طور که خواهیم دید، به مرور زمان به مراتب بدتر شد و به مدت بیش از چهل سال بی‌وقفه ادامه یافت.

در سال ۱۹۵۵، نیویورک تایمز از سازمان ملل گزارش داد که «ایالات متحده در جهت برهم زدن بخشی از منشور پیشنهادی حقوق بشر که خطراتی متوجه منافع تجاری کشور در خارج می‌کند، اقداماتی را شروع کرده است.» این بخش نامطبوع معطوف به حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت و حاکمیت دائم آن‌ها بر ثروت‌ها و منابع طبیعی خودشان بود. در این روزنامه آمده بود که: «[این منشور . م] در عمل اعلام می‌دارد که هر کشوری حق ملی کردن منابعش را دارد...».

کستاریکا در دهه ۱۹۵۰

سعی در براندازی یک متحد، بخش یکم

اگر سیا هرگز يك رابطه عشق و نفرت با فردی داشته، این رابطه با خوزه فیگرز بوده است، که ۳ بار به مقام ریاست کشور کستاریکا رسید.

از يك سو، فیگرز به تصدیق خود او به ۲۰ هزار صورت در تمام آمریکای لاتین و به مدت ۳۰ سال برای سیا کار کرده بود. وی هنگامی که در بازه دیکتاتور جمهوری دومینیکن سخن می گفت، افشا کرد که: «برای سرنگونی تروخیلو^۱ من و سیا همکاری می کردیم.»

از سوی دیگر، فیگرز فاش نمود که سیا دو بار قصد جان او را کرده است. او توضیح بیشتری نداد، هر چند که همان زمان اعلام داشت که ۲ سال قبل کوشیده بود از تهاجم به خلیج خوک^۲ها جلوگیری کند. شاید یکی از سوء قصدها، یا هر دوی آنها،

۱. نام این شخص در زمان اسپانیایی تروخیلو تلفظ می شود. اما چون در ایران همیشه تروخیلو نوشته شده است، ما هم به جای تروخیلو، تروخیلو آوردیم. م

معلول همین امر بوده باشد.

همچنین سیا کوشید دولت فیگرز را ساقط کند. در سال ۱۹۶۴، در نخستین افشای سازی سازمان، یعنی دولت شکست ناپذیر بر ملاحظه که:

در اواسط دهه ۱۹۵۰ عوامل سیا عمیقاً در امور سیاسی کستاریکا، باثبات ترین و دمکرات ترین جمهوری آمریکای لاتین نفوذ کردند. کستاریکایی های مطلع، از نقش سیا آگاهی داشتند. هدف سیاسرنگونی خوزه (پپه) فیگرز، سوسیالیست میانه رویی بود که در انتخابات عادلانه و شفاف، در ۱۹۵۳ به ریاست جمهوری رسید.

فیگرز تا سال ۱۹۵۸، در اولین دوره ریاست خود در مقامش باقی ماند؛ او قبلاً در اواخر دهه ۱۹۴۰، رهبری یک جوتنای لیبرال را بر عهده داشت.

دغدغه اصلی سیا این بود که فیگرز به صراحت حق پناهندگی به کستاریکارا - اعم از غیر کمونیست ها و کمونیست ها - به رسمیت شناخته بود. جریان عظیم پناهندگان مشکوک باعث دشواری کار تعقیب و مراقبت سیا و ناچار کردن آن به افزایش شمار عوامل خود شده بود.

مشکل سیا با فیگرز عمق بیشتری پیدا می کرد. کستاریکا برای تبعیدیانی که از دیکتاتوری های دست راستی آمریکای لاتین، مانند جمهوری دومینیکن، نیکاراگوئه، ونزوئلا، می گریختند، مأمونی بود و فیگرز به این گروه ها حمایت مادی و معنوی می داد تا رژیم های یاد شده را سرنگون کنند. از نظر فیگرز این اقدام کاملاً منطبق بر اعتقاد ضد تمامیت خواهی او بود، چه چپی و چه راستی.

مسأله این بود که دیکتاتوری های آماج سرنگونی همگی عضو پارچای باشگاه آمریکایی «ضد کمونیستی» و «دنیای آزاد» بودند. (نظر آمریکا نسبت به تروخیلو بعداً تعدیل شد.) به علاوه، فیگرز هر چند گاه از خط مشی آمریکا در پشتیبانی از این گونه دیکتاتوری ها و در عین حال غفلت از مسائل اقتصادی و اجتماعی نیمکره [غربی م.] انتقاد می کرد.

این ملاحظات به آسانی بر این واقعیت می‌چربید که فیگرز ضد کمونیست بودن خود را، البته نه از نوع «افراطی» آن، اثبات کرده بود و از سناتور هیوبرت همفری آمریکایی هم سوسیالیست تر نبود. اگر چه فیگرز گاه به گاه با لحنی شدید علیه سرمایه‌گذاری‌های خارجی سخن گفته بود، اما وی در مقام ریاست جمهوری، به طور بارز با شرکت‌های چند ملیتی میوه آمریکای مرکزی سازش کرد.

سیا علاوه بر پشتیبانی از معارضان سیاسی فیگرز، گزارش داد که دولت شکست ناپذیر می‌کوشد:

در داخل حزب کمونیست کستاریکا مشکل آفرینی کند، و سعی دارد فیگرز را به حزب کمونیست انتساب دهد. تلاشی که انجام گرفت تا ثابت کند که فیگرز در سفری به مکزیک با سران کمونیست ملاقات کرده است، ناموفق بود. اما مأموران سیا در بخش اول استراتژی خود توفیق بیشتری داشتند - یعنی در ایجاد آشوب در حزب کمونیست. آن‌ها توانستند نامه‌ای را در یک روزنامه کمونیستی چاپ بزنند. این نامه، که ظاهر آن یک کمونیست رده بالای کستاریکایی بود، در انقلاب [۱۹۵۶] مجارستان، نام او را در ردیف مخالفان خط حزبی قرار داد. مقامات سفارت آمریکا، که نمی‌دانستند این نامه را سیا تهیه کرده است، به منظور درک مفهوم آن جلسه‌ای اضطراری تشکیل دادند. آنگاه رایزن سیاسی سفارت گزارش طبقه‌بندی شده مفصلی به واشینگتن فرستاد و طی آن به تعیین کنندگان بلند پایه خط مشی آمریکا در باره امکان وقوع چرخشی مبهوت کننده در سیاست‌های کمونیستی آمریکای لاتین هشدار داد.

در سال ۱۹۵۵ سیا علیه فیگرز دست به عملی زد که خطرش فوری تر بود. عداوت عمیق شخصی بین فیگرز و آناستاز یا سوموزا دیکتاتور نیکاراگوئه، به مرز خشونت رسیده بود:

نیکاراگوئه، با حمله به کستاریکا، از زمین و هوا، سوء قصدی را که با حمایت فیگرز، از خاک کستاریکا به جان سوموزا صورت گرفته بود، پاسخ داد. چارلز امرینگر^۱

زندگی نامه نویسنده فیگرز، چنین می نویسد:

فیگرز، سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا را متهم به کمک رسانی در اقدام سوموزا علیه او [فیگرز. م.] کرد. وی مدعی شد که سیا خود را به دلیل حمایت سوموزا از سرنگونی رژیم آرنیز، مدیون او می دانست. فیگرز تأکید ورزید که همان خلبان ها و هواپیماهایی [اف-۱۴] که در حمله به گواتمالا شرکت داشتند، «بعلاً از نیکاراگوئه آمدند و یازده شهر بی دفاع را در قلمرو ما به مسلسل بستند.» به زعم فیگرز، در همان هنگامی که وزارت خارجه ایالات متحده فروش هواپیماهای جنگنده برای دفاع از کستاریکا را ترتیب می داد، هواپیماها و خلبانان سیا سورتی های پرواز برای شورشیان انجام می دادند.

جالب توجه آن که، در طول همین دوره یعنی هنگامی که هنوز عملاً چیزی راجع به عملیات پنهانی گستاخانه سیا آشکار نشده بود، گیر افتادن معج این سازمان در حین شنود پنهانی تلفن فیگرز، موضوع سرمقاله تفسیری واشینگتن پست و بیانیه مانندی از جانب سناتور مایک مانسفیلد در سنا شد.

خوزه فیگرز تا سال ۱۹۷۰ دیگر به ریاست نرسید، و بعد از ریاست مجددش در این سال، سیا به دلایلی نه چندان متفاوت با دلایل سابق، مساعی خود را برای سرنگونی او از سر گرفت.

سوریه ۱۹۵۷-۱۹۵۶

خریداری یک دولت جدید

جان فاستر دالس، در سال ۱۹۵۶ اعلام کرد: «بی طرفی به نحوی افزایش یافته مفهوم مبهم شده است، و بجز در اوضاع و احوال استثنایی، مفهومی است غیر اخلاقی و کوتاه بینانه.»

کوتاه بینی دولت بی طرف شاید در ناتوانی از درک این نکته بود که بی طرفی موجب خواهد شد که جان فاستر دالس در صدد ساقط کردن آن دولت برآید.

سوریه به نحوی که واشینگتن از یک دولت جهان سومی انتظار داشت، رفتار نمی کرد. مثلاً، سوریه تنها کشور منطقه بود که همه کمک های اقتصادی یا نظامی ایالات متحده را رد کرد. دمشق علاقه ای به بسته شدن دست و پای خود نداشت. پذیرفتن کمک نظامی معمولاً به معنای حضور مستشاران و تکنیسین های نظامی آمریکا بود، به علاوه، قانون ۱۹۵۵ امنیت متقابل ایالات متحده مقرر می داشت که دولت پذیرنده باید در «تقویت تدافعی جهان آزاد» مشارکت جوید، و «حمایت از مساعی سایر کشورهای آزاد... در جهت تحکیم ابتکارات خصوصی و رقابت [یعنی سرمایه داری]» را سیاست ایالات

متحده اعلام می کرد.

مزاحمت دیگر سوریه این بود که مقام‌های آمریکایی دائماً شعارهای زنده‌ای را می‌دیدند که بر دیوارها نوشته می‌شد. بگنیم از این که دولت سوریه در سال‌های اخیر کما بیش محافظه کار شده و از عادات نامطبوع چپ روانه‌ای مانند ملی کردن شرکت‌های آمریکایی دست برداشته بود، ولی به‌رغم اینها مقامات ایالات متحده - شاید بتوان گفت بیماری پارانوئای کمونیسم ستیزی داشتند و یا قربانی تبلیغات خود شده بودند. برای ادراک این نکته باید اسناد سابقاً سری و اکنون علنی شده شورای امنیت ملی (ان.اس.سی.سی. = N.S.C) را خواند که اغلب مستند به گزارش‌های دریافتی از سفارت آمریکا در دمشق، در سال‌های ۱۹۵۵ و ۱۹۵۶ است...

«در صورتی که روند چپ‌گرایی در سوریه مدت زمان قابل توجهی ادامه یابد، این خطر واقعی وجود دارد که سوریه با کودتا و یا غضب اقتدار حکومتی به طور کامل در کنترل چپ‌ها قرار گیرد...» «جهت‌گیری ضد آمریکایی و ضد غربی سوری‌ها به نحوی اجتناب‌ناپذیر به توسط هیستری سیاسی راجع به مسأله فلسطین دامن زده می‌شود...» «چهار دولت پیاپی در سوریه فعالیت‌های مستمر و افزایش‌دهنده کمونیستی را مجاز شمرده‌اند...» «کمونیست‌ها از محافل دست‌چپی در ارتش حمایت می‌کنند...» «بی‌تفاوتی سیاستمداران و افسران ارتش در قبال کمونیست‌ها تهدید امنیتی است...» «حزب بعث» و «حزب کمونیست سوریه قادرند وضع امنیت داخلی سوریه را وخیم‌تر کنند...» «خطر کودتای حزب بعث» و «رخنه‌افزاینده کمونیست‌ها در دولت و ارتش...» «بین همه کشورهای عربی در حال حاضر سوریه با تمام وجود و با لحن شدید ضد غربی خود را متعهد به بی‌طرفی کرده است...» «اگر اوضاع فعلی ادامه یابد نتیجه آن به احتمال قوی سوریه‌ای تحت سلطه کمونیسم خواهد بود که صلح و ثبات را در سراسر منطقه تهدید کرده و دستیابی ما به اهدافمان در خاور نزدیک را به خطر خواهد انداخت...» «ما باید برای جریان اقدامات در حال وقوع در خاور نزدیک به منظور تأثیر گذاری بر وضع سوریه اولویت قائل شویم و برای مبارزه با براندازی کمونیست‌ها اقدامات ویژه‌ای توصیه کنیم...»

پیدا است که تصور وجود نظامیان چپ گرا و یابی تفاوت در برابر کمونیسم در ذهن مقام‌های آمریکایی پدیده‌ای به راستی معوج شمرده می‌شد. اما در هیچ سندی نیامده است که چپ‌گراها، کمونیست‌ها و حزب بعث عملاً مرتکب عمل غیر قانونی یا خیانت آمیزی شده باشند، و لوزیانی که به کار برده می‌شد به آنچه در فصل گواتمالا گفتیم، شباهت می‌داشت: این اشخاص به چیزی ملحق نمی‌شوند، آن‌ها «نفوذ می‌کنند»، «رخنه می‌کنند»، «کنترل می‌کنند»، «فرصت طلب‌اند». عملاً رفتارشان مانند سایر جانوران سیاسی است: سعی در تأثیر گذاری در بخش‌های کلیدی جامعه و یافتن متحد. اما از دید دارندگان مناصب بالا در شورای امنیت ملی و وزارت خارجه [آمریکا. م.]، نیت شوم و خطر چنین اشخاصی چنان آشکار بود که احتیاج به بیان نداشت.

يك استثناه هم هست، که شاید به منظور بی‌اهمیت جلوه دادن نکته‌ای ناراحت کننده ابراز شده باشد:

حقیقت این است که به نظر نمی‌رسد حزب کمونیست هدف فوری کسب قدرت را داشته باشد. ولی در صدد از بین بردن وحدت ملی، تقویت حمایت از سیاست‌های شوروی و معارضة با سیاست‌های غربی و افزایش تنش در جهان عرب است، و در جهت این اهداف به پیشرفت‌های قابل توجهی دست یافته است.

معلوم نیست که منظور نویسنده از «وحدت ملی» چیست.

جیمز موزیسر^۱، سفیر ایالات متحده در سوریه استدلال می‌کرد که دولتی در سوریه که گرایش دست‌چپی داشته و یا تحت سیطره کمونیست‌ها باشد به وضوح منافع آمریکا در ترکیه همسایه را تهدید خواهد کرد که این خود می‌تواند به تضعیف جناحی دولت‌های عضو اتحادیه ناتو انجامیده، و به همین ترتیب ادامه یابد. روشن بود که چون نمی‌توان به دولت سوریه برای جلوگیری از این فاجعه حتمی اتکا داشت، پس می‌باید فکری به حال خود دولت سوریه کرد.

باید دسیسه‌های خاورمیانه‌ای را هم به اینها بیفزاییم: در این مورد، عراق به قصد

سرنگونی دولت‌های سوریه و مصر عبدالناصر با بریتانیا همدست شده بود؛ بریتانیا به آمریکا فشار می‌آورد که در این توطئه شریک شود؛ و سیامیانه را می‌گرفت. لااقل فعلاً دست از سر ناصر بردارید، آن وقت ما فکری به حال سوریه خواهیم کرد.

سناریوی اجرانشدنی، رسواکننده، اما به سنت دیرین خاورمیانه‌ای. بریتانیا خبره این کارها بود. دالس و آمریکایی‌ها، که هنوز از تاج‌بخشی خود در ایران سرمست بودند، این اندیشه را در سر می‌پروراندند که این منطقه نفت خیز را طبق نقشه خویش بازسازند.

ویلبر کرین ایولند^۱ عضو ستاد شورای امنیت ملی، گروه رده‌بالای بین‌سازمانی واشینگتن بود، که از لحاظ نظری، فعالیت‌های پنهانی سیار ازیر نظر دارد و کنترل می‌کند. سیادرخواست کرده بود که ایولند را، به مناسبت پیشینه و تجاربش در خاورمیانه قرض بگیرد تا در آن منطقه به مأموریت‌هایی برود.

آرچیبالد روزولت^۲ نیز مانند پسرعمویش کریمیت روزولت، از مقام‌های بسیار عالی مقام سیاه بود؛ و هر دو پسرعمو، نواده‌های تدی^۳ بودند. «کریمیت» مغز متفکر طرح سرنگونی دولت ایران در سال ۱۹۵۳ بود. «آرچی» عمیقاً آرزو داشت که همین کار را در سوریه بکند.

میکائیل بی‌ایلیان^۴ زمانی وزیر خارجه سوریه، و در سال ۱۹۵۶ رهبر حزب محافظه کار شعب در کشورش بود.

آنچنان که «ایولند» در خاطرات خود شرح می‌دهد، این سه تن در روزیکم ژوئیه ۱۹۵۶ در دمشق با یکدیگر دیدار کردند؛ روزولت از ایلیان پرسید: برای آن که محافظه کاران سوریه کنترل کافی به منظور تصفیه کمونیست‌ها و هواداران چپ‌گرای آن‌ها به دست آورند، چه چیزهایی لازم است. ایلیان جلوی اسامی اشخاص و مکان‌ها علامت گذاشت: «ایستگاه رادیویی در دمشق و حلب؛ چند افسر ارشد مهم؛ پول کافی برای خریدن روزنامه‌هایی که فعلاً در دست مصر و عربستان سعودی اند.»

1. Wilbur Crane Eveland

2. Archibald Roosevelt

۳. تدی، مصغر نام ثودور روزولت، لژرؤسای جمهور سابق ایالات متحده است.

4. Michail Bey Ilian

«روزولت پرسش‌های دیگری هم داشت. او از ایلیمان پرسید: آیا این کارها را می‌توان تنها با پول و امکانات آمریکا، بدون همکاری کشور غربی یا خاور نزدیک دیگری انجام داد یا نه؟»

«ایلیمان با وقار سری جنبانند و گفت: بی‌تردید.»

در ۲۶ ژوئیه، جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور مصر اعلام کرد که دولت او اداره امور کانال سوئز را در دست خود خواهد گرفت. واکنش بریتانیا و فرانسه فوری و شدید بود، ایالات متحده هر چند از دولت مصر انتقاد و دارایی‌های آن در ایالات متحده را مسدود کرد، اما خصومت علنی کمتری نشان داد.

این واقعه نامنتظره نقشه‌سیار را مختل کرد، زیرا همان‌طور که ایلیمان به ایولند توضیح داد، اکنون ناصر قهرمان جهان عرب شده و همدستی با هر کشور غربی به قصد براندازی یک دولت عربی، از لحاظ سیاسی غیر قابل دفاع بود.

سرانجام زمان کودتا، روز ۲۵ اکتبر تعیین شد. طبق طرح ایلیمان، تدارک کار مستلزم فراخواندن سرهنگ‌های ارتش سوریه بود، تا کنترل دمشق، حلب، حمص و حمار را به دست گیرند. پاسگاه‌های مرزی با اردن، عراق و لبنان را تصرف کنند و تا هنگامی که ایستگاه‌های رادیویی استقرار دولت جدیدی به ریاست سرهنگ قبانی را - که می‌بایست یگان‌های زرهی خود را در نقاط کلیدی دمشق مستقر کند - اعلام دارند، این مرزها را ببندند. قرار بود بعد از تثبیت کنترل اوضاع، ایلیمان به غیر نظامی‌ها اطلاع دهد که تصمیم دارد آن‌ها را مأمور تشکیل دولت جدید کند، اما برای جلوگیری از درز کردن خبر، تا یک هفته قبل از کودتا نمی‌بایست به هیچ‌یک از آن‌ها چنین مطلبی گفته شود.

پول لازم برای این عملیات، می‌بایست دست‌عوض کند. ایلیمان نیم میلیون پوند سوری (تقریباً ۱۶۷ هزار دلار) درخواست و دریافت کرد. این مرد سوری برای محکم‌کاری خواست که عالی‌ترین مقامات آمریکایی تضمین دهند که از کودتا حمایت خواهند کرد و دولت جدید را بی‌درنگ به رسمیت خواهند شناخت. ایلیمان توضیح داد که این کار را می‌توان به نحو زیر انجام داد: در ماه آوریل، پرزیدنت آیزنهاور گفته بود که، البته به صلاح‌دید و تصویب کنگره، با تجاوز در خاور میانه مخالفت خواهد کرد. آیارئیس‌جمهور می‌تواند این اظهارات را، به مناسبت بحران سوئز، در تاریخی مشخص که

همکاران ایلیمان در جریان آن قرار داده شوند، تکرار کند؟ سخنان آیزنهاور ضمانتی را که آن‌ها می‌خواهند، عرضه خواهد کرد.

روز بعد پاسخ مساعدی از واشینگتن به این طرح ایلیمان به دمشق رسید. موقع مناسبی برای اظهارات درخواستی باید پیدا شود و دالس وزیر خارجه، از آن استفاده کند. نظر بر این بود که دالس بین ۱۶ تا ۱۸ اکتبر به اظهارات آیزنهاور اشاره کند، و به این ترتیب يك هفته فرجه لازم را به ایلیمان برای جمع کردن تیم غیر نظامی اش بدهد.

طولی نکشید که جان فاستر دالس يك کنفرانس مطبوعاتی برگزار کرد. یکی از خبرنگاران حاضر، به مناسبت حملات اسرائیل به اردن، سؤال کرد که آیا ممکن است ایالات متحده بر اساس «اعلامیه مورخ ۹ آوریل» به کمک اردن بشتابد؟

وزیر خارجه، ضمن تکرار بیانات آوریل، پاسخ مثبت داد. تاریخ این کنفرانس ۱۶ آوریل بود. اما بلافاصله از دمشق پیامی از جانب ایلیمان به ایولند در بیروت رسید حاکی از تعویق موعد کودتا به مدت پنج روز و موکول شدن عملیات به ۳۰ اکتبر به این علت که سرهنگ قبانی به ایلیمان گفته بود که نفراش هنوز کاملاً آماده نشده‌اند.

این تعویق سرنوشت‌ساز بود. اول بامداد روز سی‌ام، میکائیل ایلیمان با سراسیمگی تمام به در خانه ایولند آمد و فریاد کشید: «دیشب اسرائیل به مصر حمله کرده و الان دارند مستقیماً به طرف کانال سوئز می‌روند! شما چطور توانستید درست موقعی که اسرائیل جنگ با يك کشور عرب را شروع کرده از ما بخواهید که دولت خودمان را ساقط کنیم؟»

زنگ روند چپ‌گرایی سوریه همچنان در واشینگتن نواخته می‌شد. پرزیدنت آیزنهاور بعدها نوشت که در ژانویه ۱۹۵۷، آلن دالس رئیس سازمان سیا گزارشی تقدیم کرد، حاکی از این که کابینه جدید سوریه جهت‌گیری دست‌چپی دارد. «دو ماه بعد، دالس «گزارش وضعیت راجع به سوریه» تهیه کرد که در آن درباره «روند افزایشنده به سمت يك دولت قاطعانه چپ‌گرایی طرفدار اتحاد شوروی» سخن گفته می‌شد. دالس نگران «افسران سازمان یافته چپ‌گرایی عضو بعث» بود. در همان ماه، ضمن يك سند داخلی وزارت خارجه آمده بود که:

اعتقاد بر این است که بریتانیا خواهان اقدام فعالانه به منظور تغییر رژیم کنونی سوریه برای تأمین جهت گیری دولت های آینده سوریه به طرفداری از غرب است... ایالات متحده در نگرانی های دولت بریتانیا در مورد اوضاع سوریه شریک است. سپس، در ماه ژوئن، در یک تذکاریه وزارت دفاع سخن از احتمال «کودتای دست چپی» رفت. طبق مفاد تذکاریه، این کودتا قرار بود علیه همان «دولت چپ گرای سوریه» انجام پذیرد.

چنین بود که افسران سیا در بیروت و دمشق بار دیگر دست به کار انجام کودتایی مرحله به مرحله در سوریه شدند. در این حال، به جای آرچیبالد، پسر عموش، کریمت روزولت سررشته ها را در دست داشت. روزولت ترتیبی داد که هوارد (راکی) استون^۱ نامی از سودان به سوریه منتقل گردد، تا مطمئن شود که این «مهندسی» به دست شخص معتمدی صورت می گیرد. استون، در ۳۲ سالگی در سرویس های مخفی سیا به عنوان مردی که ۴ سال قبل از آن در سرنگونی دولت ایران به کیم روزولت یاری داده بود، شهرتی افسانه ای داشت، هر چند که درست معلوم نیست در آن کودتا چه سهمی داشته است.

شخص پیشنهادی منتفع شونده از این توطئه ادیب شیشکلی، دیکتاتور دست راستی پیشین سوریه بود، که مخفیانه در لبنان به سر می برد. سرهنگ ابراهیم حسینی، رئیس سابق امنیت شیشکلی، و وابسته نظامی وقت سوریه در رم، با گذرنامه ای که سیا برایش ساخته بود، به لبنان وارد شد. آنگاه قرار بر این شد که حسینی در صندوق عقب یک اتومبیل سیاسی ایالات متحده قاچاقی به سوریه برده شود تا آنجا با عوامل سیا در سوریه ملاقات و احراز اطمینان کند که به محض ساقط شدن دولت سوریه، ادیب شیشکلی به حکومت خواهد رسید.

اما این کودتای پیش از شروع لورفت. افسران ارتش سوریه که می باید در عملیات نقش های کلیدی ایفا کنند، به دفتر سرهنگ سراج، رئیس اطلاعات سوریه رفتند، رشوه هایی را که گرفته بودند به او سپردند و نام افسران سیارا که به آنها پول داده بودند،

فاش کردند. سرهنگ دوم رابرت مالوی^۱ وابسته نظامی آمریکا، فرانسیس جیتون^۲، از افسران حرفه‌ای سیا که کنسولیبار سفارت عنوان رسمی او بود، و هوارد استون افسانه‌ای، با عنوان دبیر دوم و مسئول امور سیاسی سفارت، جمعاً عنصر نامطلوب اعلام و در ماه اوت از سوریه اخراج شدند.

سرهنگ مالوی مصمم بود که سوریه را با وقار ترك گوید. همین که اتومبیل او به مرز لبنان نزدیک شد، اسکورت موتورسوار سوری خود را از جاده بیرون انداخت و خطاب به موتورسواران زمین خورده فریاد کشید که از قول من «به رفیقستان سرهنگ سراج بگوئید که اگر یک فعه دیگر سر راه مالوی قرار بگیری حتی اگر یک دستش را از پشت بسته باشند، پلرت را درمی آورد.»^۳

در اطلاعیه دولت، سوریه در هنگام صدور دستور اخراج آمده بود که استون ابتدا با حزب منحل ناسیونال، موسیالیست و سپس با افسران ارتش تماس گرفته بود. پس از آن که افسرها این توطئه را گزارش کردند به آن‌ها گفته شد که تماسشان با آمریکایی‌ها را ادامه دهند و سپس با ادیب شیشکلی و [سرهنگ. م] حسینی در خانه‌های اعضای سفارت ایالات متحده ملاقات کنند. گزارش‌ها حاکی است که حسینی به این افسران گفت که ایالات متحده حاضر است چنانچه دولت جدید سوریه با اسرائیل صلح کند، بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیون دلار به آن کشور بپردازد.

واقعۀ غریبی که رخ داد، تکذیب وزیر دفاع و سفیر سوریه در ایتالیا بود مبنی بر این که حسینی با این توطئه ارتباطی داشته است. سفیر اظهار کرد که حسینی از ۲۰ ژوئیه در سوریه نبوده و گذرنامه‌اش نشان می‌دهد که از آن زمان به بعد هم به خارج از ایتالیا سفر نکرده است.

وزارت خارجه آمریکا اقدامات سوریه را «کاملاً ساختگی» اعلام داشت و با اخراج سفیر و دبیر دوم سفارت سوریه و احضار سفیر آمریکا از این کشور، دست به عمل متقابل و تلافی جویانه زد.

1. Robert Molloy

2. Franciss Jiton

۳. کلماتی که از زبان سرهنگ مالوی در متن انگلیسی آمده، بسیار زشت و در ترجمه فارسی غیر قابل چاپ است. ما کوشیدیم از لغات مؤدبانه‌تر استفاده کنیم. م

نخستین بار بود که ایالات متحده از سال ۱۹۱۵ رئیس يك هیأت دیپلماتیک خارجی را اخراج می کرد. به دنبال این منازعه، نیویورک تایمز گزارش داد که:
 نظریه های زیادی راجع به علت ضربه سوریه به ایالات متحده مطرح می شود.
 يك نظریه مشعر بر این است که اقدام سوریه به تحریک اتحاد شوروی صورت گرفته است. نظریه دیگر این است که دولت سوریه داستان جاسوسی ایالات متحده را جعل کرد تا توجه عموم را از اهمیت مذاکرات سوریه با مسکو منحرف گرداند.

نیویورک تایمز، در همین شماره در سرمقاله ای به توضیح ظاهر آقابل قبولی متوسل شد. اما به نظر نمی آمد که نیویورک تایمز چه در گزارش و چه در سرمقاله اش حتی به این احتمال توجه کرده باشد که شاید اتهامات سوریه درست باشد.
 پرزیدنت آیزنهاور در کتاب خاطراتش این اتهام ها را تکذیب نکرده است. تنها اظهار نظرش این است که: «کل این اقدام مرموز بود اما ظن می رفت که کمونیست ها کنترل دولت را به دست آورده بودند. از این گذشته، ما گزارش های تازه ای دریافت کرده بودیم که بلوک شوروی به سوریه جنگ افزار می فرستد.»

بی طرفی و «چپ روی» سوریه همچنان ایالات متحده را ناراحت می کرد. ۵ سال بعد، جان اف کندی که در کاخ سفید بود، با مک میلان، نخست وزیر بریتانیا ملاقات کرد و این دور هببر - بنا بر گزارش سیا - در مورد «نفوذ کردن در نیروهای مسلح، بویژه ارتش سوریه، و کاشتن عناصر مخرب در آنها، به نحوی که بتوان دولت سوریه را به سمت غرب برگرداند»، به توافق رسیدند.

چند دهه بعد، دغدغه واشینگتن همچنان ادامه داشت، حال آن که دولت سوریه هنوز «کمونیست» نشده بود.

خاورمیانه ۱۹۵۷-۱۹۵۸

دکترین آیزنهاور مدعی حیاط خلوت دیگری برای آمریکایی شود

کنگره ایالات متحده در ۹ مارس ۱۹۵۷، یک قطعنامه ریاست جمهوری را تصویب کرد، که به دکترین آیزنهاور مشهور شد. این سند هم، مثل دکترین ترومن، و دکترین مونرو، سندی بود که به موجب آن دولت آمریکا به حکومت ایالات متحده حق غبطه‌انگیز و چشمگیر مداخله نظامی ایالات متحده در کشورهای دیگر را تفویض می‌کرد. به یک گردش قلم، خاورمیانه هم به منزله میدان بازی آمریکا، بر اروپا و نیمکره غربی افزوده شد.

در این قطعنامه آمده بود که «ایالات متحده صلح جهانی و حفظ استقلال و تمامیت کشورهای خاورمیانه را برای منافع ملی خود حیاتی تلقی می‌کند»؛ ولی همان طور که مشاهده کردیم، در همین دوره سیا به منظور سرنگونی دولت سوریه دست به کار شد.

بخش واقعی این قطعنامه در اعلامیه متعاقب آن بر این مبنا مندرج بود که ایالات متحده آماده استفاده از نیروهای مسلح برای کمک به هر کشور خاورمیانه‌ای است که علیه

تجاوز مسلحانه هر کشور تحت سلطه کمونیسم بین الملل در خواست کمک داشته باشد». اما درباره تجاوز غیر کمونیستی یا ضد کمونیستی که صلح جهانی را به خطر اندازد، هیچ اشاره ای نشده بود.

ویلبر کرین ایولند متخصص امور خاورمیانه که در آن ایام برای سیا کار می کرد، دو ماه قبل از آن در جلسه ای که وزارت خارجه آمریکا به منظور بحث راجع به این قطعنامه برگزار کرد، شرکت جسته بود. ایولند، پیش نویس قطعنامه را خواند؛ که در آن اعلام می شد «اغلب دولت های خاورمیانه» از خطر ناشی از کمونیسم بین الملل آگاهی دارند. ایولند بعدها نوشت:

من یکه خوردم. نمی دانستم چه کسی به این استنتاج رسیده است که اعراب چه چیزی را خطر تلقی می کنند؟ ارتش اسرائیل اخیراً به مصر حمله کرده بود و هنوز شبه جزیره سینا و نوار غزه را در اشغال داشت. و، اگر تهدید روسیه دایر بر مداخله به طرفداری از مصر نبود، اکنون شاید نیروهای بریتانیا، فرانسه و اسرائیل در قاهره نشسته بودند و سقوط خفت بار ناصر از قدرت را جشن می گرفتند.

جهان نگری ساده لوحانه و قطبی شده متضمن در دکترین آیزنهاور، نه تنها احساسات ضد اسرائیلی بلکه ملی گرایی، پان عربیسم، عدم تعهد و سوسیالیسم حاکم بر بسیاری از محافل صاحب نفوذ در خاورمیانه را نادیده می گرفت. طراحان این قطعنامه فقط عرصه جنگ سرد را می دیدند، و به همین علت هم توانستند چنین میدانی خلق کنند.

در ماه آوریل، ملک حسین، پادشاه اردن، در گرماگرم شایعات توطئه کودتا - که ظاهر آبی اساس هم نبود - به وسیله عوامل مصر و سوریه، و فلسطینی های مقیم اردن، نخست وزیر خود، سلیمان نابلسی را معزول کرد. این اقدام نقطه عطف کشمکش بین سیاست متمایل به غرب حسین و گرایش های بی طرفانه رژیم نابلسی بود. نابلسی اعلام کرده بود که در راستای سیاست بی طرفی، با اتحاد شوروی روابطی نزدیکتر برقرار می کند و در صورت پیشنهاد اعطای کمک از جانب شوروی، آن را خواهد پذیرفت. در عین حال، پیشنهاد کمک آمریکا را رد، و دلیل آن را چنین بیان کرد که ایالات متحده به وی اطلاع داده است که کمک اقتصادی به اردن متوقف خواهد شد، مگر آنکه اردن «با مصر

قطع رابطه کند» و «به اسکان فلسطینی‌ها در اردن رضایت دهد» وزارت خارجه آمریکا این اتهامات را تکذیب کرد. ضمناً نابلسی اظهار نظر کرد که «کمونیسم برای اعراب خطرناک نیست».

ملك حسين، برعکس، «کمونیسم بین الملل و پیروانش» را به مسئولیت مستقیم «تلاش برای نابودی کشور من» متهم کرد، اما حاضر نشد هیچ دلیل شخصی در اثبات این اتهام ارائه کند.

وقتی که در چندین شهر اردن شورش در گرفت و احتمال جنگ داخلی می‌رفت، حسین عزم خود برای رویارویی با تهدید سلطنتش را نشان داد. وی حکومت نظامی اعلام داشت، دولت و ارتش را از طرفداران ناصر و چپ‌گراها تصفیه و همه احزاب را منحل کرد. دیری نگذشت که اردن کشوری نسبتاً آرام شد.

ولی ایالات متحده فرصت اصطلاح «کمونیسم بین الملل» را که حسین به کار برده بود، غنیمت شمرد و اعزاز سریع یکان‌های ناوگان ششم را به مدیترانه - يك ناو عظیم هوایمابر، دورزمن‌ناو، و ۱۵ ناوشکن بلافاصله پس از ناوهای مختلف دیگر و يك گردان تفنگدار دریایی که در ساحل لبنان موضع گرفته بودند - «به منظور آماده باش برای مداخلات احتمالی آینده در اردن» توجیه کرد.

به رغم این که هیچ چیزی شبیه به «تهاجم مسلحانه از سوی هیچ کشور تحت سلطه کمونیسم بین الملل» روی نداده بود، وزارت خارجه آمریکا آشکارا از پادشاه اردن دعوت کرد به دکترین آیزنهاور متوسل شود. اما حسین که حتی خواستار نمایش قدرت نشده بود، چون می‌دانست چنین اقدامی بر آتشی که در کشور افروخته شده بود، دامن خواهد زد؛ از این کار خودداری کرد و توانست بدون چنین کمکی جان به سلامت برد.

از همین سال سیاه پرداخت محرمانه سالانه پول به ملك حسين را ابتدا با چند میلیون دلار در سال شروع کرد.

این روش به مدت بیست سال ادامه داشت و سیاه در عین حال زنجاری را هم برای ملازمت پادشاه عرضه می‌کرد. سیاه بعدها در توجیه این پرداخت‌ها مدعی شد که حسین به سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا اجازه داده بود آزادانه در اردن فعالیت کنند. شخص حسین به سیاه اطلاعات می‌داد و بخشی از پول دریافتی خود را بین سایر مقامات دولتی که

به سیا اطلاع می‌رساندند و همکاری داشتند، توزیع می‌کرد.

چند ماه بعد، سوریه در صحنه ملودرام «کمونیسم بین‌الملل» واشینگتن، نقش اول را پیدا کرد. سوری‌ها به وسیله روابط بازرگانی، کمک اقتصادی و خرید و آموزش نظامی، با اتحاد شوروی پیوند برقرار کرده بودند. ایالات متحده این روابط را شوم تلقی می‌کرد. نفرت آمریکا از سوریه در ماه اوت، به دنبال افشای توطئه براندازی دولت سوریه، به هدایت سیا بالا گرفت.

مقام‌های واشینگتن و رسانه‌های آمریکایی پرواز سوریه با عنوان «قمر شوروی» یا «شبه قمر شوروی» یاد می‌کردند. کنت لایو خبرنگار نیویورک تایمز، که با سیا روابط نزدیک داشت^۱، بعدها قسمتی از سابقه امر را افاش کرد:

سفارت ایالات متحده در سوریه نسبت به گزارش‌های کذب لوسالی به واشینگتن و لندن از کانال‌های دیپلماتیک و مطبوعات دایر بر این که جنگ‌افزارهای روسی سیل آسا به بندر لاذقیه ریخته می‌شود و «بیشتر از ۱۲۳ فروند میگ» به سوریه وارد نشده و سرهنگ دوم عبدالحمید سراج، رئیس سازمان اطلاعات سوریه در کودتای کمونیستی کنترل کشور را به دست گرفته است، تجاهل‌العارف می‌کرد. من بلون هیچ مانعی در نوامبر و دسامبر [۱۹۵۶] در سراسر سوریه سفر کردم و حقیقتاً هم «بیشتر از ۱۲۳ فروند میگ» هیچ کجا نبوده، یعنی اصلاً هیچ میگی نبود، و چند ماه می‌شد که هیچ جنگ‌افزار روسی نرسیده بود. کودتایی هم در کار نبود، هر چند که عده‌ای از خبرنگارها در بیروت، که فقط دو ساعت تا دمشق با اتوموبیل راه است، اخبار کذب بلون ذکر منبع را که سفارت به وسیله مسافرانی که از دمشق می‌رفتند، و یک مأمور سیار سیا که در پوشش عضو خزانه‌داری ایالات متحده به خوردشان می‌داد مخابره می‌کردند. سراج، که ضد کمونیست بود، به تازگی توطئه ناشیانه بریتانیا-آمریکا-عراق [برای سرنگونی دولت سوریه] را نقش بر آب کرده بود. سوریه

آرام اما نگران بود که مباد این تبلیغات پیش در آمد يك کودتای جدید، یا تهاجمی با پشتیبانی غرب باشد.

آیزنهاور، پنداری برای رفع هر گونه شبهه باقی مانده، فرستاده شخصی خود، «لوی هندرسون» را به سفر خاورمیانه اعزام کرد. تعجبی ندارد که هندرسون با این نتیجه گیری بازگشت که «در کشورهای خاورمیانه این بیم وجود دارد که احياناً اتحاد شوروی خواهد توانست با بهره گیری از بحران سوریه رژیم هر يك از این کشورها را سرنگون کند.» اما چیزی در این باره نمی گوید که آیا خود سوریه ها هم به وجود بحران در کشورشان عقیده داشتند یا نه.

برای این که بدانیم بحرانی که کاخ سفید از آن سخن می گفت چقدر ساختگی و اظهارات دایر بر بریا کردن روز قیامت از طرف شوروی تا چه اندازه موهوم بود، اجازه دهید قسمت زیر از يك تذکاریه داخلی وزارت دفاع آمریکا، به تاریخ ژوئن ۱۹۵۷، یعنی در حدود دو ماه پیش از سفر هندرسون به خاورمیانه را ملاحظه کنیم:

اتحاد جماهیر شوروی هیچ نشانه ای از مداخله مستقیم در بحران های قبلی خاورمیانه بروز نداده است و به عقیده ما مداخله مستقیم این کشور به قصد تضمین موفقیت يك کودتای دست چپی در سوریه غیر ممکن است.

اوایل سپتامبر، یعنی همان روزی که هندرسون برگشت، ایالات متحده اعلام کرد که ناوگان ششم بار دیگر به مدیترانه گسیل خواهد شد و اسلحه و تجهیزات نظامی به اردن، لبنان، عراق و ترکیه فرستاده می شود. چند روز بعد، عربستان سعودی هم به این فهرست افزوده شد. واکنش اتحاد شوروی، ارسال جنگ افزار به سوریه، مصر و یمن بود.

دولت سوریه ایالات متحده را به اعزام ناوهای جنگی به سواحل آن کشور در «مبارزه طلبی» علنی متهم کرد و گفت که هواپیماهای ناشناس چهار شبانه روز مدام بر فراز ناحیه لاذقیه - که کشتی های شوروی در بندرگاه آن پهلو گرفته بودند - پرواز کرده اند.

علاوه بر این، سوریه مدعی شد که ایالات متحده ترکیه را «تحریک کرده است» تا در حدود ۵۰ هزار سرباز در مرز سوریه متمرکز کند. سوریه ها این توضیح را که نیروهای

ترك صرفاً مشغول مانور هستند به تمسخر گرفت. آیزنهاور بعداً نوشت که این نیروها در مرز «آماده عملیات» بودند و ایالات متحده به رهبران ترکیه، عراق و اردن اطمینان داده بود که اگر «ضرورت اقدام علیه تجاوز دولت سوریه را احساس کنند، دولت ایالات متحده به فرستادن محمولات اسلحه ای که قبلاً به کشورهای خاور میانه وعده داده است، مبادرت و ضایعات را در اسرع وقت جبران خواهد کرد». رئیس جمهور این ایده را به چالش نمی گیرد که به قول خود او، «تهاجم پیش بینی شده» سوریه را ممکن است با توسل به چنین اقدامی رفع کرد، زیرا این عمل «اساساً سرشت تدافعی» دارد (تأکید از نویسنده است).

بعید نیست که نقش آمریکا در اینجا فعالانه تر از آن بوده باشد که آیزنهاور می گوید. امت جان هیوز^۱، از مشاوران او، نوشته است که چگونه کریستین هرتر^۲، معاون وزارت خارجه، که بعدها جانشین جان فاستر دالس بیمار در مقام وزیر خارجه شد، «به تفصیل تلاش های خام دستانه آمریکا برای تحریک نیروهای ترکیه به درگیری در نبردی نامشخص با سوریه را بازنگری کرد.»

از اظهارات دالس چنین برداشت می شود که ایالات متحده در این اندیشه بود که به نحوی از دکتترین آیزنهاور به منزله «توجیه» مبادرت به اقدامات بیشتر علیه سوریه استفاده کند. اما هیچ توضیحی در مورد نحوه امکان این عمل نمی دهد. مسلماً سوریه خیال نداشت مستمسک لازم را به دست آمریکا بدهد.

تنه راه حل حمله سوریه به یک کشور عربی دیگر درخواست کمک آن کشور از آمریکا بود. ظاهر منطق فعالیت های نظامی و دیپلماتیک ایالات متحده علیه سوریه همین بود. در یک بررسی که چند سال بعد از طرف پنتاگون صورت پذیرفت، نتیجه گیری شده بود که: «طی بحران ۱۹۵۷ سوریه... به نظر می رسید که واشینگتن در صدد بود که استفاده از زور بلوا از جانب هدف انجام گیرد.^۳

در تمام این دوران مقامات واشینگتن بین عطش گرفتن اقرار از کشورهای دیگر عربی مشعر بر این که سوریه واقعاً نوعی قمر شوروی و تهدیدی برای منطقه است، و

1. Emmet John Hughes

2. Christian Herter

۳. تأکید از نویسنده؛ و مراد از «هدف» سوریه است.

مطمئن ساختن جهانیان از این که ایالات متحده از این اقرارها فراوان دریافت کرده است، نوسان داشتند. اما، اردن، عراق و عربستان سعودی، به کلی تکذیب می کردند که در معرض خطر سوریه قرار دارند. بدیهی است که مصر، متحد نزدیک سوریه هم چنین نظری داشت. در بحبوحه «بحران»، ملک حسین برای گذراندن تعطیلات به اروپا رفت. نخست وزیر عراق اظهار داشت که سوریه و کشور او به «تفاهم کامل» رسیده اند. و ملک سعود، پادشاه عربستان برای آیزنهاور پیامی فرستاد و ابراز داشت که نگرانی ایالات متحده از بابت سوریه «مبالغه آمیز» است، و از رئیس جمهور خواست «مجدداً اطمینان دهد که ایالات متحده از هر گونه مداخله در امور داخلی ممالک عربی خودداری خواهد کرد.» [ملک. م] سعود افزود که «سعی در براندازی رژیم سوریه فقط سوری ها را بیش از پیش به زیر نفوذ شوروی ها خواهد برد.»؛ این نظر مورد قبول بسیاری از ناظران همه طرف ها بود.

در همین احوال، نیویورک تایمز گزارش داد:

از بلو بحران بر سر گرایش سوریه به چپ، همسایگان عرب آن کشور کمتر از ایالات متحده هیجان نشان داده اند. دیپلمات های خارجی در این منطقه، از جمله بسیاری از آمریکایی ها معتقدند تلاطمی که در این باره در واشینگتن دیده می شود، خارج از تناسب است.

ممکن است که دالس بالاخره در تحت تأثیر این عدم حمایت از تر آمریکا واقع شده باشد، زیرا هنگامی که مشخصاً از او خواسته شد که «خصلت رابطه بین اهداف شوروی در منطقه و سهمی را که سوریه بر آن می افزاید بیان کند»، توانست فقط بگوید که «اوضاع داخلی سوریه کاملاً روشن نیست و تا حدی نوسان دارد.» و تلویحاً گفت که سوریه هنوز به جنگ کمونیسیم بین الملل نیفتاده است.

روز بعد از آن، سوریه هم، که میل نداشت خود را از غرب جدا کند، لحنی ملایم در پیش گرفت و اعلام کرد که ناوهای آمریکایی ۱۵ کیلومتر با ساحل فاصله دارند و «به آرامی مسیر خود را ادامه می دهند.»

چنین می نماید که در همین سال ناآرام ۱۹۵۷، ایالات متحده مشغول

دسیسه‌چینی برای سرنگونی ناصر و ملی‌گرایی در دسرساز او هم بوده، اگرچه جزئیات امر مغشوش است. در ماه ژانویه، هنگامی که ملک سعود پادشاه عربستان و امیر عبدالاله، نایب السلطنه عراق، در نیویورک، به سازمان ملل رفته بودند، آلن دالس، رئیس سیا، و کریمیت روزولت، از دستیاران او، با پیشنهاد برنامه‌ریزی سری و کمک مالی سیا برای ساقط کردن رهبر مصر، که با رجز خوانی‌های رادیکال‌ش از نظر دو رهبر میهمان دشمن سلطنت شناخته می‌شد، به آن دو روی آوردند. ناصر به اتفاق افسران دیگر، «فاروق»، پادشاه مصر رادر ۱۹۵۲ سرنگون کرده بود. جالب توجه این است که به طور سنتی کریمیت روزولت و سیا عوامل ترتیب دادن همین براندازی شناخته می‌شدند. اما به هیچ‌وجه مسلم نیست که واقعا آنها دست اندرکار آن واقعه بوده باشند.

ایولند می‌نویسد که «عبدالاله اصرار داشت که در هر نوع عملیات پنهانی، بریتانیا هم مشارکت کند؛ اما سعودی‌ها که با بریتانیا قطع رابطه کرده بودند، خودداری کردند. در نتیجه، سیا با هر یک جداگانه وارد معامله شد: پذیرفتن تأمین مخارج ملک سعود در عرصه‌ای تازه برای مقابله با ناصر و امحای نفوذ او در سوریه؛ و با همین هدف، هماهنگ ساختن یک گروه کاری مخفی در بیروت، متشکل از سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا، عراق، اردن، و لبنان.

این توطئه در مرحله بعد در اواسط بهار در خانه غُصن زاگی^۱ در بیروت شکل گرفت. زاگی، که تبار لبنانی داشت، سرپرست ایستگاه سیا در بیروت بود. زاگی و کریمیت روزولت، که در خانه زاگی به سر می‌برد، میزبان چندین کنفرانس از برنامه‌ریزان پنهانی شدند.

ایولند در ادامه می‌نویسد: «این ملاقات‌های [پنهانی] آن‌ها، بارت و آمدهای شبانه پرسنل ارتباطی بریتانیا، عراق، اردن و لبنان، به قدری آشکار بود، که شایع است سفیر مصر در لبنان شرط بسته بود کودتای بعدی ایالات متحده کی و کجا اتفاق خواهد افتاد». در یکی از این ملاقات‌ها، نماینده سرویس اطلاعاتی خفیه بریتانیا (S.I.S) به جمع

اطلاع داد که يك تیم برای ترور ناصر به میدان اعزام شده است.

کمی بعد، ایولند از يك مقام سیا شنید که جان فاستردالس، و برادرش آلن، روزولت را به همکاری با انگلستان به منظور سرنگون کردن ناصر واداشته اند. حال، روزولت از «انقلاب در کاخ» در مصر، صحبت می کرد.

از این به بعد، در آب گل آلود شنا می کنیم، زیرا حوادث متعاقب بیشتر پرشش در بر دارد تا پاسخ. با شش کشور یاد شده در بالا، به اضافه ترکیه و اسرائیل، که علناً درگیر عمل بودند، با کمبود اعتماد و علاقه متقابل میان دولت های مختلف، انبوهی از طرح ها و طرح های فرعی و حاشیه ای، ناگزیر به میان می آمد و گهگاه به کمدی مبتذل مبدل می گشت، که بعضاً آن را «دیپلماسی» معمول در خاور میانه می خوانند.

بین ژوئیه ۱۹۵۷ و اکتبر ۱۹۵۸، دولت ها و رسانه های مصر و سوریه کشف حداقل ۸ دسیسه جداگانه را اعلام کردند که هدف آن ها سرنگونی یکی از این دولت ها یا هر دوی آنها، ترور ناصر، و یا جلوگیری از وحدت دو کشور بود. غالباً از عربستان سعودی، عراق و ایالات متحده به عنوان توطئه گر نام برده می شد، اما از میان کلاف سر درگم دسیسه ها یافتن سرنخ های خاص نقش آمریکا عملاً محال بود.

یکی از این نوع مضحکه ها، دست کم، نقشه قتل ناصر به وسیله برادران دالس بود که اظهارات آیزنهاور را مبنی بر این که امیدوار است «مسأله ناصر را بتوان از میان برداشت» به منزله دستور ترور او تلقی کرده بودند، در حالی که می گویند منظور رئیس جمهور فقط بهبود روابط مصر و آمریکا بوده است. دالس بعد از پی بردن به اشتباه خود، دستور توقف عملیات را داد. (۳ سال بعد، آلن دالس بار دیگر اظهار نظر آیزنهاور را به عنوان فرمان قتل پاتریس لومومبا، رهبر کنگو، «سوء تعبیر» کرد.)

ابراز نظرات مقامات رسمی آمریکایی در تمام این دوره می بایست به جهانیان بیاوراند که جرثومه فساد در دل ناآرامی اردن، «بحران» سوریه و به طور کلی تشنج در خاور میانه، اتحاد شوروی و هدف این کشور سیطره بر سراسر منطقه است، حال آن که آماج سیاست آمریکا دفع تعرض شوروی و حفظ «استقلال» کشورهای عربی است. معذک، شوروی ۳ بار در سال ۱۹۵۷ - در فوریه، آوریل و سپتامبر - خواستار شد که ۴ قدرت (آمریکا، شوروی، انگلیس و فرانسه) طی بیانیه ای استفاده از زور و مداخله در

امور داخلی کشورهای خاورمیانه را تقبیح کنند. درخواست ماه فوریه ضمناً حاوی دعوت به اعمال تحریم تحویل سلاح به منطقه توسط این ۴ کشور، خروج نیروهای بیگانه، تعطیل کلیه پایگاههای خارجی و برگزاری کنفرانسی برای دستیابی به راه حلی کلی در مناقشات خاورمیانه هم بود.

استراتژی شوروی به وضوح بی طرف ساختن خاورمیانه بود، با هدف رفع تهدیدی که از دیرباز از سوی دشمنان بالقوه خود، یعنی فرانسه و بریتانیای کبیر به طور سنتی، و از جانب ایالات متحده، در حال حاضر در خصوص کنترل بر نفت منطقه احساس می کرد؛ زیرا آمریکا در صدد پر کردن «خلأ قدرت» ناشی از افول دو کشور اروپائی بود، که قبلاً قدرت های خاورمیانه ای شمرده می شدند.

تاریخ قادر نیست مشخص سازد که خاورمیانه ای فارغ از دستکاری های قدرت های بزرگ چه شکلی پیدا می کرد، زیرا فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده حتی حاضر نبودند به این، به قول خودشان «بلوف» شوروی گوش کنند. نیویورک تایمز نظرات این سه کشور غربی را درباره دو پیشنهاد اول شوروی به منزله «تقبیح پیشنهاد های شوروی به عنوان تلاش آن کشور به قصد کسب حق رأی مستقیم در امور خاورمیانه» خلاصه کرد، و افزود: «آنها به روس ها گفته اند که شکایات خود را از طریق سازمان ملل مطرح کنند».

به دنبال پیشنهاد ماه سپتامبر شوروی، جان فاستردالس، در پاسخ يك سؤال در کنفرانس مطبوعاتی، گفت که «ایالات متحده نسبت به استدلال های اتحاد شوروی دایر بر [دست ها کوتاه] ظنن است؛ آنها مرادشان این است که ما دستمان کوتاه شود، اما خودشان از زیر میز دست درازی کنند». ظاهرأ دولت ایالات متحده تنها حجت مناسبی که برای توجیه این قضیه می دید، همین جواب بود.

شاید بی مورد نباشد فکر کنیم چه اتفاقی می افتاد اگر اتحاد شوروی در واکنش به پاسخ کشورهای غربی به اعلام «دکترین خروشچف» اقدام می کرد و برای خود همان عرصه عملی را قائل می شد که در دکترین آیزنهاور در مورد خاورمیانه مندرج بود.

در ژانویه ۱۹۵۸، سوریه و مصر تصمیم به وحدت دو کشور را اعلام کردند و

دولت جدید جمهوری متحده عربی (جمع = U.A.R) را تشکیل دادند. ابتکار این ادغام از جانب سوریه بود، که تا حد زیاد از بیم بازی های قدرت آمریکا علیه آن کشور سرچشمه می گرفت. شگفت آن که، به موجب ترتیبات این وحدت، حزب کمونیست - که قبلاً در مصر منحل گردیده بود - در سوریه هم منحل اعلام شد: یعنی حزبی منحل شد، که یک سال و نیم قبل از آن دستاویز عملیات پنهانی نافر جام سیا [در سوریه. م] بود.

دو هفته پس از تولد ج. م. ع، عراق و اردن به مامایی ایالات متحده، اتحاد عربی را زاییدند. این اتحاد عمری کوتاه داشت، زیرا در ماه ژوئیه، کودتائی خونین در عراق سلطنت را سرنگون و رژیم جدیدی درنگ اعلام جمهوری و پیمان اتحاد را کان لم یکن تلقی کرد. بار دیگر صدای صور اسرافیل در تالار بیضی بلند شد. آیزنهاور در خاطر اتش می نویسد که این وقایع مشئوم «بدون واکنش شدید مایمی توانست به حذف کامل نفوذ غرب در خاورمیانه منجر شود.» هر چند رئیس جمهور آن قدر کودن نبود که از بابت نفت ابراز نگرانی کند، تشویش خاطرش احتمالاً ناشی از این امر بود که یکی از بزرگترین ذخایر نفتی جهان اکنون به دست دولتی افتاده بود که احیاناً به اندازه رژیم پیشین متحدی سر به راه نمی بود و به واشینگتن چندان وابستگی نمی داشت.

زمان قدرت نمایی صرف گذشته بود. روز بعد، تفنگداران، نیروی دریایی و نیروی هوایی آمریکا اعزام شدند - نه به عراق، بلکه به لبنان.

در میان کشورهای عربی، لبنان بی در دسرترین متحد نزدیک ایالات متحده بود. تنها لبنان با اشتیاق تمام از دکترین آیزنهاور، که پژواک هر اس از اوضاع سوریه بود، استقبال کرد. دقیق تر بگوئیم، کامیل شمعون، رئیس جمهور، و شارل مالک، وزیر خارجه لبنان، دکتر در فلسفه از دانشگاه هاروارد، بودند که همه تخم مرغ های جنگ سرد را در سبد آمریکا گذاشتند. شمعون برای جسیلین به آمریکا دلایل محکمی داشت. ظاهر آسپا در انتخابات ۱۹۵۲ نقشی داشت، و در ۱۹۵۷ مبالغ هنگفتی پول به شمعون داد تا برای حمایت از نامزدهای انتخاباتی مجلس نمایندگان به کار گیرد؛ نامزدهایی که می بایست از او، و سیاست های ایالات متحده پشتیبانی کنند. مبالغی هم برای تنبیه کاندیداهای

مستعفی، در مخالفت با پایبندی شمعون به دکترین آیزنهاور، به مخالفان مشخص آن‌ها پرداخت شد.

همچنان که در چنین عملیاتی مرسوم است، سیایک «کارشناس انتخابات» را با پول به بیروت فرستاد تا در برنامه ریزی همکاری کند. مقامات آمریکایی در واشینگتن و لبنان به یکدیگر می‌گفتند که مصر، سوریه و عربستان سعودی از لحاظ مالی در این انتخابات مداخله خواهند کرد. داند هیث، سفیر آمریکا در لبنان نیز احتجاج می‌کرد که «با حمایت مجلس جدید و رئیس جمهور [لبنان. م.] از اصول آمریکا، احتیاج داریم نشان دهیم که دموکراسی نمایندگی [در خاورمیانه] می‌تواند کار آ باشد.»

دانسته نیست که پول آمریکا چقدر کار ساز شد، یا حتی این پول چگونه مصرف شد، اما نتیجه انتخابات پیروزی قاطع نمایندگان طرفدار دولت بود؛ تا آنجا که سبب اعتراضات بزرگ در لبنان شد، از جمله وارد آمدن این اتهام که شمعون پارلمانی را سرهم‌بندی کرده است که بتواند قانون اساسی را طوری اصلاح کند که سال بعد دوره ریاست جمهوری او که طبق قانون فعلی قابل تمدید نبود، به مدت شش سال دیگر تمدید شود.

در اواخر آوریل ۱۹۵۸، تشنج در لبنان به نقطه انفجار رسیده بود. جهت‌گیری بی‌تناسب دولت شمعون به سود آمریکا، و امتناعش از تکذیب شایعات مبنی بر قصد ریاست مجدد جمهوری ناسیونالیست‌های لبنانی و منادیان ناسیونالیسم عربی ناصر را در سراسر خاورمیانه برانگیخت. تقاضاهایی مطرح شد دایر بر بازگشت دولت به بی‌طرفی کامل مندرج در میثاق ملی ۱۹۴۳ به هنگام اعلام استقلال لبنان از فرانسه.

رگباری از تظاهرات، بمب‌گذاری و زد و خورد با پلیس باریدن گرفت، که آغاز آن قتل سردبیر یک روزنامه ضد دولتی در اوایل ماه مه بود. شورش‌های مسلحانه‌ای در نقاط مختلف کشور روی داد، و کتابخانه‌های آژانس اطلاع‌رسانی ایالات متحده در طرابلس و بیروت غارت شد. لبنان آبه‌ستن همه نشانه‌های شروع جنگ داخلی شده بود.

آیزنهاور می‌نویسد: «اعتقاد ما به اینکه در اصل کمونیست‌ها مسئول این در دسر بودند و تنها انگیزه پرزیدنت شمعون احساس شدید میهن پرستی بود، و رای همه چیز

قرار داشت.

رئیس جمهور روشن نمی کند که منظورش از «کمونیست‌ها» چیست. ولی در پاراگراف بعدی، بدون توضیح، می گوید که اتحاد شوروی «فتنه انگیزی می کرد.» و در صفحه بعد، این کهنه سرباز می نویسد که: راجع به اتهامات شمعون مبنی بر اینکه «مصر و سوریه شورش‌ها را برپا و شورشی‌ها را مسلح کرده‌اند، کوچکترین تردیدی در ذهن ما وجود نداشت.»

در میانه‌های این زبرد، جان فاستردالس اعلام داشت که او «کمونیسم بین الملل را» به عنوان منشأ مناقشه تلقی می کند، و بار سوم، در ظرف يك سال، ناوگان ششم به شرق مدیترانه اعزام و تجهیزات لازم برای فرونشاندن شورش‌ها برای پلیس فرستاده، و تانک و سایر ادوات سنگین با هواپیما به لبنان حمل شد.

به همین مناسبت، دالس در يك کنفرانس مطبوعاتی اظهار کرد که حتی اگر کمونیسم بین الملل در این معرکه دخیل نباشد، باز هم دکترین آیزنهاور قابل اجراست زیرا در یکی از بندهای آن آمده است که «استقلال این کشورها برای صلح و منافع ملی ایالات متحده امری حیاتی است.» وی افزود: «در صورتی که فکر کنیم صلح و منافع حیاتی ما از هر نقطه‌ای در معرض خطر واقع شده است، مسلماً به حکم اجبار باید دست به اقدامی بزنیم.» بدین ترتیب، یکی از مؤلفان دکترین خود را مکلف به انجام عملی می کرد.

باید اذعان داشت که مصر و سوریه، از آرمان شورشیان بارساندن جنگ افزار، نفرات و پول، به علاوه تبلیغات مبالغه آمیز رادیویی، پشتیبانی می کردند، هر چند که بر آورد میزان حمایت مادی آنها به سختی قابل اثبات است. گروه ناظری از طرف سازمان ملل به درخواست مالک، وزیر خارجه لبنان، به این کشور رفت و گزارش داد که هیچ مدرکی دال بر مداخله مؤثر ج. م. ع نیافته است. این یافته، در گزارش دیگر سازمان ملل در ماه ژوئیه هم تأیید شد. ولی جای تردید است که تا چه حد می توان به این گزارش‌ها اعتماد کرد، زیرا این فرستادگان ناچار از ارزیابی موضوعی چنین نامطبوع، و مأمور یافتن راه حلی مرضی الطرفین بودند.

در هر صورت، مسأله این بود که آیا این منازعه واقعاً جنگ داخلی مشروعی در

يك کشور است، یا کار همان «فتنه انگیزان» مثالی است؟ ریچارد بارنر^۱ مورخ، درباره این نکته چنین می نویسد:

شك نیست که گروه نظارت مشارکت ج. م. ع. را در کمترین میزان گزورش کرد. اما از لحاظ اصولی درست می گفت. ناصر می کوشید از آشوب لبنان بهره برداری کند، اما خالق آن نبود. لبنان، که همیشه زرادخانه ها و بازارهای اسلحه پنهانی داشته است، برای خشونت های داخلی نیاز به جنگ افزارهای خارجی نداشت. مداخله مصر نه عامل و نه منشأ اصلی منازعات داخلی بود. باز هم دولتی که قدرت حکومت مؤثر را از دست داده بود، شکست خود را به عوامل بیگانه نسبت می داد.

پرزیدنت آیزنهاور - در ادامه طرز فکر کجدار و مریز خود در این قضیه - می نویسد اکنون به نظر می رسد که پرزیدنت ناصر «از پایان گرفتن موقت این مبارزه خوشحال خواهد شد... و با دولت ما تماس گرفت و پیشنهاد کرد که از نفوذ خودش برای پایان دادن به این دردسر استفاده کند.»

کامیل شمعون استقلال و بی طرفی لبنان را در محراب جاه طلبی شخصی و کمک های کلان آمریکا که از تن دادن به دکتورین آیزنهاور سرچشمه می گرفت، قربانی کرده بود. مسلمانان لبنان، که اکثریت مخالفان شمعون را تشکیل می دادند، فریاد بر می داشتند که رئیس جمهور مسیحی کشورشان بار دیگر لبنان را از جرگه جهان عرب خارج کرده است، همان طور که در سال ۱۹۵۶ با امتناع از قطع رابطه با فرانسه و بریتانیا به دنبال تهاجم آن ها به مصر چنین کرده بود.

شخص شمعون در اظهار نظری افشا کننده به ویلبر کرین ایولند، به اهمیت اتحاد خود با آمریکا اقرار کرده بود. ایولند می نویسد که در اواخر ماه آوریل،

من نظر داده بودم که او می تواند طی سخنانی در تکذیب اقدام برای انتخاب مجدد، تنش ها را کاهش دهد. شمعون خرناسی کشید و پیشنهاد کرد که من نگاهی به تقویم بیندازم: لز بیست و سوم مارس يك ماه گذشته بود و بعد از آن

تاریخ قانوناً اجازه اصلاح قانون اساسی داده نمی‌شد. او یادآوری کرد که پیداست موضوع ریاست جمهوری موضوع واقعی نیست و مخالفان او خواهان نفی دکترین آیزنهاورند.

شمعون به جای نفی دکترین آیزنهاور آن را پذیرفت. اگر چه نبردهای پراکنده، و گاه سنگین، در لبنان ادامه داشت، کودتای ۱۴ ژوئیه عراق و زنه را در کفه ترازوی شمعون سنگین کرد و او را بر آن داشت تا رسماً درخواست کمک نظامی کند، و ایالات متحده نیز بی‌درنگ پذیرفت. گزارش سیارد مورد توطئه این علیه ملک حسین اردنی تقریباً در همان ایام حس آشکار دائمی و ایشینگتن در خصوص فوریت اوضاع خاور میانه را بیشتر تحریک کرد.

در این حین، شمعون قصد خود را مشعر بر کناره‌گیری از قدرت پس از پایان دوره ریاست جمهوری، در ماه سپتامبر، اعلام کرده و حال در این اندیشه بود که نیروهای آمریکایی به او یاری دهند که تا آن تاریخ زنده بماند، و در ضمن در نبرد با شورشیان هم کمک کنند. از دو ماه پیش، ترس از ترور شدن چنان او را به ماندن دائم در کاخ ریاست جمهوری واداشته بود، که حتی به پنجره‌ها نزدیک نمی‌شد. قتل پادشاه و نخست‌وزیر عراق در کودتا باعث احساس عدم امنیت در او شده بود.

دکترین آیزنهاور نه تنها با وجود مخالفت گسترده با آن در لبنان، بلکه بدون اعتنا به این امر که حتی به موجب مفاد شبهه‌آلود خود دکترین، اوضاع لبنان مشمول این آموزه نمی‌شد، به موقع اجرا درآمد: به سختی می‌شد ادعا کرد که لبنان در معرض «تهاجم مسلحانه از سوی کشوری تحت کنترل کمونیسم بین‌الملل» قرار گرفته است. اگر دلیل دیگری بر اثبات این موضوع لازم بود، این دلیل را رابرت مورفی^۱ دیپلمات کهنه‌کاری ارائه کرد، که چند روز بعد از پیاده شدن نیروهای آمریکایی به دستور آیزنهاور، عازم لبنان شد. مورفی بعدها نوشت که به این نتیجه رسیده که «کمونیسم بین‌الملل هیچ نقش مستقیم یا مهمی در این شورش بازی نمی‌کند.»

معدک، آیزنهاور می‌نویسد که دولت آمریکا «طبق مفاد قطعنامه خاور میانه [دکترین آیزنهاور] عمل می‌کرد، اما در صورتی که منازعات دامنه‌ای فراتر از مفاد این

قطعنامه پیدامی کرد، من در موقع مناسب به منظور کسب اختیارات بیشتر، به کنگره مراجعه می کردم.» پیداست که رئیس جمهور برای نظر جان فاستر دالس که قبلاً گفته بودم حوزه شمول قطعنامه بی انتهاست، وزنی قائل نبود.

چنین بود که نیروهای نظامی آمریکا به منطقه اعزام شدند. ۷۰ ناو و صدها هواپیما در این عملیات شرکت داشتند و بسیاری از آن‌ها به صورت بخشی از حضور مرئی آمریکا باقی ماندند. در ۲۵ ژوئیه، شمار سربازان آمریکایی در ساحل به دست کم ۱۰ هزار و ۶۰۰ تن بالغ شد. در ۱۳ اوت، عده آن‌ها به ۱۴ هزار یعنی بیش از جمع کل نفرات ارتش و ژاندارمری لبنان رسید.

آیزنهاور می نویسد: «من در نطق [رادیو-تلویزیونی] خود با احتیاط به جای [حمله] از اصطلاح [مستقر شدن] سربازان آمریکایی در لبنان استفاده کردم.» احتمالاً بسیاری از لبنانی‌ها، اعم از فرادست و فرودست، پشتیبانان شورشی‌ها و حامیان دولت، از جمله نیروهای زرهی ارتش این وجه تمایز را در نیافتند؛ زیرا [نیروهای زرهی م.] آماده سد کردن راه ورود سربازان آمریکایی به بیروت شدند و شاید فقط میانجی شدن سفیر آمریکا در آخرین لحظه از برخورد مسلحانه جلوگیری کرد.

به روایت ایولند - که مورفی بعدها به او اطلاع داده بود - در دیدار میان رابرت مورفی و ژنرال فواد شهاب، فرمانده کل نیروهای مسلح لبنان، به دیپلمات آمریکایی هشدار داده شد که مردم لبنان «بی قرار، پر از کینه، و مصمم اند که شمعون استعفا دهد و سربازان ایالات متحده فوراً خارج شوند. در غیر این صورت ژنرال را نباید مسئول عواقب کار دانست. افسران لبنان ۱۵ سال از او اطاعت کرده بودند، و اکنون بیم داشت که آن‌ها بشورند و به نیروهای آمریکایی حمله‌ور شوند.»

ایولند روایت می کند که مورفی صبورانه گوش داد و بعد...

ژنرال را به پشت پنجره‌ای برد که بر دریا مشرف بود. فرستاده رئیس جمهور آبرناوبر ساراتوگا^۱ را که لنگر انداخته و در جایش جنبان بود، به او نشان داد و با

ملايمت توضيح داد كه فقط يكي از هواپيماهاي مسلح به سلاح اتمي آن مي تواند بيروت و اطراف آن را از روي زمين محو كند. مورفي به سرعت افزود كه اورا براي اين به لبنان فرستاده اند تا احرار اطمينان كند كه لزومي پيدا نخواهد شد تا سربازان آمريكايي حتى يك تير شليك كنند و مطمئن است كه شهاب تضمين خواهد كرد كه طرف لبناني دست به تحريك نمي زند. مورفي به من [ايولند. م] گفت كه اين توضيح به گفت و شنود خاتمه داد. حالا به نظر مي رسيد كه ژنرال «كنترل» بر زيردستانش را «دوباره» به دست آورده است.

ظاهر آهيچ يك از طرفين تأمل نكرده بود كه در صورت محو شدن بيروت از روي زمين چه سرنوشتي در انتظار هزاران پرسنل نظامي آمريكايي مستقر در لبنان بود. در مدت دو هفته پس از مداخله آمريكا، جنگ داخلي لبنان شدت گرفت. در طی این دوره فرستنده های سیا در خاورمیانه مشغول پخش تبلیغاتی با ماهیت پنهانی بودند؛ تاکتیکی که این سازمان مکرر به کار می گرفت. در یکی از این سخن پرانی های گزارش شده، هدف واضح سوق دادن احساسات ضد آمريكايي به اتحاد شوروي و هدف های ديگر بود. اما ساكنان خاورميانه تنها کسانی نبودند که آماج این سخن پرانی تحريك آميز واقع شدند، زيرا مطبوعات آمريكا هم آن را گرفتند و به عامه بي خبر آمريكايي انتقال دادند؛ مطلب زير در روزنامه های ايالات متحده منتشر شد:

بيروت ۲۳ ژوئيه (يونايٲد پرس اينٲرنشنال) - ايستگاه راديويي عرب زبان مرموز ديگري ديروز پخش برنامه را شروع كرد. اين راديو خود را «صدای عدالت» مي نامد و مدعی است كه از سوريه پخش مي شود. برنامه های آن كه در اينجا شنیده مي شود، حاوی انتقادات شديد از اتحاد شوروي و خروشچف، نخست وزير شوروي است. اولين راديو، «صدای عراق»، با حمله به دولت انقلابي عراق كار خود را آغاز كرد. «صدای عدالت» خروشچف را «جلاد مجارستان» ناميد و به مردم خاورميانه هشدار داد كه چنانچه شوروي در خاورميانه جای پايي پيدا كند، بلایي كه بر سر مجارها آمد، بر آنها هم نازل خواهد شد.

روز ۳۱ ژوئيه، مجلس نمايندگان به راحتی ژنرال شهاب را به جانشيني شمعون از

ماه سپتامبر انتخاب کرد، و با این رخداد آبی بر آتش جنگ داخلی لبنان پاشید و آغازی بر پایان منازعه‌ای شد که در تحلیل نهایی، بیشتر به اعتراض خشونت آمیز شباهت داشت، تا به جنگ داخلی. اندکی بعد ایالات متحده با اعلام قصد خارج کردن یک گردان تفنگدار به منزله مقدمه خروج کامل، سبب تخفیف تشنج شد.

آخرین سربازان آمریکایی اواخر اکتبر، بدون شلیک گلوله‌ای خارج شدند. حضور آن‌ها چه دست آوردی داشت؟

مؤلفان مطالعات مربوط به پنتاگون در خصوص مورد اول نتیجه گرفته‌اند که «این شبهه که ثمره رفتار ایالات متحده شاید همان می‌بود که آمریکا در بحران لبنان دست به هیچ اقدامی نمی‌زد، ارزیابی متعادل را دشوار می‌کند. حتی آیزنهاور در این مورد ابراز تردید می‌کند.»

دخالت آمریکا علیه دولت جدید عراق نهان‌تر بود. کوتاه‌زمانی پس از کودتای ۱۹۵۸، ستاد مشترک ایالات متحده نقشه حمله مشترک آمریکا و ترکیه به عراق را با نام رمز عملیات توپ-استخوان تهیه کرد. گفته‌اند که تنها تهدید شوروی به مداخله به سود حریف عراقی، سبب خودداری و اشینگتن از اجرای این نقشه شد. اما در سال ۱۹۶۰، ایالات متحده کمک مالی به چریک‌های کُرد را که به قصد دستیابی به حدی از خودمختاری می‌جنگیدند، آغاز کرد.

در همین حال، عراق به رهبری سر تیپ عبدالکریم قاسم، فعالیت برای ایجاد یک سازمان بین‌المللی به منظور مقابله با قدرت انحصارات نفتی غربی را شروع کرد. همین تشکیلات بود که بعداً اوپک نام گرفت، و بدیهی است که با استقبال گرم برخی محافل غربی مواجه نشد. در فوریه ۱۹۶۰ بخش خاور نزدیک سرویس‌های خفیه سیا، از این سازمان تقاضا کردند راهی برای «عقیم گذاشتن» اقدامات قاسم برای «پیشبرد منافع بلوک شوروی در عراق» بیابد، بخش خاور نزدیک می‌گفت: «ما با آگاهی در صدد حذف ابدی سوره از صحنه نیستیم. ضمناً اگر چنین واقعه‌ای روی دهد، اعتراضی هم نخواهیم داشت.»

آنچنان که معلوم شد، سیا دست‌مالی حاوی یک «ماده نابود کننده»، از یک کشور

آسیایی برای قاسم بست کرد، و اگر این دستمال به دست رهبر عراق رسیده بود، قطعاً او را می کشت. اما قتل وی به دست هم وطنان خودش صورت گرفت، که ۳ سال بعد او را اعدام کردند.

عوارض مداخله در لبنان، همچنین نمایش قدرت در اردن و سوریه، از نتایج مستقیم آن فراتر رفت. آیزنهاور، دالس و دیگر مقام‌های واشینگتن، در دوره‌های بلافاصله پیش و پس از این مداخله، توجیحات متعدد مختلفی برای اقدام نظامی آمریکا در لبنان ارائه کردند: حفاظت از جان آمریکایی‌ها؛ حراست از اموال آمریکاییان؛ آموزه آیزنهاور؛ با تعبیرهای گوناگون؛ حاکمیت، تمامیت ارضی، استقلال لبنان، و غیره؛ منافع ملی ایالات متحده؛ صلح جهانی؛ دفاع جمعی از خود؛ عدالت؛ حقوق بین‌الملل؛ نظم و قانون؛ مبارزه با «خودشیفتگی»... لزوم «کاری انجام دادن»...

پرزیدنت آیزنهاور، ضمن خلاصه کردن این قضیه در خاطرات خود، ظاهر آبر یک منطق خاص تکیه می‌کند، که شاید به حقیقت امر نزدیکتر باشد. این مطلب نشان دادن قدرت عملایی حد و مرز ایالات متحده به دنیا - به ویژه شوروی و ناصر - و توان انتقال بسیار سریع این قدرت به هر گوشه‌ای از جهان و عزم قاطع به کاربرد این قدرت در هر موقعیتی بود، که به هر دلیل باعث ناخشنودی ایالات متحده شود.

در عین حال، پیامی بود به بریتانیا و فرانسه، که در دنیای پس از جنگ تنها یک ابرقدرت غربی وجود دارد، و دیگر روزگار آن دو کشور در جایگاه قدرت در سرزمین‌های نفت خیز به سر آمده است.

اندونزی ۱۹۵۸-۱۹۵۷

جنگ و هرزه نگاری

روزی از روزهای پاییز ۱۹۵۶، فرانک وایز نر^۱ معاون برنامه ریزی (عملیات پنهانی) سیا گفت: «به نظرم وقتش رسیده که پاهای سوکارنو را توی آتش نگهداریم». وایز نر از مردی سخن می گفت که پس از جنگ [جهانی دوم. م] اندونزی را از زمان مبارزه برای استقلال رهبری کرده و چندماه قبل، در ماه مه، در برابر کنگره ایالات متحده طی نطقی احساساتی خواستار تفاهم بیشتر نسبت به مسائل و نیازهای کشورهای در حال توسعه ای مثل کشور خودش شده بود.

تلاش بعدی آمریکا برای فرو انداختن این رهبر خودنمای پنجمین کشور پر جمعیت دنیا توسط به انواع ترندها، از مانورهای بزرگ نظامی تا تیبانی های سکسی کثیف بود.

سال گذشته، سوکارنو کنفرانس بانئونگ را سازمان داده بود که جواب سازمان

1. Frank Wisner

پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو)، اتفاق نظامی آمریکا فرموده کشور های منطقه به منظور «مهار کمونیسم» شمرده می شد. دکترین عدم تعهد، در بانگونگ، پایتخت اندونزی، به عنوان تقدیر جهان توسعه نیافته اعلام شده بود. این کنفرانس در نظر عوامل سیا در ایستگاه این سازمان در اندونزی چنان ثقیل می نمود که افکارشان را معطوف به ترور به قصد خرابکاری در کنفرانس کرد.

در ۱۹۷۵، يك کمیته سنا که درباره سیا تحقیق می کرد، اعترافی شنید دایر بر این که افسران مستقر در يك کشور آسیای شرقی پیشنهاد کرده بودند که برای «اختلال در يك کنفرانس کمونیستی (کذا در اصل) قریب الوقوع در ۱۹۵۵، یکی از سران آسیای شرقی ترور شود.» (به احتمال قوی رهبر مورد نظر یا سوکارنو بود یا چونن لای، نخست وزیر چین) این کمیته گفت که آدم های عاقل و خون سرد تر ستاد سیا در واشینگتن غلبه داشتند و این پیشنهاد قاطعانه رد شد.

با این همه، هواپیمایی حامل ۸ عضو هیأت چینی، يك ویتنامی، و دو روز نامه نگار اروپایی، عازم کنفرانس بانگونگ در شرایطی مرموز سقوط کرد. دولت چین مدعی شد که سقوط این هواپیما اقدامی خرابکارانه از سوی آمریکا و تایوان و خطای عملیاتی به قصد کشتن چونن لای بوده است. این هواپیمای اجاره ای در بست هواپیمایی هندروز ۱۱ آوریل ۱۹۵۵ از هنگ کنگ به پرواز درآمد و در دریای جنوب چین سقوط کرد. قرار بود چونن لای يك یا دو روز دیگر با هواپیمای اجاره ای دیگر هواپیمایی هند حرکت کند. دولت چین به نقل از گزارش های مطبوعاتی تایمز آو ایندیا، اعلام کرد که علت سقوط دو بمب ساعتی ظاهر آجاسازی شده در هواپیما در هنگ کنگ بوده است. يك مکانیسم ساعتی بعد از آژ لاشه هواپیما به دست آمد و پلیس هنگ کنگ ماجرا را يك مورد «کشتار جمعی دقیقاً طراحی شده» اعلام کرد. چند ماه بعد، پلیس بریتانیا در هنگ کنگ اطلاع داد که در جست و جوی يك تبعه چین ملی به ظن چیدن توطئه ای است که موجب سقوط شده، اما این شخص به تایوان گریخته است.

در سال ۱۹۶۷ کتاب جالب توجه کوچکی با عنوان من عامل سیا در هندوستان

بودم، به قلم جان دیسکو اسمیت^۱ در هندوستان چاپ شد. این کتاب را حزب کمونیست هند بر اساس مقالات اسمیت در لیترا تور نایا گازتا^۲ در مسکو بعد از پناهنده شدنش به اتحاد شوروی در حوالی سال ۱۹۶۰، منتشر کرد. اسمیت، متولد ۱۹۲۶ در کوینسی^۳ ماساچوست، نوشته بود که شغلش تکنیسین مخابرات و مأمور رمز سفارت آمریکا در دهلی نو در سال ۱۹۵۵ و در ضمن، انجام وظایفی برای سیا بوده است. بنا به ادعای اسمیت، یکی از این وظایف، که مدعی است بعدها به آن پی برده بود، تحویل جعبه ای حاوی دو بمب به یک شهروند چین ملی بوده که برای سرنگونی هواپیمای هندی به کار رفت. صحت و سقم نوشته اسمیت را نمی توان تعیین کرد، هر چند که دفتر ثبت احوال شخصی در وزارت خارجه آمریکا، مؤید اشتغال او در سفارت ایالات متحده در دهلی نو، از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹ است.

کمیته سنا جایی دیگر هم گزارش کرد که «مدارکی از مداخله سیا در طرح های ترور سوکار نورئیس جمهور اندونزی دریافت کرده است»، و این نقشه تا نقطه شناسایی مأموری که گمان می رفت ممکن است برای انجام این مأموریت استخدام شود، پیش رفت. (این کمیته خاطر نشان کرد که زمانی کسانی که در سیا دغدغه ترورهای احتمالی و روش های مناسب آن را داشتند در درون تشکیلات با عنوان «کمیته تغییر بهداشتی» شناخته می شدند.)

سوکارنو با سفر به اتحاد شوروی و چین (گرچه به کاخ سفید هم رفته بود) و خرید اسلحه از کشورهای اروپای شرقی (بعد از رد شدن تقاضای خرید از ایالات متحده) و ملی کردن بسیاری از اموال خصوصی هلند، بر نگرانی رهبران آمریکا افزوده بود، اما شاید از همه ناراحت کننده تر پیروزی حیرت انگیز حزب کمونیست اندونزی در انتخابات و سازمان دهی اتحادیه ها، و بدین ترتیب دستیابی به نقشی مهم در دولت ائتلافی بود. این سناریوی جهان سومی کاملاً آشنا و واکنش سیاست گذاران و اشرافگن هم به همان اندازه آشنا بود. این اشخاص باز هم از تمییز بین ناسیونالیسم و طرفداری از

1. John Discoe Smith

2. Literaturnaya Gazeta

3. Quincy

کمونیسم و عدم تعهد از بدخواهی، عاجز یا بی رغبت بودند. سوکارو را با هیچ تعبیری نمی‌شد کمونیست خواند. او ملی‌گرای اندونزیایی و «سوکاروئیستی» بود که در سال ۱۹۴۸ پس از پیروزی در مبارزه استقلال نیروهای حزب کمونیست اندونزی را درهم شکسته بود. او عمدتاً با اعطای امتیازاتی به حزب کمونیست و ارتش، و حفظ موازنه بین این دو حکومت می‌کرد. در مورد کنار گذاشتن حزب کمونیست، که یک میلیون عضو داشت، از دولت، سوکارو می‌گفت: «من نه می‌خواهم و نه می‌توانم با اسب سه پاسواری کنم».

ولی، در نظر ایالات متحده، سیاست موازنه سوکارو خطرناک‌تر از آن بود که به دست جریانهای دمدمی سیاست‌های اندونزی سپرده شود. برای واشینگتن مهم نبود که حزب کمونیست در مسیر قانونی و مسالمت‌جویانه حرکت می‌کند، و یا هیچ «بحران» یا «آشفستگی» خاصی در اندونزی وجود ندارد، تا بهانه مداخله شود. مداخله می‌بایست صورت گیرد.

این اولین مداخله نبود. در ۱۹۵۵، در جریان مبارزات انتخاباتی سراسری اندونزی، سیایک میلیون دلار به حزب مسجومی^۱، ائتلاف مرکز‌گرای سازمان‌های اسلامی داده بود، اما این ائتلاف در غلبه بر حزب ناسیونالیست سوکارو و حزب کمونیست اندونزی ناکام شد. به گفته جوزف برک هلدر اسمیت^۲، افسر پیشین سیا، این پروژه، استهلاک کامل و جوهر را پیش بینی کرده بود، یعنی هیچ بازخواستی برای احتساب جزء به جزء نحوه خرج پول‌ها در کار نبود. من نتوانستم هیچ سرنخی به دست بیاورم که مسجومی با این یک میلیون دلار چه کرده بود.

در سال ۱۹۵۷، سیبا نتیجه گرفت که اوضاع مستلزم اقدام مستقیم تری است. یافتن هم‌قطارهای اندونزیایی دشوار نبود، زیرا از قبل محفلی متشکل از افسران ارتش و اشخاص دیگر موجودیت داشت، که به خاطر جاه‌طلبی‌های شخصی و نفرت از مناصب حساسی که در اختیار حزب کمونیست بود، خواستار بیرون راندن سوکارو، یا حداقل بیرون رفتن او از بعضی جزایر بودند. (اندونزی بزرگترین جزیرگان جهان، و متشکل از

1. Masjumi

2. Joseph Burkholder Smith

حدود ۳ هزار جزیره است.)

وسعت عملیات نظامی مورد نظر سیا در مقیاسی بود که یاری فراوان پنتاگون را ضرورت می داد، و این کمک فقط در صورتی میسر می شد که به تصویب «گروه ویژه» شورای امنیت ملی می رسید. (گروه ویژه، جمعی کوچک از مقامات بلندپایه شورای امنیت ملی بود که به نیابت رئیس جمهور عمل می کردند تا وی و کشور را از طریق بررسی عملیات پنهانی پیشنهادی و احراز اطمینان از عدم زیاده روی سیا، محافظت کنند؛ این گروه با عنوان کمیته ۵۴۱۲، کمیته ۳۰۳، کمیته ۴۰، و گروه مشورتی عملیات نیز نامیده شده است.)

شیوه ای که سیا برای گرفتن این تأیید در پیش گرفت، نمونه ای عبرت آموز از طرز کار گاه به گاه سیا در تأثیر گذاری بر سیاست خارجی آمریکاست. جوزف برک هلدر اسمیت، که از اواسط سال ۱۹۵۶ تا اوایل ۱۹۵۸، متصدی دسک اندونزی در واشینگتن بود، این جریان را در خاطرات خود توضیح داده است: به جای آنکه نقشه به منظور تصویب، ابتدا به واشینگتن، یعنی محلی که «امکان داشت ارائه زود هنگام سبب ابطال آن شود» تقدیم گردد:

شروع کردیم به رساندن اطلاعاتی به دولت و وزارت دفاع، که هیچ کس نمی توانست منکر مفید بودن آن ها در فهم و درک وضع اندونزی شود. بعد از آن که آن ها گزارش های هشدار دهنده کافی خواندند، ما نقشه کشیدیم این پیشنهاد را مطرح کنیم که باید از برنامه سرهنگ ها برای کاهش قدرت سوکارنو پشتیبانی کنیم. این روش عملیاتی اساس بسیاری از اقدام ها و ابتکارات دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شد. به عبارت دیگر، این حکم دروغ است که سیا مداخله در امور کشورهایی چون شیلی را فقط بعد از صدور دستور از طرف گروه ویژه آغاز کرد... در بسیاری از موارد، ما خودمان پس از جمع آوری اطلاعات کافی با هدف و انمود کردن ضرورت اقدام به علت شرایط موجود، برنامه عملیات را تهیه می کردیم. فعالیت ما در اندونزی در ۱۹۵۸-۱۹۵۷ یکی از این موارد بود. (تأکید از اصل است.)

در انتخابات محلی ژوئیه، که حزب کمونیست بار دیگر نتایج خوبی گرفت، سیا

نوشت که این انتخابات «به منزله کمک بزرگی به ما برای متقاعد کردن مقام های واشینگتن به جدی بودن ارضاع اندونزی بود. تنها شخصی که ظاهر آژ پیروزی های حزب کمونیست اندونزی نگرانی شدید نداشت، آلیسون^۱، سفیر [آمریکا] م بود. تمام چیزی که احتیاج داشتیم متقاعد ساختن جان فاستردالس به این امر بود که نماینده او در اندونزی آدم نامناسبی است. چرخ ها برای کنار زدن این آخرین سنگ راه عملیات ما به کار افتاد.» اسمیت می نویسد که جان آلیسون اصلاً از سیا دلخوشی نداشت. در اوایل ۱۹۵۸، هوارد جونز^۲ به جای آلیسون، که کمتر از يك سال در منصب خود بود، به سفارت منصوب و باعث خوشنودی کارکنان سیا در اندونزی شد.

در ۳۰ نوامبر ۱۹۵۷، هنگامی که سوکارنو از مدرسه ای خارج می شد، چندین نارنجک به طرف او پرتاب کردند. سوکارنو آسیب ندید، اما ده تن کشته و ۴۸ بچه زخمی شدند. سیا در اندونزی مسئول این سوء قصد را نمی شناخت، اما به زودی این داستان را شایع کرد که حزب کمونیست «به اشاره رابط های شوروی خود برای آنکه وانمود کنند مخالفان سوکارنو افرادی وحشی و درمانده اند» در پشت حادثه قرار دارد. بعداً معلوم شد که عامل واقعه يك گروه مسلمان است که با حزب کمونیست یا توطئه گران نظامی همدست سیا هیچ ارتباطی نداشته است.

موضوع مواضعه مخفیانه فرضی سوکارنو با کمونیست ها در هر فرصتی مطرح می شد. سیا تصمیم گرفت از این خبر که يك مهماندار خوش بر و روی بلوند در سفر سوکارنو به شوروی همه جا همراه او بوده و همان زن همراه کلیمنت وروشیلف^۳ رئیس جمهور شوروی به اندونزی آمده و بارها در معیت سوکارنو دیده شده است؛ بهره برداری کند. ایده این بود که باور شود سوکارنو که زنیاره ای معروف بود، در دام افسونگری يك جاسوسه شوروی گرفتار شده است. گزارش سیا چنین القاء می کرد که سوکارنو به علت نفوذ یا حق السکوت خواهی این زن، یا هر دو، به سلطه شوروی تن در داده است.

اسمیت می نویسد: «شالوده خیال پردازی ما همین بود. با این درونمایه ما به

1. Allison

2. Howard Jones

3. Kliment Voroshilov

موفقیت واقعی قابل توجهی دست یافتیم. داستان در مطبوعات سراسر دنیا پخش شد، و هنگامی که میزگرد، فصلنامه جدی مسائل بین الملل چاپ بریتانیا، به تحلیل قیام ماه مارس ۱۹۵۸ در اندونزی پرداخت، حق السکوت دادن سوکارنو به جاسوسه شوروی را در سیاهه دلایل این قیام قرار داد.»

چنین می نماید که توفیق در این عملیات افسران سیا در واشینگتن را بر آن داشت که با همین دستمایه گامی جلوتر بگذارند. تلاش فراوان صورت گرفت تا يك فیلم پورنو، یادست کم عکس هایی از سوکارنو و دوست دختر روس او در حال «فعالیت دلخواه» وی تهیه شود. اما بعد از بررسی دقیق فیلم های هرزه نگارانه موجود (که رئیس پلیس لس آنجلس آماده ساخته بود) نتوانست زن و مردی شبیه به سوکارنو (که سیه چرده و طاس بود) و زن روس بلوند و زیبایی را پیدا کند؛ آنگاه سیا خود دست به کار تولید فیلم شد، «همان فیلمی که روس ها به وسیله آن از سوکارنو باج می گرفتند.» سازمان يك ماسک تمام صورت از رهبر اندونزی تهیه کرد که می بایست به لس آنجلس فرستاده شود و پلیس آن شهر به يك بازیگر پورنو پول بدهد تا آن را در صحنه اصلی بر چهره خود گذارد. این پروژه دست کم به تهیه عکس هایی انجامید؛ هر چند که هرگز از آنها استفاده نشد.

یکی دیگر از محصولات این تلاش، فیلمی بود که رابرت مایو^۱، عامل سابق سیا و دوست صمیمی هوارد هیوز، برای سیا تولید کرد. در فیلم مایو هنرپیشه ای بازی می کرد که به سوکارنو شباهت داشت، از عاقبت این فیلم، که «روزهای خوش» نام داشت، اطلاعی در دست نیست.

سیا در اوقاتی دیگر، و در نقاطی دیگر از جهان، کارهایی از این گونه را بهتر انجام داده و از سوژه های هدف خود، که به وسیله جاسوسان مؤنث سیا فریفته و به خانه های امن کشانده بود، فیلم های سکسی گرفته بود.

سرهنگ ترومن اسمیت^۲، افسر بازنشسته ارتش آمریکا، در سال ۱۹۶۰ در ریدرز دایجست^۳ راجع به کا. گ. ب. (K.G.B) نوشت: «برای اکثر ما ستایش اسلوب آن

1. Robert Maheu

2. Truman Smith

3. Reader's Digest

[کا. گ. ب. م.] مشکل است؛ چون روش های آن به قدری ناشایست است که از حیثه درك هر آدمی که شعور تمیز حق و باطل را داشته باشد، خارج است. «یکی از روش های این تشکیلات که به نظر سرهنگ محترم ما ناشایست می آمد، ساختن فیلم های جنسی به قصد گرفتن حق السکوت بود. سرهنگ می نویسد: «اشخاصی که آن قدر پست باشند که از چنین روشهایی استفاده کنند، در به کار گرفتن روش های خشن تر هم چیز زشتی نمی بینند.»

در داخل کشور هم می توان از سکس برای پیشبرد اهداف سیاست خارجی آمریکا استفاده کرد. در زیر پوشش برنامه کمک های خارجی آمریکا که در آن ایام اداره همکاری اقتصادی نامیده می شد، افراد پلیس اندونزی آموزش می دیدند و سپس برای کسب اطلاعات راجع به فعالیت های شوروی، چین، و حزب کمونیست اندونزی، در کشورشان استخدام می شدند. بعضی از این نفرات که مستعد تشخیص داده می شدند، به منظور دیدن تعلیمات ویژه و آماده سازی برای استخدام، به واشینگتن اعزام می شدند. همه این افسران پلیس هم، بی چون و چرا، مثل سوکارنو، به مسائل جنسی علاقه داشتند و به همین دلیل آنها را به منطقه بدنام بالتیمور می بردند.

گروه ویژه مأموریت اقدام سیاسی را در نوامبر ۱۹۵۷ تصویب می کرد و ماشین شبه نظامی سیاه هم روشن می شد. سازمان در این مأموریت هم، مانند موارد دیگر، از مزیت امپراتوری پهناور نظامی ایالات متحده بهره برمی گرفت. ستاد عملیاتی در همسایگی اندونزی، یعنی سنگاپور - به عنوان هدیه بریتانیا - تأسیس و پایگاه های آموزشی در فیلیپین برپا، و باندهای پرواز در نقاط مختلف پاسیفیک ساخته شد، تا برای بمب افکن ها و پروازهای ترابری مهیا باشد؛ عده ای «سرباز سرنوشته» اندونزیایی، فیلیپینی، تایوانی و آمریکایی و غیره، در اوکیناوا و فیلیپین جمع و جور شدند و مقادیر عظیمی اسلحه و ملزومات تدارك دیده شد.

به این منظور - که بلندپروازانه ترین عملیات نظامی سیا تاکنون بوده است - ارتش ایالات متحده دهها هزار شورشی را تعلیم داد و مسلح کرد. نیروی دریایی آمریکا، که در آبهای ساحلی سوماترا گشت می زد، دسته هایی را، همراه با تجهیزات مخابراتی، در خشکی پیاده کرد. نیروی هوایی ایالات متحده هم، يك قوای ترابری نسبتاً بزرگ به موجود

آورد که صدها هزار جنگ افزار در عمق خاک اندونزی با چتر فروریخت و ناوگانی مرکب از ۱۵ فروند بمب افکن ب-۲۶ نیز مہیای درگیری شد.

در اوایل سال ۱۹۵۸، شورش‌هایی در یکایک حلقه‌های زنجیره جزایر اندونزی آغاز شد. خلبانان سیا به پرواز درآمدند و به پشتیبانی شورشیان به بمباران و تیراندازی برخاستند. در واشینگتن، سرهنگ آلکس کاوی لارونگ^۱ وابسته نظامی اندونزی توسط سیا تشویق به «ترك خدمت» شد. دیری نگذشت که این افسر سر از اندونزی در آورد تا فرماندهی نیروهای شورشی را در دست گیرد. با وجود تلفات و ضایعاتی که بمباران‌های سیا در پی داشت، نبردها تا بهار طول کشید و شورشیان نتوانستند به پیروزی قاطعی دست یابند، یا حالت تعرضی پیدا کنند. بعدها سوکارنو مدعی شد که بامداد یکشنبه روزی در ماه آوریل، یک هواپیما قایقی را در بندرگاه جزیره آمبون^۲ بمباران کرده و همه سرنشینان آن را کشته و یک کلیسا را منهدم و تمامی کسانی را که در آن حضور داشتند، نابود کرده است. وی ادعا کرد که همین یک حمله ۷۰۰ تن تلفات داشته است.

روز ۱۵ ماه مه، یک هواپیمای سیا بازار گاه آمبون را بمباران کرد و عده زیادی غیر نظامی را که برای انجام مراسم سه‌شنبه صعود مسیح‌راهی کلیسا بودند، به قتل رساند. دولت اندونزی ناچار شد برای سرکوبی تظاهرات مردم دست به اقدام زند.

۳ روز بعد، در حمله هوایی دیگری به آمبون، یک خلبان سیا، به نام آلن لاورنس پاپ^۳ ساقط و دستگیر شد. پاپ ۳۱ ساله، اهل پرین^۴ فلوریدا، ۵۵ مأموریت شبانه جنگی علیه خطوط کمونیست‌ها در کره، برای نیروی هوایی انجام داده بود. سپس، دو ماه از فراز صفوف کمونیست‌ها پرواز می‌کرد و تدارکات سیارا در دین بین فو^۵ برای فرانسوی‌ها فرو می‌انداخت اما اکنون بخت از او برگشته و قرار بود که چهار سال در اندونزی زندانی باشد، که سوکارنو، به درخواست رابرت کندی با آزادی او موافقت کرد.

1. Alex kawilarung

2. Ambon

3. Allen Lawrence Pope

4. Perrine

5. Dien Bien Phu

پاپ در حالی دستگیر شد که اسنادی شامل مدارك خلبانی او برای نیروی هوایی آمریکا و کت (C.A.T)، خط هوایی سیما، همراه داشت. پاپ هم، مثل همه مردانی که مأموریت‌های مخفی انجام می‌دهند، قبل از این که «تمیز» تشخیص داده شود، از صافی‌های سخت‌گیرانه‌ای گذشته بود. اما ظاهر او اوراقش را قاچاقی به داخل هواپیما برده بود، چون خودش می‌دانست که اگر به منزله «غیر نظامی ناشناس بدون تابعیت» دستگیر شود، عملاً و قانوناً فاقد هر گونه حقوقی خواهد بود و خطر تیرباران شدن متداول درباره جاسوس‌ها تهدیدش می‌کند. ولی نظامی اسیر آمریکایی تا وقتی زنده باشد، برای دستگیر کنندگانش کالایی قیمتی خواهد بود.

دولت اندونزی بی‌درنگ از این حادثه برای گرفتن امتیازات مادی از ایالات متحده بهره‌برداری کرد. دانسته نیست که در آن موقع مقامات اندونزی موافقت کردند درباره پاپ سکوت کنند یا نه، اما روز ۲۷ ماه مه، این خلبان و مدارکش طی يك کنفرانس مطبوعاتی به جهانیان معرفی شدند، و بدین ترتیب بیانات متعدد اخیر مقام‌های بلندیابه آمریکایی را تکذیب کردند. قابل توجه‌تر از همه اظهارات و اعلامیه‌های پریزیدنت آیزنهاور در ۳۰ آوریل، راجع به اندونزی بود: «خط مشی ما تعقیب سیاست بی‌طرف نگه داشتن دقیق و اجرای این سیاست به نحو شایسته، به صورتی است که هر گاه به ما ارتباطی نداشته باشد، طرف هیچ کس را نگیریم.»

و در سر مقاله ۹ ماه مه نیویورک تایمز آمده بود:

جای تأسف است که مقامات عالی رتبه دولت اندونزی خبرهای کذب مینابر کمک رسانی دولت ایالات متحده به شورشیان اندونزی را بیشتر اشاعه می‌دهند. موضع دولت ایالات متحده آمریکا بارها و بارها روشن شده است. وزیر امور خارجه ما در بیانیه خود تأکید ورزید که کشورش از بی‌طرفی صحیح عدول نخواهد کرد... ایالات متحده حاضر نیست در راه سرنگونی يك دولت قانونی قدم بگذرد. این‌ها اموری ملموس اند و در این جا، جاکار تا با تجاهل خود، کمکی به قضیه نمی‌کند.

با افشای موضوع پاپ و ناکامی شورشیان در کارزار، سیما دریافت که دیگر صرف هزینه به صرفه نیست و کاهش حمایت خود را آغاز کرد. تا اواخر ماه ژوئن،

نیروهای وفادار به سوکارنو در ارتش اندونزی شورش نظامیان مخالف را قاطعانه درهم شکستند.

رهبر اندونزی به سیاست زیرکانه حفظ توازن بین کمونیست‌ها و ارتش، تا سال ۱۹۶۵ ادامه داد، تا سرانجام، ارتش، احتمالاً به کمک سپاه رژیم او را سرنگون کرد.

اروپای غربی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰

جبهه‌های متداخل

در کنفرانس ۱۹۶۰ حزب کارگر بریتانیا، هیو گیتسکل^۱، رهبر وقت حزب، مایکل فوت^۲ رهبر آتی و عضو جناح چپ حزب را به «سمپات» بودن متهم کرد. فوت، با کنایه به گیتسکل و عده‌ای از جناح راست، پرسید: «خوب، اما خودشان سمپات چه کسانی هستند؟»

بعدها معلوم شد که این اشخاص سال‌ها هم سفر سیاه بوده‌اند. هم سفرها^۳ فرانسوی، آلمانی، هلندی، و جمعی دیگر از اروپایی‌های غربی بودند، که همگی در یک عملیات سیاه مشارکت داشتند؛ عملیاتی که هدفش جلب قلب و ذهن لیبرال‌ها، سوسیال دموکراتها و انواع سوسیالیست‌ها و جلوگیری از گرفتار شدن آن‌ها در پنجه خرس روس بود.

1. Hugh Gaitskell

2. Michael Foot

۳. در متن انگلیسی اصطلاح fellow - traveller، به معنی «هم سفر» آمده است.

عملیات بزرگی بود. به مدت ۲۰ سال، سازمان از دهها بنیاد و مؤسسات خیریه آمریکایی، از جمله چند مؤسسه‌ای که خود بانی آن بود، به منزله پوشش برای پرداخت وجوه به انواع و اقسام سازمان‌ها در ایالات متحده و خارج استفاده می‌کرد، و این سازمان‌ها هم به نوبه خود سایر گروه‌ها را تأمین مالی می‌کردند. شمار مؤسسات درگیر به قدری فراوان و ارتباط‌های متقابل و هم‌پوشانی‌ها به اندازه‌ای زیاد بود که محال است کسی در سیاه تصور کاملی از آنها داشته باشد، چه رسد به اعمال کنترل وسیع بر آن یا نگهداشتن حساب و کتاب درست.

بهره‌گیران نهایی جریان نقدینه عبارت بودند از احزاب، نشریات، خیرگزاری‌ها، اتحادیه‌های صنفی، روزنامه‌نگاری، سایر اتحادیه‌ها و تشکیلات کارگری، گروه‌های دانشجویی و جوانان، انجمن‌های حقوقدانان، و دیگر دستگاههایی که تعهدشان به «جهان آزاد» به اثبات رسیده بود و می‌شد روی آن‌ها، با رساندن وجوه کافی برای پیشبرد این هدف حساب کرد.

در این دوره سیاه سازمان شالوده‌ای پوششی با عنوان پرطمطراق کنگره آزادی فرهنگی (C.C.F. = کاف.م) تشکیل داد. در ژوئن ۱۹۵۰، برجستگان علم و ادب ایالات متحده و اروپا در تیتیانای بالاس^۱، واقع در ناحیه آمریکایی برلین، در مقابل جمع زیادی گرد آمدند تا سازمانی را تأسیس کنند که هدفش «دفاع از آزادی و دموکراسی در برابر زورسالاری جدید جهانگستر» بود. کاف به زودی با سمینارها، کنفرانس‌ها، و یک برنامه وسیع فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی در اروپای غربی، همچنین هندوستان، استرالیا، ژاپن، آفریقا و نقاط دیگر در همه جهات گسترش یافت. علاوه بر این، بیش از ۳۰ نشریه ادواری را در زیر بال و پر مالی خود گرفت؛ از جمله در اروپا:

تفسیر سوسیالیستی، سانسور، علم و آزادی، مینروا، بررسی شوروی، فصلنامه چین، و پر خورد [در انگلستان].

براهین؛ سانسور علیه هنر و اندیشه، جهان نو، [در فرانسه].

پرسپکتیف [دانمارک]، استدلال [سوئد]، در مونات [آلمان]، فروم [استرالیا]،

عصر امروز [ایتالیا]، و پینش [سوئیس].

در ضمن، بین کاف و رهبر جدید، گزارش آفریقا، اروپای خاوری و اطلس در نیویورک هم پیوندهایی در میان بود.

به طور کلی، نشریات کاف جرایدی بودند که از لحاظ سیاسی و فرهنگی وزانت داشتند و اما، به قول ری کلاین^۱، از گردانندگان پیشین سیا بدون وجوه این سازمان از نظر مالی قادر نبودند روی پای خود بایستند.

یکی دیگر از سازمان‌های رسانه‌ای که از یارانه سیا در اروپا برخوردار می‌شد، خبرگزاری آلمان غربی موسوم به دنا^۲ بود [که بعداً به د. پ. آ (D.P.A) تغییر نام داد]. انجمن بین‌المللی نویسندگان، [پن = P.E.N]^۳ مستقر در پاریس، بعضی از روزنامه‌های فرانسوی، فدراسیون بین‌المللی روزنامه‌نگاران، و فروم ورد فیچرز^۴، سرویس خبری تصویری لندن که گزارش‌هایش را ۱۴۰ روزنامه در اطراف و اکناف دنیا می‌خریدند، از جمله روزنامه واشینگتن پست و ۴ یومیه دیگر ایالات متحده. کمیته کلیسای سنای آمریکا گزارش داد که «روزنامه‌های عمده ایالات متحده» که مشتری این سرویس بودند، اطلاع دادند که فروم ورد فیچرز «تحت کنترل سیا» است. گاردین و ساندی تایمز بریتانیا هم از این سرویس، که قبلاً فروم سرویس^۵ خوانده می‌شد، استفاده می‌کردند. به گفته یکی از نویسندگان مهم فروم، در ۱۹۶۷، این سرویس خبری شاید «رسانه اصلی سیا در دنیا» شده بود، که اگر در نظر بگیریم سیا، در روزگار اوج خود ۲۹ درصد از بودجه‌اش را به رسانه‌ها و تبلیغات اختصاص داده بود، دستاورد کوچکی شمرده نمی‌شد.

یکی دیگر از منتفعان کمک‌های سیا اکسل اسپرینگر^۶ سلطان مطبوعات آلمان غربی بود که در اوایل دهه ۱۹۵۰ مخفیانه در حدود ۷ میلیون دلار دریافت کرد تا امپراتوری عظیم رسانه‌ای خود را برپا کند. اسپرینگر تا پایان حیاتش در ۱۹۸۵، رئیس

1. Ray Cline

2. D.E.N.A

۳. این تشکیلات در ایران به نام «انجمن قلم» معروف بود.

4. Forum word Features

5. Forum service

6. Axel Springer

بزرگترین مجموعه انتشاراتی در اروپای غربی و به مثابه برج بلند احساسات غرب گراو کمونیست ستیز ایستاده بود. رودلف آوگشتاین^۱، ناشر هفته‌نامه متنفذ آلمانی در اشپیگل نظر دارد که «در آلمان، هیچ کس به تنهایی، قبل یا بعد از هیتلر، شاید به استثنای بیسمارک یا دو امپراتور به اندازه اشپرینگر صاحب قدرت نبوده است. گفته می‌شود که روابط او با سیاحداقل تا اوائل دهه ۱۹۷۰ ادامه داشت.

تام بریدن^۲، رئیس بخش سازمان‌های بین‌المللی سیا و طراح این برنامه، بعدها نوشت که سازمان یک عامل اجرایی خود را در کاف‌جای داد و یکی دیگر هم سردبیر مهمترین نشریه کاف، یعنی پر خورد^۳ شد. تصور می‌شود که در هر یک از این گروه‌های مواجب‌بگیر دست کم یک مأمور یا افسر سیا وجود داشت. بریدن اظهار می‌کند که «این عوامل می‌توانستند برنامه‌های ضد کمونیستی به سران رسمی سازمانها پیشنهاد کنند». ولی می‌افزاید که خط مشی کلی «محافظت از تمامیت سازمان با عدم الزام آن به حمایت از همه جنبه‌های سیاست رسمی آمریکا بود.»

نشریات آزادی فرهنگی برای چپ غیر مارکسیست که عموماً از مبارزه طبقاتی و ملی کردن افراطی صنعت دوری می‌جستند، جاذبه داشت. آنها به تز «پایان ایدئولوژی» دانیل بل^۴ توجه داشتند که دلیل وجودی^۵ آن این بود که چون هیچ کس نمی‌تواند مردم را صراحتاً دعوت کند که به خاطر سرمایه‌داری جان سپاری کنند، پس ایده مردن به خاطر سوسیالیسم یا ایدئولوژی دیگری هم باید بی اعتبار شود. ضمناً این نشریات منادی سرمایه‌داری متحول، سرمایه‌داری یا چهره انسانی بودند.

ولی از نظر جنگاوران و اشینگتنی که صورت حساب‌ها را می‌پرداختند، ایده سرمایه‌داری متحول چنگی به دا نمی‌زد. نتیجه مورد انتظار پایبندی این جراید به اروپای غربی قوی، مسلح، و یک‌پارچه‌ای متحد با ایالات متحده بود، که بتواند چون دژی در مقابل بلوک شوروی بایستد، از بازار مشترک و ناتو حمایت و از تحلیل‌های آن چیزی که به منزله

1. Rudolph Augstein

2. Tom Braden

3. Encounter

4. Daniel Bell

5. raison d'etre

ترکیب روشنفکرانه براندازی کمونیسم بین الملل، شکاکیت در خلع سلاح، صلح طلبی و بی طرفی که نمونه های تشکیلات تلاش برای خلع سلاح هسته ای (C.N.D) در بریتانیا فرض می شد، انتقاد کند. نقد سیاست خارجی ایالات متحده در چارچوب مفروضات جنگ سرد صورت می گرفت، مثلاً به این شکل که يك مداخله معین آمریکا مؤثرترین راه پیکار با کمونیسم نبوده است. نه این که اشکالی در اصل مداخله وجود داشته، یا آمریکا از باطل حمایت کرده است.

نشریات «خصوصی» از این دست می توانستند آرایه را از پیش بپسند که سازمان های رسمی از قبیل صدای آمریکا توان آن را نداشتند و معذک موقت شمرده شدند. این وضع درباره بسیاری از سازمان های خصوصی دیگر حقوق بگیر سیاه هم صدق می کرد.

در سال ۱۹۶۰، C.N.D و سایر عناصر جناح چپ حزب کارگر توانستند در کنفرانس حزبی در اتخاذ سیاست خلع سلاح هسته ای کامل و يك جانبه و بی طرفی در جنگ سرد موفق شوند. به علاوه، دو قطعنامه در پشتیبانی از ناتو با آراء مخالف رد شد. اگرچه در آن زمان حزب کارگر قدرت را در دست نداشت، این اقدامات تبلیغات و ارزش روانشناختی فراوان به همراه آورد. واشینگتن با نگرانی ناظر این حوادث بود؛ زیرا چنین احساساتی به سهولت می توانست به احزاب بزرگ دیگر کشورهای ناتو سرایت کند.

جناح راست حزب کارگر که با کاف، بر خورد، رهبر جدید، و سایر «دارایی ها» سیاه، روابطی نزدیک، اگر نگوئیم صمیمانه، داشت، برای خنثی کردن این قطعنامه، به مبارزه برخاست. کمیته ای که به این منظور تأسیس شد، درخواست کمک مالی کرد و دیری نگذشت که توانست گزارش دهد که مبالغی وجوه اهدائی کوچک و يك مبلغ بزرگ از منبعی که مایل است ناشناخته بماند، دریافت کرده است. در ظرف يك سال، پول کافی برای اداره يك دفتر دائمی، يك سرپرست حقوق بگیر و کارمندان حقوق بگیر، کارگران میدانی، مخارج مسافرتی، ارسال چندین تن اوراق چاپی به فهرستی طولانی از گیرندگان، و يك بولتن منظم و مجانی، جمع آوری شد.

حریف ها به هیچ وجه قادر نبودند از عهده این حمله تبلیغاتی برآیند. در کنفرانس ۱۹۶۱، تصمیمات یکجانبه و دور از جانبداری قبلی قاطعانه معکوس گردید و

حزب کارگر به آغوش ناتو باز گشت.

حامیان سیاست مستمراً از فعالیت‌های جورواجور این سازمان در اروپای غربی به این بهانه که روس‌ها پیشاپیش در آن جا فعال بوده‌اند و باید با آن‌ها مقابله شود، پشتیبانی می‌کردند. در این قضیه، حقیقت هر چه بوده باشد، همچنان که «تام بریدن» ذکر کرده است، واقعیت امر این است که فعالیت‌های آمریکا به عرصه‌هایی گسترش یافته بود که «آن‌ها [روس‌ها] حتی اقدامی را شروع نکرده بودند». بریدن این عرصه‌ها را مشخص نمی‌کند، اما چنین می‌نماید که احزاب سیاسی یکی از آن‌ها باشد: سیا با اعضای برجسته حزب سوسیال دموکرات آلمان غربی، دو حزب اتریشی، حزب دموکرات مسیحی ایتالیا، حزب لیبرال دموکرات، به اضافه حزب کارگر بریتانیا، و احتمالاً حداقل یک حزب در هر یک از کشورهای اروپای غربی، روابط کاری - مالی داشت؛ یعنی با احزابی که فرض می‌شد، برخلاف احزاب مختلف کمونیستی، که درست یا نادرست، از اتهام حمایت اتحاد شوروی خلاصی نداشتند، مستقل از ابرقدرت‌ها عمل می‌کنند.

مصادیق دیگر، رسانه‌هاست. نه بریدن، نه ظاهر آهیچ کس دیگر نمونه‌ای از نشریات، یا خبرگزاری‌های - طرفدار کمونیسم، یا ضد ناتو و غیره - را که در زمان جنگ سرد با سرسختی مستقل مانده بودند، سراغ نمی‌دهد که از اتحاد شوروی پول گرفته باشند. مهمتر از همه، به خاطر سپردن این نکته است که انواع گوناگون بنگاه‌ها و مؤسسات زیر چتر حمایت سیا در اروپای غربی چند دهه در دوران جنگ سرد مستمراً از طرف سیا پشتیبانی می‌شدند، بدون آنکه همتای روسی آن به چشم آید. رشد نیروی چپ در اروپای بعد از جنگ انگیزه‌ای بسنده بود برای توسعه برنامه‌های پوششی سیا و این شرایط ناشی از جنگ جهانی دوم و واقعیات زندگی بود، نه از تبلیغات و دستکاری‌های شوروی.

عملیات گلا دیو [شمشیر. م]

منطق این عملیات همان پارانوئای استانداردارد جنگ سرد بود: احتمال قوی می‌رود که شوروی ناگهان به اروپای غربی حمله کند. و اگر ارتش‌های غربی را شکست

دهند و منهزم کنند، عده‌ای [از مردم اروپای غربی. م] می‌مانند تا با جنگ چریکی و خرابکاری به ایذاء روس‌ها مشغول شوند و نقش رابط با کسانی را که در خارج هستند، ایفا نمایند. این «برجامانده‌ها» پول، اسلحه، تجهیزات ارتباطی و تعلیمات دریافت خواهند کرد. این طرح شبکه مخفی شبه نظامی «عملیات گلا دیو» (که واژه ایتالیایی معادل [شمشیر] است) نامیده و از سال ۱۹۴۹، نخست با مداخله بریتانیا، آمریکا و بلژیک آغاز شد و سرانجام در همه کشورهای غیر کمونیست اروپا - از جمله یونان و ترکیه و سوئد و سوئیس بی‌طرف - تأسیس شد و ظاهراً ایرلند و فنلاند مستثنا شدند. این مسأله که این واحدها در زیر کنترل دولت‌های ملی عضو ناتو بودند، یانه، به عمد مبهم گذاشته شده است، هر چند که از دیدگاه عملیاتی، به نظر می‌رسد سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی دست‌اندر کار واقعی بودند.

بعداً که معلوم شد روس‌ها به هیچ‌روی خیال تهاجم ندارند، از این عملیات منحصر آبه منظور آسیب زدن به جنبش‌های چپ داخلی استفاده شد.

ماجرای گلا دیو در پائیز ۱۹۹۰ در ایتالیا برملا شد، که سبب آن تحقیقات قضایی مربوط به انفجار یک خودرو بمب‌گذاری شده در سال ۱۹۷۲ و کشف مواد منفجره به کار رفته از یکی از ۱۳۹ مخزن مخفی مهمات نیروهای گلا دیو در ایتالیا بود. متعاقباً، سرپرست کمیته تحقیقاتی پارلمانی ایتالیا در این قضیه، فاش کرد که «وقتی که گلا دیو شروع شد، آمریکائی‌ها غالباً به اصرار می‌گفتند... که از این سازمان باید برای مقابله با هر نوع عصیان استفاده شود. نیکوس کوریس^۱، ژنرال بازنشسته یونانی هم ماجرای مشابه را ابراز و اعلام کرد که با کمک سیا یک نیروی یونانی در سال ۱۹۵۵ تشکیل شد تا در صورت بروز تهدید کمونیستی، اعم از داخلی و خارجی، وارد عمل شود.» عده‌ای نظامی سابق، بخصوص سربازان و غیر نظامیان تعلیم دیده در این نیرو بودند. چیزی که این افراد را به هم پیوند می‌داد، یک اعتقاد مشترک ایدئولوژیک بود، یعنی: «راست‌گرایی افراطی».

عملیات ایتالیا هم مانند آلمان^۲، با تروریست‌ها پیوندی تنگاتنگ داشت. روبرتو

1. Nikos Kouris

کالارو^۱، از عوامل پیشین گلا دیو علناً اتهام رابطه مستقیم بین گلا دیو و بمب گذاری های تروریستی دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ در ایتالیا را، که به مرگ دست کم سیصد نفر انجامید، وارد آورد. وی گفت که گلا دیو او و بسیاری افراد دیگر را آموزش داده بود تا «گروه‌هایی را آماده سازند، تا در صورت هر گونه پیشروی نیروهای جناح چپ در کشورمان، به خیابانها بریزند و اوضاعی به وجود آورند که باعث دخالت ارتش شود.» بدیهی است که کالارو به پیشرفت‌های انتخاباتی حزب کمونیست ایتالیا اشاره می‌کرد، نه تهاجم اتحاد شوروی.

بدترین مورد عملیات تروریستی بمب گذاری در ایستگاه راه آهن بولونیا در اوت ۱۹۸۰ بود که جان ۸۷ تن را گرفت. آبرور^۲ چاپ لندن بعدها گزارش داد:

بمب گلبری راه آهن ایتالیا بخشی از يك استراتژی بود با هدف متهم گردانیدن چپ افراطی و متقاعد ساختن رأی دهندگان به این که کشور در حالت تشنج است و آن‌ها هیچ راهی ندارند جز رأی دادن به حزب مطمئن دموکرات مسیحی. همه قرائن حاکی از این واقعیت بود که این نقشه در گلا دیو طراحی شده بود.

یکی از مضمونان مورد تعقیب بمب گذاری بولونیا به نام روبرتو فیوره^۳ بعد از همان زمان در لندن به سر می‌برد و دولت بریتانیا از استرداد او خودداری کرد. ظاهراً این شخص در زیر چتر حمایت «ام. آی. ۶» انگلیس قرار دارد، که اطلاعات پنهانی با ارزشی به این سازمان داده است.

ربودن و قتل آلدو مورو^۴، رهبر دموکرات مسیحی‌ها در سال ۱۹۷۸، که به بریگادهای سرخ نسبت داده شد، اکنون چنین می‌نماید که کار گلا دیو بوده است که به آن تشکیلات نفوذ کرده بودند. مورو، اندک زمانی پیش از ربوده شدن قصد خود را مبنی بر تشکیل يك دولت ائتلافی با حزب کمونیست اعلام داشته بود.

در سال ۱۹۸۳، گلا دیو با هدف متقاعد کردن افکار عمومی بلژیک به وجود بحران امنیتی، با همکاری افسران پلیس در سوپر مارکت‌ها دست به يك رشته

1. Roberto Cavallero

2. Observer

3. Roberto Fiore

4. Aldo Moro

تیراندازی‌های بی‌هدف زد، که به قتل چندین نفر منجر شد. يك سال بعد، دسته‌ای از تفنگداران دریایی آمریکا به منظور حمله به يك کلاتری در بلژیک با چتر فرود آمدند. يك شهروند بلژیکی کشته و يك تفنگدار از يك چشم نابینا شد؛ هدف از این حمله تکان دادن پلیس محلی بلژیک و هوشیارتر کردن آن‌ها، و برانگیختن این احساس در عامه مردم بود که این کشور در آستانه شورش سرخ قرار گرفته است. سلاح‌های به کار رفته در این عملیات را بعداً در خانه‌ای واقع در بروکسل انباشتند که مورد استفاده يك گروه انشعایی کمونیست بود.

همین اواخر، یعنی در سال ۱۹۹۰، هنوز می‌شد انبارهای اسلحه و مهمات متعلق به گلادیورا در برخی کشورهای عضو یافت و جیولیو آندره اوتی، نخست‌وزیر ایتالیا فاش کرد که بیش از ۶۰۰ نفر هنوز در ایتالیا حقوق بگیر گلادیو هستند.

گینه بریتانیا ۱۹۶۴

مافیای بین‌المللی کارگری سیا

به مدت ۱۱ سال تمام، دو کشور صاحب قدیمی‌ترین دموکراسی‌های جهان، بریتانیای کبیر و ایالات متحده، دراز مدتی مانع تصاحب کرسی یک رهبر منتخب به طریقه دموکراتیک شدند.

این مرد، دکتر جدی جاگان^۱ بود. جاگان از اعقاب مهاجران هندی، که در ایالات متحده دندان پزشکی بود، به موطن خود گینه بازگشت. در سال ۱۹۵۳، جاگان، که ۳۵ ساله بود، در رأس حزب پیشرو مردمی (پ. پ. پ) با اکثریتی عظیم به ریاست دولت گینه، مستعمره بریتانیا انتخاب شد. پیروزی جاگان تا حد زیادی مرهون جمعیت هندی ۴۶ درصدی جزیره بود؛ آفریقایی تباران هم در حدود ۳۶ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند.

برنامه حکومت حزب پیشرو چندان انقلابی نبود. سرمایه‌گذاری خارجی را

1. Cheddi Jagan

تشویق می کرد و در ضمن می کوشید اصلاحاتی لیبرال مانند تقویت حقوق اتحادیه گرایان و کشاورزان مستأجر، و یک سیستم آموزشی ایجاد کند که کمتر در تحت کنترل تعلیمات کلیسایی باشد، و ممنوعیت ورود نشریات، فیلم ها و نوارهای «نامطلوب» را از میان بردارد. اما دولت محافظه کار بریتانیا خیال نداشت سیاست هایی را بپذیرد که منادی آن مردی بود که به نحوی شبهه انگیز مانند سوسیالیست ها سخن می گفت. دولت و رسانه های بریتانیا و مطبوعات آمریکا حکومت جاگان را هدف تبلیغات و اتهاماتی با صبغه سرخ و دروغ پردازی های بی محابا به شیوه سناتور مک کارتی قرار دادند که - ایسم او در آن روزگار ایالات متحده را [مانند بیماری و آگیر دار . م] در می نوردید.

۴ ماه و نیم بعد از انتخاب جاگان به مقامش، دولت وینستون چرچیل او را به دور انداخت. بریتانیا نیروی دریایی و قوای نظامی اعزام، قانون اساسی را معلق و دولت گیره را برکنار کرد. در ضمن، مجلس نشینان اسناد و مدارکی تنظیم کردند که به امضای ملکه رسید و همه چیز به خیر و خوشی شکل قانونی گرفت.

وزیر مستعمرات بریتانیا گفت که «دولت علیاحضرت» ضمن بحثی در پارلمان «حاضر نشدند بریایی یک دولت کمونیستی را در کشورهای مشترک المنافع بریتانیا تحمل کنند.»

نگرش آمریکا در برابر این سیلی بر صورت دموکراسی را می توان از رد تقاضای اعطای روادید عبور جاگان از خاک ایالات متحده به هنگام سعی او برای پرواز به لندن به منظور حضور در یک بحث پارلمانی حدس زد. به گفته جاگان، پانام^۱ حتی از فروختن بلیط هواپیما به او خودداری کرد.

«پانام [خطوط هواپیمایی سابق ایالات متحده، مشهور به پان امریکن . م] سابقه ای طولانی در همکاری با سیا داشت که شروع آن به ابتکار جوان تریپ^۲ رئیس شرکت، و داماد ادوارد آر . استی تینیوس^۳ وزیر خارجه روزولت بود.»

تا این هنگام، دیگر سیا از طریق وصلت با فدراسیون کار آمریکا در ایالات متحده

1. panam

2. Juan Trippe

3. Edward R. Stettinius

برای خود جای پای در جنبش کارگری گینه بریتانیا دست و پا کرده بود. یکی از نخستین زادگان این وصلت سازمان کارگری منطقه‌ای بین آمریکا (به اسپانیایی، اوریت = O.R.I.T) بود. در اوایل دهه ۱۹۵۰، اوریت در چرخش کنفرانس اتحادیه‌های گینه، یعنی شورای اتحادیه‌های کارگری از سازمانی بیکار جو به گردونه‌ای ضد کمونیستی نقشی اساسی ایفا کرد. سرافینو رومالدی^۱ که زمانی رئیس ای. اف. ال. دی (A.F.L.D) و دراز مدتی همکار سیا بود، چنین می‌نویسد: «از هنگام اولین دیدارم از «گینه» بریتانیا در سال ۱۹۵۱ هر چه در توان داشتم برای تقویت دموکراسی [بخوانید کمونیست ستیزی] نیروهای اتحادیه کارگری مخالف و [جاگان] انجام دادم.»

این اقدامات در سال‌های بعد برای جاگان عواقب وخیمی در بر داشت.

در سال ۱۹۵۷، جاگان با ارائه برنامه‌ای شبیه به برنامه چهار سال قبل، بار دیگر برنده انتخابات شد. این بار بریتانیا عاقلانه‌تر آن دید که برای برکناری او از روش‌های ظریف تری استفاده کند و در یکی از موارد نادری که سیار سماً مجاز به اجرای عملیات در قلمرو بریتانیا شده است، پای این سازمان را باز کرد. سیا قبلاً بارها به طور غیررسمی و بهرغم ناخوشنودی مقامات انگلیسی چنین کارهایی کرده بود.

سیا مشغول کار روی اتحادیه‌هایی شد که تا اندازه‌ای به حمایت از فوربس برنام^۲ از کنگره ملی خلق، و رقیب جاگان گرایش داشتند. یکی از مهم‌ترین این‌ها اتحادیه مستخدمین دولتی، با اکثریت سیاه‌پوست بود.

پس از آن، سیا به خدمات عمومی بین‌المللی (بی. اس. آی. P.S.I)، دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی کارکنان دولتی در لندن متوسل شد، که از شبکه‌های بین‌المللی برای صدور دانش فنی کشورهای پیشرفته صنعتی به کشورهای کمتر توسعه یافته بود.

طبق مطالعات انجام شده به وسیله ساندی تایمز^۳ لندن، در سال ۱۹۵۸، «بودجه بی. اس. آی نازل، و ذخایرش به وسیله سازمان مادر، یعنی کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد [که سیا در سال ۱۹۴۹ به قصد رقابت با فدراسیون جهانی اتحادیه‌های

1. Serafino Romualdi
3. The Sunday Times

2. Forbes Burnham

آزاد زیر نفوذ شوروی تأسیس کرده بود [پائین نگهداشته می‌شد. این تشکیلات به نوعی موفقیت نیاز داشت. بحران مالی، کاملاً ناگهانی، به وسیله شعبه آمریکایی اتحادیه پی. اس. آی، یعنی فدراسیون آمریکایی ایالت، کارکنان بخش و شهرداری حل شد. دکتر آرنولد زاندر^۱، رئیس فدراسیون اخیر به هیأت مدیره پی. اس. آی گفت که «به خرید رفته» و یک نیکوکار پیدا کرده بود.

«این کمک‌ها ابتدا اندک بود. فقط دو هزار پوند در سال ۱۹۵۸، شخص نیکوکار گفته بود که این از همان نوع کمک‌هایی است که به آمریکای لاتین می‌شود. این پول به توسط شخصی به نام ویلیام داهرتی^۲، که با سیا سابقه آشنایی داشت، صرف [استخدام] برای پی. اس. آی شد». (داهرتی بعداً به مدیرعاملی مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد، تشکیلات اصلی کارگری سیادر آمریکای لاتین رسید.)

«پرداخت‌کننده رضایت خاطر داشت، زیرا سال بعد، یعنی ۱۹۵۹، زاندر توانست به پی. اس. آی بگوید که اتحادیه‌اش یک شعبه تمام وقت در آمریکای لاتین باز کرده است. پی. اس. آی مسرور شد.»

زاندر می‌گوید که نماینده پی. اس. آی ویلیام هاورد مک کیب^۳ [از حواریون کارگری سیا] خواهد بود. «تایمز ادامه می‌دهد:

مک کیب، این آمریکایی چارشانه کله خریزه‌ای ظاهراً سابقه کارگری نداشت، اما پی. اس. آی از او خوشش می‌آمد. این مرد هر وقت که در جلسه‌ای حاضر می‌شد، فندک‌ها و عکس‌هایی از خودش را در حال تقسیم بسته‌های غذا بین کشاورزان توزیع می‌کرد. روی این عکس‌ها و بسته‌ها عبارت «با عرض احترام از طرف پی. اس. آی» نقش شده بود.

در سال ۱۹۶۷، به دنبال افشاگرهای متعدد راجع به کمک‌های مالی سیا، رئیس جدید فدراسیون اعتراف کرد که تا سال ۱۹۶۴ از صندوق یک بنیاد به نیابت از طرف سیا مبالغ کلانی به اتحادیه پرداخت شده بود. همچنین فاش شد که اداره امور بین‌المللی

1. Arnold Zander

2. William Doherty

3. William Howard McCabe

فدراسیون یاد شده که مسئول عملیات گینه بریتانیا بود، عملاً به وسیله دو «عامل» سیا اداره می شده است.

کار سیا در داخل اتحادیه های جهان سوم نوعاً شامل اقدامات آموزشی می شد که شالوده آن این فرض بود که همه راه حل ها برای کارگران در سیستم اقتصاد آزاد، همکاری طبقاتی و مبادلات جمعی، و مخالفت با کمونیسم، ضمن تعامل با مدیریت و دولت نهفته است، البته جز در صورتی که خود دولت - مثل همین مورد - «کمونیست» باشد. با استعدادترین دانشجویان، یعنی آنهایی که احتمالاً نشان رهبری آینده در ناصیه دارند، مشخص می گردند تا برای گرفتن آموزش بیشتر به مدارس سیا در ایالات متحده اعزام شوند.

ساندی تایمز می نویسد که سیا، در عین حال «پیدا است که در ترغیب سیاستمداران به بریدن از حزب جاگان و دولت موفقیت خوبی داشته است. تکنیک آن در تأمین مخارج چهره های علاقه مند موجب جلوگیری از هزینه های سنگین خط مشی های تضمینی می شد.»

در مبارزات انتخاباتی ۱۹۶۱، برنامه در دست اجرای سیا با عملیات مستمر سایر دستگاههای آمریکایی قوت گرفت. سرویس اطلاع رسانی ایالات متحده به اقدامی غیر معمول دست زد و فیلم های ضد کاسترویی و ضد کمونیستی خود را در گوشه و کنار خیابانهای گینه بریتانیا به معرض تماشا گذاشت. و جهاد مسیحی ضد کمونیستی ۷۵۰ هزار دلار صرف تبلیغات انتخاباتی کرد و نام خود را بر سر زبان ها انداخت. یک مورخ این اقدام را «فعالیتی سؤال برانگیز از طرف یک تشکیلات خصوصی، که وزارت خارجه در مورد منع آن هیچ عملی انجام نداد» توصیف کرده است اما فعالیت های دستگاههای دولتی ایالات متحده در گینه بریتانیا هم کمتر از این سؤال برانگیز نبود.

جاگان، به رغم مبارزه هماهنگ شده علیه وی، با اکثریتی آسوده کرسی های پارلمانی را برد. در ماه اکتبر جاگان به درخواست خودش در کاخ سفید و واشینگتن پذیرفته شد. او آمده بود تا راجع به دریافت کمک برای پیشبرد برنامه خود گفتگو کند ولی پرزیدنت کندی و مشاورانش می خواستند قبل از اعطای هر گونه کمکی بدانند که آیا جاگان هنوز در طیف سیاسی خود باقی است یا نه. شگفت آن که، به گفته

آرتور شلزینگر^۱ دستیار کندی، که در جلسه حضور داشت، این دیدار طوری صورت گرفت که پنداری اطرافیان کندی کاملاً از فعالیت‌های تزلزل افکنی آمریکا در گینه بریتانیا بی‌خبر بودند.

همه حاضران در جلسه با ستایش جاگان از سیاست‌های انورین بوین^۲ رهبر حزب کارگر بریتانیا «با کمال میل موافق بودند».

کندی در خصوص سوسیالیسم آشکار جاگان اظهار داشت که: «ما برای اجبار به داشتن اقتصاد آزاد در آن نقاط از دنیا که مناسب نباشد، جهاد راه نمی‌اندازیم». اما چنین می‌نماید که جاگان، شاید ماده لو حانه با ابراز تحسین نسبت به نشریه عالمانه چپ‌گرای مانتلی ریویو^۳ پاراز گلیم‌اید و لوژیک درازتر کرد و سر نوشت کشورش را به نحوی مؤثر، در سکوت، رقم زد. شلزینگر، همدانوش که «جاگان بی‌چون و چرانوعی مارکسیست بود»:

تازمانی که جاگان، در مسند قدرت بود، به گینه بریتانیا کمک اقتصادی داده نشد. دولت کندی بریتانیا را زیر فشار گذاشت تا اعطای استقلال به آن کشور را، که طبق برنامه می‌باید در ظرف ۲ تا ۳ سال بعد تحقق یابد، به تعویق اندازد. گینه بریتانیا تا سال ۱۹۶۶، یعنی زمانی که جاگان دیگر بر سریر قدرت نبود، مبدل به کشور مستقل گویان^۴ نشد.

در فوریه ۱۹۶۲، سیاست ترتیب اعتراضاتی را علیه جاگان داد که بهانه آن اعلام بودجه جدید کشور بود؛ و مخارج اعتراضات را هم تأمین کرد. اعتصاب‌ها، شورش‌ها و آتش‌سوزی‌های متعاقب، به کلی خارج از تناسب انگیزه ادعایی بود. بعدها یک کمیسیون کامولث (که شاید برای وزارت مستعمرات بریتانیا که منصوب کننده‌اش بود، ناخوشایند محسوب می‌شد) نتیجه گرفت که:

علی‌رغم اعتراضات پرهیاهوی رهبران اتحادیه‌های کارگری، کمترین تردیدی وجود ندارد، که وابستگی‌ها و علائق سیاسی در شکل‌گیری خط‌مشی و صورت‌بندی برنامه مقاومت در مقابل بودجه و تصمیم قاطع آن‌ها به تغییر دولت حاکم، نقشی عمده داشته است.

1. Arthur Schlesinger

2. Aneurin Bevan

3. Monthly Review

4. Guyana

سیاهمان گونه که در موارد مشابه عمل کرده بود، ترتیبی داد تا سازمان‌های کارگری آمریکای شمالی و آمریکای لاتین که با آن سازمان روابط تنگاتنگ داشتند، با ارسال پیام و خواربار با اعتصابیون اعلام همبستگی کنند، و بدین وسیله به اعتصاب‌ها ظاهر یک مبارزه اصیل کل‌گرمی دهند. در ضمن سیا چند ایستگاه رادیویی قبلاً ناشناخته را به کار انداخت و تمهیداتی اندیشید تا روزنامه‌ها اخبار حوادث دروغین درباره نزدیک شدن کشتی‌های جنگی کوبایی منتشر کنند.

مرکز ثقل برنامه سیا در گینه بریتانیا اعتصاب عمومی (اگرچه به این نام شهرت پیدا کرد، اما به هیچ وجه عمومیت تام نداشت) بود که در آوریل ۱۹۶۳ شروع شد. این اعتصاب ۸۰ روز ادامه داشت، و گفته می‌شود که طولانی‌ترین اعتصاب عمومی در تمامی تاریخ بوده است. این اعتصاب هم، مثل اعتصاب ۱۹۶۲، به دعوت شورای اتحادیه‌های کارگری (شاک = M. Tuc) صورت پذیرفت، که قبلاً دانستیم یکی از اعضای پروپاقرص مافیای بین‌المللی کارگری سیا است. رئیس شاک شخصی به نام ریچارد ایشمل^۱ تربیت شده ایالات متحده در مؤسسه توسعه کار آزاد وابسته به سیا بود.

دوره اعتصاب با اعمال خشونت آمیز و آشوبگری، از جمله حمله به همسر و بعضی از وزیران جاگان توأم بود. بعدها در یک گزارش محرمانه پلیس انگلستان ذکر شد که شخص ایشمل در یک گروه تروریستی که در طول مدت اعتصاب در بناهای دولتی بمب‌گذاری و آتش‌سوزی می‌کردند، نقش داشته است.

مقام‌های بریتانیایی که هیچ فرصتی را، برای حادث‌تر نشان دادن وضعیت انفجاری، به امید این که منجر به سقوط جاگان شود، از دست نمی‌دادند، علیه ایشمل و دیگر افراد این گروه به هیچ اقدامی دست نزدند.

نیویورک تایمز می‌نویسد در این احوال، مأموران سیا «به رهبران اتحادیه‌های محلی درباره نحوه سازماندهی و استمرار اعتصاب تعلیماتی می‌دادند، پول و آذوقه به اعتصابیون می‌رساندند و برای کارگران طرفدار برنام که در شلوغی‌ها مجروح می‌شدند، وسایل درمان تهیه می‌کردند. حتی یک بار یکی از این مأموران به عنوان عضو کمیته

1. Richard Ishmael

مذاکره کننده، از طرف اتحادیه کارگران بارانداز که با دکتر جاگان گفتگو می کرد، شرکت جست. «بعداً، جاگان این مأمور را طرد و ورود او را به کشورش ممنوع کرد. شاید این شخص جین میکینز^۱، از اعضای اصلی عملیاتی کارگری سیا بوده باشد، که در مقام مشاور در روابط عمومی و افسر آموزش شك (T.U.C) خدمت می کرد. میکینز سردبیر يك هفته نامه و پخش يك برنامه رادیویی روزانه بود که به وسیله آن می توانست تبلیغات ضد جاگان را به میزان زیاد اشاعه دهد.

ساندی تایمز در تحقیقی نتیجه گرفت که:

ظاهراً جاگان فکر کرده بود که اتحادیه ها می توانند فقط يك ماه دوام بیاورند. اما مك كیب قسمت اعظم مخارج اعتصاب به اضافه هزینه های پانزده دقیقه برنامه روزانه رادیویی و تبلیغاتی، و وجوه معتنابه مسافرت های اعتصابیون را تأمین می کرد. در تمام دنیا چنین به نظر می رسید که اتحادیه های برادر با چماق به جان یکدیگر افتاده اند.

رابرت ویلیز^۲، دبیر کل انجمن تیپوگرافیکی لندن، میانجی اعزامی از لندن، که به داشتن شفقت در چانه زنی با مدیریت روزنامه ها معروف بود، یکه خورد. وی می گفت: «فوراً بر من روشن شد که این اعتصابات کاملاً سیاسی است. جاگان هر چه را اعتصابیون می خواستند، قبول می کرد، اما به محض تسلیم شدنش، آن ها تقاضاهای دیگری مطرح می کردند.»

كمك مالی سیا برای این اعتصاب، از طریق پی. اس. آی و سایر تشکیلات کارگری، دست کم به يك میلیون دلار بالغ شد.

شرکت های نفتی آمریکایی هم منابع دیگری بودند که ایالات متحده می توانست از آن ها برای نیل به يك هدف مفروض استفاده کند. این شرکت ها با خودداری از رساندن سوخت، جاگان را مجبور کردند برای تهیه نفت به کوبا متوسل شود. جاگان در آخرین سال حکومتش به منظور مقابله با تحریم اقتصادی کشور از طرف ایالات متحده، به بلوک شوروی روی آورد. بدیهی است که این اقدام مهمات بیشتری در اختیار منتقدان جاگان در

گینه بریتانیا، آمریکا و انگلستان قرار داد تا تأکید ورزند که این مرد کمونیست است و تمام خطراتی که کمونیست‌ها در بر دارند، در او هم موجود است.

استمرار دهندگان اعتصاب در درجه اول کارگران سیاه پوست فوربس برنام، و کارفرمایانی بودند که بسیاری از هندی‌های حامی جاگان را از کار اخراج می‌کردند. این وضع ناگزیر تنش‌های نژادی موجود را حادث می‌کرد، هرچند که ساندی تأیید تأکید داشت که «شکاف نژادی نسبتاً آشتی‌جویانه بود تا این که اعتصاب سال ۱۹۶۳ در کشور تفرقه انداخت.» سرانجام این تنش به خونریزی کشیده شد و «میراث خصومت نژادی» به قتل و مجروح شدن صدها تن انجامید.

جاگان حداقل تا اندازه‌ای از وقایعی که در پیرامون او می‌گذشت آگاهی داشت، و پس از خاتمه اعتصاب عمومی مدعی شد که:

ایالات متحده برخلاف اظهارات برخی از رهبران این کشور، حاضر نیست اجازه دهد که یک دولت سوسیالیست یا دولتی متمدن به انجام اصلاحات اساسی در این نیمکره وجود داشته باشد، حتی اگر این دولت به نحوی دموکراتیک انتخاب شده باشد... کاملاً روشن است که ایالات متحده فقط از دولت دموکراتیکی حمایت می‌کند که طرفدار سیستم اقتصاد بازر آزاد باشد.

جاگان کوشید بر مانع توهم ایالات متحده در خصوص اتحاد شوروی و «یک کوبای دیگر در نیمکره» فائق آید، و به این منظور پیشنهاد کرد که ایالات متحده و اتحاد شوروی، همان‌طور که در مورد استرالیا اتفاق افتاده بود، با امضای موافقتنامه‌ای بین خودشان گینه بریتانیا را «بی‌طرف» بشناسند. مقام‌های واشینگتن راجع به این پیشنهاد اظهار نظر نکردند.

دولت چدی جاگان توانست همه فتنه‌ها و خواری‌ها را پشت سر بگذارد. وقتی که انجام انتخابات ۱۹۶۴ در دستور کار قرار گرفت، انگلیسی‌ها و پسرعموهای آمریکایی‌شان بار دیگر به شیوه آقامنشانه قلم روی آوردند.

دانکن سندیس^۱، وزیر مستعمرات بریتانیا، که از عناصر مهم توافق انگلیس و

سیا در باره جاگان بود، این اعتصاب و ناآرامی عمومی را دلیل ناتوانی جاگان در اداره کشور و استقرار ثباتی می‌شمارد که بریتانیا اعطای استقلال به گینه بریتانیا را به آن مشروط کرده بود. (سندیس، در سال ۱۹۴۸، جنبش اروپا، از سازمان‌های حقوق‌بگیر سیا، در دوران جنگ سرد را تأسیس کرد.)

بدیهی است که این يك طرفند بود. دروپیرسون^۱، ستون‌نویس زیر دست آمریکایی، در مقاله‌ای راجع به دیدار پرزیدنت کندی و مک‌میلان، نخست‌وزیر بریتانیا، در تابستان ۱۹۶۳، چنین می‌نویسد که: «موضوع اصلی مورد توافق آن‌ها این بود که از اعطای استقلال به گینه، به علت اعتصاب عمومی علیه جدی جاگان، نخست‌وزیر طرفدار کمونیسم، خودداری کند. این اعتصاب مخفیانه به تحریک و پاپول‌سازمان خفیه اطلاعاتی ایالات متحده و اینتلیجنت سرویس بریتانیا به راه افتاده بود و دستاویز لازم را به لندن می‌داد.»

این مستمسک برای توجیه اصلاح قانون اساسی گینه بریتانیا هم به کار گرفته شد، که سیستم نمایندگی نسبی انتخاباتی، یعنی سیستمی را عرضه می‌داشت که ظاهراً کرسی‌های قانون‌گذاری اکثریتی^۲ جاگان را به سیستم متکثر^۳ مبدل می‌ساخت. متعاقباً، حاکم منصوب بریتانیا در گینه بریتانیا اعلام کرد که موظف نیست رهبر بزرگترین حزب را، چنانچه صاحب اکثریت کرسی‌ها نباشد، به تشکیل دولت دعوت کند؛ این رووال با رویه جاری در انگلستان تضادی چشمگیر داشت.

در اکتبر سال ۱۹۶۴، پس از آن که حزب کارگر به جای حزب محافظه‌کار در بریتانیا به قدرت رسید، جاگان امیدوار شد توطئه علیه او هم پایان خواهد یافت، زیرا چندین تن از رهبران بلندیپایه حزب کارگر علناً، و یا شخصاً، به جاگان گفته بودند که با سیاست زیرجلی و ضددموکراتیک رقبای محافظه‌کار خود مخالف‌اند. ولی در ظرف چندروز بعد از کسب قدرت، حزب کارگر این امید را نقش بر آب کرد.

نیویورک تایمز فاش کرد که حزب کارگر «تسلیم خواست ایالات متحده شد و اعطای استقلال پیش از موعد به گینه بریتانیا را رد کرد» و انتخابات نمایندگی نسبی را

1. Drew Pearson

2. Majority

3. Plural

پیش برد. دین راسک، وزیر خارجه آمریکا، پاتریک گوردون-واکر^۱ وزیر خارجه جدید انگلستان را «در تردید نگذاشت که ایالات متحده با پیدایش کینه بریتانیا به عنوان دولتی مستقل از نوع کاسترو و مخالفت خواهد کرد.» راسک در موقعی دیگر به سلف محافظه کار گوردون-واکر یعنی لرد هیوم گفت که بار دیگر قانون اساسی کینه بریتانیا را معلق و «دولت استعماری مستقیم برپا کند.»

اعمال نفوذ شدید آمریکا علیه کینه بریتانیا (مبارزه برای براندازی به کنار)، لین مک لود^۲، عضو محافظه کار پارلمان، و وزیر پیشین مستعمرات را بر آن داشت که در مجلس عوام بگوید: «باید بدانیم در این قضیه فشار آمریکا بر ما در سراسر دنیا راجع به آزادی استعماری جز موقعی که به خودش ربط داشته باشد، تناقضی هست.»

روز پیش از انتخابات ۷ دسامبر، نامه‌ای در یک روزنامه کینه بریتانیا چاپ شد. یک نامه معمول با صبغه کمونیستی، از تاکتیک‌هایی که سیا با موفقیت در تمام دنیا به کار می‌برد. ظاهر این نامه را جانت^۳ همسر جاگان خطاب به اعضای حزب کمونیست نوشته و اظهار کرده بود: «از این تصور که پی.ان.سی (P.N.C) [حزب برنام] قادر نخواهد بود مدتی طولانی در مسند قدرت بماند، می‌توانیم احساس آرامش کنیم... رفقای کمونیست باید به ما کمک کنند تا بالاخره قدرت کامل را در دست گیریم.»

خانم جاگان به سرعت پاسخ داد آنقدر احمق نیست که چنان نامه‌ای بنویسد، اما این تکذیب نامه یک هفته طول کشیده تا چاپ شود و دیرتر از آن منتشر شد که در رفع اتهام تأثیر بگذارد.

همچنان که انتظار می‌رفت، جاگان از ۵۳ کرسی قانون‌گذاری فقط ۲۴ کرسی را به دست آورد. حاکم انگلیسی از فوربس برنام، که دوم شده بود، دعوت به تشکیل دولت کرد. جاگان از استعفا خودداری کرد. نیروهای انگلیسی در جُرج تاون^۴ پایتخت کشور به حال آماده‌باش درآمدند. یک هفته بعد دولت علیا حضرت ملکه یک تکه کاغذ را تکان داد و بدین وسیله با اصلاحیه‌ای دیگر در قانون اساسی کینه بریتانیا شکاف‌های

1. Patrick Gordon - Walker

2. Lane Macleod

3. Janet

4. Georgetown

قانونی موجود را که به جاگان اجازه استفاده از تأخیر و تعویق می داد، بر کرد. جاگان ناچار تن به تقدیر داد.

در سال ۱۹۹۰، آرتور شلزینگر، در کنفرانس مطبوعاتی خود در شهر نیویورک، از جدی جاگان، که آنجا حضور داشت، علناً عذرخواهی کرد. شلزینگر گفت که بریتانیا به توصیه او تاکتیک نمایندگی نسبی را در پیش گرفته بود. دستیار پیشین کنندی اعتراف کرد: «من در مورد نقش ۳۰ سال قبل خودم احساس بدی دارم و فکر می کنم که در حق جدی جاگان ظلم بزرگی شد».

۴ سال بعد، که جاگان، با پیروزی در اولین انتخابات آزاد کشور پس از برکنار شدنش، در سال ۱۹۹۲ به ریاست جمهوری انتخاب شد. دولت کلینتون سفیر جدیدی برای اعزام به گویان در نظر گرفت: ویلیام داهرتی پسر^۱. جاگان به خشم آمد و احساس خود را بروز داد، به طوری که آمریکا از فرستادن او صرف نظر کرد.

در سال ۱۹۹۴ که مدت ۳۰ ساله خروج اسناد از طبقه بندی در آمریکا در مورد گینه بریتانیا فرار رسید، وزارت خارجه و سیا از این کار خودداری کردند و نیویورک تایمز علت را چنین توضیح داد: «به در دسرس نمی ارزد» این روزنامه افزود:

در این اسناد که طبقه بندی شده، دستور رئیس جمهور به کنار گذاشتن دکتر جاگان به صورتی غیر عادی و به تفصیل ترسیم شده است؛ مقامات دولتی آشنا با اسناد محرمانه چنین می گویند: اگر چه بسیاری از رؤسای جمهور به سیا دستور ساقط کردن رهبران خارجی را داده اند، عقیده دارند که اسناد مربوط به جاگان جرم مشهود است: پرونده ای که به وضوح، بدون کلمات پرده پوشانه، یا انکار مطلب، حاوی دستور یک رئیس جمهور برای سرنگونی یک نخست وزیر است.

جانث جاگان، می گوید اگر به گذشته ها نگاه کنیم، «آوردن برنامه اشتباه محض بود. نکته قابل تأسف این است که مملکت عقب گرد کرد.» و چنین بود. گویان، که ۳۰ سال پیشتر یکی از کشورهای مرفه تر منطقه بود، در سال ۱۹۹۴ جزو فقیرترین آن ها در آمده بود و صادرات اصلی اش آدم ها بودند.

اتحاد شوروی از اواخر دهه ۱۹۴۰ تا دهه ۱۹۶۰

از هواپیماهای جاسوسی تا چاپ کتاب

اطلاعات... صدها جوان آمریکایی و مهاجر روس جان دادند تا ایالات متحده بتواند حتی المقتور اطلاعات بیشتری درباره اتحاد شوروی گردآوری کند... تقریباً هر نوع اطلاعات راجع به سرزمینی که چرچیل آن را «چیستانی پیچیده در رمز و راز در داخل يك معما» توصیف کرده بود. ولی، دلیلی در دست نیست که هیچ يك از اطلاعات جمع آوری شده هرگز به نجات جان کسی یا کسانی کمک کرده و یا برای هدفی سودمند در دنیا به خدمت گرفته شده باشد. امروزه هزاران کیلو پرونده پر از گزارش‌ها، پرینت‌های حجیم کامپیوتری، نوار ضبط شده، عکس و غیره، در قفسه‌های انبارهای ایالات متحده و آلمان غربی خاک می‌خورد. بعید نیست که قسمت عمده این مواد پوسیده باشد. مقدار زیادی از آن‌ها هرگز خوانده نشده، و نخواهد شد.

از اواخر دهه ۱۹۴۰، ارتش آمریکا، سیا و آژانس امنیت ملی آمریکا به طور منظم هواپیماهایی را بر فراز مرزهای شوروی به مأموریت می‌فرستادند تا عکس و فیلم و داده‌های الکترونیکی از صنایع و پایگاه‌های نظامی و صنعتی، به ویژه ظرفیت موشکی و

هسته‌ای شوروی تهیه کنند. هواپیماهایی که مدام پیشرفته‌تر و مجهزتر می‌شدند، ماهواره‌ها، زیردریایی‌ها و پایگاه‌های شنود الکترونیکی در ترکیه و ایران مقادیری عظیم خوراک کامپیوتری تولید می‌کردند. آنگاه این هواپیماها ناخواسته وارد فضای سرزمینی شوروی می‌شدند؛ اما در بعضی موارد به قصد عکسبرداری از هدفی خاص، یا فعال کردن تأسیسات رادار به منظور گرفتن علائم آن‌ها، یا برآورد واکنش پدافند زمینی شوروی در صورت وقوع حمله، عمداً مرز هوایی را نقض می‌کردند. این «قایم باشک» هوایی در بسیاری از موارد بازی خطرناکی بود و هواپیماها با آتش پدافند هوایی و جنگنده‌های شوروی رویارو می‌شدند.

در سال ۱۹۵۰، و همچنین ۱۹۵۱، یک هواپیمای جاسوسی با ده خدمه سرنگون شد و هیچ کدام از سرنشینان زنده نماندند. در ۱۹۶۹، ۳۱ تن سرنشین با آتش کره شمالی بر فراز دریای ژاپن کشته شدند. در طی سال‌های متوالی دهها سانحه به علت درگیری هواپیماهای آمریکایی و شلیک کمونیست‌ها، در نتیجه - اگر نگوئیم هزاران - صدها پرواز جاسوسی روی داد. بعضی از هواپیماهای جاسوسی بعد از حمله، سالم به پایگاه‌هاشان (که امکان داشت ترکیه، ایران، یونان، پاکستان، ژاپن، یا تروژ باشد) بازمی‌گشتند و بعضاً سرنگون و خدمه آن‌ها کشته یا به دست روس‌ها اسیر می‌شدند.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ راجع به شمار و سرنویشت هوانوردان اسیری که ناچار از فرود اضطراری یا ساقط شده بودند، سردرگمی فراوان پیدا شد. در سال ۱۹۹۲، بوریس یلتسین، رئیس‌جمهور روسیه اعلام کرد که در اوایل دهه ۱۹۵۰ نه فروند هواپیمای آمریکایی سرنگون و ۱۲ آمریکایی اسیر شده بودند که از سرنویشتشان اطلاعی در دست نیست. ۵ ماه بعد، دمیتری ولکاگونف ژنرال سابق شوروی و یکی از دو رئیس کمیسیون مشترک تحقیقات آمریکا - روسیه که مأمور یافتن حقایق مربوط به آمریکایی‌های ناپدید شده بود، به یک کمیته سنای ایالات متحده گفت که در دوران جنگ سرد ۷۳۰ هوانورد آمریکایی در پروازهای جاسوسی به اسارت درآمده بودند که از سرنویشت آنان هم خبری در دست نیست.

البته معروف‌ترین حادثه، سرنگونی هواپیمای یو-۲ (U-2) به خلبانی فرانسیس گری پاورز^۱ در اول ماه مه ۱۹۶۰ بود. یو-۲ بلندپرواز به دلیل آسیب‌پذیری هواپیماهایی که سقف پرواز معمولی داشتند، در برابر آتش پدافند هوایی ساخته شد.

ناپدید شدن پاورز و یو-۲ او در نقطه‌ای از خاک شوروی دولت ایالات متحده را در تنگنای ساختن داستان دروغین، تکذیب، و اصلاح تکذیبیه گذاشت و مایه تمسخر شد. سرانجام، هنگامی که روس‌ها پاورز و هواپیمایش را به جهانیان نشان دادند، پرزیدنت آیزنهاور چاره‌ای جز اقرار به حقیقت امر ندید. ولی بالحنی نیشدار افزود که با توجه به «پنهانکاری و خفیه‌بازی» شوروی، پروازهایی مانند یو-۲ «نامطبوع اما حیاتی» است. امت جان هیوز از مشاوران آیزنهاور، بعدها اظهار نظر کرد که حکومت آمریکا در ظرف فقط شش روز، «ترفندی نااندیشیدنی را به حقی از حقوق حاکمیت تبدیل کرد.»

ایالات متحده بارها به شوروی از بابت حملات این کشور به هواپیماهای آمریکایی که نه بر فراز خاک شوروی، بلکه بالای دریای ژاپن پرواز می‌کردند، اعتراض کرد. هر چند که این پروازها، به معنای مطلق کلمه، پروازهای جاسوسی بود، اما از لحاظ حقوق بین‌الملل قابل قبول شمرده می‌شد.

جدی‌ترین لطمه حاصل از قضیه یو-۲ محتوم گردانیدن دیدار سران بین آیزنهاور و خروشچف، به شکست بود، که دو هفته بعد صورت پذیرفت. این دیدار که در پاریس انجام می‌گرفت، در سراسر جهان امید به صلح و تنش‌زدایی را برانگیخته بود.

آیا قضیه یو-۲ واقعه تصادفی ناگواری بود که با موعدی که می‌بایست تاریخ‌ساز شود، مقارن شد؟ سرهنگ بازنشسته نیروی هوایی ایالات متحده، ال. فلچر پروتی^۲، نظر دیگری دارد. سرهنگ پروتی از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۳ افسر رابط میان سیا و پنتاگون در امور مربوط به پشتیبانی نظامی از «عملیات ویژه» بود. او در کتاب خود، گروه سرّی معتقد است که سیا و برخی از همکارانش در پنتاگون عمدتاً در این پرواز یو-۲، آخرین پرواز طراحی شده قبل از ملاقات سران، خرابکاری کرده بودند. ظن می‌رود که علت البطل چنین اقدامی ناخوشنودی آن‌ها از کاهش جنگ سرد بوده باشد.

پروتی حدس می‌زند که روش به کار رفته، فوق‌العاده ساده بوده است. موتور یو-۲ برای رسیدن به آن ارتفاع باور نکردنی، به هیدروژن مایع نیاز داشت، که هوایما را خارج از برد آتش هوایماهای رهگیر شوروی قرار می‌داد. اگر به هنگام شروع پرواز از هوایما، از ترکیه، قسمتی از مخزن هیدروژن خالی می‌شد، بعد از مدتی - که طبق محاسبه، یو-۲ به فضای سرزمینی شوروی می‌رسید - ناچار بود از ارتفاع خود بکاهد. در این حین، معلوم نیست که آیا هوایما به علت اصابت آتش سقوط کرد، یا پاورز ناچار بیرون جهید. شوروی ادعا کرد که هوایما را به وسیله موشک در ارتفاع معمولی آن سرنگون کرده است، اما این ادعا احتمالاً دروغی بود ناشی از ۴ سال تلاش بیهوده برای ساقط کردن حتی يك فروند یو-۲. به هر حال، روس‌ها توانستند قسمتی سالم مانده از این هوایما، و خلبان جاسوس کاملاً سالم آن را، همراه با مدارک دقیق، و يك سوزن استفاده نشده خودکشی، به معرض تماشا گذارند. پروتی می‌گوید که وجود مدارک هویت به علت سهل‌انگاری نبود، بلکه هوایما و خلبان به هیچ‌وجه آن‌گونه که لازمه این طور پروازهاست «پاکیزه‌سازی» نشده بودند.

پاور، در کتابی که نوشته، اصلاً از هیدروژن مایع بحثی نمی‌کند. او معتقد است که هوایمایش نقص فنی پیدا کرد و بر اثر موج انفجار يك موشک شوروی - که از نزدیکش گذشت - مجبور به فرود اضطراری شد. اما خود او از وجود نقص فنی در هوایما حتی پیش از شلیک موشک مفروض سخن می‌گوید.

در پرتو هیاهویی که به سبب سرنگونی يك هوایمای مسافری کره جنوبی به دست اتحاد شوروی، در سال ۱۹۸۳ - که شوروی مدعی است مشغول جاسوسی بوده است - برپا شد، جالب توجه است یادآور شویم پروتی هم ذکر می‌کند که زمانی ایالات متحده «از يك هوایمای ظاهرآبدون ایراد خطوط هوایمایی ملی» - کشوری خارجی که نام آن برده نمی‌شود - «به منظور عکسبرداری جاسوسی یا پروژه پنهانی دیگری» استفاده کرد.

از نظر روس‌ها، هوایماهای جاسوسی صرفاً مرزهای هوایی سرزمینی را نقض نمی‌کردند، بلکه آن‌ها را نوعی دیگر از عمل جاسوسی می‌شمردند. واشینگتن می‌گفت که «فعالیت‌های جمع‌آوری اطلاعاتی را همه کشورها انجام می‌دهند.» (ضمناً نشانه‌ای از عمل مشابه شوروی در آسمان ایالات متحده مشاهده نشده است.) روس‌ها عقیده داشتند

که این هواپیماها تحریک آمیزند، زیرا چنین هواپیمایی وسیله‌ای جنگی است و می‌توان آن را آغاز مخاصمه شمرد، و حتی ممکن است حامل بمب باشد. روس‌ها فراموش نمی‌کردند که نازی‌ها قبل از تهاجم به خاک شوروی اقدام به پروازهای متعدد شناسایی کرده بودند. در ضمن از یادشان نمی‌رفت که در آوریل سال ۱۹۵۸، هواپیماهای حامل بمب اتمی آمریکا به علت هشدار اشتباه راداری بر فراز شمالگان به سمت شوروی به پرواز درآمدند. این هواپیماها فقط دو ساعت با خاک شوروی فاصله داشتند که فرمان بازگشت گرفتند.

هیچ هواپیمای آمریکایی بمبی روی شوروی نینداخت، اما بسیاری از آن‌ها افرادی را با مأموریت‌های خصمانه پیاده کردند. این افراد روس‌هایی بودند که به غرب گریخته و به استخدام سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی غرب درآمده بودند.

تشکیلات پیشتاز این مهاجران به اتفاق ملی همبستگی گرایان روسی، یا اتحاد ملی کارگری (ان.تی.اس = N.T.S) معروف بود. این تشکیلات عمدتاً از دو گروه متمایز ترکیب شده بود: فرزندان روس‌هایی که بعد از انقلاب به غرب رفته بودند، و روس‌هایی که پس از پایان جنگ جهانی دوم به دلایلی، یا به اختیار خود، سر از اروپای غربی درآورده بودند. اعضای هر دو گروه، در طول جنگ با نازی‌ها همکاری می‌کردند. اگر چه ان.تی.اس عموماً در طیف جناح راست سازمان‌های گوناگون مهاجر طبقه‌بندی می‌شد، انگیزه همکاری‌شان بیشتر ضدیت با استالین بود تا دل‌بستگی به نازی‌ها.

ان.تی.اس، ابتدا در آلمان غربی مستقر بود، و در تمامی دهه ۱۹۵۰، سیا ولینعمت، و غالباً تنها حامی آن بود. سیا در آلمان غربی مدرسه‌ای با عنوان پرطمطراق مؤسسه مطالعات اتحاد جماهیر شوروی، و مدارسی نیز در بریتانیا و ایالات متحده تأسیس کرده بود و اعضای ان.تی.اس را بعد از آموزش فراوان، با هواپیما در قلمرو شوروی با جتر پیاده می‌کرد. این افراد با تجهیزات کامل، از سلاح تا دو چرخه‌های تاشو، لباس غواصی، و تشک‌های لاستیکی، برای عبور از حصارهای دفاعی برق‌گند و سیم‌خاردار، در زادگاه خود فرود می‌آمدند.

این روس‌ها، به دلایل گوناگون به کشورشان باز می‌گشتند: جمع‌آوری اطلاعات درباره ارتش و تأسیسات تکنولوژیکی، اقدام به ترور؛ تهیه نمونه‌های مدارک هویت

متداول؛ کمک به عوامل غرب؛ دست زدن به خرابکاری - که کاملاً برای آن تعلیم دیده بودند - (روش های خارج کردن قطار از خط، انهدام پل ها، عملیات خرابکاری در کارخانه های اسلحه سازی و نیروگاه ها، و غیره)؛ یا برپا کردن مبارزات سیاسی مسلحانه علیه حکومت کمونیستی با برقراری ارتباط بین جنبش های مقاومت - که با توجه به ضعف این گونه جنبش ها، به کلی غیر واقع بینانه بود، اما برای خیال پردازی های ان. تی. اس جاذبه داشت.

هرگز نخواهیم دانست که سیا چند نفر را، نه تنها از طریق هوا، که از مرزهای خاکی و آبی نیز به داخل اتحاد شوروی نفوذ داد؛ شاید عده اینان دست کم به صدها تن بالغ شده باشد. و اما سر نوشت این مردان ... در سال ۱۹۶۱، شوروی کتابی منتشر کرد، با عنوان «دستگیری در حین ارتکاب جرم»، که در آن اسامی و جزئیات دیگر حدود ۲۴ نفوذی بود، که شوروی ادعای دستگیری آن ها، غالباً به محض ورودشان را داشت. عده ای اعدام، و بقیه زندانی شدند، و ادعای می شود که یکی از آنان فردی بود که در اعدام دستجمعی یهودیان در سرزمین های شوروی تحت اشغال آلمان شرکت کرده بود. در این کتاب تأکید می شود که عده بسیار زیاد دیگری هم دستگیر شده اند که نام آن ها در این فهرست نیامده است. شاید این ادعا مصرف داخلی داشت اما سرمشقی نسبتاً ساده شد برای روس ها که در صفوف مهاجران خود در اروپای غربی نفوذ و از کل عملیات اطلاع حاصل کنند.

مسلماً سیا از این امر غافل نبود. سیا در شکنجه کردن مظنونان، در مونیخ بسیار زیاده روی می کرد - با استفاده از روش های چندش آوری مانند تزریق تریپتین به بیضه های شخص، یا حبس کردن کسی در يك اتاق و نواختن موسیقی اندونزیایی با صدای کرکننده تا از پا در آمدن محبوس.

به علاوه، روس ها مدعی شدند که به نفوذی ها فرستنده هایی داده شده بود تا هوایماهای حامل عوامل دیگر را نیز هدایت کنند و ضمناً در صورت وقوع جنگ بتوانند در راهنمایی هوایماهای آمریکایی به کار روند.

برخی از مهاجران توانستند با نتایج و اطلاعاتی که به دست آورده بودند، و یا پس از سعی در انجام مأموریت های دیگر، به غرب مراجعت کنند. به شماری دیگر، که

دارای اسناد و مدارک کاملی بودند، دستور داده شد که خود را با جامعه شوروی تلفیق کنند و «عامل در محل» شوند. با این همه گروهی هم که از حضور در «وطن» احساساتی شده بودند، خود را تسلیم کردند، و یک دفعه دیگر ثابت شد که «عامل بشری» را، هر اندازه هم آموزش و شست و شوی مغزی در کار باشد، الزاماً نمی توان نادیده گرفت.

هیچ یک از عملیات آمریکا علیه شوروی بدون جنبه تبلیغاتی آن کامل نمی شد: آوردن انجیل برای کافران، به انواع و اقسام شیوه‌هایی که نشان دهنده خلاقیت سیا و تیم مهاجران بود.

سازو کارهایی تازه ابداع شد تا هوایماها و بالون‌ها بتوانند ادبیات ضد کمونیستی را روی شوروی بریزند. هر گاه که باد موافق می وزید، اوراق و جزوه‌های بی شمار روی زمین پراکنده و یا مقادیری نوشته در بسته‌های ضد رطوبت روی رودها روان می شد. افراد ان. تی. اس به استقبال شهروندان شوروی مسافر غرب می رفتند و روزنامه‌ها و مجلات به زبان‌های روسی و اوکراینی به آن‌ها می دادند. ان. تی. اس، به قصد تسهیل برقراری ارتباط، گاه وارد کار بازار سیاه می شد و دکان‌های کوچکی باز می کرد و اجناس را به قیمت ارزان به روس‌ها می فروخت. شبکه سیا از شمال آفریقا تا اسکانندیناوی، به پیشباز دریانوردان، جهانگردان، کارمندان، ورزشکاران و حتی سربازان شوروی در آلمان شرقی می رفت تا آن‌ها را با حقیقت «جهان آزاد» آشنا، و در ضمن از آن‌ها زیرپاکشی، تشویق به فرار، و یا به عنوان جاسوس استخدامشان کند. اتاق‌های هتل‌ها تفتیش، تلفن‌ها شنود، و رشوه پیشنهاد و یا حق السکوت خواسته می شد. اقداماتی هم برای به دام انداختن یا تحریک پرسنل دیپلماتیک شوروی با هدف اخراج آن‌ها [از کشور محل مأموریت م.] و یا ایجاد دردسر برای اتحاد شوروی صورت می گرفت.

این تعرض تبلیغاتی دولت ایالات متحده به کار نشر کتاب منتج شد. سیا، و آژانس اطلاعات ایالات متحده (یو. اس. آی. ای. U.S.I.A) با دادن تریبوتی با ناشران آمریکایی و خارجی، توزیع کنندگان، بنگاه‌های ادبی، و مؤلفان، تا سال ۱۹۶۷ «بیش از هزاران کتاب» چاپ و منتشر کرد که همه آن‌ها نیازهای تبلیغاتی را برآورده می کرد. بسیاری از این کتاب‌ها در ایالات متحده و خارجه فروخته شد. در هیچ کتابی نشانه‌ای از دخالت دولت ایالات متحده مرئی نبود. آژانس اطلاعات می گفت که «بعضی از این

کتاب‌ها را خودمان از ایده تا آخرین ویرایش کنترل می‌کنیم.»

بعضی از کتاب‌ها، تنها وقتی چاپ، یا حتی تألیف می‌شد، که آژانس یا سیا خرید تعداد زیادی از نسخه‌های آن را تضمین کرده بود. راهی نداریم که بدانیم محرک مالی در مورد کتابی که لحن و جهتش را سیا معین می‌کرد، بر ناشر و مؤلف چه اندازه تأثیر داشت. گاه، واشینگتن اطلاعات طبقه‌بندی شده را برای نویسنده‌ای فاش می‌گردانید تا او را به نوشتن تشویق کند. در سال ۱۹۶۷، به دنبال افشاگری‌هایی راجع به فعالیت‌های داخلی سیا این روال در ایالات متحده پایان یافت، اگر چه در خارج همچنان ادامه پیدا کرد. در ۱۹۶۷ یک کمیته سنا اعلام داشت که در چند سال گذشته، سیا با انتشار ۲۵۰ کتاب، اکثراً به زبان‌های خارجی، ارتباط داشته است. به احتمال قوی بعضی از این کتاب‌ها بعداً در ایالات متحده هم تجدید چاپ شدند.

ولی هویت اغلب این کتاب‌ها هنوز محرمانه مانده است. از جمله بر ملا شده‌ها: دینامیک‌های جامعه شوروی، به قلم والتر وستو، طبقه جدید، از میلوان جیلاس، تاریخ فشرده حزب کمونیست، اثر رابرت برتون، برنامه‌های کمک‌های خارجی بلوک شوروی و چین کمونیست، نوشته کورت مولر، به دنبال نظم جهانی، تألیف ریچارد گاردنر، پکن و جنگ‌های خلقی، از سام گریفیث، راه بنان، از ادوسیوراوینز، مرگ و زندگی، اثر والتین گونزالز، لانه موران، نوشته سوزان لاین، سیاست‌های مبارزه: جبهه کمونیستی و جنگ سیاسی، اثر جیمز اتکینسون، از استعمار تا کمونیسم، به قلم هوانگ وان‌چی، چرا ویتنام؟، تألیف فرانک تریجر، و وحشت در ویتنام، نوشته جی مالین. به علاوه، فیلم کارتونی مزرعه حیوانات، اثر جورج ارول را تهیه و در سراسر دنیا توزیع کرد.

رایج‌ترین نحوه رسوخ به بلوک سوسیالیستی از طریق امواج صورت می‌گرفت: فرستنده‌های پر شمار، و لتاژ فوق‌العاده، و برنامه‌های ۲۴ ساعته رادیو آزادی و رادیو روسیه آزاد برای اتحاد شوروی، رادیو اروپای آزاد و رادیوی بخش آمریکایی برای اروپای شرقی، و صدای آمریکا برای همه نقاط دنیا. این ایستگاه‌ها، به استثنای آخری، سازمان‌هایی کاملاً خصوصی بودند که با «هدایا»ی شرکت‌های آمریکایی، کمک‌های نقدی مردم آمریکا، و سایر منابع خصوصی اداره می‌شدند. در عمل، سیا مخفیانه هزینه‌های تقریباً همگی را تا سال ۱۹۷۱ تأمین می‌کرد؛ افشای نقش سیا در سال ۱۹۶۷

(اگرچه مدت‌ها قبل از آن بر عهده گرفته بود) سرانجام کنگره را بر آن داشت که تقبل مخارج این ایستگاه‌ها را علناً بر عهده دولت بگذارد.

این ایستگاه‌ها به مقصود پر کردن برخی از شکاف‌ها و تصحیح دروغ‌های رسانه‌ای کمونیستی خدمت کردند، اما به علت حذف کردن‌ها و تحریفات خودشان، نتوانستند تصویری کامل از جهان شرق و غرب ارائه نمایند. مأموریت آن‌ها تأکید بر هر چیزی بود که بتواند چهره زشتی از رژیم‌های کمونیستی نشان دهد. ویکتور مارچتی، از مقامات بلندپایه سابق سیا، می‌نویسد: «ارزش اصلی برای رادیو کاشتن بذر نارضایتی در اروپای شرقی، و تضعیف دولت‌های کمونیست بود.»

بسیاری از روس‌هایی که برای ایستگاه‌های مختلف - که به تفصیل راجع به آزادی، دموکراسی و سایر ملاحظات انسانی سخن‌پرانی داشتند - کار می‌کردند، بعدها از طرف وزارت دادگستری ایالات متحده اعضای گروه‌های هم‌رزم^۱ بدنام هیتلری شناخته شدند، که یهودیان را در اتحاد شوروی می‌گرفتند و می‌کشتند. یکی از این بزرگواران استانیسلاو استانکیویچ^۲ بود که افراد زیر فرمانش به کشتار انبوه یهودیان روسیه سفید دست زدند و بچه‌ها را زنده زنده با مرده‌ها به گور سپردند، تا در مهمات صرفه‌جویی شود. استانیسلاو برای رادیو آزادی کار می‌کرد. جنایتکاران جنگی آلمانی نیز به منظور انجام عملیات مختلف ضد شوروی، به استخدام سیا درآمدند.

باهر حسناپی، برنامه‌های جورواجور گردآوری اطلاعات استراتژیک درباره اتحاد شوروی، خاصه از راه نفوذ دادن افراد به داخل این کشور و تماس با اتباع شوروی در غرب، کار لغوی بود. اطلاعات دریافتی معمولاً کم ارزش، نامربوط، مهمل، یا کهنه، و از این بدتر، با شاخ و برگ، حتی به کلی ساختگی بود. بسیاری از مهاجران بعد از جنگ، در اروپای غربی با کارهای اطلاعاتی ارتزاق می‌کردند. اطلاعات قابل فروش‌ترین کالای آنها بود. از ملاقاتی واقعی یا خیالی با یک شهروند شوروی گزارشی می‌ساختند که غالباً چیزی جز امور پیش پا افتاده با افزودن رنگ و بوئی سیاسی به آن، نبود. گاه، ۴ روایت

1. Einsatzgruppen

2. Stanislav Stankievich

گوناگون از يك گزارش تولید می‌شد، که تفاوتشان در سبک و حجم «واقعیات»، به قلم ۴ شخص مختلف بود؛ سپس این گزارش‌ها، جداگانه به سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی فروخته می‌شد. نسخه مربوط به سیا حاوی همان مطالبی بود که سایر کشورها بدون ذکر منبع به آن سازمان می‌دادند. تحلیل و بررسی همه گزارش‌ها در سیا این تمایل را ایجاد می‌کرد تا نتیجه بگیرد که ان.تی.اس تصویر کاملی عرضه می‌کند و این اطلاعات واجد ارزش است. ان.تی.اس لایق به نظر می‌رسید و پرونده‌ها قطورتر می‌شد.

در همین حال، پرونده‌های روسیه در واشینگتن، با داده‌های حاصل از گشودن مرسولات پستی بین شوروی و ایالات متحده - که از اوایل دهه ۱۹۵۰ شروع شد و دست کم تا ۱۹۷۰ ادامه داشت - ابعادی کوه آسپیدا کرده بود. (يك مقام اداره پست در سال ۱۹۷۹ گفت: «اگر برنامه پستی پوششی امنیت ملی وجود نمی‌داشت، شاید مانع از آن می‌شد که اف.بی.آی ببرد که کشوری علیه ما نقشه جنگ می‌کشد.»)

هری راسیتزکی^۱ افسر سابق سیا که پس از جنگ در عملیات ضد شوروی درگیری تنگاتنگ داشت، بعدها نوشت که وظیفه اصلی مهاجران نفوذی به داخل خاک شوروی، در سال‌های اول - و شاید بتوان گفت وظیفه هواپیماهای جاسوسی - دادن «هشدار زودهنگام» درباره تهاجم نظامی شوروی به غرب بود؛ تهاجمی که پیوسته در ذهن جنگجویان دوران جنگ سرد، در دولت آمریکا «قریب الوقوع» می‌نمود. این تشویش خاطر، یادآور آذیرهایی است که به دنبال انقلاب روسیه به صدا درآمده بود، و به رغم این واقعیت که روسیه همین اواخر در جنگی بزرگ از هم پاشیده و از اقدام به عملیاتی نظامی با چنان ابعادی، عاجز است، همچنان دمیده می‌شد. معذک راسیتزکی می‌نویسد: «رسماً برآورد می‌شد که نیروهای شوروی قادرند در ظرف چند هفته به دریای مانش برسند... در واشینگتن باور بر این بود که استالین نقشه جنگ را می‌کشد. اما کی شروع خواهد کرد؟» لیکن هم او یادآوری می‌کند که: «صرف وجود عوامل مجهز به رادیو در خاک شوروی که هیچ گزارشی از هشدار پیش‌هنگام نمی‌دادند، از لحاظ

تخفیف وحشت از جنگ نزد برآورد کنندگان نظامی، در اوج جنگ سرد، ارزش احتیاطی داشت.»

در يك گزارش سری هیأت منابع امنیت ملی، در ژانویه ۱۹۵۱ هشدار داده شد: «با اوضاع فعلی تا سال ۱۹۵۲ و حداکثر ۱۹۵۳، متجاوزان شوروی کنترل کامل اوضاع دنیا را در دست خواهند گرفت.»

راسیتزکی که ضد کمونیستی سرسخت هم بود، غیر واقعی بودن چنین طرز تفکری را تشخیص می داد. اما همچنان که خود او توضیح داد، عقیده او در واشینگتن رسمی، نظر اقلیت بود:

واقعیت های موجود حتی در آن زمان حاکی از این احتمال قریب به یقین بود که استراتژی پس از جنگ مسکو، از جمله تبدیل اروپای شرقی به حائلی در مقابل غرب، اساساً تدافعی است. من این استدلال را با برخی از تحلیلگران سیا که روی ارزیابی شوروی کار می کردند، و جمعی از مخاطبانم در پنتاگون در میان گذاشتم، اما در آن اوقات این حرف ها خریداری نداشت. با این همه واقعیتهای ساده است که آن موقع سناریویی نوشته نشد، و بعد از آن هم نشده است که چرا اتحاد شوروی بخواهد به زور اروپای غربی را فتح و یا ایالات متحده را بمباران کند. چون، هیچ يك از این اقدامات برای منافع ملی شوروی نتیجه ملموسی به بار نمی آورد و سبب نابودی دولت شوروی می شد. این سؤال اساسی هرگز مطرح نشد، زیرا زخم جنگ سرد در اذهان استراتژیست های دیپلماتیک و نظامی دنیای کاملاً سیاه و سفید پرورده بود؛ و لزرنگ خاکستری اثری نبود.

راسیتزکی خاطر نشان می کند که می باید سال ها بگذرد تا بر واشینگتن روشن شود که هیچ هشدار، زود هنگام، یا غیر آن گزارش نخواهد شد. لیکن این امر نیز تأثیر قابل توجهی بر تقویت نظامی ایالات متحده، یا تبلیغات جنگ سرد نگذاشت.

ایتالیا از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۷۰

حمایت از بنیم‌های کار دینال و تکنوفاشیسم

پس از خیمه شب بازی‌های گوناگونی که ایالات متحده در سال ۱۹۴۸ به صحنه آورد تا القاء کند که شبیح کمونیسم ایتالیا را در می‌نوردد، سیا با عملیاتی کمتر نمایشی و بیشتر زیر کانه در محل جاخوش کرد.

در تذکار به‌ای که کاخ سفید پس از انتخابات ۱۹۵۳ تهیه کرد، گزارش می‌شود که «نه چماق مسکو و نه هریج آمریکا در این انتخابات علناً به رأی دهندگان نشان داده شد.» اسم این بازی تأمین هزینه مخفیانه بود. ویکتور ماچتی، دستیار اجرایی سابق معاون سیا فاش ساخته است که در دهه ۱۹۵۰، سازمان «برای تأمین هزینه برنامه‌های خود در ایتالیا سالانه ۲۰ تا ۳۰ میلیون دلار، شاید هم بیشتر، خرج می‌کرد.» وی می‌افزاید که در دهه ۱۹۶۰ مصارف سیا به ۱۰ میلیون دلار در سال بالغ می‌شد.

سیا خود اعتراف می‌کند که بین ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۸، جمعاً ۶۵ میلیون و ۱۵۰ هزار دلار به دموکرات مسیحی‌ها، سایر احزاب، گروه‌های کارگری و سازمان‌های متعدد و متنوع دیگر در ایتالیا پرداخته بود. در ضمن می‌بالی فاش نشده به مجلات و روزنامه‌ها و

ناشران کتاب و سایر وسایط خبررسانی و سازندگان افکار، از قبیل چاپ خبر و گزارش در رسانه‌های غیر آمریکایی نقاط مختلف دنیا به منظور تلقینات ضد کمونیستی، و سپس چاپ مجدد این گزارش‌ها در مطبوعات هوادار خود، کمک کرد. دانسته نیست که سیا کی کمک مالی به گروه‌های ضد کمونیستی را خاتمه داد؛ اگر اصلاً چنین کرده باشد. اسناد داخلی سیا در سال ۱۹۷۲ از پرداخت ۱۰ میلیون دلار به احزاب سیاسی، سازمان‌های وابسته، ۲۱ کاندیدای منفرد در انتخابات پارلمانی این سال پرده بر می‌دارد. حداقل مبلغ ۶ میلیون دلار به رهبران احزاب برای انتخابات ژوئن ۱۹۷۶ پرداخت شد. و در سال‌های ۱۹۸۰، ویلیام کیسی^۱ رئیس سیا، عربستان سعودی را واداشت تا برای جلوگیری از موفقیت کمونیست‌ها در انتخابات ایتالیا، ۲ میلیون دلار بپردازد.

از این گذشته شرکت اکسان، بزرگترین کمپانی نفتی در ایالات متحده، تأیید کرد که بین ۱۹۶۳ و ۱۹۷۲، جمعاً بین ۴۶ تا ۴۹ میلیون دلار به دموکرات مسیحی‌ها و سایر احزاب ایتالیا کمک کرده است. شرکت موبیل اویل^۲ نیز از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳، سالانه میانگین پانصد هزار دلار صرف جریان انتخابات ایتالیا کرد. معلوم نیست که آیا این کمک‌های شرکت‌ها به تشویق وزارت خارجه یا سیا صورت گرفته است، یا نه؛ اما محتمل نمی‌نماید که این کمپانی‌ها به طور خودجوش اقدام به این گونه دست و دلبازی‌ها کرده باشند.

یک مقام عالی‌رتبه آمریکایی می‌گوید قسمت عمده کمک‌های سیا به احزاب ایتالیایی از جنگ جهانی دوم به بعد، خرج «ویلاها، خانه‌های راحت و گشودن حساب‌های بانکی سیاستمداران در سوئیس شد.»

یکی دیگر از مداخلات مستقیم‌تر آمریکا در انتخابات ۱۹۷۶ به شکل تبلیغات بود. از آن جا که آگهی‌های سیاسی در تلویزیون ایتالیا مجاز نیست، ناتانیل دیویس^۳، سفیر ایالات متحده در سوئیس، وقت زیادی در تلویزیون مونت کارلو خرید، تا هیأت تحریریه روزنامه میلانی ایل جورناله نوو^۴ که با سیار روابط نزدیک داشت، تفسیرهای خبری پخش

1. William Casey
3. Nathaniel Davis

2. Mobil oil
4. Il Giornale Nuovo

کنند. همین روزنامه بود که در ماه مه ۱۹۸۱، برنامه فریب اطلاعاتی بین‌المللی ویژه معروف به «توطئه کا. گ. ب برای قتل پاپ» را به راه انداخت.

یک روزنامه دیگر ایتالیایی، دیلی امریکن^۱، چاپ رم، که چندین دهه مهمترین نشریه انگلیسی زبان کشور بود، دورانی طولانی، در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ بعضاً متعلق و در تحت اداره سیا بود. سیا در سال ۱۹۷۷، با اشاره به جراید مستقیماً تحت مالکیت یا حقوق‌بگیر این سازمان، تأیید کرد که «مادر هر پایتخت خارجی در هر زمان مفروض، حداقل یک روزنامه [داشتیم]»، که هدف از آن نفوذ کافی برای چاپ گزارش‌های سودمند برای سازمان، یا اختناق جراید مخالف بود.

در عین حال سفیر دیویس ترتیبی داد که خبرهای مندرج در روزنامه‌ها به توسط سیا- در تلویزیون مونت کارلو و تلویزیون سوئیس، که هر دو در ایتالیا دریافت می‌شدند، خوانده شود. این برنامه‌ها را فرانکلین تونی نی^۲، دیپلمات آمریکایی، و مایکل لدین^۳، خبرنگار ایل جورنو نووو، در میلان تولید می‌کردند. (لدین آمریکایی، بعدها مشاور حکومت ریگان، و عضو ارشد محفل اندیشمندان دانشگاه جورج تاون در واشینگتن، یعنی مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی شد.)

پیکار بی‌امان علیه حزب کمونیست ایتالیا زوایایی تازه پیدا کرد. یکی از این زوایا، در دهه ۱۹۵۰، زاده اندیشه کلریوت لیوس^۴ سفیر آمریکا بود. این بانوی سرشناس (نمایشنامه‌نویس و همسر هنری لیوس، ناشر تایم) بر آن شد که روشن سازد که هیچ قراردادی بین وزارت دفاع آمریکا با بنگاه‌های ایتالیایی که اعضای آنها اتحادیه‌های کاری‌های هوادار کمونیسم را به نمایندگی خود انتخاب کرده‌اند، منعقد نخواهد کرد. در مورد فیات، این سیاست نتایجی چشمگیر داشت: سهم اتحادیه‌های کمونیستی سریعاً از ۶۰ درصد به ۳۸ درصد افت کرد.

آنگاه، قضیه کار دینال جیووانی باتیستا مونتینی^۵، یکی دیگر از منتفعان از سخاوت

1. Daily American

2. Franklin J. Tonnini

3. Michael Ledeen

4. Clare Booth Luce

5. Giovanni Batista Montini

سیا پیش آمد. پول‌هایی که به این کار دینال داده شد، قسمتی از طرز فکر مکانیستی سیا درباره چگونگی رادیکال گشتن مردم را فاش می‌گرداند. چنین می‌نماید که این کار دینال نازنین در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در ایتالیا یتیم‌خانه‌هایی می‌ساخت، و به قول مارچتی، «گمان بر این بود که چنانچه از این گونه مؤسسات به اندازه کافی حمایت شود، بسیاری از جوانان قادر به زندگی آسوده خواهند بود و روزی به چنگ کمونیست‌ها نخواهند افتاد.» این کار دینال، که عنوان عالی جناب داشت، همدست و اتیکان در فرار دادن نازی‌ها پس از جنگ جهانی دوم بود. «او سابقه‌ای طولانی در ارتباط با دولت‌های غربی و دستگاه‌های اطلاعاتی آن‌ها داشت. همین شخص بود که در سال ۱۹۶۳ پاپ پل ششم شد.

مارچتی در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۷۴، سخن از تعلیماتی گفت که سیا به سرویس‌های اطلاعاتی ایتالیا می‌داد:

مثلاً، به آن‌ها برای مقابله با اغتشاشات و تظاهرات دانشجویی، پرونده‌سازی، بهترین نحوه استفاده از داده‌های بانکی و پرداخت مالیات شهروندان، و غیره، آموزش داده می‌شود. به عبارت دیگر زیر نظر داشتن نفوس کشورشان با توسل به ابزارهای فناوری. من اسم این را تکنوفاشیسم می‌گذارم.

ویلیام کلبی^۱، که بعدها رئیس سیا شد، به سال ۱۹۵۳ در مقام رئیس ایستگاه به رم آمد و ۵ سال از عمر خود را به تأمین بودجه و راهنمایی سازمان‌های مرکزی-دست راستی ایتالیا سپری کرد، با هدف آشکار ترغیب مردم ایتالیا به رویگردانی از بلوک دست چپ، خاصه حزب کمونیست، و جلوگیری از کسب قدرت این حزب در انتخابات ۱۹۵۸. وی در گزارش خویش از این دوره برنامه‌اش را بر اساس حمایت از «دموکراسی» یا «دموکراسی مرکزی» و ممانعت از تبدیل ایتالیا به یکی از اقطار شوروی توجیه می‌کند. کلبی تمامی فضایل و حقایق را بر حول مرکز طیف سیاسی متمرکز، و حزب کمونیست را سازمانی اهر^۱ و متعهد به الغاء دموکراسی و ایجاد جامعه‌ای بر مبنای الگوی (یا بدتر از؟) زیاده‌روی‌های روسیه استالینی فرض می‌کرد. او هیچ دلیلی برای استنباط خود نمی‌آورد، زیرا موضوع را بر خواننده هم آنقدر مبرهن تصور می‌کند

که بر خود او بود. ضمناً، از چیزی هم که «دموکراسی» می‌نامید تعریفی به دست نمی‌دهد و نمی‌گوید چرا کمونیست‌ها آن همه مشتاق خلاصی از چنین چیزی بودند.

کلبی تکنوکراتی جلوه می‌کند که دستورهای «طرف» خودش را اجرا و طوطی‌صفت گفته‌های طرف خود را بازگو می‌کرد. اوریانافالاچی، روزنامه‌نگار ایتالیایی، که در سال ۱۹۷۶ با کلبی مصاحبه کرد، در مکالمات نومیدکننده‌اش با او می‌گوید که: «اگر شما در آن سمت خاکریز متولد شده بودید، استالین‌یست تمام عیاری می‌شدید.» و کلبی پاسخ می‌دهد: «من این حکم را رد می‌کنم. اما... خوب، شاید. نه، نه. امکان نداشت.»

آن عده از سیاست‌گذاران آمریکایی هم که چندین دهه بعد از کلبی با مسائل ایتالیا دست و پنجه نرم می‌کردند، دز سرسختی از او دست کمی نداشتند. این افراد چشم نداشتند حزب کمونیست ایتالیا را در ساختار سیاسی داخلی کشور ملاحظه کنند، بلکه آن را به منزله «خطری ملی» برای ایالات متحده و ناتو می‌نگریستند. معهذاً، این حزب در تمامی آن سال‌ها به اندازه‌ای در مسیر تجدیدنظرطلبی پیش می‌رفت، که استخوان‌های لنین را در گور می‌لرزاند. نشانه این تجدیدنظرطلبی تخته‌نوشته‌هایی^۱ بود که «پیش‌روی دموکراتیک به سوی سوسیالیسم» و «راه ملی به سوی سوسیالیسم»، ترک «دیکتاتوری پرولتاریا» و تقبیح «تهاجم شوروی به چکسلواکی» را اعلام می‌کرد. این حزب نقش خود در مقام یک اوبوزیسیون مسئول را با مشارکت در «تحرك برای بهره‌وری» ایفا و حمایت خویش از یک نظام چندحزبی، باقی ماندن ایتالیا در بازار مشترک و ناتو، تأکید می‌کرد، و در محکومیت تروریسم از همه جلوتر می‌تاخت. در موارد بسیار، نیروی سیاسی اصلی در اداره امور شهرهایی چون رم، فلورانس و ونیز بود، بدون توسل به بربریت قابل مشاهده، و شریک دوفاکتو در گرداندن کشور ایتالیا محسوب می‌شد. (حزب سوسیالیست، از آماج‌های درجه اول ایالات متحده در انتخابات ۱۹۴۸، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، عضو رسمی دولت بود.)

پرونده‌های وزارت خارجه آمریکا و سیاپراست از گزارش‌های بی‌امضای

تحلیلگران، حاکی از واقعیت «سازشگری تاریخی» حزب کمونیست ایتالیا و بررسی دوری جستن حزب از اتحاد شوروی که به «کمونیسم اروپایی» معروف شد. با این همه، علی رغم تمام این چیزها، سیاست آمریکا راسخ و در برهه‌ای مانده بود، که دیگر وجود نداشت، و شاید هرگز وجود نداشته بود؛ سیاستی که ربطی به دموکراسی (با هر تعریفی) نداشت. اگر در ایتالیا دولتی کمونیستی به قدرت می‌رسید، استقلال آن از مسکو برای واشینگتن کافی نبود. مشکل يك دولت کمونیستی این بود که احتمالاً چنین دولتی می‌کوشید در قبال واشینگتن هم سیاستی مستقل در پیش گیرد.

ویتنام ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳

سیرک قلوب و اذهان

خلاف اظهارات مکرر مقامات واشینگتن در تمامی مدت دهه ۱۹۶۰ مبنی بر عدم مداخله ایالات متحده در ویتنام، و شروع مداخله صرفاً به علت «تهاجم ویتنام شمالی به ویتنام جنوبی»، آمریکا از سال ۱۹۵۰ به بعد، عمیقاً در این سرزمین محنت‌زده درگیر بود.

نخستین گام سرنوشت ساز، اتخاذ تصمیم ارسال محمولات نظامی (تانک، هواپیماهای حمل و نقل، و غیره) به مقیاس کلان، برای فرانسوی‌ها در بهار و تابستان سال ۱۹۵۰ بود. در ماه آوریل، دین آچسن^۱ وزیر خارجه، به مقام‌های فرانسوی گفت که دولت ایالات متحده با مذاکرات فرانسه و حریف شمالی‌اش، ویت‌مین (که وی‌یت‌مین هم تلفظ می‌شود: این نام خلاصه شده لیگ استقلال ویتنام، جنبش گسترده پایه ناسیونالیستی ویتنام، به رهبری کمونیست‌ها بود) مخالف است. واشینگتن علاقه خاصی

1. Dean Acheson

به تلاش فرانسه برای بازپس گیری کنترل این مستمره ۱۰۰ ساله خود نداشت، و در این قضیه دو دل بود، اما عروج کمونیست‌های چین به قدرت در پائیز سال قبل، کفه ترازوی حامیان فرانسه را سنگین تر کرده بود. از نظر حکومت ترومن، منظره وجود يك دولت کمونیستی دیگر در آسیا تحمل ناپذیر بود. ضمناً در آن ایام ملاحظه‌ای ثانوی نیز در کار بود: ضرورت ترغیب فرانسه به حمایت از نقشه آمریکا برای گنجاندن آلمان در سازمان‌های دفاعی اروپای غربی.

در جنگ جهانی دوم، ژاپنی‌ها توانسته بودند فرانسوی‌ها را منهدم کنند. با شکست ژاپن ویت‌مین در شمال به قدرت رسید و انگلیس، جنوب را اشغال کرد. اما دیری نگذشت که این منطقه را به فرانسه مسترد داشت. ژان لکلرک^۱ ژنرال فرانسوی، در ماه سپتامبر گفت: «من به هندوچین برگشته‌ام که هندوچین را به هندوچینی‌ها پس بدهم» فرانسویان، متعاقباً، تأکید ورزیدند که به خاطر «جهان آزاد» با کمونیسم می‌جنگند؛ این ادعا تا حد زیادی به نیت ترغیب ایالات متحده برای افزایش کمک‌های آن کشور به فرانسه مطرح شد.

به دنبال اولین محموله‌های نظامی هواپیماهای بمب افکن صدها مستشار و تکنسین نظامی آمریکایی نیز راهی شدند، و در ظرف چند سال معدود، کمک نظامی مستقیم آمریکا به مساعی جنگی فرانسه به حدود يك میلیارد دلار در هر سال بالغ شد. در سال ۱۹۵۴، کمک تصویب شده به مبلغ ۱/۴ میلیارد دلار رسید، که معادل ۷۸ درصد کل بودجه جنگی فرانسه بود.

تاریخ مکتوب نقش آمریکا در هندوچین، که به وسیله وزارت دفاع نوشته و بعدها به «اسناد پنتاگون» معروف شد، حاکی است که تصمیم به اعطای کمک به فرانسه، ایالات متحده را در ویتنام «مستقیماً درگیر کرد» و زمینه سیاست آینده آمریکا را «چید».

مسیری دیگر هم باز بود. در ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶، هوشی مینه، رهبر ویتنام شمالی دست کم هیجده نامه به پرزیدنت ترومن و وزارت دفاع آمریکا نوشته و از آن کشور برای

رهایی ویتنام از قید استعمار فرانسه درخواست کمک کرده بود. هوشی مینه نوشته بود که تلاش فرانسه برای فتح دوباره هندوچین، صلح جهانی را به خطر می‌اندازد، و از «چهار قدرت» (آمریکا، شوروی، چین و انگلیس) تقاضای کمک کرد که به منظور حل منصفانه مسأله میانجی شوند و موضوع هندوچین را به سازمان ملل احاله دهند. (این قضیه تکرار چشمگیر تاریخ بود. در سال ۱۹۱۹، پس از جنگ جهانی اول، هوشی مینه، از رابرت لنسینگ^۱ وزیر خارجه ایالات متحده خواستار کمک آمریکا در حصول آزادی‌های بنیادی مدنی و بهبود شرایط زیستی اتباع مستعمرات هندوچین فرانسه شده بود. این درخواست هم نادیده گرفته شد.)

به رغم این امر که هوشی مینه و پیروانش در طی سال‌های جنگی که اخیراً به پایان رسیده بود، با O.S.S (سلف سیا) همکاری تنگاتنگ کرده بودند، در حالی که مقامات فرانسوی در هندوچین همدست ژاپنی‌ها بودند، ایالات متحده به هیچ‌نامه‌ای پاسخ نداد، دریافت آن‌ها را اعلام نکرد، و بالاخره طرف فرانسه را گرفت. در سال ۱۹۵۰، بخشی از منطق علناً اعلام شده موضع‌گیری آمریکا این بود که هوشی مینه، به راستی «ناسیونالیست اصیل» نیست، بلکه آلت دست «کمونیسم بین‌الملل» است: این استنتاج فقط با نادیده گرفتن کلیت یک عمر فعالیت او امکان‌پذیر می‌شد. حقیقت این است که هوشی مینه و ویت مین مدتی طولانی ستایشگر ایالات متحده بودند. هو به آمریکا بیشتر اعتماد داشت تا به شوروی و شایع است که تصویری از جورج واشینگتن و نسخه‌ای از اعلامیه استقلال آمریکا را روی میز کارش گذاشته بود. یکی از افسران پیشین O.S.S می‌گوید که هو نظر وی را در باره اعلامیه استقلال خود او [هوشی مینه] برای ویتنام جو یا شد. این اعلامیه - در سال ۱۹۴۵ - با جملات آشنای «همه افراد بشر مساوی خلق شده‌اند. آفریدگارشان آنان را با حقوقی غیر قابل سلب، منجمله حق حیات، آزادی و سعادت، خلق کرده است». آغاز می‌شد.

اما الطاف آمریکا نصیب فرانسوی‌ها شد. آخر، هوشی مینه نوعی کمونیست بود. ایالات متحده بیکار فرانسه در ویتنام و مداخله جاری خود در کره را به مثابه دو حلقه

1. Robert Lansing

اتصال در زنجیر معطوف به «مهاری» چین محسوب می‌کرد. واشینگتن سرسختانه با مذاکرات فرانسه که احتمال به استقلال ویتنام در شمال این کشور می‌انجامید، و در عین حال دست چین را برای تمرکز صرف بر مرزهایش با کره، باز می‌گذاشت، مخالفت می‌کرد. در ۱۹۵۲، ایالات متحده فشاری شدید بر فرانسه وارد آورد تا دست‌های را که ویتنام دراز کرده بود، نفشارد، و در نتیجه، یک هیأت فرانسوی که قرار بود در برمه با مذاکره کنندگان ویتنامی ملاقات کند، شتابان به پاریس فراخوانده شد.

برنارد فال^۱ دانشمند سرشناس فرانسوی در امور هندوچین، معتقد بود که این مذاکرات لغو گشته «شاید می‌توانست آتش بسی بسیار قابل‌پذیرش‌تر از آنچه دو سال بعد در نتیجه شکست خردکننده نظامی حاصل شد» برای فرانسه به بار آورد.

سیس، ایالات متحده به قصد بازداشتن فرانسه از مذاکره با ویت‌مین، تهدید به قطع کمک‌های معتدبه اقتصادی و مالی کرد. (این تهدید یک روزنامه فرانسوی را بر آن داشت تا چنین تعبیر کند که «جنگ هندوچین صادرات شماره یک دلار آور فرانسه شده است.»)

در نوامبر ۱۹۵۳، کت (C.A.T) خطوی هوایی همه جا حاضر سیا، در نقل و انتقال ۱۶۰۰۰ تن به پایگاه دژمانندی که فرانسوی‌ها در دره دین بین فو^۲ واقع در شمال ویتنام ساخته بودند، به نیروی هوایی فرانسه یاری داد. بعدها که ویت‌مین این پادگان را محاصره و راه‌های دسترسی به آن را قطع کرد، هواپیماهای سی ۱۱۹ (C-119) نیروی هوایی آمریکا، غالباً در میان آتش پدافند هوایی، برای نیروهای محصور فرانسوی در این واترلوی^۳ قرن بیستم آن‌ها، ملزومات می‌ریختند.

در سال ۱۹۵۴ نیویورک تایمز گزارش داد که: «اکنون نیروی هوایی فرانسه تقریباً به طور کامل به هواپیماهای آمریکایی مجهز است.» در ضمن ایالات متحده تعدادی فرودگاه، بندر و جاده در هندوچین ساخته بود تا کار جنگ را تسهیل کند و نیروهای آمریکایی در جنگ‌های، بعدی خود در این منطقه بعضاً از این تسهیلات و تأسیسات

1. Bernard Fall

2. Dien Bien Phu

3. Waterloo

استفاده کردند.

در آوریل ۱۹۵۴، که شکست نظامی فرانسه قطعی می‌نمود و مذاکرات ژنو بر نامرئزی شده بود، شورای امنیت ملی آمریکا از پرزیدنت آیزنهاور خواست «به پاریس اطلاع دهد که تسلیم شدن فرانسه به تصرف هندوچین توسط کمونیست‌ها متضمن تضعیف موقعیت آن کشور به منزله شکست یکی از ۳ قدرت بزرگ خواهد بود و موجب قطع خود به خود کمک‌های ایالات متحده به فرانسه می‌شود.»

در یکی از اسناد این شورا توصیه می‌شد که «سیاست ایالات متحده نباید پذیرش چیزی کمتر از پیروزی در هندوچین را تعقیب کند» و «ایالات متحده باید فعالانه با هر گونه راه حل از طریق مذاکره در باره هندوچین در ژنو مخالفت ورزد.» علاوه بر این، شورا اعلام کرد که در صورت لزوم، ایالات متحده باید ادامه جنگ بدون مشارکت فرانسه را مد نظر قرار دهد، حکومت آیزنهاور مدتی به صورت کاملاً جدی اعزام نیروهای رزمی به ویتنام را بررسی کرد. ظاهر این اقدام فقط بدین دلیل عملی نشد که تصویب آن از طرف کنگره جای تردید داشت و کشورهای دیگر نیز از فرستادن قرائن ولو نمادین، به مانند مورد کره، به منظور تغییر چهره عملیاتی کاملاً آمریکایی، خودداری کردند. جان فاستر دالس، وزیر خارجه، در یک نشست هیأت دولت در سال ۱۹۵۴، به طعن گفت که «ما با واقعیتی نامطلوب مواجهیم. اغلب کشورهای جهان با مادر این باره که کنترل کمونیست‌ها بر هر دولتی در هر جای دنیای نفسه خطرناک و تهدیدآمیز است، هم عقیده نیستند.»

در ماه مه، در یاسالار آر تور رد فورد^۱ رئیس ستاد مشترک تذکاریه‌ای راجع به «مطالعات مربوط به امکان اقدامات ایالات متحده در مورد هندوچین» برای چارلز ویلسن^۲، وزیر دفاع فرستاد، که در آن آمده بود «چنانچه اوضاع نظامی اقتضا نماید، استفاده از سلاح‌های اتمی قابل تأمل است.» (ژنرال چارلز ویلویی، رئیس اطلاعات مک آر تور، کمی شاعرانه‌تر، در خصوص کاربرد بمب اتمی نظر می‌داد: «ایجاد کمربند زمین سوخته در شوارع کمونیسم به منظور سد کردن راه قبایل آسیایی.»)

1. Arthur Readford

2. Charles Wilson

در این حین، دو هواپیمای آمریکایی حامل سلاح‌های اتمی به خلیج تونکن، در شمال ویتنام، اعزام شده بودند، و چنین گفته می‌شود که دالس واقعاً به ژرژ بیدو^۱ همتای فرانسوی‌اش پیشنهاد کرده بود که برای نجات دین بین فو، از بمب اتمی استفاده شود. بیدو ناچار شد به دالس خاطر نشان کند که کاربرد بمب اتمی در جنگی که نیروها چنین از نزدیک با هم درگیرند، سربازان فرانسوی را هم مانند ویت‌مین نابود خواهد کرد.

دالس مدام به همان شیوه کوبنده‌ای که بدان شهرت داشت، چین را از بابت کمک به ویت‌مین تقبیح می‌کرد؛ چنان که پنداری چین حق نداشت از لحاظ جهاد نظامی ضد کمونیستی که در چند مایلی مرزهایش جریان داشت، احساس خطر کند. با نزدیک شدن کنفرانس ژنو یک گروه تبلیغاتی سیا در سنگاپور، بخش شایعات دروغین تازه‌ای را به قصد باوراندن این فکر شروع کرد که «چین از ویت‌مین پشتیبانی کامل مسلحانه می‌کند» و ویت‌مین «با جنبش جهانی کمونیست [همذات] است.» سیا عقیده داشت که این داستان‌ها باعث تقویت دست طرف غیر کمونیست، در گفتگوهای ژنو خواهد شد.

جوزف برک هلدر اسمیت از افسران سیا در سنگاپور بود. شخصی به نام لی هوان لی^۲ روزنامه‌نگار کارگشته محلی، «دارایی مطبوعاتی» او شمرده می‌شد. تأمل در نحوه ساخت و پرداخت و شایع کردن یکی از این گزارش‌های خبری درباره چین مفید است. بعد از آن که اسمیت و لی داستان خود را سرهم کردند، لی در کنفرانس مطبوعاتی منظم کمیسر عالی بریتانیا در سنگاپور، مالکوم مک دونالد^۳ شرکت جست، آن گزارش را ذکر کرد و از کمیسر پرسید که تفسیر او چیست. همچنان که انتظار می‌رفت، مک دونالد در این باره هیچ حرفی برای گفتن نداشت. نتیجه کار خبر زیر بود:

تدلرکات و نیروهای بیشتر چینی در راه هایدونگ مشاهده شدند.

1. Georges Bidault

2. Li Huan Li

3. Malcom Mc Donald

در کنفرانس مطبوعاتی امروز کمیسر عالی بریتانیا در آسیای جنوب شرقی، اخبار مشاهده سفاین نیروی دریایی و کشتی‌های تدارکاتی چینی در خلیج تونکن در مسیر هانیان به هافونگ بار دیگر تأکید شد.

طبق این گزارش‌ها، آخرین مشاهدات مشابه یک هفته قبل هنگامی صورت گرفته بود که کاروانی متشکل از ده فروند کشتی دیده شد. وجود دو فروند زره‌ناو چینی حاکی بود که این کاروان حامل نیرو، اسلحه و ملزومات است.

کمیسر عالی مالکوم مک دونالد راجع به این گزارش‌ها اظهار نظری بیشتری نکرد.

صبح همان روز این داستان مخابره شد و تا شامگاه دنیار ادور زد، و از طریق رله اروپا برای آسیا، به سنگاپور برگشت.

کنفرانس ژنوروز ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۴ رسماً به جنگ در ویتنام خاتمه داد. ایالات متحده به تنهایی از امضای اعلامیه‌هایی خودداری کرد، صرفاً به این دلیل که بر مبنای حل منازعه از طریق مذاکره قرار داشت و مانع از مساعی جنگی برای شکست دادن ویت‌مین می‌شد. مدت‌ها قبل از پایان این کنفرانس، ناخشنودی شدید آمریکا از فراگرد آن بروز کرده بود. مثلاً دو هفته پیش‌تر، پرزیدنت آیزنهاور در یک کنفرانس خبری گفته بود: «من در هیچ قراردادی که موجب بردگی کسی شود، سهم نخواهم شد.» اما ایالات متحده «اعلامیه یک‌جانبه» ای صادر کرد و طی آن پذیرفت «از تهدید یا توسل به زور برای برهم زدن این توافق‌ها خودداری خواهد نمود.»

مفاد و روح موافقت‌نامه آتش‌بس و اعلامیه‌هایی معطوف به ویتنامی بود فارغ از حضور نظامی دیگری غیر از ویتنامی‌ها و فرانسوی‌ها، و آسوده از هر عملیات تهاجمی. ولی، در همان زمانی که نشست کنفرانس در ماه ژوئن، برگزار می‌شد، ایالات متحده شروع به برپایی یک تیم شبه‌نظامی در داخل ویتنام کرد. در ماه اوت، فقط چند روز پس از پایان کنفرانس، این تیم تکمیل شد.

ادوارد لنزدیل^۱، که سرمست از موفقیت در فیلیپین بود، با چراغ سبز سیا جنگی نظامی و روانی علیه ویت‌مین به راه انداخت. (فعالیت‌های لنزدیل در ویتنام بعدها در دو

کتاب نیمه تخیلی آمریکایی زشت^۱، و آمریکایی آرام، پاس داشته شد. در طی شش ماه بعد، تیم مخفی لنزدیل عملیاتی از قبیل زیر انجام داد:

* تشویق مهاجرت ویتنامی‌ها از شمال به جنوب از طریق «عملیات جنگ روانی فوق‌العاده شدید، بسیار هماهنگ، و از لحاظ اهداف، خیلی موفق...» در شمارها و لوراق تبلیغاتی برای کاتولیک‌های مؤمن با درونمایه‌هایی چون مسیح به جنوب رفته است و «مریم علرا شمال را ترک گفته است»، سخن گفته می‌شد.

* توزیع لوراق قلابی - که وانمود می‌شد ویت‌مین تهیه کرده است - به قصد القای شبهه و اضطراب در اذهان ساکنان شمال، دال بر این که زندگی در تحت حکومت کمونیستی چگونه خواهد بود. روز بعد از این کار، شمار پناهندگان به جنوب، ۳ برابر شد. (کوچ انبوه ویتنامی‌ها به جنوب در دوران «تجمع دوباره»، به دنبال موافقت‌نامه‌های ژنو غالباً از سوی مقام‌های آمریکایی، در دهه ۱۹۶۰، و قبیل لزان، به عنوان دلیلی بر این واقعیت ذکر می‌شد که مردم نمی‌خواهند زیر سلطه کمونیسم زندگی کنند - «آنها با پاهایشان رأی دادند» تکیه کلام آن روز این مقامات بود.

* نفوذ دادن نیروهای شبه نظامی به شمال در پوشش افرادی که زندگی در آنجا را ترجیح داده‌اند.

* آلودن سوخت شرکت اتویوسرانی هانوی به قصد تخریب تدریجی موتور اتویوس‌ها.

* دست زدن به «ولین عمل خرابکاری تأخیری راه آهن (که مستلزم کار تیمی با یک تیم فنی ویژه سیا در ژاپن بود که نقش خود را به طرز درخشان ایفا کرد).»
* اقدام به مبارزه شایعه‌سازی به نیت برانگیختن نفرت از چینی‌ها، با توسل به داستان پردازی تجاوزات به عنف.

۱. لزروی این اثر، فیلمی به همین نام، با شرکت مارلون براندو نیز ساخته شده است. به نظر مترجم کلمه Ugly را در اینجا باید به معنای «خبیث» گرفت، نه «زشت» و عنوان کتاب و فیلم نیز باید «آمریکایی خبیث» ترجمه شود.

* تالیف و توزیع يك کتابچه طالع بینی که با دقت بر مبنای ترس ها و خرافات ویتنامی ها به قصد تأثیر گذاری بر زندگی در شمال، و پیشگویی آینده روشن در جنوب طراحی شده بود.

* انتشار و پراکندن مقالات و گزارش های «خبری» ضد کمونیستی در روزنامه ها و شبنامه ها.

* تلاش نافرجام برای انهدام بزرگترین مؤسسه چاپی شمال، به علت این که قصد داشت در هانوی بماند و با ویت مین کار کند.

* شالوده ریزی جنگ آینده آمریکا در ویتنام، با: اعزام ویتنامی های دستچین شده، پایگاه های آمریکا در پاسیفیک به منظور آموزش چریکی؛ تسلیم نیروهای مسلح جنوب، که در کنار فرانسویان جنگیده بودند؛ ایجاد تأسیسات پشتیبانی گونه گون نظامی در فیلیپین؛ قاچاق مقادیر کلان اسلحه و تجهیزات نظامی با هدف انباشتن در محل های پنهانی در شمال؛ برنامه ریزی برای «آرام سازی ویت مین و نواحی معارض».

در همین حین، ایالات متحده تحریم اقتصادی ویتنامی های شمالی را آغاز و شرکت های فرانسوی طرف معامله با آن ها را تهدید کرد که در لیست سیاه قرار خواهند گرفت.

رویدادی دیگر در این دوره، که اثراتی بسیار عمیق در بروز فاجعه آینده گذاشت، ابطال انتخاباتی بود که می بایست شمال و جنوب ویتنام را به عنوان کشوری یکپارچه، وحدت بخشد.

در توافق های ژنو تصریح شده بود که انتخابات بایستی تحت نظارت بین المللی، بعد از «مشورت» به منظور آماده ساختن مقدمات، «از ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۵ به بعد»، در ژوئیه ۱۹۵۶ برگزار شود. ایالات متحده، در اعلامیه یکجانبه خود بر این تعهد تأکید نهاده بود: «در خصوص ملت هایی که علی رغم خواست خود تقسیم شده اند، ما همچنان به کوشش در جهت حصول وحدت آن ها از طریق انتخابات آزاد در تحت نظارت سازمان ملل با هدف انجام انتخابات عادلانه ادامه خواهیم داد.»

این انتخابات هرگز برگزار نشد. در روز ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۵، چهار روز قبل از زمان

انجام مشورت‌ها، پرزیدنت نگو دین دیم^۱، رئیس جمهور ویتنام جنوبی طی بیانیه‌ای روشن کرد که قصد مشارکت در رایزنی‌ها و انجام انتخابات را ندارد. ۳ روز بعد، ویتنام شمالی یادداشتی رسمی برای دیم فرستاد و از او دعوت به گفتگو کرد، اما او در عزم خود راسخ بود و مساعی فرانسه و بریتانیا هم برای ترغیب دیم به آغاز گفتگو بی نتیجه ماند.

دلیل سرپیچی دیم کاملاً واضح بود. او نیز مانند پرزیدنت آیزنهاور و جان فاستر دالس، می‌دانست که هوشی مین در هر نوع انتخابات ملی پیروز خواهد شد. در یک تخمین اطلاعات ملی به توسط سیا، در پاییز استنتاج شد که رژیم دیم (که شخص لنزویل آنرا [فاشیستی] می‌خواند) تقریباً به طور قطع نخواهد توانست کمونیست‌ها را در انتخابات سراسری شکست دهد؛ بعدها، آیزنهاور در خاطر آتش نوشت: «من با هیچ شخص مطلع در امور هندوچین مکالمه یا مکاتبه نکردم که تصدیق نداشت که چنانچه انتخابات در زمان نبرد بر گزار می‌شد، احتمالاً ۸۰ درصد از جمعیت هوشی مین کمونیست را به جای بائو دای^۲ رئیس کشور، به رهبری خود بر می‌گزیند». (شخص اخیر سلف دیم بود.)

در اسناد تحقیقاتی پنتاگون آمده است «تلگرام‌ها و یادداشت‌های وزارت خارجه و شورای امنیت ملی حاکی است که حکومت آیزنهاور میل داشت این انتخابات را حتی المقدر به تعویق اندازد و تفکرات خود را به آقای دیم منتقل می‌کرد.»

دیم بدون چنین حمایتی نمی‌توانست دوام بیاورد، زیرا، همچنان که مورخان پنتاگون گفته‌اند: «بدون تهدید ایالات متحده به مداخله، ویتنام جنوبی قادر به رد یا حتی بحث در امر انتخابات ۱۹۵۶ مقرر در موافقت‌نامه ژنو نبود، چون در معرض حمله و نابودی فوری به دست نیروهای ویت‌مین واقع می‌شد.»

در بیانیه‌های علنی دیم و دالس فقط از نگرانی آن دو مبنی بر این که این انتخابات «آزاد» نخواهد بود سخن می‌رفت، که در واقع تحریف عدم احتیاج هوشی مین به تقلب به منظور پیروزی، و همچنین نادیده انگاشتن اطلاعاتی‌های سازمان ملل و کمیسیون بین‌المللی کنترل (مستقر در ویتنام طبق توافق‌های ژنو) بود، که آمادگی خود را برای

1. Ngo Dinh Diem

2. Bao Dai

نظارت بر انتخابات اعلام می‌داشتند.

به هر حال، تعهد دیم به انتخابات آزاد را می‌توان از رفتارندومی حدس زد که وی در اکتبر ۱۹۵۵ در ویتنام جنوبی برگزار کرد، تا برای رژیم خود نوعی مشروعیت دست و پا کند، و طی آن ۹۸/۲ درصد آراء را به دست آورد.

بالغو انتخابات، کشور همچنان تقسیم شده باقی ماند، و دیم با «حقانیت» خود، فارغ‌البال، به حکومت ظالمانه و زورسالار خویش ادامه داد، و از این رو توسل به قهر و خشونت در ویتنام جنوبی اجتناب‌ناپذیر گشت.

چنان که گویی ایالات متحده از این وضع آگاه و برای آن آماده بود، ۳۵۰ نیروی اضافی، در ماه مه ۱۹۵۶، به سایگون فرستاد که در يك تحقیق پنتاگون آمده است و «نمونه‌ای از بی‌اعتنایی ایالات متحده» شمرده می‌شود. اندک زمانی بعد، دالس، محرمانه، به یکی همکارانش گفت: «الان ما علناً پایگاهی بارنگی از استعمار داریم. دین بین‌فو برای ما نعمتی در نقاب نعمت بود.»

مرحله بعد

«اگر بیضه‌هایشان را بگیرید، به دنبالش قلب و ذهنشان را هم تسخیر خواهید کرد»... «قلب و ذهنتان را به ما بدهید و گرنه ده لعنتی شمارا می‌سوزانیم...» این بود نتیجه نهایی سیاست ضد کمونیستی آمریکا در ویتنام؛ همین طور اول و وسط این خط مشی.

تلاش چندانی برای جلب قلوب و اذهان مردم ویتنام انجام نگرفت و امکان موفقیت از این هم کمتر بود، زیرا بهای موفقیت تحول اجتماعی از آن گونه بود که دیم رغبتی به پذیرش آن در ویتنام نداشت؛ از همان نوعی که ایالات متحده حاضر نمی‌شد در هیچ کجای جهان سوم قبول کند. اگر واشینگتن مایل به پذیرفتن چنین تغییری می‌بود - که عادتاً همیشه و با انزجار از آن به عنوان «سوسیالیستی» تعبیر و تقبیحش می‌کرد - نیازی به لغو انتخابات یا پشتیبانی از دیم و اصلاً ضرورتی به مداخله پیدا نمی‌شد. بنابراین هیچ احتمالی نمی‌رفت که مردم ویتنام ایالات متحده را به چشم چیزی غیر از تازه‌ترین اشغالگر امپریالیستی نگاه کنند که جا در جای پای چینی‌ها، بعد فرانسوی‌ها، سپس

ژاپنی‌ها، و دوباره فرانسوی‌ها گذاشته است.

مانمی خواهیم جزء به جزء تمامی وحشت‌ها، نیرنگ‌ها، انهدام جامعه، چشم‌اندازهای پوچ و متناقض را بازگو کنیم، ما فقط گزیده منتخبی را یاد می‌کنیم، تا مبادا از یاد برود.

در نظر مردانی که راهروهای قدرت را در واشینگتن می‌پیمودند، به دیده نظامیانی که در میدان بودند، هندوچین - نه، آسیای جنوب شرقی - میدان رزمی پهناور بود. نیروهای ویتنام جنوبی در لاتوس و کامبوج به کار گرفته شدند. از سربازان تایلند در لاتوس، کامبوج و ویتنام جنوبی استفاده شد. تایلند و فیلیپین پایگاه‌هایی شدند که بمباران ۳ کشور هندوچین از آنجا صورت می‌گرفت.

نظامیان ویتنام جنوبی، تایلند و تایوان در مدارس نظامی آمریکا در فیلیپین آموزش دیدند.

نیروهای تحت حمایت سیا از لاتوس، برمه و تایوان دست به تعرض و شبیخون می‌زدند.

هنگامی که وقفه‌ای (بسیار پرهیاهو) در بمباران ویتنام شمالی واقع شد، هواپیماهای آمریکایی افزون‌تری به منظور بمباران لاتوس در دسترس قرار گرفت. و این ماجرا ادامه یافت.

دانشگاه ایالتی میشیگان، طبق قراردادی با دولت ایالات متحده، از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۹، یک برنامه مخفیانه آموزشی برای ویتنام جنوبی اجرا کرد، با اطلاع کامل مقامات این دانشگاه ۵ عامل عملیاتی سیا در پوشش گردانندگان برنامه درآمدند و در فهرست حقوق‌بگیران دانشگاه قرار گرفتند. به موجب مفاد قانون ۱۹۵۷، که گروه دانشگاه یادشده به تصویب رساند، هر ویتنامی ۱۵ ساله به بالا، می‌بایست نام خود را در دفاتر دولتی ثبت و با خود کارت شناسایی حمل کند. هر کس که فاقد هویت مشخص بود مظنون به عضویت جبهه آزادی‌بخش ملی (ویت کنگ) شناخته و زندانی می‌شد. به هنگام ثبت نام، از همه افراد انگشت‌نگاری کامل، و اطلاعات شخصی و عقاید سیاسی او ثبت و ضبط

می‌گردید.

زمانی که مقاومت مردمی در برابر نگو دین دیم به جایی رسید که وجود او بیشتر زیان داشت تا سود، خودوی راهم قربانی کردند. در روز اول نوامبر ۱۹۶۳، عده‌ای از ژنرال‌های دیم، وی و برادرش را که تسلیم شده بودند، کشتند. مجله تایم نوشت که این کودتا «با اطلاع دین راسک و آورل هریمن، در وزارت خارجه، رابرت مک نامارا و راسول جیلپاتریک^۱ در وزارت دفاع و ادوارد مورو^۲ [متوفا] در آژانس اطلاعات ایالات متحده برنامه‌ریزی شد.»

ظاهر ایالات متحده برای قتل این دو، پس از کودتا نقشه‌ای نداشت، اما ژنرال ماکسول تیلور^۳، مشاور نظامی ارشد پرزیدنت کندی، گفته است: «اقدام به کودتا مثل ترتیب دادن مهمانی عصرانه نیست؛ این کار عملی است بسیار خطرناک. بنابراین وقتی که دیم و برادرش کشته شدند به نظر ما حق نداشتیم حیرت کنیم.»

دونالد دانکن^۴ عضو کلاه سبزه‌ها در ویتنام بود. او کتابی درباره دوره تعلیماتش نوشته است که فصلی از آن «مقابله با بازجویی خصمانه» نام دارد و راجع به نحوه رویارویی آمریکایی‌هایی است که به وسیله کمونیست‌ها دستگیر و شکنجه می‌شدند. ترجمه یک کتابچه راهنمای بازجویی منسوب به شوروی در کلاس تدریس می‌شد. در این کتابچه روش‌هایی چون «هوایماسواری» (آویختن از شست‌ها)، علاج با آب سرد و گرم، و گذاشتن بیضه‌های شخص لای جعبه به تفصیل توضیح داده می‌شد و گروه‌بانی به نام لیس^۵ انواع این روش‌ها را شرح می‌داد، که یکی از شاگردان پرسید:

«سرکار لیس، اسم این کلاس [مقابله با بازجویی خصمانه] است، اما شما بیشتر اوقات توضیح می‌دهید که راه مقابله‌ای وجود ندارد. اگر درست گفته

1. Roswell Gilpatrick

2. Edward Murrow

3. Maxwell Taylor

4. Donald Duncan

5. Lacey

باشید، پس تنها دلیل تعلیم این‌ها [روش‌های شکنجه]، به نظر من، این است که خودمان خوب استفاده از آن‌ها را یاد بگیریم. آیا شما پیشنهاد می‌کنید که ما این روش‌ها را به کار ببریم؟»

تمام کلاس خندید و لیس‌ی باقی‌افه‌ای نمایشی به کف اتاق چشم دوخت. وقتی که سرش را بالا آورد، چهره‌اش جدی بود، اما چشم‌های گودش دو دو می‌زد. «گروه‌بان هریسون، ما نمی‌توانیم چنین حرفی بزنیم. مادرهای آمریکایی قبول نمی‌کنند.» کلاس از این طنزرنده‌انه غش غش خندید. سپس چشمکی ترنندآمیز زد، و افزود: «به علاوه، ما آموزش و یادگیری چنین چیزی را تکذیب می‌کنیم.»

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، در مدارس نیروی دریایی، واقع در سان‌دیه گوو مین^۱ این دوره‌نامی متفاوت داشت. فرض بر این بود که شاگردان در آنجا «زنده ماندن، طفره‌روی، مقاومت و فرار» بیاموزند، تا در هنگام اسارت بتوانند از آن استفاده کنند. در این دوره چیز کمی از بقا در بیابان آموخته می‌شد، دانش‌جو را وادار به خوردن سوسمار می‌کردند، اما ضمناً افراد و دانش‌جویان نیروی دریایی را کتک می‌زدند و در معرض ضربات جودو، و در «قفس ببر» قرار می‌دادند. سرو و صورتشان را با نقاب می‌پوشاندند، ۲۲ ساعت در جعبه‌ای به حجم ۱۶ فوت مکعب حبس می‌کردند و برای تخلیه ادرار و مدفوع یک قوطی خالی قهوه در اختیارشان می‌گذاشتند. یک وسیله شکنجه به نام «تخته‌آب» هم به کار می‌رفت: شخص را به تخته‌ای شیب‌دار طوری می‌بستند که سر به سمت پائین و پاها به طرف بالا بود. آنگاه هوله‌ای روی سرو صورتش می‌کشیدند و روی هوله‌آب سرد می‌ریختند. شخص احساس خفگی می‌کرد، تلاش می‌کرد، آب را غرغره و به بیرون تف می‌کرد و حالت غرق شدن به او دست می‌داد؛ درست همان بلایی که همراه با قفس ببر، در وینتنام بر سر ویت‌کنگ‌های اسیر می‌آمد.

ستوان وندل ریچارد یونگ^۲ خلبان نیروی دریایی و دانش‌جوی سابق مدعی است که در طی این دوره کمرش شکست و هم‌دوره‌هایش را با شکنجه وادار می‌کردند که

1. Maine

2. Wendel Richard Young

روی پرچم آمریکا تف بیندازند، ادرار کنند، مدفوع خود را تخلیه کنند، جلو نگهبان‌ها استمناء کنند، و در يك مورد هم مقاربت جنسی با یکی از مربی‌ها انجام گرفت.

برای تأیید ادعاهای گوناگون وزارت خارجه راجع به ماهیت جنگ و دلایل اقدامات نظامی آمریکا دروغ‌پردازی ضرورت داشت، فیلیپ لیکنی، از افسران پیشین سیا در سال ۱۹۸۲ گفت که در اوایل دهه ۱۹۶۰ طرح‌های مکتوبی دیده بود به قصد حمل مقادیر عظیمی اسلحه بلوک کمونیستی، بار کردن آن‌ها در يك کشتی ویتنامی، راه انداختن نیروی ساختگی و غرق کردن آن در آب‌های کم‌عمق، سپس دعوت از خبرنگاران غربی به دیدن جنگ افزارهای غنی‌مندی، به منزله سند کمک‌های بیگانگان به ویت‌کنگ. این واقعه دقیقاً در ۱۹۶۵ اتفاق افتاد. در کتاب سفید وزارت خارجه «تجاوز از شمال» که در آخر فوریه ۱۹۶۵ در آمد، اعلام شد که «يك کشتی کوچک مشکوک روز ۱۶ فوریه ۱۹۶۵ با حمله نیروهای ویتنام جنوبی، در نزدیکی سواحل این کشور در آب‌های کم‌عمق غرق شد.» گزارش شد که این قایق حامل دست کم ۱۰ تن تدارکات نظامی «تقریباً به طور کامل با منشأ کمونیستی و عمدتاً از چین کمونیست و چکسلواکی و همچنین ویتنام شمالی» بوده است. در این کتاب آمده است که «نمایندگان مطبوعات آزاد از کشتی غرق شده ویتنام شمالی بازدید و محموله آن را مشاهده کردند.»

لیکنی می‌افزاید اسنادی را نیز دیده بود دال بر طرح عملیاتی به منظور چاپ تعدادی فراوان تمبر پستی با نقش سرنگونی يك هلیکوپتر نظامی ایالات متحده به وسیله شلیک پدافند هوایی ویتنامی‌ها. این افسر سابق سیا می‌گوید که انجام این کار مستلزم حرفه‌ای بودن فوق‌العاده بود، زیرا این تمبر چند رنگ می‌بایست و انمود شود که در ویتنام شمالی چاپ شده است، چون ویت‌کنگ امکان چاپ چنین چیزی را نداشت. لیکنی مدعی است که نامه‌هایی به زبان ویتنامی نوشته و با این تمبر به سراسر دنیا پست شد (و سیاتر تیبی داد که حتماً به دست روزنامه‌نگاران برسد). مجله لایف، در شماره ۲۶ فوریه ۱۹۶۵، عکس بزرگ شده تمام‌رنگی این تمبر را روی جلد خود چاپ و از آن به عنوان «تمبر ویتنام شمالی» یاد کرد. این کار درست دو روز پیش از درآمدن کتاب سفید وزارت خارجه صورت پذیرفت.

واشینگتن پست، در مورد اظهارات لیکنی نوشت:

انتشار کتاب سفید رویدادی کلیدی در مستند ساختن حمایت ویتنام شمالی و دیگر کشورهای کمونیستی از جنگندگان در جنوب و آماده سازی افکار عمومی آمریکا برای اتفاقی بود که به زودی روی می داد: شرکت نیروهای ایالات متحده به مقیاس وسیع، در جنگ.

شاید مهمترین دروغ پردازی اتهام حمله به دوزیر دریایی آمریکایی در خلیج تونکن در آب های ساحلی ویتنام شمالی در تاریخ اوت ۱۹۶۴ بوده باشد. پرزیدنت جانسون از این رخداد استفاده کرد و از کنگره مجوز گرفت تا «همه اقدامات لازم، از جمله استفاده از نیروهای مسلح» برای جلوگیری از تجاوزات بیشتر ویتنام شمالی معمول شود. این مجوز کارت سفیدی بود که شدت عمل را افزایش می داد. در همان ایام تردیدهای فراوان درباره صحت و سقم این حمله ابراز شد، اما به مرور سال ها اطلاعات دیگری به دست آمده است که داستان رسمی دولت را مخدوش می گرداند.

و احتمالاً ابلهانه ترین جعل: فیلم آموزشی نظامی آمریکایی کاتتی فیر^۱ در ۱۹۶۶، که در آن ویت کنگ های بدطینت در جنگل در حال گرم کردن بنزین و صابون، ترکیبات یک اختراع اهریمنی کمونیستی به نام ناپالم اند.

روش کاهش نگرانی افکار عمومی درباره تشدید جنگ به حداقل ممکن از سوی دولت جانسون، از دیدگاه یک روان شناس.

گام یکم: شایعات به شدت اضطراب آور، راجع به تشدید جنگ «درز داده می شود».

گام دوم: رئیس جمهور، رسماً و جداً با اعلام آهنگ بسیار متعادل تری در تشدید جنگ از دلشوره ها می کاهد و ضمناً نیات صلح طلبانه دولت را بیان می کند.

گام سوم: بعد از کشیدن این نفس راحت، همان شدت شایع شده اولیه تکراراً به موقع اجرا گذاشته می شود.

«درز کردن ها»، تکذیب آنها، و تکذیب تکذیب های پیاپی افراد را کاملاً سردرگم

می کند. شخص متحیر، بلون چاره، ویی تفاوت می شود.
 نتیجه این است که مردم ناگهان خود را تا گردن غوطه‌ور در جنگی گسترده
 می بینند، بلون اینکه بتوانند بگویند چه شد و کی شروع شد.
 گویا سناتور استیفن یونگ، منتخب اوهایو، گفته است که وقتی به ویتنام رفته بود،
 سیا به او گفت که این سازمان افرادی را در پوشش ویت کنگ مأمور اقدامات قساوت آمیز
 از جمله قتل و تجاوز کرده است تا به کمونیست‌ها لطمه حیثیتی وارد شود. این گزارش
 در واشینگتن جنجال به پا کرد و یونگ اظهار داشت که گفته‌هایش تحریف شده است و
 منبع او سیا نبوده. کورنلیوس گالاگر^۱ نماینده کنگره که در این سفر همراه یونگ بود،
 نظر می دهد که «بعید نیست که او [یونگ] با ویت کنگی در پوشش مأمور سیا صحبت
 کرده باشد.»

نقل از سخنرانی کارل آگلزیبی^۲ رئیس دانشجویان یک انجمن دموکراتیک در
 ضمن راه‌پیمایی ۲۷ نوامبر ۱۹۶۵ در واشینگتن:

تعهد اولیه آمریکا در ویتنام را پرزیدنت ترومن، از لیبرال‌های جریان اصلی داد.
 این تعهد را پرزیدنت آیزنهاور، لیبرال میانه‌رو ادامه داد. پرزیدنت کندی، لیبرال
 پر جوش و خروش آن را گسترش داد. حالا به کسانی فکر کنید که جنگ را
 طراحی و مهندسی می کنند- آن‌هایی که نقشه‌ها را مطالعه می کنند، فرمان
 می دهند، دکمه‌ها را می فشارند و کشته‌ها را می شمارند: باندی^۳، مک نامارا،
 راسک، لاج^۴: شخص رئیس جمهور [جانسون]. اینها هیولا‌های اخلاقی
 نیستند، همه‌شان مردان شریفی هستند. تمامشان لیبرال‌اند.

توطئه بین‌المللی کمونیستی کار

در گرماگرم نبرد در ۱۹۶۷-۱۹۶۶، اتحاد شوروی ۲ میلیون دلار منیزیم به

1. Cornelius Gallagher
 3. Bundy

2. Carl Oglesby
 4. Lodge

ایالات متحده فروخت. این عنصر که برای ساخت هواپیما حیاتی است آن هنگام در آمریکا کمیاب بود. این امر در همان حین اتفاق افتاد که واشینگتن فروش آلیاژهای این ماده را به کشورهای کمونیستی تحریم کرده بود. تقریباً در همان زمان، چین چندین هزار تن فولاد به ایالت متحده به منظور استفاده در ساختن پایگاه‌های جدید نیروهای هوایی و زمینی در ویتنام جنوبی فروخت، آن هم وقتی که هیچ کشور دیگری نمی‌توانست نیاز فوری ارتش آمریکا به فولاد را برآورده کند: این فروش نیز موقعی صورت گرفت که واشینگتن تمامی محصولات چینی را تحریم کرده بود؛ حتی کلاه گیس‌های وارداتی از هنگ کنگ می‌بایست با گواهی تصدیق شده دال بر این که موی چینی‌ها در این کالا به کار نرفته است، همراه باشند. بعید نیست که فروش فولاد فقط قله کوه یخ اجناسی بوده باشد که چین در طول جنگ به ایالات متحده می‌فروخت.

الکساندر هیگ^۱، فرستاده کاخ سفید در ضمن سفر به چین در ژانویه ۱۹۷۲، با چوئن لای، نخست‌وزیر چین ملاقات کرد. هیگ سال‌ها بعد نوشت: «هر چند که او [چوئن لای. م] شرح و بسط نداد، اما من لب‌مطلب او را به پرزیدنت نیکسون گزارش کردم. آنچه ژو [چو]^۲ به من گفت، این بود: در ویتنام بازنده نشوید، از جنوب شرقی آسیا بیرون نروید.»

در ۱۹۵۷، یک کمیته تحقیق سنا به بررسی اتهاماتی پرداخت مبتنی بر این که سیا در طول جنگ ویتنام، به منظور تأمین مخارج عملیات سری، پول آمریکایی را جعل کرده بود.

«از دو اسیر ویت کنگ که با هواپیما به سایگون می‌رفتند بازجویی شد. یکی از آن‌ها از دادن پاسخ خودداری کرد و در ارتفاع ۳ هزار پایی از هواپیما به بیرون انداخته شد. دومی فی الفور به همه سؤالات جواب داد. اما او هم پایین انداخته شد.» از شکنجه آب هم به قصد باز کردن زبان‌ها، یا صرف عذاب دادن استفاده می‌شد. «تکنیک‌های دیگر نیز معمولاً ابداع می‌شد تا اسرای شاهد را به حرف زدن مجبور کنند؛ از جمله این تکنیک‌ها قطع انگشت، بریدن گوش یا آلت تناسلی یک اسیر دیگر بود.»

روشن نیست که این عده از ویتنامی‌ها اسیران جنگی واقعی و در نبرد به اسارت درآمده بودند، یا گروهی از هزاران غیر نظامی دستگیر شده جزو برنامه پلید فونیکس بودند. فونیکس پیامد اجتناب‌ناپذیر بیکار با جمعیت بومی بود: هیچ وقت نمی‌دانستید چه کسی دوست و کدام شخص دشمن است. هر کسی بالقوه خبرچین، بمب‌انداز، یا تروریست بود. ایمنی اقتصادی کرد که جز با اثبات خلاف تصور، دشمن، جزئی از چیزی تلقی شود، که سیا آن رازیربنای ویت کنگ (V.C.I) می‌نامید.

در سال ۱۹۷۱ یک نماینده کنگره از ویلیام کولبی^۱ افسر سیا و مدیر برنامه فونیکس پرسید: «آیا اطمینان دارید که ما می‌توانیم یک عضو وی. سی. آی را از عضویت وفادار به تابعیت ویتنام تشخیص دهیم؟»

کولبی پاسخ داد: «خیر آقای نماینده، مطمئن نیستم.»

فونیکس تلاش هماهنگ ایالات متحده و ویتنام جنوبی به قصد امحای این زیربنا بود. به موجب این برنامه اتباع ویتنامی دستگیر، و غالباً در قفس بیرزندانی می‌شدند، اغلب شکنجه می‌دیدند، و اکثر در جریان یا بعد از دستگیری به قتل می‌رسیدند. طبق گزارش‌های کولبی، در دوره بین اوایل ۱۹۶۸ تا مه ۱۹۷۱، ۲۰ هزار و ۵۸۷ مظنون به عضویت در کادر ویت کنگ در نتیجه اجرای طرح فونیکس مردند. برنامه‌ای همانند، اما با اسامی گوناگون، از سال ۱۹۶۵ وجود داشته و ایالات متحده به تنهایی آن را اداره کرده است.

کولبی مدعی است که بیش از ۸۵ درصد از رقم ۲۰ هزار و ۵۸۷ طی درگیری‌های نظامی کشته و تازه پس از مرگ به عنوان اعضای وی. سی. آی تشخیص هویت شده‌اند. ولی باور کردنی نیست که فکر کنیم اجساد دهها هزار ویت کنگ کشته در میدان رزم در این دوره را تک برده و شناسایی کرده و ارتباطشان با وی. سی. آی را به اثبات رسانده باشند.

دولت ویتنام جنوبی فونیکس را عامل مرگ ۴۰ هزار و ۹۹۴ تن می‌دانست و احتمالاً رقم حقیقی هرگز معلوم نخواهد شد.

کی. بارتن آزبرن^۱ از افسران سابق اطلاعات ارتش ایالات متحده به یک کمیته مجلس نمایندگان شهادت داد که مظنونان دستگیر شده به وسیله فونیکس را در هلیکوپتر بازجویی، و گاه از هوا به زمین پرتاب می کردند. وی ضمناً از کاربرد شوک برقی و کوبیدن میخ چوبی شش اینچی از راه گوش تا مغز قربانی، که منجر به مرگ می شد، نیز سخن گفت.

مایکل جی اول^۲، همکار آزبرن، شهادت داد که مظنونان را در حملات تاکتیکی برق آسामी گرفتند و به همه دستگیر شدگان اتهام ویت کنگ بودن می زدند. آزبرن گفت هیچ یک از افرادی که برای بازجویی بازداشت می شدند، از این معرکه جان به در نمی بردند.

آرتور سیلوستر، معاون امور عمومی وزارت دفاع، بالاترین مقام مسئول «رساندن کنترل و اداره اخبار جنگ ویتنام» بود. روزی در ماه ژوئیه ۱۹۶۵، سیلوستر به روزنامه نگاران آمریکایی گفت که وظیفه میهنی آن‌ها حکم می کند که فقط به انتشار اطلاعاتی بپردازند که ایالات متحده را خوب جلوه دهد. یکی از روزنامه نگارها گفت: «آرتور، مسلماً توقع ندارید که مطبوعات آمریکا کنیز دولت باشند.» سیلوستر پاسخ داد: «چرا، من دقیقاً همین توقع را دارم.» و افزود: «ببینید اگر گمان می کنید که یک مقام آمریکایی حقیقت را به شما می گوید، پس احمقید. شنیدید؟ احمق!» و چون نویسنده یکی از روزنامه های نیویورک خواست چیزی بپرسد، سیلوستر حرفش را قطع کرد و گفت: «اه، ولش کن. توی نیویورک اصلاً کی به فکر جنگ در ویتنام می افتد؟»

روز ۲۷ ژانویه ۱۹۷۳، در پاریس، ایالات متحده «موافقت نامه خاتمه دادن به جنگ و اعاده صلح در ویتنام» را امضا کرد. از میان اصولی که ایالات متحده پذیرفت، اصل اعلام شده در ماده ۲۱ بود: «ایالات متحده به موجب خط مشی سنتی خود در جهت التیام بخشیدن به جراحات ناشی از جنگ و بازسازی جمهوری دموکراتیک خلق ویتنام [ویتنام شمالی] و سراسر هندوچین خواهد کوشید.»

۵ روز بعد، در اول فوریه، پرزیدنت نیکسون پیامی برای نخست‌وزیر ویتنام شمالی فرستاد و پایبندی به تعهد خود را تأکید کرد. دو اصل اول مندرج در پیغام رئیس‌جمهور عبارت بودند از:

(۱) دولت ایالات متحده آمریکا بدون قید و شرط به بازسازی ویتنام بعد از جنگ کمک خواهد کرد. (۲) مطالعات مقدماتی ایالات متحده حاکی است که برنامه‌های مقتضی برای کمک ایالات متحده در امر بازسازی مستلزم تخصیص ۳/۲۵ میلیارد دلار و ام بلاعوض در طی ۵ سال خواهد بود. اشکال دیگر کمک‌ها با توافق طرفین صورت می‌گیرد. این تخمین براساس مباحثات مبسوط بین دولت ایالات متحده و دولت جمهوری دموکراتیک ویتنام، قابل بازنگری است.

در طی دو دهه بعد، تنها کمک ایالات متحده به ویتنامی‌ها به کسانی داده می‌شد که ویتنام را ترک می‌گفتند و یا دوباره به این کشور نفوذ داده می‌شدند تا آشوب به پا کنند. در همین مدت، ایالات متحده تحریم تجاری و استعانتی به ویتنام تحمیل کرد که تا سال ۱۹۹۴ ادامه داشت.

آیا نسل‌های آینده جنگ ویتنام نیز قربانی می‌شدند؟ ده‌ها میلیون گالن نبات کُش روی این کشور پاشیده شد، که مقادیری دیوکسین از آن جمله بود. این ماده را سمی‌ترین ترکیب ساخته دست بشر نامیده‌اند، و گفته می‌شود که ریختن ۳ اونس دیوکسین در آب شروب شهر نیویورک می‌تواند تمام جمعیت شهر را نابود کند. تحقیقاتی که از زمان جنگ به بعد در ویتنام صورت گرفته حاکی از میزان فوق‌العاده بالای سرطان، به ویژه سرطان کبد، آسیب کروموزومی، نقایص در زاد و ولد، ناراحتی‌های درازمدت عصبی، و غیره در نقاطی است که سم‌پاشی شدید بوده است. قربانی‌های دیگر آمریکایی بودند. هزاران رزمنده آمریکایی در ویتنام، سال‌ها برای دریافت غرامت معلولیت ناشی از آسیب به کار گرفتن نبات کُش‌ها، مبارزه می‌کردند.

پس از جنگ دوم جهانی، دادگاه نظامی بین‌المللی در نورنبرگ آلمان، از طرف

متفقین پیروز منعقد شد و عده زیادی از نازی‌هایی را که مدعی بودند «فقط از دستورها اطاعت کرده‌اند»، به زندان یا اعدام محکوم کرد. در رأی صادره این دادگاه آمده بود که: «روح منشور [دادگاه] مبتنی بر این است که افراد دارای تکالیفی هستند که از وظایف ملی اطاعت تحمیل شده از جانب دولت‌های منفرد، فراتر می‌رود».

در طول جنگ ویتنام، عده‌ای از جوانان آمریکایی به عنبر این که ایالات متحده در ویتنام مرتکب جنایات جنگی می‌شود و چنانچه آن‌ها هم در این جنگ شرکت کنند، طبق اصول مطروحه در نورنبرگ، مرتکب جنایت خواهند شد، از رفتن به خدمت سربازی سرپیچی کردند.

یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این موارد، قضیه دیوید میچل^۱ اهل کانکتی کات بود. در محکمه میچل در سپتامبر ۱۹۶۵، قاضی ویلیام تیمبرز، دفاع او را «خز عبلات» و «تحریف فتنه‌آمیز» خواند و اصول نورنبرگ را به این دعوا «بی‌ربط» دانست، میچل به حبس محکوم شد. ویلیام باکلی پسر^۲، ستون‌نویس محافظه‌کار، که چندان علاقه‌ای به مقاومت در برابر خدمت و وظیفه نداشت، اندک زمانی بعد چنین نوشت:

من خوشحالم که جای قاضی تیمبر نیستم. آه، من هم مثل سایرین از کار آقای میچل خوشم نیامد. چون ضمن آن قسمت از بازپرسی، اگر که می‌خواستم برای آقای میچل توضیح بدهم که تعبیر و تفسیر دکترین نورنبرگ در اختیار او نیست، ناچار می‌شدم سرفه کنم و آب دهانم را قورت بدهم.

در سال ۱۹۷۱، تلفورد تیلور^۳ دادستان ارشد ایالات متحده در نورنبرگ، تقریباً با حدت نظر داد که ژنرال ویلیام وستمورلند^۴ و مقام‌های بلندپایه دولت جانسون، از قبیل رابرت مک‌نامارا، و دین راسک را می‌توان به موجب معیارهای دادگاه نورنبرگ، جنایتکار جنگی شناخت. با این همه، هر دادگاه و قاضی آمریکایی که با دفاع نورنبرگ روبه‌رو می‌شد، بدون ذره‌ای تأمل، آن را رد می‌کرد.

هرگز نگذاشته‌اند که غرب آدم‌سوزی نازی‌ها را فراموش کند. ۵۵ سال است

1. David Mitchell

2. William Buckley Jr.

3. Telford Taylor

4. William Westmoreland

که سیلی از رمان، خاطرات، تاریخ، فیلم سینمایی، فیلم مستند، سریال تلویزیونی... جاری است و مدام به همه زبان‌های غربی از در و دیوار می‌بارد؛ موزه‌ها، تندیس‌ها، بناهای یادبود، نمایشگاه‌های عکس، آیین‌های بزرگداشت... دیگر هرگز! اما چه کسی صدای روستایی ویتنامی را می‌شنود؟ چه کسی به نوشته روشنفکر ویتنامی دسترسی دارد؟ سرنوشت آن فرانک^۱ ویتنامی چه شد؟ آن جوانک آمریکایی می‌پرسد: ویتنام کجاست؟

کامبوج ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۳

بندبازی پرنس سیهانوک روی ریسمان بلندی طرفی

پرنس سیهانوک در کتاب خاطر آتش می نویسد:

جان فاستر دالس در مقام وزیر امور خارجه به دیدنم آمده و به منظور این که مرا ترغیب کند تا کامبوج را در تحت حمایت سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی قرار دهم، از هیچ استدلالی فروگذار نکرده بود. من نپذیرفتم... من سیتورا یک اتحاد نظامی متجاوز علیه همسایگانی می شمردم که با آن ها اشتراك عقیده نداشتم، اما کامبوج نزاعی هم با آن ها نداشت. من تمام این ها را برای دالس، این مرد ترش روی متکبر توضیح داده بودم، اما طولی نکشید که برادرش [آلن دالس، رئیس سیا] با کیفی پر از اسناد و مدارك «اثبات کننده» مشعر بر این که کامبوج به زودی قربانی «تجاوز کمونیست ها» خواهد شد، و تنها راه نجات کشور، سلطنت و خود من، پذیرفتن حمایت سیتواست، پیدا شد. این «مدارك» با اطلاعات خودم مطابقت نمی کرد، و من به آلن دالس همان جوابی را دادم که به جان فاستر داده بودم: کامبوج مشارکت در سیتورا نمی خواهد. مادر مقام بی طرف و بودایی از خودمان

حراست می‌کنیم. دیگر برای رئیس سازمان [سیا. م.] کاری نماند غیر از بستن کیف اسناد مشکوکش و رفتن [از کامبوج. م.]

چنین می‌نماید که دیدار برادران دالس در سال ۱۹۵۵ آتش تهیه مبارزه‌ای فوق‌عادی با هدف وارد آوردن فشار بر رهبر فرهمند کامبوج برای متحد شدن با غرب و پیوستن به جهاد علیه کمونیسم بود. این فرسایش به تناوب تا سال ۱۹۷۰، که سرانجام سیهانوک در کودتایی با حمایت آمریکا سرنگون شد و ایالات متحده به کامبوج حمله کرد، همچنان ادامه یافت.

در مارس ۱۹۵۶، پس از دیدار سیهانوک از یکن و انتقاد او از سیتو، دو کشوری که کامبوج را در میان گرفته بودند. تایلند و ویتنام جنوبی، دو متحد و سخت وابسته به ایالات متحده... ناگهان مرزهای خود را بستند. این عمل، اقدامی وخیم بود، زیرا قسمت اعظم رفت و آمد کامبوج با دنیای خارج در آن زمان یا در محاذات رودخانه مکونگ از طریق ویتنام جنوبی صورت می‌پذیرفت، یا به وسیله راه آهن از طریق تایلند.

با تحریکات مکرر نظامی خطرانی افزایش یافته این کشور کوچک سلطنتی را تهدید می‌کرد. نیروهای تایلندی به قلمرو کامبوج حمله می‌بردند و شبه نظامیان وابسته به آمریکا از ویتنام جنوبی دست به حملات چریکی می‌زدند. از پایگاه‌های هوایی واقع در دو کشور یاد شده تعرضاتی در عمق قلمرو هوایی کامبوج روی می‌داد.

در نظر سیهانوک این اقدامات «شبهه تمرینات مقدماتی افزایشنده» برای ساقط کردن او بود. او تصمیم به رو کردن مسائل گرفت و طی کنفرانس مطبوعاتی آمریکا اسرزنش، و از خط مشی بی طرفانه کامبوج دفاع کرد و اعلام داشت که کل این مسأله را در کنگره ملی قریب الوقوع حزب خود مطرح خواهد کرد. قرائتی در دست بود که کامبوج دست استمداد به سوی بلوک سوسیالیستی دراز خواهد کرد.

چنین می‌نمود که ایالات متحده در مقابل این دیپلماسی نامتعارف علنی عقب‌نشینی می‌کند. وزارت خارجه دو پیام نسبتاً آشتی‌جویانه فرستاد که تهدید به قطع برخی کمک‌های اقتصادی را باطل می‌کرد و این نکته ایشارگرانه را شامل می‌شد: «تنها هدف سیاست آمریکا در قبال کامبوج کمک به تقویت آن کشور و دفاع از استقلال آن است.» دو روز پیش از برگزاری کنگره ملی، تایلند و ویتنام جنوبی مرزهایشان را

گشودند. منازعات محلی که این دو کشور به مثابه دلایل محاصره اقتصادی بر شمرده بودند، هرگز حل نشد.

اقدامات علیه کامبوج غیر سازنده بود. نه تنها سیهانوک حمله به سیتورا ادامه داد، که با شوروی و لهستان هم رابطه برقرار کرد و کمک چین را پذیرفت. سیهانوک به مناسبت رفتار جوانمردانه چین با کامبوج به منزله کشوری برابر، و رساندن کمک بدون آن همه رشته‌های وابستگی که با کمک‌های آمریکا ملازمه داشت، از چین تقدیر کرد.

چنین رفتاری نمی‌تواند این واقعیت را از نظر پنهان دارد که سیهانوک در منطقه‌ای آن‌همه قطبی شده در وسط جنگ سرد، تا آن‌جا که برای کسی مقدور و میسر است، صادقانه بی طرف بود. در مواردی که گمان می‌برد امنیت و بی طرفی کامبوج تهدید می‌شود، از تقبیح چین، ویتنام شمالی و کمونیسم به هیچ وجه ابا نمی‌کرد و یک بار گفت: «من سقوط کامبوج مستقل و بی طرف را در صورت پیروزی کامل کمونیست‌ها در لاتوس و ویتنام جنوبی پیش‌بینی می‌کنم.»

در ماه مه ۱۹۵۷، در یکی از اسناد شورای امنیت ملی آمریکا آمده بود که «ایالات متحده قادر به تأثیر گذاری بر کامبوج در جهت استقرار یک دولت باثبات [یعنی طرفدار غرب] و عدم هماهنگی با بلوک کمونیست نبوده است.»

سال بعد، ۵ گردان از سربازان سایگون، با حمایت هواپیماها، بار دیگر از مرز کامبوج گذشتند، تا عمق ۱۰ مایلی نفوذ و به نصب علاقه جدید مرزی اقدام کردند. سیهانوک بر آن شد که مهاجمان را واپس براند، اما، با نهایت تعجب، کارل استورم^۱، سفیر آمریکا در کامبوج، به او اطلاع داد که کمک‌های نظامی آمریکا به کامبوج صرفاً به منظور مقابله با «تجاوز کمونیست‌ها» داده شده و در هیچ حالتی نباید علیه یک متحد آمریکا به کار گرفته شود. سفیر اخطار کرد که اگر یک گلوله به سوی ویتنامی‌های جنوبی شلیک شود یا فقط از یک کامیون ارسالی ایالات متحده برای حمل و نقل نیروهای کامبوجی به منظور مقابله با مهاجمان [ویتنامی] استفاده شود، زمینه قطع این کمک‌ها فراهم خواهد گردید.

استورم به واشینگتن فراخوانده شد و به او گفتند که اکنون سیهانوک باید برود و به

منظور تسریع سقوط او کمک‌های ایالات متحده به کامبوج قطع می‌شود. لیکن، استورم عقیده داشت که در حال حاضر این عمل عاقلانه نیست و توانست وزارت خارجه را موقتاً متقاعد کند.

ویلیام شاكراس^۱، در کتاب تحلیلی تحقیقی خود، نمایش جنبی: کیسینجر، نیکسون و انهدام کامبوج، می‌نویسد که: «اسناد شورای امنیت ملی، که در مدارك پنتاگون نقل شده تأیید می‌کند که واشینگتن فشار تایلند و ویتنام جنوبی در مرزها [کامبوج. م. آرا] به منزله سلاح اصلی قابل استفاده در جهت راندن سیهانوک به سمت موضعی آمریکا خواسته تلقی می‌کرد.»

علاوه بر نیروهای تایلندی و ویتنام جنوبی، سیا دو قوای دیگر در اختیار داشت: خمرسری^۲ و خمر کرو.^۳ که عمدتاً متشکل از کامبوجی تبارهای مخالف حکومت سیهانوک بودند، و از دو کشور همسایه دست به عملیات می‌زدند. خمرسری «کامبوجی‌های آزاد» را شاكراس «يك سازمان کامبوجی که مقام‌های آمریکایی با آن روابط صمیمانه داشتند» توصیف می‌کند. سیهانوک این عده را به کوبایی‌های «آزاد»ی که ایالات متحده در فلوریدا نگاه می‌داشت، تشبیه کرد.

این نیروها که سیا و نیروهای ویژه ایالات متحده (کلاه‌سبزها) استخدام می‌کردند، آموزش می‌دادند، مسلح می‌ساختند و مخار جشان را می‌پرداختند. در اواخر سال ۱۹۵۸ نفوذ به خاک کامبوج را شروع کردند. این عملیات جزئی از توطئه‌ای پیچیده بود، که بخشی دیگر از آن دسیسه داپ چون^۴ ژنرال خائن کامبوجی برای برپایی قیامی در داخل کشور بود. اگر خیلی خوشبینانه نگاه کنیم، هدف این توطئه سرنگونی سیهانوک بود.

سیهانوک این توطئه را کشف کرد، که تا حدی مرهون دستگاه‌های اطلاعاتی چین و فرانسه بود. فرانسوی‌ها از رخنه کردن آمریکاییان به عرصه‌ای که نزدیک به يك قرن جولانگاه خودشان بود، خشنود نبودند.

در فوریه ۱۹۵۶، توطئه‌چینان دستگیر یا متواری شدند؛ از جمله اینان ویکتور

1. William Shawcross

2. Khemer Serei

3. Khemer Krom

4. Dap Chhuon

ماسائو ماتسوی^۱، یکی از اعضای ایستگاه سیا در پنوم پن، پایتخت کامبوج بود، که پس از متهم شدن به مشارکت در دسیسه، از طرف سیهانوک، شتابان این کشور را ترک کرد. ماتسوی که آمریکایی ژاپنی تباری بود، در پوشش وابسته سفارت آمریکا دست به عملیات می زد.

به گفته سیهانوک، تحریکات از ماه سپتامبر ۱۹۵۸ در اجلاس سیتو در تایلند آغاز شد و یک ماه بعد، در نیویورک به هنگام شرکت او در سازمان ملل، یک گام جلو تر رفت. موقعی که سیهانوک چند روزی به واشینگتن رفته بود، اسلات پتو^۲، از اعضای هیأت وی، در هتل خود در نیویورک، چندین بار با آمریکایی ها مذاکراتی انجام داد، بدون آن که کمترین اطلاعی به همراهان خود در هیأت بدهد. تصادفاً، اسلات پتو از دوستان نزدیک ماتسوی، و برادر ژنرال داپ چون بود. با نافر جام ماندن توطئه، اسلات پتو به جرم خیانت اعدام شد. سیهانوک از تناقض دسیسه چینی سیا علیه خود در نیویورک، درست در همان حین که پرزیدنت آیزنهاور با شلیک ۲۱ تیر توپ به افتخار وی، در واشینگتن از او استقبال می کرد، یکه خورد.

سال ها بعد، پرزیدنت کندی هم به همین صورت به سیهانوک «قول شرف» داد که ایالات متحده در امور مربوط به خمر سرخ نقشی ندارد. سیهانوک می نویسد: «من پرزیدنت کندی را مردی شرافتمند می دانستم، اما در این قضیه، واقعاً چه کسی نماینده دولت آمریکا بود؟»

ویلیام کولبی، افسر [و بعداً رئیس] سیا، که در زمان توطئه داپ چون در ویتنام مستقر بود، نوشته است که سیا از این دسیسه کاملاً آگاهی داشت و یکی از کارکنان داپ را به استخدام در آورده و فرستاده ای به او داده بود که به سیله آن سیا مدام در جریان کار قرار می گرفت. کولبی تأکید می کند که سازمان می خواست از قضیه مطلع باشد تا «دولت های تایلند و ویتنام» را از ساقط کردن سیهانوک «باز دارد». کولبی می افزاید:

متأسفانه سیهانوک ضمن عقیم گذاشتن کودتا، عامل ما و فرستنده اش را گرفته بود؛ و غیر عادی نبود اگر نتیجه گرفت که سیا هم از شرکای ماجراست، و طلا و

1. Victor Masao Matsui

2. Slat peou

اسلحه تدارك شده از بانكوك و سايگون كه قرار بود عليه او استفاده شود، فقط جزئی از نقشه توطئه‌ای است، كه دستگاه فرستنده از عناصر كلیدی آن بوده. رهبر كامبوج از چندین دسیسه دیگر یادی می‌کند و آن‌ها را به سیان‌نسبت می‌دهد. از جمله، نقشه سوء قصد به جان او كه پلیس با دستگیری جوانی به نام رات وات نقش بر آب کرد. این جوان كه عصبی به نظر می‌رسید، بین جمعیتی بود كه سیهانوك را در میان گرفته بودند و با خود يك نارنجك و يك هفت تیر داشت. سیهانوك می‌نویسد كه سیا و خم‌سری محرك این تروریست بودند. ضمناً، سیهانوك سه حادثه دیگر را كه در سال ۱۹۶۳ روی داد، ذكر می‌کند: تلاش برای منفجر كردن اتومبیل حامل وی و لیوشائوچی، رئیس جمهور چین، كه به دیدار او آمده بود؛ اقدام به قاچاق اسلحه به داخل كامبوج در محموله‌هایی كه به مقصد سفارت آمریکا ارسال شده بود؛ و خرابكاری بعضاً موفقیت آمیز در اقتصاد كامبوج و به فساد كشاندن عده‌ای از كاركنان مهم دولت، از طریق تأسیس بانکی در پنوم‌پن.

در ۲۰ نوامبر همان سال، دوزخ پیش از قتل‌پرزیدنت جان اف كندی، كنگره ملی كامبوج، به پیشنهاد سیهانوك، به «خاتمه كلیه كمك‌های اعطایی ایالات متحده در زمینه‌های نظامی، اقتصادی-فنی و فرهنگی» رأی داد. پس زدن داوطلبانه دست كمك‌های دریافتی از آمریکا توسط يك كشور، شاید عملی بی سابقه بود.

به دنبال بمباران روستاهای كامبوجی نزدیک به مرز ویتنام جنوبی، در تعقیب ویتنامی‌های شمالی و ویت‌كنگ، به دست آمریکایی‌ها در ماه اکتبر ۱۹۶۴، دولت كامبوج اعلام كرد كه در صورت تجاوزهای جدید به قلمرو كامبوج توسط نیروهای زمینی، هوایی و دریایی ایالات متحده، كامبوج بلافاصله با ایالات متحده قطع روابط خواهد كرد. در ماه مه، پس از آن كه هواپیماهای آمریکایی چندین دهكده را بمباران كردند و دههاروستایی را كشتند یا زخمی كردند، دولت كامبوج اقدام به قطع رابطه كرد. در طول چند سال متعاقب، با تشدید جنگ هندوچین، نیروهای آمریکا، سايگون و خم‌سری، در تعقیب و جستجوی خطوط تداركاتی و پناهگاه‌های كمونیست‌ها در طول

خط هوشی مین، به دفعات دست به بمباران و آتشباری، آتش افکنی و مین گذاری می زدند و هر بار تلفاتی به غیر نظامیان کامبوجی وارد می کردند؛ دولت کامبوج نیز هر بار اتهامات خشم آلودی مطرح می کرد، سپس آمریکایی ها عنبر خواهی می کردند و قول تحقیق در مورد حادثه و انجام «اقدامات لازم برای جلوگیری از تکرار چنین حوادثی» می دادند.

سیهانوک به هیچ وجه رخنه کمونیست های ویتنامی به درون کامبوج را تجویز نمی کرد و با تعقیب آن ها از جانب آمریکا هم مخالفتی نداشت، بخصوص هرگاه که کامبوجی ها تلفات جانی نمی دادند. حداقل در يك مورد سیهانوک محل پایگاه های کمونیستی را فاش نمود که ایالات متحده فوراً آن جا را بمباران کرد. لیکن، بعد از این واقعه، سیهانوک در رادیو اقدام به بمباران را محکوم کرد. هر چند که سیهانوک غالباً فرصت طلبی خود را نشان می داد، اما وی حقیقتاً بین غول و اژدها گیر افتاده بود و در ماندگی او را ناگزیر کرد که بار دیگر کمک های آمریکارا بپذیرد و با ایالات متحده تجدید روابط کند.

علی رغم شخصیت و سیاست های دمدمی سیهانوک، رفتار بندبازانه او روی ریسمان بی طرفی توفیق حفاظت کشورش در مقابل ویرانی و انهدامی را که سرزمین و مردم ویتنام و لائوس بدان دچار شدند، نصیب وی کرد. کامبوج خود کمونیست های شورشی خمر سرخ را داشت، که مسلماً چنانچه دولت این کشور بی چون و چرا در اردوگاه آمریکامی آر مید، جنگی تمام عیار به راه می انداختند. این اتفاق دقیقاً همان چیزی است که بعدها، پس از سرنگونی سیهانوک و نشستن لون نول^۱ به جای او، و برقراری پیوند تنگاتنگ با ایالات متحده، رخ داد.

در مارس ۱۹۶۹، اوضاع یکسره دگرگون شد. در زمان ریچارد نیکسون، رئیس جمهور، و هنری کیسینجر، مشاور امور امنیت ملی جدید ایالات متحده، حملات گاه به گاه و محدود در مرز کامبوج تبدیل به بمباران های پیاپی و گسترده ب^۲ ۵۲، یعنی «بمباران منطقه ای»^۲ شد؛ اصطلاحی که در دس و زبان نظامیان بسیار خوشایند است.

در ظرف ۱۴ ماه تقریباً ۳۶۳۰ مورد بمباران هوایی توسط ب^۲ ۵۲ها بر فراز

1. Lon Nol

۲. بمباران منطقه ای، معادل فارسی «Carpet bombings» است.

کامبوج صورت گرفت. کمونیست‌های ویتنام برای فرار از این تهاجم پایگاه‌های خود را به عمق خاک کشور انتقال دادند. بدیهی است که ب ۵۲ها هم به سراغ آن‌ها رفتند و در نتیجه تلفات غیرنظامیان کامبوجی نیز افزایش یافت. حکومت نیکسون مکارانه ماهیت و دامنه این بمباران‌ها را ناچیز وانمود می‌کرد، تا آن‌جا که حتی به جعل گزارش‌های نظامی دست زد و تا اندازه‌ای بسیار موفق شد موضوع را از افکار عمومی، مطبوعات و کنگره آمریکا مخفی نگهدارد. تازه در سال ۱۹۷۳، در بحبوحه افشاگری‌های واترگیت، ماجرا آغاز به فاش شدن کرد.

مکرر استدلال می‌شد که ایالات متحده کاملاً در حمله به کامبوج محق است، زیرا این کشور پناهگاه دشمنان ویتنامی آمریکا شده است. ویلیام شاکراس، در حق این ادعا، به‌جامی گوید:

در جنگ استقلال الجزایر، ایالات متحده ادعای ذیحق بودن فرانسه در حمله به یک شهرک تونس را که چریک‌های الجزایری در آن به سر می‌بردند، رد کرد، و در سال ۱۹۶۴، ادلای استیونسون^۱، در سازمان ملل، بریتانیا را از بابت حمله به یک شهر کوچک یمن که پایگاه حمله شورشیان به عدن بود، محکوم دانست. حتی اسرائیل به دفعات به علت حملاتش به پایگاه‌های دشمن در خارج از قلمرو اسرائیل، مورد انتقاد ایالات متحده واقع شده است.

روز ۱۸ مارس ۱۹۷۰، سیهانوک که در سفری خارجی بود، به وسیله دو تن از وزرای مهم خود او، لون نول و سیریک ماتاک، از مقام ریاست کشور خلع شد. دانسته نیست که ایالات متحده در این کودتا نقش مستقیم داشته است یا نه، و اگر داشته، دامنه آن تا چه حد بوده است، اما قرائن و شواهدی حاکی از دست داشتن آمریکا در این توطئه موجود است، از جمله:

• بنا به اظهار فرانک اسنپ^۲، تحلیلگر سیاسی اصلی سیا در ویتنام، در این اوقات، این سازمان در سال ۱۹۷۰ لون نول و سون نگوک تان^۳، رهبر خمر سرخ را به عنوان

1. Adlai Stevenson
3. Son Ngoc Thanh

2. Frank Snapp

جانشین احتمالی سیهانوك در نظر گرفته بود. وی می گوید که سیا معتقد بود چنانچه لون نول به قدرت رسد، «با آغوش باز از ایالات متحده استقبال خواهد کرد و ما به همه چیز دست پیدا می کنیم.» (تصور می شود که این امر به معنای کارت سفید برای پاکسازی نیروهای کمونیست ویتنامی و پناهگاه آن ها در کامبوج، درست عکس موضع فوق العاده مبهم سیهانوك در این قضیه بود.) بعدها، این دو نفر در مقام نخست وزیر در دولت جدید، که واشینگتن بی درنگ آن را به رسمیت شناخت، خدمت کردند.

● ظاهر ایالات متحده می توانست به سیریک ماتاک، ضد کمونیستی سرسخت نیز اعتماد کند، که آژانس اطلاعات دفاعی پنتاگون او را به مثابه «دوست غرب، و... مشتاق همکاری با مقامات آمریکایی در دهه ۱۹۵۰» تصویر کرده بود.

● سیمور هرش^۱، روزنامه نگار محقق، در کتاب زندگینامه کیسینجر اظهار می دارد که «سرنگونی فوری سیهانوك سالها اولویت بالای واحدهای شناسایی کلاه سبزیایی بود که از اواخر دهه ۱۹۶۰ در داخل کامبوج فعالیت می کردند. ضمناً شواهد انکار ناپذیری وجود دارد مبنی بر این که عوامل اطلاعاتی نظامی آمریکا در سال ۱۹۶۹ با لون نول تماس گرفتند و خواستار ساقط کردن دولت سیهانوك شدند. سیهانوك نیز در کتاب خاطر اتش، جنگ من با سیا، در سال ۱۹۷۳ اتهامات مشابهی را مطرح می کند، اما این اتهام ها در آن زمان جدی تلقی نشد.»

پروم توس^۲، از معارضان سیهانوك، که در دولت جدید به وزارت رسید، گفته است که بود و نبود قول آمریکا به لون نول قبل از کودتا اهمیتی ندارد؛ «همه ما می دانستیم که ایالات متحده به ما کمک خواهد کرد؛ خیلی پیش از این ها داستان های زیادی راجع به تماس ها و پیشنهادهای سیا گفته می شد.

● ارتباطات نزدیک سیا با محفل توطئه گران را می توان، به عنوان نمونه، در یکی از گزارش های این دستگاه، ۵ روز قبل از کودتا، زیر عنوان «قرائنی از کودتای محتمل در پنوم پن» خواند. در این گزارش فاش می شود که تظاهرات ضد کمونیستی پررئز علیه ویت کنگ و ویتنام شمالی جلوی سفارت این کشور در پایتخت راسیریک ماتاک و لون نول

1. Seymour Hersh

2. Prom Thos

به منزله نمایش سیاسی قدرت علیه سیهانوک و پیروانش سازمان داده بودند و ارتش را به حال آماده باش «برای مهیا شدن... به قصد کودتا علیه سیهانوک در صورتی که از حمایت آن دو خودداری کند» در آورده بودند.

• ژنرال ویلیام راسون^۱، جانشین فرماندهی ژنرال کرایتون آبرامز^۲، فرمانده وقت نیروهای ایالات متحده در ویتنام، اعلام داشته است که چندین روز پیش از کودتا به فرماندهان آمریکایی اطلاع داده شده و برنامه حمایت آمریکا [از کودتا] مشخص شده بود.

• راجر موریس^۳، که در زمان وقوع کودتا زیر دست هنری کیسینجر در شورای امنیت ملی خدمت می کرد، گزارش داد که «در کاخ سفید واضح بود که ایستگاه سیاه پنوم پن توطئه کنندگان را خوب می شناخت، احتمالاً از نقشه های آنها آگاه بود، و برای هشدار سیهانوک هیچ اقدامی نکرد. آنها از مدتی قبل، واشینگتن را مطلع ساخته بودند.»

• ویلیام شاکراس تأکید می کند اگر سیهانوک «با سرعت و آرامش [به دنبال تظاهرات ضد کمونیستی] به پنوم پن برگشته بود، به احتمال بسیار قوی می توانست مانع بروز فاجعه شود». اما شاید علت این که چنین کاری نکرد، بخت و اقبال بوده باشد. فرانک اسنپ فاش نمود که سیاهانوک مادر را ترغیب کرد تا برای پسرش در خارج پیغام بفرستد و به او اطمینان دهد که موضوع آنقدرها وخیم نیست که بازگشت وی را ایجاب کند.

بارف مایع سیهانوک و بی طرفی غیظ انگیز او، چرخ های نظامی آمریکا به دوران در آمد. در ظرف ساعاتی بعد از کودتا، به نیروهای آمریکایی و ویتنام جنوبی مستقر در نواحی مرزی دستور داده شد با فرماندهان کامبوجی آن سوی مرز ارتباط برقرار کنند و در جهت همکاری نظامی دست به کار شوند. روز بعد، ارتش کامبوج ضمن حمله به یک پناهگاه ویت کنگ با یک گردان از سربازان کامبوجی، از یک هواپیمای شناسایی و توپخانه ویتنام جنوبی استمداد جست. نیویورک تایمز اعلام داشت «به نظر می رسد که این نبرد

1. William Rosson
3. Roger Morris

2. Creighton Abrams

قاطعانه‌ترین اقدام کامبوج تاکنون، به قصد بیرون راندن ویت کنگ از نواحی مرزی باشد. «جنگ بزرگ کامبوج آغاز شده بود. این جنگ می‌بایست به مدت ۵ سال هولناک استمرار یابد.

حال دیگر دشمن رویاروی ایالات متحده و متحدان سایگونی و پنومپنی آن، فقط ویتنام شمالی و ویت کنگ نبود. کمونیست‌های کامبوجی خمر سرخ به رهبری پل پت^۱، و حامیان گوناگون پرنس سیهانوک نیز وارد معرکه شده بودند.

روز ۳۰ آوریل ۱۹۷۰، تهاجم همه‌جانبه آمریکا در این جنگ تازه، آغاز شد. با این تهاجم بانگ فریاد اعتراض در ایالات متحده برخاست و از این کرانه تا کرانه دیگر کشور، پردیس‌های دانشگاهی به تکان درآمدند. شاید غیرمتعارف‌ترین واکنش، استعفای خشم‌آلود چهار تن از یاران هنری کیسینجر در شورای امنیت ملی بود؛ از جمله راجر موریس. (هنری کیسینجر به این کناره‌گیری‌ها عنوان «بزدلی در مقابل دستگاه شرقی» داد.)

در آخر ماه مه، نیروی هوایی ایالات متحده دهها دهکده را با خاک یکسان کرده و کاروان بی‌انتهای آوارگان کامبوجی به راه افتاده بود.

۳ سال بعد، پس از فروریختن بیش از ۱۰۰ هزار تن بمب، دقیقاً روز ۲۷ ژانویه ۱۹۷۳، در پاریس موافقت‌نامه‌ای امضا شد که به یک دهه جنگ آمریکا در ویتنام پایان داد. اما بمباران کامبوج ادامه یافت.

پیش از موافقت‌نامه پاریس، موضع به دفعات تأکید شده دولت نیکسون این بود که تنها هدف از بمباران کامبوج حفظ جان آمریکایی‌ها در ویتنام است. ولی اکنون ایالات متحده نه تنها بمباران را متوقف نمی‌کرد، که از سر در ماندگی به منظور جلوگیری از رسیدن خمرهای سرخ به قدرت، بر شدت آن می‌افزود. در مدت ۳ ماه، مارس، آوریل و مه، مقدار بمب‌های رها شده بر سر کامبوج بیش از دوبرابر بمب‌های فروریخته در تمام یک سال قبل از آن بود. اقتصاد سنتی جامعه محو گردیده بود. کامبوج سابق تا ابد محو شده بود.

حکومت نیکسون، در زیر فشار کنگره سرانجام در ماه اوت بمباران را قطع کرد. ۲ میلیون کامبوجی بی خانمان شده بودند.

با کاربرد چنان قوه قهریه عریانی، مضحك می نماید که سیاه در عین حال تاکتیک های روانی ظریفی هم به کار می گرفت. برای دامن زدن به نارضائی روستاییان کامبوجی از سیهانوک تبعیدی، که برایش احترام قائل بودند، يك مهندس متخصص صوت در سیاه، با استفاده از وسایل الکترونیك صدای شخص پرنس سیهانوک و لحن گفتار او را -لاینقطع، بلند، و پر از کرکر خنده- به طرزی عالی تقلید کرد. این صدا توأم با پیام هایی که استادانه به نیت رنجاندن کامبوجی های با اخلاق طراحی شده بود، از يك ایستگاه رادیویی مخفی در لاوس پخش می گردید. در یکی از این سخن پراکنی ها «سیهانوک» زن های جوان را تشویق می کرد که برای کمک به آرمان ویت کنگ های بی سروپا با آنها هم خوابه شوند.

ایماری سوانک^۱، سفیر آمریکا در کامبوج، طی يك کنفرانس مطبوعاتی برای تودیع، در سپتامبر ۱۹۷۳، آنچه را که روی داده بود، «بیهوده ترین جنگ هندوچین» نامید.

بعدها، بیت مک کلوסקی^۲، نماینده کالیفرنایی کنگره، پس از دیداری از کامبوج، کلمات تندتری به کار برد. او چنان متأثر بود که اعلام داشت کاری که ایالات متحده «با این کشور کرده است، بزرگترین خباتتی است که مادر حق کشوری در دنیا کرده ایم، آن هم کاملاً بدون هیچ دلیلی غیر از منافع خودمان در جنگ با ویتنامی ها».

در ۱۷ آوریل ۱۹۷۵، خم سرخ فاتحانه وارد پنومپن شد. دو هفته بعد، سایگون به تصرف ویتنام شمالی و ویت کنگ در آمد. باور کردنی نیست، اما خم سرخ فلاکتی عظیم تر بر سر این سرزمین فلک زده آورد. عجیب تر این که ایالات متحده به دنبال شکست از ویتنام، با دفاع از حق خم سرخ در سازمان ملل، و پیکار نظامی آن علیه دولت کامبوج و متحدان ویتنامی اش، از خم رهای سرخ حمایت کرد. در نوامبر ۱۹۸۰،

1. Emory Swank

2. Pete McClosky

ری کلاین^۱، معاون پیشین سیا، در مقام مشاور ارشد رونالد ریگان، در امور سیاست خارجی، به یکی از نواحی تحت تصرف خمر سرخ رفت و در یکی از اطلاعیه‌های مطبوعاتی خمر سرخ از این دیدار به گرمی یاد شد. این اقدام با مخالفت متعاقب دولت ریگان با دولت مورد حمایت ویتنام در پنوم پن تناسب داشت. ظاهراً تنها توجیه چنین سیاستی، نفرت دیربای جنگجویان اصلاح‌ناپذیر آمریکایی دوران جنگ سرد، از ویتنام است.

لاتوس از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۳

ارتش سرتی

طی ۲ سال گذشته ایالات متحده یکی از لاینقطع ترین بمباران های تاریخ را اساساً علیه اهداف غیر نظامی در شمال شرقی لاتوس انجام داده است... جت های آمریکایی که از پایگاه های تایلند و ناوهای هواپیمابر بلند می شوند اکثریت اعظم روستاها و قصبات شمال شرقی را ویران کرده اند. ساکنان این نواحی متحمل تلفات جدی شده اند... آولرگان جلگه جارس خبر می دهند که در سال گذشته هواپیماهای آمریکایی هر روزه آن ها را بمباران می کردند. آن ها می گویند که قسمت عمده ای از دو سال گذشته را در غارها و بیغوله ها به سر برده اند.

[نشریه] بررسی اقتصادی خاور دور، هنگ کنگ، ۱۹۷۰

[عملیات لاتوس] چیزی است که ما آمریکایی ها می توانیم به آن افتخار کنیم. چیزی که در لزاء پول خودمان در آنجا گیرمان می آید... گمان می کنم همان عبارت قدیمی برگشت مؤثر هزینه باشد.

یو. الکسیس جانسون^۱، معاون وزارت خارجه آمریکا، ۱۹۷۱

ایالات متحده به این دلیل اقدام به بمباران کرد، که در جنگ زمینی با پات لائو^۱ شکست خورده بود.

جنگ زمینی به این علت آغاز شده بود که پات لائو را کسانى رهبری می کردند که وزارت خارجه آن هارا «کمونیست» می شناخت، نه بیشتر، نه کمتر. پات لائو به سبب تجربه ای که از «کار کردن در داخل نظام» داشت [دوباره] به جنگ زمینی متوسل شد.

در سال ۱۹۵۷، پات لائو (ملت لائوس) در «دولت ائتلافی اتحاد ملی» عهده دار دو وزارتخانه بود. این حالت در دوره جان فاستردالس بود، و اگر در نظر این وزیر خارجه متعصب چیزی بدتر از بی طرفی وجود داشت، ائتلاف با کمونیست ها بود. این دولت هر دو جنبه را دارا بود. دلیل دیگری در میان نبود که آمریکا در داخل این کشور روستایی نشین فقیر و بدوی به مداخله ای چنین گسترده اقدام کند. جی گراهام پارسونز^۲، سفیر وقت آمریکا در لائوس^۳، بعدها اعتراف کرد: «من شانزده ماه تمام برای جلوگیری از این ائتلاف تلاش کردم.»

پات لائو، علاوه بر درخواست عضویت در دولت ائتلافی، خواستار برقراری روابط دیپلماتیک با کشورهای بلوک شوروی، و دریافت کمک های آنها شده بود، به همان صورتی که رابطه با کشورهای غربی بود. واشینگتن می گفت: «پذیرش این شرایط مهمترین دستاورد برای کمونیست ها در آسیای جنوب شرقی از هنگام تجزیه هندوچین محسوب می شد.» عقیده دیگران این بود که شرایط پات لائو صرفاً همان اهداف بی طرفی است.

در ماه مه ۱۹۵۸، پات لائو و چپ های دیگر، در مبارزه ای بر اساس مبارزه با فساد و بی تفاوتی دولت، ۱۳ کرسی از ۲۱ کرسی مجمع ملی را بردند و کنترل بیش از یک سوم قوه مقننه جدید را به دست آوردند. دو ماه بعد، نخست وزیر لائوس، سووانا فوما^۴، که دنیا اورا

1. Pathet Lao

2. J.Graham Parsons

۳. پارسونز آخرین سفیر ایالات متحده در ایران، در رژیم پیشین بود. م

4. Souvana Phouma

بی طرف می شناخت، از سمت خود «استعفا» کرد، تا کابینه تازه ای با مشارکت وزیران پاتت لاتو تشکیل دهد. (وی، متعاقباً مدعی شد که به علت مخالفت مستمر آمریکا با بی طرفی لاتوس مجبور به استعفا شده بود، سپس، فوی سانانیکونه با حمایت ایالات متحده، در دولت تجدید تشکیلات شده، به نخست وزیری رسید.) آنگاه، در ژانویه ۱۹۵۹، اکثریت غیر چپی مجمع ملی به انحلال این مجلس رأی داد تا «بانفوذ و براندازی کمونیست ها مقابله شود». اکنون دیگر چپ یکسره از دولت حذف، و زمان بندی انتخابات دسامبر لغو شده بود.

اگر این همه، برای بیدار کردن پاتت لاتو، یا هر کس دیگر، در فراگرد سیاست لاتوس کافی نبود، در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰، نمایش رژه مداوم کودتاها و ضد کودتاها، ورود مطرودان قبلی به دولت جدید، و آمدن رژیم هایی به رهبری افرادی که در بحبوحه نبرد پاتت لاتو با استعمارگران، همدست فرانسویان بودند، به این بیداری کمک می کرد. در ضمن، دولت در انتخابات دست می برد، سیاه صندوق های رأی گیری را می انباشت، چندین جنگ سالار همزمان از چند «پایتخت» حکومت می کردند و سپاهیان آن ها با یکدیگر می جنگیدند و هر گاه منافعشان اقتضا می کرد، جای دوست و دشمن را تغییر می دادند؛ صدها میلیون دلار آمریکا به این کشور کوچک سلطنتی که ۹۹ درصد کشاورزی و اقتصادش به جای پول مبتنی بر مبادله اجناس بود، سرزیر می شد و نتیجه کار «رشوہ خواری غیر قابل تصور، فساد، بازی با پول و اسراف و تبذیر» بود.

عامل مهندسی این کودتاها، با توسل به زور، رشوه یا فشارهای دیگر، حداقل یک بار در هر يك از سال های ۱۹۵۸، ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰، یا شاید سال های دیگر را، باید سیا و وزارت خارجه دانست.

راجر هیلزمن^۱ [که در هر دو دستگاه، شاید مخفیانه به طور همزمان، کار کرده بود] می نویسد: «ایالات متحده می توانست فقط با عدم پرداخت حقوق سربازان، شرایط سقوط هر دولتی را که در لاتوس با خط مشی آمریکا مخالف بود، فراهم سازد. در واقع هم، ایالات متحده دوبار از این سلاح استفاده کرد برای ساقط کردن یکی از دولت های لاتوس و درهم شکستن اراده یکی دیگر.»

چرخ دنده رفتار آمریکا حول محور اعطای قدرت به فومی نوساوان، مرد نیرومند دست راستی منتخب سیا، برای سرنگونی سووانا فوما و سایر بی طرف‌ها، زندانی کردن رهبران پاتت لاتو، از جمله رهبر این جنبش، سوفائو وونگ (برادر ناتنی سووانا فوما که هر دو شاهزادگانی از خاندان سلطنتی بودند)، می‌چرخید، سوفائو وونگ تأکید می‌ورزید که خود او و پاتت لاتو «فوق ناسیونالیست» اند، نه کمونیست. بدیهی است، پاسخگویی به این پرسش، که منظور وی از اصطلاح «کمونیست» دقیقاً چیست، برای درک اظهارات او، اهمیت فراوان دارد. این نکته روشن نیست، اما معنای گفته وزارت خارجه آمریکا هم، از کمونیست خواندن او واضح نیست. در لائوس، پاتت لاتو تنها گروه قابل اعتنای خواهان تغییرات جدی اجتماعی بود، که البته یکی از مختصاتی است که مقامات واشینگتن را به زدن برچسب کمونیستی وامی‌دارد.

در ماه اوت ۱۹۶۰، کونگ له^۱، از افسران ارتش باتوای هوادارش کودتا و دولتی بی طرف به ریاست سووانا فوما برپا و پیشنهاد کمک پاتت لاتو را رد کرد. اما در ماه دسامبر دولت او قربانی یک کودتای سیا شد و کونگ له با پاتت لاتو دست اتحاد داد؛ سپس به ایالات متحده روی آورد و با پاتت لاتو جنگید. سیرک لائوس چنین نمایشی بود.

به هر حال، مطالعات مربوط به لائوس در این دوره نشان نمی‌دهد که توفیقی در باز کردن این کلاف سردرگم حاصل شده باشد که چه کسی، چه وقت، چگونه و چرا جایگزین دیگری می‌شد. نورمن کازینز^۲ نویسنده، پس از مراجعت از لائوس در سال ۱۹۶۱ گفت که: «اگر می‌خواهید برداشتی از نحوه تکوین کائنات داشته باشید، به لائوس بیاید. به یک چنین پیچیدگی و سردرگمی باید احترام گذاشت.»

لیکن، یک چیز هیچ ابهامی نداشت، و آن عزم جزم ایالات متحده برای نجات لائوس از چنگ کمونیسم و بی طرفی بود. به همین منظور سیا مبادرت به ایجاد ارتش سری [اکنون مشهور] خود کرد. این فرایندها را ارتش ایالات متحده در اواسط دهه ۱۹۵۰ با سازماندهی قبایل کوهستانی مه‌نو^۳ (همان گروه قومی که در ویتنام سازمان داده

1. Kongle

2. Norman Cousins

3. Meo

بود) آغاز کرد. به مرور سال‌ها، لاتوسی‌های دیگری هم افزوده شدند و شمار آنان در میانه‌های دهه ۱۹۶۰ به ۳۰ هزار تن بالغ شد، که کمابیش نیمی از آنها سرباز بودند... هزاران نفر هم از تایلند... و صدها تن آسیایی دیگر وارد صحنه شدند، ویتنامی‌های جنوبی، فیلیپینی‌ها، تایوانی‌ها، کره‌ای‌های جنوبی، مردانی کبه به وسیله ارباب آمریکایی‌شان در کشور خودشان برای جنگ‌های دیگر تعلیمات تخصصی دیده بودند، اکنون بازیابی می‌شدند. به نوشته نیویورک تایمز «ایالات متحده آنها را مسلح، مجهز و تغذیه می‌کرد، حقوق می‌داد، هدایت استراتژیکی و تاکتیکی می‌کرد، و نقل و انتقالشان در کارزار را انجام می‌داد.»... خلبانان پر شمار ایر امریکن^۱ متعلق به سیارا کلیه شاخه‌های نظامی ایالات متحده با تخصص‌های متعددشان آموزش می‌دادند و تقویت و روی هم رفته ۲ هزار آمریکایی در لاتوس یا پرفراز آن کشور، و هزاران تن دیگر در آسیا، پشتیبانی می‌کردند. یک ارتش سری - به این معنای سری که از چشم مردم آمریکا و کنگره پنهان بود - که شامل پرسنل نظامی ایالات متحده در تحت پوشش‌های گوناگون می‌شد که بعضاً به لباس شخصی ملبس شده و از خدمت «استعفا» کرده بودند [تا بموقع به کار آیند] و به استخدام یک شرکت خصوصی متعلق به سیارا آمده بودند، عده‌ای که به عنوان وابسته سفارت خدمت می‌کردند؛ خلبان‌های سیارا که رسماً به موجب قراردادی با این دستگاه برای سازمان آمریکایی توسعه بین‌المللی (A.I.D.) کار می‌کردند. در گزارش‌ها وانمود می‌شد آمریکاییان کشته شده در لاتوس، در ویتنام به قتل رسیده‌اند... علاوه بر این، قوای «رسمی» دولتی، یعنی ارتش سلطنتی لاتوس، را ایالات متحده به میزان وسیع گسترش می‌داد و مخارج آن را به طور کامل تأمین می‌کرد...

لاتوس کشتزار آمریکا، زمین بازی ایالات متحده بود. در دهه ۱۹۶۰ سیارا به دلخواه خود همه جا را در می‌نوردید، باند پرواز، آشیانه هواپیما، و پایگاهی در اینجا، و یا انبار، پادگان یا سایت راداری در آن‌جا می‌ساخت، هزاران تن از مردم، دهات کامل، قبایل تمام را طبق نیازهای استراتژیکی نظامی خود می‌کوچاند، و «با توسل به پول یا تهدید یا زور و یا وعده ایجاد سلطنت‌هایی که هرگز قصد تحقق آن‌ها را نداشت، جنگجویان را جلب و

جذب می کرد و آنقدر آن ها را سرگرم ادامه نبرد می ساخت که به جان می آمدند.»
 هنگامی که خلبان های «افسانه ای» ایر آمریکا زنده می ماندند، در بازگشت، برای
 هم قطار هاشان در میهن از پروازهای دور و دراز، باده گساری ها، پروازهای مهلك و
 خندیدن به مرگ، داستان ها می گفتند.

برخی از این داستان ها مربوط به مواد مخدر بود. پخش تریاک و هروئین در
 سراسر هندوچین برای مصارف پرسنل و نیازهای تفریحی متحدان مختلف نظامی و
 سیاسی سیبا بالاخره عده ای بسیار از تفنگداران آمریکایی در ویتنام را مبتلا به اعتیاد کرد.
 هروئین در آزمایشگاهی واقع در محل ستاد سیبا در شمال لاتوس تصفیه می شد. پس از
 يك دهه مداخله نظامی آمریکا، آسیای جنوب شرقی تبدیل به منبع ۷۰ درصد تریاک
 غیر قانونی دنیا و عرضه کننده مواد اولیه بازار شکوفای هروئین آمریکا شده بود.

در عین حال از تسخیر قلب و ذهن مردم لاتوس، حداقل با سوادها، غفلت
 نمی شد. آژانس اطلاعات ایالات متحده، در کشوری که تیراژ بزرگترین روزنامه ۳۳۰۰
 نسخه بود، مجله ای با ۴۰ هزار شماره منتشر می کرد؛ این آژانس روزنامه های دیواری،
 فیلم، جزوه و برنامه های رادیویی هم داشت.

در مقابل، پاتت لاتو نیز چیزهایی از آن خود داشت. سیابی در وپیکر بود، و در
 برابر آسیایی های از همه رنگی که سیبا گرد آورده بود، سرپازان پاتت لاتو می دانستند که از
 پیکار خود چه مقصودی دارند. اتحاد شوروی، که خلاف مردم ایالات متحده، از کارهای
 آمریکادر لاتوس آگاه بود، از تأسیس حکومت طرفدار آمریکا در آن کشور نگرانی
 داشت و بار سال تدارکات نظامی برای پاتت لاتو، واکنش نشان داد، هر چند که این
 کمک ها با تعهدات ایالات متحده در لاتوس هیچ تناسبی نداشت.

از اوایل دهه ۱۹۶۰، ویتنام شمالی هم یاری رساندن به پاتت لاتو را آغاز کرد.
 دغدغه اصلی هانوی لزوماً استقرار يك دولت کمونیستی نبود، بلکه می خواست از ایجاد
 کشوری متخاصم در مرزهای خود جلوگیری کند. در ژانویه ۱۹۶۱، نیویورک تایمز
 گزارش داد که: «بسیاری از دیپلمات های غربی در ویین تیان^۱ [پایتخت لاتوس] ... بر این

عقیده‌اند که کمونیست‌ها به رها کردن لاتوس رضایت می‌دهند به این شرط که این کشور بی طرف و بیرون از حوزه نفوذ ایالات متحده بماند.»

هانوی نه تنها از عملیات سیاسی و نظامی آمریکا در لاتوس، بلکه از اقدامات تیم‌های نیروهای ویژه ایالات متحده نیز که به قصد جاسوسی، خرابکاری و ترور به ویتنام شمالی رخنه می‌کردند، و همچنین بمباران این کشور توسط نیروی هوایی آمریکا در همان هنگامی که جنگ در ویتنام جنوبی متوقف، اما آثار وقوع آن پیدا بود، نگرانی داشت. بعداً، که جنگ ویتنام و جنگ لاتوس درهم تنیده شد، لاتوس بخشی از جاده هوشی مین، مسیر اصلی تدارک رسانی هانوی به هم‌رزمانش در ویتنام جنوبی را تشکیل داد و ویتنام شمالی برای حفاظت از این جاده و در عین حال حمله به تأسیسات رادار آمریکا در لاتوس، که حملات هوایی و بمباران ویتنام جنوبی را هدایت می‌کردند، مبادرت به نبرد کرد.

بر آورد طبیعت و مقدار کمک ویتنام شمالی به پاتت لاتو قبل از این دوره، بر اساس گزارش‌های منابع غربی دشوار است، زیرا این گونه اتهام‌ها نوعاً از دولت لاتوس یا وزارت خارجه آمریکا منشأ می‌گرفت. در چند مورد، معلوم شد گزارش‌هایی که این منابع راجع به عملیات نظامی ویتنام شمالی در لاتوس داده بودند، کذب محض است. ویلیام لدرر^۱ و یوجن بوردیک^۲ در کتاب يك ملت گوسفند، یکی از این نارویدادهای تابستان ۱۹۵۹ را چنین خلاصه کرده‌اند:

به مردم ایالات متحده باورانده بودند که لاتوس از سمت مرز شمالی آن کشور، از جانب نیروهای کمونیست مورد حمله قرار گرفته است. وزیر خارجه ما وضع را وخیم خواند؛ سفیرمان در سازمان ملل، خواستار اقدام جهان شد، مطبوعاتمان عناوین دلخراش زدند، افسر لرشد نیروی دریایی ما تلویحاً تهدید به مداخله نظامی کرد و نمایندگان مهم کنگره دنباله آن را گرفتند... تمام این قضیه ساختگی بود. هیچ تهاجم نظامی به لاتوس روی نداده بود... چنین می‌نمود که بی‌تردید جنگی با شمول هزاران سرباز، تانک‌ها، هواپیماها و نبردهای انبوه در جریان

1. William Lederer

2. Eugene Burdick

است. تصویری که به مردم ارائه می‌شد، بدون توجه به نحوه بیان، چنین چیزی بود.

همه این کارها ترفندی بود برای انصراف کنگره از کاهش کمک به لائوس، زیرا کنگره جداً در حال بررسی چنین اقدامی بود، به علت بر ملا شدن فساد گسترده در برنامه کمک‌ها. دولت لائوس و تشکیلات وسیع آمریکا در لائوس هر یک به دلایلی، به هیچ وجه قصد نداشتند اجازه دهند که این مرغ طلا از دستشان به این آسانی بگریزد.

در روز آخر سال ۱۹۶۰، دولت لائوس به دنیا اعلام کرد که هفت گردان از نیروهای ویتنام شمالی به کشور حمله کرده‌اند. بر حسب کلیه گزارش‌ها و به سبب فقد دلیل، این ادعا را هم نمی‌توان جدی تلقی کرد. و در سال ۱۹۶۲، بر نادر فال^۱ هندوچین‌شناس دانشمند و سرشناس فرانسوی، گزارش کرد که: بعد از نبردی میان قوای دولتی و پانت لائو، به رغم این امر که سرهنگ ادوین الدر^۲ فرمانده آمریکایی منطقه نبرد، بلافاصله اظهار داشت که:

«هیچ نشانه‌ای دال بر مشارکت چینی‌ها یا ویتنامی‌ها [شمالی] در این حمله در دست نیست»، لائوسی‌ها - و اکثر مطبوعات ایالات متحده و مقامات رسمی واشینگتن، هم صدا با آن‌ها - فوراً مدعی شدند که بار دیگر با «تهاجم خارجی» در مقیاس بزرگ مواجهند.»

کندی، اندک زمانی پس از رسیدن به ریاست جمهوری در ژانویه ۱۹۶۱، تلاشی پیگیر در جهت استقرار دولتی ائتلافی در لائوس کرد، یعنی دقیقاً چیزی که حکومت آیزنهاور و سیانهایت سعیشان را برای تخریب آن به کار برده بودند. کندی اگر چه گهگاه، هنگام سخن گفتن از لائوس، به همان رجز خوانی‌های دوران جنگ سرد باز می‌گشت، اما بخشی از ذهن او بیهودگی نبرد برای این کشور عقب مانده، سرزمینی را که از نظر او «ارزش جلب توجه قدرت‌های بزرگ را نداشت» تشخیص می‌داد. گفته می‌شود که خروشچف، نخست‌وزیر شوروی نیز، به نوبه خود، از مسأله لائوس «خسته» شده بود و از فرستاده کندی پرسید چرا واشینگتن این همه راجع به آن کشور به خود زحمت می‌دهد.

1. Bernard Fall

2. Edwin Elder

سرانجام در ژوئیه ۱۹۶۲، کنفرانسی چند ملیتی در ژنو توافق نامه‌ای در مورد تشکیل يك دولت ائتلافی در لاتوس امضا کرد. اما این گزینه دیگر در کوه‌ها و دشت‌های آن کشور قابل دوام نبود. سیای بیش از اندازه وقت، نیرو، مواد و احساسات صرف از تش سری کرده بود؛ این جنگ بهترین جنگی بود که سازمان در جایی راه انداخته بود؛ ماجراجویی بزرگی بود. پاتت لاتو هم بسیار قوی تر از چند سال گذشته شده بود. آنها هم نمی‌خواستند بار دیگر چنین جنس بنجل مشکوکی را بخرند، گرچه همه طرف‌ها سعی در فروش آن داشتند.

طرفین منظمأ یکدیگر را به نقض موافقت‌نامه متهم می‌کردند؛ که البته بی‌اساس هم نبود. مثلاً، ویتنام شمالی کلیه سربازانش را از لاتوس خارج نکرد، ایالات متحده انواع و اقسام پرسنل نظامی، آمریکایی و آسیایی، رازیر پوشش A.I.D و نقاب‌های غیر نظامی دیگر باقی گذاشت، که خود نقض موافقت‌نامه شمرده می‌شد. از این گذشته، کریستوفر رابینز^۱ در تحقیق خود راجع به هوایمایی آمریکا یاد آور شده است که «مستشاران نظامی و پرسنل سیا، در آن سوی مرز، به تایلند رفتند و از آنجا هر روز به وسیله هوایمایی آمریکا، که همه عملیات هلیکوپترهایش از پایگاه اودورن^۲ [تایلند] انجام می‌گرفت، مثل مسافران دائمی پرواز داده می‌شدند.» در دهه ۱۹۷۰ شمار کارکنان هوایمایی آمریکا در تایلند از ۴ هزار تن کمتر نبود.

بدین ترتیب، نبردها، هر چند به طور پراکنده ادامه پیدا می‌کرد. در آوریل ۱۹۶۴، دولت ائتلافی کذایی به دست فومی نوساوان، آدم‌سیا، و جناح راست، سرنگون شد و يك دولت دست راستی به ریاست سووانا فوما آن جان به در برنده مادر زاد، بر سر کار آمد تا برگ انجیر بی‌طرفی، عربانی راست‌گرایی آن را بیوشاند. بار دیگر پاتت لاتو بی‌نصیب ماند و همین امر کاسه صبرش را البریز کرد. نبرد شدتی فراوان گرفت، زدوخوردها به جنگ مبدل گشت و پاتت لاتو دست به تعرض و پیشروی بسیار زد. آنگاه آمریکا بمباران را آغاز کرد.

بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۳، بیش از دو میلیون تن بمب بر سر مردم لاتوس

بارید، که به مقدار معتناهی بیش از همه بمب‌هایی بود که ایالات متحده در جنگ دوم جهانی بر آلمان و ژاپن فروریخته بود؛ آن هم در زمانی کوتاه‌تر.

در چند سال اول، بمباران‌ها بیشتر متوجه استان‌های زیر کنترل پاتت لائو بود. فرد برنفرمان^۱ مددکار سابق اجتماعی آمریکایی در لائوس، راجع به این بمباران‌ها می‌نویسد: «دهات یکی بعد از دیگری با خاک یکسان می‌شد؛ انفجارهای شدید عده بی‌شماری را زنده به گور می‌کرد، یا ناپالم و فسفر سفید آنها را زنده زنده می‌سوزاند، یا تله‌های انفجاری انفرادی آنها را تکه پاره می‌کرد...» در یک گزارش سنا آمده است: «ایالات متحده به منظور انهدام زیربنای فیزیکی و اجتماعی نواحی تحت تصرف پاتت لائو و جلوگیری از رخنه ویتنام شمالی دست به جنگی گسترده زده است... در تمام این جریان یک سیاست گریز از مرکز و پنهانکاری در کار بوده... از طریق چیزهایی مثل خشکاندن منابع آب و کوچاندن اجباری جمعیت از نواحی زیر کنترل یا در معرض تهدید دشمن - ما در عذاب دادن ناگفتنی به صدها هزار روستایی دست داشته‌ایم.»

لیکن ارتش آمریکا گزارش‌هایی مقتضی نگهداری می‌کرد. A.I.D. به کنگره گزارش داد که ضایعات وارده بر غیر نظامیان به علت جنگ از قرار زیر بوده است:

- ۱- نوع: بافت‌های نرم ۳۹ درصد. جراحی و شکستگی توأم ۳۰ درصد. قطع عضو ۱۲ درصد. پارگی اندرونی ۱۰ درصد. زخم قفسه صدری ۳ درصد. جراحی و شکستگی مجمله یک درصد.
- ۲- موضع: اندام‌های سفلی ۶۰ درصد. اندام‌های علیا ۱۵ درصد. تنه ۱۸ درصد. سر ۷ درصد.

برای مردم لائوس مفری نمانده بود. در ماه اکتبر ۱۹۷۱، می‌توانستی در گاردین^۲ لندن بخوانی...

علی‌رغم تکذیب شدید مقامات ایالات متحده دلایل قوی در تأیید این اتهامات موجود است که روستاهای مه‌تو^۳ که سعی داشته باشند راهی برای خروج از جنگ پیدا

1. Fred Branfman

2. Guardian

3. Meo

کنند. ولو این راه صرفاً حفظ بی طرفی و خودداری از فرستادن پسر بچه‌های ۱۳ ساله برای شرکت در جنگ به نفع ارتش سیبا باشد. بلافاصله از دریافت برنج و وسایل حمل و نقل آمریکا محروم، و در نهایت به وسیله نیروی هوایی ایالات متحده بمباران می‌شوند.

جامعه فلک‌زده‌ای که ایالات متحده کمر به انقراض آن بسته بود. سیبا میلیون‌ها دلار پول جعلی پاتت لاتو به قصد انهدام اقتصاد کشور فرو ریخت. جامعه‌ای بود که فرد بر نفمان چنین توصیف می‌کند:

حاکمیت پاتت لاتو بر دشت جار س که از ماه مه ۱۹۶۴ آغاز شد، اهالی آن چاراً وارد عصر پسا استعماری کرد. نخستین بار بود که این مردم به جای تحسین يك فرهنگ بیگانه به کشور و ملت خود افتخار می‌کردند؛ تلاشی گسترده برای آموزش کودکان و بزرگسالان به زبان لاتوسی، به جای زبان فرانسه، صورت و يك انقلاب معتدل، اما کامل اجتماعی. از اصلاحات لرضی تا حق برابری بیشتر برای زنان. انجام گرفت.

به دنبال رخداد‌های ویتنام، در ۱۹۷۳ در لاتوس هم آتش بس اعلام و به کوششی مجدد برای تشکیل يك دولت ائتلافی دیگر مبادرت شد. (این یکی تا ۱۹۷۵ دوام آورد، و بعد از شروع مجدد نبردها، پاتت لاتو کنترل کامل کشور را در دست گرفت). لاتوس به سرزمین چادر نشینان، بدون آبادی، بدون کشتزار؛ نسلی از آوارگان؛ صدها هزار کشته؛ و شماری بس افزون‌تر؛ افراد معلول، مبدل شده بود. هنگامی که نیروی هوایی ایالات متحده ایستگاه رادیویی خود را تعطیل می‌کرد، چنین پیام بدرودی فرستاد: «خدا حافظ. به امید دیدار در جنگ بعدی.»

بدین ترتیب بدترین ترس و آشینگتن، رنگ و واقعیت گرفت: سر تاسر هندوچین. ویتنام، کامبوج و لاتوس. به چنگ کمونیست‌ها افتاده بود. در مرحله آغازین مداخلات ایالات متحده در هندوچین، یعنی در دهه ۱۹۵۰ جان فاستر دالس، دوایت آیزنهاور و سایر مقام‌های آمریکایی مرتباً با لحنی شوم مطالبی معروف به «تئوری دومینو» اظهار می‌داشتند و هشدار می‌دادند که اگر هندوچین سقوط کند، دیگر کشورهای آسیایی نیز

فرو خواهند افتاد. يك بار پرزیدنت آیزنهاور تایوان، استرالیا، نیوزیلند، فیلیپین و اندونزی را در فهرست انتظار «دومینوهای ساقط شونده» قرار داد.

این گونه اعلام خطرها به عنوان استدلال کلیدی در دفاع از خط مشی ایالات متحده و حامیانش در هندوچین به طور ادواری در طی دهه بعد از سوی حکومت‌های متوالی آمریکا تکرار می‌شد. این واقعیت که چنین پیش‌بینی‌های منحوسی صورت تحقق به خود نگرفت مانع ادامه اصرار و ابرام مقامات و اشیینگتن بر این جزمیت تا دهه ۱۹۹۰ در مورد تقریباً هر «نقطه دردسر» جدید در جهان نشد، که خود گواه اعتقاد تزلزل‌ناپذیر آنان به موجودیت و همکاری‌ها و همدستی‌های توطئه کمونیسم بین‌الملل است.

هائیتی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳

تفنگداران بار دیگر پیاده می شوند

يك هائیتیایی راجع به دیکتاتور کشورش اظهار کرد: «دووالیه^۱ معجزه اقتصادی کرده. او به ما یاد داده که بدون پول زندگی کنیم... بدون غذا تغذیه کنیم... بدون جان زنده باشیم.»

و هرگاه که سحر و جادوی فرانسوادووالیه (پاپادوک)^۲ کم اثر می شد، او همیشه می توانست به این حساب متکی باشد که تفنگداران دریایی ایالات متحده به تعلیم ملت هائیتی ادامه خواهند داد.

در شب ۱۲ به ۱۳ ماه اوت ۱۹۵۹، قایقی با ۳۰ سرنشین اهل هائیتی و کوباو شاید جاهای دیگر، در ساحل شمالی هائیتی پهلو گرفت. این افراد از فاصله ۵۰ میلی، از کوبا حرکت کرده بودند. هدف آن ها سرنگونی دولت زورسالار هائیتی، یعنی رژیم بود

1. Duvalier

2. Papa Doc

که گفته می‌شد شمار اعضای پلیس خفیه‌اش از تعداد افراد ارتش بیشتر است.

این جمع مهاجم، مجهز به سلاح‌های سنگین، در اندک زمان يك پاسگاه كوچك نظامی را تصرف و به جلب روستاییان و مسلح ساختن آنها اقدام کرد. دولت گزارش داد که ۲۰۰ نفر به آنها پیوسته‌اند. هائیتیایی‌های تبعیدی در ونزوئلا در تلاشی ظاهراً هماهنگ شده، از طریق رادیو خواستار الحاق هموطنان خود به مهاجمان شدند. اینان شمار نفرات پیاده شده در هائیتی را ۱۲۰ تن اعلام کردند؛ اگرچه این رقم مبالغه‌آمیز می‌نمود.

واکنش اولیه دولت دووالیه، وحشت‌زدگی بود و پلیس دستگیری هواداران اوپوزیسیون را آغاز کرد. در این هنگام هیأت نظامی ایالات متحده در هائیتی، که نیروهای دووالیه را آموزش می‌داد، وارد معرکه شد. آمریکایی‌ها برای یافتن مواضع شورشیان به عملیات شناسایی از راه هوا و دریا مبادرت کردند. سربازان هائیتی، همراه با تفنگداران آمریکایی، از طریق هوایی به منطقه منتقل و، در کنار آنها به میدان نبرد وارد شدند. دو هوایم‌ای دیگر نیروی دریایی ایالات متحده و يك هلیکوپتر هم از پورتوریکو اعزام گردید.

به گفته سرهنگ رابرت دبز هاینل جونیور^۱، فرمانده تفنگداران دریایی آمریکایی [در منطقه م.] این تفنگداران در نبردی که تا ۲۲ اوت طول کشید، شرکت داشتند. نتیجه کار، نابودی کامل شورشیان بود.

اطلاعات دایر بر ورود این مردان از کوبا تقریباً به طور انحصاری از جانب دولت هائیتی و هیأت مستشاری آمریکا سرچشمه می‌گیرد. این منابع مدعی‌اند که گروه مهاجم متشکل از حدود ۳۰ تن بود، که جز يك یا دو نفر راهنمای اهل هائیتی بقیه همگی کوبایی بودند. يك گزارش دیگر که در نیویورک تایمز به آن استناد شده، حاکی است که ده هائیتیایی و دو ونزوئلایی بین این ۳۰ مهاجم بوده‌اند.

ضریب اخیر احتمالاً به حقیقت نزدیکتر است، زیرا عده معتناهی از شهروندان هائیتی به حالت تبعید در کوبا زندگی می‌کردند و در جریان انقلاب این کشور تجارب

1. Robert Debs Heintl Jr.

نظامی اندوخته بودند؛ و به دلایل واضح سیاست‌های بین‌المللی و محرک‌های مبارزه‌جویی، این اشخاص محتمل‌ترین کاندیداهای مشارکت در هجوم به میهن خود شمرده می‌شدند.

دولت کاسترو بی‌پرده‌پوشی تأیید کرد که مهاجمان از کوبا آمده‌اند، اما تکذیب کرد که دولت او از این حمله آگاه یا مؤید آن بوده است. اگر این واقعیت در میان نمی‌بود که گارد ساحلی کوبا در ماه آوریل اقدامی مشابه را عقیم گذاشته بود، این ادعا مشکوک می‌نمود.

اولین اعضای هیأت نظامی آمریکا، عمدتاً در واکنش به حمله نافرجام دیگری در ژوئیه قبل (که احتمالاً از جمهوری دومینیکن سرچشمه گرفته بود)، در ماه ژانویه وارد هائیتی شدند. علی‌رغم داستان‌های هولناکی که درباره رژیم هائیتی گفته می‌شد - از قبیل ماجرای که سرهنگ هاینل راجع به دستگیری پسر ۱۲ ساله‌اش می‌گوید [که با استراق سمع چند کلمه‌ای روی داد که این بچه از سر دل سوزی درباره عده‌ای روستایی گرسنه، که او به چشم خود دیده بود، بر زبان آورده بود] دووالیه همچنان مرد مورد نظر واشینگتن بود. با تمام حرف‌هایی که علیه دووالیه گفته و شنیده می‌شد، آمریکا می‌توانست مطمئن باشد که این مرد از سرخ شدن ملت سیاه‌پوست خود، که معمولاً افتخار عنوان فقیرترین ملت آمریکای لاتین را یدک می‌کشید، جلوگیری می‌کند. هاینل دستورهای دریافتی خود از معاون وزارت خارجه در ماه ژانویه را چنین بیان کرده است:

سرهنگ، مهمترین روش شما برای حمایت از اهداف ما در هائیتی کمک به حفظ دووالیه در مسند قدرت به نحوی است که وی بتواند در تمام مدت قانونی و در صورت اقتضا، کمی طولانی‌تر، در مقام خود باقی بماند.

دولت کندی، که در ژانویه ۱۹۶۱ به حکومت رسید، فایده‌ای چندان در وجود پاپادوک نمی‌دید، و از سرنگونی و حتی ترور احتمالی او پشتیبانی می‌کرد. بنا بر شهادت والتر الدر، مقام سیا، در مقابل يك کمیته تحقیق سنا، سازمان سیا مخالفانی را که در صدد ساقط کردن این دیکتاتور بودند، مسلح کرد.

الدر می‌افزاید «نقشه قتل دووالیه طرح نشده بود، اما [به مخالفان] اسلحه داده شد تا هر اقدامی را که برای تغییر حکومت ضرورت داشت انجام دهند»، و می‌گوید این نکته

معلوم بود که در جریان براندازی، امکان کشته شدن دووالیه وجود دارد.

اما از آن جا که کوبا هر چه بیشتر به بختک ایالات متحده و دغدغه سیامبدل می‌گشت، خط‌مشی واشینگتن هم تغییر کرد. برای توفیق ایالات متحده در تلاش اخراج کوبا از سازمان کشورهای آمریکایی، در سال ۱۹۶۳، همکاری هائیتی لازم بود. از آن به بعد، دووالیه از پشتیبانی کامل دیپلماتیک و اقتصادی ایالات متحده برخوردار شد. وقتی که دیکتاتور هائیتی روز ۱۲ ماه آوریل ۱۹۷۱ مُرد، کلینتون ناکس^۱ سفیر آمریکا تنها دیپلماتی بود که در مراسم تحلیف ژان کلود دووالیه «بیبی دوک»^۲ ۱۹ ساله به عنوان رئیس جمهور جدید مادام‌العمر در نیمه شب حضور داشت. دووالیه پسر نیز از همان حمایت اقتصادی، سیاسی و نظامی «پاپادوک» برخوردار بود، که فقط گاه به گاه که سطح سرکوبی غیر قابل اغماض می‌شد، با اعتراض‌های نیم‌بند توأم بود.

1. Clinton Nox

۲. Jean - Claude Duvalier [Baby Doc] از آن جا که دووالیه پزشک بود، او را به ایجاز [توأم با طنز] دکتر پدر-پاپادوک - و فرزندش را بچه دکتر-بیبی دوک - می‌نامیدند. م

گواتمالا ۱۹۶۰

یک کودتای خوب سزاوار کودتایی دیگر است

در نوامبر ۱۹۶۰، در همان حین که جان اف کندی آماده جانشینی دوايت آيزنهاور می‌شد، اولویت و سواست گونه سیاست خارجی آمریکا - برای حمله به کوبا - بی‌وقفه ادامه داشت. تهاجم خلیج خوکها، در جنگل‌های گواتمالا، نیکارگونه و فلوریدا در دست تمرین بود.

روز ۱۳ همان ماه، ۵ روز پس از پیروزی کندی پرسنل نظامی گواتمالا مسلحانه علیه دولت ژنرال میگل اییدیگوراس فونتنس^۱ شوریدند و دو پایگاه نظامی و شهر بندری پورتو باربوس^۲ را تصرف کردند. شمار افسرانی که در این قیام مشارکت داشتند بین ۴۵ تا ۱۲۰ تن ذکر شده است، که رقم اخیر تقریباً شامل نیمی از کل افسران ارتش گواتمالا می‌شد. این افسران فرماندهی ۳ هزار سرباز را برعهده داشتند، که خود در صدی بزرگ از تمام نیروهای مسلح بود. بعدها دانسته شد که اهداف این افسران بیشتر ملی‌گرایانه

1. Miguel Yidigoras Fuentes

2. Puerto Barrios

بوده است تا ایدئولوژیکی. این افسران از فساد در رژیم ایدیگوراس و ارتش به جان آمده و علی‌الخصوص نسبت به این موضوع حساسیت داشتند که کشورشان را يك قدرت بیگانه تخته‌پرسی برای حمله به کوبا ساخته بود. جمعی از این افسران فیدل کاسترو را به لحاظ خط‌مشی‌های ناسیونالیستی او می‌ستودند. یکی از این افسران معارض، بعداً پایگاه آموزش نظامی آمریکا در گوآتمالا را «نقض شرم آور حاکمیت ملی ما» توصیف کرد و افزود: «چرا این اجازه داده شد؟ چون دولتمان عروسک خیمه شب‌بازی است».

طبق گزارش‌ها، این شورش در ظرف چند روز به وسیله نیروی هوایی گوآتمالا درهم شکسته شد. چند سال بعد، تصویری دیگر برآمد.

شورش نیرویی بود که می‌بایست با آن مقابله کرد. سهولت تصرف دو پادگان و امکان واقعی سرایت شورش به سایر پایگاه‌ها، زنگ‌های خطر را در پایگاه سیا واقع در يك کشتزار بزرگ قهوه در گوشه‌ای دورافتاده از جنوب‌غربی گوآتمالا، به صدا درآورد. سیا و نیروی هوایی آمریکا از این نقطه ارتش تبعیدیان کوبا را که قرار بود به کشور خودشان حمله کنند، تعلیم می‌دادند. سیا - به حق - می‌ترسید که رژیم جدید آن‌ها، تبعیدی‌ها و کل عملیات را با اردنگی بیرون بیندازد.

درواشینگتن، پرزیدنت آیزنهاور به یکان‌های هوایی و دریایی ایالات متحده دستور گشت‌زنی در سواحل کارائیب و «تیراندازی در صورت لزوم» برای جلوگیری از هر نوع تهاجم «هدایت شده به توسط کمونیست‌ها» به گوآتمالا یا نیکاراگوئه را صادر کرد. آیزنهاور هم، مثل ایدیگوراس دست کمونیسم بین‌الملل، به ویژه کوبا، را در پشت این قیام می‌دید، اگر چه هرگز هیچ مدرکی ارائه نشد. امر شگفت‌انگیز این بود که تبانی این دور‌هبر به قصد سرنگونی کوبا علت شورش بود، ولی آن قسمت از نیروی دریایی آمریکا که فرمان عملیات را گرفت، از پایگاه دریایی گوآنتانامو، یعنی تأسیسات نظامی آمریکا در کوبا، به رغم اعتراضات خشم‌آلود دولت کوبا، مبادرت به اقدام کرد.

در این احوال، سیا در گوآتمالا تصمیم به حل معما از راهی گرفت، که هم فوق‌العاده ساده بود، و هم دم‌دست؛ خلبان‌های آمریکایی و کوبایی از میدان تمرین و تعلیم خود به پرواز درآمدند و مقر شورشیان در حومه گوآتمالاسیتی و شهر و فرودگاه پورتو باریوس را بمباران کردند. «یاغیگری» شورشیان، که به کلی از طرف نیرویی برتر

غافلگیر شده و در برابر آن بی دفاع بودند، ختم شد.

سیار در کشتزار قهوه کار خود را که چنین خام دستانه قطع شده بود، به منظور زمینه چینی برای سرنگونی دولت کوبا از سر گرفت.

درباره این بمباران اعلامیه‌ای در واشینگتن صادر نشد و خبر و گزارشی هم در مطبوعات آمریکا انتشار نیافت.

احتمالاً اقدامات سیار خود گواتمالا هم چندان دانسته نبود، اما همگان می‌دانستند که پرزیدنت ایدیگوراس از واشینگتن درخواست حمایت دریایی و هوایی کرده و حتی به سفیر گواتمالا در واشینگتن چنین دستور داده بود: «فوراً با توماس مان^۱ [معاون وزارت خارجه در امور بین کشورهای قاره آمریکا] تماس گرفته و اقدامات خود را هماهنگ نمایید.» بدین ترتیب، رئیس جمهور گواتمالا که بعداً لازم می‌دید بین خود و یانکی‌ها کمی فاصله ایجاد کند، ناچار شد اظهار بدارد که کشورهایمانند گواتمالا دچار عدم مزیت‌اند، زیرا «کوبا از اقمار روسیه نیرومند است»، اما «ما قمر ایالات متحده نیستیم».

شگفتی آخر این بود که عده‌ای از افسران متواری به سبب تجربه‌ای که از سرگذراندند، رادیکال‌تر شدند. در خلال شورش، این عده پیشنهادهای پشتیبانی برخی از روستاییان را رد کرده بودند. هر چند که چنین حمایت‌هایی در صورت پذیرفته شدن هم قطعاً بسیار محدود می‌بود. ولی وقتی که به اضطرار مخفی شدند، ارتباطشان با روستاییان بیشتر شد و سرانجام در تحت تأثیر نیاز شدید دهقانان به زمین و یافتن راه خروج آنها از حیات فلاکت‌بارشان قرار گرفتند. در سال ۱۹۶۲، چندتن از این افسران در هیأت رهبران جنبشی چریکی ظهور کردند، که «سیزدهم نوامبر» جزئی از نام آن بود. چریک‌ها در اعلامیه آغازین خود چنین می‌گفتند:

دموکراسی مدت‌ها پیش از کشور ما رخت برپست. در کشوری که دموکراسی نباشد هیچ کس نمی‌تواند زندگی کند. از همین رو تقاضای تغییرات در کشور ما

رو به افزایش است. ما دیگر نمی‌توانیم به این وضع ادامه دهیم. ما باید حکومت ایدیگوراس را سرنگون و دولتی تأسیس کنیم که مظهر حقوق بشر و در صدد نجات کشورمان از مشکلات آن بوده و سیاست خارجی مبنی بر عزت و احترام به خود در پیش گیرد.

احساسی ساده، که به زبانی ساده‌تر بیان می‌شود، اما چنان که خواهیم دید، سرنوشت محتوم این جنبش قرار گرفتن در تضاد با اراده ایالات متحده بود. زیرا اگر واشینگتن می‌توانست دولتی منتخب را در گواتمالا از سر راه بردارد، همچنان که در سال ۱۹۵۴ برداشته بود، یک نیروی چریکی هم به همان اندازه می‌توانست اراده‌اش را بجناباند که امواج، صخره‌ها و زوزه‌گرگ قدرت جناباندن کره ماه را دارند.

فرانسه - الجزایر دهه ۱۹۶۰

دولت یعنی سیا

«جان اف کندی» هنگامی که در ژانویه ۱۹۶۱ بر مسند قدرت نشست با سیایی رویه روشد که در اوج اقتدار و اعتبار بود. در ۱۴ سال اول موجودیت سیا، هیچ تحقیق رسمی از طرف کنگره صورت نگرفته و هیچ «دستگاه نظارتی» نیز به منظور مراقبت از سیا تأسیس نشده بود. ۴ مورد تحقیق از سیا به وسیله قوه‌های مستقل در این دوره اختفا چیزهایی را که مخفی کردنی بودند، تضمین کرد؛ بجز حادثه یو-۲ (U-2) که سال قبل اتفاق افتاده بود، هیچ رسوایی که در صفحات اول درج شود و هیچ شکست دانسته‌ای رو نشد؛ تنها رخدادهای توجه برانگیز - کودتا در گواتمالا و ایران - بیشتر به منزله ماجراهای موفقیت آمیز سیا تلقی گردید. تکذیب‌های کاخ سفید و رسانه‌های مطیع شکست سیا در اندونزی ۱۹۵۸ را از تدقیقی که سزاوار آن بود، دور نگه داشت.

۱. این عبارت، اندک تصرفی است در سخن بسیار مشهور تاریخی لویی چهاردهم، پادشاه مقتدر فرانسه که می‌گفت «دولت یعنی من!». م.

محتمل است که شمار کارکنان سیاه در ماورای بحار، در پوشش‌های رسمی و غیررسمی، بیش از تعداد اعضای وزارت خارجه بوده باشد، که این عده علاوه بر عوامل موجب‌بگیر سازمان است. اغلب اوقات مدت اقامت رئیس ایستگاه سیاه در کشوری معین، از مدت مأموریت سفیر آمریکا طولانی‌تر، پولی که در اختیار داشت، بیشتر و نفوذش افزون‌تر بود. هرگاه که سیاه مقتضی می‌دید، افسرانش شخص سفیر و تشریفات رسمی را زیر پای می‌گذاشتند و مستقیماً با رئیس کشور و سایر مقامات بلندپایه، ملاقات می‌کردند.

سیاه صاحب امکانات نظامی خاص خود، از جمله نیروی هوایی، برای انواع مقاصد و اهداف، سرویس خارجی خویش، در واقع سیاست خارجی خاص خود بود، گرچه این سیاست‌ها هرگز در مورد ایدئولوژی و اهداف ضد کمونیستی بنیادی جنگ سرد ایالات متحده با یکدیگر تنازع نداشتند.

همچنین، سیاه، بدون بیم از افشا شدن یا محکومیت، خود را در اجرای آزمایش‌های گوناگون دکتر استرنج لاول^۱ که شامل کنترل ذهن و اقسام سلاح‌های بیوشیمیایی، منجمله‌رها کردن مقادیر عظیم باکتری در هوای ایالات متحده و بیماری و مرگ شماری بسیار شد، آزاد احساس می‌کرد.

سرگرم ساختن مردان سیاه با اسباب‌بازی‌های پسرانه، برای افسران سیاه، محظوظ‌کننده بود. آن‌ها در آزادی عمل خود حد و مرزی نمی‌شناختند. گویی آن‌ها استعمارگران انگلیسی بودند و تمامی دنیا هندوستان ایشان، آنگاه، در نیمه آوریل، فاجعه خلیج خوک‌ها اتفاق افتاد. هنوز واکنش خشمناک جهانی فروکش نکرده بود، که دوباره نام سیاه در عنوان خبری جهان جای گرفت. روز ۲۲ آوریل، ژنرال فرانسوی در الجزایر، به قصد حفظ وحدت این سرزمین با فرانسه، قدرت را در دست گرفتند. این کودتا که ۴ روز دوام آورد، مقابله مستقیم با ژنرال دوگل، رئیس‌جمهور فرانسه بود، که سیاست خود «در جهت الجزایری که حکومت الجزایری داشته باشد، نه فرانسوی» را به صراحت اعلام کرده بود.

۱. دکتر استرنج لاول (Dr. Strange Love) از معروف‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما، ساخته استنلی کوبریک است که جنگ افریزی سران سیاسی و نظامی را به شیوه طنزآمیز بر پرده می‌آورد. م

روز بعد، روزنامه دست چپی ایتالیایی ایل پاسه^۱ نظر داد «تصادفی نیست که عده‌ای از مردم در پاریس سرویس خفیه آمریکا به ریاست آلن دالس را به مشارکت در توطئه [۴ ژنرال افراطی] متهم می‌کنند.

هنوز دانسته نیست که ایل پاسه منشأ اصلی این اتهام بوده است یا نه. شخص دالس نوشته است که «این روزنامه ایتالیایی اولین وارد آورنده اتهام بود.» و ابراز عقیده می‌کند که «این افسانه به خصوص خیلی ساده و راحت، ساخته و پرداخته یک دستگاه کمونیستی بود.»

نیویورک تایمز گزارش داد که ظاهراً این شایعه در روز اول کودتا دهان به دهان منتشر شد؛ و روزنامه واشینگتن استار ضمن انتشار این گزارش افزود که برخی از شایعات را «مقامات جزء در خود کاخ الیزه» منتشر کردند و به گوش خبرنگاران رساندند تا آن‌ها بفهمند که «توطئه ژنرال‌ها مورد حمایت عناصر به شدت ضد کمونیست در دولت و سرویس‌های نظامی ایالات، متحده است.»

منشأ این داستان هر چه بوده باشد، به سرعت در سراسر جهان پخش شد و وزارت خارجه فرانسه هم از تکذیب آن خودداری کرد. لوموند، در سرمقاله ۲۸ آوریل خود تأکید ورزید که «رفتار ایالات متحده در بحران اخیر، چندان ماهرانه نبود. به نظر قطعی می‌رسد که مأموران آمریکا کمابیش شال^۲ [رهبر کودتا] را تشویق کرده‌اند... البته، پریزیدنت کندی در این مورد هیچ اطلاعی ندارد.»

در همه گزارش‌های منابع مختلف اتفاق نظر وجود دارد که اگر سیاه در این کودتا دخالتی داشته، به دو دلیل بوده است: ۱- نگرانی از این که در صورت اعطای استقلال به الجزایر، به زودی «کمونیست‌ها»یی به قدرت خواهند رسید که در صفوف جبهه آزادی بخش ملی (N.L.F.) - که سالها با فرانسه می‌جنگید- جای دارند، و انتظار می‌رفت که دوگل با همین جبهه برای حل مسائل به گفتگو بنشیند؛ ۲- امید به اینکه کودتا زمینه سقوط دوگل را فراهم خواهد ساخت؛ یعنی نتیجه‌ای مطلوب حاصل خواهد شد، زیرا رئیس‌جمهور فرانسه مانعی صعب‌العبور در راه خواست‌های ایالات متحده در سر راه ناتو

بود، و ضمن مشکل سازی های دیگر، از ادغام نیروهای فرانسوی در فرماندهی مشترک ناتو امتناع داشت و با کنترل انحصاری آمریکا بر سلاح های هسته ای این پیمان مخالفت می ورزید.

باهر حسابی، چنین پیداست که افسران شورشی به حمایت محافل مهم نظامی و غیر نظامی در فرانسه برای گسترش شورش به داخل کشور و سقوط دو گل دلگرم بودند. واقعیت این است که دولت فرانسه نیز این امکان را - به رغم موهوم دانستن آن - جدی گرفت. میشل دبره^۱ نخست وزیر فرانسه در تلویزیون ظاهر شد و به ملت در مورد قریب الوقوع بودن حمله نظامی به پایتخت هشدار داد و خواهان مقاومت و مخالفت توده ها شد.

واکنش مطبوعات آمریکا در قبال این اتهام ها آشکارا ملامت بار بود. مارکی چایلدز^۲ ستون نویس واشینگتن پست، نوشت که فرانسوی ها چنان از کودتای ژنرال ها بیکه خورده اند که به دنبال سیریلایی می گردند، و ضمناً از قول «یکی از مقام های بلند پایه دولت فرانسه» نقل کرد:

البته، دولت شما، چه وزارت خارجه، و چه رئیس جمهور، ربطی به این ماجرا نداشتند. اما چون در هر گوشه دنیا هزاران عامل دارید، نباید تعجب کرد اگر بعضی از آنها با ژنرال ها در الجزایر تماس داشته باشند.

مجله تایم، ضمن ناموثق دانستن داستان، گفت که ایالات متحده سیریلای شده و سیا در هفته های اخیر هدف درجه اول بوده است.

جیمز روستون در نیویورک تایمز نوشت که سیا ارتباطات ناراحت کننده ای با افسران ضد گلیستی داشته است که هفته گذشته در الجزیره سر به شورش برداشتند... [خلیج خوک ها و ماجراهای الجزایر] به این احساس در کاخ سفید دامن زده اند که سیا پارا از مرزیک دستگاه با هدف جمع آوری اطلاعات فراتر گذاشته و مدافع افراد و سیاست هایی شده که اسباب در دسر برای دولت شده است.

لیکن، سی. ال. سالزبرگر^۳ که در نیویورک تایمز، نزدیک ترین فرد به سیا از

1. Michel Debré

2. Marquis Childs

3. C.L.Sulzberger

هنگام تأسیس این سازمان بود، بی پرده گفت: «هیچ آمریکایی در الجزایر بارهبر یاغی ارتباط نداشت... هیچ عضو کنسولگری با هیچ شورشی دیدار نکرد.» (اگر چه چند روز بعد، دین راسک وزیر خارجه، فاش نمود که فرستاده‌ای از طرف ژنرال‌های فرانسوی به منظور تقاضای کمک به کنسولگری ایالات متحده رفته، اما صراحتاً درخواست آورد شده بود.) سالزبرگر می‌نویسد که این اقدام «تلاشی عمدی به قصد مسموم کردن روابط فرانسه و آمریکا بود» که از مسکو سرچشمه می‌گرفت و «مقام‌های ضد آمریکایی فرانسه» و «بعضی اشخاص ساده لوح در واشینگتن» مشوق آن شدند. «... وقتی که دقت کنی بی می‌بری که تمام اینها از مقاله ایزوستیا^۱ی مسکو در تاریخ ۲۵ آوریل شروع شد.» که دیدیم این نکته اخیر نادرست است.

والتر لیپمن^۲، پیردیر ستون نویسان آمریکا، که اندکی پیش از کودتا با دوگل در پاریس دیدار کرده بود، چنین نوشت:

دلیل این که دولت فرانسه واقعاً سیاراً از تشویق ژنرال‌های یاغی در الجزایر مبرا ندانست، این است که از قبل به شدت از مداخلات سیاه در امور داخلی فرانسه عصبانی بود. غیظ و غضب فرانسه، درست یا نادرست، به قانون جدید فرانسه درباره سلاح هسته‌ای این کشور و تلاش ادعایی عوامل سیاه برای تأثیرگذاری بر این قانون، مربوط می‌شود.

نیوزویک این ادعا را تکرار کرد که اصلاً «مقام‌های فرانسوی منشأ اصلی» این شایعات بوده‌اند. دولت آمریکا در این مورد از فرانسه مواخذه کرد و فرانسوی‌ها ضمن انکار اقدام به پخش این شایعه، ملایمت در پیش گرفتند. نهایتاً تنی چند از مقام‌های فرانسوی موضوع را مختومه اعلام داشتند، اگر چه به صراحت نیز اتهام‌های مداخله آمریکا را در این قضیه تکذیب نکردند.

در اوایل ماه مه ۱۹۶۱ اکسپرس^۳ هفته نامه لیبرال پر خواننده فرانسه، مطلبی منتشر کرد که احتمالاً دقیق‌ترین گزارش از این قضیه مرموز بود. کلود کریف^۴ خبرنگار

1. Isvestia

2. Walter Lippman

3. L'Express

4. Claude Krief

این هفته نامه در الجزایر گزارش داد:

«حقایق امر هم در پاریس و هم در واشینگتن اکنون معلوم شده است، هر چند که هرگز علناً به آن اقرار نخواهد شد. عالی مقام ترین شخصیت های فرانسوی به طور خصوصی در این مورد پرده پوشی نمی کنند. چیزی که آنها می گویند این است: سیاه در کودتای الجزایر مستقیماً ایفای نقش کرد، و مسلماً در اتخاذ تصمیم ژنرال سابق، شال در اقدام به کودتا و زنه سنگینی بود.»

اندک زمانی قبل، شال فرمانده کل نیروهای متحد ناتو در اروپای مرکزی، و در نتیجه روزانه با افسران ارتش آمریکا در تماس بود. کریف می نویسد که برخی مقام های آمریکایی در ناتو و پنتاگون شال را تشویق می کردند و ژنرال ملاقات های متعدد با افسران سیا داشت، که به او می گفتند: «خلاصی از دست دو گل خدمت بزرگی به دنیای آزاد خواهد بود.» کریف یاد آور می شود که شال، علی رغم جاه طلبی شدیدش محتاط و جدی بود. «همه کسانی که او را می شناسند، عمیقاً متقاعد شده اند که سیا او را تشویق به حرکت کرده است.»

سال قبل، ژاک سوستل^۱، فرماندار کل پیشین الجزایر، که مخالفت خود را با خط مشی دو گل در الجزایر در يك ضیافت ناهار، علناً اعلام کرده بود، با مقامات سیا، از جمله ریچارد بیسل^۲، رئیس عملیات سری سیا ملاقات کرده بود. به نوشته کریف، سوستل مقام های آن سازمان را متقاعد ساخت که با این خبط دو گل، الجزایر به «پایگاه شوروی» مبدل خواهد شد. نیویورک تایمز و گزارش های دیگر حاکی بود که این مهمانی ناهار را سیا به افتخار سوستل ترتیب داد. اما مقامات ایالات متحده تأکید داشتند که ناهار را شخصی از اعضای سفارت فرانسه، به درخواست سوستل داد و می گفتند که این مقام فرانسوی در تمام طول مدت حضور داشت، بنابراین هیچ دسیسه ای نمی توانسته در کار باشد. توضیح داده نمی شود که دلیل میزبانی سفارت فرانسه از يك دشمن برجسته و سرسخت دو گل، یعنی مردی که همین دو ماه پیش به علت احساسات «افراطی» از کابینه دو گل بیرون انداخته شده بود، چیست و اصلاً، از میان آن همه دستگاه های تشریفاتی در

1. Jacques Soustelle

2. Richard Bissell

واشینگتن، حضور سیا چه معنایی داشت. به هر حال، تا حدی معقول می‌نماید که بگوئیم این تنها فرصت سوستل و سیا برای گفت و شنود در مدت اقامت او در ایالات متحده بود، که بیش از يك هفته طول کشید.

دیداری مخفیانه در مادرید نیز در این هنگام توجه فراوان جلب کرد. کریف ۱۲ آوریل ۱۹۶۱ را تاریخ این ملاقات ذکر، و آن را به منزله دیدار «مأموران گوناگون خارجی، از جمله اعضای سیا و توطئه‌گران الجزایری، که نقشه‌های خود را برای افراد سیا فاش ساختند» توصیف می‌کند. گفته می‌شود که آمریکایی‌ها با اعصاب‌نیت شکوه سرد دادند که خط‌مشی دوگله «تاتورا فلج و دفاع از اروپا را ناممکن می‌کند»، و به ژنرال‌ها اطمینان دادند که اگر خود و پیروانشان موفق شوند، واشینگتن ظرف ۴۸ ساعت، دولت جدید الجزایر را به رسمیت خواهد شناخت.

هیچ بعید نیست که دولت فرانسه از مواضع سیا خبردار شده بود، اما در دنیای غیر طبیعی دیپلماسی بین‌المللی این آگاهی لزوماً به افشاگری علنی منتج نمی‌شود. چنین عملی امکان داشت به رویارویی آشکار بین فرانسه و ایالات متحده منجر شود، و این خطری بود که انتظار می‌رفت طرفین با تحمل درد و رنج از آن خود کنند. از این گذشته، ممکن بود دولت فرانسه را در موقعیتی قرار دهد که ناچار از اقدامی [ناخواسته م.] بشود. اما چه کاری از دستشان برمی‌آمد؟ قطع رابطه با ایالات متحده گزینه‌ای واقع‌بینانه نبود؛ ضمناً فرانسه در موقعیتی قرار نداشت که از لحاظ اقتصادی یا نظامی تلافی جویی کند. اما رهبران فرانسه خشمگین‌تر از آن بودند که موضوع را به سهولت به دست فراموشی بسپارند. لهذا، به منظور نوشتن سناریوی مقتضی، ورود از در پشتی را با همه نقایصش برگزیدند.

به همین صورت، ایالات متحده می‌دانست که روس‌ها، حداقل يك سال بود که تلفن‌های مقامات دولتی و کنگره آمریکا را شنود می‌کنند، اما علناً چیزی نمی‌گفتند زیرا به دلایل فنی قادر به جلوگیری از کار روس‌ها نبودند. اما این عمل از يك «دشمن» سر می‌زد، نه يك متحد.

بین ۱۹۵۸ تا اواسط دهه ۱۹۶۰، در حدود ۳۰ سوئم‌مقصد جدی نافر جام به جان

شارل دوگل صورت گرفت، که تعداد تلاش‌هایی از این دست، که از مرحله برنامه‌ریزی چندان تجاوز نکرد، در رقم یاد شده به حساب نیامده است. گفته می‌شود که این تعداد سوء قصد کوردی است برای یک رئیس کشور. احتمال می‌رود که دست کم در یکی از این سوء قصدها به جان رئیس جمهور فرانسه سیاهم دست اندر کار بوده باشد. در اواسط دهه ۱۹۶۰، اختلاف بین دوگل و واشینگتن در خصوص ناتو، تقریباً به نقطه گسست رسیده بود؛ در فوریه ۱۹۶۶، دوگل برای ناتو و ایالات متحده ضرب‌الاجلی تعیین کرد که یا پایگاه‌های شان در فرانسه را در تحت کنترل فرانسویان قرار دهند و یا آنها را برچینند. در سال ۱۹۷۵، شیکاگو تریبون گزارشی در صفحه اول چاپ کرد که قسمتی از آن به قرار زیر است:

به رهبران کنگره اطلاعاتی داده شده است مشعر بر دست داشتن سازمان مرکزی اطلاعات [سیا . م] در توطئه قتل شارل دوگل رئیس جمهور فقید فرانسه، به وسیله مخالفان فرانسوی وی. یک نماینده سیاطی دو هفته گذشته برخی از جزئیات مربوط به این نقشه را فاش کرد... گفته می‌شود زمانی در اواسط دهه ۱۹۶۰ - احتمالاً ۱۹۶۵ یا ۱۹۶۶ - مخالفان داخلی در دولت شارل دوگل با سیا تماس گرفتند تا حمایت آن را برای کشتن رهبر فرانسه جلب کنند. روشن نیست که کدام یک از طرفین مبادرت به برقراری این تماس کرد... بنا به اظهار افسر اطلاع دهنده سیا مباحثاتی درباره بهترین نحوه حذف دوگل صورت گرفت، در آن هنگام دوگل به علت بیرون راندن پایگاه‌های نظامی آمریکا از خاک فرانسه و درخواست او مبنی بر خروج نیروهای ایالات متحده از هندوچین، به خاری در چشم دولت [پرزیدنت . م] جانسون تبدیل شده بود. لذا گفته می‌شود که نقشه بعدی حاصل همین مباحثات بین پرسنل سیا و فرانسویان معارض بود. اما شواهدی در دست نیست که نشان دهد این توطئه از مرحله حرف تجاوز کرده باشد.

قرار بود یک قاتل اجیر شده و مجهز به انگشتی زهر آلود خود را بین سربازان قدیمی فرانسه که ژنرال دوگل به افتخار آن‌ها یک ضیافت برگزار می‌کرد، جا بزند. این آدم کش می‌بایست در آخر وقت، یعنی موقعی ظاهر شود که دست

ژنرال دوگل بعد از فشردن صدها دست، خسته و شاید بی رمق شده باشد. آنگاه قاتل می باید دست ژنرال را با آن محبت مرگبار بفشارد و دوگل هم فرورفتن سوزن نازک سمی را در پوست خود حس نکند و در اثنا می که زهر از راه رگ ها خود را - بسته به نوع سم به کار رفته - به قلب و یا مغز دوگل می رساند، قاتل قدم زنان دور و بین جمعیت گم و گور شود. سرعت تأثیر سم معلوم نبود، حتی اگر در آن زمان مورد بحث هم قرار گرفته بوده باشد...

در این منظره ای که برای رهبران کنگره ترسیم گردید، به نقش عملی سیاه در صورت به ثمر رسیدن دسیسه، اشاره ای نشد.

معارضان شرکت کننده در این توطئه افسران سرخورده ارتش فرانسه و مستعمره نشینان پیشین فرانسوی در الجزایر بودند که به دلیل «فر وختن شرف فرانسه» به سبب دست کشیدن او از این مستعمره شمال آفریقایی، هنوز از دوگل نفرت داشتند. در شهادت گزارشی سیا از دخالت لیندون جانسون ذکر نشده بود، اگر چه همه می دانستند که جانسون و دوگل عاشق یکدیگر نیستند. رهبر فرانسه اعتقاد راسخ داشت که ایالات متحده در عقیم ماندن سفر او به آمریکای جنوبی در سال ۱۹۶۴ دست داشته است و معتقد بود که سیا شبکه عوامل خود در آمریکای جنوبی را به منظور جلوگیری از جمعیت بزرگ استقبال کننده به کار گرفته بود. قرائنی موجود است که نشان می دهد ژنرال دچار توهم نشده بود. در سال ۱۹۷۰، دکتر آلفرد استپان^۱ استاد علوم سیاسی در دانشگاه ییل^۲، در حضور کنگره راجع به تجربه خود در آمریکای جنوبی در سال ۱۹۶۴، زمانی که خبرنگار اکونومیست^۳ بود، چنین گواهی داد:

هنگامی که دوگل می خواست به سفر آمریکای جنوبی برود، بسیاری از آمریکایی لاتینی هایی که با آنها مصاحبه شد [اعضای سفارت های مختلف] گفتند از طرف گروه های مختلف آمریکایی تحت فشار جدی قرار گرفتند که با دوگل زیادی گرم نگیرند، زیرا ما [آمریکایی ها. م.] آمریکای لاتین را حیطه نفوذ ایالات متحده

1. Alfred Stepan
3. The Economist

2. Yale

تلقى می‌کنیم.

بعد از چاپ گزارش شیکاگو تریبیون، ویلیام کولبی، رئیس سیا تأیید کرد که «خارجی‌هایی» با نقشه قتل دوگل با سازمان تماس گرفته بودند. کولبی گفت که سیا این ایده را رد کرد، اما خود او نمی‌داند که آیا به دولت فرانسه راجع به این توطئه هشدار داده شد یا نه. روشن نیست واقعه‌ای که کولبی از آن یاد می‌کند با آن موردی که در تریبیون آمده بود، ربطی داشته یا نداشته است.

در عصر روز ۹ نوامبر ۱۹۷۰، شارل دوگل در ۸۰ سالگی، در حالی که روی مبلش نشسته بود و یک سریال احساساتی تلویزیونی به نام «نانو»^۱ را تماشا می‌کرد، با آرامش در گذشت.

اکوادور از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳

کتاب درسی تر فندهای بلید

اگر کتاب رکوردهای جهانی گینس^۱ شامل مقوله ای برای دغل بازی می شد، می توانستی حدس بزنی که سیاست‌سازمان های «چپ گرا»یی به وجود می آورد که فقر، بیماری، جهل، سرمایه داری، و ایالات متحده را محکوم می کردند تا بتوانند مبارزان متعهد و پولشان را از سازمانهای چپ گرای مشروع به سمت خود جلب کنند.

کشور کوچک اکوادور در اوایل دهه ۱۹۶۰ - مثل حالا - يك جمهوری توسعه نیافته کلاسیک موز بود؛ که عملاً در قعر اقتصاد آمریکای جنوبی قرار داشت؛ جامعه ای بود که در آن يك درصد جمعیت در آمدی قابل قیاس با معیارهای طبقه بالای ایالات متحده داشت، در حالی که در آمد خانوادگی دوسوم از مردم در حدود ماهانه ۱۰ دلار بود - مردمی که خارج از اقتصاد پول می زیستند و همبستگی اجتماعی یا مشارکت در زندگی ملی نداشتند؛ قصه ای که در آمریکای لاتین مکرر گفته می شود. در سپتامبر ۱۹۶۰،

دولتی به ریاست خوزه ماریا ولاسکو ایبارا به قدرت رسید. ولاسکو با اتکا به یک برنامه نامعین لیبرال، توده گرا، و چیزکی برای همه، پیروزی انتخاباتی قاطعی به دست آورده بود. وی نه فیدل کاسترو بود، نه حتی سوسیالیست، اما با مخالفت بی‌امان با دولیت‌های اعلام شده سیاست آمریکا در اکوادور، خشم وزارت خارجه ایالات متحده و سیا را برانگیخت: قطع رابطه با کوبا، و درهم کوفتن فعالان حزب کمونیست و افراد چپ تر از آنها.

سیا، به دنبال تحقق این دو هدف، در طی سه سال بعدی، چیزی را به دست بخت و اقبال نسپرد. یک کتاب درسی تمام عیار راجع به تکنیک‌های براندازی پنهانی گشوده شد. در صفحات این کتاب مطالب زیر را براساس تجارب فیلیپ آگی^۱ افسر سیا که این دوره در اکوادور به سر می‌برد، می‌شد یافت.

تقریباً به همه سازمان‌های سیاسی قابل اعتنا، از چپ افراطی تا راست افراطی، اغلب در بالاترین سطوح، نفوذ شد. از دلایل نفوذ به چپ، سوق دادن جوانان رادیکال به سمت دور شدن از کوبا و آمریکا ستیزی، و نفوذ به راست، ترغیب و هماهنگ ساختن فعالیت‌ها در جهت مسیر اولویت‌های سیا بود. هر گاه تشکیلاتی برای خدمت به نیازی خاص وجود نمی‌داشت، آنگاه چنین سازمانی خلق می‌شد.

یا سروکله گروهی از «شهروندان نگران»، به سردستگی شخصیت‌های معروف پیدا می‌شد که با درج یک رشته هشدارها در روزنامه‌های مهم، نفوذ کردن چپ افراطی در دولت را محکوم می‌کردند و خواهان قطع رابطه با کوبا می‌شدند، یا یکی از این شخصیت‌های سرشناس نطقی را که سیا تهیه دیده بود، ایراد می‌کرد، سپس سردبیر یا یک ستون‌نویس مشهور روزنامه، که هر دو بزرگوار، مواجب‌بگیر سیا بودند، از آن نطق ستایش می‌کرد.

بعضی از این جبهه‌ها موجودیت واقعی داشتند؛ اما وجود برخی دیگر مجازی بود. یک بار، یکی از افسران سیا که خود خالق «جبهه ضد کمونیستی اکوادور» ناموجود بود، با شگفتی در یک روزنامه صبح خواند که سازمانی واقعی با همان اسم تأسیس شده

است. این افسر نام سازمان [خیالی. م] خود را به «اقدام ضد کمونیستی اکوادور» تغییر داد.

بر سر درگم کردن طبقه رنجبر تأکید خاص گذاشته می‌شد. آش در هم جوشی از سازمان‌های کارگری، که گاه چیزی بیش از چند نام در يك دفتر نبود، پخته می‌شد، عوض می‌شد، ترکیب می‌شد، دور ریخته می‌شد و آش تازه بار گذاشته می‌شد، و دیوانه‌وار سعی می‌شد که ترکیب درستی تهیه گردد تا بتواند با اتحادیه‌های چپ‌گرای موجود رقابت و رهبری ملی را از دست آنها خارج کند. از رهبران اتحادیه‌ها دعوت می‌شد تا در کلاس‌های گوناگونی که سیاه‌پوستان اکوادور یا ایالات متحده برپا می‌ساخت و همه هزینه‌ها را هم تأمین می‌کرد، شرکت جویند، بلکه خطرات کمونیسم برای جنبش کارگری را به آنها بقبولانند، و ضمناً عوامل مزدور بالقوه را هم دستچین کنند.

این تلاش‌ها بدون مضحکه هم نبود. عوامل سیاه‌پوستان جاسورانه با یکدیگر در می‌آویختند تا در این سازمان‌های کارگری مخلوق سیاه‌پوستان مقام بهتری کسب کنند و زمانی سازمان‌های اکوادوری در «کنفرانس‌های بین‌المللی» با عوامل تشکیلاتی کارگری ساخته سیاه‌پوستان کشورهای دیگر ملاقات می‌کردند و تقریباً هیچ‌یک از آنها خبر نداشت که چه کسی کیست و در پی چیست.

سیاه‌پوستان اکوادور هم، مثل اغلب کشورهای آمریکای لاتین، در روزنامه‌های همدست خود، اخبار و گزارش‌های موهوم درج می‌کرد. سایر ایستگاه‌های سیاه‌پوستان آمریکای لاتین همین مطالب را برمی‌داشتند و به توسط يك خبرنگار متعلق به سازمان، يك ایستگاه رادیویی این سازمان یا از طریق روزنامه‌نگاران بی‌شماری که برای چاپ هر خبری پول می‌گرفتند، در سراسر آمریکای لاتین پخش می‌کردند، یا دیگر رسانه‌ها، از جمله در ایالات متحده ناآگاهانه این گونه مطالب را منتشر می‌کردند. تبلیغات و اخبار تحریف شده ضد کمونیستی نوشته شده در دفاتر سیاه‌پوستان نیز به صورت مقالات بدون امضا در روزنامه‌های آمریکای لاتین چاپ می‌شد.

عملاً در همه ادارات دولتی اکوادور افرادی در سطوح مختلف پیدا می‌شدند که به خاطر پول، یا به انگیزه‌های دیگر با سیاه‌پوستان همکاری می‌کردند. در يك دوره نفرت دوم و سوم صاحب قدرت در این کشور حقوق بگیر سیاه‌پوستان بودند.

این عوامل درون دولت که از مزایای اطلاعات کسب شده توسط سیا از طریق شنود الکترونیکی یا وسایل دیگر استفاده می کردند، می توانستند پرستیژ و ارتقاء مقام به دست آورند، یا در سیاست های پر دست انداز اکوادور جایگاه خود را تثبیت کنند. از سوی دیگر، وزیری عالی مقام با گرایش های چپ آماج سیلابی مستمر از تبلیغات منفی همه منابع موجود در زرادخانه سیا قرار می گرفت؛ علیه او تظاهراتی ترتیب داده می شد و برای عوض کردنش فشار بیشتری بر رئیس جمهور وارد می آمد.

مدیر کل پست، و سایر کارمندان اداره پست، که همگی روابطی گرم با سیا داشتند، و جیره خور این سازمان بودند، به طور منظم مرسولات پستی رسیده از کوبا و بلوک شوروی را برای سیا ارسال می کردند و مقام های گمرکی و رئیس اداره مهاجرت سیا را از رفت و آمد اشخاص به کوبا مطلع می ساختند. هر گاه که شخص هدف مورد توجهی از کوبا برمی گشت، در فرودگاه تفتیش بدنی می شد و اسناد ساختگی سیا از او «به دست می آمد». این اسناد، که حتی المقذور روی آنها هیاهو به پا می کردند، احتمالاً حاوی تعلیماتی راجع به «نحوه تشدید نفرت طبقاتی»، یا مندرجات تحریک آمیز طرح شده به منظور ایجاد شکاف در صفوف حزب کمونیست بود. به طور کلی این اسناد بدترین ترسهای عموم درباره نقشه کمونیست ها با هدف تسخیر اکوادور، با برنامه ریزی کوبا یا شوروی را تأیید می کرد و در عین حال، شاید، یک چپ گرای مهم اکوادوری را، که سیا در صدد نابودی او بود، از میان برمی داشت. افشاگری های مشابهی که ایستگاه های سیا در نقاط دیگر آمریکای لاتین می کردند، در اکوادور با هیاهو و جنجال تبلیغ می شد تا چنین القاء شود که هدف بعدی اکوادور است.

پولی که سیا در جنگی شبه مذهبی علیه کوبا و «کمونیست های بی خدا» صرف گروه های محافظه کار می کرد، سخت در تضعیف قدرت پرزیدنت ولاسکو در میان سرخ پوستان فقیر و بدوی، که قاطعانه به او رأی داده، اما عمیقاً به مذهب خود معتقد بودند، مؤثر افتاد. سیا برای اطلاع از واکنش رئیس جمهور در برابر این مبارزه، کاری نداشت جز مراجعه به جاسوس خود، دکتر فلیپه اوراله^۱ پزشک مخصوص رئیس جمهور، که

گزارش داد بیمار او به علت این وقایع احساس فشار شدید عصبی می‌کند.

عوامل سیاه در کلیساهای و سازمان‌های دست راستی بمب‌گذاری می‌کردند و چنین جلوه می‌دادند که کار، کار چپی‌هاست. این عوامل در راه پیمایی‌های دست چپی علامتی حمل می‌کردند و شعارهایی سر می‌دادند که به شدت ضدارتشی و تحریک‌آمیز بود، تانیروهای مسلح را به مخالفت با رئیس جمهور و تسریع در کودتا و ادار سازند.

اما سازمان همیشه نمی‌توانست دامن خود را از آلودگی این ترندهای کثیف پاک نشان دهد. در مبارزات انتخاباتی ۱۹ مارس ۱۹۶۰، دوسرهنگ ارشد که عوامل اصلی ارتباطی سیاه در بطن پلیس ملی بودند، در شورشی به قصد اختلال در یکی از تظاهرات ولاسکو شرکت کردند. باب و دروکس^۱ افسر سیاه جلوی صف بود و در جریان شورش، پلیس را هدایت می‌کرد؛ در این میان ۵ طرفدار ولاسکو کشته و عده زیادی زخمی شدند. با پیروزی ولاسکو، این دو افسر دستگیر شدند و از و دروکس هم خواسته شد اکوادور را ترک گوید.

فعالیت‌های مورد حمایت سیاه بدون اطلاع سفیر آمریکا صورت می‌گرفت. هنگامی که سفیر کوبا علناً سیار به مداخله در فعالیت‌های مختلف ضد کوبایی متهم کرد، سفیر آمریکا بیانیه‌ای داد که «باعث خنده همه افراد ایستگاه [سیا] شد». سفیر اعلام داشت: «تنها مأمورانی که در اکوادور از ایالات متحده حقوق می‌گیرند، تکنیسین‌هایی هستند که دولت اکوادور به منظور ارتقاء سطح زندگی مردم اکوادور دعوت کرده است».

سرانجام، در نوامبر ۱۹۶۱ ارتش دست به کار شد. ولاسکو مجبور به استعفا و کارلوس خولیو اروسه مانا^۲ معاون رئیس جمهور، جانشین او شد. در این هنگام دو نامزد درجه اول برای معاونت ریاست جمهوری وجود داشتند. یکی معاون سنا، و عامل سیاه بود، و دیگری رئیس دانشگاه مرکزی، که سیاستمداری میانرو محسوب می‌شد. روزی که کنگره به منظور برگزیدن منتخب خود منعقد گشت، در یکی از روزنامه‌های صبح اطلاعاتی در حمایت حزب کمونیست و سازمان‌های چپی مبارز، در حمایت از رئیس دانشگاه درآمد. این اطلاعاتی را یکی از ستون‌نویسان روزنامه نوشته بود، که خود مأمور

1. Bob Weatherwax

2. Carlos Julio Arosemana

اصلی تبلیغاتی ایستگاه سیادر کیتو [پایتخت اکوادور] بود. لطمه‌ای شدید به رئیس دانشگاه وارد شده بود و تکذیب امر دیر صورت گرفت و عامل سیابرنده شد و حقوق ماهانه دریافتی او از سیاء، از ۷۰۰ دلار به يك هزار دلار افزایش یافت.

دیری نگذشت که آروسه ماناهم بیش از ولاسکو مطلوب سیاء قرار نگرفت. همه عملیات، به ویژه تلاش برای قطع رابطه با کوبا، که آروسه مانا سرسختانه از آن امتناع می کرد، همچنان ادامه یافت. بن بست در ماه مارس ۱۹۶۲ وقتی شکسته شد که يك پادگان نظامی، به فرماندهی سرهنگ آوریو نارانخو^۱ به آروسه مانا ۷۲ ساعت مهلت داد تا کوبایی‌ها را اخراج و وزیر چپ‌گرای کار را معزول کند. (اینجا لزومی به یادآوری نیست که حامی مالی نارانخو چه کسی بود.) آروسه مانای در مانده، به درخواست کابینه تازه‌ای که به او تحمیل شده بود، هیأت‌های نمایندگی چک و لهستان را هم اخراج کرد.

ایستگاه سیادر کیتو جشن پیروزی را با شامپانی بر گزار کرد. در نقطه‌ای دیگر از اکوادور، مردم خشمگین از سلطه ارتش، سرخورده از وضع زندگی خود، دست به اسلحه بردند. اما این جا هم، مثل موارد دیگر، نتیجه‌ای حاصل نشد... دسته‌ای کوچک از مردم، با اسلحه و آموزش ناچیز و وجود عوامل نفوذی، که هر حرکتشان پیشاپیش معلوم بود. در مقابل يك گردان تکاور تاندان مسلح و تعلیم دیده به وسیله ایالات متحده. وضع میدان کارزار چنین بود. در گزارش‌های مطبوعاتی این گروهک متشکل از صدها نفر و انمود می شد که نه تنها تاندان مسلح بودند، بلکه جنگ‌افزارهایی از «خارج از کشور» (بخوانید کوبا) دریافت می کردند و عملیات آنها يك ماه قبل در کنگره حزب کمونیست، به دقت برنامهریزی شده بود.

روز ۱۱ ژوئیه ۱۹۶۳ تانک‌ها و سربازان کاخ ریاست جمهوری را در کیتو محاصره کردند. آروسه مانا رفت و يك جوتتا آمد. اولین اقدام این جوتتا غیرقانونی اعلام داشتن کمونیسم بود؛ «کمونیست‌ها» و چپ‌گرایان «افراطی» دیگر توقیف و زندانی شدند، اطلاعات موجود در فهرست دیدبان کنترل براندازی سیاء دستگیری‌ها را تسهیل می کرد. (این فهرست استاندارد در بسیاری از ایستگاه‌های سازمان شامل نام سوژه،

اسامی و نشانی‌های بستگان و دوستان و محل‌های رفت و آمد او می‌شد. یعنی هر چیزی که به موقع خود به کار تعقیب و توقیف او کمک کند).

آزادی‌های مدنی به حال تعلیق در آمد؛ انتخابات ۱۹۶۴ لغو شد، بازهم قصه‌ای که در آمریکای لاتین بسیار گفته شده است.

و اما در طول این ۳ سال به مردم آمریکا، که این شور با به نامشان پخته شده بود، راجع به موضوع چه می‌گفتند؟! اگر نیویورک تایمز را ملاک بگیریم، هیچ، یا خیلی کم. در تمام این دوره، تا کودتا و خود کودتا، حتی يك بار هیچ نشانه‌ای در هیچ گزارش یا مقاله‌ای راجع به اکوادور حاکی از نقش سیا و یا سایر بازوهای دولت ایالات متحده در حوادث آن کشور مشاهده نشد، حتی اکنون اگر کسی با علم به گذشته و نگاه به رویدادهای سپری شده و خواندن بین سطور آن، طالب را مرور کند، باز هم چیزی نخواهد یافت.

فقط يك مورد استثنائی وجود دارد. به دنبال کودتا در ته صفحه ۲۰ [نیویورک تایمز. م.] خبر کم‌رنگی می‌خوانیم دایر بر این که رادیوها و انا ایالات متحده را متهم به عاملیت در کودتای نظامی کرده است. دولت کوبا علناً و بی‌پایه اتهاماتی در مورد دخالت ایالات متحده در اکوادور مطرح می‌کرد، اما گویی تنها همین یکی به گوش نیویورک تایمز رسیده بود. باید پرسید: چرا این اتهام‌ها قابل گزارش شدن نبود، چه رسد به تحقیق و تفحص؟

کنگواز ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴

قتل پاتریس لومومبا

سرزمینی که دراز مدتی به نام کنگوی بلژیک (و بعداً، زئیر) نامیده می‌شد، در ظرف چند روز پس از کسب استقلال از بلژیک در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰، با منازعات افراد، قبایل و گروه‌های سیاسی متعدد، به قصد استیلا یا استقلال در آشوب و فتنه غوطه‌ور شد. تا چندین سال بعد مطبوعات جهان پر بود از اخبار دولت‌های پیاپی در کنگو، کلافی سردرگم از شخصیت‌ها و دسیسه‌ها، اسامی بیگانه‌ای مانند استانلی ویل و لئوپولدویل، ماجراهای تکان‌دهنده گروگان‌های اروپایی و مزدوران سفید پوست، قساوت و خشونت با صیغه نژادپرستانه از همه سوی و همه کس.

در این آشفته بازار، پای قدرت‌های غربی «طبعاً» به میان کشیده می‌شد، علی‌الخصوص پای بلژیک با هدف حمایت و حراست از سرمایه‌گذاری‌های عظیمش در معادن، و ایالات متحده با چشمداشت به ثروت افسانه‌ای کنگو، و در ضمن، طبق معمول، با دغدغه مبارزه با «کمونیسم».

دولت‌های متوالی آمریکا، یعنی آیزنهاور، کندی و جانسون با دوربین جنگ سرد

خودشان آن جا را به دیده میدان کارزار شرق و غرب می نگرستند. ایستگاه سیا در کنگو در ماه اوت به واشینگتن تلگرام فرستاد که: سفارت و ایستگاه معتقدند که کنگو همان مساعی کلاسیک کمونیستی برای تصاحب قدرت را از سر می گذراند. آلن دالس رئیس سیا نسبت به «عواقب فاجعه بار سلطه کمونیست ها بر کنگو... برای منافع دنیای آزاد» هشدار داد. در عین حال، دالس یک بودجه اضطراری یکصد هزار دلاری را برای روی کار آوردن «یک گروه طرفدار غرب» به جای دولت پاتریس لومومبا تصویب کرد.

معلوم نیست سیا با چه معیاری نتیجه گرفت که دولت لومومبا کمونیستی خواهد شد، اما می دانیم که واشینگتن پست چگونه به همین نتیجه رسید:

به نظر دیپلمات های غربی - آن بخش [از کنگو] که در کنترل پاتریس لومومبا (نخست وزیر) قرار دارد، به آهستگی، اما قطعاً به دامن بلوک کمونیست می لغزد... گذشته از فعالیت شدید کشورهای بلوک کمونیست در اینجا، شکل گیری حوادث بر خبرگان امور در سیاست های کمونیستی نمایان می گردد. تغییر مواضع حیرت آور نخست وزیر پاتریس لومومبا، چالش آشکار او با سازمان ملل و دبیر کل آن، داگ هامر شولد^۱، فتنه انگیزی وی در اذهان کنگویی های اکثرأ بی سواد را، به گفته ناظران کار آزموده، نمی توان طور دیگری توضیح داد.

سال ها بعد، سی. داگلاس دیلن^۲ معاون وزارت خارجه به یک کمیته تحقیق (کمیته چرچ) سنا گفت که شورای امنیت ملی و پرزیدنت آیزنهاور در ۱۹۶۰ معتقد بودند که با لومومبا «اگر محال نباشد، لا اقل بسیار مشکل می توان معامله کرد، و [لومومبا. م.] برای صلح و امنیت جهان خطرناک است». این اظهار نظر، جان اتان ویتنی^۳ نویسنده را بر آن داشت تا ابراز دارد:

چقدر دور از ذهن است که یک کارمند پابرهنه اداره پست در ۱۹۵۶، بتواند ظرف فقط چند سال برای صلح و امنیت جهان خطرناک شود! این تصور جنون آمیز است، بخصوص وقتی که از شورای امنیت ملی منشأ گرفته باشد، [شورایی] که

1. Dag Hammarskjöld
3. Jonathan Kwitny

2. C. Douglas Dillon

واقعاً قدرت نابود کردن تمام بشریت را در ظرف چند ساعت دلد.

پاتریس لومومبا به دنبال پیروزی حزبی در کسب اکثریت آرا در انتخابات ملی، اولین نخست‌وزیر کنگو شد. او خواهان آزادسازی اقتصادی و سیاسی کشورش بود و از تماس گرفتن با کشورهای سوسیالیستی هم ابایی نداشت. وی در مراسم روز استقلال احتمالاً توانست همه شخصیت‌های خارجی حاضر در مراسم را با سخنرانی خود، برنجانند. در بخشی از آن سخنرانی آمده بود:

سرنوشت ما ۸۰ سال حکومت استعمار بود... ما طعم کار طاقت‌فرسا در ازای دست‌مزدی را چشیدیم که اجازه نمی‌داد شکمان را سیر کنیم. طعم تحقیرها، توهمین‌ها، کتک‌هایی را چشیدیم که صبح و ظهر و شب می‌خوردیم، زیرا «کاکاسیاه» بودیم... دیدیم که قانون بسته به سفید یا سیاه بودن، هرگز یکسان اجرا نمی‌شد... ما شاهد عذاب کشیدن‌های کشتنده کسانی بودیم که به علت عقاید سیاسی یا اعتقادات مذهبی‌شان نابود می‌شدند... مامی دیدیم خانه‌های باشکوه سفید پوست‌ها را در شهرها و کلبه‌های حصیری تو سری خورده سیاه پوست‌ها را. باید به خاطر داشت که در سال ۱۹۶۰، چنین زبانی در چنان مجمعی، به راستی رادیکال و آتشین بود.

روز ۱۱ ژوئیه، ایالت کاتانگا - سرزمین قسمت اعظم مس، کوبالت، اورانیوم، طلا، و سایر ذخایر کانی کنگو - قصد جدایی خود را اعلام کرد. بلژیک، مالک اصلی این ثروت افسانه‌ای که به هیچ وجه قصد نداشت از کنترل واقعی کنگو دست بردارد، اکنون با فرض حفظ مزایای سرمایه‌گذاری‌های خود در کشور کوچک خویش و عدم مسئولیت در برابر پرداخت مالیات به دولت مرکزی در لئوبولدویل، از استقلال طلبی کاتانگا پشتیبانی می‌کرد. از این گذشته، رهبری کاتانگا با موسی چومبه^۱، یعنی مردی بود که فوق‌العاده با سفیدپوستان سازگار و برای خودشان و سرمایه‌هاشان احترام قائل بود.

دولت آیزنهاور از مداخله نظامی بلژیک به نفع کاتانگا حمایت کرد؛ در واقع،

سفارت آمریکا قبلاً خواستار چنین مداخله‌ای شده بود. عامل مؤثر در این خط مشی، علاوه بر ناخشنودی ایدئولوژیکی و اشنینگتن از لومومبا، این امر بود که تنی چند از بلندپایگان حکومتی آمریکا با ثروت کاتانگا پیوندهایی داشتند.

مداخله بسیار خشن بلژیک را اتحاد شوروی، و شمار زیادی از کشورهای بلوک آفریقا- آسیایی به شدت محکوم کردند و شورای امنیت سازمان ملل ناچار در چهاردهم ژانویه قطعنامه خروج نیروهای بلژیکی و جایگزینی نیروی نظامی سازمان ملل را تصویب کرد. این اقدام از نظر ایالات متحده به صواب بود، زیرا سازمان ملل به ریاست داگ هامر شولد متحد نزدیک و اشنینگتن شمرده می‌شد. مقامات رهبری کننده عملیات سازمان ملل در کنگو، آمریکایی و در نهان همدست وزارت خارجه این کشور بودند و به شهروندان کشورهای بلوک شوروی که در دبیرخانه سازمان ملل کار می‌کردند، اجازه دیدن تلگرام‌های مربوط به کنگو داده نمی‌شد. هامر شولد شخصاً نسبت به لومومبا کاملاً خصومت می‌ورزید.

قوای اعزامی سازمان ملل وارد استان کاتانگا شد و جای نیروهای بلژیکی را گرفت، اما برای خاتمه دادن به جدائی طلبی هیچ اقدامی نکرد. لومومبا که از سرکوبی این قیام و شورش در یک ایالت دیگر، عاجز بود، از سازمان ملل و ایالات متحده درخواست وسایط حمل و نقل برای سربازان خود کرده بود. هر دو مرجع این درخواست را رد کردند و آنگاه لومومبا از شوروی استمداد و کمک‌های آن کشور را دریافت کرد، هر چند که پیروزی نظامی همچنان برایش نامقدور بود.

در نقاط متعدد کنگو، آشوب غوغا می‌کرد. در میانه‌های این اوضاع، روز ۵ سپتامبر، پرزیدنت ژوزف کاساوبو^۱ ناگهان لومومبا را از نخست‌وزیری عزل کرد. این اقدام که از جنبه حقوقی و قانونی بسیار قابل بحث بود، از آنجا که کاساوبو «توی بغل آمریکایی‌ها نشسته بود»، با تشویق و ترغیب ایالات متحده صورت گرفت. بعدها کمیته چرچ اعلام کرد که این عمل «به‌رغم حمایت شدید از لومومبا در پارلمان کنگو» انجام شد.

به گفته يك مقام اجرایی بلندپایه سیا این سازمان در اوایل دهه ۱۹۶۰، «مرتباً سیاستمداران کنگونی را خرید و فروش می کرد.» متعاقباً منابع دیپلماتیک ایالات متحده تأیید کردند که کاساوبو جزو حقوق بگیران سیا بوده است.

هامر شولد در شورای امنیت عزل لومومبا را تصویب کرد. و هنگامی که لومومبا کوشید از طریق رادیو با مردم کنگو صحبت کند، نیروهای سازمان ملل ایستگاه فرستنده رادیویی را تعطیل کردند. آنگاه وی به قوه مقننه مراجعه کرد و به لطف قدرت عجیب سخنوری او، هر دو مجلس، سنا و شورا، به صلاحیت او در مقام نخست وزیری رأی مثبت دادند. اما لومومبا مزه شیرین پیروزی خود را فقط چند روز توانست بچشد، زیرا در چهاردهم همان ماه، ژوزف موبوتو^۱ مرد نیرومند ارتش، با کودتایی که ایالات متحده طراحی کرده بود، حکومت را به دست گرفت.

حتی در این دوره، که لومومبا قدرت واقعی نداشت، «سیا و مقامات بلندپایه آمریکا او را همچنان به منزله تهدید می شمردند»... هر گاه که به نظر می رسید او نیمی از موقعیت خود را از دست داده است، استعداد و پویایی وی آشکارا عامل مسلط در تثبیت جایگاه او می شد («... لومومبا سخنرانی مسحور کننده و دارای توانایی برانگیختن توده ها به عمل بود»... «اگر او... سخنرانی برای يك گردان از ارتش کنگو را شروع می کرد به احتمال قوی می توانست در ظرف ۵ دقیقه آنها را در مشت خود بگیرد»...)

در اواخر سپتامبر سیا دکتر سیدنی گاتلیب^۲، یکی از دانشمندان خود را که حامل «ماده بیولوژیکی مهلکی» (یک ویروس) مخصوص به قصد استفاده در قتل لومومبا بود، به کنگو فرستاد. این ویروس، که می بایست مولد یک بیماری کشنده بومی ناحیه کنگویی آفریقا شود، با کیسه دیپلماتیک فرستاده شد.

در سال ۱۹۷۵، کمیته چرچ در گزارش خود نتیجه گرفت که آلن دالس به کشتن لومومبا به عنوان «هدف فوری و اولویت دار» (عین کلمات دالس) دستور داده بود. این کمیته پس از استماع شهادت چندین مقام آمریکایی معتقد شد که فرمان قتل این رهبر آفریقایی، در اصل از طرف پرزیدنت آیزنهاور صادر شده و اعلام کرد که «قرائن منطقی»

1. Joseph Mobutu

2. Sidney Gottlieb

حاکمی از صحت این قضیه است.

با تحولات اوضاع در کنگو، هرگز از این ویروس استفاده نشد زیرا ایستگاه سیاه در کنگو، نتوانست «عامل کاملاً مطمئنی» پیدا کند، که قبل از فاسد شدن این ماده، قادر به «دسترسی امن» به لومومبا باشد.

به هر حال، کمیته چرچ نظر داد که ایستگاه سیاه در لئوبولنویل همچنان تماس با کنگویی‌هایی را که آرزوی کشتن لومومبارا داشتند، ادامه داد. افسران سیاه به کسانی که علیه لومومبا فعالیت می‌کردند، یاری می‌داد و آنان را تشویق می‌کرد، اگرچه دلیلی موجود نیست که اصلاً کمکی با قصد و نیت ترور او داده شده باشد.

لومومبا «از بیم جان» متواری بود. مدتی سازمان ملل، که در زیر فشار زیاد بین‌المللی، مجبور شده بود تا اندازه‌ای از ایالات متحده فاصله بگیرد، از او در مقابل موبوتو حراست می‌کرد. اما در اول دسامبر، نیروهای موبوتو، لومومبارا بازداشت کردند. یک تلگرام سیاه به تاریخ ۲۸ نوامبر حاکی است که این سازمان در ردگیری رهبر فرهمند کنگو دخالت داشته است. در این تلگرام از همکاری ایستگاه سیاه با دولت کنگو برای مسدود کردن جاده‌ها و هشدار دادن به سربازان در مورد بستن یکی از راه‌های فرار لومومبا سخن می‌رود.

در ضمن ایالات متحده در تصرف حکومت به توسط موبوتو - که آندرو تولی^۱ نویسنده و محرم اسرار سیاه او را کشف شده به وسیله سیاه توصیف می‌کند - دخالت داشت. موبوتو تا ۱۷ ژانویه ۱۹۶۱، لومومبارا در توقیف نگهداشت و آنگاه وی را در کاتانگا به دست موسی چومبه، دشمن خونی لومومبا سپرد. لومومبا همان روز به قتل رسید.

در ۱۹۷۸، جان استاکول^۲ متخصص سابق سیاه در امور آفریقا در کتاب خود نوشت که چگونه یک افسر ارشد سیاه به او گفت که با جسد لومومبا در صندوق عقب اتومبیلش در فکر بود که با آن [جسد. م] چه کند. هنوز هم نمی‌دانیم که وی با این جسد چه کار کرد.

در مدتی که لومومبا زندانی بود، دیپلمات‌های ایالات متحده در کنگو مشغول

1. Andrew Tully

2. John Stockwell

«تقییح» کتک زدن لومومبا، و احراز اطمینان از «رفتار انسانی» با وی بودند، البته به سبب «ملاحظات مربوط به افکار عمومی بین المللی، نه از روی شفقت نسبت به او، عکس العمل فوری و دیربای قتل لومومبا تبدیل شدن او به شهید و مظهر امپریالیسم ستیزی در سراسر آفریقا و نقاط دیگر جهان سوم بود، یعنی همان چیزی که مقامات آمریکایی از آن وحشت بسیار داشتند. حتی موبوتو بعدها خود را ناگزیر از آن دید که بنای یادبودی برای قربانی خویش برپا سازد.

دولت کندی، که در ۲۰ ژانویه ۱۹۶۱ به حکومت رسید، به علت عدم قطعیت کمونیست بودن دشمنی چون لومومبا، در مورد قضیه کاتانگا به شدت دچار تفرقه شد. گرچه حمایت ایالات متحده از عملیات سازمان ملل - به عنوان برقراری ثبات در کنگو - در تابستان برای سرکوبی جدایی طلبان اعلام شد، اما برخورداری چومبه از پشتیبانی صریح کنگره ایالات متحده و همدلی مقامات وزارت خارجه و کاخ سفید، بازتاب همین اختلافات بود. چنین می نماید که علائق گوناگون اقتصادی و دیپلماتیک این مقامات و اگر اتر و متضادتر از پیوندها در دولت آیزنهاور بود، و این امر در عدم سیاستی یکپارچه انعکاس می یافت. لیکن، آنچنان که آرتور شلزینگر^۱، مشاور و نویسنده زندگی نامه کندی می گوید، هر دو طرف در این مورد که باید مانع اجرای نیات شرارت آمیز ادعایی شوروی - کمونیستی در کنگو شد، متفق الرأی بودند.

اختلاف نظر در سیاستها حتی چنان چشمگیر بود که هواپیماهای سی - ۱۳۰ نیروی هوایی ایالات متحده نیروهای کنگویی را علیه شورشیان کاتانگا به این ایالت انتقال می دادند، و در همان حین سیا و همتایان پنهانی آن در پنتاگون يك ناوگان هوایی ترابری سنگین برای نقل و انتقال یکان های مزدور به منظور کمک به همان شورشیان تشکیل دادند. (این مورد حداقل سومین نمونه عملیات سیا در مخالفت مستقیم با يك نیروی دیگر دولت ایالات متحده بود.)

مقامات واشینگتن در مقابله با آنتوان گیزنگا^۱ چپ گرای برجسته دیگر کنگو و معاون نخست وزیر لومومبا، هماهنگ تر بودند. بنا به گزارش کمیته چرچ، رئیس ایستگاه سیار در کنگو، لارنس دولین^۲ به یکی از رهبران کلیدی کنگو (گمان می رود موبوتو) اصرار کرد که لومومبا، گیزنگا و موله له^۳ را «دستگیر» یا معزول کند. پییر موله له^۴ یکی دیگر از دستیاران لومومبا بود. در واقع هم کمی بعد از حاکم شدن موبوتو، گیزنگا دستگیر شد. اما یک قوای نظامی غنایی که رهبرش، قوام نکرومه، متحد لومومبا بود، از طرف سازمان ملل مداخله و او را آزاد کرد.

در سیاست های بلبشوی^۵ مستمر کنگو در اول ماه اوت ۱۹۶۱، گیزنگا معاون سیریل آدولا^۶ نخست وزیر [جدید. م] کنگو شد. در پایان همان ماه، گیزنگا، همزمان رهبر یک قوای شورشی بود که در ناحیه استانلی ویل رژیم برپا کرد، و خود و این رژیم را جانشین مشروع سیاسی و معنوی لومومبا در سراسر کنگو خواند.

شاید اتحاد شوروی به گیزنگا اعتقاد داشت، زیرا با استفاده از سودان، که در شمال با کنگو همسایه است، برای او اسلحه و پول می فرستاد. سیما مطلع شد که یک کشتی چک با محموله توپ و تفنگ که در پوشش بسته های کمکی برای آوارگان کنگو اختفا شده بود، عازم سودان است؛ آنگاه به معمول ترین هنر خود، یعنی رشوه توصل جست و یک راننده جرثقیل را واداشت تا یکی از جعبه ها را از بالای بازوی جرثقیل به پائین بیندازد. در آن روز ناگهان اسکله پر از تفنگ های جدید کلاشنیکف^۷ ساخت شوروی شد.

سیما با مکر هوشمندانه مشابهی توانست در فرودگاه خارطوم کیف محتوی پول های ارسالی شوروی برای گیزنگا را از یک کنگویی آن بریابد. در این احوال، وزارت خارجه آمریکا خواست خود را به زبان آورد،

1. Antoine Gizenga

2. Lawrence Devlin

3. Mulele

4. Pierre Mulele

۵. بلبشو ظاهرأ تلفظ عامیانه بهل-بشو (بگذار و برو) است. م

6. Cyrile Adoula

۷. کلاشنیکف شهروند پیشین شوروی، مخترع این سلاح خودکار است. در ایران این تفنگ را به غلط

کلاشینکوف (و به اختصار کلاش) می گویند. م

خواست اکید از آدولا... برای برکناری گیزنگا و اعلام شورش او علیه دولت ملی به نحوی که اکنون بتوان بر ضد او دست به اقدام پلیسی زد. در ضمن از سازمان ملل می‌خواهیم که برای سرکوبی شورش وی اقدام عملی کند... ما به منظور محروم کردن گیزنگا از هرگونه حمایت بالقوه داخلی و خارجی تمام مساعی خود را به کار خواهیم برد. ما مراقبت خواهیم کرد که این کمک [ایالات متحده] از طریق دولت مرکزی در مسیرهایی به کار انداخته شود که محرک اقتصادی در جهت ترغیب به حمایت از دولت باشد.

سیا به حامیان آدولا و موبوتو پول و اسلحه می‌رسانید. آدولا که سابقه پیوندهای نزدیک با جنبش کارگری آمریکا و جنبش بین‌المللی کارگری [تحت هدایت] سیا داشت، از طریق کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آزاد^۱، به وسیله یک کنفرانس پارلمنتاری نامزد نخست‌وزیری شد؛ که اعضای آن از سیا و حتی سازمان ملل برای این کار رشوه گرفته بودند. در تذکریه‌ای که سیا متعاقباً بیرون داد به وضوح از این اقدام تمجید شده بود: «سازمان ملل و ایالات متحده، در فعالیت‌های هماهنگ، نقش اساسی در امر جانشینی گیزنگا ایفا کردند.»

در ژانویه ۱۹۶۲، نیروهای سازمان ملل با پشتیبانی کامل ایالات متحده گیزنگا و حامیانش را از استانی ویل بیرون راندند و یک سال بعد نهایتاً چومبه را مجبور کردند که به جدایی طلبی کاتانگا پایان دهد. این اقدامات در تحت نام «یکپارچه ساختن کنگو» انجام گرفت؛ گویی که تصمیم به این موضوع را باید کسانی غیر از خود کنگویی‌ها اتخاذ می‌کردند. قبلاً سازمان ملل هرگز چنین عملیات نظامی تعرض آمیزی انجام نداده بود و محافل مختلف از آن سازمان به سبب تجاوز از حدود منشور سازمان انتقاد کردند. به هر صورت، فقط موقتاً به کند گشتن جایگزینی فراگرد عذاب آور، تغییر رهبران، کودتاهای نافر جام، ارتش‌های خودمختار، تعویض اتحادها و شورش‌ها کمک شد.

۳ ماه پس از اقدام موفقیت آمیز علیه گیزنگا جنبه مسخره و پوچ دیگری بر خط‌مشی آمریکا در کنگو افزوده شد و آلن دالس (که به موهبت خلیج خوک‌ها، اکنون

رئیس سابق سیا بود) به مخاطبان تلویزیونی گفت که ایالات متحده در بارهٔ مداخله شوروی «مبالغه کرده است... ظاهرأ آنها جداً سعی داشتند که کنگوی بلژیک رازیر سلطه خود در آورند، اما، خوب، کار اصلاً به آن شکل پیش نرفت.»

معهداً در اواسط ۱۹۶۴ هنگامی که شورش - به وسیله جانشینان لومومبا و گیزنگا - از همیشه دامنه دارتر و شدیدتر شد و سقوط دولت مرکزی به نظر امکان پذیر می رسید، ایالات متحده مقادیر عظیمی کمک نظامی به سمت رژیم لئوپولدویل سرازیر کرد. واشینگتن، علاوه بر تحویل جنگ افزار و هواپیما، بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ پرسنل نظامی فنی برای کمک به نیروهای دولتی، به کنگو اعزام کرد، و سیا به هدایت یک مبارزه شبه نظامی علیه شورشیان در بخش شرقی کشور پرداخت.

اکنون رئیس دولت کسی نبود غیر از موسی چومبه، که به علت نقش او در قتل پاتریس لومومبای محبوب و استفاده از مزدوران سفیدپوست، در جریان جدائی طلبی کاتانگا، که بسیاری از آنان از آفریقای جنوبی و رودزیا بودند، عنوان «منفورترین آفریقای قاره سیاه» را گرفته بود. چومبه با این استدلال از اقدام خود دفاع می کرد، که این مزدوران بدون وجود افسران سفیدپوست حاضر به جنگیدن نیستند.

چومبه بار دیگر سپاه مزدوران خود را که بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بودند به میدان آورد، و سیاهم سربازان اجیرش را که دار و دسته ای بودند متشکل از آمریکایی ها، تبعیدیان کوبایی - از کهنه سربازان خلیج خوک ها، رودزیایی ها و سفیدپوستان آفریقای جنوبی، که با کمک دولت آفریقای جنوبی استخدام شده بودند. یکی از عوامل اجرایی سیا این عملیات را «به میدان آوردن حیوانات خودمان» خوانده بود. خلبان های سازمان منظمأ علیه شورشیان دست به بمباران و تیراندازی می زدند، گرچه گفته می شد که برخی از کوبایی ها از فرمان حمله به غیر نظامیان برمی آشفتنند. نیویورک تایمز، با نگاهی به گذشته، در سال ۱۹۶۶ سیاراً با عبارت «ایجادیک نیروی هوایی خلق الساعه» در کنگو، ستود.

چین به استفاده از خلبانان آمریکایی در کنگو اعتراض و وزارت خارجه ایالات متحده رسماً این اتهام را تکذیب کرد، اما بعد علناً حرف خود را پس گرفت، لیکن تأکید ورزید که آمریکایی ها «به موجب قراردادی با دولت کنگو» پرواز می کنند. روز بعد،

وزرات خارجه گفت که این پروازها متوقف خواهد شد، ولی پس از کسب اطمینان خاطر از «سایر قوای دولتی»، هر چند که هنوز بر موضع خود پای می‌فشرد که این موضوع مطلبی است بین دولت کنگو و افراد غیر نظامی که ناقض قوانین آمریکا هم نیست.

کنگویی‌هایی که این طیف قوای نظامی علیه آن‌ها به کار گرفته می‌شد، ائتلافی بود از چند نیروی مختلف. بعضی از چهره‌های بارز آن مدتی در اروپای شرقی، اتحاد شوروی، یا چین به سر برده بودند و مختصر اسلحه، پول و تعلیماتی از این کشورها دریافت می‌کردند؛ اما بیش از جهان سومی‌های دیگری که در ایالات متحده درس خوانده بودند و لزوماً در ورودگاه غربی - سرمایه‌داری قرار نداشتند، آن‌ها هم الزاماً جزو ورودگاه کمونیستی نبودند (بدیهی است در مورد افسران ارتش، که برعکس دانشجویان، تمایل داشتند گروهی همگون - محافظه‌کار، اقتدارگرا و ضد کمونیست - باشند، این موضوع صدق نمی‌کرد).

ام. کرافورد یانگ^۱، دانشمند آفریقا شناس دریافت که در میان رهبری ائتلاف «انهدام رژیم [لئوپولدویل]، که تأکید شدید کنترل کنگویی‌ها بر سر نوشت خودشان بود، و نوعی سوسیالیسم مبهم، در نمایه‌ای مزمن به حساب می‌آمد. اما در عمق، بیشتر نوعی طرز تفکر و شیوه ابراز آن بود تا یک دستگاه به هم پیوسته آرمانی.» شورشی‌ها نه می‌توانستند بر نامه‌ای انقلابی داشته باشند، و نه چنین بر نامه‌ای را اعلام کردند.

در بطن ائتلاف جریان‌های گوناگون فرقه‌های کلیسایی، فرق منجی باور^۲، حرکات جادوگرانه، و سایر معتقدان به رموز و علوم خفیه، به اضافه فرصت طلبان صرف، با یکدیگر همزیستی داشتند. عده‌ای کثیر باور داشتند که سحر و جادوی ساحران آنان را در برابر گلوله روئین تن می‌کند. یکی از رهبران ایشان، یعنی پی‌یر موله‌له، شبه کاتولیکی بود که با ادرار خود پیروانش را غسل تعمید می‌داد تا از آسیب گلوله در امان بمانند. علاوه بر این، افتراق بین شورشیان بر حسب تبار و قبیله نیز در میان بود و بر فرقه‌گرایی دامن می‌زد. هیچ گروه یا باوری نمی‌توانست غلبه داشته باشد.

1. M. Crawford young

۲. اصطلاح «منجی باور» را در برابر messianic آورده‌ایم. م.

یانگ می نویسد: «موفقیت شورش توهم وحدت هدف و پیمان انقلابی ایجاد می کرد و فقط در مرحله متعاقب زوال و تجزیه بود که فقد چشمگیر انسجام، و اختلاف در هدف و برداشت در ائتلاف» کاملاً نمایان شد.

نیویورک تایمز، مسأله ایدئولوژی ائتلاف را به نحو زیر مدنظر قرار داد:

شواهدی موجود است دال بر این که اکثر حامیان رژیم استانی ویل تعهد ایدئولوژیکی ندارند بلکه عمدتاً کنگویی هایی هستند سرخورده از فساد و بی مسئولیتی بارز رژیم های لئوپولدویل. سران شورشی از تعلیمات و پول کمونیست ها برخوردارند، اما شمار شورشیانی که خود را کمونیست می دانند، انگشت شمار است و احتمالاً عده کمی از آن ها هم نام کارل مارکس را شنیده اند.

در ناحیه استانی ویل، که در کنترل ائتلاف بود، بین ۲ تا ۳ هزار خارجی سفیدپوست در میان معرکه گیر افتاده بودند، کریستوفر گبن به^۱ برای آزادی امن آنها شرایطی قائل شد، از جمله قطع بمباران آمریکایی ها، اما این مذاکرات منتج به امضای موافقت نامه نشد.

در عوض، روز ۲۴ نوامبر ۱۹۶۴، ایالات متحده و بلژیک مأموریت نجات بارزی را آغاز کردند که در آن بیش از ۵۰۰ چتر باز بلژیکی از هواپیماهای حمل و نقل آمریکا در استانی ویل فرود آمدند. آشفستگی افزایش گرفت و اخبار مربوطه متضاد است، اما ظاهراً بیش از دوهزار گروگان نجات داده شدند، و در جریان عملیات شورشیان در حال فرار در حدود صد نفر را کشتار کردند و چند صد تن دیگر را همراه خود به درون بیشه ها کشانند. آمریکا و بلژیک خون دل فراوان خوردند تا بر هدف «انسانی» این مأموریت تأکید ورزند. لیکن، نجات دهندگان، در همان احوال مانور نظامی عمده ای انجام دادند و «نقاط استراتژیک شهر را تصرف کردند و عملیاتشان را با ستون های در حال پیشروی ارتش مزدوران چومبه، که به سرعت به سوی شهر در حرکت بود، هماهنگ ساختند». از این گذشته، منجیان، در جریان نجات، دهها شورشی را کشتند و برای جلوگیری از قوای چومبه که پس از رسیدن به استانی ویل «دیوانهوار به غارت و کشتار»

1. Christopher Gbenye

دست زدند، هیچ اقدامی نکردند.

گفتگوی چومبه با خبرنگار تایمز لندن، در گرماگرم سرمستی پیروزی، شاید نشان دهد که چیزی بالاتر از موضوعات «انسانی» در کنگو مدنظر بوده است. این خبرنگار گزارش داد که: «چومبه اطمینان دارد که سقوط استانی ویل جان تازه‌ای به اقتصاد خواهد بخشید و سرمایه‌گذاران را دلگرم خواهد کرد. این کار موجب برنامه بزرگ توسعه‌ای خواهد شد که همین امروز با همکاری ایالات متحده، بریتانیا و آلمان غربی اعلام گردید.»

فرورزی پایگاه شورشیان در استانی ویل آغازی بود بر پایان قضیه آن‌ها. در بهار ۱۹۶۵ ستاره بخت شورشی‌ها سر به آرو به افول رفت و ورود یکصد انقلابی کوبایی، که شخص چه گوارا در بین آنان بود، بر جریان وقایع تأثیری نگذاشت و او چند ماه بعد، با اشمئزاز از میزان نازل غیرت انقلابی چریک‌های کنگویی و جمعیت بومی به کوبا بازگشت.

شیپور ختم بازی تعویض صندلی‌ها در ماه نوامبر با سرنگونی چومبه و کاساوبو، به دست ژوزف موبوتو، نواخته شد. از آن پس، موبوتو که بر خود نام موبوتو سه‌سه سکوا^۱ نهاد، با دستی آهنین و دیکتاتوری بر کنگو حکومت کرده است.^۲

هر نوعی که بخواهیم تعبیر کنیم، در تحلیل نهایی، کمونیست بودن یا نبودن نیروهایی که آمریکایی‌ها در مغلوب کردنشان دست داشتند، چندان نفعی عاید دولت ایالات متحده نکرد. در محیط کاری این نظر حاکم بود که اکنون در کنگوی کمابیش یکپارچه، مردی بر سریر قدرت نشسته است که در ماجراجویی‌های آفریقایی‌سیا با این سازمان و سرمایه غرب بیشتر همکاری می‌کند و کمتر از لومومبا، گیزنگا و امثالشان در معرض دسترس بلوک کمونیستی قرار دارد. سیا این مطلب را به حساب موفقیت‌های خود گذاشته است.

1. Mobutu Seseseko

۲. سرانجام موبوتو با شکست در برابر شورشیان بعدی - به رهبری کابیللا - از کشورش گریخت و در خارج در گذشت. م

روشن نیست که در این میان چه چیزی نصیب مردم کنگو (زئیر کنونی) شد. در حکومت موبوتو ترور و سرکوب و واقعیات روزمره زندگی شد، آزادی‌های مدنی و سایر حقوق بشر یکسره ناپدید شد. این کشور، با وجود ثروت‌های عظیم طبیعی، یکی از فقیرترین سرزمین‌های جهان است؛ ولی معروف است که موبوتو از متمول‌ترین سران کشورهای دنیاست.^۱

ویلیام اتوود^۲ سفیر ایالات متحده در کنیا، در ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۵ هم، که در مذاکرات گروگان‌گیری سهمی داشت، نقش ایالات متحده در کنگو را به دیده مثبت می‌نگرد. وی با اشاره به بدگمانی آفریقایی‌ها در خصوص انگیزه‌های آمریکا در قاره سیاه می‌نویسد: «متقاعد ساختن مردم به اینکه ما از زمان استقلال کنگو تاکنون ۴۲۰ میلیون دلار فقط به منظور جلوگیری از آشوب کمک کرده‌ایم دشوار است؛ آن‌ها نمی‌توانند باور کنند که هیچ کشوری این قدر پدرمنشانه رفتار کند.»

تعبیر اتوود را وقتی می‌توان آسانتر فهمید که بدانیم از واژه «آشوب» مقام‌های آمریکایی از دیرباز برای اشاره به اوضاعی استفاده می‌کنند که در آن اوضاع ایالات متحده برای حفظ شخصی کاملاً غرب‌گرا در قدرت یا به قدرت رساندن او، دارای کنترل کافی نباشد. مثلاً، هنگامی که پرزیدنت آیزنهاور تصمیم گرفت در سال ۱۹۵۸، نیرو به لبنان اعزام کند، همان‌گونه که خود او بعدها نوشت، این اقدام را «متوقف کردن روند در جهت آشفتگی» می‌دانست.

برزیل از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴

شناساندن دنیای شگفت آور جدید جوخه های مرگ^۱

اعضای مهم هیأت دیپلماتیک ایالات متحده طی جلسه ای که روزی در مارس ۱۹۶۴ برگزار شد، به اتفاق نظر رسیدند که حمایت پرزیدنت ژواو گولارت از اصلاحات اجتماعی و اقتصادی تمهیدی است نه چندان در استتار به قصد کسب قدرت دیکتاتوری. لینکلن گوردن^۲، سفیر آمریکا، به وزارت خارجه اطلاع داد که «ممکن است هر لحظه تلاشی نو میدانه [از جانب گولارت] در جهت اقتدار تمامیت گرا صورت گیرد. ژنرال هومبرتو د آلنکار کاستلو (یا کاستیو) برانکو^۳، اطلاعیه ای به سفارت آمریکا داد که در آن اظهار می شد وی از آن بیم دارد که گولارت در صدد تعطیل کنگره و برقراری دیکتاتوری باشد.

۱. عنوان «دنیای شگفت آور جدید» اقتباسی است کنایه آمیز از «دنیای شجاع جدید» اثر معروف

آلدوس هاکسلی نویسنده انگلیسی م.

2. Lincoln Gordon

3. Humberto de Alencar castelo (castello) Branco

يك هفته بعد از این ابراز نگرانی، ارتش برزیل، به زعامت کاستلو برانکو دولت قانونی پرزیدنت گولارت را سرنگون کرد. این کودتا اوج يك فراگرد توطئه گرانه بود که سفارت آمریکا در آن دخالتی تنگاتنگ داشت. سپس ارتش برزیل اقدام به استقرار یکی از بی رحمانه ترین دیکتاتورهای ها در تمامی آمریکای جنوبی و حفظ آن به مدت دو دهه کرد.

از این همه چه نتیجه ای باید بگیریم؟ فکر این که مردان والا پایگاه و قدر تمدار به مردم دروغ می گویند، معمول و بحث در باره اش بی ارزش است. اما آیا آن ها به همین سهولت به یکدیگر هم دروغ می گویند؟ آیا نیازشان به معقول نمائی بدکاری های خود آنقدر زیاد هست که تکیه گاه یکدیگر شوند؟ ولتر می نویسد: «مردم از تفکر اتشان فقط برای توجیه بی عدالتی ها و از گفتارشان فقط به منظور اختفای افکارشان استفاده می کنند».

انگیزه عملی آمریکا در پشتیبانی از کودتا نه تنها طلا به داری در حفظ دموکراسی نبود، که حتی مبتذل محسوب می شد. مخالفت آمریکا با گولارت، که در ۱۹۶۱ رئیس جمهور شد، بر اساس فهرستی آشنا از ناخشنودی ها قرار داشت:

رابرت مک نامارا، وزیر دفاع ایالات متحده موضع بی طرفی برزیل در سیاست خارجی را زیر سؤال برد. رابرتو کامپوس^۱، سفیر برزیل در واشینگتن، پاسخ داد که «بی طرفی» اصطلاح نارسایی است و توضیح داد که «مطلب اصلی خواست قلبی عمیق مردم برزیل برای اثبات شخصیتشان در امور جهانی است».

مقام های آمریکایی بعضی از اعضای کابینه گولارت را تأیید نمی کردند، و این موضوع را بر زبان می آوردند. سفیر کامپوس به آن ها یاد آور شد که برای ایالات متحده «بسیار ناشایست است که سعی کند در ترکیب کابینه اعمال نفوذ کند».

رابرت کندی، دادستان کل با گولارت ملاقات و دغدغه خاطر خود را از بابت اجازه دادن به «کمونیست ها» برای داشتن مواضعی در دستگاه های دولتی ابراز کرد. (تصور می شود که بابی^۲ بر اساس اعتقاد عمیق آمریکایی عمل می کرد که هرگاه از یکی

1. Roberto Campos

۲. بابی (Bobby)، در آمریکا مخفف نام رابرت. و در اینجا مراد از بابی، رابرت کندی است. م

دو کمونیست در سالن خودتان پذیرایی کنید، تمام خانه را غصب می کنند و سندش را به نام مسکو می زنند.) به نظر گولارت چنین خطری در میان نبود و پاسخ داد که کنترل کامل اوضاع را در دست دارد، سپس به کامپوس یادآور شد که [اظهارات آمریکایی ها. م.] مثل این است که به او بگویند قدرت قضاوت درباره اطرافیانش را ندارد.

سرهنگ ورنون والترز^۱، وابسته نظامی آمریکا، گزارش داد که گولارت به افسران «فوق ناسیونالیست» ارتش بیش از افسران «طرفدار آمریکا» التفات نشان می دهد. گولارت به این دلیل آن دسته از افسران را ترفیع می داد که آن ها را به دولت خود وفادارتر می شمرد. وی، باطناً نگران کودتای نظامی به تشویق آمریکا بود، و این موضوع را به صراحت به پرزیدنت کندی گفت.

گولارت در صدد خریدن هلیکوپتر از لهستان بود، چون واشینگتن در دادن پاسخ به درخواست وی برای خریدن هلیکوپتر از آمریکا تعلل می کرد. گوردن، سفیر آمریکا به گولارت گفت که او [گولارت] «نباید توقع داشته باشد که ایالات متحده از تصمیم او [برای خرید هلیکوپتر از لهستان. م.] خشنود شود.»

از این گذشته، حکومت گولارت قانونی تصویب کرد که خروج مبالغ سود شرکت های بین المللی از کشور را محدود می کرد، و ضمناً یکی از شعبه های آی تی تی (I.T.T) را ملی ساخت. به علت وضع وخیم اقتصادی برزیل پرداخت غرامت این شرکت به تعویق افتاد، اما این اقدامات تنها اعمال مهمی بود که علیه منافع شرکت های ایالات متحده صورت پذیرفت.

ناخشنودی واشینگتن از «انحراف به چپ» برزیل... نفوذ کمونیسم و چپگرایی در جنبش کارگری... «رخنه کردن» چپی ها به هر جا که نگاه می کردی... «آمریکا ستیزی» بین دانشجویان و سایرین (سرکنسول آمریکا در ساو پولو به وزارت خارجه پیشنهاد کرد که ایالات متحده «به سازمان های دانشجویی رقیب» کمک مالی دهد)... فرسایش کلی «نفوذ و قدرت آمریکا بین مردم و گروه های علاقه مند به آمریکا»، اگرچه جدا از ناخشنودی های پیش گفته، اما با آن ها درهم تنیده بود... بدین ترتیب می توان گفت

که مقامات واشینگتن خود را محبوب نمی دانستند، و آن چنان که از تجارب گذشته آموخته بودند، اگر کودتا انجام نمی گرفت، آمریکا ستیزی در سراسر آمریکای لاتین تشدید می شد.

ژانینو داسیلوا کوادروس، جانشین گولارت نیز واشینگتن را به خشم آورد. او پرسید: «چرا ایالات متحده باید با روسیه و اقمارش معامله کند، اما برزیل فقط باید با آمریکا معامله داشته باشد؟» و آنگاه به منظور برقراری روابط دیپلماتیک و بازرگانی با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی وارد مذاکره شد. خلاصه کلام اینکه، او هم مستقل بود.

در ضمن کوادروس کمابیش محافظه کاری بود که اتحادیه ها را زیر ضربات سختی گرفت، نیروهای فدرال را برای سرکوبی اعتراضات گرسنگان کلبه نشین به شمال شرقی اعزام کرد و دانشجویان نافرمان را به زندان انداخت، اما جان مورس کیوت^۱ لازم دید شرکت برزیل در یک اجلاس کشورهای «غیر متعهد» را به پرسش گیرد. او گفت: «برزیل زیر تعهدات فراوان با ایالات متحده و کشورهای آمریکایی امضا گذاشته است. من اطمینان دارم که برزیل تعهدات خود را فراموش نخواهد کرد... [برزیل] متعهد است. این امر واقعی است. برزیل چنانچه خود بخواهد می تواند از تعهداتش صرف نظر کند.»

در اوایل سال ۱۹۶۱، کمی پس از آن که کوادروس به مقام خود رسید، آدولف برل^۲ مشاور پرزیدنت کندی در امور آمریکای لاتین و سفیر سابق در برزیل، به دیدار او رفت. برل به عنوان فرستاده ویژه کندی به قصد کسب حمایت کوادروس برای حمله قریب الوقوع خلیج خوک ها آمده بود.

سفیر کیوت در این ملاقات حضور داشت و چند سال بعد ماجرای این ملاقات را برای پیتربیل^۳ نویسنده تعریف کرد. بل نوشته است:

سفیر کیوت به خاطر می آورد: «جلسه ای توفانی» بود که طی آن برل اظهار داشت ایالات متحده ۳۰۰ میلیون دلار برای برزیل کنار گذاشته است، و در واقع برای

1. John Moors Cabot

2. Adolf Berle Jr

3. Peter Bell

همکاری برزیل «پیشنهاد رشوه» کرد...

کوادروس بعد از آنکه برل به سومین «نه» او توجه نکرد، «آشکارا برآشفت». روز بعد، که فرستاده عازم آمریکا بود، هیچ مقام برزیلی او را در فرودگاه بدرقه نکرد. کوادروس، که با تفاوت رأی نمایان انتخاب شده بود، مانند گولارت متهم شد که قصد برپاساختن يك ديكتاتوری دارد، زیرا او هم در صدد اقداماتی بود که الیگارشویی، ارتش و ایالات متحده دوست نداشتند، و ضمناً سیاست خارجی «طرفدار کمونیسم» در پیش گرفته بود. وی فقط هفت ماه بعد، به طوری که گفته می شود، به علت فشار، یا شاید تهدید ارتش، ناگهان استعفا کرد. او در استعفانامه اش مصائب خود را به «مرتجعین» و «جاه طلبی گروهی از افراد، که بعضی از آنان اجنبی هستند... نیروهای مهبیسی که علیه من به پا خاسته اند» نسبت داد.

چند ماه بعد، کوادروس در يك سخنرانی ظاهر شد و از برل، کبوت، و داگلاس دیلن، وزیر خزانة داری ایالات متحده در زمره اشخاصی نام برد که در سقوط او دست داشتند؛ و گفت که دیلن در پی آن بود که سیاست خارجی را با احتیاجات برزیل به اعتبارات خارجی مخلوط کند. (برل و کبوت، هر دو، از مدافعان سرنگونی آربنز، رئیس جمهور گواتمالا، در ۱۹۵۴ بودند؛ که از نظر واشینگتن، گناهِش به بزه گولارت در حال حاضر، بسیار شباهت داشت.) ضمناً، کوادروس قصد خود را مبنی بر رهبری «جهاد مردمی» علیه «مرتجعین، فاسدان و کمونیست ها» اعلام کرد.

گولارت، معاون رئیس جمهور، در اوت ۱۹۶۱، علی رغم يك کودتای مجازی و جنگ داخلی که بخش هایی از ارتش به راه انداختند تاراه وی را سد کنند، زیرا گولارت را نوعی رادیکال خطرناک می دانستند، جانشین کوادروس شد. فقط مداخله یکان های وفادار ارتش و سایر طرفداران قانون اساسی به گولارت اجازه داد تا بر کرسی ریاست بنشیند. باید خاطر نشان کرد که مخالفت ارتش با گولارت پیش از آن آغاز شد که او مجال اجرای تمایلات ادعایی به دیکتاتوری را پیدا کرده باشد. در واقع، از همان سال ۱۹۵۴، ارتش با اجبار پرزیدنت وارگاس به عزل گولارت از مقام وزارت کار، نفرت خود از او را نشان داده بود.

بدگمانی های آمریکاراجع به گولارت نیز ریاست جمهوری او را به خطر

می انداخت. در سال ۱۹۶۰، با انتخاب گولارت به معاونت ریاست جمهوری، به قول یکی از مقامات آمریکایی که در برزیل خدمت می کرد، «نگرانی وزارت خارجه و پنتاگون مبدل به هراس شد».

گولارت کوشید که سیاست خارجی مستقل کوادروس را ادامه دهد. دولت او از سرگیری روابط با کشورهای سوسیالیستی را در دستور کار خود قرار داد، و در اجلاس سازمان کشورهای آمریکایی در دسامبر ۱۹۶۱، برزیل از دادن رأی به برگزاری نشست ویژه بحث درباره «مسأله کوبا» امتناع نمود و شدیداً با تحریم دولت کاسترو مخالفت کرد. چند ماه بعد، گولارت در نطقی برای کنگره ایالات متحده، بر حق برزیل در اتخاذ موضع خاص خود در برخی از مسائل جنگ سرد، تأکید نهاد و اعلام داشت که برزیل خود را «با اصول دموکراتیکی که ملل غربی را متحد می سازد» تعریف می کند، اما «جزئی از بلوک سیاسی- نظامی» نمی داند.

مجله تایم، همانند اغلب رسانه های ایالات متحده در فهم مفهوم و عمل استقلال نزد متحدان آمریکا دچار مشکل بود (وهست). در نوامبر ۱۹۶۱، این مجله نوشت که سیاست داخلی برزیل «آشفته» است و این کشور «در امور خارجی نیز لغزش دارد. گولارت می کوشد همان بازی قدیمی [استقلال] بین المللی کوادروس را دنبال کند که به معنای لاس زدن با شرق ضمن تیغ زدن غرب است.» تایم از گولارت انتقاد می کرد که از واشینگتن تقاضای دعوت به دیدار از آمریکا داشته و در همان روزی که دعوت نامه به دستش رسیده «وزیر خارجه لهستان، آدام راپسکی^۱ را به حضور پذیرفته و نشان صلیب جنوب- یعنی همان مدالی را که کوادروس به چه گوارا، مغز متفکر مارکسیست کوبا داده بود- به او اعطا کرده بود.»

جان گراسی^۲، دبیر سابق تایم و خبرنگار آن مجله در آمریکای لاتین نظر داد که هر شخصیت مهم خارجی دیدار کننده [از برزیل. م] به صورت جزئی از تشریفات، صلیب جنوب دریافت می کند. وی می افزاید:

ظاهر آتایم گمان می کند هر رئیس جمهوری که بخواهد به دینار ما بیاید لزوماً باید

1. Adam Rapcki

2. John Gerassi

از دشمنانمان نفرت داشته باشد، و چنانچه این اتفاق نیفتد «آشفته» است. اما، البته، مجله تایم به قلمری باوازه «مستقل» بیگانه است که يك سیاست خارجی مستقل حقیقتاً باید برایش گنجی کننده باشد. در آمریکای جنوبی، که همه مایل اند سیاست خارجی مستقلی را تعقیب کنند، اما فقط برزیل، آنهم گاهی اوقات، جرأتش را دارد، هیچ کس گنجی نشد.

گولارت، زمیندار بزرگ میلیونری که کاتولیک بود و همیشه گردن آویزی با شمایل مریم باکره از گردن می آویخت، کمونیست تر از کوادروس نبود و در «بحران موشکی کوبا» در اکتبر ۱۹۶۲ قویاً از ایالات متحده حمایت کرد و جامی «به سلامتی پیروزی یانکی ها!» به جام گوردن سفیر آمریکا زد ولی احتمالاً نمی دانست که فقط ۳ هفته قبل در حین انجام انتخابات فدرال و ایالتی برزیل، سیا پول فراوانی صرف پشتیبانی از کاندیداهای ضد گولارت کرده بود. فیلیپ اگی^۱ افسر پیشین سیا گفته بود که این سازمان بین ۱۲ تا ۲۰ میلیون دلار خرج صدها کاندیدا کرده بود. لینکلن گوردن می گوید که مبالغه خرج شده بیش از ۵ میلیون دلار نمی شد.

سیا علاوه بر کمک مالی مستقیم، به منظور اخلاف در مبارزات نامزدهای چپ گرا، دست در کیسه ترندهای پلید خود نیز برد. در همان حال، آژانس توسعه بین المللی (اید= A.I.D.) به درخواست آشکار پرزیدنت کندی، مبالغی پول برای استفاده کاندیداهای دستچین شده ایالتی اختصاص داد. (در ایام ریاست جمهوری گولارت از طرف ایالات متحده، هیچگونه کمک اقتصادی جدید به دولت مرکزی داده نشد، در حالی که کمک های منطقه ای بر مبنای به وضوح ایدئولوژیکی اعطا می گردید. بعد از آنکه ارتش قدرت را تصاحب کرد، این وضع به کلی عوض شد.)

اگی می افزاید که سیا پیکار تبلیغاتی مستمری علیه گولارت در پیش گرفت که دست کم سابقه آن به انتخابات ۱۹۶۲ بر می گشت و تأمین هزینه تظاهرات شهری را در بر می گرفت و «ثابت کرد که درونمایه های قدیمی خدا، کشور، خانواده و آزادی» در تضعیف یک دولت «مثل همیشه کار ساز» است.

پول سیا به يك زنجيره روزنامه‌های دست راستی، موسوم به دیاریاس اسوسیادس^۱ نیز رسید تا با توزیع ۵۰ هزار نسخه کتب هم خط‌مشی، بین دانش‌آموزان مدارس و کالج‌ها، و تشکل گروه‌های زنان، با تأکید خاص مادران لاتین نژادشان بر الحاد دشمن کمونیستی، ضدیت با کمونیسم را تبلیغ کنند. ضمناً عوامل زنان و سیادست به کار پخش شایعات و اشاعه حکایاتی راجع به زیاده‌روی‌های گولارت و همدستانش و توطئه آن‌ها برای تغییر قانون اساسی با هدف ادامه حکومت وی، شدند و شایع کردند که گولارت زن به مزد و همسر آزار است.

همه این اقدامات علیه مردی صورت می‌گرفت که در آوریل ۱۹۶۲ در شهر نیویورک باشکوه استقبال و از طرف پرزیدنت کندی به گرمی پذیرایی شده و در نشست مشترک کنگره سخنرانی کرده بود.

ظاهراً منازعات درون حکومتی که با عروج گولارت به قدرت ملازم بود، تا سال ۱۹۶۳ افسران کودتا اندیش را مهار می‌کرد. در ماه مارس همان سال، سیا و اوشینگتن - نه گولارت - را از دسیسه افسران محافظه کار آگاه ساخت. در طول سال بعد این توطئه حدت گرفت. افسران ارتش نمی‌توانستند تلاش‌های گولارت در جهت اصلاحات اجتماعی توده‌پسند را تحمل کنند؛ گرچه برنامه گولارت محدود و سخنانش ملایم بود و نطق و عمل او به ندرت با یکدیگر انطباق داشت. (خود او خاطر نشان کرد که ژنرال داگلاس مک‌آرتور بعد از جنگ دوم جهانی به تقسیم اراضی گسترده‌ای در ژاپن دست زده بود که به مراتب از برنامه دولت برزیل رادیکال‌تر بود) نظامیان به خصوص از حمایت گولارت در مورد تضعیف انضباط در ارتش و سعی او برای جذب پشتیبان در میان درجه‌داران ناراضی بودند. رئیس‌جمهور در این مورد به راستی جدی بود زیرا از بابت کودتا دچار «پارانویا» بود.

مغازه گولارت با درجه‌داران و توسل به مردم در خصوص رؤسای دشمن خوی کنگره و فرمانداران ایالات (یعنی همان کاری که پرزیدنت ریگان به دفعات انجام داد) تاکتیک‌هایی بود که دشمنان وی آن را دیکتاتوری طلبی تعبیر می‌کردند.

در اوائل ۱۹۶۴، مجله فورچون^۱ بعد از کودتا، فاش نمود که عده‌ای از توطئه‌گرهای نظامی نماینده‌ای نزد لینکلن گوردن سفیر ایالات متحده فرستادند «تا بپرسد که در صورت بروز جنگ داخلی ایالات متحده چه موضعی اتخاذ خواهد کرد». این نماینده پس از مراجعت «گزارش داد که گوردن محتاط و دیپلماتیک سخن می‌گفت، اما تلویحاً این برداشت را القامی کرد که اگر [توطئه‌گران] بتوانند ۴۸ ساعت پایداری کنند، از شناسایی و کمک ایالات متحده برخوردار خواهند شد.»

اولین واسطه تماس آمریکا با توطئه‌گران، ورنون والترز^۲ وابسته نظامی بود که پس از برآورد عدم مخالفت پرزیدنت کندی با سرنگونی ژواو گولارت، به برزیل آمد. والترز که بعدها به معاونت سیار رسید، با افسران مهم برزیلی، بخصوص ژنرال کاستلو برانکو، رفاقتی داشت که به دوران جنگ دوم جهانی بازمی‌گشت. والترز در آن هنگام دیپلماسی قوای اعزامی برزیل بود که در ایتالیا در کنار متحدان می‌جنگید. برزیل تنها کشور آمریکای لاتین بود که نیروی زمینی به جنگ فرستاد و به ایالات متحده اجازه ساختن یک پایگاه عظیم هوایی در قلمرو خود نیز داد. روابط افسران آمریکایی و برزیلی پس از جنگ، با ایجاد دانشکده عالی جنگ در ریودوژانیرو در سال ۱۹۴۹، ادامه یافت و مستحکم شد. توماس ای اسکیدمور^۳ مورخ آمریکای لاتین می‌گوید:

به موجب موافقت‌نامه نظامی آمریکا-برزیل در اوایل ۱۹۵۰، ارتش ایالات متحده از حق انحصاری کمک به سازماندهی و راه‌اندازی این دانشکده، که طبق الگوی کالج ملی جنگ در واشینگتن تأسیس شد، برخوردار بود. با توجه به این که دانشکده جنگ برزیل به نقطه شروعی برای مخالفان ارتشی سیاستمداران توده‌گرای غیر نظامی تبدیل شد، بررسی ایدئولوژی به شدت ضد کمونیستی - که به مرز نگرش سیاست ستیزی [بعضی افسران] به واسطه تماس با افسران ایالات متحده زده می‌شد، بی‌فایده نیست.

علاوه بر این بر نامه کمک‌های نظامی ایالات متحده هم در جریان بود، که سفیر

1. Fortune

2. Vernon Walters

3. Thomas E. Skidmore

گوردن آن را به منزله «ابزار اصلی برقراری روابط نزدیک با پرسنل نیروهای مسلح [برزیل. م.]» و «عاملی بسیار مهم در تأثیرگذاری بر طرفداری ارتش [برزیل] از ایالات متحده» توصیف کرد.

یک هفته پیش از کودتا کاستلو برانکو، که رهبر توطئه گران شد، نسخه‌ای از کاغذی را داد که خود او نوشته و در واقع توجیه کودتای نظامی، یعنی نحوه دیگر تعلیق قانون اساسی بوده به منظور جلوگیری از ایجاد دیکتاتوری گولارت.

از نظر لینکلن گوردن و دیگر مقامات آمریکایی پیامد اقدام به کودتا احتمال واقعی وقوع جنگ داخلی بود. با نزدیک شدن روز اقدام، برنامه‌های اضطراری طراحی شد.

می‌بایست مقادیر فراوان نفت به برزیل فرستاده شود و در دسترس افسران کودتاجی قرار گیرد. این ماده در صورتی که حامیان گولارت در اتحادیه نفتی کشور پالایشگاه‌ها را منفجر یا تصرف می‌کردند، بسیار حیاتی می‌بود.

قرار شد یک قوای ضربتی نیروی دریایی ایالات متحده به آبهای ساحلی برزیل اعزام شود، تا حضور آن پیامی واضح برای مخالفان کودتا باشد.

برای نیروهای برانکو اسلحه و مهمات فرستاده می‌شد تا احتیاجات آن‌ها برای نبرد تأمین گردد. واشینگتن که نگران مواجهه با اعتصاب عمومی بعد از کودتا بود، راجع به امکان لزوم «تهیه برنامه ارسال مقادیر فراوان مواد به منظور حصول اطمینان از موفقیت در عمل» با گوردن تبادل نظر کرد. توطئه گران قبلاً از ایالات متحده درخواست کمک، در صورت موفقیت، کرده بودند، تا بتوانند دولت و اقتصاد را مجدداً به حرکت در آورند، و پاسخ مساعد کلی هم گرفته بودند.

از نشانه‌های اقدامات اضطراری آمریکا قدرت نمایی نیروی دریایی - شامل یک ناو هواپیمابر، چند ناوشکن، و موشک‌های هدایت شونده - بود، که باعث دلگرمی دسیسه گران و اقناع مرده‌ها شد.

بازیگر دیگر این نمایش در دست اجرا، مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد (A.I.F.L.D) بود. این مؤسسه رسماً در ۱۹۶۱ به وجود آمد و از نظر فنی در تحت هدایت جنبش کارگری آمریکا (A.F.L - C.I.O) قرار داشت، اما به زودی تقریباً تمام بودجه خود را منحصر از دولت آمریکا دریافت کرد و مستمراً آلت فعل سیا در اغلب

کشورهای آمریکای لاتین بود. در ماه مه ۱۹۶۳، این مؤسسه یک نهاد فرهنگی در برزیل تأسیس کرد که در ظرف چند سال دوره‌های آموزشی برای بیش از هفت هزار تن از رهبران و اعضای اتحادیه‌ها ترتیب داد. عده‌ای دیگر از برزیلی‌ها نیز به منظور آموزش به ایالات متحده رفتند، و آنچنان که ویلیام دارتی جوئیور از مدیران A.I.F.L.D می‌گوید، عده‌ای از آن‌ها، پس از مراجعت به برزیل:

تنگ‌تنگ درگیر برخی عملیات پنهانی انقلابی قبل از وقوع آن در لول آوریل شدند. آنچه روز یکم آوریل در برزیل روی داد، صرفاً اتفاقی نبود. برنامه‌ریزی - و از چند ماه قبل طراحی شده بود. بسیاری از رهبران اتحادیه‌های کارگری - که عده‌ای از آن‌ها در مؤسسه ما تعلیم دیده بودند - در انقلاب و سرنگونی رژیم گولارت دخالت داشتند.

دارتی از جزئیات نقش مؤسسه در کودتا (یا به قول خودش انقلاب)، سخن نمی‌گوید، اگر چه بعداً ریدرز دایجست گزارش داد که یکی از سران اتحادیه‌ها که در این مؤسسه تعلیم دیده بود، برای آموزش مبارزه با کمونیسم در جنبش کارگری برزیل، دوره‌هایی برای کارگران مواصلات و مخابرات دایر کرد، و بعد از «هر کلاس با ملامت به کارگران کلیدی درباره ناآرامی‌های قریب الوقوع هشدار می‌داد و از آن‌ها می‌خواست که هر اتفاقی هم روی دهد، ارتباطات را برقرار نگهدارند.» باید افزود که ریچارد مارتینز^۲، از کارکنان قراردادی غافل‌سیا، که به برزیل اعزام شد تا با کارگران پست، تلگراف و تلفن بین‌المللی کار کند (یعنی حیطة سابق دارتی)، فاش ساخته است که کارگران میدانی او در برزیل در زمان کودتا مقرر حزب کمونیست را آتش زدند.

کودتاروز ۳۱ مه ۱۹۶۴ با حرکت سربازان و تانک‌ها به سوی ریو آغاز شد. افسران به بعضی یکان‌های وظیفه‌گفتند قصد حفاظت شهر در مقابل دشمنان گولارت را دارند و به این ترتیب حمایتشان را جلب کردند. اما سربازان وظیفه طرفدار گولارت در پایگاه اصلی نیروی هوایی، که خبر حرکت به سوی ریوراشنیده بودند، پایگاه را تصرف و افسران خود را بازداشت کردند. لیکن تردید و بلاتکلیفی سبب شد حادثه‌ای که احياناً

1. William Doherty, Jr.

2. Richard Martinez

روند وقایع را معکوس می کرد، خنثی شود. واحدهای نظامی دیگر وفادار به گولارت در سایر نقاط نیز اقداماتی را شروع کردند، اما آن‌ها هم از میدان به در رفتند.

کارگران به طور پراکنده در گوشه و کنار دست به اعتصاب زدند و چندین تظاهرات کوتاه مدت و بی اثر برپا شد؛ اما واقعه مهم دیگری روی نداد. شماری از رؤسای اتحادیه‌ها و رادیکال‌ها به دستور بعضی فرمانداران توقیف شدند، کسانی که با این حوادث مخالفت داشتند فاقد آمادگی برای مقاومت قهرآمیز بودند؛ جمعی از دانشجویان به نشان اعتراض پلکان یک سازمان نظامی را اشغال کردند، اما نگهبان به سویشان شلیک کرد، دو نفر را کشت و بقیه را پراکنده کرد.

بیشتر مردم توقع داشتند که نیروهای مسلح به وظیفه خود عمل کنند، و یا منتظر سخنان گولارت بودند. لیکن گولارت مایل نبود مردم را به جنگ داخلی دعوت کند، و اظهار داشت که نمی‌خواهد مسئولیت خونریزی در میان مردم برزیل را بپذیرد؛ از این رو، به او رو گونه گریخت.

لینکلن گوردن این خبرهای خوش را به واشینگتن مخابره، و پیشنهاد کرد که «از ابراز شادی خودداری شود.» گوردن کودتار را «پیروزی بزرگی برای جهان آزاد» توصیف کرد و اظهار نظری بر آن افزود که حتی به زحمت می‌توانست از دهان جان فاستردالس شنیده شود، گوردن نوشت که اگر این کودتا صورت نمی‌گرفت، بعید نبود که «غرب تمام کشورهای آمریکای جنوبی را از دست بدهد.» به دنبال رژه پیروزی طرفداران کودتا در ریو، روز دوم آوریل - به نام راه پیمایی خانواده با مشیت خداوند برای آزادی - گوردن به وزارت خارجه اطلاع داد که «تنها نکته ناخوش آیند مشارکت آشکارا محدود طبقات پائین در این راه پیمایی بود.»

این استاد پیشین دانشگاه هاروارد، پس از فراغت از کارهای تلگرافی توجه خود را معطوف به تشویق کنگره برزیل کرد تا ماهر «مشروعیت» بردولت جدید بزند.

دو سال بعد که گوردن نامزد معاونت وزارت خارجه در امور بین آمریکا شده بود، یکی از سناتورها در جلسه استماع، به او گفت: «من به خصوص راجع به نقشی که احياناً شما در ترغیب، تبلیغ و یا سببیت دادن به سرنگونی [گولارت. م] داشته اید، نگرانم.»

لینکلن گوردن پاسخ داد: «سناتور، جوابش خیلی آسان است. جنبشی که

پرزیدنت گولارت را ساقط کرد، به طور خالص، یعنی صد در صد - نه ۹۹/۴۴ درصد - بلکه صد در صد و کاملاً جنبشی برزیلی بود. نه سفارت آمریکا در این جریان هیچ نقشی داشت و نه شخص من.»

دین واسک، رئیس گوردن هم صادق تر از او نبود و هنگامی که راجع به اتهامات کوبا مبنی بر دخالت ایالات متحده در کودتای برزیل از او سؤال شد، وزیر خارجه پاسخ داد: «خوب، يك ذره حقیقت ندارد. به هیچ وجه، به هیچ شکل، به هیچ نحو، چنین نیست». حال آن که رابرت کندی دادستان کل، درباره این قضیه به گوردن گفت: «خوب، گولارت چیزی را گرفت، که داشت به سراغش می آمد. خیلی بد شد که وقتی من آنجا بودم نصیحتم را نپذیرفت.»

گولارت مکارانه نطق سزیم را با حذف برخی فاکت ها درباره سیاست های برزیل در آمیخت - در تحلیل او از عروج و سقوط گولارت از آن همه تلاش ارتش در جهت جلوگیری از رسیدن او به مقام ریاست جمهوری در ۱۹۶۱ ذکر می نماید - تا جمع سناتورهارا متقاعد سازد که گولارت واقعا در صد استقرار يك دیکتاتوری شخصی بود.

بسته به شرایط، از «نجات برزیل از دیکتاتوری» یا «نجات برزیل از کمونیسم» به عنوان دلیل حوادث رخ داده در ۱۹۶۴ سخن گفته می شد. (ژنرال اندرو او میرا، فرمانده سپاه جنوب ایالات متحده [آمریکای لاتین]، هر دو منطق را به کار می برد. او به يك کمیته کنگره گفت که «حاکم شدن دولت کاستلو بر آنکو در برزیل در آوریل گذشته آن کشور را از دیکتاتوری قریب الوقوعی نجات داد که چیزی غیر از سلطه کمونیسم در پی نداشت.»)

حمایت از موضع رهایی از کمونیسم دشواری ویژه داشت، مسأله این بود که کمونیست ها در برزیل هیچ کاری نکرده بودند که ایالات متحده بتواند آن را بهانه قرار دهد. به علاوه، تصویر اتحاد شوروی هم به زحمت قابل مشاهده بود. در اوایل ۱۹۶۴، يك روزنامه برزیلی گزارش داد که خروشچف رهبر روسیه به حزب کمونیست برزیل

گفته است که دولت شوروی تمایلی به اعطای کمک مالی به رژیم گولارت، یا درگیری با ایالات متحده بر سر آن کشور [برزیل. م.] ندارد. البته خروشچف در خاطر اتش - که همان گونه که پیش از این یاد آور شده ایم، یک اثر تاریخی جدی نیست - هیچ اشاره ای به برزیل نمی کند.

یک سال پس از کودتا، مبادلات بین برزیل و اتحاد جماهیر شوروی سالانه به ۱۲۰ میلیون دلار بالغ شد و یک هیأت برزیلی قصد داشت به منظور بر آورد تمایل شوروی به ایجاد یک کارخانه بزرگ صنعتی در برزیل، به روسیه برود. سال بعد، روس ها ژنرال کوستانه اسیلوا رئیس جمهور آینده برزیل را به دیدار از اتحاد شوروی دعوت کردند.

در تمام طول مدت دیکتاتوری نظامی که تا بعد از ۱۹۸۰ استمرار داشت، برزیل و بلوک شوروی مبادلات و همکاری های اقتصادی گسترده ای پیدا کردند که به میلیارد ها دلار در سال بالغ می شد و ساختن چندین پروژه هیدروالکتریک در برزیل قسمتی از آن بود. بین بلوک شوروی و دیکتاتوری نظامی آرژانتین هم از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳، روابط اقتصادی همانندی برقرار بود و این روابط چنان گرم بود که در سال ۱۹۸۲ به مناسبت درگذشت برژنف، رهبر شوروی، دولت آرژانتین یک روز عزای ملی اعلام کرد.

فقط با نادیده گرفتن واقعیاتی از این دست در طول جنگ سرد بود که دستگاه تبلیغاتی ضد کمونیسم ایالات متحده می توانست راجع به توطئه کمونیسم بین الملل موعظه و ادعا کند که کودتا در برزیل آن کشور را از چنگال کمونیسم نجات می دهد. برای اطلاع از نمونه نوعی این تبلیغات، باید «کشوری که خود را نجات داد»، مقاله ریترز دایجست، چند ماه بعد از کودتا را خواند. دروغ های بی شمار درباره رخدادهای برزیل، که به خورد میلیونها خواننده داده شد، بی تردید در آماده ساختن افکار عمومی آمریکا برای جهاد بزرگ ضد کمونیستی در ویتنام که در همان ایام متراکم می شد، دارای نقش بود. مقاله چنین آغاز می شد:

به ندرت کشوری بزرگ مانند برزیل تا آستانه فاجعه پیش رفته، معهلاً توانسته است مثل این کشور براندازی کمونیستی را اخیراً خنثی کند. حرکت کمونیسم

به قصد سلطه - به وسیله تبلیغات، نفوذ و ترور - سرعت کامل گرفته بود. تسلیم تام و تمام حتمی به نظر می رسید - آنگاه مردم گفتند نه!

استقلالی که دولت نظامی برزیل در روابط اقتصادی خود با اتحاد شوروی نشان می داد، از نوعی بود که ایالات متحده می توانست از دولتی محافظه کار بپذیرد، حتی ملی کردن گاه به گاه دارایی های آمریکارا؛ چون می دانست که می توان در خصوص سرکوبی چپ در داخل و یاری [به آمریکا. م.] در منازعات حیاتی ضد کمونیستی در خارج، به آن دولت اعتماد کرد. در سال ۱۹۶۵ برزیل در حمایت از تهاجم آمریکا، ۱۱۰۰ سرباز به جمهوری دومینیک (دومینیکن) اعزام داشت و در ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ ارتش و دستگاه اطلاعاتی برزیل در اقدامات آمریکا برای سرنگونی دولت های بولیوی و شیلی، با آن کشور معاضدت کردند.

ایالات متحده به این افتخارات بسنده نکرد. ستادهای سیا بی درنگ در پشتیبانی از دولت جدید برزیل و بی اعتبار گردانیدن گولارت چنان تبلیغات پرادمنه ای در نیم کره راه انداختند که فقط از عهده شبکه گسترده مطبوعاتی این سازمان ساخته بود. دین راسک نگران بود که احتمال داشت از گولارت در اروگوئه به بهانه این که استعفا نکرده است، همانند رئیس کشور برزیل پذیرایی شود؛ و به همین مناسبت به سفارت آمریکا در مونتویدئو تلگراف زد که: «بی فایده نیست شما بی سروصدا توجه مقامات ذیربط را به این نکته جلب فرمائید که گولارت، علی رغم همه ادعاهایی که مطرح می کند از مقام خود کناره گیری کرده است.»

در همان حال، ایستگاه سیا در اروگوئه به اجرای برنامه تعقیب و مراقبت فراریان از کودتا پرداخت تا از اقدام های احتمالی آن ها برای راه انداختن هر گونه عصیان در میهن خودشان جلوگیری کند. برای این سازمان بسیار آسان بود که از رئیس تشکیلات اطلاعاتی اروگوئه که دوست (مواجب بگیر) سازمان سیا بود، بخواهند که مأموران خود را در اقامتگاه گولارت و سایر برزیلی های کلیدی مستقر کند. این نفرات که خود را محافظان تبعیدیان وانمود می کردند، سیاهه اسامی ملاقاتی ها را می نوشتند، گرچه بعید بود که تبعیدی ها فریب این صحنه سازی را بخورند.

در ظرف روزهای اول بعد از کودتا «هزاران» برزیلی اعم از «کمونیست و مظنون

به کمونیست بودن» دستگیر شدند. دولت جدید به سرعت دست به پاکسازی اتحادیه‌ها زد و فارغ‌التحصیلان A.I.F.L.D را جایگزین آن‌ها کرد. هر چند که سفیر گوردن قبل از کودتا به وزارت خارجه آمریکا اطمینان داده بود که نیروهای مسلح «سریعاً قانون اساسی را اعاده کرده و قدرت را به غیر نظامی‌ها و اگذار خواهند کرد»، چنین اتفاقی روی نداد. در ظرف چند روز ژنرال کاستلو عهده‌دار ریاست جمهوری شد و طی چند سال بعد رژیم او تمامی خصوصیات دیکتاتوری نظامی را پیدا کرد، که آمریکای لاتین آشنا و عاشق آن است؛ کنگره منحل شد، احزاب مخالف عملاً منقرض گشتند، هیأت منصفه «جرایم سیاسی» به حال تعلیق درآمد، قانون انتقاد از رئیس جمهور را ممنوع کرد، گماردگان دولت اتحادیه‌های کارگری را به تسخیر در آوردند، اعتراضات افزاینده با تیراندازی پلیس و ارتش به جمعیت روبه‌رو شد، کاربرد سیستماتیک «ناپدید شدن» به مثابه شکلی از سرکوب به صحنه آمریکای لاتین وارد گردید، خانه‌های روستاییان به آتش کشیده شد، کشیش‌ها در پنجه خشونت و قساوت گرفتار آمدند ... دولت برای برنامه خود نامی برگزید: «بازپروری روحی» برزیل ... شکنجه و جوخه‌های مرگ هم به میدان آمدند، که هر دو عمدتاً به دست پلیس و ارتش، و با صوابدید ایالات متحده سامان گرفت.

در فصول مربوط به گواتمالا و اروگوئه خواهیم دید که چگونه اداره ایمنی همگانی آمریکا (O.P.S)، سیا و اید (A.I.D) هماهنگ شدند تا آموزش، تجهیزات و آموزه‌هایی عرضه کنند که از مصائب هولناک در این کشورها حمایت شود. وضع در برزیل هم بهتر از این نبود. دان میتروین^۱ از O.P.S که او را با زیبایی تام و تاماش در اروگوئه زیارت خواهیم کرد، شغل خود را در دهه ۱۹۶۰ در برزیل آغاز کرد. O.P.S تا سال ۱۹۶۹ توانسته بود برای برزیل يك قوه پلیس ملی تأسیس کند و بیش از یکصد هزار پلیس را در آن کشور تعلیم دهد، ۵۲۳ نفر هم در ایالات متحده آموزش‌های پیشرفته‌تری دیدند. در حدود يك سوم اوقات دانشجویان در دانشکده‌های پلیس به درس‌هایی راجع به «تهدید کمونیست‌ها» و ضرورت مبارزه با آن اختصاص داشت. جنبه‌های مهم دیگر آموزش آن‌ها را «مدرسه بمب» و تکنیک‌های کنترل اغتشاشات تشکیل می‌داد.

شکنجه از ضربه ساده اما وحشیانه باتوم تا شوک برقی را شامل می شود. غالباً شکنجه ها ظریف تر است: يك سرنی را در مقعد مردی کاملاً برهنه که از يك میله فلزی و لرونه آویزان شده است فرو می کنند و مقلدری پنبه آغشته به نفت را در انتهای همان نی آتش می زنند و زن های آبتن را مجبور به تماشای شکنجه شدن شوهرانشان می کنند. عده ای دیگر لزن ها را پیش چشم شوهرها عریان و آویزان می کردند و به اندام های جنسی آن ها شوک می دادند و در همان حین زشت ترین اهانت ها را تشارشان می کردند، بچه ها و والدین را جلوی چشم یکدیگر شکنجه داده اند. گزارش می شود که حداقل بچه شیرخواره سه ماهه ویرجیلیو گومس داسیلوا زیر شکنجه پلیس جان سپرده است. طول مدت چنین جلساتی به میزان قدرت مقاومت قربانی بستگی داشت و گاه روزهای متمادی ادامه می یافت.

غوبین الملل

قاضی آگاممنون^۱ یادآور شد که سی سی سی (C.C.C) [کماندوهای شکارچی کمونیست ها، که يك جوخه مرگ و مورد حمایت پلیس بود] و سیادر قتل پدر روحانی هنریکه تنو^۲ به دادگاه احضار شدند. وی اعتراف کرد که... سرویس خفیه آمریکا (سیا) در پشت سی سی سی قرار دارد.

ژورنال دویر ازیل

ژنرال برنو بورگس فورته^۳، رئیس ستاد ارتش برزیل، در دهمین کنفرانس ارتش های آمریکایی در سال ۱۹۷۳:

دشمن نامشخص است... با هر شرایطی سازگار و به هر وسیله ای متوسل می شود، پنهان یا پیدا، برای این که به اهدافش برسد، خود را در کسوت کشیش، دانشجو، یا برزگر، مدافع دموکراسی یا روشنفکر متعالی، آدم

1. Agamemnon

2. Henrique Neto

3. Breno Borges Forte

پرهیزگار یا معترض افراطی پنهان می‌کند، این دشمن به مزرعه‌ها و مدرس، کارخانه‌ها و کلیساها، دانشگاه‌ها و محاکم نفوذ می‌کند و اگر لازم باشد لونیفورم یا لباس شخصی می‌پوشد، خلاصه، هر نقشی را که برای فریبکاری، دروغ و جلب حسن نیت غریبی‌ها لازم بدانند، بازی می‌کند.

در ۱۹۷۰، یک گروه مطالعاتی کنگره ایالات متحده از برزیل دیدن کرد. این گروه فشرده‌ای از بیانات مستشاران نظامی آمریکایی در آنجا را بازگو کرد:

آن‌ها [مستشاران م.] به جای تفحص در جنبه‌های زورمداری رژیم بر اظهارات نیروهای مسلح برزیل تأکید می‌ورزند، مینا بر این که به دموکراسی انتخابی اعتقاد دارند و از آن پشتیبانی می‌کنند و در صورتی که بتوان بدون فدا کردن امنیت و توسعه به آرمان دموکراسی رسید، کنترل دولت را به غیر نظامیان باز خواهند گردانید. این دست کشیدن از قدرت به نظر نمی‌آید که در آینده نزدیک انجام‌پذیر باشد. به همین دلیل آن‌ها بر استمرار اهمیت برنامه آموزشی کمک‌های نظامی به عنوان وسیله اعمال نفوذ ایالات متحده و حفظ نگرش فعلی نیروهای مسلح برزیل به طرفداری از ایالات متحده اصرار می‌ورزند. مضار احتمالی برای منافع آمریکا در همسازی چنین تنگاتنگی با یک رژیم اقتدارگرا ظاهراً اهمیت خاصی ندارد.

سیا هرگز آرام نمی‌نشیند^۱...

سال گذشته وقتی که سیا مطلع شد در ۱۹۶۳ یک دانشجوی برزیلی، که گفته می‌شود ضمن تحصیل با استفاده از بورس در دانشگاه پاتریس لومومبا در مسکو، در تصادف اتومبیل کشته شد، برای ترغیب سایر خانواده‌های آمریکایی لاتین از فرستادن جوانانشان به اتحاد شوروی، تبلیغات منفی دامنه‌داری راه انداخت.

پرو از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵

فورت براگ^۱ به جنگل می رود

این رؤیای سیا تحقق پذیرفت. در حمله کوبایی‌های ضد کاسترو به سفارت کوبا در لیما، اسناد و مدارکی پیدا شد دال بر این که کوبا در پرو «صدها هزار دلار» پول به منظور جلب نظرات مساعد به انقلاب کوبا و پیش برد فعالیت‌های انقلابی در پرو پرداخته بود.

این یکی از انواع اتهام‌های استاندارد جنگ سرد نبود، زیرا در اسناد یافت شده انواع و اقسام جزئیات و اسامی - مجرمانی که دریافت کننده نهایی پول بودند، سران اتحادیه‌ها و افرادی در دانشگاه‌ها و اهل سیاست، کسانی که مخفیانه به کوبا رفته بودند و همه مخارجشان تأمین شده بود - بر ملا می‌شد. در رأس همه آن‌ها هم اشخاصی بودند که سیا آن‌ها را دشمن می‌دانست.

۱. فورت براگ (Fort Bragg) مقر لشکر ۸۲ هوایرد آمریکا و پایگاه نیروهای هوایرد و عملیات ویژه ارتش ایالات متحده، واقع در شهر فورت براگ در ایالت کالیفرنیاست.

تنها مسأله - که واقعاً هم مسأله نبود - جعلی بودن این سندها بود. اگر بخواهیم به دقت بگوئیم، این حمله در ۸ نوامبر ۱۹۶۰ اتفاق افتاد و مدارک با تهدید اسلحه روبرو شد. اما مستندترین اسناد جرم، که متخصصان دایره خدمات فنی سیا تهیه کرده بودند، يك ماه بعد ارائه شد.

توفان تبلیغات به راه افتاد. این داستان در آمریکای لاتین و ایالات متحده پوشش گسترده‌ای پیدا کرد و با مقالات و سرمقاله‌های خشم‌آلود همراه شد. وال استریت جورنال، بر اساس منابع ارائه شده واشینگتن، بدون پرس و جو، مطلبی فوق‌العاده طولانی و تا اندازه‌ای هیستریک چاپ کرد، که در آن راجع به «کوهی از داده‌های اطلاعاتی در ۲۰ کشور از مکزیك تا آرژانتین حاکی از تهاجم دامنه‌دار کمونیسم به نیم کره» هشدار داده می‌شد.

مسلم است که کوبا اصرار می‌ورزید که این اسناد اصالت ندارد، اما غیر از این هم توقعی نمی‌رفت. این قضیه مدت‌ها بر روابط خارجی کاسترو سایه‌ای تیره افکند.

مشرترین نتیجه این افشاگری، از دیدگاه سیا، قطع رابطه دیپلماتیک دولت پرو با کوبا بود. این امر در ایستگاه سیا در لیما، مثل سایر ایستگاه‌هایش در آمریکای لاتین، اولویتی مهم بود و ضمناً سبب ممنوعیت انتشار پرنسالاتینا خبرگزاری کوبا، در پرو شد. اکنون مقامات پرو یقین داشتند که مخابرات این خبرگزاری «از مسکو کنترل می‌شود».

يك هفته بعد، میوه‌های شیرین دیگری از این واقعه به بار آمد. دولت قانونی از تصویب پارلمان گذراند که بازداشت اعضای حزب کمونیست را آسانتر می‌ساخت؛ هر چند که سال بعد این قانون تغییر کرد. مجلس مقننه پرو ضمن بحث و فحص درباره قانون یادشده، اظهارات فرانسیسکو راموس مونتئویو^۱، دیپلماتی را که در هنگام حمله به سفارت در محل حضور داشته و تازه از سفارت گریخته بود، قبول کرد. این دیپلمات «تأیید کرد» که همه اسناد واقعی است. راموس، که در میامی می‌زیست و برای سیا کار می‌کرد، دست به افشاگری‌های تازه‌ای زد مشعر بر وجود نقشه‌های مفصل برای ترور مقامات و سرنگونی دولت پرو، و قاچاق اسلحه از بولیوی و اکوادور، به همین قصد.

نبرد برای جلب قلوب و اذهان آمریکایی‌های لاتین از این جنس بود.

تاریخ سیاسی پرواز همان ماده کلاسیک آمریکای جنوبی بود. سرنگونی یک الیگارش با کودتای نظامی و آمدن الیگارش دیگری به جای آن... با قیام‌های گاه به گاه، توسل فرودستان فراموش گشته زیرین برای یادآوری به فرادستان، که هنوز زنده هستند، البته نیمه جان. جان گراسی خبرنگار آمریکایی کهنه کار وضع فرودستان پرو در اوایل دهه ۱۹۶۰ را چنین وصف می‌کند:

در لیما، پایتخت، که کوشک‌های مستعمراتی با بالکن‌های چوبین دورتادورشان یکی از زیباترین شهرهای جهان است، نیمی از جمعیت ۱/۳ میلیونی شهر در کوخ‌های پرلزموش زندگی می‌کنند. یکی از این کوخ‌آبادها، که ال موتون^۱ نام دارد، در حاشیه، بر فرلزو در قلب آشفاللمانی شهر ساخته شده است. یک بار که من به آنجا رفتم بچه‌های لخت و عوری را دیدم که بعضی از آن‌ها هنوز درست راه نیفتاده بودند و بر سر تصاحب پسمانده‌های خوراکی که مأموران زباله کش تصادفاً خالی کرده بودند، با خوکها مسابقه گذاشته بودند... [روستایان] برگهای درخت کوکارا که از آن کواکائین گرفته می‌شود، برای تسکین درد گرسنگی خود می‌جویند تا روزانه میانگین ۵۰۰ کالری به شکم سرلزیر کنند. هر جا که حلقی باشد سرخ پوست آندی پرونی آن را می‌خورد. ضمناً وقتی که گوسفندی از فرط گرسنگی پشم گوسفند دیگری را برای خوردن می‌کند، روستایی آن گوسفند را می‌کشد. خوش نشین‌هایی که روی زمین‌های سفید بوستان کار می‌کنند، برای جان‌کندن از طلوع تا غروب آفتاب، روزی یک سل^۲ [۴ سنت] مزد می‌گیرند.

در این دوره جنبشی به رهبری هوگو بلانکو^۳ دهقانان را در اتحادیه‌هایی سازمان داد، اعتصابات به راه انداخت و زمین‌هایی را تصرف کرد. این جنبش درگیر پیکاری شد که به سختی می‌توان آن را جنگ چریکی نامید. اسلحه آن‌ها فقیرانه و تدافعی بود و

1. Elmonton

2. Sol

3. Hugo Blanco

ارتش و پلیس به سهولت، اما بی رحمانه سرکوبش کردند و ظاهراً آمریکا هم کمکی جز تسلیح و تعلیم «روتین» این نیروها نکرد.

لیکن در ۱۹۵۶، چندین گروه چریکی با این تشخیص که سازمان دهی دهقانان فی نفسه، بسی ناکارآمد و به قول بعضی ها خودکشی است، در دامنه های آندپیدا شدند. این فرزندان طبقات متوسط، با الهام از انقلاب کوبا، و در تحت تأثیر دستاوردهای اجتماعی آن، و بعضاً آموزش از طرف کوبا، در ماه مه جمع شدند تا يك استراتژی مشترك اتخاذ کنند. ماه بعد جنگ چریکی به صورتی جدی آغاز شد. اما در پایان همان سال، عملیات مشترك ضد شورش پرو - آمریکا، ستون فقرات ۳ گروه شورشی را در ظرف کمتر از دو ماه شکست. چریک هایی که زنده و فعال ماندند، در حدود يك سال دیگر به زودخوردهای بیهوده و بی اثری ادامه دادند.

ویکتور مارچتی، از مقامات عالی رتبه سیا، نقش این سازمان را در پاکسازی قطعی نظامی به طور فشرده ترسیم می کند:

کلاه سبزه ها در عملیاتی مشارکت کردند که در دوره بعد از خلیج خوک ها گسترده ترین مداخله منفرد سیا بود. این اتفاق هنگامی روی داد که در اواسط دهه ۱۹۶۰، سازمان مخفیانه به یاری دولت پرو شتافت، که به آفت فتنه گری چریک ها در نواحی دورافتاده شرقی مبتلا شده بود. لیما، که دست تنها از مقابله با جنبش شورشیان عاجز بود، دست استمداد به سوی دولت ایالات متحده دراز کرد، که فوری و پنهانی اجابت شد.

سازمان به ساختن و تأمین هزینه چیزی پرداخت که يك ناظر آزموده آن را «يك فوریت - براگ مینیاتوری» توصیف کرد. این پایگاه شامل سالن های غذاخوری، کلاس های درس، استحکامات، ساختمان های اداری، برج های آموزش پرش با چتر، تسهیلات فرود آبی - خشکی، و کلیه تأسیسات لازم برای عملیات شبه نظامی، در اعماق منطقه آشوب زده جنگلی پرو بود. هلیکوپترهایی در پوشش برنامه رسمی کمک های نظامی مهیا شد و سیا با جنگ افزرا و سایر تجهیزات رسمی به میدان آمد، تعلیمات را بر سنبل بخش عملیات ویژه سیا و مربیان کلاه سبز، که از ارتش قرض گرفته شده بودند، [به پرویی ها. م] می دادند.

در فوریه ۱۹۶۶، رابرت مک نامارا وزیر دفاع، این اقدام‌ها را در یک جلسه استماع سنا خلاصه کرد: «در پرو، دولت قبلاً علیه تمرکز چریک‌ها پیشرفت‌های خوبی کرده بود و ارتش پرو و واحدهای نیروی هوایی آن با آموزش و پشتیبانی ایالات متحده در این مبارزه ضدچریکی نقشی برجسته ایفا کردند».

این گونه آموزش نوعاً شامل القای انگیزه به افسران پرویی برای نبرد با شورشیان می‌شد. همچنان که مایکل کلر^۱ کارشناس امور نظامی ایالات متحده خاطر نشان می‌کند: بسیاری از افسران ارتش در آمریکای لاتین بیشتر دوست داشتند فرمانده یگان‌های نخبه‌ای مانند اسکادران‌های جت، ناوگروه‌های نیروی دریایی، یا تیپ‌های زرهی باشند تا درگیری با چریک‌ها در نبردهای طولانی و بی‌افتخار جنگل. بنابراین، برنامه‌های آموزشی ایالات متحده برای تأکید بر اهمیت عملیات ضدچریکی طراحی شده (و به این وسیله توجه داده شود که ایالات متحده به افسرانی که خود را در این نوع جنگ نشان دهند، پاداش خواهد داد).

میزان درگیری مستقیم پرسنل نظامی آمریکا در رزم دانسته نیست. ولی می‌دانیم که آن‌ها استاد خود را در مرکز ناحیه نیروهای سنگین، در دهکده مازاناری قرار دارند و نیویورک تایمز در سپتامبر ۱۹۶۵ گزارش داد که با شروع تعرض عمده ارتش پرو علیه چریک‌ها، «گفته می‌شود که حداقل یک متخصص ضدشورش ارتش ایالات متحده در برنامهریزی و هدایت این حمله سهم داشته است».

در نواحی شهری بازداشت هماهنگ حامیان چریک‌ها بر مبنای اطلاعات نظامی سیا اجرا شد: فهرست «براندازان» که منظمأ در سراسر جهان برای مواردی این چنینی، از طرف سیا تکمیل می‌شد. معمولاً سیا برای گردآوری این اطلاعات در وضعیتی بهتر از کشور میزبان قرار دارد، زیرا در این زمینه دارای تجربه برتر، پول فراوان برای جذب خبرچین، تجهیزات فنی شنود و انگیزه بسیار است.

در حالی که این اتفاق روی می‌داد، جنگ ویتنام و اعتراض مبارزه طلبانه با آن

1. Michael Klare

صفحات اول روزنامه‌های آمریکایی را بر می‌کرد و گزارش مه‌جور نیویورک تایمز درباره وقایع پرو به سهولت به دست فراموشی سپرده شد. با اینهمه، هدف آمریکا در پرو - یعنی درهم شکستن جنبشی که مقصودش اصلاحات ارضی حقیقی و تغییرات اجتماعی و سیاسی محتوم ناشی از آن بود - با مقاصد آمریکا در ویتنام همسان بود. روش‌های مورد استفاده هم یکسان بود. سوزاندن کلبه‌های روستاییان و آتش زدن دهات به منظور تنبیه حامیان چریک‌ها، خالی کردن روستاها با هدف نابودی پناهگاه‌های چریکی، انهدام منابع آب به وسیله بمب آتشزا و مواد منفجره قوی، و حتی پرتاب کردن اسیران از هلیکوپتر.

تفاوت اساسی، که سبب مصیبت شورشیان پرویی بود، عدم تقویت صفوف آن‌ها به وسیله شمار قابل توجهی از دهقانان سرخ‌پوست، یعنی قومی با آگاهی انقلابی ناچیز و حتی دل و جرأت کمتر بود؛ چهار قرن انسانیت‌زدایی آن‌ها را عملاً از هر امید و احساس حق‌طغیان محروم کرده بود؛ و هر گاه که این حس، مانند شورش هوگو بلانکو به سستی برانگیخته می‌شد، سرشان به دیوار آجری خشونت رسمی برخورد می‌کرد.

متأسفانه در جهان سوم معمول است که قسمت اعظم افراد نیروهای مسلح که به منظور آرام‌نگهداشتن روستاییان استخدام می‌شوند، خود سربازانی روستایی‌اند. نهایت کلبی مسلکی مقامات نظامی پرو و آمریکا از اینجا پیداست که هر گاه فرمان تیراندازی داده می‌شد، سربازان را به نواحی دور از موطنشان می‌فرستادند تا از مقاومت آنان بکاهند.

اما همه این کارها ثمربخش بود. چنان‌که ثمربخش که بیش از یک دهه طول کشید تا مردان مایوس از همه جا، بار دیگر در پرو دست به اسلحه ببرند.

جمهوری دومینیکن از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶

نجات دموکراسی با خلاصی از دموکراسی

شامگاه ۳۰ مارس ۱۹۶۱، ژنرال یسیمور افاتل تروخیلو^۱، انبوه کش، شکنجه گر تمام عیار، دیکتاتور مطلق، در شاهراهی در حوالی سیوداد تروخیلو^۲ پایتخت دومینیکن، به ضرب گلوله کشته شد.

این سوء قصد سبب زنجیره ای از رویدادها در طول ۵ سال آینده شد که به مداخله مستمر و به عیان خشن ایالات متحده در امور داخلی جمهوری دومینیکن انجامید؛ مداخله ای که بعد از اوج دیپلماسی کشتی تویدار آمریکا در آمریکای لاتین نظیرش دیده نشده بود.

ایالات متحده، خود در ترور مردی شریک جرم شد که به صعود او و ماندنش

۱. Generalissimo Rafael Trujillo این نام به زبان اسپانیایی «تروخیلو» تلفظ می شود، اما چون از آغاز مطبوعات و مردم ایران این دیکتاتور را «تروخیلو» نامیده اند (همان گونه که مایرانیان «آینده» را «آلنده» می خوانیم)، در این ترجمه همان نام آشنا را به کار برده ایم. م

2. Ciudad Trojilio

بر سریر قدرت به مدت ۳۰ سال، کمک کرده بود. این از موارد نادری است که دولت ایالات متحده به قصد سرنگونی يك مستبد دست راستی اقدام کرده، که البته انگیزه آن باز هم کمونیسم ستیزی بوده است.

به رغم تمام نفرتی که افرادی از تعیین کنندگان خط مشی واشینگتن از نقض باور نکر دنی حقوق بشر در سال های متمادی، به دست تروخیلو، از این مرد داشتند، وابستگی شدیدش به سیاست های آمریکا، سرکوبی چپ و در نتیجه حمایت فراوانی که در کنگره از آن برخوردار بود (و پول تروخیلو هم در آن جایی تأثیر نبود) و پشتیبانی سایر محافل ذینفوذ آمریکایی، باعث می شد که دولت های جانشین یکدیگر در ایالات متحده، خود را به ندیدن بزنند.

پس از سقوط حکومت فولگنسیو باتیستا^۱ در کوبا به دست نیروهای فیدل کاسترو، تجدید نظر در این سیاست در دستور کار واشینگتن قرار داده شد. این رویداد تاریخی حکایت از آن داشت که شاید پشتیبانی از دولت های دست راستی دیگر بهترین راه جلوگیری از خیزش جنبش های انقلابی در آمریکای لاتین نباشد، بلکه آن ها را تقویت کند. در واقع، در ماه ژوئن نیرویی متشکل از تبعیدیان دومینیکن از کوبا به میهن خود حمله ور شدند. اگر چه این هجوم به شکست کامل انجامید، تنها تأثیرش افزایش نگرانی واشینگتن در این باره بود که چه کسی در «دریاچه آمریکایی»^۲ شنا می کند.

فرض ضمنی این بود که «باتیستا در نظر کاسترو مثل تروخیلو است به... و واشینگتن می خواست مطمئن شود که خواهد توانست این جای خالی را پر کند.» يك تحلیلگر مسأله را به صورت بالا فرموله کرد و افزود: «در نتیجه، ایالات متحده در صدد یافتن راهی برای خلاصی از شر تروخیلو و در عین حال تعیین جانشینی مسئول برای او بر آمد.» شگفتا که باتیستا به جمهوری دومینیکن تروخیلو گریخته بود.

عزم به ساقط کردن تروخیلو در اوایل ۱۹۶۰، یعنی هنگامی جزم شد که ایالات

1. Fulgencio Batista

۲. دریاچه آمریکایی، کنایه از دریای کارائیب و سلطه ایالات متحده بر این آب هاست. م.

متحدہ قصد سازمان دہی مخالفت تمامی نیمکرہ بارزیم کاسترو را کرد. این خط مشی مستقیماً با این اتهام آشنا تصادم کرد کہ ایالات متحدہ فقط با دولت های چپ گرا مخالف است و ہرگز با راست ہا، ہر اندازہ ہم کہ زور سالار باشند، مخالفت ندارد. ہمکاری تنگاتنگ با تروخیلو، کہ ہمگان او را «دست نشانده» واشینگتن تلقی می کردند، مدام آزار دہندہ تر می شد. اوضاع چنان بود کہ پرزیدنت آیزنہاور ناچار بہ اعتراف شد کہ «مسلم است افکار عمومی آمریکا تا وقتی کہ ما علیہ تروخیلو اقدامی نکرده باشیم، کاسترو را محکوم نخواہد کرد.» (اعتقاد رئیس جمہور بہ استقلال فکر آمریکایی ہا شاید اغراق آمیز بود، زیرا واشینگتن در گواتمالا، نیکاراگوئہ، ہائیتی و نقاط دیگر، قبل و بعد از ترور تروخیلو، از دیکتاتوری های دست راستی حمایت می کرد، با اینہمہ افکار عمومی خیلی راحت در مسیر محکومیت کاسترو ہدایت شد.)

از سال ۱۹۵۸، لیررید^۱ رئیس وقت ایستگاہ سیا در جمہوری دومینیکن، با ہمدستی چندین تبعہ این کشور، نقشہ قتل تروخیلو را کشیدہ بود، البتہ این نقشہ ہرگز بہ مرحلہ عمل در نیامد. معلوم نیست کہ انگیزہ سیا چہ بود و آیا خودسرانہ اقدام می کرد یا از طرف ہرم های بالا تر در واشینگتن. ولی در فورہ ۱۹۶۰ گروہ ویژه شورای امنیت ملی در واشینگتن بہ یک برنامہ پنهانی معاضدت بہ دومینیکن های ضد تروخیلو عطف توجہ کرد. دو ماہ بعد، آیزنہاور برنامہ ای اضطراری را تصویب کرد، کہ در بخشی از آن آمدہ بود کہ در صورت وخامت بیشتر اوضاع: «ایالات متحدہ برای عزل تروخیلو از ریاست جمہوری دومینیکن بہ محض جایگزینی رژیم جانشین مناسب، بی درنگ بہ اقدام سیاسی متوسل و رژیم جانشین از پشتیبانی سیاسی، اقتصادی و در صورت لزوم - نظامی ایالات متحدہ برخوردار خواہد شد.»

تروخیلو کہ پیداست از گردابی کہ او را می بلعید، بی خبر بود، همچنان بہ حیات معروف بہ گانگستری خود ادامہ می داد. در ماہ ژوئن، گماشتگان او اتومبیل حامل رومولو بتانکورت^۲ رئیس جمہور و نزونلا، منتقد بی پروای دیکتاتور دومینیکن را منفجر کردند. در نتیجہ، واشینگتن زیر فشارهای تازہ کشورہای دموکراتیک تر کارائیب قرار گرفت تا

1. Lear Reed

2. Romulo Betancourt

علیه تروخیلو اقدام کند. بتانکورت که از این انفجار به سلامت رسته بود، به کریسچن هرتر، معاون وزارت خارجه ایالات متحده گفت: «اگر شما او را از میان بر ندارید، ما حمله خواهیم کرد.»

یک سال تمام، معارضان و مقام های مختلف آمریکایی به بازی قایم باشک مشغول بودند: در نیویورک، واشینگتن، سیوداد تروخیلو و ونزویلا جلساتی برگزار شد؛ سیا اسامی آمریکایی های مقیم دومینیکن را برای اهداف خود ثبت کرد، برنامه هایی به منظور سرنگونی تروخیلو، در زمان های مختلف به وسیله وزارت خارجه، سیا، و معارضان طرح، و برخی از آن ها از جانب گروه ویژه تصویب شد. در ونزویلا یک اردوگاه آموزشی برپا شد که تبعیدی های دومینیکن را سیاه از ایالات متحده و پورتوریکو به آن جا انتقال داد؛ این معارضان درخواست سلاح های متعدد، از تفنگ های دوزن تا آلات کنترل انفجار از راه دور کردند، که واضح است مقصود از آن ها کشتن تروخیلو و دیگر اعضای کلیدی رژیم او بود. بسیاری از این درخواستها را سیا و وزارت خارجه تأیید کردند؛ حمایت از مخالفان منظمأ در سطوح بالای دولت ایالات متحده تأکید می شد... معذک بعد از همه چیزهایی که گفته یا انجام شد، هیچ یک از این نقشه های بلندپروازانه عملاً تحقق نیافت؛ (سوء قصدی که عملی شد اساساً موضوعی بود که به سرعت تمهید و به اجرا گذاشته شد)، فقط سه قبضه تیانچه و سه تفنگ علیه تروخیلوهها تحویل داده شد و قطعاً نمی دانیم که آیا در سوء قصد از این سلاح ها استفاده شد یا نه.

در نهایت امر، مهمترین کمک دریافتی معارضان از ایالات متحده احراز اطمینان از این بود که «غول شمالی» برای جلوگیری از ترور مداخله نظامی نمی کند و بعداً، چنانچه دولتی «مناسب» تأسیس شود، از آن حمایت خواهد کرد.

در آمریکای لاتین عملاً چنین اقداماتی شرط لازم است، خاصه در جمهوری دومینیکن که در قرن حاضر [مراد قرن بیستم است. م] آمریکایی ها چهار دفعه مختلف در آنجا نیرو پیاده کرده اند و آخرین مداخله آن ها به ایجاد گارد ملی مرکزی دومینیکن منجر شده بود که ایالات متحده آن را در تحت کنترل افسری جوان به نام رافائل تروخیلو، آموزش گرفته در خود آمریکا، قرار داد.

شکاف میان حرف و عمل دولت آمریکا در خصوص این سوء قصد ظاهر آید

دولتی فزاینده و اشینگتن در این مورد بود که در صورت مرگ تروخیلو عملاً چه اتفاقی خواهد افتاد و در هر ج و مرج بعد از او، آیا رژیمی طرفدار کاسترو ظهور خواهد کرد؟ ملاحظه ثانوی، شاید اگر از درگیری در یک ترور سیاسی، از جهت خط مشی، و تمایل به اجتناب از این کار، به مثابه ژست اخلاقی بود. ملاحظه اخیر احساس ابراز شده پریزیدنت کندی و عده‌ای از اعضای دولت او بود، که در ژانویه ۱۹۶۱ به حاکمیت رسیدند، هر چند که بعدها چندین بار قصد جان کاسترو را کردند.

شکست مفتضحانه تهاجم به خلیج خوک‌ها در ماه آوریل آبی بر آتش اشتیاق مقام‌های و اشینگتن در ماجراجویی‌های منطقه کارائیب پاشید (به استثنای کینه‌توزی علیه کوبا) و آن‌ها را بر آن داشت که خواهان تعلیق قتل تروخیلو شوند. لیکن، توطئه‌گران به نقطه‌ای رسیده بودند که دیگر راه بازگشت نداشتند.

دومینیکنی‌های ماشه کش و همدستانشان به هیچ وجه انقلابی نبودند. آن‌ها متعلق به صفوف محافظه کار و بخش‌های مرفه جامعه دومینیکن بودند و آن‌ها را در درجه اول نفرت شدید از تروخیلو - کینه شخصی - به یکدیگر پیوند می‌داد. هر یک از آنان، یا شخصی نزدیک به آن‌ها، به سختی از طرف این دیکتاتور اهریمن خو تحقیر، شکنجه یا کشته شده بود.

نقشه آن‌ها برای دوره بعد از حذف تروخیلو ناقص بود و حتی یک سره بر باد رفت. آنچنان که اتفاق افتاد، روز بعد از سوء قصد، رافائل (رامفیس)^۱ تروخیلوی پسر، زندگی عیاشانه خود در پاریس را رها کرد و شتابان به کشورش آمد تا مهار قدرت را در دست بگیرد. چه در جمهوری دومینیکن و چه در و اشینگتن هیچ مسأله‌ای حل نشده بود. دولت کندی با همان مسائلی ایدئولوژیکی قبل از ترور روبرو بود، همان‌طور که حکومت آیزنهاور قبل از آن با آن روبرو بود. اندیشیدن: بهترین راه جلوگیری از تأسیس دولت‌های دست چپی که قصد تغییرات ریشه‌ای اجتماعی دارند، چیست؟ همان مشمت آهنین دیکتاتوری دست راستی، یا اجتماعی دموکراتیک تر و قادر به تأمین بسیاری از خواست‌های مشروع مردم؟ آیا در راه تقاضاهای بیشتر و بزرگتر و غیر قابل پذیرش

خواهد گشود و به چپ‌ها سکونی قانونی خواهد داد تا از آنجا مردم را منحرف (و به قول واشینگتن «پُر») کنند؟ و اگر دیکتاتوری در کار باشد و از آن حمایت شود، رهبران آزادی خواه آمریکا چگونه باید این امر را برای دنیا و شهروندان خودشان توضیح دهند؟ جان اف کندی و دستیاران هاروارد دیده‌اش با این گونه مسائل سیاست گذاری، به روشی ملایم تر روبرو می شدند تا نحوه تعامل معمول در بین چهره‌های سیاسی آمریکا: حتی می توان گفت که در مواقعی از این مسائل زجر می کشیدند. اما در پایان، سیاست آمریکای لاتینی آن‌ها چندان فرقی با خط مشی دولت‌های محافظه کار جمهوری خواه نداشت. رهبری که بتواند «نظم» را حداقل با نمای ظاهری دموکراسی تحمیل، و چپ را بدون قساوت مفتضحانه پایمال کند؛ خلاصه این که، لیبرال ضد کمونیست باشد، همچنان مطمئن ترین متحد ایالات متحده شمرده می شد.

کندی می گفت: «در ترتیب اولویت نظم، سه امکان موجود است: یک رژیم دموکراتیک پاکیزه، تداوم رژیم تروخیلو، یا یک رژیم کاسترویی. هدف ما باید اولی باشد اما تا وقتی که یقین نداشته باشیم که سومی به قدرت نخواهد رسید، واقعاً نمی توانیم دومی را نفی کنیم».

رافائیل تروخیلوی پسر آشکارا ایده آل نبود. وی علاوه بر داشتن نام و نام خانوادگی منفک نشدنی خود، در ظرف شش ماه دست به خونریزی و انتقام جویی زد. اما رامفیس بر خلاف پدرش مجبور شد از واشینگتن در جهت انجام معدودی اصلاحات نمایشی اطاعت کند و در صورتی که مردم جمهوری دومینیکن با وقوع این رخدادها خود را سخت مغبون احساس نمی کردند، طرفین می توانستند این شیوه را تا ابد ادامه دهند. ولی شیرینی کام مردم از ترور دیکتاتور، با ادامه همان اوضاع معمول، به تلخی گرایید.

نفرت و بیزارری به خیابان‌ها لبریز شد. در ماه اکتبر، هر روز اعتراضاتی روی می داد که تانک‌ها آن را در هم می کوبیدند؛ نیروهای دولتی دانشجویان را به ضرب گلوله می کشتند. ایالات متحده اقداماتی را شروع کرد، زیرا اوضاع خیابان‌ها و مکان‌های عالیبه دولتی به حد کافی در هرج و مرج فرو رفته بود، واشینگتن می ترسید در بجه‌ای بر «سلطه کمونیستی» مثل شده (و ظاهراً سحر آمیز) گشوده شود، اگر چه، فی الواقع، چپ در جمهوری دومینیکن به علت سال‌ها سرکوب به نحوی بارز ناچیز شده بود.

دیپلمات‌های آمریکایی در پایتخت دومینیکن با طایفه تروخیلو و فرماندهان نظامی دیدار کردند و صراحتاً به آن‌ها گفتند که در صورت لزوم از قدرت ارتش ایالات متحده به منظور تشکیل دولتی موقت به ریاست خواکین بالاگر^۱، تا برگزاری انتخابات، استفاده خواهد شد. بالاگر دهها سال با خانواده تروخیلو پیوند تنگاتنگ داشت و به هنگام ترور تروخیلو در مقام ریاست جمهوری خدمت می‌کرد و با آمدن رامفیس در مقام خود باقی ماند، اما به مثابه خطری برای ادامه زورسالاری تلقی نمی‌شد. به طوری که کندی گفت: «بالاگر تنها ابزار دست ماست. لیبرال‌های ضد کمونیست به اندازه کافی قوی نیستند. ما باید از نفوذمان برای هدایت بالاگر به مسیر دموکراسی استفاده کنیم.» میزان پای‌بندی جان‌اف کندی به دموکراسی در جمهوری دومینیکن را به زودی خواهیم دید.

برای احراز اطمینان از گرفتن پیام از طرف دومینیکن، یک نیروی ضربتی ایالات متحده مرکب از ۸ ناو و ۱۸۰۰ تفنگدار دریایی، روز ۱۹ نوامبر خارج از محدوده ۳ مایلی آب‌های سرزمینی دومینیکن، اما کاملاً در معرض دید از سیوداد تروخیلو، نمایان شد. از عرشه این کشتی‌ها به زبان اسپانیایی هشدار داده می‌شد که تفنگداران آماده پیاده شدن هستند، جت‌های جنگنده هم به محاذات ساحل پرواز می‌کردند. ایالات متحده سر تیپ پرو و در ریگزا اچموریا^۲ از سران برجسته ارتش را ترغیب کرد که هرگونه نقشه احتمالی را که به قصد کودتا در سر می‌پروراند، کنار بگذارد و از اقدام آمریکا حمایت کند. پرو و در ریگزا - شاید خود سرانه - فرمان بمباران پایگاه هوایی نزدیک پایتخت را که تروخیلو در آنجا نیرو جمع کرده بود صادر کرد. دو روز بعد، رامفیس به عشر تکده‌های اروپا بازگشت و سایر عوامل نام و نشان دار تروخیلو به فلوریدا رفتند تا زندگی خوب و خوش خویش را در آنجا سپری کنند.

اما پس از آن که معلوم شد بالاگر مانعی عمده در راه آغاز فراگرد دموکراتیزه شدن است و نشان داد که رژیم خود را موقت تلقی نمی‌کند، ایالات متحده فشار را بر نیروی مخالفان داخلی او منضم و بالاگر را بعد از فقط دو ماه حکومت، مجبور به استعفا کرد. آنگاه واشینگتن چرخشی کرد و جداً به ژنرال رودریگزا اخطار داد، رهبران دومینیکن را

1. Joaquin Balaguer

2. Pedro Rodriguez Echevarria

به قطع کمک در صورت حمایتشان از کودتا تهدید کرد و به قدرت نمایی دریایی دیگری دست زد تا افسران دیگر را به جلوگیری از تلاش ژنرال در جهت تصاحب قدرت، تشویق کند.

در همان حین که «شورای دولت»، مرکب از هفت نفر امور کشور را اداره می کرد، ایالات متحده به تهدید جمهوری دومینیکن برای ممانعت از کمونیسم ادامه می داد. جان بارتلو مارتین^۱، سفیر آمریکا، شور را در فشار گذاشت تا فعالیت دست چپی ها را ممنوع کند. مارتین، به تصدیق خودش، خواستار استفاده از «روش هایی که زمانی پلیس شیکاگو به کار می برد» شد: ایداه مظنونان با دستگیری های مکرر، حملات نیمه شبانه به خانه های آنان، کتک زدن و غیره...

هنگامی که آشوب های خیابانی بالا گرفت، رابرت کندی، دادستان کل ایالات متحده ترتیب ارسال تجهیزات ضد اغتشاش به سانتو دومینگو^۲ [نام اصلی پایتخت دومینیکن دوباره به آن بازگردانده شده بود] داد. این تجهیزات را اعزام دو کارآگاه اسپانیایی زبان لس آنجلسی همراهی می کردند تا هنر ظریف اطفاء این گونه شورش ها را به طریقی که خود در نواحی مکزیکی نشین شرق لس آنجلس فرا گرفته بودند، به هم تیان دومینیکنی خود بیاموزند. در ظرف چند هفته سفیر مارتین توانست گزارش دهد که شورا «خیابان ها را، به لطف تقریباً کامل آن دو کارآگاه، بازپس گرفته است.»

این واحد ضد اغتشاش بخشی ثابت از نیروی پلیس سانتو دومینگو شد. اعضای این واحد که به نام کاسکوس بلانکوس^۳ [یعنی کلاه خود سفیدها] معروف بودند، به زودی در نظر مردم منفورتر از گذشتگان شدند. اندک زمانی بعد، ارتش آمریکا برنامه ای درازمدت به قصد تبدیل نیروهای مسلح جزیره به شکلی اجرا کرد که انتظار داشت سازمان ضد چریکی کارآمدی شود؛ اگرچه شمار چریک ها در این جزیره به اندازه اعضای خاندان تروخیلو محدود بود.

سرانجام، انتخابات در دسامبر ۱۹۶۲ برگزار شد، آن هم در شرایطی که عمدتاً از

1. John Bartlow Martin

2. Santo Domingo

3. Cascos Blancos

طرف سفیر مارتین به دو کاندیدای اصلی دیکته شده بود. مقصود مارتین ارائه برخی از جنبه‌ها در جمهوری دومینیکن بود که آمریکایی‌ها برای یک سیستم پایدار انتخابات دموکراتیک لازم تلقی می‌کردند، اما عمل وی ناگزیر مداخله‌ای فوق‌العاده زیاد در امور داخلی کشوری بود که فرض می‌شد صاحب حاکمیت است. تعلیمات او تا آن حد رسوخ می‌کرد، که بازنده انتخابات در سخنرانی اقرار به شکست خود، باید چه سخنانی بگوید.

علاوه بر این‌ها، ایالات متحده و شور ا ترتیب تبعید موقت ۱۲۵ تروخیلیست و «کمونیست‌های کاستروی» را به ایالات متحده دادند و این عده اجازه بازگشت تا بعد از برگزاری انتخابات را نداشتند؛ «تا به ثبات مملکت کمک شود، به نحوی که بتوان انتخابات را انجام داد.»

برنده انتخابات کم‌ویش دموکراتیکی که از ۱۹۲۴ تا آن زمان برای ریاست جمهوری دومینیکن برگزار شده بود، خوان بوش^۱، نویسنده‌ای بود که در طول حکومت تروخیلو، سال‌های متمادی در تبعید زیسته بود. او سرانجام همان لیبرال ضد کمونیست غیر نظامی و قانوناً منتخب مورد نظر کندی بود، که با اکثریتی آسودگی بخش نیز پیروز شد. دولت بوش همان «ویترین دموکراسی» گمشده‌ای بود که می‌بایست دست فیدل کاسترو را رو کند. اندکی قبل از آن که رئیس جمهور جدید در فوریه ۱۹۶۳ بر کرسی خود نشیند، در واشینگتن از او باشکوه تمام تجلیل شد.

بوش در عقاید خویش صادق بود. وی خواستار اصلاحات ارضی، از جمله واگذاری برخی از زمین‌های شخصی به بخش دولتی بر حسب ضرورت، مسکن ارزان قیمت؛ ملی شدن معتدل تجارت؛ و یک پروژه بلندپروازانه خدمات عمومی شد که بیش از سرمایه‌داران، نیازهای توده‌ها را رفع کند و واردات اقلام تجملی را کاهش دهد؛ و در عین حال طرفدار تشویق کسب و کار خصوصی و بازگذاشتن راه سرمایه‌گذاری‌های خارجی بود، به شرط آنکه بیش از حد کشور را استثمار نکنند. روی هم رفته همان عناصر استاندار در برنامه رهبر لیبرال جهان سومی که جداً خواهان تحولات اجتماعی باشد. در ضمن راجع به چیزی هم که آزادی‌های مدنی نامیده می‌شود، جدی بود:

کمونیست‌ها، یا کسانی که برچسب کمونیست بودن خورده بودند، یا هرکس دیگر، نمی‌بایست تحت تعقیب قرار گیرند، مگر این که عملاً قانون شکنی کرده باشند.

عده‌ای از مقام‌های آمریکایی و نمایندگان کنگره ناراحتی خود را از برنامه‌های بوش، و همچنین موضع مستقل او از ایالات متحده ابراز کردند. اصلاحات ارضی و ملی کردن، یعنی ماده‌ای که «سوسیالیسم خزنده» را می‌سازد، همیشه در و آشینگتن مسأله‌ای حساسیت برانگیز بوده است. در برخی از محافل مطبوعاتی ایالات متحده بوش انگ سرخ بودن خورد و خودش با کاسترو، و جمهوری دومینیکن با کوبا مقایسه شد. (کاسترو نیز به نوبه خود بوش را «مترسک یانکی‌ها» لقب داد.) بعضی از انتقادات مطبوعاتی آشکارا به شیوه مخالف خوانی‌های سیا هماهنگ می‌نمود.

چه در ایالات متحده و چه در جمهوری دومینیکن، ابهاماتی که بر بوش وارد می‌شد، از همان نوعی بود که در آمریکای لاتین به رهبرانی نسبت می‌دادند که چپ را به شدت سرکوب نمی‌کردند (مثلاً آربنز و گولارت). بوش به «کمونیست‌ها» اجازه می‌داد به درون کشور و دولت «نفوذ» کنند، و با «براندازی کمونیستی» مقابله نمی‌کرد، که مراد از اتهام اخیر کنایه از مواردی بود که عده‌ای از مردم برای احقاق حقوق حقه معلق مانده خود به پای خاستند. خبرنگاری از میامی نیوز نوشت: «رخنه کمونیست‌ها به جمهوری دومینیکن با سرعت و کارآیی باورنکردنی پیش می‌رود.» این خبرنگار حتی از يك کمونیست در دولت بوش نام نبرد. همان طور که می‌دانیم، این خبرنگار، یعنی هال هندریکس^۱ از دارایی‌های قیمتی مطبوعاتی و «مأمور خفیه» سیا در دهه ۱۹۶۰ بود.

سیا در ایجاد جو ضد بوش سهم دیگری هم داشت. سفیر مارتین گزارش داده است که این سازمان برای شایعات [راجع به حضور کمونیست‌ها در جمهوری دومینیکن] اعتباری بیش از آن قائل بود، که من... در دادن گزارش راجع به توطئه کاستروی - کمونیستی، هر قدر هم که دور از ذهن باشد، به وضوح صحیح‌تر است که به جای مهمل خواندن، آن را «امکان صحت دارد» ارزیابی کنیم.

جان اف کندی نیز از بوش آزرده خاطر بود، علی‌الخصوص از خودداری وی

برای درهم شکستن رادیکال‌ها. روزی رئیس جمهور به سفیر مارتین گفت:

نمی‌دانم آیا روزی خواهد رسید که لو [بوش] خودش رانز شر بعضی چپ‌ها خلاص کند یانه. به لو بگوئید ما به قضاوتش احترام می‌گذاریم، همه ما طرفدارش هستیم، اما ممکن است او هم روزی بخواهد ۳۰ نفر یا ۵۰ نفر را اخراج کند، یعنی موقمی که اخراج آن‌ها بهتر از خروچشان باشد. گمان می‌کنم که لو باید يك جایی آن‌ها را گیر بیندازد.

هنگامی که ایالات متحده از تعهد هر گونه کمک اقتصادی جدید به جمهوری دومینیکن خودداری کرد و تلویحاً علامت داد که سرمایه‌گذاری روی بوش محکوم به شکست بوده است، افسران دست راستی ارتش دومینیکن بیش از پیش وسوسه شدند که خود را از دست رئیس جمهور و سیاست‌هایش خلاص کنند. سام هلپر^۱ رئیس سابق دفتر مجله تایم در کار اثیب، بعدها درباره کودتای نظامی منجر به سرنگونی بوش گزارش داد: «به محض این که پنتاگون چشمک زد، آن‌ها دست به کار شدند.»

در ماه ژوئیه، گروهی از افسران رسماً بیانیه‌ای اولتیماتوم مانند به بوش تسلیم کردند: وفاداری ارتش به رژیم او مشروط به اتخاذ سیاستی قویاً ضد کمونیستی است. واکنش بوش رفتن به تلویزیون و ایراد يك سخنرانی درباره نقش غیر سیاسی ارتش در يك جامعه دموکراتیک بود، که مسلماً در نظر این دست‌پرورده‌های ۳۱ سال حکومت تروخیلو نامفهوم می‌آمد.

رئیس جمهور دشمن تراش مرگ زود هنگام دولت خود را به چشم می‌دید. سخنرانی او در تلویزیون به خدا حافظی شباهت فراوان داشت. عدم مداخله آمریکا به طرفداری از او اعلام سقوطش را نمایان تر می‌نمود. در واقع بوش و برخی از یارانش قویاً ظن می‌بردند که ارتش ایالات متحده و سیا در دسیسه‌چینی با افسران دومینیکن شریک جرم هستند. چندین تن از افسران آمریکایی بی توجه به نزاکت دیپلماتیک با صدایی چنان بلند بر سیاست‌های بوش خرده گرفته بودند که به گوش او رسیده بود.

يك هفته پیش از کودتای حتمی الوقوع، فدراسیون اتحادیه‌های کوناترال^۲ ساخته

و پرداخته سیا و A.I.F.L.D در جمهوری دومینیکن که به قصد معارضه و فرسایش جنبش کارگری حامی بوش برپا شده بود، با درج آگهی در یک روزنامه پخواننده از مردم خواست که برای دفاع از خود در برابر کمونیسم به ارتش اتکا کنند.

فرجام کار در ماه سپتامبر یعنی ۷ ماه ناقابل بعد از تفویض قدرت به بوش فرار سید. او هنوز فرصت انجام کاری مثمر در این جامعه بی اندازه فاسد نیافته بود که طبق معمول همیشگی در آمریکای لاتین چکمه پوشها به حرکت در آمدند.

ایالات متحده که می توانست با یک اخم مانع کودتای نظامی در آمریکای لاتین شود، هیچ مانعی در راه افسران دومینیکن ایجاد نکرد. با وجود درخواست کمک بوش، این بار ایالات متحده خیال قدرت نمایی نظامی نداشت؛ به گفته وزارت خارجه «مگر در صورت خطر افتادن قدرت به دست کمونیستها».

مجله نیوزویک نوشت: «با خلاص شدن از دموکراسی، دموکراسی نجات می یافت.»

درواشینگتن ابراز تأسف های مرسوم درباره مرگ دموکراسی شنیده و از شناسایی رسمی رژیم جدید هم جداً خودداری می شد. اما دو ماه بعد که مخالفت با دیکتاتوری سرکوبگر جدید آشکارا خود را نشان داد، جوتتا فریاد زد «کمونیستها» و از شناسایی رسمی و سایر پیش شرط های تعلق گرفتن به عضویت در «دنیای آزاد» از طرف آمریکا به سرعت برخوردار شد.

نوزده ماه بعد در جمهوری دومینیکن انقلابی آغاز شد که توید می داد بوش تبعیدی را با حمایت نیروی مرکب از نظامیان و غیر نظامیان به قدرت برگرداند و به برنامه های او وفادار بماند. اما برای پنجمین بار در یک قرن، تفنگداران آمریکایی بیاده شدند و این امیدها ناگهان بر باد رفت.

در سپیده دم روز شنبه ۲۴ آوریل ۱۹۶۵، گروهی از افسران جوان و میان رتبه ارتش که هماهنگ با پارتیزان های بوش عمل می کردند علیه دولت به پا خاستند. به زودی سایر افسران و یگان هایشان به این عده که خود را «حامیان قانون اساسی» می خواندند، ملحق شدند. هزاران دومینیکنی که از اعلامیه های رادیویی به هیجان آمده

بودند با فریادهای «زنده باد بوش» به خیابان‌ها ریختند و سلاح‌هایی را که نیروی‌های شورشی ارتش تقسیم می‌کردند، به دست آوردند.

ایستگاه فرستنده تلویزیون تصرف شد و به مدت دو روز «آش در هم جوشی از سیاستمداران، سربازان، زنان، کودکان، ماجراجویان، بیکاره‌ها و هر کس که دلش می‌خواست، علیه وضع موجود شعار دادند.»

شرکت کنندگان در این قیام جمعی مختلف بودند که همگی طرفدار بوش یا اصلاحات اجتماعی شمرده نمی‌شدند، برخی دست راستی با انگیزه‌های مختلف بودند اما هسته اصلی را به وضوح طرفداران قانون اساسی تشکیل می‌دادند و از این رو قیام با نگرانی تمام از چشم بقیه ارتش و سفارت ایالات متحده به منزله قیام برای بازگرداندن بوش به قدرت، با کلیه عوارض آن نگریده می‌شد.

فیلیپ گیلین^۱ از وال استریت جورنال (و سابقاً همکار سیا) که به تلگراف‌های رسمی سفارت و بازیگران اصلی این نمایش دسترسی داشت، چنین نوشته است:

در واقع سوابق موجود فاش می‌کند که از همان ابتدای تلاطم، دولت ایالات متحده مساعی هماهنگ هر چند غیررسمی، به منظور کیش و مات کردن جنبش شورشی، به هر وسیله و به هر قیمت انجام می‌داد.

در یکشنبه ۲۵ آوریل... سفارت سانتو دومینگو آشکارا سرنوشت خود را به توطئه ارتش وفادار و علیه هدف اصلی شورشیان گره زد: بازگرداندن بوش... سفارت نظر داشته که اعاده رژیم بوش «علیه منافع ایالات متحده» خواهد بود. سفارت تأیید می‌کرد که جلوگیری از بوش ممکن است به خونریزی‌های بیشتر منجر شود. معهلاً به واشینگتن گفته می‌شد که وابستگی نظامی به فرماندهان «وفادار» توصیه کرده است برای جلوگیری از چیزی که خطر «افتادن قدرت به دست کمونیست‌ها» توصیف می‌شد به هر اقدامی که امکان‌پذیر باشد، دست بزنند.

وابستگان نظامی و کنسول ایالات متحده با چندین فرمانده ارتش دومینیکن که هنوز تعهدی نپذیرفته بودند ملاقات‌های اضطراری و ظاهرأ با موفقیت، آنها را به حمایت

از دولت تشویق کردند.

در خیابان‌های ساتو دومینگو جنگ داخلی خونینی در گرفته بود. در چند روز اول، کفه نبرد به سود یک طرف و سپس طرف مقابل سنگینی می‌کرد. در شب ۲۸ آوریل، ارتش و پلیس در ساتو دومینگو متلاشی شدند و طرفداران قانون اساسی خود را آماده حمله به آخرین دژ نظامی یعنی سان ایسیدرو^۱ پایگاه اصلی ارتش در حدود ۱۰ مایلی پایتخت کردند.

شامگاه بیست و هشتم آوریل، دلیو تیپلی بنت^۲ سفیر آمریکا تلگرافی به واشینگتن اطلاع داد: «در سان ایسیدرو ژنرال‌ها نومیده شده بودند، چندین نفر می‌گریستند و یکی وحشت‌زده درخواست «عقب نشینی» می‌کرد. (چنانکه خواهیم دید، بنت فوق‌العاده اغراق‌گو از بدترین نوع بود، اما قطعاً ارتش دومینیکن منزوی و بی‌روحیه شده بود.)

بنت، نمی‌دانیم در همین تلگرام یا گزارشی دیگر - افزوده بود که اگر نیروهای ایالات متحده فوراً پیاده نشوند، آمریکایی‌ها جان خواهند باخت و «عناصری کاسترو مانند» پیروز خواهند شد.

در ظرف چند ساعت ۵۰۰ تفنگدار به وسیله هلیکوپتر از کشتی‌هایی که در چند مایلی ساحل لانگر انداخته بودند، به میدان فرستاده شدند. در روز بعد، تعداد قوای آمریکایی‌ها در ساحل از ۴۰۰۰ تن تجاوز کرد. در نهایت ۲۳ هزار نیروی تفنگدار و پیاده نظام در آن کشور آشوب‌زده موضع گرفتند و چند هزار نفر دیگر هم در ناوگانی مرکب از ۳۵ ناو در آب‌های نزدیک ساحل آماده اعزام بودند.

این اقدام آمریکا نقض آشکار چندین قرارداد بین‌المللی بود، از جمله منشور سازمان دول آمریکایی (O.A.S) که مداخله «مستقیم یا غیر مستقیم، به هر دلیل، در امور داخلی یا خارجی هر یک از کشورهای دیگر» را منع می‌کرد.

در تمام طول اشغال نظامی، اعلامیه‌های آمریکا سعی داشت به دیگران بیاوراند که نیروهای این کشور در حالتی «بی‌طرفانه» وارد جمهوری دومینیکن شده‌اند تا از جان

1. San isidrot

2. W. Tapley Bennett

آمریکاییان و خارجی‌های دیگر محافظت کنند، آتش بس برقرار سازند، برگزاری انتخابات آزاد را تضمین کنند و الی آخر. ولی همان‌طور که می‌دانیم، ایالات متحده از همان بدو مخاصمات طرف‌گیری کرده بود. و این وضع ادامه یافت. روز بعد از پیاده شدن اولین تفنگداران، وزارت خارجه به سفیر بنت اطلاع داد که از افسران ارتش آمریکا «برای کمک به سان ایسیلدرو به منظور طرح نقشه‌های عملیاتی با هدف تسخیر مواضع شورشیان در مرکز شهر» استفاده خواهد شد.

در ظرف چند روز، نیروهای آمریکایی در مرکز شهر سانتو دومینگو در سراسر طول یک کریدور موضع گرفتند تا ناحیه مبارزان قانون اساسی را تقسیم و امکان عمده قوای آن‌ها را از دسترسی به بقیه کشور قطع کنند و آن‌ها را در یک محله کوچک مرکزی شهر، پشت به دریا، در تنگنا بگذارند. قوای دیگری هم در خارج از شهرها مستقر شدند. از آفند شورشیان به پادگان سان ایسیلدرو جلو‌گیری شد و انقلاب به نقطه پایان رسید.

نیروهای آمریکایی به شیوه‌های گوناگون به یاری ارتش دومینیکن شتافتند، برایشان ملزومات، خواربار و حتی حقوق ماهانه تدارک دیدند، اما تعیین‌کننده‌تر از هر چیز درگیری مستقیم نظامی آن‌ها بود. یکی از عملیات تکان‌دهنده این بود که افراد نیروی دریایی آمریکا محل استقرارشان را ترک کردند تا به ارتش دومینیکن مجال دهند که از میان آن‌ها گذشته و بی‌رحمانه به بخش شمالی ناحیه شورشی حمله ور شوند و در حالی که قوای اصلی شورشی در جنوب به صورتی در مانده در پشت نیروهای آمریکایی دست و پا بسته مانده بود، آن‌ها را قلع و قمع کنند. به گزارش نیویورک تایمز «این پیروزی خوردکننده آشکارا به کمک نیروهای ایالات متحده حاصل شد.» روزنامه نگاران دیگر آمریکایی هم گزارش کردند که سربازان آمریکایی در نبرد شرکت داشتند؛ اگرچه مقام‌های رسمی در واشنگتن با عصبانیت این گزارش‌ها را تکذیب می‌کردند.

نیروی شورشی تا حد تک تیراندازی‌تنزل یافت که سربازان آمریکایی را هدف می‌گرفتند و برای این کار بهایی گران می‌پرداختند. قوای آمریکا ساختمانی را در مرکز شهر که تک تیراندازان از آنجا شلیک می‌کردند، منفجر کردند و پس از اتمام کار آن‌ها در ناحیه مرکزی سانتو دومینگو پیشروی کردند؛ ۶۷ شورشی و رهگنر را کشتند و تکاوران چترناب ایالات متحده در حال تیراندازی به شورشیان فراری مشاهده شدند و خبر

رسید که وزیر دادگستری و پلیس مبارزان قانون اساسی «هنگام سعی در گریختن از کاخ خالی ریاست جمهوری در وسط شهر، همراه با جوخه‌ای از سربازان خود، با شلیک تیربار آمریکایی‌ها کشته شد.»

حکومت جانسون بدون انکار صریح این عملیات مدعی بود که این گونه اقدامات مغایر مقررات، کار «خودسرانه انفرادی» یا «حوادث جزئی اتفاقی» است.

یک تیم مخفی از کلاه سبزها، زمانی، برای تأمین امنیت غیرنظامیان آمریکایی وارد شد. اما پس از آن که پی بردند عده‌ای از آمریکاییان به نیروهای شورشی کمک می‌کنند «هدف اصلی شان از حفاظت هم‌وطنان خود به جاسوسی درباره آن‌ها تبدیل شد.»

در ضمن کلاه سبزها فرصت یافتند تا شالوده ترور سرهنگ فرانسیسکو کائامانیو^۱ از رهبران برجسته مبارزان قانون اساسی را به هم بریزند. این توطئه در واپسین دقیقه به دلیل وجود مخاطرات فراوان لغو شد.

گروه دیگر مسافران آمریکایی را برخی از رهبران انجمن ملی دانشجویان تشکیل می‌داد، که ظاهرأ به جمهوری دومینیک آمدند تا راجع به امور آموزش با همتایان خود گفت و شنود کنند، اما عملاً به نیابت از سیا مأمور جمع‌آوری اطلاعات درباره دانشجویان محلی بودند. این امر دو سال قبل از بر ملا شدن روابط دیرپای سیا با این سازمان سرشناس دانشجویی اتفاق افتاد.

در تمام این دوره، توپ‌های از تباطات دولت ایالات متحده، مردم آمریکا، جمهوری دومینیک و سایر جهانیان را نشانه گرفته بود تا آن‌ها را متقاعد سازد که کمونیست‌ها در میان طرفداران قانون اساسی عنصر مسلط اند و خطر سیطره آن‌ها بر جنبش وجود دارد، یا حتی هم اکنون مهار جنبش را با تمام عواقب وحشتناکش برای کلیه افراد ذینفع، در دست گرفته‌اند.

فیلیپ آگی، افسر اسبق سیا، که در آن ایام در اورو گوئه مستقر بود، بعدها نوشت که کلمه رمز جدید ایستگاه سیا «۵۸» کمونیست تعلیم دیده» و جواب مناسب «ده هزار

تفنگدار» بود.

سفارت، و بخصوص شخص سفیر بنت (رودخانه‌ای طغیانی از شایعات جنون آمیز، قصه‌های سفاکی و اخبار نگران کننده) درباره شورشیان راه انداختند، که تداعی کننده داستان‌های هولناک بلشویکی بود که به دنبال انقلاب روسیه صفحات مطبوعات آمریکا را پر می کرد: غارت شدن سفارتخانه‌ها... «اعدام‌های دستجمعی به سبک کاسترو»... رژه شورشیان با کله‌های بر نیزه کرده قربانیان، در خیابان‌ها...

پرزیدنت جانسون در سخنانش از این «قساوت‌ها» یاد می کرد، اما هیچ يك از قصه‌ها هرگز به اثبات نرسید، زیرا اصلاً حقیقت نداشت، هیچ کس هیچ گاه هیچ دومینیکنی سربریده را ندید و مقام‌های آمریکایی بعدها مطبوعاتی را که شایعاتی چنین واهی را انتشار می دادند، تقییح کردند.

در همین حین، سیاه، آژانس اطلاعاتی دفاعی و آژانس اطلاع رسانی ایالات متحده، مبارزه تبلیغاتی شدید خود در جمهوری دومینیکن را به پیش می بردند تا برای موضعگیری آمریکا اعتبار و برای گروه‌های دومینیکنی مخالف، بی اعتباری دست و پا کنند. کارشناسان جنگ روانی وارد معرکه شدند، ایستگاه‌های رادیویی و روزنامه‌های زیرزمینی تأسیس شد. امواج فرستنده‌های رادیویی شورشی را مختل کردند، در روستاها اوراق تبلیغاتی از هوا فرو ریخته شد. آژانس اطلاع رسانی ایالات متحده نیز مخفیانه به انتشار مواد طرفدار حکومت، یارانه می داد تا در داخل ایالات متحده توزیع شوند.

از آن همه اتهام‌های بی محابا و بیانات مکرر و متضادی که از مقام‌های آمریکایی منشأ می گرفت، مفهوم «شکاف اعتماد» وارد زبان مردم آمریکا و به زودی باعث بدنامی ریاست جمهوری جانسون شد.

ریچارد بارنت، مورخ آمریکایی به جنبه دیگری از تلاش تبلیغاتی آمریکا توجه کرده است:

[اواشینگتن] به منظور توجیه مداخله، که موجب مخالفت شدید دوستان سنتی ایالات متحده به سبب ناشایسته بودن و چندی آوری دروغ‌هایی که می‌باقت... شده بود، هجوم مستقیم به مفهوم عدم مداخله، سنگ بنای خط مشی آمریکایی

لاتین را که در پیمان‌های متعدد، اعلامیه‌ها و نطق‌های روز پان آمریکن مندرج بود، آغاز کرد... تامس مان، معاون وزارت خارجه به خبرنگاران جراید گفت که منشور سازمان کشورهای آمریکایی و سازمان ملل در «شرایط قرن نوزدهمی» تصویب شده‌اند... لوزل هریمن در موته ویدئو اظهار نظر کرد که اصل عدم مداخله «متروک» شده است. قطعنامه‌ای با امضای ۳۱۵ تن از نمایندگان کنگره، در برابر ۵۲ رأی مخالف، به تصویب رسید که استفاده یکجانبه از قوه قهریه در قلمرو هر کشور خارجی را از طرف هر کشوری که خود را مورد تهدید «مستقیم یا غیرمستقیم کمونیسم بین‌الملل» تلقی کند، مجاز می‌گردانید... رئیس جمهور [در نطقی اعلام کرد که]: «اولین واقعیت این است که مفاهیم سابق و برجسب‌های قدیمی اکثراً منسوخ شده‌اند. در جهان امروز، که دشمنان آزادی راجع به [جنگ‌های رهایی بخش ملی] سخن می‌گویند و تمایز سابق بین [جنگ داخلی] و [جنگ بین‌المللی] قسمت اعظم معنای خود را از دست داده است... لحظه تصمیم باید به لحظه عمل تبدیل شود.»

بنت نوشت: «جوهره آموزه جانسون همین است: ادعای عملاً نامحدود مشروعیت مداخله نظامی در آشوب‌های داخلی.»
 نیروهای آمریکایی تا سپتامبر ۱۹۶۶ جمهوری دومینیکن را ترك نگفتند. این دوره برزخی شاهد چندین آتش بس، نقض متارکه، و مذاکرات پرکش و قوس در زمان دولت‌های موقت بود.

در ژوئن ۱۹۶۶ انتخاباتی برگزار شد و خواکین بالاکر^۱ با اختلاف آرای فراوان و حیرت‌انگیز، خوان بوش را شکست داد. معهداً این نتیجه هیچ شگفت‌انگیز نبود. به مدت ۵ سال آزار مردم جمهوری دومینیکن در زیر ابر غلیظ خشونت و هرج و مرج زیسته بودند. تجربه در آنان حسرتی عمیق برای بازگشت به «حالت عادی»^۲، به نظم، بدون مداخله بیگانه، بدون سربازانی که در خیابان‌ها گشت می‌زدند، بدون منع رفت و آمد، بدون گاز اشک‌آور و خونریزی بر جای نهاده بود. با حضور سربازان آمریکایی در معرض دید و

نفرت کاملاً معلوم آمریکایی‌ها از بوش... با کوشش مداوم آمریکا بر سندان تبلیغات حذر از خطر سرخ و مربوط دانستن طرفداران قانون اساسی، و لهذا بوش با کمونیسم... با ارتش دومینیکن که هنوز از لحاظ شخصی و ایدئولوژی عمده‌تأثر و خیل‌یست بود... پیروزی بوش از نظر اکثریت رأی دهندگان به منزله خطر بارش همه این خوف‌ها بر سرشان، يك بار دیگر، تلقی می‌شد. بوش، که چند ماه پیش از انتخابات به کشورش باز آمده بود، شخصاً چنان بیم‌زده بود که در طول مبارزات انتخاباتی هرگز از خانه اش بیرون نیامد.

خوآکین بالاگر ۱۲ سال در مقام خود ثابت ماند و به شیوه پسندیده آمریکای لاتین حکومت کرد: داراها دارا تر و ندارها بچه دار می‌شدند، بچه‌های گرسنه؛ دموکراسی مفهومی غریبه بود، پلیس و ارتش منظمأ مخالفان دولت را می‌ربودند، شکنجه می‌کردند و می‌کشتند و سازمان دهندگان اتحادیه‌ها را دچار رعب و هراس می‌کردند.

اما شخص بالاگر، خود هیولایی همانند تر و خیلو نبود. آرامش و صلح نسبی برقرار بود. بر فراز سرزمین او «خطر کمونیسم» بال و پر نمی‌زد. کام سرمایه‌گذاران خارجی شیرین می‌شد و شرکت‌های آمریکایی با پول فراوان وارد می‌شدند. ثبات و نظم برقرار بود، و مردانی که ایالات متحده را اداره می‌کردند، در حال تماشا و خشنود بودند. شاید بعضی از آن‌ها دریافته بودند که این دولت ضد کمونیست لیبرال آرمانی دست نیافتنی است؛ زیرا هر جنبشی که در پی دموکراسی حقیقی و اصلاحات اجتماعی می‌بود، ناگزیر افرادی را جذب می‌کرد که قطعاً از نظر آمریکا «کمونیست» شناخته می‌شدند، آنگاه آمریکا خود را در معرض بی‌اعتباری و خرابکاری احساس و سرانجام آن جنبش رازیر لگد له می‌کرد.

کوباز ۱۹۵۹ تا دهه ۱۹۸۰

انقلاب نابخشودنی

دولت ایالات متحده اصرار می‌ورزید که موجودیت يك حکومت انقلابی سوسیالیستی بایوندهای فزاینده‌ای که با اتحاد شوروی دارد، در فاصله فقط ۹۰ مایلی از آمریکا، وضعیتی است که هیچ ابرقدرتی که عزت نفس داشته باشد، نباید آن را برتابد و در سال ۱۹۶۱ تهاجم به کوبارا سامان داد.

اما پاکستان، متحد نزدیک ایالات متحده، که از سال ۱۹۵۵ عضو سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو = S.E.A.T.O)، اتحاد آمریکا ساخته ضد کمونیستی بود، در فاصله ای کمتر از ۵۰ مایلی شوروی قرار داشت، و ایران، که حتی از پاکستان متحدی نزدیکتر به آمریکا شمرده می‌شد، با پاسگاه‌های شنود لاینقطع الکترونیکی، پروازهای شناسایی و نفوذ عوامل آمریکا به درون قلمرو روسیه، با این کشور همسایه و هم مرز بود. به موازات ایران، باز هم در مرز شوروی، کشور ترکیه، عضو ناتو، دشمن خونی روسیه، از سال ۱۹۵۱ وجود داشت.

در سال ۱۹۶۲، در جریان «بحران موشکی کوبا»، واشینگتن با حالتی

وحشت زده به اطلاع جهانیان رسانید که روس‌ها مشغول نصب موشک‌های «تهاجمی» در کوبا شده‌اند. ایالات متحده به سرعت جزیره کوبا را در «قرنطینه» گذاشت. قدرت‌نمایی نیروهای دریایی و تفنگدار در کارائیب، با متوقف کردن و بازرسی همه کشتی‌هایی که راهی کوبا می‌شدند، و در صورت یافتن هر محموله نظامی، بازگرداندن اجباری آنها.

اما خود ایالات متحده از قبل در ترکیه پایگاه‌های موشک و بمب افکن و در اروپای غربی موشک‌های دیگری داشت که همه به سوی اتحاد شوروی نشانه‌روی شده بودند. نیکیتا خروشچف، رهبر روسیه بعدها نوشت:

آمریکایی‌ها کشور ما را با پایگاه‌های نظامی در محاصره گرفته بودند و با سلاح‌های هسته‌ای تهدیدمان می‌کردند و اکنون تازه پی می‌برند که وقتی موشک‌های دشمن شمارا هدف گرفته باشند، چه احساسی پیدا می‌کنید؛ ما غیر از تجویز کمی از داروهای خودشان چیزی به آنها ندادیم... آخر، ایالات متحده با ما دعوی اخلاقی یا حقوقی نداشت. ما به کوبایی‌ها چیزی ندادیم بودیم بجز همانهایی که خودشان به متحدانشان داده بودند. ما هم صاحب همان حقوق و فرصت‌هایی بودیم که آمریکایی‌ها داشتند. در عرصه بین‌المللی همان قواعد و حدودی بر رفتار ما حاکم بود که بر آمریکایی‌ها.

همانطور که خروشچف علناً ابراز کرده است، برای آنکه مبادا کسی از قواعد عمل و اشیانگتن سوء برداشت کند، مجله تایم به فوریت توضیح داد که: «از طرف کمونیست‌ها این معادله [اشاره به پیشنهاد خروشچف دایر بر برچیدن موشک‌ها و بمب‌افکن‌ها از کوبا و ترکیه] به وضوح انگیزه‌های تاکتیکی دارد و از جانب بی طرفها و صلح‌طلبان [که از پیشنهاد خروشچف استقبال کردند] افشاگر آشفستگی ذهنی و روحی است.» چنین می‌نماید که علت این آشفستگی در آنجاست که این عده نمی‌دانند بچه‌های خوب کدام‌اند و بچه‌های بد کدام، زیرا «مقصود از پایگاه‌های ایالات متحده [در ترکیه] باج‌گیری از روسیه نیست، بلکه تقویت سیستم دفاعی ناتو است که به منزله حفاظتی در مقابل تهاجم شوروی ایجاد شده است. ترکیه در مقام یکی از اعضای ناتو، از این پایگاه‌ها به مناسبت کمکی به دفاع از خود استقبال می‌کند.» ظاهراً کوبا که سال قبل از آن در معرض تهاجم قرار گرفته بود نمی‌توانست چنین دغدغه‌ای داشته باشد. تایم به موعظه

خود دامه می دهد:

گذشته از این تفاوتها بین دو مورد، اختلاف اخلاقی عظیمی بین اهداف ایالات متحده و روسیه موجود است... معادل شمردن پایگاه های ایالات متحده و روسیه در واقع معادل دانستن اهداف آمریکا و روسیه است... پایگاه های آمریکایی، مانند آنهايي که در ترکیه است، از جنگ دوم جهانی به بعد به حفظ صلح کمک کرده در حالی که پایگاه های روسیه در کوبا خطر بر هم زدن صلح را در بر دورد. مقصود از تأسیس پایگاه های روسی در کوبا فتح و غلبه است، حال آنکه پایگاه های ایالات متحده به منظور حفظ صلح بر پا شد. این تفاوت باید بر همگان روشن باشد.

حق ایالات متحده در نگهداری يك پایگاه نظامی در خاک کوبا نیز همین قدر مبرهن است. پایگاه موسوم به پایگاه دریایی گوانتانامو مظهر استعمارگری است که گلوی مردم کوبا را می فشارد و به رغم اعتراضات شدید دولت کاسترو، تا به امروز ایالات متحده از تخلیه آن خودداری کرده است.

در قاموس آمریکایی علاوه بر پایگاه ها و موشک های خوب و بد، انقلاب های خیر و شر هم درج شده است. انقلاب های آمریکا و فرانسه خیر بودند. انقلاب کوبا شر است. این انقلاب حتماً بد است چون در نتیجه آن عده ای کثیر از مردم، از کوبا به خارج رفته اند.

اما حداقل ۱۰۰ هزار نفر هم در حین و بعد از انقلاب آمریکا از مستعمرات انگلیسی آمریکا خارج شدند. این توری ها^۱ نمی توانستند تحولات سیاسی و اجتماعی را بر تابند، چه تحولات عملی و چه تصویری، بخصوص تغییری که در ذات هر انقلابی موجود است که ارزش این نام را داشته باشد: کسانی که به چشم تحقیر نگرسته شوند دیگر جایگاه خود را نمی شناسند. (یا آن گونه که وزیر خارجه ایالات متحده بعد از انقلاب روسیه تعبیر کرد) بلشویک ها در صدد بودند «توده های جاهل و بی لیاقت را بر کره زمین

۱. توری ها (Tories) عنوان پیشین محافظه کاران انگلیسی بود، که هنوز هم به مناسبت هایی به کلر

مسلط سازند.»

توری‌ها به اسکاتلند نو^۱ و بریتانیا گریختند و از انقلابیون خدانشناس، قسی و وحشی آمریکایی حکایت‌ها نقل کردند. عده‌ای که ماندند اما از ادای سوگند وفاداری به حکومت‌های جدید ایالتی ابا کردند عملاً از همه آزادی‌های مدنی محروم شدند. شمار کثیری نیز زندانی، کشته، یا اجباراً تبعید شدند. بعد از جنگ داخلی آمریکا^۲ هزاران تن دیگر به آمریکای جنوبی یا نقاط دیگر گریختند. به دنبال انقلاب کوبا چه اندازه از چنین کوچی باید انتظار داشت؟ - انقلاب اجتماعی راستینی که به تغییراتی بسیار عمیق تر از حد تصور و تجربه آمریکا انجامید. اگر در فاصله ۹۰ مایلی ایالات متحده کشوری ثروتمند وجود می‌داشت که از اقامت این فراریان به گرمی استقبال می‌کرد و نوید هر گونه سود و پاداش می‌داد، چقدر از جمعیت از آنجایی گریختند؟

پس از انقلاب کوبا در ژانویه ۱۹۵۹، دانستیم که هواییمار بایان هم خوب و بد دارند. چندین بار هوایماها و قایق‌های کوبایی به ایالات متحده رفته بودند، اما نه آنها را به کوبا برگرداندند و نه ربابندگان مجازات شدند. در عوض، مقامات ایالات متحده بعضی از هوایماها و قایق‌ها را با شکایت شرکت‌های آمریکایی به دلیل بدهی دولت کوبا توقیف کردند. ولی ربایش‌های بد هم وجود داشت - هوایماهایی که از ایالات متحده قهرآبه کوبا برده می‌شدند، بعد از اینکه تعداد این گونه هواییمار بایی‌ها بر جریان معکوس آن افزایش گرفت، واشینگتن مجبور شد در سیاست خود تجدید نظر کند.

ظاهر آتروریست‌ها هم خوب و بد دارند. هنگامی که اسرائیل مقر ساف (P.L.O) در تونس را در ۱۹۸۵ بمباران کرد، رونالد ریگان ابراز خشنودی نمود. رئیس جمهور تأکید کرد که ملت‌ها «تا وقتی که بشود مسئولین را پیدا کرد» حق تلافی حملات تروریستی را دارند.

1. Nova Scotia

۲. منظور جنگ‌های معروف به «انفصال» است که در زمان آبراهام لینکلن بین ایالت‌های آزادی‌خواه شمالی و ایالات برده‌دار جنوبی در گرفت و سرانجام به پیروزی شمال و آزاد شدن بردگان سیاه‌پوست انجامید.

اما اگر کوباروی هر يك از مقرهای تبعیدیان ضد کاسترو در میامی یا نیوجرسی بمب ریخته بود، احتمالاً رونالد ریگان اقدام به جنگ می کرد، هر چند که دولت کاسترو ۲۵ سال بارها معروض حملات فوق العاده فراوان تروریستی در خود کوبا، ایالات متحده، و کشورهای دیگر، از طرف تبعیدی های کوبائی و اربابشان سیا بود. (راجع به عواقب بمباران [احتمالی] مقرهای سیا به وسیله کوبایی ها اصلاً بحث نمی کنیم.)

بمباران و ایذاء کوبا به وسیله هواپیماهای آمریکایی مستقر در ایالات متحده در اکتبر ۱۹۵۹، یا شاید زودتر از آن، آغاز شد. در اوایل ۱۹۶۰، چندین حمله هوایی با بمب های آتشزابه مزارع نیشکر و کارخانه های تصفیه نیشکر صورت گرفت، که خلبان های آمریکایی هم در آن مشارکت داشتند. حداقل سه نفر از آنها در سقوط هواپیمایشان کشته، و دو تن هم اسیر شدند. وزارت خارجه تصدیق کرد که یکی از هواپیماهای سرنگون شده و دو خلبان مقتول آن از فلوریدا پرواز کرده بودند، اما تأکید ورزید که این اقدام با خواست ایالات متحده مغایر بوده است.

در ماه مارس يك کشتی باری فرانسوی که مهمات بلژیکی را تخلیه می کرد، در بندر هاوانا منفجر شد و ۷۵ کشته و ۲۰۰ مجروح، که بعداً عده ای از آنها هم جان سپردند، نتیجه این عمل بود. ایالات متحده اتهام خرابکاری وارده از جانب کوبارارد کرد و فقط پذیرفت که در صدد جلوگیری از رسیدن محموله به کوبا بوده است.

و ماجرا ادامه یافت... تا در آوریل سال بعد با تهاجم کذایی به کوبا در خلیج خوک ها، با سازمان دهی سیا، به نقطه اوج رسید. بیش از ۱۰۰ تبعیدی در این حمله کشته و نزدیک به ۱۲۰۰ تن دیگر به دست کوبایی ها اسیر شدند. بعداً فاش شد که چهار خلبان آمریکائی هم که برای سیا پرواز می کردند، جان خود را از دست داده اند.

در تهاجم به خلیج خوک ها حساب زیادی روی قیام مردم و پیوستن آنها به مهاجمان شده بود، اما چنین اتفاقی رخ نداد. علت این بود که رهبری و صفوف نیروهای تبعیدی پر از حامیان و چاکران فولگنسیو باتیستا، دیکتاتور سرنگون شده به دست فیدل کاسترو بود، که به هیچ وجه مردم کوبا از آنها استقبال نمی کردند.

به رغم این امر که دولت کندی سخت از بابت - در واقع به علت - این شکست غیر مترقبه زجر می کشید، تقریباً بلافاصله، حملاتی به کوبا به مقیاس کوچکتر ترتیب

داده شد. در سراسر دهه ۱۹۶۰، این جزیره کارائیبی هدف حملات بی شمار دریایی و هوایی تبعیدی‌ها، گهگاه در معیت سرپرستانی از سیا واقع می‌شد، که خسارات و ضایعاتی در پالایشگاه‌های نفت، کارخانه‌های شیمیائی، پل‌های راه آهن، مزارع نیشکر، تصفیه‌خانه‌های قند و شکر و انبارهای شکر وارد می‌آوردند، جاسوس‌ها، خرابکارها و قاتلان سیاسی را به خاک کوبا نفوذ می‌دادند... به هر کاری برای لطمه زدن به اقتصاد کوبا، تبلیغ نفرت، یا پلیدنمایی انقلاب دست می‌زدند... در جریان حملات اعضای شبه نظامیان کوبایی جان می‌باختند... دزدانه به قایق‌های ماهیگیری و کشتی‌های تجاری حمله می‌بردند، سفاین شوروی لنگر انداخته در آب‌های کوبا را بمباران می‌کردند؛ به یک اردوگاه از تش شوروی حمله کردند و گفته می‌شود که ۱۲ سرباز روس در این حمله مجروح شدند... از آب‌های ساحلی، یک هتل و یک تئاتر را به توپ بستند، زیرا تصور می‌رفت که روس‌ها و اروپایی‌های شرقی در آن مکان‌ها حضور دارند...

این اعمال همیشه به دستور مستقیم یا اطلاع قبلی سیا انجام نمی‌گرفت، اما این سازمان به سختی می‌توانست «تجاهل» کند. سیا ستادهای عملیاتی را در میامی تأسیس کرده بود که حقیقتاً دولتی در بطن یک شهر بود. از این گذشته، و بالاتر از این، حقوق بین‌الملل که هیچ، خارج از قوانین ایالات متحده عمل می‌کرد و صدها تن کارمند آمریکایی داشت که تعداد بسیار بیشتری عوامل کوبایی را در چنین عملیاتی هدایت می‌کردند و بودجه سالانه‌اش از ۵۰ میلیون دلار متجاوز بود، و با مطبوعات محلی قرار و مداری داشت تا از عملیات فلوریدا پرده بردارند مگر در صورتی که سیا بخواهد چیزی را علنی کند.

ماده ۱۸ قانون ایالات متحده اعلام می‌دارد که دست زدن به «لشکر کشی یا اقدام نظامی و دریایی» از ایالات متحده علیه کشوری که (رسماً) با ایالات متحده در حال جنگ نیست، جرم شمرده می‌شود. اگر چه مقامات ایالات متحده هر از گاه یک توطئه تبعیدیان را عقیم یا یک قایق را گلوله باران می‌کردند. بعضی اوقات به علت اینکه سرخ به نحوی مناسب به گارد ساحلی یا مقامات دیگر داده نشده بود. هیچ کوبائی به موجب این قانون تحت پیگرد قرار نگرفت. بنابر این جای تعجب نیست اگر رابرت کندی، دادستان کل، بعد از واقعه خلیج خوک‌ها رأی داد که این تهاجم به معنای لشکر کشی نظامی نبوده است.

حملات نظامی با تحریم کامل تجاری و اعتباری توأم بود، که تا امروز ادامه دارد و به اساس اقتصاد کوبا صدمه زده و استاندارد زندگی جامعه را تنزل داده است. این تحریم چنان بی امان بوده است که وقتی طوفانی در اکتبر ۱۹۶۳ کوبا را در هم کوبید و خانه کوبا، یک باشگاه اجتماعی نیویورک کی مقادیر زیادی پوشاک به منظور کمک جمع آوری کرد، ایالات متحده از اعطای پروانه صدور به بهانه اینکه چنین محموله‌ای «مغایر منافع ملی است» خودداری کرد.

علاوه بر این، کشورهای دیگر هم زیر فشار قرار گرفتند تا این تحریم را رعایت کنند، و در کالاهائی که مقصدشان کوبا بود. خرابکاری می شد: به ماشین آلات صدمه می زدند، مواد شیمیایی به روغن‌ها افزوده می شد تا موتورهای دیزلی به سرعت فرسوده شوند، به یک تولید کننده آلمان غربی پول دادند تا بلبرینگ‌های معیوب بسازد، همین کار را با سازنده چرخ دنده کردند. یکی از افسران سیا که درگیر این خرابکاری‌ها بود، می گفت: «صحبت از پول کلان است. وقتی از یک تولید کننده می خواهید وارد چنین پروژه‌ای بشود، او ناچار است تمام قالب‌هایش را عوض کند و بعید نیست که نگران آینده کسب و کارش بشود. پس باید چند صد هزار دلار یا بیشتر به او پول بدهی.»

یکی از تولید کنندگانی که از این تحریم امتناع ورزید، شرکت لیلاند موتور بریتانیا بود، که تعداد فراوانی اتوبوس در سال ۱۹۶۴ به کوبا فروخت. انتقادهای اعتراضات مکرر مقامات واشینگتن و نمایندگان کنگره نتوانست جلوی تحویل بعضی از اتوبوس‌ها را بگیرد. سپس، در ماه اکتبر، یک کشتی باری آلمان شرقی حامل ۴۲ اتوبوس برای کوبا در مه غلیظ در رودخانه تیمز^۲ با یک کشتی ژاپنی تصادم کرد. کشتی ژاپنی توانست مسیر خود را ادامه دهد؛ اما کشتی محموله‌دار به یک پهلو چپه شد و شرکت لیلاند اعلام کرد که اتوبوس‌ها را باید «ضایع شده» دانست. این حادثه در روزنامه‌های بریتانیا صرفاً یک تصادف تلقی شد و نیویورک تایمز حتی خبری در این باره درج نکرد. یک دهه بعد بود که جک اندرسون، ستون نویس آمریکایی فاش نمود که منابع آژانس امنیت ملی سیا تأیید کرده‌اند که بر خورد دو کشتی را سیا با همدستی دستگاه اطلاعاتی بریتانیا ترتیب داده بود. متعاقباً،

يك افسر ديگر سيا اظهار داشت كه نسبت به داستان اين ارتباط شك دارد، اما تأييد كرد كه «ولي درست است كه ما در اتوبوس‌هاي صادراتي ليلانده كوبا خرابكاري مي‌كرديم، و اين تجارت خيلي حساس بود.»

اما بي‌ترديد اقدام حساس‌تر، استفاده از مواد شيميايي و سلاح‌هاي بيولوژيكي عليه كوبا از طرف ايالات متحده بود. اين امر پيشينه‌اي چشمگير دارد.

در اوت ۱۹۶۲، يك كشتي انگليسي كه در اجاره شوروي بود، به علت آسيب‌ديدن پروانه‌اش در اثر برخورد با صخره، خود را براي تعمير به بندرگاه سان‌خوان پورتوريكو رسانيد. اين كشتي حامل ۸۰ هزار كيسه شكر كوبا به مقصد شوروي بود. كشتي را به يك حوضچه خشك بردند و براي تسهيل كار تعميرات، ۱۴ هزار و ۱۳۵ كيسه را به يك انبار منتقل كردند. عوامل سيا شكر را به ماده‌اي بي‌ضرر اما غير قابل خوردن آغشته كردند. پريزدنت كندی بعد از اطلاع از اين عمليات به خشم آمد، زيرا اين اقدام در قلمرو ايالات متحده روي داده بود و اگر موضوع آشكار مي‌شد، مي‌توانست مستمسك تبليغاتي شوروي شود و سابقه‌اي هولناك براي خرابكاري شيميايي در جنگ سرد ايجاد كند. كندی دستور داد كه شكر را به روس‌ها پس ندهند، اما توضيحي كه در اين باره داده شد، دانسته نيست. ظاهرآز اقدام‌هاي مشابه اين عمليات جلوگیری نشد. مقام‌هاي سيا كه در اقدام‌هاي خرابكاري در گستره جهاني دست داشتند، با اشاره به مورد ياد شده، بعدها گفتند كه: «مقادير فراوان شكر از كوبا به خارج صادر مي‌شود و مقدار زيادي از آنها را آلوده مي‌كرديم.»

همان سال «يك مأمور اطلاعاتي ارتش آمريكا» به يك تكنيسين كشاورزي كانادايي كه مشاور دولت كوبا بود، ۵ هزار دلار پرداخت تا اين شخص بوقلمون‌هاي كوبا را به ويروسي مبتلا كند كه عامل بيماري مهلك نيوكاسل^۲ مي‌شد. در نتيجه ۸ هزار بوقلمون تلف شد. اين تكنيسين بعداً مدعي شد كه گرچه در مزرعه پرورش طيوري كه محل اتلاف بوقلمون‌ها بود، حضور داشته، اما عملاً از ويروس استفاده نكرده و فقط پول‌ها را به جيب زده و تلف شدن بوقلمون‌ها به علت بي‌مبالاتي و علل ديگر بوده و به

1. San Juan

2. Newcastle

ویروس ربطی نداشته است. شاید دلیل این اظهارات، منافع شخصی بوده باشد. واشینگتن پست گزارش داد که «طبق گزارش های اطلاعاتی ایالات متحده، کوبایی ها و بعضی آمریکایی ها - معتقدند که این بوقلمون ها در نتیجه عمل جاسوس ها تلف شده اند. دو مؤلف به نام های وارن هینکل^۱ و ویلیام ترنر^۲ از قول شرکت کننده ای در یک پروژه، در کتاب خود راجع به کوبا نقل می کنند که:

در سال های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰، از تکنولوژی آینده گرای تغییر اقلیم به منظور تخریب محصول شکر کوبا به قصد تضعیف اقتصاد کوبا استفاده شد. هواپیماهایی از مرکز جنگ افزارهای دریائی چائنا لیک^۳ [دریاچه چین. م.] در صحرای کالیفرنیا، محل تکوین تکنولوژی عالی^۴، بر فراز جزیره [کوبا. م.] در ابرهای باران زا کریستال هایی پاشیدند که بر نواحی غیر کشاورزی باران سیل آسا می بارید و مزارع نیشکر خشک می ماند (این رگبارها سیل های مرگبار ناگهانی در برخی نواحی جاری کرد).

به گفته شرکت کنندگان در این پروژه، در سال ۱۹۷۱ نیز، سیاه تببعیدی های کوبایی ویروسی تحویل داد که سبب تب خوکی آفریقایی می شد. شش هفته بعد، شیوع این بیماری در کوبا به کشتار اجباری ۵۰ هزار رأس خوک انجامید تا از سرایت مرض به سراسر کشور جلوگیری شود. این بیماری واگیردار را، که نخستین بار در نیمکره غربی دیده می شد، سازمان خواربار و کشاورزی سازمان ملل «مهیب ترین حادثه» سال خواند. ده سال بعد، احتمالاً موجودات بشری هدف قرار گرفتند، زیرا تب واگیردار استخوان شکن^۵ جزیره کوبا را در نوردید. این بیماری که ناقل آن حشرات خون آشام، معمولاً پشه ها، هستند، ایجاد علائم آنفلوآنزای شدید و درد طاقت فرسای استخوان می کند. بین ماه مه و اکتبر ۱۹۸۱، بیش از ۳۰۰ هزار مورد از این بیماری با ۱۵۸ نفر تلفات، که ۱۰۱ تن از آنها کودکان زیر ۱۵ سال بودند، در کوبا بروز کرد. اسناد خارج شده

1. Warren Hinckle

3. China Lake

5. dengue

2. William Turner

4. hi tech

از طبقه بندی فاش می کند که در سال ۱۹۵۶ و ۱۹۵۸، ارتش ایالات متحده پشه های دست ورزی شده بسیار زیادی را در جورجیا و فلوریداها کرد تا مشاهده کند که آیا این حشرات ناقل بیماری را می توان به منزله اسلحه در جنگی بیولوژیکی به کار گرفت یا نه. پشه هایی که به منظور این آزمایش ها پرورده شدند، از نوع پشه تب زرد^۱ یعنی دقیقاً حامل و ناقل تب استخوان شکن و امراض دیگر بودند. در سال ۱۹۶۷، مجله ساینس^۲ گزارش کرد که در یک مرکز دولتی ایالات متحده در فورت دیتریک^۳، مریلند، تب استخوان از جمله «بیماری هایی است که حداقل موضوع پژوهش فراوان است و گمان می رود از آن دسته ای باشد که به منزله عناصر بالقوه جنگ بیولوژیکی تلقی می شوند.» سپس، در سال ۱۹۸۴، یک کوبایی تبعیدی در دادگاهی در نیویورک شهادت داد که در اواخر ۱۹۸۰ یک کشتی از فلوریدا به کوبا سفر کرد، با

مأموریت حمل میکرب هایی به منظور رساندن به کوبا به قصد استفاده علیه شوروی و دشمن کوبایی آمریکا، برای شروع چیزی که جنگ شیمیایی نامیده می شد، و بعدها نتایجی در پی آمد که ماصلاً انتظارش را نداشتیم، زیرا فکر می کردیم که قرار است از آن ها علیه نیروهای شوروی استفاده شود، اما علیه مردم خودمان به کار رفت، و ما این یکی را قبول نداشتیم.

از این شهادت معلوم نمی شود که آیا این مرد کوبایی گمان می برد این میکرب ها به نحوی خواهند توانست تأثیر خود را فقط بر روس ها اعمال کنند، یا کسانی که در پشت عملیات پنهان بودند، او را گمراه کرده بودند.

گستره جنگ شیمیایی و بیولوژیکی آمریکا علیه کوبا هرگز به طور کامل دانسته نخواهد شد. سال های متعددی دولت کاسترو دولت آمریکا را متهم به دست داشتن در تعدادی از آفات دیگری کرد که حیوانات و محصولات دیگر به آن مبتلا شده بودند. در سال ۱۹۷۷، اسناد تازه منتشر شده سیا فاش کرد که این سازمان «در دهه ۱۹۶۰ دارای یک برنامه پژوهشی ضد محصول بود که چند کشور را در اطراف و اکناف دنیا هدف

1. Aedes Aegypti
3. Fort Detrik

2. Science

گرفته بود.»

این فکر به ذهن‌ها خطور کرد که لازم است ایالات متحده برخی از تخصص‌هایش در جنگ شیمیایی و بیولوژیکی را در اختیار سایر کشورها قرار دهد. از سال ۱۹۶۹، ۵۵۰ دانشجو از ۳۶ کشور، دوره‌های آموزشی را در مدرسه شیمیایی ارتش آمریکا در فورت مک کلی لن^۱، واقع در آلاباما گذراندند. تعلیمات مربوط به جنگ شیمیایی و بیولوژیکی در پوشش «دفاع» علیه چنین سلاح‌هایی به دانشجویان داده می‌شد. درست مثل ویتنام، که همانگونه که دیدیم، آموزش شکنجه داده می‌شد. همچنان که در فصل او رو گونه توضیح خواهیم داد، تولید و کاربرد بمب در زیر نقاب مبارزه با بمب‌گذاری تروریست‌ها آموخته می‌شد.

آنچه در جنگ شیمیایی و بیولوژیکی ضد کوبا نهفته بود، در دهها نقشه قتل یا تحقیر فیدل کاسترو نمایان می‌شد. در این نقشه‌ها که سیا و یا تبعیدیان کوبایی، با همکاری مافیای آمریکا تهیه می‌کردند، از مسموم کردن سیگار برگ و غذای کاسترو، تا ترکیب ماده‌ای که سبب ریختن موی سر و ریش او شود و خوردن آل اس دی به کاسترو قبل از ایراد سخنرانی در حضور مردم منظور شده بود. البته رویکردهای سنتی تری چون استفاده از تفنگ و بمب هم از یاد نمی‌رفت و یکی از نقشه‌ها انداختن بمب روی یک استادیوم بیس بال به هنگام سخنرانی کاسترو بود؛ اما بمب افکن ب-۲۶ (B-26) پیش از رسیدن به ورزشگاه با آتش پدافند هوایی گریخت. ترکیبی از اقدامات حفاظتی کوبا، خبر چین‌ها، بی‌عرضگی دشمنان و خوش‌بیاری تا امروز این مرد ریشورازنده نگهداشته است.

به جان راثول، برادر کاسترو، و چه گوارا هم سوءقصد‌های نافرجام شد. چه گوارا در دسامبر ۱۹۶۴ در ساختمان سازمان ملل در نیویورک هدف آتش بازو و قرار گرفت. گروه‌های گوناگون پناهندگان کوبایی منظمأ و با ایمنی نسبی چندین دهه در ایالات متحده

1. Fort McClellan

به خشونت متوسل شده‌اند. یکی از این گروه‌ها به نام امگا ۷ که مرکزش در یونیون‌سیتی^۲، نیوجرسی بود، از سوی «اف. بی. آی» در سال ۱۹۸۰ به عنوان «خطرناک‌ترین گروه تروریستی در ایالات متحده» توصیف شد. در اواخر دهه ۱۹۶۰ محتملاً به سبب عدم کسب نتایج رضایت‌بخش و بالا رفتن سن رزمندگان، حملات به خود کوبا کاهش گرفت و گروه‌های تبعیدی متوجه اهدافی در ایالات متحده و نقاط دیگر جهان شدند.

در طول دهه بعد، در همان حین که سیا به ریختن پول در کیسه جامعه پناهندگان کوبایی ادامه می‌داد، بیش از یکصد «حادثه» جدی در ایالات متحده روی داد، که امگا ۷ و گروه‌های دیگر مسئولیت آن‌ها را به گردن گرفتند. (در داخل این جامعه، تفاوت بین یک گروه تروریستی و غیر تروریستی کاملاً مشخص نیست؛ تداخل‌های هویتی و تجدید مکرر نام‌گذاری فراوان است.) بمب‌گذاری‌های پی‌درپی در هیأت نمایندگی شوروی در سازمان ملل، سفارت آن کشور در واشینگتن، اتومبیل‌ها، کشتی‌های شوروی پهلو گرفته در نیوجرسی، دفاتر خطوط هوایی ارفلوت که سبب زخمی شدن عده‌ای از روس‌ها شد، چندین بار بمب‌گذاری در هیأت نمایندگی کوبا در سازمان ملل، و دفتر حفاظت منافع آن کشور در واشینگتن حملات متعدد به دیپلمات‌های کوبایی، و قتل حداقل یکی از آن‌ها، کشف بمب در آکادمی موسیقی نیویورک در سال ۱۹۷۶ کمی قبل از جشن سالگرد انقلاب کوبا، بمب‌اندازی دو سال بعد در مرکز لینکلن پس از اجرای نمایش باله کوبا... حوادثی بود که اتفاق افتاد.

خشونت‌آمیزترین عمل در این دوره، منفجر کردن هواپیمای خطوط هواپیمایی کوبانا کمی بعد از بلند شدن از باند فرودگاه باربادوس در ششم اکتبر ۱۹۷۶ بود، که جان ۷۳ سرنشین از جمله همه اعضای تیم ملی شمشیربازی کوبا را گرفت. اسناد سیا حاکی است که روز ۲۲ ژوئن، یکی از افسران سیا که مسافر هواپیما بود طی گزارشی تلگرافی به مرکز سازمان اطلاع داد که منبعی به او خبر داده است که یک گروه تبعیدی کوبایی قصد منفجر کردن هواپیمای کوبانا در پرواز بین پاناما و هاوانا را دارد. رهبر این گروه یک پزشک

کودکان به نام اورلاندو بوش بود. بعد از سقوط هوایما در دریا در ماه اکتبر، شبکه تبعیدی بوش مسئولیت این اقدام را پذیرفت. این تلگراف نشان داد که سیا برای نفوذ در سازمان بوش ابزارهای لازم را داشت، اما هیچ نشانه‌ای در هیچ سندی دال بر این نیست که سیا بوش و گروهش را به دلیل نقشه‌هاشان تحت نظر گرفته، و یا به‌هاوانا هشدار داده باشد.

در ۲۹۸۳، که بوش به اتهام طراحی بمب‌گذاری در هوایما، در نروئلاندانی بود، کمیسیون شهر میامی یک روز را به نام «روز دکتر اورلاندو بوش» اعلام کرد. بوش در سال ۱۹۶۸، به جرم حمله با بازو کا به یک کشتی لهستانی در میامی، محکوم شده بود.

پناهندگان کوبایی، خود نیز غالباً در معرض بدرفتاری واقع می‌شدند. کسانی هم که به هر دلیلی به کوبارفته، یا، بازبان بی‌زبانی، علناً از آشتی با مام‌میهن سخن گفته بودند، قربانی بمب‌گذاری و تیراندازی، در فلوریدا و نیوجرسی می‌شدند. به گروه‌های آمریکایی نیز که منادی از سرگیری روابط دیپلماتیک و یا پایان دادن به تحریم بودند، همچنین بنگاه‌های مسافرتی که ترتیب سفر به کوبارا می‌دادند، و یک شرکت تولید دارو در نیوجرسی که به کوبادارو فرستاده بود، حمله شد. در میامی صدای مخالفت به نحوی کارساز خاموش گردیده بود و پلیس و مقامات شهری هم خود را به ندیدن می‌زدند سیار در میامی و نقاط دیگر - به قصد کشف عوامل کاسترو - از پناهندگان برای جاسوسی از هموطن‌هاشان، ضبط سوابق آن‌ها و آمریکایی‌های مرتبط با آنان استفاده می‌کرد.

اگر چه همیشه در جامعه تبعیدیان کوبایی جناح‌های فوق‌العاده متوهم (در مقابل حاشیه متوهم معمولی) بودند کسانی که اصرار می‌ورزیدند واشینگتن آرمان ایشان را فروخته است، در طول سال‌های متمادی دستگیری و محکومیت یک پناهنده به جرم حمله تروریستی در ایالات متحده نادر بوده است، به اندازه‌ای نادر که این تبعیدی‌ها فقط می‌توانند این برداشت را کنند که واشینگتن از این بابت چندان دغدغه‌ای ندارد. گروه‌های تبعیدی و اعضای اصلی شان کاملاً بر مقام‌های مسئول شناخته شده‌اند، زیرا ضد کاستریست‌ها خود را زیاد از انظار مخفی نمی‌کنند. حداقل از اوایل دهه ۱۹۸۰ علناً در فلوریدای جنوبی و جنوب کالیفرنیا مشغول تعلیم بوده‌اند و تصاویرشان با اسلحه بالا گرفته در مطبوعات چاپ شده است. سیا، بارابط - خبرچین‌های بی‌شمارش در میان پناهندگان، اگر خود می‌خواست، می‌توانست بسیاری از خانه‌های خالی جدول را برای

اف.بی.آی و پلیس پر کند. در ۱۹۸۰، صدای روستا^۱، چاپ نیویورک، در گزارشی مفصل راجع به تروریسم کویایی پناهنده، شرح داد:

دو ماجرا از زیر زبان مقامات پلیس نیویورک بیرون کشیده شد. یکی از آن‌ها با احتیاط گفت: «می‌دانید، مضحك است، یکی دو مورد بوده... بیایید این جوری بگوئیم. يك مورد را می‌گیری و جلو می‌روی، که ناگهان گرد و خاک هوا می‌شود. قضیه مختومه است. لزسیا كمك می‌خواهی، ولی به تو می‌گویند که به آن‌ها ربطی ندارد. تو هم پیغام را می‌گیری». يك افسر تجسس دیگر هم گفت که دو سال قبل روی يك مورد قاچاق مواد مخدر که تبعیدی‌های کویایی دست‌اندرکار بودند تحقیق می‌کرد و سوابق تلفنی به دست آمده تلفنی را نشان می‌داد که دائماً به شماره‌ای در میامی زنگ می‌زده است. این افسر می‌گفت که رد این شماره به شرکتی به نام زودیاک^۲ می‌رسید «که معلوم شد از شرکت‌های صوری سیاست». این بازرس دست از تحقیقات کشید.

در سال ۱۹۶۱، دولت کندی بازرق و برق فراوان از برنامه نمایشی خود، (اتحاد برای پیشرفت) پرده برداری کرد. این برنامه که تمهیدی در پاسخ مستقیم به کویای کاسترو بود، می‌خواست ثابت کند که تحول حقیقی اجتماعی در آمریکای لاتین می‌تواند بدون توسل به انقلاب یا سوسیالیسم نیز صورت پذیرد. جان اف کندی گفت: «اگر تنها گزینه‌ها برای مردمان آمریکای لاتین وضع موجود و کمونیسم باشد، آن وقت ناگزیر کمونیسم را انتخاب خواهند کرد».

این برنامه اتحاد چند میلیارد دلاری اهداف بلندپروازانه‌ای برای خود تعیین کرده و امیدوار بود تا پایان دهه به آن دست یابد. این هدف‌ها به رشد اقتصادی، توزیع عادلانه‌تر درآمد ملی، کاهش بیکاری، اصلاحات ارضی، آموزش، مسکن، بهداشت و غیره، مربوط می‌شد. در سال ۱۹۷۰، صنلوق قرن بیستم نیویورک - که فهرست مقاماتش شبیه هوزهو^۳ در جهان در گردان دولت - صنعت بود - به مطالعه برای برآورد این مهم پرداخت

1. The Village Voice

2. Zodiac

3. Who's Who

که اتحاد تا چه اندازه به تحقق بخشیدن اهدافش نزدیک شده است. یکی از نتایج مطالعه این بود که کوبا، که در زمره کشورهای دریافت کننده کمک قرار نداشت؛

بیش از اغلب اعضای اتحاد به بعضی از هدف‌های اتحاد نزدیک شده است. هیچ یک از کشورهای آمریکای لاتین در آموزش و بهداشت همگانی برنامه‌هایی این چنین بلندپروزانه و جامع در سطح ملی اجرا نکرده‌اند. اقتصاد برنامه‌ریزی شده متمرکز کوبا در جهت ادغام بخش‌های روستایی و شهری (از طریق سیاست توزیع درآمد ملی) مؤثرتر از اقتصاد بازار دیگر کشورهای آمریکای لاتین عمل کرده است.

برنامه اصلاحات ارضی کوبا هم دامنه‌دارتر از سایر کشورهای آمریکای لاتین شناخته شد، اگر چه در این بررسی سیاست صبر و انتظار برای مشاهده نتایج اتخاذ شده بود. این پیشرفت‌ها و دیگر دستاوردهای اجتماعی به رغم تحریم ایالات متحده و میزان خارج از قاعده منابع و کاری حاصل شده بود که کوبا ناچار بود به علت وجود دیو توره کش شمالی [ایالات متحده. م.] به امور دفاعی و امنیتی خود اختصاص دهد. به علاوه، حوزه دیگری هم با اهمیت همه‌جانبه بود، که کوبا در آن حوزه با بسیاری از همسایگان لاتینش فاصله داشت، هر چند که این حوزه جزو اهداف اتحاد نبود: لشکر بینوایان، جوخه‌های مرگ، شکنجه سیستماتیک و معمول در کار نبود. کوبا همان چیزی شده بود که واشینگتن همواره در جهان سوم از آن بیم داشت: یک نمونه خوب.

ایالات متحده، به موازات خصومت نظامی و اقتصادی به تعرض تبلیغاتی بی‌امانی علیه کوبا مشغول بود. که رخداد چند نمونه آن را می‌توان در فصل‌های دیگر این کتاب راجع به کشورهای دیگر دید. سیما افزون بر امپراتوری پهناور مطبوعاتی خود در ماوراء بحار، دهها سال است که کارخانه‌های خبر-مقاله‌سازی ضد کاسترو تأسیس کرده است. گزارش می‌شود که این سازمان هر چند گاه به نشریاتی از قبیل آوانس^۱، ال موندو^۲،

ال پرنسا^۱، بوهمیا^۲ و ال دیاریو دلاس آمریکا^۳، همچنین ای. آی. پی (A.I.P.)، یک بنگاه خبری رادیویی که برنامه تولید و مجاناً برای بیش از ۱۰۰ ایستگاه کوچک در آمریکای لاتین ارسال می کند، یارانه می دهد. دو مؤسسه پوششی سیا در نیویورک، یعنی شرکت انتشارات خارجی^۴ و خدمات مطبوعاتی ویراستاران^۵ هم جزئی از شبکه تبلیغاتی سیا بودند.

آیا تلاش ایالات متحده در جهت براندازی دولت کوبا اجتناب ناپذیر بود؟ آیا امکان داشت که روابط این دو کشور همسایه در مسیری دیگر طی طریق کند؟ بر اساس سوابق عداوت بی چون و چرای آمریکا در قبال حتی دولت های معتدل سوسیالیست، ظاهراً جواب این است که دلیلی در دست نیست که دولت انقلابی کوبا احیاناً مستثنا شدنی بوده باشد. به هر حال، مقامات واشینگتن بلافاصله در مقابل انقلاب کوبا سوءنیت نشان ندادند. حتی عده ای از آنان تأیید تلویحی یا خوش بینی خود را ابراز کردند. پیداست که این امر بدان دلیل بود که پنداشته می شد انقلاب کوبا هم چیزی در ردیف تغییر دولت ها در سایر کشورهای آمریکای لاتین است؛ یعنی تحولاتی که به صورتی یک نواخت در طی یک قرن صورت گرفته بود؛ اسم ها و چهره ها عوض می شدند اما فرباندراری از ایالات متحده ثابت می ماند.

اما کاسترو به اثبات رسانید که به کلی از جنم دیگری است. انقلاب کوبا همان وضع همیشگی و معمول در کارائیب نبود. دیری نگذشت که کاسترو صراحتاً ایالات متحده را به باد انتقاد گرفت. او با لحنی تلخ و ملامت بار از کنترل ۶۰ ساله ایالات متحده بر کوبا، فقر شدید مردم کوبا در پایان این ۶۰ سال، استفاده ایالات متحده از سهمیه بندی شکر به منزله تهدید، یاد کرد و راجع به حضور غیر قابل قبول آمریکا در پایگاه گوانتانامو سخن گفت و کاملاً برواشینگتن روشن ساخت که کوبا در جنگ سرد سیاستی بی طرفانه و مستقل دنبال خواهد کرد. اصلاً به همین دلایل بود که کاسترو و چه گوارا آینده

1. El Prensa

3. El Diario delas Americas

5. Editors Press Service

2. Bohemia

4. Foreign Publications Inc

بورژوازی روشن خود در حرفه حقوق و پزشکی را فدا کردند تا رهبری يك انقلاب را برعهده گیرند. سازش جدی در دستور کار آن دو، همچنین در برنامه واشینگتن، که حاضر به همزیستی با چنین مردانی و چنین دولتی نمی شد، وجود نداشت.

شورای امنیت ملی آمریکا در جلسه دهم مارس ۱۹۵۹، عملی بودن رساندن «دولتی دیگر به قدرت در کوبا» را در دستور کار خود قرار داد. این قرار قبل از آن داده شد که کاسترو همه دارایی های آمریکا را ملی کند. ماه بعد، ریچارد نیکسون، معاون ریاست جمهوری، پس از دیدار با کاسترو و واشینگتن، یادداشتی نوشت و در آن نظر داد که معتقد شده است کاسترو «یا به نحو باورنکردنی راجع به کمونیسم جاهل است و یا ذهن کمونیستی دارد» بنابراین بارهبر کوبا باید به همین تناسب رفتار شود. نیکسون بعداً نوشت در آن زمان عقیده او در دولت آیزنهاور در اقلیت بوده است. اما پیش از پایان سال، آلن دالس، رئیس سیا به این نتیجه رسیده بود که حمله به کوبا ضرورت دارد. در مارس ۱۹۶۰، پرزیدنت آیزنهاور نظر او را تأیید کرد. آنگاه نوبت به تحریم رسید و برای کاسترو راه دیگری جز روی آوردن هر چه بیشتر به شوروی باقی نماند، و همین امر اذهان مقامات واشینگتن را متقاعد کرد که کاسترو واقعاً کمونیست است. عده ای شایع کردند که این مرد از اول سرخ بوده است.

جالب توجه است که در این زمینه، توجه داشته باشیم حزب کمونیست کوبا دراز مدتی از باتیستا حمایت و در کابینه او خدمت کرده بود و از کاسترو و پیروانش تا وقتی که رسیدن آنها به قدرت حتمی الوقوع نشده بود، پشتیبانی نمی کرد. افزون بر این شگفتی، در سال های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ سیا برای جنبش کاسترو پول می فرستاد و در همان حال ایالات متحده به باتیستا اسلحه می داد تا با شورشیان مقابله کند. خلاصه اینکه، این کارها کاملاً نمونه اعمال دیگر سیا بود.

چنانچه کاسترو رجز خوانی های اولیه خود را ملایم تر و نزاکت ها و ظرایف مرسوم دیپلماتیک را مراعات کرده بود، اما همچنان سیاست حق تعیین سر نوشت، و سوسیالیسم را، که به گمان او برای کوبا بهتر (یا در صورت اراده برای تحقق تحولاتی معین غیر قابل اجتناب) بود، ادامه می داد، فقط می توانست روز مقابله را، آن هم نه به مدتی طولانی، به تعویق اندازد. جاکوب آربنز گواتمالایی، مصدق ایرانی، جدی جاگان گینه

بریتانیایی، و سایر رهبران جهان سومی کوشیده بودند راه خود را کج کنند تا زیر پنجه‌های بسیار حساس واشینگتن بی جهت له نشوند، اینان برنامه‌هایی بسیار غیررادیکال تر داشتند و مواضعشان در برابر واشینگتن خیلی کمتر از کاسترو راسخ بود، معذک تبر سیا بر سر همه آنها فرود آمد.

در سال ۱۹۹۶ فاش شد که در ماه اوت ۱۹۶۱، ۴ ماه بعد از خلیج خوک‌ها، چه گوارا با ریچارد گودین، دستیار مشاور مخصوص پرزیدنت کندی، ضمن یک همایش بین‌المللی، در اورو گونه ملاقات کرده بود. چه گوارا برای کندی پیامی داشت: کوبا حاضر بود پیشاپیش سوگند یاد کند که با بلوک شوروی اتحاد برقرار نکند، غرامت دارایی‌های مصادره شده آمریکایی را به صورت تجارتی بپردازد و قطع حمایت کوبا از شورش‌های چپ‌گرا در سایر کشورها را بررسی کند. در عوض ایالات متحده می‌بایست همه اقدام‌های خصمانه علیه کوبا را خاتمه دهد. توصیه گودین، پس از بازگشت به واشینگتن به رئیس‌جمهور این بود: فشار اقتصادی بر کوبا را «بی سروصدا افزایش دهید».

در ماه نوامبر، کندی عملیات خدنگ^۱ را تصویب کرد.

اندونزی ۱۹۶۵

تسویه حساب با پرزیدنت سوکارنو... و ۵۰۰ هزار تن دیگر

باند‌های مسلمانان مسلح به چاقوهای تیغه پهن موسوم به پارانگ^۱، شبانه به درون خانه‌های کمونیست‌ها خزیدند و تمام خانواده‌ها را قتل عام کردند... مسافران... می‌گویند که رودخانه‌های کوچک و نهرها به معنای واقعی کلمه پر از اجساد شده بودند. در بعضی نقاط حمل و نقل رودخانه‌ای جداً بند آمده بود.

مجله تایم، دسامبر ۱۹۶۵

نزدیک به ۱۰۰ کمونیست، یا مظنون به کمونیست بودن، گله‌ور به باغ گیاه‌شناسی شهر رانده و با مسلسل درو شدند... سر قطع شده مدیر مدرسه، از اعضای حزب کمونیست اندونزی (P.K.I) را بر چوبی بلند افراشتند و جلوی چشمان شاگردان سابقش، که در مجمعی ویژه گرد آمده بودند، به معرض تماشا گذاشتند.

نیویورک تایمز، مه ۱۹۶۶

شمار اندونزیایی هایی که طی چند سال به دنبال کودتایی نافر جام به قتل رسیدند بین ۵۰۰ هزار تا یک میلیون نفر تخمین زده می شود.

در ساعات اول بامداد روز یکم اکتبر ۱۹۶۵، نیرویی کوچک متشکل از افسران جزء ارتش شش ژنرال را روبرو و کشتند و چندین نقطه حساس را در جا کارتا، پایتخت اندونزی تصرف کردند. سپس از رادیو اعلام کردند که این اقدام به قصد پیشگیری از کودتای «شورای ژنرال ها» که برای روز ارتش، در پنجم اکتبر برنامه ریزی شده بود، انجام گرفته است. این افسرها گفتند که کودتا را سیا طراحی کرده و هدفش سلب قدرت از پرزیدنت سوکارنو بوده است. ولی در اواخر همان روز ارتش به فرماندهی ژنرال سوهارتو افسران شورشی را درهم شکست، اگرچه چند گروه نظامی حامی آن ها در شهرهای دیگری دوروز مقاومت کردند.

سوهارتو - که هم به استعمارگران هلندی و هم مهاجمان ژاپنی خدمت کرده بود - و همقطاران، مدعی شدند که حزب پرنفوذ کمونیست اندونزی در پس «کودتای نافر جام» افسران جزء، و چین کمونیست نیز در پشت حزب کمونیست قرار داشته است. ارتش پیروز مهار دولت را در دست گرفت و اقتدار سوکارنو را محدود گردانید (ودیری نگذشت که وی را به حد مترسک تنزل داد)، و حمام خونی به راه انداخت تا یکپارده و ابدی حزب کمونیست را، که سوکارنو سال های دراز با آن شریک قدرت بود، از میان بردارد. اکنون سرانجام موقعیتی فراهم شده بود تا ارتش به این آرزوی دیرین خود جامه عمل مشروع ببوشاند.

سازمان ها و افراد ضد کمونیست، به ویژه مسلمان ها، تشویق به کشتن هر کسی شدند که به طرفداری از حزب کمونیست اندونزی مظنون بود. اندونزیایی های چینی تبار هم قربانی متعصبان افسار گسیخته شدند. نشان دادن عکس های اجساد پاره پاره شده ژنرال های مقتول در تلویزیون و مطبوعات، در تحریک مردم اندونزی نقش داشت. به مردم گفته شد که زنان کمونیست آلت رجولیت این مرد ها را قطع کرده و چشمان آن ها را از حدقه در آورده اند. (بعدها ارتش مرتکب خبیطی بزرگ شد و اجازه حضور پزشکان قانونی را در بعضی محاکمات برای ارائه مدارک جرم داد، اما در گزارش های فوق العاده دقیق جراحات وارده فقط از زخم های گلوله و کوفتگی هایی یاد شده بود.)

آنچه را که در پی آمد، نیویورک تایمز «یکی از وحشیانه ترین کشتارهای دستجمعی در تاریخ سیاسی مدرن» خواند. مجله لایف نوشت که خشونت «نه تنها با تعصب کور کورانه، که با شهوت خون خواری و بعضاً سحر و جادو آمیخته بود.»

۲۵ سال بعد، دیپلمات‌های آمریکایی فاش کردند که فهرست‌های جامعی از فعالان «کمونیست»، از رأس هرم تا کادرهای روستایی تهیه کرده و بیش از ۵ هزار نام در اختیار ارتش اندونزی گذاشته بودند و ارتش هم این اشخاص را دستگیر کرد و کشت. رابرت مارتنز^۱، عضو پیشین بخش سیاسی سفارت ایالات متحده در جاکارتا، در سال ۱۹۹۰ اظهار داشت: «این کار کمک و واقعاً بزرگی به ارتش بود. احتمالاً آن‌ها عده زیادی را کشتند، و شاید دست‌های من به خون فراوان آغشته باشد، اما این‌ها تماماً بد نیست. گاهی اوقات ناچار می‌شوید در یک لحظه سر نوشت ساز، دست به حمله بزنید.»

مارشال گرین^۲ سفیر آمریکا در اندونزی در زمان کودتا، می‌گوید: «من می‌دانستم که اطلاعات ما [راجع به حزب کمونیست اندونزی] خیلی بیشتر از اطلاعات خود اندونزیایی‌ها بود. مارتنز «چند بار به من گفت که... دولت اطلاعات خیلی خوبی در مورد تشکیلات کمونیست‌ها ندارد، و این تصور را به من داد که این اطلاعات بسیار برتر از معلوماتی است که آن‌ها [دولت اندونزی] دارند.»

هر چند که جوزف لازارسکی^۳ معاون وقت ایستگاه سیا در اندونزی و ادوارد ماسترز^۴، دیپلمات سابق و رئیس مارتنز تأیید کردند که افسران سیا در تهیه فهرست مرگ سهم داشته‌اند. خود سیا در لانگلی^۵ [مرکز سیا. م.] قاطعانه هر گونه مداخله را تکذیب کرد.

این قتل عام بر تشکیلات سراسری کاملاً سازمان یافته حزب کمونیست اندونزی سوء ختامی هولناک آورد. اما مسائل شالوده‌ای مکتون در وقایع ۱۹۶۵ را حل نکرد و اینک:

1. Robert Martens
3. Joseph Lazarsky
5. Langly

2. Marshal Green
4. Edward Masters

آیا به راستی «شورای ژنرال‌ها» بی‌با هدف سیطره بر دولت در ظرف چندروز اصلاً وجود خارجی داشت؟ يك گزارش نیمه رسمی درباره کل این ماجرا، که در سال ۱۹۶۸ در اندونزی منتشر شد، وجود این شورار را تکذیب می‌کند. لیکن، در يك تحقیق مکتوب و منتشر شده از طرف سیا در همان سال تأیید می‌شود که يك شورای ژنرال‌ها واقعاً وجود داشته اما هدف آن تنها اندیشیدن تدبیری به منظور حفاظت از خود در برابر نقشه سوکارنو برای از هم پاشاندن ارتش بوده است.

اگر حزب کمونیست در تلاش برای کودتا دست داشت، این مداخله چگونه و به چه میزان بود؟ آیا بعضی از اعضای حزب پیشاپیش از نقشه کودتای افسران جزء مطلع بودند و فقط از آن‌ها حمایت روحی کردند، یا نقشی فعالانه تر داشتند؟ گزارش نیمه رسمی حاکی است که هدف حزب کمونیست کسب قدرت سیاسی نبود، بلکه می‌خواست «از نابود شدن حزب به دست ارتش بعد از مرگ سوکارنو» جلوگیری کند. (سوکارنو در ماه اوت به ناراحتی شدید کلیه مبتلا شد، اما زود بهبود یافت. نقش او هم در این جریان تا اندازه زیادی مرموز است.) تحقیق سیا هم به نتیجه ای مشابه می‌انجامد: «اکنون واضح می‌نماید که کودتای اندونزی اقدامی به قصد براندازی سوکارنو و یا دولت مستقر در اندونزی نبود. هدف این اقدام اساساً پاکسازی فرماندهان ارتش بود.»

اگر سیا نقشی داشت، این نقش چه بود؟ آیا قصد کودتا حاصل تلاش يك عامل فتنه‌انگیز بود که داستان شورای ژنرال‌ها و کودتای قریب الوقوعشان را شایع کرد؟ (قتل، یا حتی ربودن آن ۶ ژنرال محتملاً غیر قابل پیش بینی بود. ۳ تن از این فرماندهان ضمن مقاومت در برابر ربایندگان کشته شدند.) آیا مشارکت حزب کمونیست تمهید شد تا دستاویزی شود برای انهدام آن حزب؟ در واقع قرائنی از وجود يك مأمور فتنه‌گر در این نمایشنامه در دست اجرا هویدا است؛ شخصی به نام قمر عثمان بن احمد مبیذح، معروف به سجم^۱. طبق شهادت عده ای از افسران دستگیر شده، همین سجم بود که فکر شورای دشمن خوی ژنرال‌ها و لزوم مقابله با آن را تلقین کرد. در محاکمات و در تحقیقات سیا، تلاش در جهت اثبات این امر است که سجم مجری نیات آیدیت رهبر حزب کمونیست

اندونزی بوده است، شاید مطرح ساختن همین نکته توضیح دهد که چرا آسیا دست به اقدام بی سابقه انتشار چنین کتابی زد؛ یعنی انتساب مسئولیت کودتا به حزب کمونیست، به منظور «توجیه» ماجراهای هول آور متعاقب کودتا.

اما هیچ بعید نیست که سجم به همین راحتی عامل سیا و یا ژنرال ها هم بوده باشد. ظاهر این مرد از یاران مورد اعتماد آیدیت بود و می توانست رهبر حزب کمونیست را به جای تغییر مسیر، به ورود در توطئه وسوسه کند. سجم از لحاظ سیاسی سوابقی مبهم و مرموز داشت و در یکی از دادرسی ها، که به عنوان متهم محاکمه می شد، در اعترافاتش کوشید ثابت کند که آیدیت تنهارهبر کودتای نافرجام بوده است.

مسئلاً سیادر مداخله تنگاتنگ خود در امور سیاسی اندونزی، حداقل از او اسط دهه ۱۹۵۰ به بعد^۱ در سطوح مختلف حزب کمونیست اندونزی، و حتی پیش از آن در صفوف ارتش این کشور، نفوذ کرده و بدین ترتیب در موقعیت خوبی برای اشاعه اطلاعات واهی و کشت بذر ایده هایی به قصد اقدامات معین، قرار گرفته بود، خواه به وسیله سجم و خواه دیگران.

آرزوی دولت ایالات متحده برای خلاص شدن از شر سوکارنو از رهبران جنبش عدم تعهد و ضد امپریالیست جهان سوم، و حامی حزب کمونیست اندونزی - با شکست قیام نظامی تحت حمایت سیادر ۱۹۵۸، بر باد نرفت. در میان گزارش های منتشر شده در اوایل دهه ۱۹۶۰ حاکی از ادامه علاقه به چنین هدفی، تذکاریه مورخ ژوئن ۱۹۶۲ سیا به نحوی حیرت آور معطوف به همین نکته است. نویسنده تذکاریه، که از او نام برده نشده است، درباره برداشت خود از گفت و شنود با «دیپلمات های خارجی» راجع به دیداری جدید بین پرزیدنت کندی و ملک میلان، نخست وزیر بریتانیا گزارش می دهد. در این تذکاریه آمده است که این دور رهبر سعی داشتند سوکارنو را در آسیا و آفریقا منزوی کنند. به علاوه «در مورد تسویه حساب با سوکارنو، بسته به موقعیت و فرصت های به دست آمده، توافق کردند. (بر من [افسر سیا] روشن نیست که منظور از عبارت تسویه حساب قتل است یا سرنگونی.)

نیت هر چه بود، سوکارنو که چون خاری بين المللی در پامی خلید، اکنون عملاً خارج شده بود. از این مهم تر، حزب کمونیست اندونزی، که خارج از بلوک شوروی و چین، بزرگترین حزب کمونیست دنیا بود، مثله و بقایای شره شره اش به زیر خاک رانده شده بود. اگر ایالات متحده و جوتتای جدید نظامی اندونزی نقشه هم کشیده بودند، بهتر از این اجرا شدنی نمی بود.

چنانچه ژنرال ها، آن گونه که ادعا می شود، برای کودتا برنامه ریزی کردند، شواهد قوی دال بر مداخله ایالات متحده از قبل، یعنی بعد از وقایع ۳۰ سپتامبر و اول اکتبر در این برنامه ریزی است. یکی از جنبه های این شواهد قرابت روابط بین آمریکا و دستگاه نظامی اندونزی است، که ایالات متحده سال های متمادی در تثبیت آن کوشیده بود. آرتور شلزینگر، دستیار سابق پرزیدنت کندی نوشته است که رئیس جمهور «دغدغه تقویت نیروهای ضد کمونیست، بخصوص ارتش را داشت تا مطمئن شود که اگر برای سوکارنو اتفاقی افتاد، حزب نیرومند کمونیست اندونزی نتواند صاحب این مملکت شود.»

راجر هیلزمن^۱ که سابقه خدمت در سیا و وزارت خارجه داشت، توجه می دهد که در سال ۱۹۶۳...

يك سوم از کارکنان ستادی اندونزی و تقریباً نیمی از افسران ارتش این کشور به نحوی آموزش آمریکایی دیده بودند. به سبب پروژه های مدنی و برنامه های آموزشی نظامی، ارتش های آمریکا و اندونزی یکدیگر را نسبتاً خوب می شناختند. علقه احترام و حتی محبت شخصی بین طرفین وجود داشت.

این نکته را گزارش های کمیته روابط خارجی کنگره تأیید می کند:

در زمان کودتای نافرجام کمونیستی و ضد کودتای ارتش [کلدا] در اکتبر ۱۹۶۵، بیش از ۱۲۰۰ افسر اندونزیایی، از جمله سران ارتش نظامی در ایالات متحده تعلیم دیده بودند. در نتیجه این تجربه دوستی ها و تماس های متعدد بین دستگاه های نظامی ایالات متحده و اندونزی، به ویژه میان اعضای دولت ارتش به وجود آمده بود. در دوران پس از کودتا، تا وقتی که وضع سیاسی هنوز تثبیت

نشده بود، ایالات متحده با استفاده از همین کانال‌های ارتباطی توانست برای نیروهای ضد کمونیست تقویت روحیه و تدوین مادی نمادین فراهم سازد. هنگامی که آموزش گیرنده میانه حال ام. پی. ای (M.P.A.) [برنامه کمک نظامی] به وطنش باز گردد، کاملاً محتمل است که چند آشنای آمریکایی و علاقه و تحسین نسبت به آمریکا به هم رسانیده باشد. این تأثیر می‌تواند فرصتی گرانبها برای ارتباطات آینده فراهم سازد، همان طور که در اندونزی بلافاصله بعد از کودتای نافرجام با حمایت کمونیست‌ها در اکتبر ۱۹۶۵ فراهم آمد.

نیویورک تایمز نوشت، گفته می‌شود که سیا «به قدری در نفوذ به رأس دولت و ارتش اندونزی موفق شده بود که ایالات متحده از قطع عملیات پوششی سیا در صورت توقف کمک و برنامه‌های اطلاع‌رسانی در ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ اکراه داشت. توجیه رسمی واشینگتن در مورد تحمل توهین‌ها و تحریکات پرزیدنت سوکارنو در مقیاس بسیار بزرگتر تمایل به حفظ فعالیت‌های پوششی سیا در اندونزی به مدتی هر چه طولانی‌تر بود.»

بالاخره، شهادت رابرت مک نامارا، وزیر دفاع در برابر یک کمیته سنادر ۱۹۶۶ را

داریم:

سناتور اسپارکمن^۱: موقمی که اندونزی سخت جفتک پرانی می‌کرد - موقمی که ما به علت ادامه کمک‌های نظامی مورد انتقادات فرلوان بودیم - در آن موقع نمی‌توانستیم بگوییم این کمک‌های نظامی برای چیست. آیا هنوز هم جریان سری است؟

مک نامارا: با توجه به اوضاع گذشته، آن کمک‌ها موجه بود.

اسپارکمن: به عقیده شما برگشت سود هم داشت؟

مک نامارا: به عقیده من، بله، قربان.

اظهاراتی دیگر هم شده است که می‌توان آن‌ها را به مداخله آمریکاربط داد. مارشال گرین سفیر سابق ایالات متحده، در اندونزی، در اوت سال ۱۹۷۳، هنگامی که در

استرالیا سفیر بود، گویا گفته بود: «به یاد دارم که در سال ۱۹۶۱، اندونزی روی لبه تیغ راه می‌رفت. به خاطر دارم که مردم اینجا می‌گفتند که اندونزی کمونیستی نخواهد شد. اما وقتی که سوکارنو در سخنرانی هفدهم اوت خودش اعلام کرد که در ظرف یک سال اندونزی دولتی کمونیستی خواهد داشت؟! [دیگر تقریباً مطمئن شدم... که ما چه خواهیم کرد و بهتر است شما از کاری که ما کردیم خوشحال باشید چون اگر نکرده بودیم، امروز آسیا جای متفاوتی می‌بود.»

جیمز رستون^۱ در سال ۱۹۶۶، در نیویورک تایمز نوشت:

واشینگتن محتاطانه از ادعای دست داشتن در این تحول [از سوکارنو به سوهارتو] حذر می‌کند... اما این احتیاط بدان معنا نیست که واشینگتن به مطلب ربطی نداشته است. در آن کشور تماس‌های فراوان بین نیروهای ضد کمونیستی و حداقل یک مقام بسیار بلند پایه در واشینگتن قبل از کشتار در اندونزی برقرار بود. نیروهای ژنرال سوهارتو، که گاه از لحاظ خوراک و مهمات در مضیقه شدید بودند، از طریق کشورهای ثالث، از این جا [آمریکا] کمک می‌گرفتند، و جای تردید است که کودتا [سوهارتو] بدون قدرت‌نمایی آمریکا در ویتنام اصلاً صورت می‌گرفت یا بدون دریافت کمک‌های غیر مستقیم از اینجا دوام می‌آورد. نویل مکسول^۲، کارشناس ارشد پژوهشی مطالعات کامنولث، در دانشگاه آکسفورد:

از سال قبل در پاکستان در زمینه دیپلماتیک محاربه ۱۹۶۵ هند و پاکستان تحقیق می‌کردم، و در اسناد وزارت خارجه که اجازه دسترسی به آن‌ها به من داده شده بود، به نامه‌ای خطاب به وزیر خارجه وقت، آقای بوتو، از یکی از سفرای وی در اروپا (گمان دارم آقای ج. آ. رحیم، در پاریس) متضمن مکالماتش با یک افسر اطلاعاتی هلندی در ناتو، برخورددم. طبق یادداشتی که از این نامه برداشته‌ام، آن افسر به دیپلمات پاکستانی اظهار کرده بود که اندونزی «مثل یک سیب گندیده آماده افتادن در دامن غرب است.» این افسر گفت که سازمان‌های اطلاعاتی

1. James Reston

2. Neville Maxwell

غرب، «يك كودتای نیم‌بند کمونیستی» ترتیب خواهند داد... [که محکوم به شکست خواهد بود] و به ارتش فرصتی مناسب و مشروط داده می‌شود تا کمونیست‌ها را مضمحل و سوکار نورار هین منت ارتش کند. تاریخ‌نامه سفیر، دسامبر ۱۹۶۴ بود.

باید به یاد آورد که اندونزی از مستعمرات سابق هلند بود، و هلند هنوز با آن کشور پیوندهای ویژه داشت.

رکورد «نظم جدید»ی که ژنرال سوهارتو بر مردم اندونزی تقریباً به مدت ۳ دهه تحمیل کرد، چشمگیر بوده است. این حکومت کشور را در سطحی اداره می‌کند که گانگسترهای شیکاگو در دهه ۱۹۳۰ يك ممر عایدات خود را اداره می‌کردند. زندانیان سیاسی زندان‌ها را پر کرده‌اند. شکنجه‌روش مرسوم است... جوخه‌های مرگ آزادانه جولان می‌دهند و نه تنها «خرابکارها» بلکه «مظنونین به ارتکاب جرم» را هزار هزار می‌کشند... يك افسر ارتش [در ایالت آچه^۱] يك تیر هوایی شلیک می‌کند، و همان لحظه همه مردهای جوان باید دوان دوان خود را به يك میدان مرکزی شهر برسانند و گرنه سربازها شلیک خواهند کرد. سپس، هر کس که دیر برسد - یا از خانه‌اش خارج نشود - در جا تیرباران می‌شود.

۲۰۰ هزار تن دیگر

در سال ۱۹۷۵، اندونزی به تیمور شرقی، مستعمره سابق پر تغال، که در منتهاالیه جزیرگان اندونزی واقع است، و پس از رفتن پر تغالی‌ها اعلام استقلال کرده بود، حمله‌ور شد. این تهاجم آغاز کشتاری بود که تا سال‌های دهه ۱۹۹۰ استمرار داشت. در سال ۱۹۸۹، عفو بین‌الملل بر آورد کرد که سربازان اندونزی، با هدف انضمام قهر آمیز تیمور شرقی، ۲۰۰ هزار نفر از نفوس ۶۰۰ تا ۷۰۰ هزار نفری آن سرزمین را کشته‌اند. میزان سفاکی در این اقدام غالباً با قساوتی که علیه حزب کمونیست در خود اندونزی اعمال شد، برابری می‌کرد.

تهاجم هفتم دسامبر ۱۹۷۵ - که نیویورک تایمز درباره آن نوشت: «با هر معیاری، اندونزی در این تجاوز آشکار گناهکار است» - یک روز بعد از آن که جرالدفورد رئیس جمهور و هنری کیسینجر وزیر خارجه آمریکا، پس از ملاقات با پرزیدنت سوهارتو، اندونزی را ترک گفتند، شروع شد. جک اندرسون ستون نویس بعداً گزارش کرد:

در سوم دسامبر ۱۹۷۳، در یک گزارش اطلاعاتی لوسالی به واشینگتن آمده بود که «سران بلند پایه دولت غیر نظامی اندونزی به نتیجه قطعی رسیده اند که تنها راه حل قضیه تیمور پرتغال این است که اندونزی علیه فریتلین^۱ جنبش اصلی مقاومت تیموری ها] دست به تعرض آشکار بزند.

امای طرف ساختن ایالات متحده ضرورت داشت. زیرا ارتش اندونزی سخت متکی به اسلحه آمریکایی بود، که به موجب قوانین ما، نمی توانست در تجاوز به کار گرفته شود.

در این حین، پرزیدنت جرالدفورد به منظور دیدلری رسمی عازم اندونزی بود و یک گزارش اطلاعاتی حکایت از آن داشت که پرزیدنت سوهارتو موضوع تیمور را مطرح و «سمی خواهد کرد نظر مساعد [فورد] را جلب کند.»

شخص فورد تأیید می کند که سوهارتو در این کار موفق شد. ایالات متحده در ویتنام شکستی خورد کننده متحمل شده و مهم ترین متحد باقی مانده اش در این منطقه، اندونزی بود. فورد نتیجه گرفت که منافع ملی ایالات متحده ایجاب می کند «که باید طرف اندونزی را گرفت.»

فورد روز ششم دسامبر ۱۹۷۵، موافقت صریح خود را اعلام کرد... پنج روز بعد از این تهاجم، سازمان ملل رأی به محکومیت حمله به عنوان نقض فاحش حقوق بین الملل داد. ایالات متحده ممتنع بود. اما متعاقباً هیأت نمایندگان آمریکا در پشت صحنه برای ممانعت از اقدامات سازمان ملل با هدف اجبار اندونزی به دست کشیدن از سرزمین فتح شده، به مانور پرداخت.

در اواخر دهه ۱۹۷۰ و در سراسر دهه ۱۹۸۰، مقام های وزارت خارجه ایالات

متحده، در اظهاراتشان به مطبوعات و شهادت در کنگره، مدام از ادعای حاکمیت اندونزی بر تیمور شرقی حمایت می کردند (خلاف سازمان ملل و جامعه اروپا)، و تا حد زیادی کشتار در آنجا را کوچک جلوه می دادند. در این ضمن، مستشاران نظامی همه جا حاضر آمریکایی، آموزش نظامی، اسلحه، هلیکوپترهای توپدار، و همه ابزار و آلات جدایی ناپذیر برای جنگ مؤثر و مدرن ضدشورش، به سوی ارتش اندونزی روان بودند. اما شاید قضیه به همین ها ختم نمی شد، زیرا فر تیلین بارها گزارش داد که مستشاران آمریکایی در جنگ شرکت دارند و آن را هدایت می کنند.

غنا ۱۹۶۶

قوام نکرومه از خط خارج می شود

در اکتبر سال ۱۹۶۵ قوام نکرومه رئیس جمهور غنا، کتاب مشهور خود استعمار نو - آخرین مرحله امپریالیسم، تقدیم به «رزمندگان زنده و مرده آزادی آفریقا» را منتشر کرد. نکرومه در این کتاب سیاراً متهم می کرد که عامل پشت پرده ناکامی ها و بحران های پر شمار در جهان سوم و اروپای شرقی است. وی بعدها نوشت که «دولت آمریکا یادداشت اعتراضیه ای بر ایم فرستاد و همزمان از [کمک] ۳۵ میلیون دلاری به غنا خودداری کرد. ۴ ماه بعد نکرومه با کودتای نظامی به پشتیبانی سیاسترنگون شد.

مسلمانان کودتاچیان - اعضای ارتش و پلیس غنا - انگیزه هایی برای خود داشتند - آن ها بیم داشتند نکرومه بدگمان که در حال ایجاد ارتشی خصوصی برای خویشان بود، از آن ها سلب قدرت کند، و در ضمن قصد ارتقای مقام و موقع خود را نیز داشتند. در ظرف چند روز، حتی چند ساعت، پس از کودتای

موفقیت آمیز در فوریه ۱۹۶۶، سرگردها، سرهنگ و سرهنگ ها ژنرال شدند. قوام نکرومه مردی بود که در ایام دانشجویی در ایالات متحده در زمان بحران بزرگ اقتصادی، در هارلم پرسه می زد، در مترو می خوابید و برای صرف غذا در صف آشپزخانه سوپ مجانی پلر آسمانی می ایستاد. بعدها از او با عنوان «درخشان ترین ستاره آفریقا» تجلیل شد. رهبری بود منادی تشکیل سازمانی ضد امپریالیستی و پان آفریقایی و جنبش بین المللی متشکل از کشورهای غیر متعهد در جنگ سرد. با همه این ها، نکرومه حکومتی شخصی و یک نفره برپا کرد و گمان می برد که با صدور فرمان از بالا می توان سوسیالیسم را به پیش برد. و گر چه گستاخانه علیه استعمار نو سخن می گفت، سرانجام قادر نشد که مانع سقوط غنا به وادی چند ملیتی ها شود. و چون کوشید با تحکیم پیوندهای اقتصادی و نظامی خود با اتحاد شوروی، چین و آلمان شرقی، از وابستگی کشورش به غرب بکاهد، پایان سرنوشت خود را رقمی پررنگ زد.

ایالات متحده خواستار خروج او بود. بریتانیای کبیر، قدرت استعماری سابق در غنا، در زمانی که این کشور به ساحل طلا معروف بود، می خواست که او از صحنه خارج شود. فرانسه و آلمان غربی هم خواستار برکناری وی بودند. غنایی هایی که دست به کودتا زدند، هیچ تردیدی نداشتند که اقدام علیه نکرومه، از حمایت قدرت های غربی برخوردار خواهد شد.

در همان هنگام کودتا، مطبوعات شوروی، سیارا به دخالت متهم کردند، و در سال ۱۹۷۲ دیلی تلگراف روزنامه محافظه کار لندن، گزارش کرد که «ایستگاه سیارا در اکرا» [پایتخت غنا] عوامل دو کاره ای دارد که بین مشاوران محرم پرزیدنت نکرومه مشغول بذل و بخشش اند. در فوریه ۱۹۶۶ بر مبنای همین گزارش، سیارا نقشه خود برای ختم رژیم نکرومه را آماده کرده بود: «پاداش کامل کار صبورانه و زجر آور ایستگاه سیارا در اکرا داده شد.»

ولی تا سال ۱۹۷۸ این داستان در ایالات متحده «رو نشد». جان استاکول^۲ افسر سابق سیارا که بیشتر مدت خدمتش را در آفریقا سپری کرده بود، کتابی منتشر و ضمن آن

توطئه سازمان را بر ملا کرد. اندک زمانی بعد، نیویورک تایمز، به نقل از «منابع دست اول اطلاعاتی» فاش کرد که سیاراهنما و پشتیبان افسران ناراضی ارتش غنا بوده است.

استاک‌ول فاش نمود که ایستگاه سیاراکرا «بودجه هنگفتی گرفت و با توطئه گرانی که کودتا را سازمان می‌دادند، تماس نزدیک برقرار کرد. دخالت ایستگاه چنان تنگاتنگ بود که توانست در حین وقوع کودتا بعضی از تجهیزات سری نظامی ساخت شوروی را به ایالات متحده بفرستد.»

در ضمن ایستگاه سیاراهنما به مرکز سازمان در واشینگتن پیشنهاد کرد که یک جوخه از متخصصان غیر نظامی، یعنی اعضای گروه عملیات ویژه سازمان را در لحظه کودتا حاضر و آماده داشته باشد، که با صورت‌های سیاه کرده به سفارت چین بریزند، هر کس را که در ساختمان باشد بکشند. اسناد طبقه‌بندی شده را بزدند و ساختمان را منفجر کنند تا واقعیت قضیه معلوم نشود.

استاک‌ول می‌نویسد: «این پیشنهاد رد شد، اما در داخل ستاد سیاراهنما، هر چند غیر رسمی این کودتای محتوم که در ضمن آن هشت مستشار شوروی کشته شدند، به ایستگاه اکرا تعلق گرفت.» (شوروی کشته شدن مستشاران خود را قاطعانه تکذیب کرد.)

سایر منابع اطلاعاتی هم که در زمان کودتا در غنا بودند با نظر استاک‌ول موافق نیستند که سیاراهنما در خور امتیاز کامل در سقوط نکرده بود. اما نقش سازمان را محوری می‌دانند، و حداقل بعضی از مقامات در واشینگتن نیز علناً با این عقیده موافق‌اند، زیرا هاوارد تی. بین رئیس ایستگاه در اکرا به سرعت ترفیع گرفت و منصب مهمی در سازمان به او واگذار شد.

یکی از منابع نیویورک تایمز درباره بین گفت: «چون موفق شد، همه افراد بخش آفریقا [در سیام] می‌دانستند. اما اگر شکست خورده بود، او را منتقل می‌کردند و دخالت سیاراهنما اصلاً افشا نمی‌شد.»

معهدنا تصمیم مقامات بلندپایه سیاراهنما بر این قرار گرفت که به بین اجازه حمله به

سفارت چین که در آن روزگار تنها سفارت دولت پکن در آفریقا بود، داده نشود. بین بعداً به یکی از محرمان خود گفت: «دل و جرات این کار را نداشتند.»

بعد از کودتا، سیا «دستکم یکصد هزار دلار» در ازای ملزومات صادره شده شوروی، که یک فندک جزو آن ها بود، که کار دوربین را هم می کرد، به رژیم جدید غنا پرداخت.

رهبران غنا به زودی عده زیادی از روس ها، چینی ها و آلمانی های شرقی را اخراج کردند. رژیم جدید اجازه داد که صنایع متعلق به دولت عملاً به بخش خصوصی واگذار شود. در کوتاه زمانی کانال های قبلاً مسدود گشته، گشوده شد. و اعتبار، خواربار و طرح های توسعه، از ایالات متحده، قدرت های اروپایی و صندوق بین المللی پول، به غنا سرزیر شد. مثلاً واشینگتن، ۳ هفته پس از کودتا، ارسال کمک های غذایی اضطراری معتابھی را بنا به درخواست غنا تصویب کرد. ۴ ماه قبل از آن درخواست مشابهی از طرف نکرومه رد شده بود. یک ماه بعد از براندازی نکرومه قیمت بین المللی کاکائو - خون حیاتی اقتصاد غنا - ۱۴ درصد افزایش یافت.

اگره سیا از تصویب اقدام علیه سفارت چین شاید ناشی از این امر بود که شورای امنیت ملی آمریکا اصولاً و به خصوص مداخله سیا در کودتا را تأیید نکرده بود. همان طور که قبلاً هم دیده ایم، این نخستین موردی نبود که سیا زمام سیاست خارجی آمریکا را در دست خود می گرفت. در چنین مواردی، روال کار^۱ ایجاب می کند که هر چه کمتر مطلب روی کاغذ بیاید، و یا سوابق خارج از پرونده های رسمی سیا نگهداری شود، تا بدین وسیله آن ها را در مقابل افشاگری های آزادی اطلاع رسانی یا تحقیقات کنگره مصون سازد. از لحاظ فنی، چنین سوابقی وجود ندارد و قانوناً می توان در هر زمان آن ها را نابود کرد. همین مطلب در مورد کودتای غنا صدق داشت و می تواند توضیح دهد که چرا جزئیات بیشتری از مداخله سیا هرگز آشکار نشده است.

نظر جناح راست آمریکا درباره وقایع اتفایه

به گفته جان بارن^۲ متخصص ثابت کا. گ. ب در مجله ریلرز دایجست، نکرومه

به دست شورشیان بومی سرنگون شد و تنها بیگانگان این صحنه ۱۱ افسر کا. گ. ب. بودند که در ستاد نکرومه شناسایی و به سرعت اعدام شدند. بارن می نویسد که اتحاد شوروی در این باب کلمه ای نگفت، زیرا نمی خواستند «دنیا بداند که افسران کا. گ. ب. عملاً در دفتر ریاست جمهوری غنا نشسته اند و بر این کشور حکومت می کنند.» بارن هیچ مدرکی دال بر اثبات ادعای خود مبنی بر اداره این کشور به توسط کا. گ. ب. ارائه نمی کند، و توضیح نمی دهد که چرا دولت جدید این واقعیت بسیار مهم را اعلام نکرد. وی در ادامه راجع به «پرونده های سری پر حجم رژیم نکرومه» که کشف، مطالعه و تجزیه و تحلیل شده اند، داد سخن می دهد، و می نویسد که این پرونده ها فاش می نماید که، «کا. گ. ب. غنارابه پایگاه براندازی بزرگی مبدل ساخته بود، که اتحاد شوروی قصد داشت از آنجا قاره آفریقا را تصرف کند.» بارن، به دلایلی که شاید بر خود او بهتر معلوم باشد، حتی يك عبارت از هیچ کدام از این پرونده های حجیم، در اثبات ادعای خویش برای خوانندگان نقل نمی کند.

اورو گونه از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰

شکنجه - آمریکایی، مثل بای سیب

«درد دقیق، در جای دقیق، به مقدار دقیق، برای تاثیر مطلوب.»

از سخنان يك مری هنر شکنجه. کلمات دان میتريون (رئيس هیأت دفتر ایمنی

ملی (أ. پی. اس = O.P.S) در موته ویدئو.

از نظر رسمی، دام (دفتر ایمنی ملی) شعبه‌ای از آژانس توسعه بین المللی بود، اما

بایرن اینگل^۲، مدیر دام در واشنگتن از کارکنان قدیمی سیا بود. سازمان او با سیار روابط

همکاری نزدیک داشت، و افسران آژانس غالباً در پوشش دام در خارج فعالیت می کردند،

هر چند که میتريون از زمره آنها نبود.

دام از سال ۱۹۶۵ رسماً در اورو گونه فعالیت داشت و تجهیزات، اسلحه و آموزش

در اختیار پلیس می گذاشت. ۴ سال بعد، که میتريون وارد شد، اورو گونه به خدمات دام

نیاز مبرم پیدا کرده بود. این کشور در میانه رکورد اقتصادی درازمدتی ایستاده بود و رفاه و

1. Dan Mitrione

2. Byron Engle

دموکراسی پرسر و صدای آن به سطح همسایگان جنوبی آن کشور در آمریکای لاتین سقوط می کرد. اعتصابات کاری، تظاهرات دانشجویی و خشونت پیکارجویانه خیابانی در سال قبل به صورت حوادث عادی در آمده بود و از نظر مقامات اوروگوئه، نگران کننده تر از هر چیز انقلابی هایی بودند که خود را توپامارو^۱ می نامیدند. توپاماروها، که شاید زیرک ترین، مستعدترین و پیشرفته ترین چریک های شهری بودند که جهان تاکنون به خود دیده است، استعدادی وافر برای جلب اذهان عمومی، با اقدامات خارق العاده و جذب علاقه مردم با فلسفه رایین هودی خود داشتند. اعضا و طرفداران سری آن ها در دولت، بانکها، دانشگاه ها، و حرفه ها، همچنین در ارتش و پلیس دارای مناصب کلیدی بودند.

نیویورک تایمز در سال ۱۹۷۰، اظهار نظر کرد که، «توپاماروها برخلاف سایر گروه های چریکی آمریکای لاتین، هر جا که امکان داشته باشد از خونریزی اجتناب می کنند.» یکی از تاکتیک های مرجع آن ها حمله به پرونده های شرکت های خصوصی به منظور افشای فساد، فریب دادن مقامات بلندپایه، یا ربودن فردی برجسته و محاکمه او در «دادگاه خلقی» بود. انتخاب تبهکاری سرشناس که قانون، دادگاه ها و مطبوعات جلودار اعمالش نبودند، و بازجویی دقیق، آگاهانه و سازش ناپذیر، سپس انتشار نتایج و گفت و شنود تحریک آمیز، عملی سرگیجه آور بود. یک بار باشگاه شبانه اختصاصی کلاس بالایی را چپاول کردند و روی دیوار شاید ماندگارترین شعارشان را نوشتند: یا همه باید برقصند یا هیچ کس نرقصد.

دان میتریون آورنده روش شکنجه زندانیان سیاسی به اوروگوئه نبود. این کار از اوایل دهه ۱۹۶۰ به وسیله پلیس متداول شده بود. ولی آلخاندرو اوترو^۲ رئیس سابق اطلاعات پلیس، طی مصاحبه ای غافلگیر کننده با یک روزنامه مهم برزیلی در سال ۱۹۷۰ اعلام کرد که مستشاران ایالات متحده، و بخصوص میتریون شکنجه را به مثابه اقدامی متداول تر نهادینه کرده اند؛ و برای ایجاد درد، دقایق علمی بر آن افزوده اند؛ و علاوه بر این،

از روان به قصد ایجاد یأس از اعمالی مانند بلند کردن صدای نوار جیغ و فریاد زن‌ها و بچه‌ها در اتاق مجاور و گفتن اینکه (این نوار) صداهای ناشی از شکنجه شدن خانواده شخص زندانی است، استفاده کرده‌اند.

اوترو گفت: «روش‌های خشنی که به کار می‌رفت، موجب افزایش فعالیت توپامارو شد. رفتار آن‌ها قبلاً نشان داده بود که خشونت را به منزله آخرین وسیله به کار می‌گیرند.»

این مصاحبه مطبوعاتی مقامات آمریکایی در آمریکای جنوبی و واشینگتن را سخت برآشفته و بایرن اینگل با این ادعا که «هر سه خبرنگار برزیلی در مونتیه ویدنو ارسال این داستان را تکذیب کردند. ما بعداً پی بردیم که مطلب را شخصی در اتاق تحریریه ژورنال دو برازیل^۱ دزدانه گذاشته بود.» به کلی منکر قضیه شد.

اوترو از عوامل حاضر به خدمت سیا دانشجوی مدرسه خدمات پلیس بین‌المللی سیا در واشینگتن و سال‌ها مواجب‌بگیر آن‌ها بود، اما شکنجه‌گر نبود. چیزی که سرانجام او را وادار به شکستن سکوت کرد، شاید شکنجه شدن زنی از طرفداران توپامارو و در عین حال دوست اوترو بود. این زن به اوترو گفت که می‌تربون شکنجه شدنش را تماشا و در این کار کمک می‌کرده است؛ اوترو از این واقعه و به طور کلی نحوه اخذ اطلاعات به می‌تربون شکایت کرد، اما تنها نتیجه‌ای که به آن رسید، تنزل درجه خودش بود.

ویلیام کانتزل^۲ از افسران عملیاتی سیا در ایستگاه مونتیه ویدنو، یکی از اعضای تیم دام بود. وی از افراد مؤثر در ایجاد اداره اطلاعات و اطلاع‌رسانی (D.I.I) و رساننده پول و تجهیزات به این اداره بود. بعضی از این تجهیزات که بخش خدمات فنی سیا آن‌ها را بهسازی کرده بود، از آلات شکنجه شمرده می‌شد، زیرا شکنجه از اعمالی بود که D.I.I اعمال می‌کرد.

لنگوت^۳ خبرنگار سابق نیویورک تایمز پی برد که «یکی از این تجهیزات که مفید

1. Jornal do Brasil

2. William Cantrell

3. A.J.Langguth

تشخیص داده شد سیم بسیار نازکی بود که می‌شد آن را لای دندانها گذاشت و با فشار دادن آن به لته شارژ الکتریکی را افزایش داد. میتریون برخی از وسایل لازم برای بازجویی، از جمله این سیم‌های نازک را با پست سیاسی دریافت می‌کرد.»

در زمان میتریون اوضاع به قدری وخیم شد که مجلس سنای اوروگوئه ناچار از تحقیق و تفحص گردید. کمیسیون مربوطه بعد از ۵ ماه تحقیق به اجماع نتیجه گرفت که شکنجه در اوروگوئه «به اتفاقی معمولی، مکرر و عادی مبدل شده است». که در مورد توپاماروها و دیگران اعمال می‌شود. از جمله شکنجه‌هایی که این کمیسیون بر شمرده، شوک الکتریکی به دستگاه تناسلی، فرو کردن سوزن‌های الکتریکی زیر ناخن‌ها، سوزاندن بدن با سیگار، وارد آوردن فشار تدریجی بر بیضه‌ها و شکنجه روحی روزانه بود... «بازن‌های آبستن بی‌رحمانه و غیرانسانی رفتار می‌شد.»... «بعضی از زن‌ها با نوزادانشان زندانی می‌شدند و در معرض همان رفتار قرار می‌گرفتند.»

سرانجام D.I.I. به صورت پوشش «جوخه مرگ» درآمد، که مثل نقاط دیگر آمریکای جنوبی، در درجه اول، از افسران پلیس تشکیل شده و کارشان بمب‌گذاری و ایجاد رعب در خانه‌های مظنونان به هواداری از توپامارو، ترور و آدم‌ربایی بود. جوخه مرگ بعضی از مواد منفجره مخصوص خود را از بخش خدمات فنی سیا دریافت می‌کرد، و به احتمال بسیار قوی اعضای آن مهارت خود را از دیدن آموزش در ایالات متحده کسب می‌کردند. بین ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۳ حداقل ۱۶ افسر پلیس اوروگوئه دوره‌ای ۸ هفته‌ای در مدارس سیا-دام در واشینگتن و لوس فرسنوس^۱ تگزاس، در طراحی، ساخت و کاربرد بمب و وسایل آتشزا گذراندند. توجیه مقامات دام برای دایر کردن این دوره‌ها نیاز پلیس به چنین آموزشی برای مقابله با بمب‌گذاری تروریست‌ها بود، ولی تعلیم امحاء بمب در کار نبود و فقط ساختن بمب آموخته می‌شد؛ از این گذشته لااقل طبق يك گزارش، این دانشجوها پلیس نبودند، بلکه اعضای يك سازمان خصوصی دست‌راستی شیلی بودند.^۲ بخش دیگری از برنامه آموزشی که احتمالاً به کار جوخه مرگ می‌آمد، کلاس

1. Los Fresnos

۲. بنگرید به فصل شیلی.

سلاح‌های ترور سیاسی بود. دام این کلاس را چنین تعریف کرد: «بحث درباره انواع اسلحه‌ای که قاتل سیاسی ممکن است استفاده کند.»

این نوع تعلیم و تجهیز علاوه بر آن‌هایی بود که دام معمولاً ارائه می‌داد: کلاه خود، سپر شفاف، گاز اشک‌آور، ماسک، دستگاه‌های مخابراتی، خودرو، باتون پلیس، و وسایل دیگر کنترل ازدحام. با اوج‌گیری ناآرامی‌های عمومی در سال ۱۹۶۸، تحویل این آلات افزایش گرفت، و تا سال ۱۹۷۰ آمریکایی‌ها به حدود یک‌هزار پلیس اوروگونه‌ای تکنیک‌های کنترل اغتشاش را آموزش دادند.

دان میتریون در زیرزمین خانه‌اش در مونت‌ویدئو یک اتاق ضد صوت ساخته بود و در همین اتاق افسران دستچین شده پلیس اوروگونه را جمع می‌کرد تا شاهد استفاده از تکنیک‌های شکنجه باشند. یکی دیگر از ناظران مانوئل هوی یا کوسکولونلای^۱ کوبائی، از همکاران سیا و میتریون بود. بعدها هوی یا نوشت که این دوره با توصیف کالبدشناسی و سیستم عصبی انسان شروع می‌شد...

موضوع به زودی آزردهنده شد. آن‌ها برای اولین آزمایش گداها را، که در اوروگونه به بیچی کومس^۲ معروف‌اند، از دوروبر مونت‌ویدئو و زنی را ظاهر آلز ناحیه مرز با برزیل دستگیر کردند. بازجویی در کار نبود و فقط تأثیر ولتاژها را بر اندام‌های مختلف بدن، و اثرات یک دلووی تهوع‌آور - نمی‌دائم چرا و به چه منظور - و مواد شیمیایی دیگر را روی آن‌ها امتحان می‌کردند. ۴ نفر از این عده مردند.

هوی یا در کتاب خود از ذکر موارد مشخص نقش مستقیم میتریون در این کار، خودداری کرده، اما بعدها علناً گفت که رئیس دام «شخصاً با شکنجه دادن ۴ گدا به وسیله شوک برقی آن‌ها را کشت.»

در زمبانی دیگر، هوی یا به خانه میتریون رفت و بعد از زدن چند پیک، مرد آمریکایی برای مهمان کوبایی خود فلسفه بازجویی‌اش را توضیح داد. میتریون بازجویی

رانوعی هنر می دانست. اول دوره «ترم کردن» با توسل به کتک و اهانت است. هدف، تحقیر زندانی برای این است که درماندگی و بی‌بناهی خود را تشخیص دهد و از واقعیت جدا افتد. سؤالی در کار نیست، فقط ضربه است و توهین. سپس، تنها کتک در سکوت.

میتریون گفت: تازه بعد از این بازجویی شروع می‌شود. اینجا غیر از درد ناشی از وسیله مورد استفاده، نباید درد دیگری ایجاد کرد. شعار او این بود: «درد دقیق، در محل دقیق، به مقدار دقیق، برای تأثیر مطلوب.»

ضمناً در جلسه بازجویی نباید کاری کرد که سوژه، امید به زنده ماندن را به کلی از دست بدهد، چون این کار باعث مقاومت لجوجانه او می‌شود. «باید همیشه جای امیدی برایش باقی بگذاری... سوسوی نوری از دور.»

میتریون ادامه داد: «وقتی چیزی را که می‌خواهی گرفتی، و من همیشه می‌گیرم شاید بد نباشد که جلسه را کمی طول بدهی تا یک بار دیگر طرف را نرم کنی. حالا دیگر نه برای بیرون کشیدن اطلاعات، بلکه فقط به عنوان یک اقدام سیاسی، به منظور انداختن یک ترس سالم در دل سوژه، از قاطعی شدن توی فعالیت‌های خرابکارانه.»

مرد آمریکایی متذکر شد که به محض تحویل گرفتن سوژه، اولین کار تشخیص وضعیت جسمانی و میزان مقاومت او، با آزمایش‌های پزشکی است. «مرگ زود هنگام یعنی شکست تکنیسین... این نکته مهم است که از قبل بدانیم که آیا می‌توانیم به خودمان اجازه تحمل مرگ سوژه را بدهیم یا نه.»

دیری از این مکالمه نگذشته بود که مانوئل هوی‌یاد در مونتو ویدئو ناپدید شد و از هاوانا سر در آورد. این شخص در اصل جاسوس کوبا-جاسوس دو جانبه- بود. در حدود ۶ ماه بعد، دقیقاً روز ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۰ توپاماروها دان میتریون را ربودند. او را شکنجه ندادند اما در مقابل او خواهان آزادی ۱۵۰ زندانی شدند، دولت اوروگوئه با پشتیبانی قاطعانه حکومت نیکسون، این تقاضا را رد کرد. روز دهم اوت، جسد میتریون در صندوق عقب اتومبیلی مسروقه پیدا شد. وی در پنجمین روز اسارتش پا به ۵۰ سالگی گذاشته بود.

در ایالات متحده در شهر ریچموند ایندیانا، ویلیام راجرز، وزیر خارجه و دیوید آیزنهاور، داماد پرزیدنت نیکسون، در مراسم تدفین میتریون، رئیس سابق پلیس این شهر،

حضور یافتند. فرانک سیناترا و جری لوئیس هم به این شهر آمدند و برنامه‌ای اجرا کردند که عواید آن به خانواده میتریون داده شد. رون زیگلر^۱، سخنگوی کاخ سفید، با وقار تمام اظهار داشت که «خدمات آقای میتریون که خود را وقف آرمان پیشرفت مسالمت آمیز در جهانی بسامان کرده بود باید نمونه‌ای باشد برای هر آزادمردی در هر جای دنیا».

همسر میتریون او را «مردی بی نقص» خواند.
لیندا دختر او تأیید کرد: «انسان دوستی بزرگ».

ورود ارتش به این بیکار بالاگیرنده زنگ آغازی برای پایان کار توپاماروها بود. در سال ۱۹۷۲، پرده تماشاخانه چریکی آن‌ها فرو افتاد. شش ماه بعد، ارتش حکومت را در دست گرفت، کنگره منحل شد، و هر چیزی که ممنوع نبود، اجباری بود. یازده سال تمام، اوروگونه به شدت می‌کوشید در مسابقه سرکوبگرترین دیکتاتوری آمریکای جنوبی به افتخار قهرمانی برسد. زمانی رسید که این کشور دارای بیشترین شمار سرانه زندانی سیاسی در جهان بود. و همان گونه که هر سازمان حقوق بشر و هر زندانی سیاسی می‌تواند شهادت دهد، یک یک آن‌ها شکنجه شده بودند. یک کشیش مبارز می‌گفت: «شکنجه متداول و اتوماتیک بود».

در اوروگونه دیگر کسی نمی‌رقصید.

در سال ۱۹۸۱ طی چهاردهمین کنفرانس ارتش‌های آمریکایی، ارتش اوروگونه سندی ارائه داد که در آن خرابکاری چنین تعریف شده بود: «اقداماتی، اعم از خشونت آمیز یا غیر خشونت آمیز، مقاصد ذاتاً سیاسی، در کلیه عرصه‌های فعالیت بشری در حیطه داخلی یک کشور که اهداف آن‌ها مغایر با مصالح کلی سیستم سیاسی تلقی می‌شود».

ادواردو گالیانو^۲ نویسنده معارض اوروگونه‌ای، عصر دیکتاتوری کشورش را چنین خلاصه می‌کند: «مردم زندانی می‌شدند تا قیمت‌ها آزاد باشد».

1. Ron Ziegler

2. Edvardo Galeano

فیلم «در محاصره» در سال ۱۹۷۲ روی پرده آمد. این فیلم حول میتریون و توپاماروها می‌گشت و یک افسر پلیس اوروگوئه را در ضمن آموزش گرفتن در یک مدرسه سری بمب در ایالات متحده به تصویر می‌کشید، هر چند که در این فیلم بیشتر تلاش می‌شود که از نقش ایالات متحده در سرکوب‌های سراسر آمریکای لاتین، تصویری عمومی به دست داده شود. برنامه افتتاحیه نمایش فیلم که قرار بود در مرکز هنرهای جان اف کندی در واشینگتن برگزار شود، لغو گردید. قبلاً هم انتقاداتی افزاینده از ضلع تاریخ سیاست خارجی آمریکا در کنگره و افکار عمومی صورت گرفته بود و نباید به آن دامن زده می‌شد. ولی در اواسط دهه ۱۹۷۰، کنگره قوانینی تصویب کرد که موجب الغای کل برنامه ایمنی عمومی گردید. دام در طول موجودیتش، بیش از یک میلیون پلیس را در جهان سوم تعلیم داد، که ده هزار تن از آن‌ها در ایالات متحده آموزش‌های پیشرفته دیدند. تخمیناً تجهیزاتی به ارزش ۱۵۰ میلیون دلار برای نیروهای پلیس خارجی ارسال شد. اکنون دیگر «صدور سرکوب» می‌بایست متوقف شود.

این البته روی کاغذ بود، معلوم می‌شود که واقعیت تا حدی متفاوت بوده است. اداره مبارزه با مواد مخدر، به میزان فراوان، ماترک دام را تصاحب کرد. این دستگاه برای انجام آن وظیفه ایده آل بود، زیرا مأمورانش از قبل به عنوان رابط با نیروهای پلیس خارجی در سراسر آمریکای لاتین و نقاط دیگر در ماورای بحار حضور داشتند. این اداره در سال ۱۹۷۵ اذعان کرد که ۵۳ کارمند «سابق» سیاه‌انگونی جزو کارکنانش هستند و بین این دو تشکیلات روابط همکاری نزدیک وجود دارد. سال بعد دفتر حساسی کل گزارش کرد که مأموران اداره درگیر بسیاری از فعالیت‌هایی هستند که سابقاً دام انجام می‌داد.

علاوه بر این، آموزش پلیس‌های خارجی به مدارس اف. بی. آی در واشینگتن و کاتیکو، ویرجینیا، محول شد. وزارت دفاع به تجهیز واحدهای نظامی درگیر در عملیات امنیتی داخلی با وسایل مورد استفاده پلیس، ادامه داد؛ و تولیدکنندگان اسلحه در آمریکا با فروش جنگ‌افزار و تعلیمات به دولت‌های جهان سوم رونق پیدا کردند. در بعضی کشورها سفارت ایالات متحده و یا هیأت‌های مستشاری نظامی آن، برقراری تماس بین

این شرکت‌ها و مجریان قانون را تسهیل می‌کردند. اسمیت و سن، بزرگترین تولیدکنندگان اسلحه آکادمی خاص خود را در اسپرینگ فیلد ماساچوست اداره می‌کردند که «به نیروهای امنیتی دولتی و صنعتی آموزش تخصصی در کنترل شورش» عرضه می‌کرد.

خوزه لوپز رگا^۲، وزیر آرژانتینی در مراسم امضای پیمان ضد مواد مخدر بین آمریکا و آرژانتین در سال ۱۹۷۴ گفت: «ما امیدواریم که قاچاق مواد در آرژانتین را ریشه کن کنیم. ما بعد از حملات (چریکی) گریلاهایی را دستگیر کرده‌ایم که از مصرف مواد گیج و منگ بودند. چریک‌ها مصرف‌کنندگان عمده مخدر در آرژانتین هستند. لذا، این مبارزه ضد مخدر خود به خود مبارزه ضد چریکی هم هست.»

و در سال ۱۹۸۱، یک افسر پیشین اداره اطلاعات اورو گوئه اعلام کرد که از کتابچه‌های راهنمای ایالات متحده برای آموزش تکنیک‌های شکنجه به ارتش کشور او استفاده می‌شده است. او می‌گفت که بیشتر افسرهایی که به‌وی تعلیم می‌دادند در کلاس‌های آموزشی ایالات متحده در پاناما دوره دیده بودند. از جمله ظرایف مندرج در این کتابچه‌ها فهرست ۳۵ نقطه عصبی بود که می‌شد الکترودها را در آن نقاط به کار گرفت.

فیلیپ آگی، پس از ترك اکوادور، از مارس ۱۹۶۴ تا اوت ۱۹۶۶ در اورو گوئه مستقر بود. گزارش او از فعالیت‌های سیار در مونت ویدئو گواهی دیگری بر میزان سیاه کاری بین‌المللی قابل خرید با پول است. از میان ترندهای پلید گوناگونی که آگی و همپالگی‌هایش، بدون بیم از مجازات، به کار می‌گرفتند، نمونه‌ای که در زیر می‌آید، جالب توجه است:

یک کنفرانس دانشجویی آمریکای لاتین، با گرایش‌های دست‌چپی، که در مونت ویدئو برگزار گردید، با تبلیغات دروغینی که آن را ساخته دست شوروی جلوه می‌داد - سازمان‌دهی، تأمین هزینه و هدایت شده از مسکو - مختل شد. مقالات

مربوط به این موضوع را سیامی نوشت و در روزنامه‌های پرخواننده‌ای که سازمان به آن‌ها دسترسی روزانه داشت، چاپ می‌کرد. سپس نامه معمول یکی از رهبران دانشجویی در تشکر از وابسته فرهنگی شوروی منتشر شد. در یکی از روزنامه‌ها با عنوان درشت، که در واقع هدف اصلی عملیات را نشان می‌داد، اعلام شد: «باروسیه قطع رابطه کنید.»

مقدار عظیمی وقت، نیرو و خلاقیت، با توفیق متوسط، صرف برنامه‌هایی با هدف تحریک به قطع رابطه، یا حداقل اخراج جمعی از روس‌ها، آلمانی‌های شرقی، کره‌ای‌های شمالی، چک‌ها و کوبایی‌ها از خاک اوروگوئه شد. علاوه بر نشر تبلیغات فریبنده در رسانه‌ها، سیامی کوشید با خواندن نامه‌ها و تلگراف‌های ارسالی و دریافتی این کشورها، شنود تلفن‌های سفارت، و میکروفن گذاری و ورود پنهانی به سفارتخانه‌ها، دلایل اثبات جرم جمع‌آوری کند. سپس گزارش‌های «اطلاعاتی» حاوی اطلاعات واقع‌نمایانه و قابل اجرا تهیه می‌کرد، آنگاه تریبی می‌داد که این گزارش‌ها به دست مقامات ذینفوذ تا شخص رئیس‌جمهور برسد.

- تلقینات ضد کمونیستی دانشجویان سطح دوم به وسیله تأمین مخارج سازمان‌های مدارس و نشریات خاص انجام می‌گرفت.

کنگره مردم، که دسته‌ای از جماعات کمونیستی، سازمان‌های کارگری، دانشجویان، کارگران دولتی و غیره را، اعم از کمونیست یا غیر کمونیست، در زیر یک چتر گرد آورده بود، از آن‌جا که بالقوه می‌توانست با اهداف انتخاباتی جبهه‌ای متحد تشکیل دهد، سبب ناراحتی سیا بود. از همین رو سر مقاله‌ها و مقالاتی در حمله به این کنگره منتشر شد که کنگره را به عنوان تاکتیک کلاسیک تصاحب قدرت به وسیله کمونیست‌ها مورد حمله قرار می‌دادند و از غیر کمونیست‌ها می‌خواستند که از پیوستن به آن خودداری کنند. و یک اعلامیه قلبی بخش شد که به موجب آن کنگره از مردم اوروگوئه خواسته بود اقدام به اعتصاب و نافرمانی و بلافاصله محل‌های کار خودشان را اشغال کنند. هزاران برگ از این اعلامیه دست به دست گشت و سازمان‌دهندگان کنگره با خشم آن را تکذیب کردند، اما همچنان که در چنین مواردی معمول است، کار از کار گذشته بود.

حزب کمونیست اورو گوته بر آن شد که يك کنفرانس بین‌المللی به منظور ابراز همبستگی با کوبا برگزار کند. سیاه‌په همین اکتفا کرد که به دوست (جیره خوار) خود، وزیر کشور، مراجعه کند؛ و این کنفرانس ممنوع شد. بعد از آن که محل کنفرانس را به شیلی تغییر دادند، ایستگاه سیاه در سانتیاگو نیز همین شعبده را بازی کرد.

در این ایام اورو گوته مأمّن تبعیدیان سیاسی رژیم‌های سرکوبگری چون برزیل، آرژانتین، بولیوی و پاراگوئه بود. سیاه، از طریق تعقیب و مراقبت و نفوذ در جامعه تبعیدیان، منظم‌اً اطلاعاتی راجع به فعالیت‌ها و انجمن‌های آن‌ها جمع‌آوری می‌کرد و به ایستگاه‌های سیاه در محل زندگی این تبعیدیان می‌فرستاد تا به احتمال قوی به دولت‌های متبوعشان منتقل شود، که می‌خواستند بدانند این مزاحمان در پی چه چیزی هستند و در ایجاد دردسر برای آن‌ها در آن سوی مرز نیز تردید نمی‌کردند.

اگی می‌نویسد: «عملیات دیگری نیز برای گرفتن کنترل خیابان‌ها از دست کمونیست‌ها و سایر چپ‌گرایان طراحی شد، و جوخه‌های ما، غالباً با مشارکت افسران پلیس خارج از ساعات خدمت، جلساتشان را به هم می‌زدند و آن‌ها را می‌ترساندند. شکنجه کمونیست‌ها و چپی‌های افراطی دیگر ضمن بازجویی از طرف عوامل ارتباطی ما در پلیس صورت می‌گرفت.»

شنود و ایجاد مزاحمت برای نمایندگی‌های دیپلماتیک از جانب سیاه، آنچنان که در بالا یاد شد، روش معمول این سازمان در سراسر جهان بود. این اقدامات به ندرت از چیزی بالاتر از واکنش کودکانه جنگ سرد منشأ می‌گرفت: سخت کردن زندگی برای کمونیست‌ها.

توضیح: در سال ۱۹۹۸، الادیو مول^۱، در یادار بازنشسته، و از رؤسای پیشین اطلاعات اورو گوته در ضمن ادای شهادت نزد کمیسیونی از نمایندگان مجلس اورو گوته، اظهار داشت که در طول «جنگ کثیف» (۱۹۸۳-۱۹۷۲)، اورو گوته از ایالات متحده دستور کشتن اعضای دستگیر شده توپامارو، بعد از بازجویی صادر می‌شد. مول گفت:

«دستور عملی که از ایالات متحده فرستاده شد، این بود که هر اقدامی که با چریک‌های دستگیر شده انجام می‌گیرد به قصد اخذ اطلاعات است، و بعد از آن، این افراد سزاوار زندگی نیستند.»

شیلی از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۳

داغ داس و چکش بر پیشانی فرزند شما

در سال ۱۹۵۸، هنگامی که سالوادور آلنده^۱، مارکسیست متعهد، با ۳ درصد تفاوت آراء نزدیک بود به ریاست جمهوری شیلی برسد، ایالات متحده دریافت که نمی توان انتخابات ۱۹۶۴ را به دست تقدیر یا دموکراسی سپرد.

واشینگتن این مطالب را بسیار جدی تلقی می کرد. با آغاز حکومت کندی در سال ۱۹۶۱ یک کمیته انتخاباتی تأسیس شد، که مقام های بلند پایه وزارت خارجه، سیا و کاخ سفید، اعضای آن را تشکیل می دادند. در ساتتیاگو هم کمیته ای موازی، با شرکت اعضای سفارت و سیا برپا شد.

یکی از افسران اطلاعاتی که در آن ایام در مقامی استراتژیک قرار داشت، چنین

۱. Salvador Allende نام رئیس جمهور مارکسیست مقتول شیلی در زبان اسپانیایی - که زبان مردم شیلی نیز هست - «آینده» تلفظ می شود. اما از آن جا که ایرانیان از آغاز لورا «آلنده» نامیده اند، ما نیز همین نام آشنا را به کار خواهیم برد. م

گفت: «مداخله دولت ایالات متحده در سال ۱۹۶۴ در شیلی بی‌شرمانه و تقریباً وقاحت‌آمیز بود. ما از چپ و راست آدم [به شیلی. م.] می‌بردیم. مخصوصاً از وزارت خارجه. ضمناً افراد بسیار هم در پوشش‌های مختلف وارد می‌کردیم.» روی هم رفته بیش از ۱۰۰ عامل عملیاتی آمریکایی به این عملیات اختصاص داده شدند.

یک کمیته تحقیقاتی سنا فاش کرده است که «با برقراری روابط عملیاتی با احزاب کلیدی و راه انداختن هیاهوی تبلیغاتی و مکانیسم‌های سازمانی قادر به نفوذ در بخش‌های مختلف جمعیت» شالوده‌ریزی برای انتخابات سال‌های آتی شروع شد. پروژه‌هایی «به‌منظور کمک به آموزش و سازمان‌دهی «ضد کمونیست‌ها»ی از میان کشاورزان، کیرنشین‌ها، سازمان‌های کارگری، دانشجویان، رسانه‌ها و غیره» تهیه شد.

این کمیته انتخاباتی پس از رساندن پول به چندین حزب غیر چپ، سرانجام روی انتخاب ادواردو فری^۱، از سیاستمداران میانه‌رو و کاندیدای حزب دموکراتیک مسیحی، در مقام یکی از کسانی که به احتمال قوی می‌توانستند مانع عروج آینده به قدرت شوند، توافق کرد. سیای بیش از نیمی از مخارج مبارزات انتخاباتی این حزب را تقبل کرد و عملیات انتخاباتی سیای ۲۰ میلیون دلار هزینه روی دست خزانه‌داری ایالات متحده گذاشت، که به مراتب بیش از جمع وجوه مبارزه انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده بین جانسون و گلدفوت در همان سال بود. قسمت اعظم این پول صرف تبلیغات شد. آن‌طور که کمیته سنا توصیف می‌کند:

سیا علاوه بر حمایت سیاسی از احزاب، مبارزه ضد کمونیستی گسترده‌ای آغاز کرد. از جراید، رادیو، فیلم، اعلامیه، پوستر، شبنامه، نامه نگاری مستقیم و نقاشی دیواری استفاده فراوان شد. این اقدام، اقدام برای ترساندن^۲ بود، که بر تصویر تانک‌های شوروی و جوخه‌های تیرانداز کویایی تمرکز سنگین داشت و به‌ویژه زنان را آماج مستقیم قرار می‌داد. صدها هزار نسخه نامه‌های پوستر ضد کمونیستی پاپ پیوس ششم^۲ بین سازمان‌های دموکرات مسیحی توزیع

1. Edvardo Frei

2. Pope Pius VI

شد. این پوسترنامه‌ها زیر نویس «چاپ خصوصی شهروندان بدون وابستگی سیاسی»، به منظور توزیع وسیع تر محتوای آن را داشت. «فریب اطلاعاتی» و «تبلیغات سیاه» - موادی که واتمود می‌شد منشأی دیگر، از قبیل حزب کمونیست شیلی را داشت - نیز به کار گرفته شد.

مبارزه ایجاد ترس مبتنی بر این اساس بود که زن‌ها در شیلی هم مثل نقاط دیگر آمریکای لاتین، سنتاً مذهبی تر از مردان‌اند و بیشتر از آن‌ها از خطر «کمونیسم خداناشناس» می‌هراسند. یکی از رادیوها صدای تیربار پخش کرد و به دنبال آن زنی فریاد کشید: «بچه‌ام را کشتند - کمونیست‌ها». آنگاه گوینده رادیو با لحنی بغض آلود افزود: «کمونیسم فقط خون و رنج هدیه می‌کند. برای این که چنین اتفاقی در شیلی نیفتد، ما باید ادوار دوفری را به ریاست جمهوری انتخاب کنیم».

تاکتیک‌های دیگر وحشت‌آفرینی حول هشدار نسبت به کنترل شوروی و صادره شدن هر چیز عزیز و مقدس به وسیله چپی‌ها دور می‌زد. کمیته ادامه داد:

این جنگ تبلیغاتی عظیم بود. در اولین هفته فعالیت شدید تبلیغاتی (هفته سوم ژوئن ۱۹۶۴)، یک گروه تبلیغاتی مزدور سیاه ۲۰ ایستگاه رادیویی در روز در سانتیاگو و ۴۴ ایستگاه شهرستانی راه انداخت؛ روزانه ۵ بار پخش اخبار ۱۲ دقیقه‌ای در ۳ ایستگاه سانتیاگو و ۲۴ شعبه شهرستانی؛ هزاران کارتون، و آگهی‌های مطبوعاتی به ضرب پول، از جمله این فعالیت‌ها بود.

در پایان ژوئن این گروه هر روز ۲۴ برنامه خبری در سانتیاگو و ۲۶ برنامه هفتگی «تفسیری» در استان‌ها و روزی ۳ هزار پوستر پخش می‌کرد. در یکی از این پوسترها که در هزاران نسخه توزیع شد، بچه‌هایی نشان داده می‌شدند که روی پیشانی آن‌ها داغ داس و چکش نمایان بود.

مقالات روزنامه‌های سایر نقاط آمریکای لاتین در حمایت از خطوط سیاسی سیا جمع‌آوری و در شیلی تجدید چاپ می‌شد. بی‌تردید بسیاری از این مقاله‌ها را اصلاً در ایستگاه‌های سیا در کشورهای معین نوشته بودند. فری تأیید شخصیت‌های مشهور خارجی را هم جلب و آگهی‌هایی از قبیل «پیام زنان و نزنولا»، را منتشر می‌کرد، یک

سخنرانی چشمگیر ضد کمونیستی هم خوانیتا کاسترو^۱، خواهر فیدل کاسترو، ضمن سفر در آمریکای جنوبی به خرج سیا ایراد کرد، این زن گفت: «اگر سرخ‌ها در شیلی پیروز شوند، هیچ فعالیت مذهبی میسر نخواهد شد... مادر شیلیایی، من می‌دانم تو اجازه نخواهی داد که فرزندان را از دست بگیرند و مثل کوبا، به بلوک کمونیستی بفرستند».

کمیته سنا ضمناً فاش کرد که:

ایستگاه سیا علاوه بر خرید خوراک تبلیغاتی، غالباً با رساندن کمک مالی به سازمان‌های رسانه‌ای دوست ایالات متحده در شیلی، اقدام به خرید عمده [تبلیغاتی] می‌کرد. این کار تبلیغات مشهور بود. سیا به جای نوشتن مقالات و گزارش‌های تکی از جراید طرفدار خود حمایت مالی - یا حتی بودجه آن‌ها را تأمین - می‌کرد، که در غیر این صورت امکان داشت اصلاً چنین جرایدی به وجود نمی‌آمدند.

ایستگاه سیا در شیلی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۰، به سرویس‌های کابلی، مجلاتی که برای محافل روشنفکری نوشته می‌شدند و یک روزنامه خبری دست راستی، یارانه می‌پرداخت.

یکی از اعضای پرسابقه وزارت خارجه راجع به یکی از این گونه روزنامه‌ها به خاطر می‌آورد: «چاپ آن نفیس و عکس‌هایش فوق‌العاده بود. استاندارش مثل نشریات خیابان مدیسون و سطح آن بسیار بالاتر از نشریات شیلی بود.»

همین روش در راهبرد خود انتخابات هم صدق می‌کرد. سیا علاوه بر اداره کردن پروژه‌های عملی سیاسی به اسلوب خود در چند تشکل مهم صاحب آراء، مبارزه انتخاباتی دموکرات مسیحی را به شیوه‌های آمریکایی، با ثبت نام رأی‌دهندگان، اقدام به خارج کردن رأی‌دهندگان [مخالف. م] و استفاده از بنگاه‌های حرفه‌ای نظرسنجی از مردم، پیش می‌برد. از همه بالاتر، کهنه‌سواری را به میدان فرستادند - مدیر ریچارد دالی^۲ اهل شیکاگو، متخصص انتخابات از خمیره دانندگان ریزه‌کاری‌ها و پاسداران انتخابات آزاد. می‌توان حدس زد که وظیفه دالی در شیلی چه نوع عملکردی بود.

1. Juanita Castro

2. Mayor Richard Daley

چندین برنامه مربوط به بدنه رای دهندگان با هزینه سیاراروزه و کمانس^۱ کشیش یسوعی بلژیکی اداره می کرد، که در سال ۱۹۵۷ به شیلی آمده و شبکه‌ای از سازمان‌های مددکاری اجتماعی تشکیل داده بود، که یکی از همین شبکه‌ها ۱۰۰ کارمند و ۳۰ میلیون دلار بودجه سالانه داشت. طبق اعلام شخص و کمانس در ۱۹۶۳، وی ۵ میلیون دلار از سیا و معادل همین مبلغ از اید (A.I.D) دریافت کرد تا منابع سازمان‌های خود را در حمایت از دموکرات‌های مسیحی و ادوار دوفری، که و کمانس با او روابط صمیمانه داشت، هدایت کند. برنامه‌های یسوعی در جهت تغییر مسیر شور انقلابی به راه‌های امن اصلاح طلبی با همان عملکرد کلاسیک بود. خادمان کلیسا که در جهان سوم برای سیا کار می‌کنند، نوعاً دست اندر کار گردآوری اطلاعات راجع به فعالیت‌ها و دیدگاه‌های کشاورزان، کارگران، شناسائی دردسر آفرینان، استخدام جاسوسان احتمالی، موعظه مذهبی ضد کمونیستی، پرداخت پول، و «پوشش» سازی برای عملیات مختلف سیا بوده‌اند. و کمانس، این ضد کمونیست افراطی، در نبرد دموکرات‌های مسیحی و کلیسای کاتولیک علیه «الهیات‌رهایی بخش»، که در آن ایام نزد روحانیون لیبرال‌تر آمریکای لاتین نیرو می‌گرفت و به گفت‌وشنود تاریخی مسیحیت و مارکسیسم می‌انجامید، از سر بازان خط مقدم بود.

این عملیات کارساز بود. بالاتر از حد انتظار کارساز بود. فری ۵۶ درصد رای‌ها را در برابر ۳۹ درصد آراه آئنده به دست آورد. کمیته سنا خاطر نشان کرد که سازمان سیا تبلیغات ضد کمونیستی وحشت آفرین را کارآمدترین عملیات انجام گرفته تلقی کرد. این تاکتیک بخصوص زنان شیلیایی را هدف گرفته بود. با اعلام نتایج معلوم شد که آئنده بین مردها ۶۷ هزار رای از فری بیشتر کسب کرده (در شیلی زن‌ها و مردها جداگانه رای می‌دهند)، اما فری در میان زنان ۴۶۹ هزار رای جلوتر بود... این هم گواهی دیگر بر سهولت معتنا به بازی دادن ذهنی توده‌ها در هر جامعه و همه جوامع.

سالوادور آئنده چه عیبی داشت که چنین فعالیت تب‌آلودی را ایجاب می‌کرد؟ او چه می‌گفت که منابع عظیم فنی و اقتصادی نیرومندترین کشور جهان را علیه وی بسیج

کرد؟ آئنده مردی بود که بنا بر توصیف گزارش کمیته سنا، برنامه اش «توزیع مجدد درآمد [دو درصد از جمعیت ۴۶ درصد از عایدات را می بردند] و تجدید شکل اقتصاد شیلی با ملی کردن صنایع عمده، به ویژه شرکت های مس، اصلاحات ارضی دامنه دار؛ توسعه روابط با کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی بود.»

سیاست گذاران آمریکایی از مردی متعهد به چنین برنامه ای انتظار داشتند کشورش را در مسیری هدایت کند که از سیاست خارجی ایالات متحده و چند ملیتی ها مستقل باشد. (آن گونه که در دوره ریاست جمهوری آئنده ثابت شد، او مستقل از سایر کشورها هم عمل می کرد.)

سیا سزمانی است مستمر و فعالیت هایش، هر روز، در هر کشور، استمرار دارد. بین انتخابات ۱۹۶۴ و ۱۹۷۰ ریاست جمهوری شیلی بسیاری از برنامه های طراحی شده به قصد تشدید ذهنیت ضد سوسیالیستی در بخش های مختلف جمعیت ادامه یافت؛ در انتخابات اخیر، به یک حزب انشعابی سوسیالیست کمک مالی داده شد تا آراء حزب سوسیالیست آئنده را به خود جلب کند؛ گفته می شود که همین کار سبب محرومیت حزب آئنده از حداقل هفت کرسی نمایندگی مجلس شد.

کمیته سنا برخی دیگر از پروژه های پنهانی منفرد اجرایی سیا در این دوره را برمی شمارد:

* سلب کنترل سازمان های دانشجویی شیلی از کمونیست ها؛

* پشتیبانی از یک گروه فعال زنان در زندگی سیاسی و روشنفکری شیلی

* مبارزه با اتحادیه مرکزی کارگران شیلی (C.U.T.C.H) و حمایت از

گروه های دموکراتیک کارگری [یعنی ضد کمونیست ها]؛ و

* بهره گیری از یک گروه کاذب اقدامات مدنی به منظور مبارزه با نفوذ

کمونیست ها در داخل معافان فرهنگی و روشنفکری

در سال ۱۹۶۸، در همان حین که سیا مشغول تخریب اتحادیه های زیر نفوذ حزب کمونیست شیلی بود، یک کمیته سنای ایالات متحده چنین نتیجه گرفت که جنبش کارگری آمریکای لاتین جهان بینی انقلابی خود را به میزان بسیار فرو گذاشته است: «حتی اتحادیه های تحت تسلط کمونیست ها به خصوص پویندگان خط شوروی، اکنون

عموماً راه مسالمت آمیز را به منزله جایگزین پایدار پذیرفته اند.»

«من نمی دانم چرا لازم است که ما کناری بایستیم و تماشاچی کمونیست شدن کشوری به علت بی مسئولیتی مردم خود آن کشور باشیم».

کیسینجر، مشاور ارشد رئیس جمهور ایالات متحده در امور امنیت ملی، این سخن را در روز ۲۷ ژوئن ۱۹۷۰، در دیدار ۴۰ کمیته شورای امنیت ملی بر زبان آورد، و مردمی که کیسینجر به آنان ظن بی مسئولیتی می برد اهالی شیلی بودند که وی بیم داشت سرانجام سالوادور آلنده را به ریاست جمهوری خود انتخاب کنند.

ایالات متحده عاطل و باطل نماند. در همین جلسه افزایش ۳ میلیون دلار برای عملیات «تخریبی» ضد آلنده که از قبل در دست انجام بود، به تصویب رسید. سیا توپخانه سنگین فریب اطلاعاتی خود را به سوی نامزد ریاست جمهوری شیلی نشانه رفت و گلوله هایی با علامت: «پیروزی آلنده یعنی سرکوب و خشونت استالینی» شلیک کرد. تبلیغاتی سیاه به منظور تضعیف ائتلاف آلنده و پاشیدن تخم معارضه بین حزب کمونیست و حزب سوسیالیست، اعضای اصلی ائتلاف، و بین حزب کمونیست و اتحادیه مرکزی کارگری شیلی به کار گرفته شد.

با این همه آلنده روز چهارم سپتامبر اکثریت آراء را کسب کرد. قرار بر این بود که کنگره شیلی روز بیست و چهارم اکتبر به قصد انتخاب بین آلنده و رقیب او خورخه الساندزی^۱ از حزب ملی محافظه کار تشکیل جلسه دهد. طبق سنت، رئیس جمهور شدن آلنده قطعی بود.

ایالات متحده هفت هفته وقت داشت که از رسیدن او به مقامش جلوگیری کند. روز ۱۵ سپتامبر، پرزیدنت نیکسون با کیسینجر، ریچارد هلمز^۲، رئیس سیا، و جان میچل^۳ دادستان کل، ملاقات کرد. دست نوشته های هلمز از این دیدار معروف است؛ «شاید يك از ده شانس، اما شیلی را نجات بدهید! ... نگران ريسك نباشید هزاران دلار

1. Jorge Alessandri

2. Richard Helms

3. John Mitchell

موجود، اگر لازم باشد، بیشتر... داد و فریاد اقتصاد را در آورید...»

این ۴۰ کمیته و جوهی برای رشوه دادن به نمایندگان کنگره شیلی تصویب کردند تا آن‌ها به الساندری رأی دهند، اما چون این طرح غیر عملی بود، به زودی کنار گذاشته شد، و در زیر فشار شدید ریچارد نیکسون، تلاش ما بر ترغیب ارتش شیلی به کودتا و بنابراین ابطال کل آراء کنگره تمرکز پیدا کرد. در همین حال، نیکسون و کیسینجر بر سیا روشن ساختند که ترور آئنده با مخالفت روبه‌رو نخواهد شد. در یکی از اسناد تعیین‌گرینه‌های کاخ سفید از طرق مختلف امکان اجرای این گزینه سخن رفته است.

مبارزه تبلیغاتی تازه‌ای در شیلی شروع شد تا به ارتش القاء شود که با رسیدن آئنده به مقام ریاست جمهوری چه فجایعی در انتظار کشور خواهد بود. علاوه بر ساختن داستانهای معمول در مورد وحشت کمونیسم، به وضوح بیان شد که کمک‌های آمریکا و سایر کشورهای خارجی به شیلی قطع خواهد گردید؛ و این تهدید با پیش‌بینی شایعه ملی شدن همه چیز حتی دکان‌های کوچک و فروپاشی اقتصاد توأم بود. این مبارزه بر اقتصاد شیلی تأثیر مخرب گذاشت و سراسیمگی مالی به دنبال آورد.

محرمانه به افسران ارتش شیلی هشدار داده شد که اگر آئنده بر کرسی ریاست بنشیند، کمک نظامی آمریکا متوقف خواهد گردید.

به گزارش سیا، در این دوره بینابین، بیش از ۷۰۰ مقاله، بخش رادیو تلویزیونی، سرمقاله و اقلام مشابه به کوشش مستقیم سازمان در رسانه‌های آمریکای لاتین و اروپا منتشر شد. این‌ها غیر از داستان‌های «واقعی» رسانه‌ای ملهم از عوامل نفوذی بود. افزون بر این، روزنامه‌نگاران جیره‌خوار سیا دست کم از ۱۰ کشور مختلف به شیلی آمدند تا با استفاده از موق‌نمایی استقرار در محل، به نوشته‌های خود اعتبار ببخشند.

مندرجات زیرین در یک تلگرام سیا به تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۰ نشانه‌هایی از دامنه چنین عملیات رسانه‌ای به دست می‌دهد:

موادی با موضوع شیلی در ساتویاتولو، بونوس آیرس، لیما، موتته ویدئو، بوگوتا و مکزیکوسیتی همچنان تکرار می‌شد. مطالبی هم در نیویورک تایمز و واشینگتن پست درج گردید. فعالیت‌های تبلیغاتی همچنان به نحو احسن رویدادهای شیلی را طبق راهنمایی ما در جریان پوشش می‌دهند.

در ضمن سنیا راجع به اوضاع شیلی برای روزنامه نگاران آمریکایی اطلاع رسانی «بین خودمانی» می کرد. یکی از این روشنگری ها برای تایم، این مجله را به هوش آورد که نیت آینده حمایت از خشونت و نابودی مطبوعات آزاد چپی است. در گزارش سنا ملاحظه می کنیم که این امر «موجب تغییر اساسی» مقاله تایم شد.

وقتی که آئنده از روزنامه مهم محافظه کار ال مر کوریو^۱ [که پول هنگفتی از سیا می گرفت]، انتقاد کرد، سازمان «تلگرام های حمایت و اعتراض روزنامه های خارجی، اطلاعیه اعتراضی يك انجمن بین المللی مطبوعاتی، و پوشش خبری مطبوعاتی جهانی اعتراض انجمن را هماهنگ ساخت».

در تلگرامی که روز نوزدهم اکتبر از مرکز سیا به ساتتیاگو مخابره شد، اظهار نگرانی شده بود که هنوز کودتا بهانه یا توجیهی ندارد که بتوان آن را در شیلی و آمریکای لاتین قابل قبول جلوه داد. بنابراین لازم بود چنین دستاویزی آفریده شود تا ادعای احتمالی [ارتش] در مورد کودتا با هدف نجات کشور از کمونیسم را تقویت کند.

یکی از پیشنهاد های مرکز عبارت بود از:

جعل مدارك محكم اطلاعاتی دال بر این که کویا قصد دارد همه سرویس های اطلاعاتی را طبق قالب شوروی - کویایی سازمان دهی مجدد و بدین ترتیب ساختار حکومت پلیسی ایجاد کند... با تماس های مناسب نظامی می توان تعیین کرد که چگونه گزارشی اطلاعاتی «کشف» گردد که حتی می توان این عمل را ضمن حمله طراحی شده قراینه داران [پلیس] انجام داد.

در این احوال، سازمان مشغول مشاوره فعالانه با چندین تن از افسران پذیرنده پیشنهاد کودتا بود. (سیا دشواری یافتن چنین افسرانی را به منزله مسأله غلبه بر «نیروی ماند^۲ ارتش غیر سیاسی و قانون گرای ارتش شیلی توصیف می کرد»). به آن ها اطمینان داده شد که از هر گونه حمایت کامل ایالات متحده به استثنای مداخله مستقیم نظامی برخوردار خواهند شد. اولین مانعی که این افسران در راه خود دیدند، مخالفت قاطعانه

رنه اشنايدر^۱ رئیس ستاد مشترك ارتش بود که به پیروی از مفاد قانون اساسی اصرار می‌ورزید. این افسر می‌باید «برکنار» می‌شد.

در سپیده دم روز ۲۲ اکتبر، سیا تیربارهای «استرلیزه» و مهمات به عده ای از توطئه گران تحویل داد. (قبلاً گاز اشک آور تحویل داده بودند.) همان روز اشنايدر که به دفتر خود می‌رفت، در اقدام به ربودن او زخم مهلکی برداشت. ایستگاه سیا به مرکز تلگراف زد که به ژنرال با همان نوع اسلحه ای شلیک شده است که سازمان به توطئه گران نظامی تحویل داده بود، اما بعداً در مقابل سنا مدعی شد که تروریست های دست اندر کار همان هایی نبوده اند که از سیا اسلحه گرفته بودند.

این ترور برای اهداف توطئه گران فایده ای نداشت و فقط به تمرکز ارتش برگرد پرچم طرفداری از قانون اساسی کمک کرد؛ در حالی که فرصت از دست می‌رفت. دوزخ بعد، کنگره شیلی به آئنده رای اعتماد داد و او روز سوم نوامبر در مقام رئیس جمهور زمام امور را در دست گرفت.

صحنه برای نبرد دو آزمون آراسته شد. یکی تجربه «سوسیالیستی» آئنده با هدف بیرون کشیدن شیلی از باتلاق وابستگی و توسعه نیافتگی و فقر از محرومیت. دومی چیزی بود که بعدها، ویلیام کلیبی رئیس سیا آن را «نمونه یا آزمایشگاه تجربی آزمون تکنیک های سرمایه گذاری هنگفت مالی به قصد بی اعتباری و سرنگونی يك دولت» خواند.

ادوارد کاری^۲ سفیر وقت آمریکا در شیلی، قبل از تأیید آئنده در کنگره، هشدار داد که «تا آئنده هست، حتی يك پیچ و مهره هم نباید به شیلی رسانده شود.» اقتصاد شیلی، که وابستگی فوق العاده ای به ایالات متحده داشت، نقطه ضعف این کشور و ضربه زدن به آن آسان بود. در ظرف ۳ سال بعد، برنامه های کمک ایالات متحده به شیلی تا حد صفر افت کرد؛ همچنین وام های بانک صادرات و واردات آمریکا و بانک توسعه بین آمریکایی، که ایالات متحده در آن دارای چیزی شبیه به حق وتو بود؛ و بانک جهانی بین ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳ هیچ وامی به شیلی نپرداختند. کمک مالی دولت ایالات متحده یا تضمین های

1. René Schneider

2. Edward Korry

آمریکا بابت سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در شیلی به شدت کاهش گرفت و به بنگاه‌های آمریکایی شفاهاً گفته شد که حلقه اقتصادی را بر گردن شیلی تنگ‌تر کنند.

نتیجه این تحریم، چیزهایی بود مانند از کار افتادن بسیاری از تاکسی‌ها و اتوبوس‌ها به علت نبود قطعات یدکی؛ و معضلات مشابه در صنایع مس، فولاد، برق و نفت. تولیدکنندگان آمریکایی به رغم پیشنهاد پرداخت پول نقد قبل از تحویل کالا، از ارسال قطعات مورد نیاز شیلی خودداری کردند.

شرکت چندملیتی آی. تی. تی (I.T.T)، که احتیاجی به گوشزد نداشت، در اطلاعیه‌ای به سال ۱۹۷۰ اعلام کرد: «امید واقع‌بینانه‌تر نزد کسانی که می‌خواهند راه آینده را سد کنند، این است که یک اقتصاد سریع‌آر و به خرابی موجب راه افتادن موجی از خشونت منجر به کودتای نظامی خواهد شد.»

در اواسط قطع تقریباً کامل کمک اقتصادی، و خلاف اخطار قبلی، ایالات متحده کمک نظامی به ارتش شیلی را در ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ افزود و پرسنل نظامی این کشور را در ایالات متحده و پاناما آموزش می‌داد. دولت آلنده که بین چاه و ازدها گیر افتاده بود، از بیم دشمن کردن فرماندهان نظامی با خود، نسبت به رد کردن این نوع «کمک» اکراه داشت.

شاید هیچ چیز بیش از کمبودها در مردم ایجاد نارضایتی نمی‌کرد؛ همین سرخوردگی‌های کوچک روزمره، وقتی که کسی نمی‌توانست خواربار مطلوب خود، آرد، روغن، کاغذ توالت، ملافه^۱ و صابون، یا قطعه‌ای لازم برای تعمیر تلویزیون یا راه انداختن اتومبیل، یا بدتر از همه، شخص سیگاری، یک پاکت سیگار پیدا کند. برخی از کمبودها نتیجه این بود که شیلی جامعه‌ای در حال گذار بود: افتادن مالکیت به دست دولت، تجربه کنترل کارگران و غیره. اما این وضع در مقایسه با آثار قطع کمک و عملکرد شرکت‌های همه‌جا حاضر آمریکایی ناچیز بود. همچنین باید از اعتصابات گسترده در شیلی گفت که اتکای زیادی به حمایت مالی سیا برای طولانی شدن داشت.

مثلاً، در سال ۱۹۷۲، یک انجمن کامیون‌داران شخصی با هدف قطع حمل و نقل آذوقه و سایر اجناس مهم که شامل تحریم حتی روزنامه‌های طرفدار دولت هم می‌شد

۱. لطفاً ادبا و فضلا ایراد نگیرند که «ملافه» غلط و «ملحفه» صحیح است. م.

(ظرافت فکر و عمل در این کشور فوق العاده قطبی شده محلی از اعراب نداشت) دست از کار کشید. به دنبال این اعتصاب، فروشگاه‌های بزرگ بسته شدند و خرده‌بورژواهای بی‌شمار هم آن قدر که زورشان می‌رسید بیچ نارضایی عمومی را سفت کردند. و موقعی هم که مغازه‌ها باز بود، اغلب بعضی اجناس، مانند سیگار را پنهان می‌کردند تا بعد به افرادی که توان پرداخت قیمت‌های بالا را داشتند، بفروشند. سپس شرکت‌های خصوصی اتوبوسرانی کار را تعطیل کردند، و از همه بدتر، حرفه‌ای‌ها و یقه سفیدها، که شمار کثیری از آن‌ها به این دولت علاقه‌ای نداشتند، با وعده کمک سیادست از کار کشیدند.

قسمت اعظم این بیکار با هدف لبریز کردن کاسه صبر عموم و متقاعد کردن آن‌ها به اینکه «سوسیالیسم در شیلی به درد نمی‌خورد» انجام می‌گرفت. معذک قبل از دولت آینده کمبودهایی بدتر از این هم وجود داشت. کمبود غذا، مسکن، بهداشت و درمان و آموزش. حداقل نیمی از جمعیت سوء تغذیه داشتند. آینده، که پزشک بود، برنامه توزیع شیر مجانی خود را چنین توضیح داد: «امروز در شیلی بیش از ۶۰۰ هزار کودک عقب افتاده ذهنی داریم، چون در ۸ ماه اول زندگی‌شان تغذیه کافی نشده و پروتئین لازم را دریافت نکرده‌اند.»

کمک مالی تنها درون‌داد^۱ سیاه به صحنه اعتصاب نبود. بیش از ۱۰۰ عضو انجمن‌های حرفه‌ای شیلی و اصناف کارفرما فارغ التحصیل مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد در فرانت رویال^۲ ویرجینیا - یعنی «مدرسه کوچک ضد سرخ» بودند. مؤسسه یاد شده، سازمان اصلی کارگری سیاه، در آمریکای لاتین در ماه مه سال ۱۹۷۱ به تشکیل انجمن حرفه‌ای تازه‌ای نیز همت گماشت: کنفدراسیون حرفه‌ای‌های شیلی. کارشناسان کارگری این مؤسسه در فن ایجاد هرج و مرج اقتصادی (یا آرام ساختن کارگران هر گاه که اوضاع اقتضا می‌کرد) بیش از یک دهه تجربه داشتند.

دلال‌های تبلیغاتی سیاه با این آشفتگی‌ها و کمبودها، روز بازاری داشتند و با خریده‌های کلان هر اس‌انگیز به هر دو وضع دامن زدند. همه این تکنیک‌ها، اشباع رسانه‌ها،

۱. درون‌داد = In - Put.

سازمان‌های دم‌دستی که به انواع اهداف ایجاد شده و با آن همه کارایی در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۷۰ مورد استفاده قرار گرفته بودند، با چک سفید بدون محدودیتی که به مطبوعات داده شد، کارشان تسهیل گردید: سرخط‌ها و گزارش‌های مطبوعاتی به شایعات گوناگون درباره هر چیز از ملی کردن تا گوشت فاسد و آب غیر قابل شرب دامن می‌زد... «آشفستگی اقتصادی! شیلی در آستانه قیامت!» با درشت‌ترین حروفی که می‌شد انتظار دیدنش را در یک روزنامه داشت... شیپور جنگ داخلی را به صدا در می‌آورد، در حالی که به ظاهر دعوت به جنگی داخلی نمی‌کرد... گزارش‌های آژیر دهنده‌ای که در هر نقطه دنیا چاپ می‌شود... بدترین مطالب روزنامه‌های هوچی لندن و یا نشنال اینکوایرر^۱ ایالات متحده در مقایسه [با روزنامه‌های شیلی. م.] مثل یک نشریه دندانپزشکی بود.

واکنش دولت، در معدودی موارد، توقیف موقت یک روزنامه یا مجله دست چپی یا دست راستی، به دلیل به خطر انداختن منافع ملی بود.

پشتیبانی روتین آژانس از معارضان سیاسی به حمایت از سازمان دست راستی حزب آزادی^۲، که گفته می‌شود به کمک سیا تشکیل شد، و اعضایش در مدارس بولیوی و لوس فرسنوس^۳ تگزاس آموزش جنگ چریکی و تکنیک‌های بمب‌گذاری دیده بودند، گسترش یافت. حزب آزادی با حالت شورش کامل راه‌پیمایی راه می‌انداخت و مکرر دست به خشونت و تحریک می‌زد و نشریات سیاسی آن آشکارا خواهان کودتای نظامی می‌شدند.

سیا به قصد رسیدن به همین مقصود مشغول مغازه با ارتش شد. تحویل تجهیزات به معنی حضور عادی مستشاران نظامی و مجالی برای همکاری نزدیک بین آمریکایی‌ها و شیلیایی‌ها بود. سازمان از سال ۱۹۶۹ در کلیه هر سه شاخه نیروهای مسلح شیلی مشغول پی‌ریزی «دارایی‌های اطلاعاتی» بود، که «افسران سطح فرماندهی، افسران رزمی و فرماندهان گروهان، افسران بازنشسته ستاد و افراد ذخیره» را دربر می‌گرفت. سیا با استفاده از اطلاعات واقعی و ساختگی، همراه با اسناد و مدارک مجعول، تلاش می‌کرد

1. National Enquirer

2. Partiy Libertad

3. Los fresnos

که این افسرها را «در حال آماده باش» نگه دارد. یکی از رویکردها متقاعد ساختن آنها به این امر بود که واحدهای تجسس پلیس، با موافقت آئنده، هماهنگ با دستگاه اطلاعاتی کوبا، در صدد جمع آوری اطلاعات قضائی علیه فرماندهان عالی ارتش هستند.

روزنامه‌های تحت حمایت سی‌ا در سانتیاگو، به خصوص ال مرکوریو، غالباً سعی در نفوذ بر ارتش داشتند. این روزنامه‌ها مدعی توطئه کمونیست‌ها برای انحلال نیروهای مسلح، نقشه روس‌ها برای تأسیس پایگاه زیر دریایی در شیلی، ایجاد پایگاه آموزشی کره شمالی، و از این قبیل می‌شدند. این روزنامه‌ها نفرت از بلندپایگان دولتی را دامن می‌زدند و در برخی موارد یک ستون کامل با این حساب چاپ می‌شد که نظر یک افسر مورد نظر را تغییر دهد، در یک مورد هم «هدف»، همسر یک افسر بود. سیا مخارج چاپ و انتشار چند کتاب و انواع دیگری از نشریات را در شیلی می‌پرداخت. یکی از این نشریات یک خبرنامه کم دوام ضد دولتی بود که مخاطب آن ارتش بود. بعد، سیا از هفته‌نامه فکاهی و سیاسی سیا (S.E.P.A) برای همان مخاطبان استفاده کرد. روی جلد شماره مورخ ۲۰ مارس ۱۹۷۰ این عنوان آمده بود: «رابرت ماس. نسخه انگلیسی برای کنترل نظامی - شیلی». این مجله رابرت ماس^۱ را یک جامعه‌شناس بریتانیایی معرفی کرده بود. اما توصیف صحیح‌تر این است که بگوییم می‌باید او را کارشناس «خبر» و وابسته به یک جبهه معلوم الحال رسانه‌ای سیا معرفی می‌کردند. یکی از این رسانه‌ها، فروم ورد فیچرز^۲ چاپ لندن (بنگرید به فصل اروپای غربی)، در سال ۱۹۷۳ کتاب ماس، به نام تجربه مارکسیستی شیلی را منتشر کرد، که جوتهای شیلی به منظور توجیه کودتای خود آن را به تعداد بسیار فراوان بخش کرد.

ماس با اندیشه‌سازان^۳ حقوق بگیر سیا در سانتیاگو، که به نام فوق‌العاده پرطمطراق مؤسسه مطالعات عمومی فعالیت می‌کرد، ارتباط داشت. از جمله کارهای این مؤسسه برگزاری سمینارهایی برای افسران ارتش شیلی بود، که ضمن آن با تعابیر فنی و غیرسیاسی توضیح داده می‌شد که چرا آئنده برای اقتصاد مصیبت است و چرا

1. Robert Moss

2. Forum world Features

۳. اندیشه‌سازان = Think-Tank

سیستم آزادی فعالیت‌های اقتصادی درمان درد شیلی است. هیچ راهی نداریم که میزان تأثیر این درس‌ها را بر اقدامات آتی ارتش بسنجیم، گرچه بعد از کودتا، جوتتا چندین نفر از اعضای این مؤسسه را در مناصب بالای دولتی گماشت.

در عین حال ایستگاه سیا در ساتتیاگو اطلاعات عملیاتی لازم در صورت وقوع کودتا را جمع‌آوری می‌کرد: «فهرست دستگیری‌ها، تأسیسات و پرسنل غیر نظامی که باید حفاظت می‌شدند. تأسیسات کلیدی دولتی که باید به تصرف درمی‌آمدند، و نقشه‌های اضطراری دولت که در حالت یک قیام نظامی بایستی به مرحله اجرا گذاشته می‌شد.» سیا بعدها تأکید ورزید که این اطلاعات هرگز به ارتش شیلی داده نشد، ادعائی که به هیچ کس کوچکترین احساس احتمال آن را نمی‌داد. باید در این زمینه یادآور شد که در روزهای بلافاصله پس از کودتا، ارتش شیلی مستقیماً به اقامتگاه‌های بسیاری از آمریکایی‌ها و خارجی‌های دیگری که در ساتتیاگو می‌زیستند و به دولت آینده دلبستگی داشتند، مراجعه کرد.

نقشه‌های اضطراری دولت احتمالاً به وسیله سیا از راه نفوذ در احزاب مختلفی به دست آمده بود که ائتلاف اتحاد خلقی^۱ [U.P] آینده را تشکیل می‌دادند. به افراد رأس هرم حزب سوسیالیست شخص آینده مأموران سیا «پول می‌دادند تا در کارهای خودشان مرتکب خطاهایی شوند». در واشینگتن تاکتیک برگزیده سازمان برای به کف آوردن اسناد و مدارک، دستبرد زدن بود. از خانه‌های چندین کارمند سفارت شیلی، و از خود سفارت، که مدتی میکروفن گذاری شده بود، در ماه مه ۱۹۷۲ اوراقی دزدیده شد که عوامل آن همان افرادی بودند که ماه بعد شبانه وارد واترگیت شدند.

در ماه مارس ۱۹۷۳، اتحاد خلقی در حدود ۴۴ درصد آرای انتخابات کنگره را در مقایسه با ۳۶ درصد در سال ۱۹۷۰ به دست آورد. گفته می‌شود در شیلی، این بیشترین افزایش آرای حزبی بوده که بیش از دو سال قدرت را در دست داشته است. احزاب مخالف علناً اعلام خوش بینی کرده بودند که دو سوم کرسی‌های کنگره را کسب

کرده و آنگاه خواهند توانست آلوده را استیضاح کنند. حال خود را با سه سال دیگر حکومت این مردم مواجه می‌دیدند و این دور نما را مشاهده می‌کردند که به رغم تمامی تلاش‌های پنهانی‌شان قادر به جلوگیری از افزایش محبوبیت او نباشند.

در بهار و تابستان فراگرد بی ثبات گردانی شدت گرفت. یک رشته تظاهرات و اعتصاب‌های کامل و اعتصابی طولانی‌تر از گذشته به وسیله کامیون داران برگزار شد. مجله تایم گزارش داد، «در حالی که اکثریت مردم کشور با جیره بخور و نمیر زنده‌اند، به نظر می‌رسد صاحبان کامیون‌ها طبق معمول برای پایداری طولانی مدت کاملاً مجهز باشند.» خبرنگاری از یک گروه کامیون‌دار که چادر زده و مشغول صرف «غذای درست و حسابی شامل استیک، سبزی، شراب و امپانادا^۱ بودند» پرسید که پول غذا را از کجا می‌آورند، و آن‌ها خندیدند و گفتند «از سیا».

هر روز خرابکاری، خشونت و قتل سیاسی هم‌روی می‌داد. در ماه ژوئن، حمله‌ای از جانب ارتش و حزب آزادی به کاخ ریاست جمهوری صورت گرفت، که دفع شد.

در ماه سپتامبر ارتش غلبه کرد. کمیته تحقیق و تفحص سنا گفت: «واضح است که سیا اطلاعات سری راجع به برنامه‌ریزی کودتا توسط گروهی که کودتای موفقیت آمیز ۱۱ سپتامبر را عملی کردند، در طول ماه‌های ژوئیه، اوت و سپتامبر ۱۹۷۳ دریافت می‌کرد.»

نقش آمریکا در آن روز سرنویشت ساز نقش روح و سایه بود. کودتا با اعزام سربازان نیروی دریایی شیلی به سانتیاگو، از بندر والپارائیسو^۲ واقع در ساحل اقیانوس آرام، آغاز شد. در این حین کشتی‌های نیروی دریایی ایالات متحده ظاهر آبه منظور انجام مانور مشترک با نیروی دریایی شیلی، در آب‌های ساحلی این کشور حضور داشتند. ناوهای آمریکایی از آب‌های شیلی دور ماندند، اما در حالت آماده باش بودند. یک هواپیمای دبلیو بی-۵۷۵- یک سیستم کنترل هوا بردار تباطات- به خلبانی افسران نیروی هوایی ایالات متحده- در آسمان شیلی به پرواز درآمد. در همان حال، ۳۲ فروند

هوایمای تجسسی و جنگنده آمریکایی در پایگاه هوایی ایالات متحده در مندوزا، آرژانتین، در فاصله‌ای اندک از مرز شیلی فرود آمدند.

در والپارائیسو، محل ملاقات افسران ارتش ایالات متحده با هم‌تایان شیلیایی ایشان، آمریکایی جوانی به نام چارلز هرمن^۲، که در سانتیاگو زندگی می‌کرد، و کودتا آواره‌اش کرده بود، تصادفاً با چندین آمریکایی نظامی و غیر نظامی گفت و شنودی داشت و یک مهندس بازنشسته نیروی دریایی به او گفت: «ما آمدم این پایین که کاری بکنیم و کردیم.» ضمناً یکی دو نظامی آمریکایی سرنخ‌هایی دادند که نباید می‌دادند. چند روز بعد، هرمن در خانه‌اش در سانتیاگو دستگیر شد. می‌دانستند او را کجا پیدا می‌کنند. دیگر از این مرد خبری و اثری پیدا نشد.

بدین گونه دروازه‌های کشور به مدت یک هفته بسته شد، و در همین حال تانک‌ها می‌غریبند، سربازان درها را می‌شکستند؛ در ورزشگاه‌ها طنین تیرباران بر می‌خاست و اجساد در خیابان‌ها انباشته و در رودخانه‌ها شناور می‌شدند و مراکز شکنجه به کار می‌افتادند؛ کتاب‌های ضاله در آتش افکنده می‌شد، سربازها پاچه شلوار زن‌ها را جر می‌دادند و فریاد می‌کشیدند که «در شیلی زنها مثل آدم لباس می‌پوشند!» فقرا به حالت طبیعی شان بر می‌گشتند و دنیاداران در واشینگتن و تالارهای مالی بین‌المللی دفتر و دستکشان را باز می‌کردند.

یک سال بعد پرزیدنت جرالدفورد با احساسات تمام گفت که آنچه ایالت متحده در شیلی انجام داد «به نفع مردم شیلی و مسلماً به نفع خود ما بوده است». این اظهار نظر به پُفی بند بود.

کاری که ایالات متحده در شیلی کرده بود، اگر چه به خیال، و به گفته جرالدفورد «کمک به حفظ روزنامه‌ها و رسانه‌های الکترونیکی مخالف و حراست از احزاب سیاسی معارض بود». خبرنگاران حاضر آنقدر مهربان یا پرت از مرحله بودند که نظر فورد را درباره جوتنای شیلی که کلیه مخالفان از هر نوع و به هر شکل، در هر رسانه را ممنوع

کرده بود، نیرسیدند.

البته بر عهده دوریگوثر^۱ بود که از طرف بعضی مقام‌ها و نمایندگان کنگره تأیید کند که آنچه ایالات متحده در شیلی کرد، دفع خطر شوروی از نیمکره غربی بود. اما رفتار شوروی در قبال دولت آینده به هیچ وجه با استنباط‌هایی از این دست، هم خوانی نداشت و لحن گزارش‌های اطلاعاتی ایالات متحده مؤید این گفته است که: «رفتار شوروی در مقابل آینده... توأم با احتیاط و خویشتن‌داری بود»؛ «شوروی مایل بود» از تمهدی دیگر شبیه به کوبا «اجتناب ورزد»؛ روس‌ها «به آینده پیشنهاد کردند که مناسبات خود را با ایالات متحده سر و سامان دهد... و تنش میان دو کشور را تخفیف بخشد.»

در تحقیق سیا به تاریخ ۷ سپتامبر، یعنی سه روز پس از پیروزی انتخاباتی آینده، نتیجه گرفته می‌شود:

۱- ایالات متحده در داخل شیلی منافع حیاتی ندارد. اما زیان‌های اقتصادی محسوس خواهد داشت.

۲- دولت آینده توازن نظامی قدرت را به نحو قابل توجه تغییر نخواهد داد.

۳- ولی پیروزی آینده موجب هزینه‌های سیاسی و روانی قابل توجهی خواهد شد.

الف- همبستگی نیم کره با چالشی که دولت آینده در برابر ساکا [سازمان کشورهای آمریکایی (C.O.A.S)] قرار خواهد داد و واکنش‌هایی که در کشورهای دیگر بر خواهد انگیزد، تهدید خواهد شد...

ب- پیروزی آینده نشانه شکست روان شناختی قطعی برای ایالات متحده و مزیتی روانی برای ایده مارکسیستی خواهد بود.

به احتمال قوی «زیان‌های محسوس اقتصادی» اشاره به ملی شدن مورد انتظار شرکت‌های آمریکایی معادن مس بود. البته این اتفاق افتاد و اتحاد خلقی، که حساب می‌کرد این شرکت‌ها به سبب کسب «سودهای کلان» در طی سال‌های متمادی عملاً به شیلی بدهکارند، غرامتی هم به این شرکت‌ها نپرداخت. «واکنش‌هایی که در کشورهای

دیگر بر خواهد انگیخت»... چه معنایی می تواند داشته باشد غیر از این که امکان داشت سایر کشورها هم برای حل مسائل اقتصادی و اجتماعی متناسب با اوضاع و احوال خودشان از این راه حل سوسیالیستی الهام بگیرند؟ بدین ترتیب بعید نبود که شیلی آینده به صورت شبیحی در آید که راهروهای واشینگتن رسمی را تسخیر کند: الگویی موفقیت آمیز در مقابل الگوی سرمایه داری.

واشینگتن در جهان سوم غیر از استقلال چیزی را کفر نمی شناسد. در قضیه سالوادور آلنده استقلال در کسوتی تحریک آمیز ظاهر شد. مارکسیستی که قانوناً انتخاب شده بود و قانون اساسی را همچنان مراعات می کرد. این دیگر قابل قبول نبود. این انتخاب سنگ بنایی را که برج ضد کمونیستی بر روی آن ساخته شده بود به لرزه در آورد: این آموزه را که چند دهه بارتج و مشقت تلقین شده بود که «کمونیست ها» قدرت را فقط از راه زور و نیرنگ می توانند به دست آورند، و آن را تنها از طریق هر اس افکنی در مردم و شست و شوی مغزی آنها می توانند حفظ کنند. بدتر از رسیدن يك مارکسیست به قدرت فقط يك چیز می توانست وجود داشته باشد. حضور يك مارکسیست انتخاب شده، در مسند قدرت.

یونان از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۴

رئیس جمهور ایالات متحده گفت: «مجلس و قانون اساسی شمارا...»

ژنرال دوستاره آمریکایی اعلام کرد: «از عهد پریکلس به بعد، این بهترین دولت است». (در گزارش های خبری ذکر نشده که آیا ژنرال مشغول جوییدن يك سیگار برگ چاق و چله و گنده بود یا نه.)

دولتی که این ژنرال خوش نیت این همه برایش جوش و جلا می زد، حکومت جوتتای سرهنگ ها بود که در آوریل سال ۱۹۶۷ با کودتا به قدرت رسید و طبق معمول بلافاصله حکومت نظامی، سانسور، دستگیری، کتک، شکنجه و قتل به دنبال آورد. شمار قربانیان غیر نظامی این حکومت در ماه اول به ۸ هزار تن بالغ شد و در پی آن باز هم به روال سنتی اعلامیه صادر شد که همه این کارها به منظور نجات کشور از «تصاحب قدرت به وسیله کمونیست ها» انجام گرفته است. آثار فساد و خرابکاری می بایست از حیات یونان زوده شود. از جمله این مفاسد دامن کوتاه، موی بلند و روزنامه های خارجی بود، حضور جوان ها در مراسم کلیسا هم باید اجباری می شد.

سر کوب چنان سبعمانه و سریع بود، که در ماه سپتامبر، دانمارک، نروژ، سوئد و

هلند به کمیسیون حقوق بشر اروپا مراجعه و یونان را به نقض اکثر قرار دادهای کمیسیون متهم کردند. پیش از پایان سال، عفو بین الملل نمایندگانی برای بررسی اوضاع به یونان فرستاده بود. گزارش حاصل از این اقدام تأکید داشت که «پلیس امنیتی و پلیس نظامی [دژیانی. م.] به صورت روشی عادی شکنجه به کار می‌برند».

کودتا در روز قبل از شروع انتخابات سراسری اتفاق افتاد، انتخاباتی که قطعاً به بازگشت جورج پاپاندرو^۱، رهبر کهنه کار لیبرال به مقام نخست وزیری منتج می‌شد. پاپاندرو در فوریه ۱۹۶۴ با تنها اکثریت قاطع در تاریخ انتخابات یونان مدرن، برگزیده شد. اما دسیسه چینی به قصد ساقط کردن او، با همدستی دربار، ارتش یونان و نظامیان آمریکایی و ایستگاه سیا، مستقر در یونان، بلافاصله آغاز شده بود.

فیلیپ دین^۲ از مقام‌های سابق سازمان ملل، که یونانی است، در مدت مأموریت خود هم برای شاه کنستانتین و هم در مقام نماینده دولت پاپاندرو در واشینگتن کار کرده بود. وی شرحی صادقانه درباره ظرافت‌ها و زمختی‌های این توطئه برای تضعیف دولت و تقویت موقعیت توطئه‌گران نظامی و زور عریانی که سیاه در کشور او اعمال می‌کرد، نوشته است. قبلاً دیدیم که یونان به مثابه تکه‌ای از ملکی تلقی می‌شد که می‌بایست مطابق نیازهای واشینگتن آباد شود. ماجرای مربوط به دین^۳ نشان می‌دهد که این وضعیت و در نتیجه مخاطره آمیز بودن موقعیت پاپاندرو چندان تغییر نکرد: طی یکی از مناقشات همیشگی بین ترکیه و یونان بر سر قبرس، که اینک به «ناتو» وارد شده بود، پریزدنت «جانسون» سفیر یونان را احضار کرد تا «راه حل» واشینگتن [برای این مسأله. م.] را به او بگوید. سفیر اعتراض کرد که این راه حل از نظر مجلس و قانون اساسی یونان قابل قبول نیست. رئیس جمهور ایالات متحده گفت: «گوش کنید، جناب آقای سفیر من مجلس و قانون اساسی شما را... آمریکا فیل است. قبرس کک. اگر این دو تا کک [قبرس و یونان] باز هم فیل را به خارش اندازند، بعید نیست که خرطوم فیل آن‌ها را داغان کند... آقای

1. Gorge Papandreou

۲. Philip Deane نام مستعار نویسندگی گراسیمو گیگانتس (Gerassimo Gigantes).

3. Deane

سفیر، ما داریم مبلغ زیادی دلار آمریکایی به یونان می‌دهیم. اگر نخست‌وزیر شما برای من راجع به مجلس و دموکراسی خودش صحبت کند، ممکن است زیاد دوام نیاورد.»

در ژوئیه ۱۹۶۵، سرانجام جورج پاپاندرئو با استفاده پادشاه از اختیارات ویژه سلطنتی معزول شد. پادشاه ائتلافی متشکل از نمایندگان اتحاد مرکزی (منشعب از حزب پاپاندرئو) و دست راستی‌های حاشیه نشین منتظر فرصت را مأمور تشکیل دولت جدید کرد. بعدها یکی از مقامات وزارت خارجه آمریکا فاش نمود که جان موری^۱، رئیس ایستگاه سیار در آتن «به نیابت از جانب دربار در سال ۱۹۶۵ در این کار دست داشته است. وی به شاه کنستانتین در جلب آرای نمایندگان اتحاد مرکزی یاری داد و بدین ترتیب دولت جورج پاپاندرئو ساقط شد.»

تا مدت دو سال بعد، کابینه‌های کم دوام مختلف حکومت کردند تا سرانجام دیگر طفره روی از برگزاری انتخابات طبق مقررات قانون اساسی غیرممکن شد.

چیزی که از بابت جورج پاپاندرئو خیال مخالفان را ناراحت می‌کرد، پسر او بود. آندریاس پاپاندرئو^۲ که رئیس دیپارتمان اقتصاد دانشگاه برکلی کالیفرنیا و در کابینه پدرش وزیر بود، در دولت جدید نقشی مهم برعهده داشت، اما او را به هیچ وجه نمی‌شد لیبرال تمام عیار شمرد. آندریاس پاپاندرئو در ایالات متحده پشتیبان فعال لیبرال‌های میانرو خالصی چون ادلای استیونسون^۳ و هیوبرت همفری بود. واشینگتن پست به قلم ستون‌نویس خود مارکیز چاپلنز^۴، نوشت که عقاید اقتصادی وی «همان نظرات نیو دیل^۵ آمریکاست.»

اما آندریاس پاپاندرئو تمایل خود به خارج کردن یونان از عرصه جنگ سرد را پنهان نمی‌کرد. او علناً نسبت به عقلایی بودن ابقای کشورش در ناتو، یا حداقل به صورت قمر ایالات متحده، ابراز تردید کرد. وی به سمت گشودن باب روابط با اتحاد شوروی و کشورهای کمونیستی همسایه یونان گرایش نشان داد، ضمناً استدلال کرد که وجود تیم‌های متورم نظامی و اطلاعاتی آمریکا در یونان آزادی عمل کشورش را مختل

1. John Maury

2. Andreas Papandreu

3. Adlai Stevenson

4. Marquis Childs

5. New Deal

می کند. پاپاندرئو ارتش یونان را نیز تهدیدی برای دموکراسی می دانست و میل داشت افسران بلندپایه دیکتاتورمنش و سلطنت طلب ارتش را تصفیه کند.

همچنان که پاپاندرئو بعدها در زمان ریاست جمهوری خود به وضوح نشان داد، بیشتر خواهیده پارس می کرد.^۱ (مثلاً نه یونان را از ناتو بیرون کشید و نه پایگاه های ایالات متحده را در یونان تعطیل کرد). اما در واشینگتن زمان لیندون جانسون، اگر شما بی چون و چرا «با ما» نبودید «پس بر ما» بودید. جانسون عقیده داشت آندریاس که به تابعیت ایالات متحده در آمده بود، «به آمریکا خیانت کرده است». جانسون گفت:

ما به این مادر سگ تابعیت آمریکا را دادیم، ندادیم؟ او آمریکایی بود، با تمام حقوق و مزایایش. به پرچم ما هم سوگند خورده بود. بعد تابعیت آمریکایی اش را پس داد و رفت که فقط یونانی باشد. شما نمی توانید به آدمی که سوگند وفاداری اش به پرچم این ایالات متحده را می شکند، اعتماد کنید.

حال باید با این واقعیت چه کنیم که بعدها گزارش شد که پاپاندرئو در اوایل دهه ۱۹۶۰ با سیا همکاری کرده بود؟ (او از انتشار این گزارش انتقاد کرد، اما اتهامات را تکذیب نکرد). اگر این اتهام صحیح بوده باشد، بالیبرال بودن وی، علی الخصوص در آن زمان منافات نداشته است و فقط، آنچنان که بعداً خود او بی برد، با تعهدش نسبت به استقلال عمل یونان از سیاست خارجی ایالات متحده منافی بوده است.

و اما پاپاندرئوی پدر، اعتبار ضد کمونیست بودنش خدشه بردار نبود، این اعتبار به دوران نقش او در مقام نخست وزیر دست نشانده بریتانیا در طول جنگ داخلی علیه چپ ها در ۱۹۴۵-۱۹۴۴ بر می گردد، اما او هم رگه هایی از استقلال در مقابل ابر قدرت غربی بروزی می داد. وی از سازش با ترکیه بر سر قبرس زیر فشار مهمیز جانسون خودداری کرد. دعوت دیدار از مسکو را پذیرفت، و هنگامی که گفت کمک های اتحاد شوروی را به منظور آمادگی برای جنگ احتمالی با ترکیه قبول خواهد کرد، سفارت ایالات متحده، از او درخواست توضیح کرد. از این گذشته پاپاندرئو به منظور التیام زخم های کهنه جنگ داخلی، برخی آزادی های مدنی را اعاده کرد و عده ای از کسانی را

۱. در اصل: بیشتر پارس می کرد تا گاز بگیرد. م.

که در دوران جنگ داخلی ضد دولت جنگیده بودند، اجازه بازگشت به کشور داد. آندریاس پاپاندروئیس از رسیدن به وزارت در سال ۱۹۶۴ از کشف چیزی که در کلیه کشورهای تکنو-صنعتی دنیا به امری عادی در زندگی مبدل گشته بود، یکه خورد: دستگاه اطلاعاتی خودسر، دولتی در سایه با قدرتی فوق کنترل رهبران صوری کشور. پاپاندروئیس اندیشید که همین امر موجب ایجاد بسیاری از موانع رویاروی دولت در اجرای خط مشی آن است.

همچنان که می‌دانیم، کیپ (K.Y.P)، سازمان اطلاعات یونان را ا.اس. اس / سیا در جریان جنگ داخلی یونان به وجود آوردند و صدها تن از افسران در ایالات متحده آموزش دیدند. یکی از این افسران، جورج پاپادوپولوس^۱، رهبر جوتایی بود که در سال ۱۹۶۷ قدرت را به تصرف در آورد. آندریاس پاپاندروئیس برد که کیپ مرتباً جلسات هیأت وزیران را شنود می‌کند و گزارش‌های آن را به سیا می‌دهد. (بسیاری از سازمان‌های اطلاعاتی غرب از دیرباز راجع به دولت‌ها و شهروندان خودشان به سیا گزارش می‌دادند، و سیا هم به موقع عمل متقابل انجام می‌داد. طبیعت این اطلاعات عمدتاً چنان بود که اگر یک شهروند معمولی آن را به یک قدرت خارجی می‌داد، احیاناً به خیانت متهم می‌شد.)

پاپاندروئیس در نتیجه کشف خود دو مقام بلند پایه کیپ را برکنار و افسران مورد اعتماد را به جای آن دو منصوب کرد. از رئیس جدید خواسته شد که هیأت دولت را از شنود و تعقیب و مراقبت محافظت کند. وی می‌گوید: «او با شرمندگی برگشت و گفت که نمی‌تواند این کار را بکند. کلیه تجهیزات آمریکایی، زیر کنترل سیا یا یونانی‌های زیر دست سیا بود. وجه تمایزی بین این دو سازمان وجود نداشت. هر دو ارتباطات همکاری متقابل داشتند. در واقع هر دو یک دستگاه بودند.»

دستور آندریاس پاپاندروئیس در مورد منع شنود صحبت‌های کابینه، نوربرت انشوتز^۲ معاون مستشاری سفارت ایالات متحده را بر آن داشت تا به دیدار او برود. انشوتز، که با سیا مرتبط بود، از پاپاندروئیس خواستار لغو این دستور شد. آندریاس از این آمریکایی خواست که دفتر او را ترک کند، او هم رفت، اما قبل از خروج هشدار داد که

1. George Papadopoulos

2. Norbert Anshutz [Anschuetz]

این کار «عواقبی خواهد داشت».

آنگاه پاپاندرثو از معاون جدید کیپ درخواست کرد که خانه و دفترش را برای یافتن آلات الکترونیکی کاملاً جست و جو کنند. آندریاس می گوید: «مدت‌ها بعد، تازه پی بردیم که این شخص تعداد زیادی وسایل جدید شنود کار گذاشته بود. پناه بر خدا، به دست خودمان يك عامل دیگر موجب بگیر آمریکا را به مقام نفر شماره ۲ رسانده بودیم.»

تلاش آندریاس هم برای قطع روال پول‌هایی که کیپ مستقیماً از سیامی گرفت، بدون آن که از مجرای هیچ وزارتخانه یونانی گذشته باشد، بی حاصل ماند، اما توانست مردی را که چندین سال رابط بین دو سازمان بود، به جایی دیگر منتقل کند. این مرد جورج پاپادوبولوس بود. لیکن، ظاهر آ این تغییر موقعیت چیزی بیش از فرمالیته نبود، زیرا سازمان همچنان از او دستور می گرفت؛ حتی بعدها، «سیاستمداران معارض [یونانی] که دنبال گوش (یا کیف پول) جیمز پاتس^۱، معاون سیار در آتن، قبل از کودتا می گشتند، غالباً از او می شنیدند که: «جورج را ببینید. او توجه من است.»

به گزارش مارکیز چایلدز، در اواسط فوریه ۱۹۶۷، در کاخ سفید جلسه‌ای برگزار شد برای بحث راجع به گزارش‌های سیا که «جای تردید باقی نمی گذاشت که طرح کودتایی در دست مطالعه است... به زحمت می توان گفت که این طرح سری است. از سال ۱۹۴۷ ارتش یونان و گروه کمک نظامی آمریکا در آتن، که چند صد نفری می شوند، به صورت يك تیم مشغول کار بوده‌اند... مسأله جدی این است که آیا با مداخله سیاسی زیر کانه‌ای می توان جلو این کودتا را گرفت» و بدین ترتیب دولت پارلمانی را حفظ کرد، یانه.

هیچ راه عملی وجود نداشت. چنانکه یکی از غیر نظامی‌های ارشد حاضر در جلسه به خاطر می آورد، «والت روستو^۲ مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی، با این کلمات ختم جلسه را اعلام کرد: آقایان، امیدوارم درک کنید نتایجی که اینجا گرفتیم یا نتوانستیم بگیریم، جریان وقایع آینده را در یونان غیر قابل

1. James Potts

2. Walt Rostow

اجتناب می‌کند.

در يك گزارش سیا به تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۹۶۷، از گروه پایادوپولوس به نحو خاص، به عنوان طراح کودتا نام برده شده، و احتمالاً یکی از گزارش‌های مورد بحث در جلسه فوریه بوده است.

۴ تن، از دسته ۵ نفری افسرانی که در ماه آوریل قدرت را در دست گرفتند، با ارتش آمریکا یا سیا در یونان، ارتباط تنگاتنگ داشتند. نفر پنجم را به این علت آورده بودند که فرمانده یکان‌های زرهی بود. جورج پایادوپولوس به مقام رهبر دوفاکتورسیدو در اواخر سال عنوان نخست‌وزیر گرفت. بین قدیمی‌های هیأت مستشاری نظامی ایالات متحده در یونان این عبارت مثل شد که پایادوپولوس «اولین مأمور سیا است که نخست‌وزیر يك کشور اروپایی شده است». چارلز فالی^۱ در آبرزور چاپ لندن نوشت: «از نظر بسیاری از یونانی‌ها، این موضوع حقیقتی ساده است.»

هنگامی که کودتا اتفاق افتاد ۱۵ سال بود که پایادوپولوس در فهرست حقوق بگیران سیا قرار داشت. یکی از دلایل موفقیت این ازدواج^۲ شاید سابقه سرهنگ پایادوپولوس در جنگ جهانی دوم بود. در زمان تهاجم آلمانی‌ها به یونان، پایادوپولوس با درجه سروانی در گردان‌های امنیتی نازی‌ها خدمت می‌کرد: وظیفه این گردان‌ها تعقیب و دستگیری رزمندگان مقاومت یونان بود. شایع است که وی از معتقدان سرسخت «نظم نوین» هیتلر بود، و سوابقی که بعداً در ایام قدرت از خود به جا گذاشت، سبب می‌شود که نسبت به این ادعا کم‌تر شك کنیم. فالی می‌نویسد که در ضیافتی در آتن با يك مستشار نظامی آمریکایی گفتگویی داشته و سابقه طرفداری رهبر جوتتا از آلمان [هیتلری. م] را یاد آور شده و آن آمریکایی اشاره کرده بود که این [سابقه] با فرمانبرداری پایادوپولوس از ایالات متحده ربط پیدا می‌کند، و لبخند زنان گفته بود: «جورج کار خوبی می‌کند، چون در واشینگتن اسنادی هست که او دلش نمی‌خواهد فاش شود.»

1. Charles Foley

۲. کنایه از روابط سرهنگ با سیا. م

فالی می‌افزاید که در حکومت پاپادوپولوس:

تبلیغات شدید رسمی کمونیسم را تنها دشمنی که یونان داشته است، مجسم می‌کرد و اشغال کشور به دست نازی‌ها را کوچک جلوه می‌داد تا آن حد که حتی وحشیگری‌های نازی‌ها را شایعه سازی کمونیسم‌ها وانمود می‌کرد. این بازنویسی تاریخ آشکارا بازتاب دغدغه دیکتاتور از بابت این خطر است که شاید روزی شکاف بیوگرافی رسمی او پر شود.

در بخشی از این بازنویسی، اعضای گردان‌های امنیتی به «قهرمانان مقاومت» مبدل شدند.

اما داغ ناز دودنی کابوس ۷ ساله یونان، شکنجه بود. جیمز بکت^۱ دادستان آمریکایی، که عفو بین‌الملل به یونان اعزام کرده بود، در دسامبر ۱۹۶۹ نوشت که با «بر آورد محتاطانه» شمار شکنجه‌شدگان به «حد اقل ۲ هزار نفر بالغ می‌شود.» گفت و گو با برخی از قربانیان برای بکت زجر آور بود:

مردم را به صرف داشتن اعلامیه‌ای که از رژیم انتقاد می‌کرد، بی‌رحمانه شکنجه داده بودند. قساوت و سبعبیت از یک سو، سرخوردگی و درماندگی از سوی دیگر. مردم شکنجه می‌شدند و هیچ کاری از کسی ساخته نبود. مثل گوش دادن به حرف‌های دوستی بود که سرطان گرفته باشد. کسی که خودش آسوده است، چه تسلائی و چه عکس‌العملی می‌تواند نشان دهد؟ ممکن است زمان شکنجه کوتاه باشد، اما شخص [شکنجه شده] دیگر هرگز مثل قبل نخواهد بود.

بکت گزارش کرد که بعضی از شکنجه‌گراها به زندانیان گفته بودند برخی از ادواتشان جزء کمک‌های نظامی ایالات متحده است: «کابل مضاعف ضخیم سفید رنگ» یعنی تازیانه‌ای مخصوص از این اقسام بود؛ یکی دیگر کله پیچی معروف به «چنبر آهنی» بود، که به تدریج دور سر یا گوش‌ها سفت‌تر می‌شد.

هیأت عفو بین الملل چند روش متداول دیگر شکنجه را هم شرح داد. از جمله: الف) کوبیدن چوب یا لوله آهنی بر پاشنه‌های پا. پاشنه‌های یکی از زندانی‌ها بعد از ۴ ماه کتک خوردن پینه کلفتی بسته بود. یکی دیگر به علت شکستگی استخوان معلول شد.

ب) شکنجه‌های متعدد با جنبه‌های جنسی: ...

پ) تکنیک‌های احتقان: گلور را طوری می‌گیرند که نای شخص قطع می‌شود، یا کهنه‌ای را، که اغلب در ادرار، یا بعضی اوقات در مدفوع فرو برده‌اند، در حلق زندانی می‌چپانند.

ت) کندن موی سر یا زهار.

ث) پریدن روی شکم.

ج) کشیدن ناخن‌های دست و پا.

اینها بدترین انواع شکنجه نبود. بدترین‌ها را باید در شهادت دادن افراد متعدد خواند. اما این شهادت‌ها طولانی‌تر از آن است که بتوان در اینجا تکرار کرد. واکنش جوتتا در برابر نخستین گزارش عفو بین الملل این بود که اعلام کرد این اتهامات ساخته و پرداخته «کمونیسم بین الملل» است، و به منظور ترمیم تصویر خود، بنگاه‌های روابط عمومی را در نیویورک و لندن به خدمت گرفت.

در سال ۱۹۶۹، کمیسیون حقوق بشر اروپا یونان را در شکنجه، قتل و جرایم دیگر مجرم شناخت. شورای اروپا - که دستگاهی مشورتی است، و در آن زمان ۱۸ کشور اروپایی عضو آن بودند، و این کمیسیون هم از اجزاء آن است - به دلایل یاد شده و به ویژه از آن‌جا که جوتتا دموکراسی پارلمانی را تعطیل کرده بود، آماده اخراج یونان می‌شد. این شورا قاطعانه ادعای یونان را دایر بر واقع بودن در معرض خطر به قدرت رسیدن کمونیست‌ها رد کرد. عفو بین الملل بعداً گزارش داد که ایالات متحده، با آنکه عضو شورا نیست، فعالانه بر کشورهای عضو از طریق دیپلماتیک فشار می‌آورد که به اخراج یونان رأی مثبت ندهند. (معهدا در همان حین که شورا در حال تأمل و تدبر بود،

نیویورک تایمز گزارش داد که «وزارت امور خارجه امروز اعلام داشت که ایالات متحده آگاهانه از هر گونه موضع گیری در مورد مسأله ادامه عضویت یونان در شورای اروپا خودداری می کند.» عفو بین الملل گفت اعضای اروپایی آن معتقدند که فقط ایالات متحده، دارای قدرت تغییر اوضاع در یونان است، با این همه ترجیح داده است که از جوتتا دفاع کند.

در گزارش عفو بین الملل راجع به قضیه خاص شکنجه آمده بود:

سیاست آمریکا درباره مسأله شکنجه آن گونه که در بیانات رسمی و شهادت های رسمی آمده هر جا که امکان داشته، تکذیب و هر کجا که تکذیب غیر ممکن بوده، ناچیز جلوه دادن آن بوده است. این سیاست طبعاً از پشتیبانی کلی لژ رژیم نظامی ناشی می شود.

با بر ملا شدن قضایا، قبل از آن که شورا بتواند فرمولی برای اخراج یونان پیدا کند، خود این کشور از شورای اروپا خارج شد.

با افزایش عداوت جهانی، حمایت قوی ترین کشور دنیا برای بقای جوتتای یونان شرط لازم بود. این دولتین به یکدیگر نان قرض می دادند. هنری تاسکا سفیر آمریکا در یونان گفت: «این ضد کمونیست ترین گروهی است که می توانید در جایی پیدا کنید. هیچ کجا مثل یونان نیست که این تسهیلات را به پشتیبانی دولتی که در اینجا دارید اعطا کند.» خبر نگار تذکر می دهد که «(دارید)، نه (داریم) فقط حفظ ظاهر بود.»

تسهیلاتی که سفیر به آن اشاره می کرد دهها تأسیسات نظامی ایالات متحده بود، از پایگاه های موشکی هسته ای تا سایت های ارتباطات، که دهها هزار خدمه آمریکایی را در خود جای می داد. ایالات متحده به نوبه خود، علی رغم تحریم رسمی کنگره، سخت افزارهای نظامی و تجهیزات پلیسی مورد نیاز مقامات یونانی را که برای حفظ کنترل خشک خودشان ضرورت داشت، به جوتتا می رساندند.

حکومت نیکسون با هدف پایان دادن رسمی به تحریم، از پایا دوپولوس خواست حر کاتی در جهت تشکیل دولتی بر مبنای قانون اساسی انجام دهد تا کاخ سفید بتواند به

آن استناد کند؛ در یکی از اسناد سری کاخ سفید آمده است که می‌بایست به نخست‌وزیر یونان اطمینان خاطر داده شود که دولت آمریکا این گونه حرکات را «بی‌قیدو شرط از نظر صوری قبول خواهد کرد.»

اسپیرو آگنیو^۱، طی دیداری از سرزمین اجدادی خود چنان به هیجان آمد که از «دستاوردهای دولت یونان و همکاری دائمی در جهت احتیاجات و خواست‌های ایالات متحده» تجلیل کرد. یکی از نیازهای ارض‌شده‌ای که ممکن است در ذهن آگنیو بوده باشد، کمک ۵۴۹ هزار دلاری جوتتا به مبارزات انتخاباتی ۱۹۶۸ نیکسون-آگنیو است. جدا از ملاحظات دیگر، ظن می‌رفت که این پول را سیاه جوتتا داده بود تا بالاخره از واشینگتن سر در آورد. به درخواست مستقیم هنری کیسینجر، تحقیق و تفحص سنا در این خصوص ناگهان متوقف شد.

شاید هیچ چیز علقه مرموزی را که یونانی‌ها بین خود و حامیان آمریکایی‌شان حس می‌کردند، بهتر از ماجرای مربوط به باسیل لامبرو^۲، بازرس کل، و یکی از شکنجه‌گران سرشناس آتن بیان نکند:

صدها زندانی به نطق کوتاه بازرس باسیل لامبرو، که پشت میزی نشسته است، که روی آن نماد سرخ، سفید و آبی دست‌های درهم قفل شده کمک آمریکا دیده می‌شود، گوش داده‌اند. او می‌کوشد بیهودگی مقاومت را به زندانی نشان دهد: «تو با این خیال که می‌توانی کاری بکنی خودت را مضحکه کرده‌ای. دنیا به دو بخش تقسیم شده است. یک طرف کمونیسم است و این طرف دنیای آزاد. روس‌ها و آمریکایی‌ها ولاغیر. ما چی هستیم؟ آمریکایی. پشت سر من دولت است، پشت دولت، ناتو، پشت ناتو هم ایالات متحده. شماها نمی‌توانید با ما بجنگید. ما آمریکایی هستیم.»

عفو بین‌الملل می‌افزاید بعضی از شکنجه‌گرها به قربانیان خود چیزهایی می‌گفتند از این قبیل: «کمیسئون حقوق بشر نمی‌تواند به شما کمک کند... از دست صلیب سرخ برایتان کاری ساخته نیست... به آن‌ها بگوئید که فایده‌ای ندارد، شما بی‌پشت و پناهِید.» عفو بین‌الملل می‌گوید «شکنجه‌گرها از همان اول می‌گفتند که

ایالات متحده حامی آن‌هاست و فقط همین یکی است که به حساب می‌آید.»

در نوامبر ۱۹۷۳، اختلاف در جرگه داخلی حاکمان یونان به طرد شدن پاپادوپولوس و نشستن سرهنگ دمیتریوس ایوانیدیس^۱ فرمانده دژبان، شکنجه‌گر، فارغ‌التحصیل تکنیک‌های ضد خرابکاری آمریکا، و مورد اعتماد سیا، به جای او انجامید. ایوانیدیس یک یونانی-آمریکایی به نام آ. آندروئوتسویولوس^۲ را به مقام نخست‌وزیری گماشت: آندروئوتسویولوس پس از جنگ جهانی دوم به عنوان کارمند رسمی سیا به یونان آمده بود و غالباً به این سابقه می‌بالید.

۸ ماه بعد، رژیم ایوانیدیس دولت قبرس را سرنگون کرد. اشتباه محاسبه مهلکی بود. ترکیه به قبرس حمله برد و لرزه‌هایی که در آتن ایجاد کرد به رفتن حکومت نظامی و آمدن دولتی غیر نظامی منتج شد. کابوس یونان به پایان رسیده بود.

قسمت عمده‌ای از ماجرای همدستی آمریکا در کودتای ۱۹۶۷ و عواقب و عوارض آن شاید هرگز معلوم نشود. در محاکمات اعضا و شکنجه‌گران جوتتا در سال ۱۹۷۵، بسیاری از گواهان از نقش آمریکا یاد کردند. احتمالاً همین امر دلیل تصمیم به تحقیقات جداگانه راجع به این جنبه بود که دادگاه تجدید نظر یونان اتخاذ کرد. اما پیداست که اطلاعات حاصل از این تحقیقات چنانچه اصولاً، چنین تحقیقی صورت گرفته باشد، هرگز اعلام نشد. سیاستمداران عالی مقام، به فیلیپ دین، که چندین ماه بعد از به قدرت رسیدن دولت غیر نظامی به یونان بازگشته بود، گفتند «به خاطر حفظ روابط حسنه با ایالات متحده، مدارک همدستی آمریکا به طور کامل افشا نخواهد شد.»

با وقوع کودتا، آندریاس پاپاندرئو دستگیر و ۸ ماه زندانی شده بود. وی و همسرش مارگارت، کمی بعد از آزادی به دیدن فیلیپ تالبوت سفیر آمریکا در آتن رفتند. پاپاندرئو چنین حکایت می‌کند:

من از تالبوت پرسیدم که آیا آمریکا می‌توانست در همان شب کودتا برای جلوگیری از مرگ دموکراسی در یونان مداخله کند یا نه. او منکر شد که می‌توانسته‌اند کاری انجام دهند. آن وقت مارگارت سؤال حساسی کرد: اگر کودتا کمونیستی یا دست چپی بود، چه طور؟ تالبوت بدون مکث جواب داد: آن وقت، البته، مداخله می‌کردند و کودتا را درهم می‌شکستند.

بولیوی از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵

تعقیب چه گوارا در سرزمین کودتا

به ویکتور پاز استنسورو^۱ که با کودتایی دیگر در بولیوی، سرنگون شده بود، حق انتخابی دادند. یکی از افسرها به او گفت که می توان او را «یا به قبرستان برد، یا فرودگاه». رئیس جمهور پرواز به لیما و رفتن به تبعید را اختیار کرد.

مردی که کودتای نوامبر ۱۹۶۴ را رهبری کرد و جانشین پاز شد، کسی نبود غیر از معاون خود او، ژنرال رنه بارینتوس اورتونیو^۲. این کودتا تقریباً صدو هشتاد و پنجمین تغییر حکومت در بولیوی طی ۱۳۹ سال استقلال این کشور از یوغ اسپانیا بود، که فقط معدودی از آنها انتخابی بودند (ظاهراً هیچ کس از شمار دقیق این دولت ها اطلاع ندارد). پاز به رغم برخورداری از پشتیبانی داگلاس هندرسون^۳ سفیر آمریکا، ساقط شد، زیرا تصادفاً سیما و پتتاگون خواهان برکناری او بودند. بارینتوس، فرمانده سابق

1. Victor Paz Estenssoro

2. René Barrientos Ortuno

3. Douglas Henderson

نیروی هوایی، روابط صمیمانه‌ای با هر دو تشکیلات به واسطه دوستی با شخص سرهنگ ادوارد فوکس^۱، «مربی خلبانی و هم پیاله» خود برقرار کرده بود، که سابقه آن به ایام آموزش این بولیویایی در ایالات متحده می‌رسید. در سال ۱۹۶۴ فوکس در لاپاز، پایتخت بولیوی با سیاه‌مکار شد؛ اگر چه رسماً وابسته نظامی معرفی شده بود.

جای تعجب نیست اگر یکی از عوامل نقار بین سرهنگ آمریکایی و رئیس جمهور بولیوی، کوبا بود. پاز با دادن رأی مخالف به اخراج کوبا از سازمان کشورهای آمریکایی در سال ۱۹۶۲، با امتناع از پیوستن به جرگه کشورهای عضو این سازمان در اعمال تحریم علیه کوبا، دو سال بعد، و خودداری از قطع رابطه با هائوآنا، مستقیماً با خط‌مشی آمریکا مخالفت کرده بود. بالاخره در اوت ۱۹۶۴، که روابط بولیوی-آمریکا «درست در شرف مناقشه‌ای علنی» قرار داشت، پاز با «بلای» ایالات متحده قطع رابطه کرد. در یک سرمقاله نیویورک تایمز آمده بود که «قضیه سازش یا مواجهه با قطع جدی کمک‌های ایالات متحده در میان بود».

تلاش دولت بولیوی برای جلب معاضدت اقتصادی و سرمایه از کشورهایی غیر از ایالات متحده، مانند اتحاد شوروی، چکسلواکی و یوگوسلاوی، منبع دیگر اختلاف میان این دو دولت شد. اینجا هم، سرانجام بولیویایی‌ها و دادند.

اگر چه فوکس و سفیر هندرسون در مسأله ابقای پاز در مقامش اختلاف نظر به گفته‌ای عمیق داشتند، هر دو از بابت قدرت سیاسی و اقتصادی معدنچی‌های قلع و رهبرشان خوان لچین^۲، معاون سابق رئیس جمهور، که نامزد آشکار جانشینی پاز بود، دغدغه خاطر داشتند. معدنچی‌ها ناحیه خود در کشور را کنترل می‌کردند، از خود دارای ایستگاه رادیویی و نیروی مسلح شبه نظامی بودند؛ به شدت با ارتش مخالفت می‌ورزیدند و نیرویی بالقوه بسیار رادیکال‌تر از رئیس جمهور تلقی می‌شدند. اعتصاب ۴ ماهه پرنوسان در معادن در اواسط سال ۱۹۶۳ که ابعادی بحرانی پیدا می‌کرد، زنگ خطر را در سفارت ایالات متحده بلندتر به صدا در آورد. رنه زوالتا مرکادو^۳ وزیر معادن پاز، بعداً نوشت که

1. Edward Fox

2. Juan Lechin

3. René Zavaleta Mercado

«به مدتی بیش از یک سال و نیم، سفارت آمریکا، در کالبد آقای هندرسون، با نظمی تقریباً هفتگی فشار می آورد که ارتش به منطقه معادن اعزام شود، و تهدید می کرد که در غیر این صورت [برنامه رسمی کمک مالی آمریکا برای معادن] معلق خواهد شد.»

پاز چالش با قدرت خود را از طرف معدن کاوان و لچین تشخیص می داد، اما آسیب سیاسی محتمل ناشی از مداخله ارتش بیش از آن بود که بتواند تن به این خطر دهد.

اصل موجودیت ارتش مرهون مساعی آمریکا در بازسازی نیروهای مسلح از هم پاشیده بولیوی بود. در سال ۱۹۵۲ آن حادثه نادر روی داد - شورشی مسلحانه و مردمی ارتش را شکست داده، الیگارشی را ساقط، معادن قلع را ملی کرده، دست به اصلاحات ارضی زده، و دولتی جدید به زعامت جنبش ناسیونالیستی انقلابی تأسیس کرده بود. این جنبش ارتش را به حد نیروی کوچک و ناتوان کاسته و در همان حال «شبه نظامیان خلقی» را تقویت کرده بود. چند دهه کودتا و فلاکت های دیگر قسمت اعظم احساسات ضدارتشی را در تمامی جمعیت بولیوی دامن زده بود. ولی با وجود درخواستهای ملتسمانه بخش هائی از چپی ها، نیروهای مسلح متعارف، بکلی از میان برداشته نشد. این اشتباه، خطای مهلك جنبش و نهادهای لرزان دموکراتیک بود.

پاز و جانشینش، در وهله اول به منظور ایجاد نیروی در مقابل میلشیا، و به علت فشار آمریکا، هر چند با اکراه، اجازه نوسازی کند اما مطمئن ارتش را دادند. ارتش بولیوی به راهنمایی آمریکا، نخستین قوای نظامی آمریکای لاتین بود که به «اقدامات مدنی»، جاده سازی، مدرسه سازی، و غیره دست زد تا نزد جمعیت کشور از خود تصویری بهتر ارائه کند.

اندک زمانی پس از کودتا، نیویورک تایمز نوشت: «هیچ کشوری در نیمکره غربی از این بیشتر به کمک و اشینگتن وابسته نیست و در هیچ کجا سفارت آمریکا در تثبیت این امر نقش متهورانه تر بازی نکرده است.» و اشینگتن از اهرم پر توان اقتصادی خود برای برپا ساختن دولتی متفاوت که در قبال ارتش خط مشی مساعدتری داشته باشد، دولتی که به آمریکا اجازه «حرفه ای ساختن» نیروهای مسلح را بدهد، استفاده کرد. پول بیشتر، استخدام افزو تتر، تجهیزات جدیدتر... افسران دستچین شده به منظور آموزش به ایالات

اعزام شدند... دوره‌های القائنات سیاسی برای افسران و دانشگاہیان وفادار به جنبش لغو و دوره‌های مشابه در مدرسه آمریکایی قاره آمریکا در ناحیه آبراه پاناما جایگزین آن شد... تا سال ۱۹۶۴، در حدود ۱۲۰۰ افسر و افراد بولیویایی، از جمله ۲۰ افسر ارشد، از ۲۳ فرمانده ارشد، در ایالات متحده یا پاناما تعلیم گرفتند... ارتش مسافتی طولانی را طی کرده‌و به ابعاد و کار آبی سابق و به حیثیت و استقلال عمل خود، بسیار نزدیک شده بود.

واشینگتن پست در ۱۹۶۸ نوشت که مدرسه قاره آمریکا «فارغ‌التحصیلان بسیار مهمی از افسران لاتین دارد... این [مدرسه] در سراسر قاره آمریکا به عنوان [اسکول‌لاد گولیس^۱، یا مدرسه کودتا] معروف است.

محال است بتوان گفت که انگیزه آمریکا در احیاء ارتش از میل نهایی به قدرت رسیدن نظامیان سرچشمه می‌گرفت یا نه؛ اما دست کم قرینه‌ای بود بر بی‌اعتمادی بنیادی به انقلاب بولیوی یا توان بالقوه‌اش برای استقلال عمل راستین از ایالات متحده و با عنایت به تاریخ این کشور، اوج‌گیری فرایند نظامی آشکارا پرهیز ناپذیر می‌نمود. پنتاگون از دیرباز نظامیان آمریکای لاتین را شریک خود، «علت‌سازان» شایسته تلقی می‌کرد. این اعتقاد را سرهنگ ترومن اف. کوک^۲، معاون هیأت مستشاری نظامی آمریکا در مقدمه اطلاعیه‌ای راجع به کاربرد ارتش در برنامه‌های اقدامات مدنی اعلام کرده است. در این اطلاعیه که در سال ۱۹۶۴، در بولیوی، به قلم سرهنگ دوم بولیویایی خولیو سانخینز^۳، از محرمان پنتاگون و سیما منتشر شد، سرهنگ کوک می‌نویسد:

ارتش شاید تنها نهاد پایبند به سازمان، نظم، انضباط، و فداکاری در قبال اهداف خیر خواهانه عمومی باشد... پس در صورت ناکامی مؤسسات سیاسی و اقتصادی... امکان واقعی اقدام نظامی علیه بی‌لیاقتی و فساد در دولت وجود دارد... ساده‌لوحانه است اگر تصور شود که آنها ممکن است برای دستیابی به قدرت به مفهوم کلاسیک اقدام نکنند.

نکته نادانسته دیگر این است که در چه نقطه‌ای از زمان ژنرال بارینتوس و همدستانش عملاً تصمیم به طرد کردن باز گرفتند. مسلم این است که: (۱) ارتقاء ژنرال به

1. Escuela de golpes

2. Truman F. Cook

3. Julio Sanjines

منصب معاونت ریاست جمهوری بخشی سر نوشت ساز از این فراگرد بود؛ (۲) نقش سیا و پنتاگون در کسب این مقام برای بارینتوس شرط لازم بود.

در همایش جنبش ملی در ژانویه ۱۹۶۴، باز بارینتوس را که نامزدی خود را اعلام کرده بود، کنار گذاشت و یک غیر نظامی به نام فدریکو فورتون^۱ را هم دوش انتخاباتی خود اعلام داشت. معلوم شد که بارینتوس بازنده بدی است. وی علناً اعلام کرد که این نامزدی خطاست و به سیاست بازی ادامه داد و سرانجام رئیس جمهور را ناگزیر کرد که از او تقاضای استعفا از فرماندهی نیروی هوایی دهد. به ژنرال یک هفته فرصت تحویل و تحویل در نیرو داده شد. چند روز بعد، سناریوی شروع شد که بارینتوس را از لبه پر تگاه عقب کشید.

در غروب روز ۲۵ فوریه، بنا به تصور به سوی بارینتوس تیر اندازی شد. برخی گزارش ها حاکی از مرگ، و بعضی دیگر مشعر بر «فقط زخمی شدن» ژنرال بود. در هر دو صورت، ظاهر آنا مانوس می نماید که او را با یک خودروی نظامی به فرودگاه و سپس با یک هواپیمای نیروی هوایی آمریکا به بیمارستانی آمریکایی در منطقه آبراه پاناما انتقال دادند - یعنی با دو هزار کیلومتر فاصله. هرگز هیچ پزشک بولیویایی بارینتوس را معاینه نکرد.

در روزهای بعد، در حالی که بارینتوس هنوز به دنبال یک «عمل جراحی طولانی» در بیمارستان بود، مطبوعات بولیوی او را به مقام قهرمان ملی بالا بردند. بخصوص این امر در مورد ال دیاریو^۲ روزنامه ای متنقد، محافظه کار و قویاً ضد پاز مصداق داشت. بنابر گواهی بعدی یکی از اعضای کابینه جدید بارینتوس عده ای از کارکنان این روزنامه با سیا همکاری داشتند. علاوه بر این، یکی از اعضای هیأت تحریریه ال دیاریو سرهنگ دوم سابق الذکر سانخینز بود. او دانش آموخته و ست پوینت و از کارمندان سفارت ایالات متحده بود که در برنامه های اتحاد برای پیشرفت کار می کرد و بعد از کودتا وزیر اقتصاد، و سپس سفیر بولیوی در واشینگتن شد.

در مطبوعات گزارش هایی منتشر شد دایر بر این که بارینتوس به این دلیل کشته نشد که گلوله به آرام نقره ای نیروی هوایی ایالات متحده که بر یونیفورم او نصب شده بود،

اصابت کرد. این قضیه به صورت «گلوله نقره» منعکس شد و علاقه فراوان به این ژنرال دلاور جلب کرد. یک مورخ بولیویایی، فرمانده ارتش و معارض سیاسی در این باره می‌گوید:

این موضوع به مردم چنین تفهیم شد که پلیس باز، مسئول حمله کلدایی بوده است. فشارهای شدید سایر افسران بلند پایه بر باز وارد آمد تا در مراحل آخر با قرار دادن نام ژنرال در فهرست خود، هم خویش و هم بارینتوس را مبرا بدانند و باز فهمید که نمی‌تواند امتناع کند.

۱۰ روز پس از این حادثه مرموز، رئیس جمهور فورتن را دور انداخت و با جایگزین کردن بارینتوس وارد مبارزه انتخاب مجدد شد.

شخص بارینتوس بعداً اذعان کرد که بدون «گلوله نقره» (یا به قول دیگران «گلوله سحر آمیز»)، وی هرگز معاون رئیس جمهور نمی‌شد. ۸ ماه کاندیداتوری او در مقام معاون ریاست جمهوری آینده و در منصب عملی معاونت رئیس جمهور کلیه سوراخ و سنبه‌های لازم برای بازگشت ارتش ملی از ۱۲ سال سرگردانی سیاسی و اقدام به کودتا، با کمترین مخالفت، و در واقع، با مقداری حمایت، راپر کرد.

صعود بارینتوس برای ارتش راه مشروعیت را هموار ساخت، و ژنرال مرتباً از جایگاه خود به منظور پیش انداختن ارتش و دفاع از نیروهای مسلح در مقابل ضد نظامی‌گرایی عمیق‌آریشه‌دار، استفاده می‌کرد. وی میلیشیا را محکوم کرد و خواستار انحلال آن شد و به اقدام غیر معمول تضعیف دولتی دست زد که خود معاون رئیس جمهوری (یا معاون آینده) آن بود. بارینتوس علناً رئیس جمهور و جنبش را - خصوصاً هنگامی که از ارتش انتقاد می‌کردند - تقبیح و از گروه‌های ضد دولتی پشتیبانی می‌کرد. این تاکتیک‌ها به ضعف نشان دادن رئیس جمهور کمک و به پیوستن بسیاری از افسران ارتش به صف طرفداران بارینتوس خدمت می‌کرد؛ افسرانی که در باره عقلایی بودن و ایمنی ورود دوباره به عرصه سیاسی و تضمین قدرت سیاسی خود تردید داشتند. دیگر تقریباً چیزی در باره «نزخم» بارینتوس شنیده نشد، هر چند که در این دوره وی از چند سوء قصد «معجزه آسا» جان سالم به در برد، از جمله بمبی که اتومبیلش را منفجر کرد. بدون آن که سر نشین داشته باشد، یا بمب دیگری که معلوم نیست چگونه زیر تخت خواب او پیدا

شد. او از این فرصت اخیر استفاده و اعلام کرد که «در داخل جنبش بیشتر دشمن دارد، تا در صفوف مخالفان».

پاز استنسور و به علت خودداری او پوزسیون به دلایلی - از جمله ادعای نامنصفانه بودن انتخابات - مجدداً انتخاب شد. سیاست ماز و خیستی و آشفته بازار خاص بولیوی، بی آنکه مجال نفس کشیدن به رئیس جمهور دهد، به فشردن گلوی او ادامه داد. نارضایی گسترده ناشی از مصائب دراز مدت، که هیمه جاه طلبی های شخصی به آتش آن دامن می زد، باعث یک رشته اعتصابات، تظاهرات و درگیری های خشونت آمیز شد و بارینتوس طرف عناصر معارض را گرفت و ضمن حمله به رئیس جمهور فلک زده، خود را در نقش مدافع نظم جلوه داد. در ماه اکتبر، معاون رئیس جمهور به شهر زادگاهش پناه برد و خود را شورشی اعلام کرد.

این دوره هرج و مرج عمومی و بحرانی در دولت شاید موجب تعجیل در زمان بندی کودتا شد، در عین حال عده ای از افسران را که هنوز مردد و به علت جنگ داخلی مستمر، به جان آمده بودند، متقاعد کرد و بعد از این که در آغاز ماه نوامبر ارتش سرانجام علیه پاز وارد عمل شد، بخش های گوناگون جمعیت از آن استقبال کردند.

۳ سال بعد جان گاشکو^۱ خبرنگار واشینگتن پست در آمریکای لاتین، گزارش داد که پاز «هنوز به اصرار می گوید که فوکس در سقوط او دست داشته است. در میان بولیویایی هایی که آگاهی سیاسی دارند، مشکل بتوان کسی را یافت که با این عقیده موافق نباشد.»

رنه بارینتوس بر معدنچیان قلع فشاری بی امان وارد می آورد. وی ۵۰ درصد کاهش دستمزدرابر آنان تحمیل کرد. دستور تبعید خوان لچین رهبر معدن کاران و دیگر سران جنبش صادر و یک کنفدراسیون اصلی کارگری منحل شد. کلیه اتحادیه های بولیویایی به سمت سازمان دهی به موجب مقرراتی سوق داده شدند که به منظور ایجاد یک جنبش غیرسیاسی کارگری طراحی شده بود.

آنگاه ارتش وارد عمل شد. تهاجم و اشغال‌های مکرر اردوگاه‌های معادن در يك زمان معین برای آرام‌سازی معدنچی‌های فوق مبارز لازم بود. نبردی خونین در گرفت و تنها در يك هجوم ۷۰ معدنچی جان باختند. این واقعه به شب سان خوان معروف شد. انقلاب ۱۹۵۲ به پایان رسیده بود.

ایالات متحده ناظری بی‌اعتنا نبود. در فوریه ۱۹۶۶، رابرت مک نامارا، وزیر دفاع، ضمن ارائه «برآورد اوضاع بین‌المللی» که منظمأ به وزارتخانه خود می‌داد، به يك کمیته کنگره گفت: «خشونت در نواحی معدنی و شهرهای بولیوی متناوبأ ادامه یافته است، و ما به این کشور کمک می‌کنیم که آموزش را بهبود بخشد و ارتش آن را مجهز می‌سازیم».

این تنها چیزی بود که وزیر خارجه می‌توانست راجع به بولیوی بگوید. گزارشی رویتین که به طرزی ماهرانه به قلم محقق بی‌چهره‌ای از پنتاگون نوشته شده بود و به وسیله این تکنوکرات نمونه به شیوه‌ای عرضه می‌شد که پنداری رفتار آمریکا طبیعی‌ترین و بی‌ضررترین کار در دنیا است.

طبیعی، به اندازه کمک‌های مالی آمریکا به بارینتوس. آنتونیو آرگداس^۱ وزیر کشور بارینتوس، بعدها فاش کرد که سیا ۶۰۰ هزار دلار در ۱۹۶۶ به رهبر بولیوی، که تصمیم به برگزاری انتخابات گرفته بود، کمک مالی کرد. چندین حزب دست راستی مبالغ کمتری دریافت کردند.

آرگداس، عامل شناخته شده سیا، که در سال ۱۹۶۸، دفتر خاطرات چه‌گوارا را به جهانیان عرضه داشت، و ادعا کرد که سیا او را برای این کار سخت‌زیر فشار گذاشته بود، ضمناً فاش کرد که شرکت گالف اویل^۲ مبلغ ۲۰۰ هزار دلار و يك فروند هلیکوپتر برای سفرهای بارینتوس به ایالات متحده در اختیار او قرار داده بود. گالف متعاقبأ اقرار کرد که به مقام‌های بولیوی، و عمدتأ بارینتوس، بین ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹، به توصیه سیا ۴۰۰ هزار دلار «کمک سیاسی» کرده است، گرچه این شرکت نیازی به تحریک و تشویق نداشت، زیرا رئیس جمهور بولیوی به میزانی بیشتر از اسلاف خود درهای اقتصاد را به روی چندملیتی‌ها

1. Antonio Arguedas

2. Gulf oil corp

گشوده، و بخصوص امتیازات سخاوتمندانه‌ای به گالف اعطا کرده بود.

در طی دو سال بعد از ناپدید شدن چه گوارا از معرض دید عموم، در اوایل سال ۱۹۶۵، شایعاتی پراکنده شد که او را در اوقات مختلف در جمهوری دومینیکن، برزیل، ونزوئلا، کلمبیا، پرو، شیلی، گواتمالا، کنگو (که این یکی درست بود)، چین، ویتنام، و حتی نیویورک، «همیشه در حال توطئه انقلاب با کمک دارودسته‌ای از سرخورده‌های خطرناک» دیده‌اند. ضمناً گفته می‌شد که وی دیوانه زنجیری شده و در گوشه یک تیمارستان است، و یا به علت چالش با اقتدار کاسترو، به دست این هم‌رزم دنیاپرست خود، زندانی یا اعدام شده است. ممکن است این قصه‌های اخیر یا امثال آن کار سیا بوده باشد. این سازمان همیشه مبتکر، شروع به شایعه‌سازی مطبوعاتی راجع به چه گوارا و ناپدید شدن او، از پائیز ۱۹۶۵ به این امید کرده بود که وی به قصد پایان دادن به این داستان‌ها دوباره ظاهر شود.

در اوایل سال ۱۹۶۷ که شواهدی دال بر وجود یک دسته چریک به رهبری چه گوارا، در کوهستان جنوب بولیوی به مقرر سیامی رسید، بعضی از سران سازمان طبعاً بر از شک و شبهه می‌کردند. با اینهمه، از آنجا که سیاست دغدغه تعقیب این چریک افسانه‌ای را داشت، عملیاتی چند مرحله‌ای به موقع اجرا گذاشته شد. در ماه آوریل، تدارکات مناسب جنگ چریکی به بولیوی ارسال گردید: سلاح‌های سبک، تجهیزات ارتباطاتی، هلیکوپتر و غیره. در پایان همین ماه یکان شانزدهم کلاه‌سبزها از فورت گالیک^۱ در ناحیه آبراه پاناما به این کشور اعزام شد تا به گردانهای منتخب تکاوران بولیویایی که فاقد تجربه کافی در جنگ واقعی چریکی بودند، تاکتیک‌های ضد شورش آموزش داده شود. این کلاه‌سبزها تیمی متشکل از کارشناسان مخابرات، اطلاعات و شناسایی در اختیار داشتند، و دیری نگذشت که از تقریباً ۲۳ هزار و ۵۰۰ کیلومتر مربع در جنوب بولیوی عکس‌های هوایی گرفتند. در این عملیات از سیستم شناسایی فرسوخ استفاده می‌شد، که به جای نور مرئی، پرتوهای گرمایی را تشخیص می‌داد و بدین ترتیب شب‌ها و روزهای بارانی قابل استفاده بود. این دوربین‌های مادون قرمز

می توانستند تفاوت يك درجه دما را بازمینه آن نشان دهند و بدین ترتیب آتش اردوگاهها، خودروها، و حتی افراد را پیدا کنند. یا شاید تکنو کراتها چنین باوری داشتند. به هر صورت، چریکها به ندرت آتش می افروختند یا از خودرو استفاده می کردند.

در لاپاز، ایستگاه سیا به آرگداس وزیر کشور اطلاع داد که قصد دارد چندین «مشاور» که حضورشان ضرورت داشت - گفته می شود - به علت عدم کار آیی سرویس های اطلاعاتی بولیوی به آن کشور بفرستد. به گفته آرگداس، چند روز بعد، ۴ تبعیدی کوبایی وارد شدند و در وزارتخانه وی منصب «مشاور» گرفتند. یکی از این جمع دو خانه بازجویی برپا کرد که بولیویایی های مظنون به کمک رسانی به چریکها را برای بازجویی به آنجا می آوردند. آرگداس پس از آن که به این قضیه پی برد و دانست که در بعضی موارد این کوبایی ها متوسل به شکنجه شده اند به خشم آمد و از سیا خواست که این عملیات را متوقف کند.

سایر مأموران کوبایی سیا در فرماندهی عالی ارتش منصوب و به قصد گردآوری اطلاعات جزء به جزء از اسیران و کشاورزان، به منطقه جنگ چریکی اعزام شدند. این نوع تجسس احتمالاً بیش از مخلوط اعجازهای فناوری سیا به یافتن محل چه گوارای گریز یا کمک رسانند، اگرچه با دقت نمی توان گفت که ارزش نهایی نقش سیا چقدر بود. لیکن آنچه روشن است، کشتار بیش از اندازه است. جنبش چریکی چه، هرگز از حد تهدید فراتر نرفت. این جنبش که در اوج خود شامل کمی بیش از ۵۰۰ مرد و يك زن می شد، در خاتمه، به کمتر از ده تن فرو کاسته شده بود، و چریکها فقط زد و خوردهایی پراکنده با ارتش را در کارنامه خویش ثبت کرده بودند. چپ بولیوی عمدتاً آنها را نادیده گرفته بود و آنها به زحمت «مثل ماهی در دریای روستاییان شنای می کردند».

چه در خاطر آتش نوشته است که «ساکنان این ناحیه مثل صخره نفوذناپذیرند. با آنها حرف می زنی، اما در ته چشمشان می بینی که حرف های تو را باور نمی کنند». این مرد که زندگی خود را وقف انقلاب اجتماعی کرده بود، اینجا هم، مثل کنگو، در جلب حمایت روستاییان ناکام ماند. الکساندر هرترن^۱ يك قرن پیش در روسیه نوشت: «فقط با

اندیشیدن به رؤیای رؤیاهای مردم، واضح تر از آنچه خودشان در رؤیای می بینند، می توانی بیدارشان کنی».

در هفتم اکتبر ۱۹۶۷، چه گوارا دستگیر شد. روز بعد دولت بولیوی برای آن که از تبدیل موضوع به يك تلاش جهانی طلب عفو و بخشایش جلوگیری کند، و به رغم اعتراضات شدید سیار در بولیوی که امیدوار بود چه گوارا اسرانجام راجع به ماجراجویی های گوناگون خود سخن بگوید، حکم اعدام او را صادر کرد.

پس از مرگ رنه بارینتوس در آوریل ۱۹۶۹ (در سانحه سقوط هلیکوپتر گالف)، دولتمردان بولیوی به زودی ریشه بیزانسی معمول خود را از سر گرفتند. بدو، معاون رئیس جمهور، که جانشین بارینتوس شده بود فقط پنج ماه دوام آورد و با کودتای ژنرال آلفردو اواندو کاندیا سرنگون شد.

احساسات ناسیونالیستی دیرین و نهفته اواندو گل کرد. او در نخستین ماه حکومتش شرکت گالف اوایل را ملی کرد. رهبران بولیوی می گفتند که نگرش شایع نسبت به این شرکت چندملیتی این بود که گالف «خود را به صورت دولت سایه با قدرتی عظیم در سرزمینی فقیر در آورده بود».

آن گونه که نیویورک تایمز در ماه دسامبر بیان داشت؛ این ملی کردن بولیوی را «در معرض خشم ایالات متحده» قرار داد.

بعد از این تملک، ایالات متحده، که سال ها خزانه اقتصادی بولیوی بود، علامت داد که دیگر کمکی در کار نخواهد بود... واشینگتن به پیشنهاد بولیوی مبنی بر پرداخت غرامت به گالف که به ۱۴۰ میلیون دلار، یعنی ۵۰ درصد بیش از بودجه سالانه کشور بالغ می شد، اعتنا نکرد... دو وزیر کابینه بولیوی این هفته به طور خصوصی گفتند که ایالات متحده و آرژانتین مثل اکثر تحصیلکرده ها در این پایتخت، آگاهند که گروه های متمول در حال دسیسه چینی برای سرنگون کردن رژیم جدید بولیوی هستند.

سپس اینترپرس سرویس (از خبرگزاری های مهم آمریکا) از لاپاز گزارشی

مخابره کرد دایر بر اینکه ایالات متحده در صدد است دولت اواندورا از طریق اختناق اقتصادی سرنگون کند. آنگاه، در روز بعد، دولت راجع به توطئه‌ای «که به وسیله سیا با همکاری تنگاتنگ گالف اوپل و برخی از دست راستی‌های بولیویایی سازماندهی می‌شود»، به مردم اعلام خطر کرد.

معلوم نیست که دود از کدام آتش بر می‌خاست. اواندو، که سال‌ها در راهروهای ساختار قدرت بولیوی گام زده بود (همین شخص بود که به‌پاز انتخاب گورستان یا فرودگاه را پیشنهاد کرد) در کشور خود برای دسیسه‌گران سیا ناشناس نبود، و بعید نمی‌نماید که نورافکن درخشان تبلیغ‌را تنها وسیله پیشگیری از سرنگونی خود تشخیص داده بود. همین نکته روشنگر است که چرا، در ژانویه ۱۹۷۰، دولت بر خود واجب دانست که صراحتاً اعلام دارد که: یک دفتر سیارادر لاپاز کشف کرده است که فرستنده رادیویی و تجهیزات شنود در آن بوده. همان ماه، باز هم اواندو منادی آشتی با کوبا شد و چنین به نظر می‌رسید که او و سیا با هم شاخ در شاخ خواهند شد.

اما بعد... ظاهرأ... کسی با پیشنهادی نزد اواندورفت که او نمی‌توانست آن را رد کند. رئیس جمهور آهسته آهسته اما پیوسته به راست چرخید، از جمله قرائن: چندین تظاهرات ضد آمریکایی دانشجویی به شدت توسط پلیس سرکوب شد، راجع به کوبا دیگر سخنی به میان نیامد، و اواندو ژنرال خوان خوزه تورس، فرمانده نیروهای مسلح را که مورد احترام فوق‌العاده چپی‌ها بود، از کار برکنار کرد. در ماه سپتامبر اوضاع به نقطه‌ای رسیده بود که مقامات رسمی وزارت خارجه آمریکا علناً از تعمیق شکاف بین دولت اواندو و متحدان سابق دست چپی او ابراز نگرانی کردند و این شکاف به حدی رسیده بود که احتمال بر خوردی می‌رفت که امکان داشت یک دولت «کمونستی» ثمره آن باشد.

اما عنوان هر چه باشد، در بولیوی کشاکش سیاسی تازه‌ای در گرفت. دو ماه بعد، مبارزه قدرت به شکل شورش نظامی فوران کرد.

ژنرال اواندو از میدان به در رفت. ژنرال تورس پایه عرصه گذاشت. اواندو یک سال دوام آورده بود.

حکومت ده ماهه خوان خوزه تورس یک درام سیاسی متعارف در آمریکای لاتین به بار آورد. در پرده اول، تورس تمام کارهایی را انجام داد که چهره مقامات واشینگتن از

فرط خشم برافروخته شد؛ در دوستی با شیلی آئنده و کوبای کاسترو پیشقدم شد؛ روابط اقتصادی با اتحاد شوروی را افزایش داد؛ معادن قلع متعلق به شرکت‌های آمریکایی را ملی کرد (و آمریکارابر آن داشت که تهدید کند ذخایر انبوه قلع خود را به تمام دنیا صادر می‌کند و قیمت‌های بین‌المللی را می‌شکند)؛ سپاه صلح را اخراج کرد؛ و سازمان کارگری منطقه‌ای آمریکایی (O.R.I.T)، از وسایط مهم عملیات کارگری سیاه در آمریکای لاتین) را بست؛ از همه اینها بالاتر، تورس گهگاه رجز مارکسیستی می‌خواند و از قدرت «کارگران» و «دهقانان» و امثال آن سخن می‌گفت.

پرده دوم راه‌گو بانزر^۱، یک سرهنگ بولیویایی، که سابقه‌ای دیرین و نزدیک با دستگاه نظامی آمریکا داشت، بر صحنه آورد. او هم در مدرسه کودتای پاناما درس خوانده بود، سپس تعلیماتی دیگر در فورت هود^۲ تگزاس دید؛ و سرانجام وابسته نظامی بولیوی در واشینگتن شد. وی در طول این راه دراز نظم باشکوه ارتش را از دولت ایالات متحده فراگرفت. ضمناً گفته‌اند که بارنزیکی از بهره‌مندان سخاوت گالف اویل به هنگام خدمتش در کابینه بارینتوس بوده است. در ژانویه ۱۹۷۱، سرهنگ بارنز دست به کودتایی نافرجام زد که نتیجه‌ای جز تبعید خود او به آرژانتین نداشت. سیا در لاپاز حداقل از دو هفته قبل، از نقشه کودتای بارنز خبر داشت و آن را به واشینگتن توصیه کرده بود. طی ۶ ماه بعد، که بارنز و هم‌دستان نظامی او زیر کانه طرح کودتای بعدی و طرد تورس را می‌ریختند، بارنز منضمأ از مرز آرژانتین می‌گذشت و در بولیوی با سرگرد ابرت لاندین^۳ مستشار آمریکایی آموزشگاه نیروی هوایی بولیوی در ساتاکروز، در تماس نزدیک بود.

پرده سوم، یا کودتایی که به موفقیت انجامید، در ماه اوت، چندروز پس از آن روی داد، که تورس امضای موافقت‌نامه‌ای با شوروی برای توسعه صنایع آهن بولیوی را اعلام کرده بود؛ چندروز پیش از آن که قرار بود به منظور برقراری مجدد روابط دیپلماتیک با شیلی، با آئنده ملاقات کند.

1. Hugo Banzer

2. Fort Hood

3. Robert Lundin

هنگامی که توطئه گران کنترل نظامی ساتاکروز را در دست گرفتند، گسستگی در ارتباطات شبکه رادیویی سبب تأخیر اقدام سایر یگان‌های نظامی بولیوی در پیوستن به آنها شد. در همین لحظه، سرگرد لاندین وارد عمل گردید و با گذاشتن سیستم رادیویی نیروی هوایی آمریکا در اختیار شورشیان، این شکاف را پر کرد.

هنوز دانسته نیست که این معاضدت مهم تا چه اندازه در پیروزی این کودتا، که بسیار خونین از کار در آمد، یا نقش احتمالی دیگر لاندین مؤثر بوده است.

یک هفته بعد، سان فرانسیسکو کرونیکل گزارش کرد: گرچه رسماً تکذیب شده است، پول، آموزش و توصیه‌های سیاسی دریغ به استراتژیست‌های شورشی که مغز متفکر سرنگونی خوان خوزه تورس، رئیس جمهور چپ‌گرای بولیوی بودند، داده می‌شد.

بالاخره، در می‌یابیم که ائتلاف نظامی - سیاسی تازه به قدرت رسیده به قدری دست راستی بود که احزاب عضو آن خود را با عنوان مرسوم فاشیستی «فالانژ» می‌خواندند، و بارنزی بی‌درنگ اعلام کرد که: این دولت روابط بسیار نزدیک با ایالات متحده برقرار خواهد کرد، دست از کوشش برای اعاده روابط با کوبا و شیلی بر می‌دارد، روند ملی کردن متوقف خواهد شد، بعضی از شرکت‌های ملی شده به وضع سابق برگردانده می‌شود، دولت از سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی استقبال می‌کند، و مدارس حداقل چهار ماه تعطیل می‌گردند، زیرا این مدارس «گهواره آشوبگری‌های خرابکارانه سیاسی آنارشیست‌های مخالف نظم نهادی نوین بوده‌اند.» دیری نگذشت که دولت دستور خروج کل افراد سفارت شوروی از کشور را صادر کرد، و بارنزی نهایتاً به منظور پرداخت غرامت هنگفت افزوده شده گالف اوایل دست به استقراض خارجی زد.

در همین احوال، صحنه قدیمی مشهور به «حکومت وحشت» اجرا می‌شد: در ظرف ۲ سال اول رژیم جدید بیش از دو هزار تن بدون دادرسی به اتهام جرایم سیاسی دستگیر شدند، «کلیه قوانین بنیادی حامی حقوق بشر مرتباً نقض می‌شد»، شکنجه «عموماً در زندان‌ها طی بازجویی‌ها اعمال می‌شد... کتک زدن، تجاوز جنسی و اجبار به اعدام‌های دروغین... آویزان کردن افراد با دست‌های از پشت بسته به مدت چندین ساعت».

در سال ۱۹۷۵، گروه‌های مذهبی کاتولیک خطر سخن گفتن در دفاع از حقوق بشر در بولیوی را به جان خریدند. دولت بارنز با مبارزه تبلیغاتی حساب شده به قصد ایجاد تفرقه در کلیسا، منزوی کردن اعضای مترقی آن، آزار و سانسور، و بستن تهمت کمونیست بودن به آن‌ها، پاسخ می‌داد. کشیشان و راهبه‌های خارجی که قسمت اعظم روحانیت کشور را تشکیل می‌دادند، بیشتر در معرض خطر دستگیری و اخراج از کشور قرار داشتند. یکی از این روحانی‌ها، پدر ریموند هرمن^۱، اهل آیوا^۲ی آمریکابه قتل رسید.

گفته می‌شود که سیا با «دادن اطلاعات کامل در باره بعضی از کشیش‌ها - داده‌های شخصی، تحصیلات، دوستان، نشانی‌ها، نوشته‌ها، تماس‌های خارجی و غیره»، به دولت بولیوی کمک می‌کرد. این سازمان با شبکه بین‌المللی جمع‌آوری اطلاعات، بخصوص راجع به روحانیون خارجی منبعی بسیار گرانبها شمرده می‌شد.

بارنز گفت: «هر جا که قانون اساسی با فرمان‌های نظامی تضاد نداشته باشد، آن را رعایت خواهیم کرد.» دفتر ناظر کل مخارج ایالات متحده، در سال ۱۹۷۵ گفت: «از هنگام تشکیل دولت فعلی بولیوی در اوت ۱۹۷۱، هدف کمک نظامی ایالات متحده استقرار ثبات و امنیت بوده است. ایالات متحده برای نیل به این مقصود لوازم و تعلیمات کافی برای ایجاد نیروهای کارآمد ضد شورشی تحویل داده است.»

در سال ۱۹۷۸، هوگو بارنز با کودتایی دیگر ساقط شد. مرد نیرومند جدید، ژنرال هوایی خوان پرده آیسون^۳ هم، مثل بارنز، پیش از او، اعلام کرد که می‌خواهد کشور را از چنگ «کمونیسم بین‌الملل» نجات دهد.

گوآتمالا از ۱۹۶۲ تا دهه ۱۹۸۰

«راه حل نهایی» بی‌هباهو

سرخ پوست‌ها از حملات به روستاها که طی آن خانه‌هایشان را آتش می‌زدند، مردها را به طرزی ددمنشانه شکنجه می‌کردند و می‌کشتند، به زن‌ها تجاوز می‌کردند، و محصولات ناچیزشان را از بین می‌بردند، داستان‌های هولناکی حکایت می‌کنند. راه حل نهایی گوآتمالا برای مسأله شورش، این است: فقط قتل عام سرخ‌پوستان از پیوستن آن‌ها به قیام توده‌ای جلوگیری خواهد کرد.

این مطلب در سال ۱۹۸۳ در روزنامه چاپ شد. از سال ۱۹۶۶ به بعد، گزارش‌هایی بسیار شبیه به این به دفعات در مطبوعات جهان منتشر شده است، زیرا «راه حل نهایی» گوآتمالا بسیار طولانی‌تر از راه حل پر سروصدای نازی‌ها ادامه داشته است.

مبالغه در فلاکت روستاییان عمدتاً سرخ‌پوست و شهرنشینان فقیر گوآتمالا، سه چهارم از کل جمعیت این سرزمین زیبا، که این همه جهانگردان آمریکایی دوستش می‌دارند، دشوار است. مختصات موجودیت اینان، آنچنان که از ادبیات این دوره برمی‌آید،

طرحی کاریکاتوروار از حیات بشری است. در اقلیمی که همه چیز در آن می‌روید، عده‌ای بسیار اندک از رنج گرسنگی هر روزه یا سوء تغذیه پیش رفته در امان‌اند... تقریباً نیمی از کودکان پیش از ۵ سالگی می‌میرند... علت اصلی مرگ و میر در این کشور التهاب معده و روده است. سموم بسیار قوی ضد آفات که از هوا پیمایی دریغ پاشیده می‌شد، و گاه مستقیماً روی سر روستاییان می‌ریخت، ردی از مرگ به علت مسمومیت بر جا می‌گذاشت... خدمات بهداشت عمومی در نواحی روستایی تقریباً وجود ندارد... آموزش عمومی هم با چنین وضعی مقابل است... بی‌سوادی قریب به تام و تمام. چند صد خانواده مالک تقریباً تمام اراضی قابل کشت‌اند... هزاران خانواده بی‌زمین و بیکار، در جماعات ساکن خانه‌های مقوایی یا حلبی، بدون آب و برق، دریای گل و شل در فصل‌های بارانی درهم چپیده‌اند و در شست‌وشو و توالت با حیوانات شریک‌اند. مردهای مشغول به کار در مزارع قهوه روزانه ۲۰ سنت یا ۵۰ سنت مزد می‌گیرند و در شرایطی بسیار شبیه به اردوگاه‌های کار اجباری زندگی می‌کنند... بقیه گواتمالایی‌ها این‌ها را جانور تلقی می‌کنند، نه انسان. در یک آگهی فروش مزرعه‌ای بزرگ می‌خوانیم: «با ۲۰۰ هکتار وسعت و ۳۰۰ سر خبوست». در آن زمان، از مایاهای باستانی، یعنی کسانی که سیلوانوس مارلی^۱، باستان‌شناس آمریکایی، باشکوه‌ترین بومیان کره زمین می‌نامید همین باقی مانده بود، و بس.

لژ این بدتر هم در پیش بود.

دیده‌ایم که چگونه در سال ۱۹۵۴، آخرین دولت اصلاح طلب گواتمالا، رژیم منتخب جاکوب آربنز به دست ایالات متحده سرنگون شد. و چگونه، در سال ۱۹۶۰، عناصر ملی‌گرای ارتش گواتمالا، که می‌خواستند به آهستگی دروازه تحولات را بگشایند، از دم تیغ سپاه گذشتند. دیری نگذشت که ناراضی‌های همیشه در حال انباشت، بار دیگر در حسرت نومیدانه عزت طلبی سر برداشت. این بار در قالب جنبشی چریکی - و با عملیات مشترک گواتمالایی - آمریکایی، که از لحاظ توحش به فتح اسپانیا - همانند بود، سرکوب شد.

در اوایل دهه ۱۹۶۰، این جنبش چریکی، به یاری عده‌ای از افسران ارتش در قیام نافرجام ۱۹۶۰، که مورد اعتماد رهبری نهضت بودند، آهسته آهسته راه خود را می‌یافت: سازمان‌دهی پشتیبانی روستائینان، حمله به یک پاسگاه نظامی به قصد گرفتن اسلحه، اقدام به آدم‌ربایی یا زدن بانک برای دستیابی به پول، سعی در اجتناب از برخورد مستقیم مسلحانه با ارتش گواتمالا.

جلب نیرو از میان روستاییان فوق‌العاده پرزحمت و کند و دشوار بود؛ مردمی که جان می‌کنند تا زندگی روزانه خود را بگذرانند دیگر رمقی برای ابراز شجاعت نداشتند؛ مردمی که چنین لگدکوب شده بودند، اصلاً برای خود حق مقاومت تصور نمی‌کردند، چه رسد به پروردن پندار موفقیت. آنان با تعصب کاتولیکی خود بر این باور بودند که سیم‌روزی ایشان با دافره گناهانشان، از سوی خداست.

برخی از رهبران چریکی با حزب کمونیست و آرمان‌ها و گروه‌های تروتسکیستی مغالزه می‌کردند و در دام همیشگی انشعابات و مناقشات گرفتار می‌آمدند. خلاصه آن که بر این جنبش ایدئولوژی یا احساسی غالب نبود غیر از اعتقاد به برنامه تقسیم اراضی که سخت ضرورت داشت و با کودتای ۱۹۴۵ ملغی شد، آرزوی داشتن جامعه‌ای با حقوق متوازن‌تر، و غرور ملی گریانه در مقابل ایالات متحده. «آلن هوارد»^۱ خبرنگار نیویورک تایمز، بعد از مصاحبه با لوئیس تورسیوس^۲ چنین نوشت:

تورسیوس اگر چه ناگهان خود را در مقام رهبری سیاسی می‌بیند، اصالتاً سربازی است که برای افتخاری لزوم جدید می‌جنگد. او اگر می‌توانست در جسمی دیگر حلول کند، نه لنین یا مائو می‌شد و نه حتی کاسترو، که آثار وی را خوانده و او را تحسین می‌کند، بلکه در قالب آگوستو ساندینو، ژنرال نیکاراگوئه‌ای درمی‌آمد، که در زمان دولت‌های کولیج^۳ و هوور با تفنگ‌گلران دریایی اعزامی ایالات متحده به نیکاراگوئه جنگید.

در مارس ۱۹۶۲، در اعتراض به سیاست‌های اقتصادی، فساد ریشه‌دار، و تقلب

1. Alan Howard

2. Luis Turcios

3 Coolidge

دولت ژنرال میگل ایدیگوراس فونتنس، هزاران تن به خیابان‌ها ریختند. این تظاهرات را دانشجویان راه انداختند، اما به زودی حمایت گروه‌های کارگری و دهقانی راهم جلب کردند. پلیس و نیروهای نظامی سرانجام کمر اعتراضات را شکستند، اما پس از برخورد‌های خشونت‌آمیز و یک اعتصاب عمومی.

هیأت مستشاری نظامی آمریکا در گواتمالا، که در این کشور استقرار دائم داشت، در این جنبش چریکی شکوفا فقط «خطر کمونیسم» همه جا حاضر را می‌دید. با جریان یافتن تجهیزات نظامی ایالات متحده، مستشاران آمریکایی به تحریک ارتش غیرپرخاشگر گواتمالا که کمتر احساس خطر می‌کرد، پرداختند تا دست به اقدامات مقتضی بزنند. در ماه مه ایالات متحده یک مرکز آموزش ضدشورش که مخصوص محل و شرایط طراحی شده بود، برپا کرد. (بنتاگون اصطلاح «ضدشورش» را بر «ضد انقلابی» ترجیح می‌دهد، زیرا اصطلاح دوم معانی تلویحی ناراحت‌کننده‌ای دارد.) این تأسیسات در ایالات شمال شرقی ایزابل برپا شد، که به اتفاق استان همجوارش، زاکاپا، ناحیه‌ای برخوردار از بیشترین حمایت از چریک‌ها بود و تیمی از نیروهای ویژه ایالات متحده (کلاه سبزها)، از اعقاب پورتوریکویی و مکزیکی آن راه‌دایت می‌کردند تا حضور آمریکای شمالی کم‌رنگ‌تر دیده شود. پرسنل این پایگاه با حضور ۱۵ افسر گواتمالایی، که در مدرسه قاره آمریکا در فورت گولیک در ناحیه آبراه پاناما تعلیمات ضدشورش گرفته بودند، تقویت می‌شد.

استراتژی ضدشورش نوعاً بر پایه فلسفه هویج و چماق استوار است. بر همین اساس، به ارتش گواتمالا تکنیک‌های شبیخون‌زدن، تله‌های انفجاری، بقادر جنگل و جنگ جستجو و انهدام تعلیم و آموزش هوایی و خلبانی، داده می‌شد، و یک برنامه «عملیات غیر نظامی» هم در ناحیه شمال شرقی آغاز گردید: حفر چاه، توزیع دارو، مدرسه‌سازی و غیره؛ ضمناً وعده‌های دیگر هم داده شد، که هدف از همه این‌ها گرفتن زهر تندر چریکی و کاستن انگیزه حمایت دهقانان از چریک‌ها بود، که در عین حال به پرسنل آمریکایی امکان می‌داد در پوشش غیر نظامی قلمرو چریکی را بهتر شناسایی کنند. تقسیم اراضی که ضروری‌ترین نیاز فوری روستاهای گواتمالا بود، در این برنامه جای نداشت.

همچنان که محقق شد، سعی در «جلب قلوب و اذهان» در گواتمالا هم به همان اندازه عبث از کار درآمد که در آسیای جنوب شرقی. در همان حین که همه مقاله‌ها درباره «مهندسی نظام اجتماعی»، نوشته، و تمامی مطالعات ضدشورش شرکت راند (R.A.N.D) و اندیشه‌سازان دیگر گفته و انجام می‌شد، به وحشت افکنی توصل جستته می‌شد: هراس افکنی محض و قابل اتکا. چریک‌ها، روستاییان، دانشجویان، رهبران کارگری و اهل حرفه و پیشه صدمت‌ن صدتن زندانی یا کشته می‌شدند تا به تقاضای اصلاحات، البته، موقتاً خاتمه داده شود.

بدتر از این، هنوز در پیش بود.

در مارس ۱۹۶۳، ژنرال ایدیگوراس، که در سال ۱۹۵۸ برای یک دوره ریاست ۶ ساله انتخاب شده بود، با کودتای سرهنگ انریکه پرتالازورردیا^۱، سرنگون گردید. جورجی آن گهیر^۲ خبرنگار مجرب در امور آمریکای لاتین، بعدها گزارش کرد که: «منابع بلندپایه دولت کندی فاش کرده‌اند که اقدام به کودتای ۱۹۶۳ را ایالات متحده تحریک و حمایت کرد.» ایدیگوراس، که از قبل مورد بی‌مهری واشینگتن بود، ظاهراً وقتی سرنوشت خود را رقم پایان زد که به خوان خوزه آروالو^۳ که پیش از آرینز رهبر دولتی اصلاح طلب، و هنوز دارای پیروان فراوان بود، اجازه داد به گواتمالا باز گردد. ایدیگوراس در نظر داشت در سال ۱۹۶۴ کناره‌گیری و راه انتخابات را باز کند، اما واشینگتن هم، مثل لرتش گواتمالا و شخص کندی، معتقد بود که انتخابات آزاد آروالورا دوباره در رأس دولتی مستعد همان اصلاحات و سیاست خارجی مستقلی قرار خواهد داد، که موجب شده بود ایالات متحده آرینز را ساقط کند. آروالو نویسنده کتابی بود به نام کوسه و ساردین، که در آن آمریکا به صورت کوسه‌ای مجسم شده بود که می‌خواهد آمریکای لاتین را ببلعد. اما در عین حال و علناً کاسترو را «خطری مهلك برای قاره» اعلام کرده بود.

رنگ حکومت پرتالازور با اولین اقدامش مشخص شد: قتل ۸ رهبر سیاسی و

1. Enrique Peralta Azurdia

2. Georgie Anne Geyer

3. Juan José Arevalo

سندی‌کایی که با زیر گرفتن آن‌ها به وسیله کامیون‌های حامل سنگ تحقیق پذیرفت. با همه قساوت و سرکوبگری پرتا، در مدت ۳ سال حکومت او مستشاران آمریکایی عقیده داشتند که دولت و ارتش گواتمالا باز هم میزان خطری را که از جانب چریک‌ها در بین است، درست بر آورد نمی‌کنند، هنوز با جنگ‌های نامتعارف و ضرورت‌روش‌های سیستماتیک برای پاک کردن یکباره و همیشگی چریک‌ها بیگانه‌اند؛ زیرا به رغم خواست آمریکا، ارتش به ندرت در ارتفاعات دست به یورش می‌زد.

علاوه بر این، معلوم شد پرتا ناسیونالیستی است که از نفوذزاده از حد ایالات متحده در گواتمالا خاصه در حیطة خود او، یعنی ارتش نفرت دارد. او پیشنهادهای سماجت‌آمیز آمریکا در مورد نبرد کلاه‌سبزهای تعلیم دیده در جنگ چریکی با شورشیان وارد می‌کرد و ترجیح می‌داد که به نفرت خودش متکی باشد، و تعداد افسران گواتمالایی مجاز به شرکت در برنامه‌های آموزشی آمریکا در خارج از کشور را محدود می‌کرد. از این رو، ایالات متحده از یک غیر نظامی به نام خولیو سزار مندرز مونتانه‌نگرو^۱، در انتخابات ماه مارس ۱۹۶۶ قویاً و صراحتاً پشتیبانی کرد. مندرز در چیزی که در گواتمالا انتخابات نام می‌گیرد، پیروز شد و دست آمریکایی‌ها را در آنچه که دلشان می‌خواست، کاملاً باز گذاشت. وی خدمت بزرگ دیگری هم به آمریکا کرد، مندرز را، که غیر نظامی و دارای سوابق لیبرالی اصیل بود، دولت جانسون می‌توانست در داخل ایالات متحده به منتقدان طرفدار حقوق بشر نشان دهد.

ولی، خولیو سزار مندرز، اگر در اعماق وجود خود نیز وجدان اجتماعی داشت، در واقع اسیر ارتش گواتمالا شمرده می‌شد، و حکومت او در سبعت بسیار بیش از پرتا افراط کرد. معدنک ارتش به این استاد سابق دانشکده حقوق اعتماد نداشت. در جویر سوء ظن گواتمالا، عده‌ای از نظامیان او را کمونیست می‌دانستند. و حداقل دوبار ایالات متحده ناگزیر شد جلوی کودتا علیه او را بگیرد.

چند روز پس از آنکه مندرز - در ماه ژوئیه - به قدرت رسید، سرهنگ آمریکایی جان دی. وبر جونور^۲ به منظور تحویل گرفتن فرماندهی هیأت مستشاری نظامی آمریکا

1. Julio Cesar Mendez Montenegro 2. John D. Webber, Jr.

به گوآتمالا آمد. مجله تایم بعداً نقش او را چنین توصیف کرد:

و بر بی درنگ آموزش ضد شورش را در ارتش ۵ هزار نفری گوآتمالا گسترش داد، جیب ها، کامیون ها، تجهیزات مخابراتی و هلیکوپترهایی وارد کرد که به ارتش قدرت آتش و تحرک افزونتری می داد، و در کالبد برنامه اقدامات غیر نظامی ارتش نیز جانی تازه دمید. در اواخر سال ۱۹۶۶ ارتش توانست علیه مواضع مستحکم چریک ها دست به تعرضی عمده بزند... ارتش برای گرفتن کمک در این تعرض، باند مسلح محلی موسوم به «همکاران غیر نظامی» را اجیر کرد و به آن ها اجازه داد روستاییانی را که چریک یا چریک های «بالقوه» تشخیص می دادند، بکشند. بودند کسانی که تشویق به این گونه اقدامات در گوآتمالای مبتلا به خشونت را می خردانه می دانستند، اما بر لزوم جمله اینان نبود، او می گفت: «این مملکت این جور است. کمونیست ها از هر چیزی منجمله ترور استفاده می کنند. پس باید با آن مقابله کرد.»

این مطلب مصرف خانگی داشت. طرفین از لحاظ کمی و قساست در وحشت افکنی، همچنین در انتخاب اهداف به هیچ وجه قابل مقایسه نبودند، به استثنای مولرد نادری که چپ فقط به دشمنان مشروع سیاسی و نظامی حمله می کرد، یعنی به مظاهر بارز و گناهکار دشمن خود؛ اما دست به شکنجه نمی زد و از خانواده های دشمنانش انتقام نمی گرفت.

دو تن از قربانیان چپ شخص و بر و وابسته دریایی ایالات متحده بودند، که در سال ۱۹۶۸ ترور شدند. در اعلامیه ای که بعداً یک گروه دست چپی منتشر کرد، اظهار شده بود که این ترور «اجرای عدالت در حق افسران یانکی بوده است که تاکتیک های جنگی را به ارتش گوآتمالا در جنگ علیه خلق تعلیم می دهند.»

عفو بین الملل تخمین زد که در دوره میان اکتبر ۱۹۶۶ تا مارس ۱۹۶۸، بین ۳ تا ۸ هزار گوآتمالایی به دست پلیس، ارتش «جوخه های مرگ» دست راستی (که اکثر افراد پلیس و ارتش با لباس شخصی بودند و درندگی های فوق العاده خونین انجام می دادند تا برای خود مدعی مزیت شوند)، و مخلوطی از گروه های غیر نظامی ضد کمونیست کشته

شدند. تا سال ۱۹۷۲، شمار قربانی‌ها ۱۳ هزار تن حدس زده می‌شد. ۴ سال بعد، این تعداد از ۲۰ هزار کشته یا مفقودالاثر فراتر رفت.

هر کس که می‌کوشید اتحادیه‌ای تشکیل دهد یا قدمی در جهت بهبود وضع روستاییان بردارد، یا صرفاً مظنون به پشتیبانی از چریک‌ها تلقی می‌شد، هدف قرار می‌گرفت... افراد مسلح ناشناس به خانه‌هایشان می‌ریختند، آن‌ها را بیرون می‌کشیدند و به نقطه‌ای نامعلوم می‌بردند... اجساد شکنجه دیده یا مثله شده یا سوخته آن‌ها در گورهای دستجمعی، یا چپانده در کیسه‌های نایلونی، شناور در دریاچه یا رودخانه، یا افتاده کنار جاده، با دستهای بسته از پشت یافت می‌شد... بعضی اجساد را از هواپیما به اقیانوس آرام پرتاب می‌کردند. گفته می‌شود که در ناحیه گالان^۱ دیگر کسی ماهی صید نمی‌کرد، چون تورها پر از جسد می‌شد... اجساد قطعه قطعه شده، سر بریده، آلت رجولیت قطع شده، یا سوزن و سنجاق در چشم فرو رفته... یک دهکده محاصره می‌شد، مظنونان معاضدت با چریک‌ها، از طریق رساندن خواربار، یا نفر یا اطلاعات، کلیه مردان بالغ را جلوی چشم خانواده‌هایشان می‌گرفتند و می‌بردند و دیگر هرگز اثری از آن‌ها پیدا نمی‌شد... یا همه را قتل عام و دهکده را با خاک یکسان می‌کردند تا رد خود را بیوشانند... این قربانیان به ندرت اعضای واقعی یک دسته چریکی بودند.

یکی از روش‌های شکنجه پوشاندن سر و صورت با کلاهی پر از حشره کش بود؛ شوک الکتریکی هم به کار می‌رفت. این روش در ناحیه تناسلی بسیار کار آمد است؛ در آن ایام این شکنجه با استفاده از تلفن‌های صحرایی صورت می‌گرفت که آنرا به ژنراتورهای کوچک آمریکایی متصل می‌کردند؛ ایالات متحده تجهیزات و تعلیماتی عرضه می‌کرد که در چندین کشور به کار می‌رفت، از جمله ویتنام جنوبی که در عملیات بزرگ ضدشورش‌ی روش‌ها و آلات جدید به منظور بیرون کشیدن اطلاعات از اسیران مقاوم ابداع می‌شد؛ این تکنیک‌ها از آمریکای لاتین هم سر در آورد.

کلاه‌سبزه‌ها به شاگردان گواتمالایی خودروش‌های مختلف «بازجویی» را یاد می‌دادند، اما آن‌ها صرفاً جنگاوران کلاس درس نبودند. مکرر از حضور آنان در کوه و

دشت و جنگل در کنار سربازان گوآتمالایی، در آوردگاه‌ها گزارش می‌شد؛ خطی که نقش مشاور را از نقش مبارز جدا می‌کند، غالباً امری است مربوط به روابط عمومی. تامس و مارجرى ملویل، مبلغان مذهبی کاتولیک آمریکایی که از دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۷ در گوآتمالا بودند، نوشته‌اند که سرهنگ وبر «این مطلب را پنهان نمی‌کرد که تکنیک ضدتروری که ارتش گوآتمالا در نواحی زااکاپا و ایزابل اجرا کرد، ایده‌وی و به تشویق آن بوده است». ملویل‌ها ضمناً نوشته‌اند که سرگرد برنارد وستفال، اهل آیواسیتی که:

در سانحه سقوط يك جت نیروی هوایی گوآتمالا کشته شد، تنها پروژمی کرد. اعلامیه‌های رسمی حاکی از این بود که این هوانورد آمریکایی در حال «آزمایش» هواپیما بود. شاید این اطلاعیه صحیح بوده باشد، اما ضمناً این هم صحیح است که در پایگاه هوایی لآتورورا^۱ی گوآتمالا همه می‌گفتند که این سرگرد غالباً هواپیمای گوآتمالایی را با آتش گشودن و بمباران آتراقگاه‌های چریکی در ناحیه شمال شرقی «آزمایش» می‌کرد.

جنگنده‌های اف-۵۱ (دی) را ایالات متحده به منظور استفاده علیه چریک‌ها در گوآتمالا تغییراتی داد... این هواپیماها، پس از این تغییرات قادرند ۵ ساعت در منطقه‌ای محدود گشت بزنند... و به ۶ تیربار کالیبر ۵۰ و بمب‌های ناپالم سوار شده روی بال و راکت‌های ۵ اینچی هوا به زمین مجهزند. ناپالم روی دهات، روی غلات گرانبها، روی مردم می‌افتد... خلبانان آمریکایی از پاناما بلند می‌شوند، محمولات ناپالم خود را روی اهداف مشکوک به پناهگاه‌های چریکی خالی می‌کنند، و به پاناما باز می‌گردند... ناپالم مثل فشفشه آتش‌بازی منفجر می‌شود و توده‌ای کف قرمز درخشان روی زمین را می‌پوشاند و هر چیزی را که در سر راهش باشد، آتش می‌زند، صنوبرها و کاج‌ها تاریشه می‌سوزند، حیوانات کباب می‌شوند، زمین سوخته و برشته می‌شود... دیگر این محل نمی‌تواند مأمن چریک‌ها باشد و هیچکس هم قادر به برداشت محصول از آنجا نخواهد بود... در آن طرف کره زمین، در ویتنام نیز همین عمل بی‌درنگ در حال وقوع است.

در ویتنام چنین محلهایی را «حوزه‌های آتش آزاد»، و در گوآتمالا «حیطه آزاد»

می خواندند: «نواحی وسیعی از این کشور خارج از محدوده و بدین ترتیب هدف بمباران سنگین اعلام شده بود. هواپیماهای تجسسی با استفاده از تکنیک‌های پیشرفته عکسبرداری بر فراز کشور مشکوک به وجود چریک پرواز می‌کنند و هواپیماهای جت مأمور به نواحی معین، در ظرف چند دقیقه احضار می‌شوند تا هر جنبنده‌ای را روی زمین نابود کنند.

«آن نظامی‌هایی که این کار را می‌کنند، با قاتلان زنجیره‌ای فرقی ندارند. اگر جفری دامر^۱ در گواتمالا می‌بود، تا به حال ژنرال شده بود...» در گواتمالا سیتی، تروریست‌های دست راستی در روز روشن مردم و خانه‌ها را به مسلسل می‌بستند... روزنامه‌نگاران، حقوقدان‌ها، دانشجویان، معلمان، اعضای اتحادیه‌های کارگری، اعضای احزاب مخالف، هر کس که به شورش کمک یا ابراز همدلی می‌کرد، هر کسی که با چاپ ارتباط سیاسی مبهمی داشت یا با ملایمت از خط مشی دولت انتقاد می‌کرد... بستگان قربانی‌ها، به گناه خویشاوندی... مجرمان عادی، از زندان به میدان تیرباران برده می‌شدند، تا جامعه پاک و تمیز شود. شعار سازمان نوین ضد کمونیست این بود: «ببینید که یک کمونیست، کمونیستی دیگر را می‌کشد...»... خبرچینی نقاب پوش همراه با پلیس در خیابان شهر یا در روستا، مردم را نشان می‌دهد: کی باید بمیرد و کی زنده بماند... «این از آن حرامزاده هاست...» «آن یکی...» اشخاصی که چشم‌هاشان را از حدقه درآورده بودند، دست یا زبان آن‌ها را بریده بودند، زن‌ها با پستانهای از بیخ قطع شده... به ندرت کسی شاهد قتل است، حتی وقتی که افراد را درست موقع ظهر از خانه بیرون می‌کشند و در خیابان اعدام می‌کنند... خویشاوندان ترجیح می‌دهند به جای شکایت بردن به مقامات، جلای وطن کنند... دولت در ماتم خانواده مقتول شریک عزای می‌شود...

یکی از جوخه‌های اعدام به نام مانو بلانکا (دست سفید)، برای یکی از رهبران دانشجویی اخطار به مرگ فرستاد. بلیز یون پین^۲، کشیش سابق آمریکایی نوشته است:

من به ملاقات رئیس مانویلاتنکار فتم و از او پرسیدم چرا می‌خواهد این جوانک را بکشد. اول منکر لوسال نامه شد، اما بعد از مذاکره‌ای کوتاه با او دستیار بولش،

دستیار گفت، «خوب، من می‌دانم که او کمونیست است و می‌خواهیم او را بکشیم.»

من پرسیدم: «از کجا می‌دانید؟»

گفت: «می‌دانم کمونیست است، چون به گوش خودم شنیدم که می‌گفت حاضر است جانش را برای فقر ابد هدیه.»

مانویلانکا اوراکی در نواحی مسکونی بخش و توصیه کرده بود که روی در خانه‌های دست‌چپی‌ها علامت صلیب سیاه نقش کنند.

در نوامبر سال ۱۹۶۷، جان گوردن مین، سفیر آمریکا به هنگام اهدای زرهپوش‌های جدید، نارنجک انداز، تعلیمات و تجهیزات رادیویی و چندین فروند هلیکوپتر HU-1B با موتور جت، به ارتش گوآتمالا، اعلام کرد:

این اقلام، به ویژه هلیکوپترها را در این اوقات نمی‌توان به آسانی به دست آورد زیرا نیروهای ما برای دفاع از آرمان آزادی در سایر نقاط دنیا [بخوانید آسیای جنوب شرقی] از آن‌ها استفاده می‌کنند. اما از آزادی باید در هر کجا که مورد تهدید واقع می‌شود دفاع کرد، و اکنون آزادی در گوآتمالا در معرض خطر است.

در ماه اوت سال ۱۹۶۸، میشل کیرک^۲ وقتی که پلیس برای «پرسیدن چند سؤال» وارد اتاقش شد، با شلیک گلوله در گوآتمالا سیتی خودکشی کرد. میشل در دفتر خاطر‌اتش نوشته بود:

به سختی می‌توان برای بیان عفویتی که گوآتمالا را در بر گرفته است، و هول و هراسی دائمی که مردم در آن به سر می‌برند، کلماتی پیدا کرد. هر روز اجساد از رودخانه موتاگوا گرفته می‌شوند که با گلوله سوراخ سوراخ شده و ماهی‌ها تکه‌هایی از آن‌ها را خورده‌اند. هر روز اشخاص ناشناسی با تو بمبیل، روز روشن وسط خیابان عده‌ای را می‌ربایند. این اشخاص تا دندان مسلح‌اند و گشت‌های پلیس هم مداخله‌ای نمی‌کنند.

آژانس آمریکایی توسعه بین‌المللی (اید=A.I.D.)، دفتر ایمنی عمومی

1. John Gordon Mein

2. Michele Kirk

(اوپس=O.P.S) و اتحاد برای پیشرفت، همه آمده بودند تا دست یاری بدهند. این سازمان‌ها با آن عناوین اعتماد آفرینشان همگی در برنامه‌ای سهم داشتند که ابعاد نیروی ملی پلیس گواتمالا را به تعداد زیاد افزایش می‌داد و آن را به دستگاهی حرفه‌ای مبدل می‌گردانید که در مقابله با ناآرامی‌های شهری مهارت داشت. افسران ارشد و تکنیسین‌های پلیس برای آموزش به آکادمی بین‌قاره‌ای آمریکا در پاناما اعزام می‌شدند، که در سال ۱۹۶۴ جای خود را به آکادمی بین‌المللی پلیس در واشینگتن، یک مدرسه فدرال در لوس فرسنوس تگزاس (یعنی جایی که طرز ساختن و استفاده از انواع وسایل انفجاری به آنان تعلیم داده می‌شد) و سایر تشکیلات آموزشی سپرد، که اکثر مربیان آن‌ها افسران سیا در پوشش O.P.S بودند. صاحب منصبان O.P.S مستقر در گواتمالا هم وضع مشابهی داشتند و مأموریتشان راهنمایی فرماندهان پلیس و ارائه آموزش نفرات معمولی پلیس در داخل کشور بود. گهگاه این افسران آمریکایی مستقیماً در بازجویی از زندانیان سیاسی مشارکت و در عملیات چندگانه شرکت و در گشت‌های ضد مواد مخدر، پلیس گواتمالا را همراهی می‌کردند.

علاوه بر این، پلیس گواتمالا سیتی کاملاً به خودروهای بی‌سیم دار گشت و شبکه ارتباطات رادیویی مجهز بود و بودجه ساختن یک آکادمی ملی پلیس و پرداخت حقوق، یونیفرم، اسلحه و تجهیزات کنترل شورش آن تأمین شد.

سریشمی که این بسته را چسبیده به هم نگه می‌داشت، تدریس استاندارد کلاس O.P.S، مشابه همان درس‌هایی بود که به ارتش داده می‌شد و چنین القاء می‌کرد که «کمونیسم» و در درجه اول نوع کوبایی آن، پشت همه ناآرامی‌های گواتمالا، مخفی است، ضمناً به این دانشجویان توصیه می‌شد که «از سیاست دوری کنند». یعنی هر کس که می‌خواهد بر کشور حکمرانی کند، اگر طرفدار ایالات متحده باشد، باید از آن حکومت حمایت کنند.

یکی از معیارها نیز توصیه به استفاده از «حداقل زور» و برقراری روابط حسنه بود. اما رفتار دانشجویان پلیس و ارتش در عمل به اندازه‌ای دور از این معیار بود که به نظر

می‌رسد با درگیری مستمر آمریکا در امور این نیروها در طول يك دهه این توصیه چیزی بیش از سخنی منفعت طلبانه به منظور ثبت در سابقه نیست، همان‌پند آشنای دیوان‌سالاری: عورت خود را بیوشان.

به گزارش A.I.D تا سال ۱۹۷۰ بیش از ۳۰ هزار تن از افراد پلیس گواتمالا تنها در خود این کشور از O.P.S تعلیم گرفتند، که یکی از بزرگترین برنامه‌های این تشکیلات در آمریکای لاتین بود. •

جان گیلیگان، مدیر A.I.D در دولت کارتر فاش کرد: «زمانی مأموران سیا از بالا تا پایین در دفترهای میدانی A.I.D رخنه کرده بودند. ایده سیا کاشتن عوامل فعال در هر نوع فعالیت ما در ماورای بحار، دولتی، داوطلبانه، مذهبی و هر جور کاری بود.»

تا پایان سال ۱۹۶۸ نبرد ضد شورش با تحلیل بردن توان عملیاتی آشکار شورشیان و عملیات گهگاهی آنان در روستاها که به آن خو گرفته بودند، و با توسل به هراساندن بی‌پروای روستانشینان، جنبش چریکی را محو و چریک‌ها را از پایگاه‌های تدارکاتی‌شان در روستاها، محروم کرد.

این مبارزه نابرابر بود. طبق معیارهای پنتاگون جنگی بود محدود، به دلیل غیاب نیروی رزمی بزرگ و علنی ایالات متحده. در عین حال، این پندار به رسانه‌ها و مردم آمریکا القاء می‌شد که کشورشان در آن دخالتی ندارد. لیکن، به گفته یکی از ناظران: «در اصطلاح ضد انقلابیون، این جنگ‌ها «محدود» اند، به صرف عوارضی که برای قدرت مداخله‌گر دارند. اما برای مردم و کشور تحت حمله، جنگ تمام عیار شمرده می‌شوند.

در سال ۱۹۷۶ جنبش جدی چریکی دیگری با نام ارتش فقیران گواتمالا (E.G.P) ظهور کرد. در همین احوال، دیگران نیز خشم خود را از طریق جنگ شهری در برابر خشونت دولت، که در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ با «وضعیت اضطراری» اعلام شده از سوی رئیس‌جمهور، سرهنگ کارلوس آراناسورویو به اوج تازه‌ای رسیده بود، بروز دادند. آراناس، که از دوران خدمت در واشینگتن با عنوان وابسته نظامی گواتمالا با ارتش ایالات متحده روابط نزدیک داشت، و سپس فرمانده عملیات ضد شورش در زاکاپا شد (و تعهدش به کار خویش لقب «قصاب زاکاپا» را برایش به ارمغان آورد) طبق فرمانی برای خود قدرتی عملاً نامحدود برای امحاء هرگونه مخالفت قائل شد.

عفو بین الملل بعدها اعلام کرد که منابع گواتمالاتی از جمله کمیته خورشاونندان افراد ناپدید شده مدعی هستند که در عرض این دو سال، بیش از ۷ هزار تن مفقودالاثر یا کشته شده‌اند. لوموند، در سال ۱۹۷۱ خبر داد که «دیپلمات‌های خارجی در گواتمالا سیتی معتقدند که در برابر هر یک قتل سیاسی به دست انقلابیون دست چپی، متعصبان دست راستی مرتکب پانزده جنایت شده‌اند.»

در طول حکومت نظامی چنین دژخویانه‌ای که حتی آمبولانس‌ها، پزشکان و ماشین‌های آتش نشانی اجازه تردد نداشتند... در حالی که خودروهای پلیس آمریکا شب و روز در خیابان‌ها گشت می‌زدند... و هلیکوپترهای آمریکایی در بالامی غریزند... ایالات متحده به مصلحت دید که کمک‌های فنی و تجهیزات بیشتری در اختیار نیروهای پلیس آراناق قرار دهد تا آن‌ها را کارآمدتر سازد.

«یک عضو گروه نظامی آمریکا (M.I.L.G.P) در گواتمالا در پاسخ [به یک تحقیق کننده کنگره در سال ۱۹۷۱] که پرسید از شغل خود چه تصویری دارد، آنا گفت که کارش کارآمد ساختن نیروهای مسلح گواتمالا تا سرحد امکان است، و در برابر پرسش بعدی که این کار چه منافعی برای ایالات متحده در بردارد، مدتی طولانی ضمن تأمل درباره نکته‌ای که پیدا بود هرگز به ذهنش خطور نکرده بود، ساکت ماند.»

و اما نفرین شدگان روی زمین در گواتمالا... در سال ۱۹۷۶، زلزله‌ای زمین را لرزاند و جان ۲۰ هزار نفر را گرفت، که اکثرشان فقیرانی بودند که خانه‌هایشان بر سرشان خراب شد... از قول یک امدادگر کلیسای آمریکا، که به منظور یاری به این فلک‌زدگان آمده بود نقل کرده‌اند که از دیدن ظواهر زندگی مردم یکه خورد، اما بعد به او گفتند جایی که می‌بیند ناحیه زلزله زده نیست، بلکه آنچه مشاهده می‌کنند زندگی عادی مردم است.

نیویورک تایمز در سال ۱۹۷۷ گزارش داد «مقدار حشره کشی که پاشیده می‌شود، بیشترین مقدار در دنیا است و در مورد مردمی که نزدیک مزارع پنبه زندگی می‌کنند چندان توجهی نمی‌شود.» در فصل سم‌پاشی روزانه بین ۳۰ تا ۴۰ نفر به علت مسمومیت تحت مداوا قرار می‌گیرند، ممکن است مسموم ظرف چند ساعت بمیرد، یا تا آخر عمر به مرض کبیدی دچار شود... میزان «د. د. ت» در شیر مادرهای گواتمالا بالاترین حد در جهان غربی است. یک پنبه کار توضیح داد که «خیلی ساده است، سم‌پاشی

بیشتر یعنی محصول پنبه بیشتر؛ آفت کمتر یعنی سود بیشتر.» چریک‌ها در يك حمله ۲۲ هواپیمای سمپاش را نابود کردند، اما به لطف نبوغ صنعت آمریکا، به سرعت جای آن‌ها پر شد... و تادلتان بخواهد می‌توانید هر چقدر سم نباتی بخواهید، از شرکت مونساتو کمیکال سنت لوئیز و گوآتمالا سیتی بخرید.

در دوره ریاست جمهوری کارتر، در واکنش به نقض حقوق بشر در گوآتمالا و کشورهای دیگر، چندین طرح و لایحه در کنگره تصویب شد که کمک‌های نظامی و اقتصادی به این کشورها قطع شود. در سال‌های قبل از آن هم قوانین مشابهی در مورد گوآتمالا به تصویب رسیده بود. کارآیی این قوانین را می‌شود از تعداد آن‌ها حساب کرد. در هر صورت، این تحریم‌ها هرگز کامل اعمال نشد و ضمناً گوآتمالا از اسرائیل هم تجهیزات نظامی دریافت می‌کرد که واشینگتن در نهان بر آن مهر تأیید می‌زد. برای استتار بیشتر، طبق شایعات، برخی از آموزش‌های نیروهای امنیتی گوآتمالا با انتقال به محل‌های مخفی در شیلی و آرژانتین ادامه پیدا کرد.

شهادت یک زن سرخ‌پوست

اسم من ریگور تا منچو توم^۱ است. من نماینده مسیحیان انقلابی «وینسنته منچو [نام پدر او] هستیم... در نهم دسامبر ۱۹۷۹، برادر ۱۶ ساله‌ام، پاتروسینو، دستگیر و روزهای متمادی شکنجه شد و بعد او را با ۲۰ جوان دیگر به میدان چاجول آوردند. یکی از افسرهای ارتش آدم کش [پرزیدنت] لوکاس گارسیا، دستور داد اسرا در يك ردیف صف بینند. آن وقت شروع کرد به توهین و تهدید سکنه ده، که آن‌ها را به زور از خانه‌هاشان بیرون کشیده بودند تا ناظر حادثه باشند. من با مادرم بودم و پاتروسینو را دیدیم که زبانش را از حلقش بیرون کشیده و هر دو شست دستش را بریده بودند. آن افسر شغال صفت تعلق کرد. هر بار که ساکت می‌شد، سربازها اسرای سرخ‌پوست را کتک می‌زدند. بعد از تمام شدن چرنديات افسر، تن و بدن بر ادرم و بقیه زندانی‌ها باد کرده، خونین و مالین و غیر قابل تشخیص شده بود. هولناک بود، اما هنوز زنده بودند.

آن‌ها را روی زمین انداختند و رویشان بنزین ریختند. سر بازها با مشعل این جسم‌های رقت‌انگیز را آتش زدند و سروان که مثل کفتار می‌خندید، ساکنان چاجول را مجبور به تماشای کرد. هدفش این بود که آن‌ها بترسند و شاهد مجازات «چریک‌ها» باشند. در سال ۱۹۹۲، ریگوبر تا منچو توم جایزه صلح نوبل گرفت.

شهادت فرد شرود^۱ (خلبان سیا در جریان سرنگونی دولت آرینز در سال ۱۹۵۴ که در گواتمالا اقامت گزید و رئیس اتاق بازرگانی آمریکاشد) و در سپتامبر سال ۱۹۸۰ در گواتمالا صحبت می‌کند:

آیا ما باید از بابت جوخه‌های اعلام نگران باشیم؟ آن‌ها دارند کلک کومی‌ها [به تحقیر، کمونیست‌ها. م.] یعنی دشمنان ما را می‌کنند. به جهنم، من اگر بتوانم چند تا خشاب گیر می‌آورم، هر کس دیگری هم باید همین کار را بکند... ما چرا باید از آن‌ها انتقاد کنیم؟ جوخه مرگ - من طرفلوش هستم... گور پدرشان! اشکی ندارم که نمی‌توانیم صبر کنیم تاریگان بیاید. امیدوارم که کارتر هر چه زودتر گورش را گم بکند... همه ما حس می‌کنیم که [تاریگان] منجی ماست.

جنبش‌رهای بخش ملی (M.L.N) حزب سیاسی برجسته‌ای بود. این جنبش در حزب اصلی در رژیم آرانابود. گوشه‌ای از سخنرانی رادیویی ماریو ساندوال آلا رکون^۲ در ۱۹۸۰...

من تصدیق می‌کنم که M.L.N حزب خشونت سازمان یافته است. خشونت سازمان یافته نیرومند است، درست همان‌طور که رنگ سازمان یافته منظره و صوت سازمان یافته آهنگ است. خشونت سازمان یافته هیچ عیبی ندارد؛ مقتدر است، و M.L.N جنبشی مقتدر است.

جک اندرسون، ستون نویس خبره، که در سرنگونی آرینز با سیا همکاری نزدیک داشت، می‌نویسد: «ماریو ساندوال آلا رکون و آرانابود، رئیس جمهور سابق (همان قصاب زاکاپا) در مراسم افتتاح ریاست جمهوری با محفل داخلی ریگان اختلاط می‌کردند.» وی

1. Fred Sherwood

2. Mario Sandoval Alarcon

اعلام داشت که حتی قبل از برگزاری انتخابات، با وزیر دفاع و مشاور سیاست خارجی ریگان ملاقات کرده بود. رهبران دست راستی گوآتمالا از پیروزی ریگان به وجد آمدند. آن‌ها منتظر از سرگیری روابط نهانی بین تیم‌های امنیتی و تجاری آمریکا و گوآتمالا بودند؛ یعنی همان روابطی که پیش از ریاست جمهوری کارتر وجود داشت.

ولی قبل از امکان‌پذیر شدن این کار، نخست دولت ریگان می‌بایست دیدگاه کنگره درباره چیزی موسوم به حقوق بشر را ملایم گرداند. در مارس ۱۹۸۱، دو ماه پس از آغاز ریاست ریگان، الکساندر هیگ^۱، وزیر خارجه آمریکا، به کمیته‌ای از کنگره گفت که شوروی دارای «یک فهرست ضربت... برای تسخیر نهایی آمریکای مرکزی است.» این فهرست «عملیاتی ۴ مرحله‌ای» است که مرحله اولش «تصرف نیکاراگوئه» است. هیگ هشدار داد که «بعد نوبت السالوادور است، و سپس هندوراس و گوآتمالا.»

توقع می‌رود که چنین اطلاعاتی از یک سند سری به دست آمده از یک مأمور پناهنده شده کا. گ. ب کسب شده باشد. اما چنین سندی نه ارائه و نه ذکر شد و از نمایندگان کنگره هم به خاطر هیچ کس خطور نکرد که این موضوع را مطرح کند.

دو ماه بعد، ژنرال ورنون والترز^۲، معاون پیشین سیا، که به نیابت مخصوص از جانب هیگ، از گوآتمالا دیدن می‌کرد، با احساس تمام اعلام داشت که ایالات متحده امیدوار است دولت گوآتمالا از «صلح و آزادی» دفاع کند.

در طی این دوره، نیروهای امنیتی گوآتمالا، چه رسمی و چه غیر رسمی، دستکم ۲ هزار روستایی را کشتار کردند (که با سندرم معمولی شکنجه، قطع اعضا و گردن زدن همراه بود)، چندین دهکده را ویران، ۷۶ پایور حزب معارض دموکرات مسیحی، دهها فعال اتحادیه‌های کارگری، و دست کم ۶ کشیش کاتولیک را ترور کردند.

نوزدهم اوت ۱۹۸۱... افراد مسلح ناشناس شهر سان میگل آکاتان را اشغال و شهردار را مجبور می‌کنند فهرست اسامی پرداخت کنندگان مخارج یک مدرسه را به آن‌ها بدهد؛ ۱۵ نفر از این سیاهه را دستچین می‌کنند (از جمله فرزندان خود شهردار)، آن‌ها را وادار به کندن گور خودشان می‌کنند و بعد همه را به گلوله می‌بندند.

در ماه دسامبر، بالاخره رونالد ریگان علیه سرکوب دولتی سخن گفت. او دولت لهستان را به سبب درهم شکستن فریادهای آزادی خواهی «با توسل به خشونت عریان» محکوم کرد... «دولت ما و دول متحد ما، انزجار خود را از تاکتیک های حکومت پلیسی سرکوبگران لهستانی ابراز کرده اند.»

دولت ریگان با استفاده از حفره های قانونی، و تعبیر و تفسیرهای واقعی یا واهی آن، در دو سال اول حکومت، روح تحریم را نقض کرد: ۳/۱ میلیون دلار جیب و کامیون، ۴ میلیون دلار قطعات یدکی هلیکوپتر، ۶/۳ میلیون دلار ملزومات نظامی دیگر. این ها جزو محمولات اعلام شده بود؛ آنچه را مخفیانه انتقال دادند، فقط می توان در پرتو افشای هانی چند حدس زد: جک اندرسون در اوت ۱۹۸۱ فاش کرد که ایالات متحده از تبعیدیان کوبائی برای آموزش نیروهای امنیتی در گواتمالا استفاده می کرد، اندرسون نوشت که در این عملیات، سیا «آموزش مخفیانه ترور به صورت ظریف» را ترتیب داد. سال بعد، گزارش شد که کلاه سبزه ها به افسران ارتش گواتمالا به مدت دو سال در امر رموز جنگ تعلیم می دادند. و در سال ۱۹۸۳ بر ما معلوم شد که در طی دو سال قبل از آن ناوگان هلیکوپتر نیروی هوایی گواتمالا از ۸ به ۲۷ فروند افزایش یافته است که همه آن ها ساخت آمریکا است و بار دیگر افسران گواتمالایی در مدرسه ایالات متحده، در پاناما تعلیم می بینند.

در ماه مارس ۱۹۸۲، ژنرال افراین ریوس مونت^۱ «مسیحی از نو متولد شده» با کودتایی به قدرت رسید. یک ماه بعد، دولت ریگان اعلام کرد که علامتی از بهبود وضع حقوق بشر در گواتمالا مشاهده می شود و از همین فرصت برای ارسال کمک های نظامی به آن کشور استفاده کرد. در اول ژوئیه، ریوس مونت حکومت نظامی برقرار کرد. قرار بود این حالت به مدت ۸ ماه ادامه داشته باشد. در ۶ ماه اول ریاست او، ۲ هزار و ۶۰۰ سرخ پوست و روستایی قتل عام شدند و در طول حکومت ۱۷ ماهه اش ۴۰۰ دهکده از روی نقشه بی رحمانه پاک شد. در دسامبر ۱۹۸۲، رونالد ریگان، که او هم مسیحی بود، به گواتمالا رفت تا به چشم خود ببیند. ریگان، پس از دیدار با ریوس مونت، با اشاره به اتهامات دایر بر نقض شدید حقوق بشر، اعلام کرد که با رهبر گواتمالا «بد جوری معامله»

1. Efraín Ríos Montt

شده است.

اعلامیه ارتش فقیران گوآتمالا در ۱۹۸۱ (تا آن زمان جمع کسانی که دولت از سال ۱۹۴۵ کشته بود حداقل به رقم ۶۰ هزار می‌رسید و پسران اعضای جوخه‌های سابق مرگ اکنون پسران سرخ‌پوستانی را می‌کشند که به دست پدران آن‌ها کشته شده بودند): انقلاب گوآتمالا وارد سومین دهه خود می‌شود. از همان هنگام که دولت جاکوب آربنز سرنگون شد، اکثریت مردم گوآتمالا در صدد یافتن راهی برای حل همان مسائلی برآمدند که در آن زمان وجود داشت و با گذشت سال‌ها وخیم‌تر شده است.

ضد انقلاب که دولت ایالات متحده محرک آن بود و بخش‌های داخلی که فقط به حفظ تک‌تک امتیازات خود پایبند بودند، نیروهای خلقی و دموکراتیک را پراکنده و بی‌سامان کردند. اما این کارها سبب حل هیچ مسأله‌ی مسائلی که خواست تحول اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را موجب شده بود، نگردید. این خواستها بار دیگر در ربع آخر قرن، به هر وسیله‌ای که در زمان خود مقتضی به نظر می‌رسید، سربر آوردند و هر بار با همان واکنش سرکوبگرانه ۱۹۴۵ روبرو شدند.

اظهارات پدر روحانی نامس ملویل، ۱۹۶۸

بار سیدن به این نتیجه که حالت خشونت کنونی که ممزوجی است از سوء تغذیه، جهل، بیماری و گرسنگی مزمن اکثریتی عظیم از مردم گوآتمالا، حاصل مستقیم نظام سرمایه‌داری است که موجب مبارزه سرخ‌پوستان بی‌دفاع با مالکان قدرتمند و مسلح می‌شود، من و برادرم [پدر روحانی آرتور ملویل] عزم کردیم که همدست خاموش جنایات انبوه این سیستم نشویم. ما آموختن این نکته را به سرخ‌پوست‌ها آغاز کردیم که اگر آن‌ها از خودشان دفاع نکنند هیچ کس از حقوق آنان دفاع نخواهد کرد. حال که دولت والیگاری برای نگهداشتن آن‌ها در وضعیت فلاکت بارشان از اسلحه استفاده می‌کنند، پس آن‌ها هم مکلف‌اند که

دست به اسلحه برده و از حقوقی که خدو نند به انسان اعطاء فرموده است دفاع کنند. ما و افرادی را که به سخن ما توجه کرده اند متهم به کمونیست بودن کرده و از ما خواسته اند که همراه با مافوق های مذهبی خود و سفیر ایالات متحده [جان گوردون مین] کشور را ترک کنیم. ما هم این کار را کردیم.

اما من در اینجا می گویم که اگر عیسی مسیح کمونیست بود، پس ما هم کمونیست هستیم. من کاری را کردم که باید می کردم و به این کار ادامه خواهم داد، آن هم از روی تعلیمات مسیح نه به دلیل آموزش های مارکس یا لنین. ضمناً در اینجا می گویم عده ما خیلی پیش از آن است که سلسله مراتب و دولت ایالات متحده فکر می کنند.

در حالی که نبرد آشکار تر می شود بگذارید جهان بدانند که ما این کار را به خاطر گواتمالا می کنیم. نه برای روسیه نه برای چین و نه برای کشوری دیگر. پاسخ ما به اوضاع حاضر این است که علت عمل ما خواندن آثار مارکس و لنین نیست، بلکه به دلیل قرائت انجیل است.

بعدالتحریر، نمونه ای کوچک

۱۹۹۸ - گواتمالا همچنان مبتلا به بدترین سابقه نقض حقوق بشر در آمریکای لاتین است. این مطلب در گزارش سالانه حقوق بشر در نیمکره غربی شورای امور نیمکره آمده است.

۱۹۹۰ - سربازان گواتمالا مستقر در پادگان سانتیا آیتلان به روی مردم غیر مسلح این شهر که پرچم های سفید با خود حمل می کردند، آتش گشودند و ۱۴ نفر را کشته و ۲۴ تن را مجروح کردند. این مردم با شهردارشان آمده بودند تا راجع به ایذاء و آزار مکرر سربازها با فرمانده پادگان گفتگو کنند.

۱۹۹۰ - «گفته اند که ایالات متحده به دلیل سرخوردگی از فساد ریشه دار در دولت پرزیدنت وینیسیو سرز آروالو^۱، به منظور بهبود وضع اقتصادی و ثبات سیاسی گواتمالا به ارتش این کشور متونسل شده است... هر چند که خود ارتش مسئول نقض

حقوق بشر و به دست داشتن در قاچاق مواد مخدر مظنون است.»

این مطلب در ماه مه گزارش شد. در ماه ژوئن میشل دوون^۱ از بازرگانان سرشناس آمریکایی مقیم گوآتمالا که ظاهر آبه حیطه قاچاق مواد مخدر و سایر فعالیت‌های مجرمانه ارتش گوآتمالا پا گذاشته بود روده شد و سر خود را به باد داد. دولت بوش [پدر. م] با ابراز خشم علنی از این قتل، کمک نظامی به گوآتمالا را قطع کرد، اما بعدها دانستیم که مخفیانه به سیا اجازه داد با ارسال میلیون‌ها دلار برای دولت نظامی، جبران مافات کند. ظاهر آبه پرداخت سالانه ۵ تا ۷ میلیون دلار به گوآتمالا در زمان دولت کلینتون هم ادامه یافت.

۱۹۹۲ - در ماه مارس، افراین باماکا و لاسکز^۲، دستگیر و ناپدید شد. تا مدت سه سال، جنیفر هاربری^۳ و کیل مدافع و همسر لاسکز، دست به مبارزه ای بین‌المللی - از جمله اعتصاب غذای علنی در گوآتمالا سیتی (که او را تا آستانه مرگ رساند) و واشینگتن زد - تا دولت‌های آمریکا و گوآتمالا را در مورد سرنوشت شوهرش زیر فشار قرار دهد. هر دو دولت تأکید می‌ورزیدند که چیزی در این باره نمی‌دانند. سرانجام در مارس ۱۹۹۵، رابرت توریسلی^۴ عضو کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان آمریکا فاش کرد که لاسکز در همان سال دستگیری شکنجه و اعدام شده بود؛ او و دوون به دستور سرهنگ خولیو روبرتو آلپیرز، که سال‌های سال حقوق بگیر سیا بود، کشته شده بودند. (به همین سبب آلپیرز یکی دیگر از فارغ‌التحصیلان برجسته مدرسه آمریکایی فورت بنینگ^۵ شده بود). سیا و مقام‌های وزارت خارجه و شورای امنیت ملی حداقل چند ماه پیش از افشای این قضیه از مآقع مطلع بودند. بیانات توریسلی باعث شد که چندین آمریکایی دیگر هم داستان‌های قتل، تجاوز به عنف و شکنجه‌های اعمال شده در حق خود یا بستگان‌شان به دست ارتش گوآتمالا را مطرح کنند. خواهر روحانی، راهبه، دیانا اورتیز^۶، حکایت کرد که چگونه در سال ۱۹۸۹ روده و باسیگار سوزانده شد، به دفعات مورد تجاوز واقع گردید و به داخل گودالی پر از جسد و موش انداخته شد. این زن گفت: مردی با پوست روشن که با لهجه آمریکایی حرف می‌زد. ظاهر آبه مسئول این اقدامات بود.

1. Micheal Devine

3. Jennifer Hurbury

5. Fort Benning

2. Efrain Bamaca Velasquez

4. Robert Torricelli

6. Dianna Ortiz

کستاریکا ۱۹۷۱-۱۹۷۰

سعی در براندازی یک متحد، قسمت دوم

خوزه فیگرز^۱ که سه بار به ریاست دولت کستاریکا رسید، همیشه هدف غیرقابل تصور براندازی ایالات متحده بود. او دوستدار بی چون و چرای آمریکای شمالی، مسلط به زبان انگلیسی، دانش آموخته مؤسسه تکنولوژی ماساچوست (M.I.T)، مدرس دانشگاه هاروارد و دانشگاه‌های دیگر آمریکایی، دارای روابط صمیمانه با محافل اطلاعاتی ایالات متحده، خصوصاً بین طرفداران کندی‌ها، و دارنده عضویت افتخاری آمریکاییان اقدام دموکراتیک بود. از فیگرز به عنوان «دوست برجسته» آمریکا یاد می‌شد و او در انواع فعالیت‌ها و جبهه‌ها در آمریکای لاتین، با سیاروابطی طولانی داشت. از همه این‌ها که بگنریم، دو همسر فیگرز آمریکایی بودند.

معدلك، سیار در دهه ۱۹۵۰ کوشید او را از قدرت به زیر کشد و دوبار سعی در

1. Jose Figueres

ترور این مرد کرد^۱. و شاید بار دیگر بر آن شد که در دهه ۱۹۷۰ وی را از قدرت ساقط کند. فیگرز در نظر شخصیت‌های سیاسی لیبرال آمریکایی «لیبرال دموکرات» اصلی بود، از همان دست دولتمردانی که میل داشتند چنان باشند و دوست داشتند جهانیان هم چنین فکر کنند؛ او شریک طبیعی سیاست خارجی ایالات متحده بود، نه دیکتاتورهایی که معلوم نیست چرا، همچنان از جایگاه متحدان آمریکا سر بر می‌آوردند.

از دید محافظه کاران آمریکایی، فیگرز موجودی مشکوک بود، از آن نوع که اگر عملاً کمونیست نباشند، به اندازه کافی ماهیت و میزان توطئه کمونیسم بین الملل را درک نمی‌کنند و در نتیجه بیش از حد به کمونیست‌ها میدان برای جولان می‌دهند.

فیگرز اندک زمانی پس از آنکه در ماه مه ۱۹۷۰ بار دیگر رئیس جمهور شد، همین اعتقاد اخیر را راسخ‌تر کرد. او به «ساختن پل» بین خود و بلوک کمونیست دست زد و کستاریکا نخستین کشور آمریکای مرکزی شد که با اتحاد شوروی و اروپای شرقی روابط دیپلماتیک برقرار کرد.

فیگرز گوشزد کرد که «شناسایی دیپلماتیک به هیچ وجه لطمه‌ای به وفاداری ما نسبت به ایالات متحده یا آرمان دموکراتیک ما نمی‌زند. مردم همه جا از جنگ سرد خسته شده‌اند. روسیه نمی‌تواند اروپا را کنترل می‌کند و ما می‌خواهیم کاری کنیم که روس‌ها به جای چای، قهوه [صادرات اصلی کستاریکا] بنوشند.»

روس‌ها در طی دو سال بیشتر از ۱۰ میلیون دلار قهوه از کستاریکا خریده بودند و گفته می‌شود که این «تعرض اقتصادی» مقام‌های آمریکایی را نگران کرده بود.

شنیده شد که ارل [تد] ویلیامسون^۲ که رسماً دبیر اول سفارت ایالات متحده در سان خوزه معرفی شده، اما در واقع رئیس ایستگاه سیا بود، در ضیافتی اعلام کرد که دولت فیگرز دوام زیادی نخواهد آورد. وی صراحتاً علیه اقدامات پل سازی [دیپلماتیک] رئیس جمهور سخن می‌گفت.

تعبیر ویلیامسون و خبر روابط نزدیک او با مخالفان سیاسی محافظه کار فیگرز، و

۱. بنگرید به فصل کستاریکا، اواسط دهه ۱۹۵۰

2. Earl [Ted] Williamson

همچنین اظهار نظرهای نامطلوب همسر کوبایی وی درباره حرکت ادعایی فیگرز به سمت کمونیسم، به گوش مقام‌های کستاریکا رسید. ویلیامسون، که قبل از انقلاب کوبا در آن کشور خدمت، و با برادرزاده یکی از ارباب ثروتمند شکر ازدواج کرده بود، مسئول گرفتن و سوزاندن بعضی ادبیات مارکسیستی وارده از طریق فرودگاه کستاریکا نیز شمرده می‌شد. اتهام همکاری در برنامه «کمک فنی در امور امنیتی» به واسطه تعلق او به سیانیز بروی وارد شد.

دولت کستاریکا در پائیز آن سال خود را ناچار دید که به وسیله میز کستاریکا در وزارت خارجه ایالات متحده در واشینگتن، پیشنهاد انتقال ویلیامسون را مطرح کند. این درخواست نادیده گرفته شد.

سپس، روز ۱۷ دسامبر، یک ماهیگیر گزارش داد که کشتی مرموزی را در حال تخلیه «جعبه‌های چوبی بلند» در یکی از نقاط دور افتاده ساحلی کستاریکا مشاهده کرده است. این کشتی به نام والتام^۱ شناسایی شد و سپس دولت کستاریکا اطلاعاتی دریافت کرد مبنی بر اینکه کشتی یاد شده به نام «بخش تجاری وزارت خارجه آمریکا» ثبت شده است. این امر هرگز به درستی معلوم نشد. ولی، وزارت بازرگانی ایالات متحده در آن زمان یک کشتی ۴۵۵ فوتی به نام والتام ویکتوری در مالکیت خود داشت.

ابتدا گزارش شد که جعبه‌ها محتوی اسلحه بوده است. سپس این داستان شایع گردید که محتوی جعبه‌ها ویسکی قاچاق بوده است.

میامی هرالد^۲ که اولین فاش کننده حادثه بود نظر داد که: «تصور می‌شود داستان ویسکی قاچاق را به قصد رفع شایعات درباره کودتا علیه دولت ساخته و پرداخته‌اند.» فیگرز آمریکا دوست، احتمالاً میل داشت معارضه‌ای را که قطعاً به شدت او را معذب کرده بود، تخفیف دهد. ولی سه تن از نمایندگان کنگره از اعضای حزب او که چنان وفاداری‌هایی نداشتند، در بیانیه‌ای سیارا متهم به دخالت در حرکات این کشتی و تخلیه اسلحه کردند.

در اوائل ژانویه ۱۹۷۱ دولت کستاریکا جداً از قیام مردم می‌ترسید و باز از

حکومت نیکسون خواستار احضار ویلیامسون شد. کمی قبل از آن ویلیامسون علناً پیشگویی کرده بود که دولت فیگرز بیش از دو هفته دیگر دوام نخواهد آورد.

به گاردیاسیویل^۱ تنها قوای مسلح کستاریکا آماده باش داده شد و نقشه‌هایی با هدف انتقال فیگرز از پایتخت به نهانگاهی کوهستانی طراحی شد. به درخواست فیگرز دولت پاناما مخفیانه بیش از یکصد قبضه تفنگ خود کار به کستاریکا تحویل داد.

گزارش می‌شد که در تمام طول این دوره بین لیبرال‌ها و محافظه‌کاران سفارت ایالات متحده در سان خوزه اختلافی عمیق پیدا شده بود. شاید غیر از ویلیامسون محافظه‌کارترین فرد والتر پلوزر^۲ سفیر منصوب سیاسی نیکسون با سابقه فعالیت فوق کمونیست ستیزی طولانی بود. پلوزر شدیداً از ویلیامسون دفاع می‌کرد و گفته‌اند که هیچ اقدامی برای جلوگیری از ابراز خشم‌های علنی این مقام سیا علیه فیگرز نمی‌کرد. در همان حال پلوزر مدیر برنامه یو. اس. اید (U.S.A.I.D) در کستاریکا، لاورنس هریسون^۳ را که موضع طرفداری از فیگرز داشت، اخراج کرد. این دو تن بر سر اولویت‌ها مناقشه داشتند، زیرا پلوزر خواستار افزایش کمک نظامی که کستاریکا موردی برای استفاده از آن نداشت، و کاهش کمک اقتصادی آمریکا به این کشور بود.

در تلگراف‌های سفارت از پلوزر به واشینگتن اوضاع کستاریکا «وخیم» گزارش می‌شد. فیگرز به ترک غرب و روی آوردن به شرق، پذیرفتن کمک‌های مالی از کمونیست‌ها برای مبارزات انتخاباتی خود و اجازه نفوذ کمونیست‌ها به درون دولت خود متهم می‌شد.

در ماه فوریه، بالاخره ویلیامسون به واشینگتن احضار شد. مقام‌های کستاریکا امیدوار بودند پلوزر هم به محض صورت گرفتن اقدامات متداول دیپلماتیک برای حفظ حیثیت، احضار گردد. اما پلوزر یک سال تمام دیگر در مقام خود باقی ماند تا سرانجام «به دلایل شخصی» استعفا کرد.

در اعلام خروج ویلیامسون احتمالاً به این دلیل تعجیل شد که چند روز قبل

1. Guardia Civil

2. Walter Ploeser

3. Lawrence Harrison

کمیته فرعی مجلس نمایندگان در امور بین کشورهای آمریکایی جلسه‌ای به منظور رسیدگی به موضوع برگزار کرده بود. اما نمایندگان مجلس قصد افشاگری نداشتند. این کمیته پس از استماع شهادت دو مقام وزارت خارجه اعلام داشت که به علت «معارضات شخصیتی» در داخل سفارت که در بیرون دیوارهای آن پژواک یافته، و «اقدامات خارج از حد تعصب آمیز» مقامات ایالات متحده که نامشان برده نخواهد شد، همچنان که مسموعات این جلسه غیر علنی خواهد ماند، سوء تفاهم بزرگی در بین بوده است.

همان روز میامی هرالد در سر مقاله‌ای اظهار کرد: «چیزی که کاملاً واضح است... قدرت و نفوذ سفارت ایالات متحده در کشوری کوچک مانند کستاریکاست. سفارتی که حتی بی سرو صدا پیغام می‌دهد که با دولت مخالف است می‌تواند باعث تحریک مخالفان و حتی الهام بخش تلاش برای سرنگونی آن شود. ابراز تنفر علنی تقریباً مستلزم چنین چیزی است.»

عراق از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵

عملیات پنهانی را نباید با کار تبلیغ دینی اشتباه کرد

دست بلند سیا به سرزمین باستانی بین‌النهرین رسید، و اقوام کرد کوهستانهای زاگرس و توروس، که فقط چند دهه قبل از زندگی چادر نشینی فاصله گرفته بودند، به فهرست مشتریان سیا افزوده شدند.

در ماه مه ۱۹۷۲، پرزیدنت نیکسون و هنری کیسینجر، مشاور امنیت ملی او، برای دیدار با هم‌تایان روس خود به کشور اتحاد شوروی رفتند. سپس، کیسینجر در کنفرانسی مطبوعاتی در مسکو گفت که دو کشور در مورد رفع تنش در خاورمیانه و «کمک به هر گونه اقدامی که راه حلی همه‌جانبه در پی داشته باشد...» به توافق رسیده‌اند. «... چنین راه حلی به کاهش مسابقه تسلیحاتی در آن منطقه نیز مساعدت می‌کند... من نظر خودمان را بیان می‌کنم»، وی افزود، «می‌توانم بگویم که ما خواهیم کوشید این اصول را مطابق با روح توافق حاصله تحقق بخشیم.»

کیسینجر و نیکسون شاید به مدت ۲۴ ساعت در تحت تأثیر این روح قرار داشتند. آن دو در راه بازگشت به کشورشان به منظور ملاقات با دوستشان، شاه ایران، در

تهران توقف کردند. چنین می نمود که بار دیگر ایران و عراق آتش دشمنی دیرینه خود - اختلافات مرزی و امثال آن - را شعله‌ور کرده بودند و شاه از رفیقش ریچارد نیکسون درخواست اندکی مساعدت کرد. آیا او [نیکسون. م] می توانست به کردها که در عراق برای خودمختاری می جنگیدند، کمک تسلیحاتی کند؟ به اندازه‌ای که نبرد چنان بالا گیرد که سبب ته کشیدن منابع عراق و دست برداشتن آن از ایران شود.

ریچارد میلوس، دو هفته پیش از دستبرد و اترگیت، و در حالی که هنوز در آسمان پرواز می کرد، گفت به دوست و متحد وفادارمان هر چیزی بخواهد می دهیم.

شاه شخصاً کاملاً قادر به تسلیح کردها بود و تا حدی هم چنین کاری می کرد، اما کردها به او اعتماد نداشتند. آن‌ها به ایالات متحده اعتماد داشتند و می خواستند به وسیله این کشور مسلح شوند. سالها بعد، يك کمیته کنگره موسوم به کمیته پایك^۱ که در مورد عملیات مختلف سیا تحقیق و تفحص می کرد، چنین گفت: «ایالات متحده عملاً ضمانت کرد که شاه ناگهان آن‌ها را به حال خودرها نکند.»

دیری نگذشت که سیا انبارهای خود را زیر و رو کرد و انواع و اقسام جنگ افزارهای کوچک و تفنگ‌ها و میلیونها قطار فشنگ ساخت شوروی و چین را به کردهای شورشی داد، منشأ کمونیستی اسلحه رویه‌ای متداول برای «تکذیب قابل قبول» مرسوم بود. ارزش این کمک‌های نظامی نهایتاً به ۱۶ میلیون دلار بالغ شد.

کردها گروه قومی متمایز، مسلمان، اما برخلاف اکثر عراقی‌های دیگر، غیر عرب اند. کردها بیشتر در ترکیه، ایران، عراق، و سوریه زندگی می کنند. کردها چندین دهه برای دستیابی به هدف «خودمختاری»، متناوباً با دولت عراق جنگیده‌اند، هر چند که خودشان این مفهوم را دقیقاً تعریف نکرده‌اند، فقط روشن است که، شاید، جزئی تفاوتی با داشتن کشوری مستقل دارد.

تاریخ سیاسی کردهای عراق در گذشته نزدیک، چل تکه گیج کننده‌ای بوده است. ده سال قبل تر، متحد نزدیک حزب کمونیست بودند، به طوری که وقتی حزب بعث تعقیب و دستگیری کمونیست‌ها را شروع کرد، آن‌ها به کردها پناهنده شدند. رهبر

کردها، ملا مصطفی بارزانی، که بیش از هفتاد سال داشت، ده، دوازده سال در اتحاد شوروی به سر برده بود و به زبان روسی سخن می گفت. حال، در سال ۱۹۷۲، کمونیست‌ها متحد بعضی‌ها بودند و به اتفاق می کوشیدند «بارزانی عامل امپریالیسم» را سرکوب کنند، و تبلیغات کردها حاکی بود که شوروی از دولت عراق حمایت نظامی می کند و مدعی بودند که هوایماهای شوروی علیه کردها به بمباران دست می زنند. در عین حال کردها خود را «سوسیال دموکرات»هایی از نوع اروپایی آن جلوه می دادند و تا حد تقاضای عضویت در انترناسیونال سوسیالیستی پیش رفتند. با این همه، بارزانی بارها اظهار داشت که «به هیچ قدرت بزرگی غیر از ایالات متحده اعتماد ندارد» و تأکید می کرد که اگر کردها به آرمان خود برسند، «حاضرند ایالات پنجاه و یکم آمریکا شوند». همه اینها با آرزوی تأسیس يك جامعه اسلامی توأم بود.

در اکتبر ۱۹۷۳، هنگامی که حمله غافلگیرانه یوم کیبور به اسرائیل روی داد، و عراق به اتحاد با مصر و سوریه تمایل داشت، کردها، به پیشنهاد اسرائیل، میل داشتند مبادرت به حمله‌ای بزرگ کنند، که می توانست هم به سود آرمان خودشان باشد و هم با بستن دست و پای ارتش عراق قدری از فشار بر اسرائیل بکاهد. اما کیسینجر به کردها اجازه اقدام نداد. او در ۱۶ اکتبر سیار او داشت تا تلگرامی به این مضمون برای کردها بفرستد: «ما نه تکرار می کنیم و نه عاقلانه می دانیم که شما به عملیات نظامی پیشنهادی اسرائیل دست بزنید.» کردها هم اطاعت کردند.

در گزارش پایك این واقعه به منزله نمونه‌ای از سیاست «بدون برنده» ایالات متحده و ایران تلقی شده است. کمیته پایك می گوید:

موقعیت دئمارو به وخامت کردها انعکاس این واقعیت است که هیچ يك از این کشورها کمکی جدی به منظور تحقق اهداف آن‌ها [کردها] م [برای ایجاد کشوری مستقل نمی کردند. در يك تذکاریه سیا به تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۷۴، موضع ایران و ایالات متحده به وضوح بیان شده است: «به گمان ما ایران نظر مساعدی نسبت به تأسیس يك دولت خودمختار رسمی ندارد. ایران هم، مثل خود ما، يك وضعیت پات را مفید می شمارد... وضعیتی که عراق بی انقطاع به وسیله امتناع کردها از صرف نظر کردن از شبه استقلال خود، تضعیف شود. نه

خود ما خواهان حل این مسأله به نحوی از انحاء هستیم و نه ایران.»
 در این گزارش آمده است که «این سیاست به دوستانمان [کردها. م.] که به ادامه
 نبرد تشویق می‌شوند، اطلاع داده نشد. رفتار ما حتی در عملیات پنهانی، اقدامی کلیبی
 مسلکانه بوده است.»

روز ۲۳ مارس ۱۹۷۴، یعنی یک روز پس از تذکار به یاد شده سیا، آندری
 گرچکو^۱ که در ایام اقامت بارزانی در شوروی با او مراد دوستانه داشت، به عراق رفت تا
 در جهت رسیدن دولت به توافقی با کردها مساعدت کند. لیکن بارزانی، به توصیه ایران و
 ایالات متحده به هیچ وجه حاضر به هیچ نوع مصالحه‌ای نشد. دولت عراق در اوایل همان
 ماه قانونی وضع کرده بود که خودمختاری محدودی به کردها اعطا می‌کرد، اما آن‌ها این
 یکی را هم رد کردند که دانسته نیست به درخواست «متحدان» ایشان بود یا نه.

کمیته کنگره کشف کرد که «سیا قبلاً اطلاعاتی به دست آورده بود مشعر بر
 این که شاه از لحظه‌ای که بر سر منازعه مرزی با عراق به توافق برسد، کردها را به حال
 خودرها خواهد کرد». اسناد سیا حاکی است که از نظر شاه، کردها «ورقی در بازی» در
 مناقشه با عراق اند و در یک گزارش سیا کردها به عنوان «وسیله‌ای بسیار سودمند برای
 تضعیف توانایی عراق در ماجراجویی‌های بین‌المللی آن کشور» توصیف شده‌اند.

آخرین نکته اشاره به امضای پیمان دوستی و همکاری بین عراق و اتحاد شوروی
 در آوریل ۱۹۷۲ است، که به موجب آن عراق کمک نظامی دریافت می‌کرد و در عوض
 امتیازات و تسهیلاتی در بعضی بنادر خود به ناوگان شوروی می‌داد. سپس، در ماه ژوئن،
 عراق نفتخیز کنسر سیوم تحت مالکیت غرب، موسوم به شرکت نفت عراق (۲۳/۷۵)
 در صد متعلق به ایالات متحده) را ملی کرد، که سخت مورد تجلیل شوروی واقع شد و
 به دنبال آن دو کشور یک موافقت‌نامه بازرگانی و اقتصادی منعقد کردند.

آنچه که ایران و عراق را به هم نزدیک کرد، نفت بود. در سال ۱۹۷۳، شاه
 می‌خواست موقعیت ایران را در سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) تقویت کند، و
 بخش حساسی از جلب نظر عراق و همسایگان عرب، مستلزم زیر پا گذاشتن کردها بود.

هیچ يك از این کشورها نمی خواستند که اقلیت های خودشان از پیروزی کردها کمترین الهامی بگیرند.

سرانجام در ماه مارس ۱۹۷۵ شاه آماده عمل شد. از آن پس رخدادها به سرعت تغییر جهت داد. شاه با معاون رئیس جمهور عراق دیدار کرد و طبق توافق آن دو، شاه تمامی کمک ها، از جمله سهم آمریکا، به کردها را قطع کرد. روز بعد عراقی ها به بزرگترین تعرض خود دست زدند. چند روز بعد کردهای حیرت زده پیامی نو میدانه به سیافرستادند: «بین مردم و نیروهای ما یأس و سرخوردگی پیدا شده است. سر نوشت مردم ما در معرض خطری بی سابقه قرار گرفته است. نابودی کامل ما را تهدید می کند. هیچ توضیحی در این خصوص وجود ندارد. ما از شما و دولت ایالات متحده خواهش می کنیم که طبق قول های خود مداخله کنید...»

همان روز، کردها به کیسینجر نیز متوسل شدند:

عالی جناب، ما که همواره به حل مسالمت آمیز منازعات، از جمله بین ایران و عراق اعتقاد داشته ایم، خوشوقتیم که مشاهده می کنیم این دو کشور به توافق رسیده اند... لیکن از دیدن این که محصول جنبی توافق آن ها نابودی مردم بی دفاع خود ما است، از قلب هایمان خون می چکد... با سکوتی که از هر طرف حاکم است، جنبش و مردم ما به طرزی باورنکردنی نابود می شوند. عالی جناب، ما فکر می کنیم که ایالات متحده در برابر مردم ما که خود را به خط مشی شما متعهد کرده اند، مسئولیت اخلاقی و سیاسی دارد.

کردهای بی پناه نه از سیافاسخی گرفتند و نه از کیسینجر. در پایان همان ماه، نیروهایشان منهدم شده بود و چند صد رهبر کرد اعدام شدند.

در خاتمه گزارش پایک یاد آوری شده است:

بیش از ۲۰۰ هزار کرد توانستند به ایران بگریزند. اما در آن جا هم، نه ایالات متحده و نه ایران کمک های بشردوستانه کافی نکردند. در واقع، بعداً ایران ۴۰ هزار پناهنده را اجباراً باز گرداند و دولت ایالات متحده از پذیرفتن حتی يك تن به عنوان پناهنده سیاسی خودداری کرد. گرچه به طور قانونی صلاحیت چنین کاری را داشتند.

هنگامی که اعضای کمیته پايك درباره نقش ایالات متحده در این ملودرام پرس و جو می کردند، وی با عبارتی که اکنون زیانزد شده است، چنین پاسخ داد: «عملیات پنهانی را نباید با کار مبلغان دینی اشتباه کرد».

استرالیا از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵

یک انتخابات آزاد دیگر به خاک سپرده می‌شود

هر گاه که دفتر سیاسی رهبری یکی از کشورهای کمونیست را برکنار می‌کند، در ذهنیت غربی این عمل تأکیدی است بر طبیعت اقتدارگرا، یا در بهترین حالت، خودسرانه نظام کمونیستی.

پس با این واقعیت چه باید کرد که در سال ۱۹۷۵ نخست‌وزیر قانوناً منتخب استرالیا، ادوارد گو ویتلام^۱، را شخص واحد غیرمنتخبی، شخصی که عنوان «فرماندار کل» را یدک می‌کشید، به راحتی از کار برکنار کرد؟

ویتلام در دسامبر ۱۹۷۲ در مقام نخستین رئیس دولت از حزب کارگر، پس از ۲۳ سال به نخست‌وزیری رسید. وی توانست در مدتی کوتاه به احزاب مخالف میزان صحت پیش‌بینی تاریخی آن‌ها را مبنای این که رسیدن حزب کارگر به قدرت «بی‌مسئولیت و خطرناک خواهد بود [البته همیشه جای پرسش بوده است که برای کی؟]

1. Edward Gough Whitlam

به اثبات برساند. جنگ ویتنام مثالی دم دستی بود. پرسنل نظامی استرالیا که در تحت فرماندهی ایالات متحده خدمت می کردند، به کشور احضار شدند، سربازگیری موقوف گردید و جوانان فراری از خدمت نظام از زندان آزاد شدند. به علاوه، دولت ویتنام ویتنام شمالی را به رسمیت شناخت، چندین نفر از وزرایش علناً بمباران هانوی به وسیله آمریکا را محکوم شمردند و خواستار راه پیمایی و تظاهرات علیه این اقدام شدند، کارگران معترض اسکله ها بر آن شدند که کشتی های آمریکایی را تحریم موقت کنند، اگرچه این تصمیم با مخالفت ویتنام روبرو شد.

وزرای حزب کارگر پرزیدنت نیکسون و حکومتش را با عباراتی بی اندازه غیر دیپلماتیک محکوم می کردند: «فاسد»... «مجانین»... «آدم کش ها»... بعضی از دشنام هایی بود که تشار واشینگتن می شد. گزارش ها حاکی است که مقامات آمریکایی «یکه خورده و غضبناک» شدند.

معلوم شد که بخش ماورای بحار دستگاه اطلاعاتی استرالیا (اسیس = A.S.I.S) علیه دولت آئنده در شیلی با سیا همکاری می کند. ویتنام در اوایل ۱۹۷۳ دستور قطع فوری این عملیات را داد، هرچند که به هنگام سقوط آئنده در ماه سپتامبر، گویا هنوز «اسیس» با سیا همکاری می کرد.

دولت کارگری در کشور هم خود را چندان به بازی امنیتی ها مقید نمی کرد. ویتنام بی درنگ و صراحتاً اعلام داشت که میل ندارد کارکنانش از صافی های متداول امنیتی گذرانده شوند، زیرا خود آن ها را می شناخت و به آن ها اعتماد داشت. سازمان امنیت و اطلاعات استرالیا (اسیو = A.S.I.O) از این رفتار غیر معمول یکه خورد و موضوع را به اطلاع همکاران آمریکایی اش در استرالیا رساند؛ این خبر به واشینگتن مخابره شد؛ دیری نگذشته بود که یکی از اعضای ارشد سیاسی سفارت آمریکا به ریچارهال، از مشاوران ویتنام، اطلاع داد که «نخست وزیر شما یکی از گزینه های خود را محو کرده است». اندک زمانی بعد، نمی دانیم به سبب تسلیم در برابر فشار آمریکا-اسیو، یا نه، ویتنام با چک امنیتی موافقت کرد. در ضمن حکومت جدید تبعیض علیه مهاجرانی را که به علت مخالفت با حکومت های نظامی در نقاطی مانند یونان و شیلی، از کسب تابعیت استرالیا محروم شده بودند، پایان داد. از نظر حرفه ای های امنیتی استثنایی ترین و

تشویش آورترین عمل، رفتار دادستان کل بود که روزی در ماه مه ۱۹۷۳ به همراه پلیس سرزده به مرکز اسیو وارد شد و چند پرونده را که ظن می برد دستگاه اطلاعاتی کشور مفاد آن‌ها را از او مخفی نگه داشته است، با خود برد. اسیو، مثل هر دستگاه اطلاعاتی دیگر در سراسر دنیا، بعضی اطلاعات را از دولت خود مخفی می کرد. تنها تفاوت در این بود، که اینجا هم دولت کارگری از عادی شمردن چنین وضعیتی خودداری می ورزید.

چند سال بعد، پس از برکناری ویتلام، جیمز انگلتون، که در سال ۱۹۷۳، از افسران بلندپایه سیا و مستقیماً متصدی روابط اطلاعاتی با استرالیا بود، به يك مصاحبه گر تلویزیون استرالیا از این که «با اقدام دادستان کل، هجوم او، عمیقاً نسبت به ایمنی اطلاعاتی که می توانست منابع و روش‌ها و جان اشخاص را به خطر اندازد، نگران شدیم» شکوه کرد و گفت: «سیا جداً موضوع قطع روابط اطلاعاتی با استرالیا را بررسی می کند.» در نتیجه شیوه نامتعارف ویتلام در اداره دولت، سیا از بابت امنیت و استمرار عملکرد تأسیسات متعدد نظامی و اطلاعاتی خود در استرالیا مضطرب بود. طبق معیارهای این سازمان تأسیسات موجود از اهمیت فوق العاده برخوردار بود، هزاران نفر را در استخدام داشت. و بخشی بود حیاتی از سیستم هشدار زود هنگام؛ يك ایستگاه ردیابی کلیدی در سیستم جاسوسی جهانی ایالات متحده با فعالیت‌های فوق العاده پیچیده و پیشرفته عکاسی و شنود از داخل اتحاد شوروی؛ يك ایستگاه عادی ارتباطات نیروی دریایی ایالات متحده مربوط به زیر دریایی‌های هسته‌ای؛ يك مرکز عظیم کنترل الکترونیکی ناسا به منظور شنود و یافتن پیام‌ها، اصوات، تلکس، و غیره، که از استرالیا و منطقه پاسیفیکی آن ارسال می شد؛ استراق سمع هر کس و هر چیز.

بیشتر این تأسیسات در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ ساخته شده بود و چنان سرّی اداره می شد که حتی اعضای ارشد وزارت خارجه استرالیا درست نمی دانستند که در این ساختمان‌ها در پهنه گسترده استرالیا چه‌ها می گذرد، و به ارتباط سیا با آن‌ها هم هرگز رسماً اذعان نمی شد.

پس از آن که حزب کارگر به حکومت رسید، برخی از اعضایش صدا به انتقاد شدید از این تسهیلات سرّی بلند کردند و به طور افزاینده خواستار توضیح رسمی درباره حضور آن‌ها شدند و حتی گاه رأی به برچیدن این تأسیسات دادند. این اقدام عملی نشد،

چون حکومت ویتنام، با همه رادیکال‌نمایی نمی‌خواست خود را در گودال قطع رابطه با غرب سرنگون کند. گهگاه سخنی درباره بی‌طرفی و عدم تعهد گفته می‌شد، اما تمایل در جهت اعلام استقلال بود؛ یعنی همان چیزی که پایان‌دروس قبل از سقوط، در یونان، پایگاه دیگر الکترونیکی آمریکا، دولتی در دولت که دستگاه اطلاعاتی میزبان و دستگاه دفاعی کشور نوعاً به همکاران آمریکایشان بیشتر وفاداری نشان می‌دادند تا به «دولت آن‌روز» خودشان، خواستار آن بود.

در سال ۱۹۷۶، تحقیق و تفحص کمیسیون سلطنتی اطلاعات و امنیت استرالیا نتیجه گرفت که اعضای آسیو سال‌های متمادی اطلاعاتی بالقوه‌زیان‌آور درباره سیاستمداران و مقامات دولتی خود در اختیار سیامی گذاشته‌اند. گویا این اطلاعات از اتهام‌گرایی به خرابکاری تا جزئیات محرمانه شخصی را در بر می‌گرفت.

به علاوه، بعدها معلوم شد که سازمان اطلاعاتی استرالیا افزون بر شیلی، به عملیات ایالات متحده در ویتنام، کامبوج و اندونزی هم کمک کرده است.

دولت ویتنام هر جا که می‌توانست استقلال عمل خود را به نمایش می‌گذاشت. در سال ۱۹۷۳، ویتنام از وجود واحد مدیریت سیگنال‌های دفاعی استرالیا در سنگاپور -یکی دیگر از بازچه‌های جنگ سرد سیام و آسیو که ترافیک رادیویی نظامی و غیر نظامی در آسیا را شنود می‌کرد- پرده برداشت. (این مدیریت با N.S.A آمریکا و G.C.H.Q انگلستان قابل قیاس است.) آنگاه نخست‌وزیر این واحد را تعطیل کرد، اگرچه بعداً قسمتی از آن را در خاک استرالیا تأسیس کرد. ضمناً حکومت او عدم رضایت خود از طرح ایالات متحده را برای مبدل ساختن جزیره دیه‌گو گارسیا در اقیانوس هند به پاسگاه نظامی-اطلاعاتی-هسته‌ای دیگری اعلام داشت. در فوریه ۱۹۷۵، کنفرانس حزب کارگر به تأسیس دفتر دولت انقلابی موقت ویتنام (ویت‌کنگ) در استرالیا رأی مثبت داد. این اقدام پیش از سقوط سایگون انجام گرفت.

جان کاکسج^۱، عضو حزب کارگر و از نمایندگان مجلس در ایالت ویکتوریا،

می‌نویسد:

در آخر سال ۱۹۹۴، تقریباً هر حرکت دولت ویتلام یا نمایندگان حزب کارگر در مجلس، اعم از اتخاذ يك تصمیم اداری، انتصاب کارکنان، يك تلگرام داخلی، يك تلکس، يك گفتگوی تلفنی، یا نامه‌ای محرمانه، بلافاصله در رسانه‌ها منعکس می‌شد. مبارزه‌ای بی سابقه دایر بر هتاک، اتهام بی‌لیاقتی، خصومت، فساد و رسوایی‌های شخصی در داخل صفوف دولت در گرفته بود.

در پائیز ۱۹۷۵ اوضاع آماده انفجار بود. ویتلام طی دو اقدام جداگانه رؤسای آسیو و اسیس را اخراج کرد، علت اخراج دومی این بود که سازمان او مخفیانه به عملیات پنهانی سیادر تیمور شرقی - نزدیک استرالیا - کمک کرده بود. سپس، در ماه نوامبر مطبوعات فاش کردند که ریچارد لی استالینگز^۱، افسر پیشین سیبا، به جی داگلاس آتونی^۲، رهبر حزب ملی کشور، یکی از دو حزب اصلی مخالف، پول می‌داده است. گزارش می‌شد که استالینگز از دوستان نزدیک و مستاجر سابق آتونی بوده و تأسیسات سری در قلب کشور در حقیقت مخلوق سیبا، و شخص استالینگز نخستین رئیس بسیاری از کارهای عملیاتی آن بوده است.

يك سال پیش از این، ری ایچیسن^۳، روزنامه‌نگار سیاسی استرالیایی، کتابی به نام نگاه به لیبرال‌ها (حزب لیبرال، دیگر حزب مهم مخالف، عملاً محافظه کار بود) نوشته و در آن مدعی شده بود که سیادر جریان تلاش ناموفق احزاب معارض برای شکست دادن حزب کارگر در ماه مه ۱۹۷۴، در انتخابات پارلمانی، به این احزاب پیشنهاد کمک مالی غیر محدود کرده بود. متعاقباً، یکی از روزنامه‌های سیدنی خبر داد که لیبرال‌ها از او آخر دهه ۱۹۶۰ چنین جوهری دریافت می‌کرده‌اند، و گفته‌های ویکتور مارچتی، افسر سابق سیارا دایر بر تأیید این امر که سیبا به هر دو حزب عمده مخالف پول می‌داده است، نقل کرد.

ویتلام به صراحت اتهامات وارد بر استالینگز را تکرار و بر تفحص از این تسهیلات، برای شناختن قطعی ماهیت و اهداف آن‌ها، ابرام کرد. (این مطلب که آیا هیچ قسمتی از آن، بخشی از يك سیستم تسلیحاتی است یا نه، از مسائلی بود که جداً حکومت

1. Richard Lee Stallings

2. J. Douglas Anthony

3. Ray Aitchison

رانگران می کرد.) در عین حال خواستار ارائه فهرست کلیه عوامل سیا در استرالیا شد. چنین می نماید که مجموعه نظامی-اطلاعاتی استرالیا به فعالیتی شدید برانگیخته شد. در روز ششم نوامبر، وزیر دفاع با سر جان کر^۱، فرماندار کل، ملاقات، و بعداً به صراحت اعلام کرد که: «این وضع بزرگترین خطری است که تاکنون امنیت کشور را تهدید کرده است.»

روز هشتم نوامبر، یکی دیگر از صاحب منصبان عالی مقام وزارت دفاع ضمن دیداری با «کر» به فرماندار کل راجع به اتهامات سیا دایر بر ایجاد مخاطرات امنیتی از طرف ویتنام برای ایمنی پایگاه‌های آمریکا در استرالیا، گزارش داد. همان روز، سیا، در واشینگتن به ایستگاه آسیو اطلاع داد که کلیه پیوندهای اطلاعاتی با استرالیا قطع خواهد شد، مگر در صورتی که درباره رفتار آقای ویتنام توضیحات قانع کننده داده شود. سیا قبلاً نیز راجع به دادن اطلاعات پنهانی به بعضی از وزرای دولت اعلام تحفظ کرده بود.

اگر استرالیا کشوری جهان سومی بود، به احتمال قوی سیا دولت را پی کارش فرستاده بود.

روز نهم نوامبر، از کر برای شنیدن گزارشی دیگر، در مدیریت سیگنال‌های دفاعی استقبال شد. فردای آن روز، ایستگاه آسیو در واشنگتن به درخواست سیا، تلکسی به ستاد خود در استرالیا مخابره و طی آن اظهار نظر کرد که «سیا نمی داند که چگونه امکان دارد این گفت و شنودها با اشاره مداوم به سیا، غیر از افشا کردن اسرار این تأسیسات نتیجه دیگری داشته باشد. علاوه بر استالینگر، اسامی جانشینان او (افسران بلندپایه سیا) و رئیس ایستگاه سیا در کانبرا هم در روزنامه‌ها آمده بود.

کر که در جهانی و همناک به سر می برد و منظمأ مواد طبقه بندی شده را می دید، به احتمال بسیار قوی از تلکس آسیو و اتمام حجت سیا آگاهی داشت و در روز یازدهم، ویتنام را از نخست وزیری عزل و هر دو مجلس پارلمان را منحل، و مالکوم فریزر^۲، رهبر حزب لیبرال را به تشکیل دولتی موقت، تا برگزاری انتخاباتی جدید، در سیزدهم ماه دسامبر، مأمور کرد. در ساعات میان انتصاب فریزر و انحلال پارلمان، اکثریت کارگری در

1. Sir John Kerr

2. Malcom Fraser

مجلس نمایندگان اقدام به تصویب رأی عدم اعتماد به فریزر کرد، اقدامی که فرماندار کل را ناچار از عمل متقابل و عزل رهبر حزب کارگر کرد. کر به این مانور، که عملی قانونی بود، بی اعتنا ماند، گرچه عزل ویتلام نیز اقدامی غیر قانونی شمرده نمی شد.

در پانزدهم اکتبر، سنای تحت کنترل مخالفان از دادن رأی به لایحه جدید بودجه (که در استرالیا «تدارک» خوانده می شود) خودداری کرد تا دولت پارلمان را منحل و به امید پیروزی مجدد انتخاباتی تازه برگزار کند. اگرچه قانون اساسی از نظر فنی حق خودداری از تصویب بودجه را به سنای داد، به ندرت، این حق، همان طور که در ایالات متحده هم مرسوم است، تعبیر تحت اللفظی شده بود. رویه حقوقی اهمیت بیشتری داشت، و واقعیت این بود که در تاریخ ۷۵ ساله استرالیا، فدرال سنای هرگز این حق را علیه دولت فدرال اعمال نکرده بود. فقط چند روز قبل، ۸ استاد حقوق دانشگاه صراحتاً اعلام کرده بودند که چنین کاری از لحاظ قانون اساسی مقتضی نیست. بنابراین تاکتیک مخالفان حداقل جای بحث داشت.

هنگامی که ویتلام از انحلال پارلمان سر باز زد و کوشید بدون بودجه حکومت کند، در ظرف چند هفته بحران قانونی و مالی بالا گرفت. آنگاه کر به قدرتی به کهنگی و شبهه‌انگیزی همان حق مورد استفاده سنا متوسل شد. نخستین بار بود که یک فرماندار کل، نخست وزیر فدرال را معزول می کرد؛ این اتفاق قبلاً فقط یک بار در سطح ایالتی روی داده بود.

روزنامه ایچ چاپ ملبورن، (که به قول نیویورک تایمز «عموماً یکی از مسئولیت‌شناس‌ترین جراید» شناخته می شد)، نوشت که اقدام کر «پیروزی قانون‌گرایی تنگ‌نظرانه بر عقل سلیم و احساسات مردم است». و افزود:

سر جان کر، با ساقط کردن دولت به علت خودداری سنا از تصویب بودجه آن، حداقل مغایر با روح قانون اساسی استرالیا عمل کرده است. از سال ۱۹۰۱ روال پابرجا این بوده است که سنا نباید بودجه را رد کند... سر جان سابقه بدی ایجاد کرده است - که یک سنای مخالف بتواند هر وقت که بخواهد با عدم تصویب

بودجه، دولتی را ساقط کند. [کر] جانی تازه به کالبد قانون اساسی منسوخ می

دمیده است - حق پادشاهان و ملکه‌ها در مورد تعیین يك جانبه دولت‌ها.

منصب فرماندار کل به طور سنتی نمایندگی مترسکی ملکه انگلستان بوده است. ولی تصمیم کر ظاهرأ عمل سیاسی حساب شده‌ای بود. او قبل از عزل ویتلام نه اختطاری داد نه ضرب الاجلی، نه فرصتی که نخست وزیر بتواند تقاضای انحلال پارلمان را مطرح کند، که به او اجازه می داد در مقام خود باقی بماند. بایدر وایت شخص کر از این رویارویی با ویتلام را خواند و مهارتش را تحسین کرد که چگونه توانست نخست وزیر را از دفتر فرماندار کل بدون درخواست انحلال پارلمان روانه کند. کر مدعی است به این دلیل از صدور ضرب الاجل برای ویتلام خودداری کرد که بیم داشت نخست وزیر برود و سپس از ملکه تقاضای برکناری فرماندار کل را بکند. اما توضیح نمی دهد که چرا از دادن اولتیماتوم به ویتلام، که همان جا می باید پاسخش را بگیرد، خودداری کرد.

حداقل از لحاظ نظری کر منصوب ملکه بود و غریب آن که این کار را به توصیه ویتلام، به رغم تمایل جناح چپ حزب کرده بود. اقدام کر بر شهرت قضاوت غلط او در مورد منش افراد و تأثیرپذیری آسان او افزود:

مسلمأ قرائن هشدار دهنده‌ای وجود داشت، زیرا جان کر از سال‌ها پیش با جبهه‌های ظاهری سیارات تباط نزدیک داشت. وی در دهه ۱۹۵۰ به انجمن آزادی فرهنگی استرالیا ملحق شد، که سازمانی بود ایجاد شده به وسیله کنگره آزادی فرهنگی سیاه (بنگرید به فصل اروپای غربی). کر در سال ۱۹۵۷ عضو هیأت اجرایی این سازمان شد و برای مجله آن سازمان هم مطلب می نوشت. یکی از مقالاتش در ۱۹۶۰، زیر عنوان «مبارزه با کمونیسم در اتحادیه‌های کارگری» بود، یعنی برنامه و تاکتیکی که می دانیم سیاه به طور مستمر در سراسر دنیا برای آن اولویتی بالا قایل بود.

در ۱۹۶۶ کر به پایه گذاری قانون آسیا^۱، سازمانی متشکل از حقوقدان‌های خاور دور، با وجوه بنیاد آسیا، کمک کرد. این بنیاد به مدت يك دهه برجسته‌ترین جبهه پوششی سیاه، و در همه پایتخت‌های بزرگ آسیایی دارای دفاتر و نمایندگان بود، و یکتور

مارچتی نوشته است که یکی از وظایف اصلی این بنیاد «اشاعه نگرش منفی به سرزمین اصلی چین، ویتنام شمالی، و کره شمالی» بود. کر اولین رئیس قانون آسیا شد و تا ۱۹۷۰ در این مقام باقی ماند. او این سازمان را «یک گروه حقوقدان غیر کمونیست آسیایی» توصیف می کند که بنیاد آسیا از آن حمایت می کرد، زیرا «حکومت قانون چیز خوبی است، حرفه قوی حقوقی چیز خوبی است، و گفتگو بین حقوقدان ها چیز خوبی است.»

کریستوفر بویس^۱ می نویسد وقتی که کر ویتنام را معزول کرد، «در سیا جشن کوچکی برپا شد.» بویس یک آمریکایی است که در آن زمان برای سیستم های شرکت تی آر دبلیو (T.R.W)، لس آنجلس، در مرکز ارتباطات رمزی متصل به مرکز سیا در ویرجینیا با سیستم تعقیب و مراقبت ماهواره ای سیا در استرالیا کار می کرد. بویس متصدی ارتباطات تلکس بین دو ایستگاه بود. او می گوید که سیا از کر با عنوان «آدم خودمان» یاد می کرد.

در ضمن بویس فاش کرد که سیا در اتحادیه های کارگری استرالیا نفوذ کرده، «رهبری را دستکاری» و «اعتصاب ها را سرکوب» می کرد، به ویژه اعتصابات در راه آهن و فرودگاه ها را. علت اقدام اخیر این بود که اعتصاب ها مانع رساندن تجهیزات به تأسیسات سیا می شد. برخی از اتحادیه ها هم پیشاپیش مخالفان با این تأسیسات گام بر می داشتند. در نتیجه این اوضاع و احوال، ویتنام در انتخابات شکست خورد.

یکی دیگر از عملیات سیا در استرالیا در خور ذکر است: بانک تجارت نوگن هند سیدنی^۲، بانکی واقعاً متعلق به سیا. این بانک، که در سال ۱۹۷۳ به وسیله فرانک نوگن اهل استرالیا و مایکل هند، تبعه آمریکا و از یاران پیشین کلاه سبزها در ویتنام و خطوط هوایی آمریکا ایر متعلق به سیا، بنیاد گذاری شد، در ظرف چند سال رشدی سرسام آور کرد. این بانک در عربستان سعودی، هامبورگ، مالزی، تایلند، هنگ کنگ، سنگاپور، فیلیپین، آرژانتین، شیلی، هاوایی، واشینگتن و آنابولیس، مریلند، شعبی دایر کرد که افرادی با سابقه کار در سیا، ا. اس. اس، کلاه سبزها، و از این قبیل تخصص ها در حیطه بانکداری آن ها را اداره می کردند. ویلیام کولبی، رئیس پیشین سیا یکی از وکلای این بانک بود.

1. Christopher Boyce

2. Merchant Bank of Sydney Nugan Hand

بانك نوگن هند موفق شد دامنه خدمات معمولی بانکی را گسترش دهد. از جمله فعالیت‌هایی که به این بانك نسبت داده‌اند: قاچاق مواد مخدر، معاملات بین‌المللی اسلحه، ارتباط با جرایم سازمان یافته، پولشویی برای پرزیدنت سوهارتو رئیس‌جمهور اندونزی، خدماتی مشخص نشده برای رئیس‌جمهور فیلیپین، مارکوس و همسرش، کمک به خانواده شاه ایران برای خارج کردن پول از ایران، رساندن پول سیا به احزاب سیاسی طرفدار آمریکا، و عملیاتی در اروپا، انتقال ۲/۴ میلیون دلار به حزب لیبرال استرالیا از طریق یکی از شرکت‌های متعدد وابسته به خود، سعی در باجگیری از یک وزیر ایالتی استرالیا که در باره جرایم سازمان یافته تحقیق می‌کرد (سیا حسابی در یک بانك سوئسی به نام او باز و او را به درز دادن این اطلاعات تهدید کرد)، و یک خروار پروژه‌های عام‌المنفعه دیگر.

علاوه بر این‌ها، چند قتل مرموز به این بانك نسبت داده شده است، از جمله قتل یکی از افسران بلند پایه سیا در مرلند و در ۲۷ ژانویه ۱۹۸۰، شخص فرانك نوگن به ضرب گلوله در اتومبیل خودش کشته شد. در ماه ژوئن، مایکل هند ناپدید و یکسره مفقود الاثر شد. بانك نوگن هند با حدود ۵۰ میلیون دلار بدهی، ورشکسته شد.

آنگولا از ۱۹۷۵ تا دهه ۱۹۸۰

بازی بوکر قدرت‌های بزرگ

بهار سال ۱۹۷۵ است. سایگون تازه سقوط کرده است. آخرین آمریکاییان از بیم جان می‌گریزند. رسوایی واترگیت در هوای ایالات متحده تنفس رادشوار می‌کند. کمیته پایک در مجلس نمایندگان مشغول تحقیق و تفحص در فعالیت‌های پنهانی خارجی است. کمیته چرچ هم در سنا به همین کار اشتغال دارد. و کمیسیون راکفلر تحقیق درباره فعالیت‌های سیا در داخل کشور را آغاز کرده است. روزنامه‌های صبح از خطاهای سیا و اف. بی. آی ماجراهای تازه‌ای افشامی‌کنند.

سیا و حامیان با نفوذش هشدار می‌دهند که استمرار این افشاگری‌ها مانع از اجرای اقدامات واجب سازمان برای امنیت ملی خواهد شد.

در مرکز سیا، در لانگلی، ویرجینیا، زمینه‌سازی برای ماجراجویی سری آینده به شدت آماده می‌شود: آنگولا. شخص تصور می‌کند که در چنان اوضاعی، اقدام به عملیات نظامی قطعاً می‌باید ناگزیر و اضطراری باشد. با این همه، در طی تاریخ طولانی مداخلات خارجی آمریکا، یافتن چیزی بیهوده‌تر و بی‌فایده‌تر از این برای ایالات متحده یا

بیگانگانی که در کارشان مداخله شد، دشوار است.

منشأ داستان ما به آغاز دههٔ ۱۹۶۰ باز می‌گردد، که دو جنبش سیاسی در آنگولا معارضةٔ قهر آمیز با دولت استعماری پر تغال را شروع کردند: میلا (M.P.L.A.) به رهبری آگوستینیو نتو^۱ و فنلا (F.N.L.A.) به زعامت هولدن روبرتو^۲. [گروه اخیر در سالهای اول با نام‌های دیگری هم شناخته می‌شد، اما به منظور سهولت کار، ما در اینجا فقط از فنلا یاد می‌کنیم.]

ایالات متحده که معمولاً در کار پشتیبانی از جنبش‌های «آزادی‌بخش» نبود، اندیشید که چون پر تغال احتمالاً نخواهد توانست مستعمرهٔ خود را تا ابد حفظ کند، برقراری تماس با یک رژیم جان‌نشین ممکن است سودمند باشد. به دلایلی که در مه آلودگی تاریخ گم شده است، ایالات متحده، یا شاید حداقل شخصی در سیاه، تشخیص داد که روبرتو مورد نظرشان خواهد بود و در حوالی ۱۹۶۱ یا ۱۹۶۲ نام روبرتو در فهرست مواجب‌بگیران سازمان گنجانده شد.

در عین حال، و در سال‌های بعد، واشینگتن به متحد خود، دیکتاتوری سالازار در لیسبون، کمک نظامی و آموزش ضدشورش برای سرکوبی شورشیان می‌داد. جان مارکوم^۳، دانشمند آمریکایی که با پیمودن هشتصد مایل با پای پیاده در خاک آنگولا خود را در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ به اردوگاه‌های فنلارساند، نوشته است:

در ژانویهٔ ۱۹۶۲ ناظران خارجی هواپیماهای پر تغالی را در حال بمباران روستاهای آفریقایی دیدند، از بقایای سوختهٔ شهرهایی چون مبانزا امپانگو^۴ و میانگالا^۵ دیدن، و از داده‌های پوکه‌های بمب ناپالم در ۷۵۰ نقطه، که پر تغالی‌ها علامت «اموال نیروی هوایی ایالات متحده» را از آنها پاک نکرده بودند، نسخه برداشتند.

اتحاد شوروی هم که به روبرتو کمک‌هایی کرده بود، در عوض، در سال ۱۹۶۴ با

1. Agostinho Neto
3. John Marcum
5. M'pangala

2. Holden Roberto
4. Mbanza M'pangu

این استدلال که روبرتو در کنگو به موسی چومبه بدنام یاری داده و به این ترتیب عملیات چریکی خود را در آنگولا محدود کرده است، تئورا در کنف حمایت گرفت. دیری نگذشت که نهضتی دیگر، به نام اونیتا (U.N.I.T.A) در صحنه پیدا شد و چین نیز با پشتیبانی از اونیتا و فنلا وارد قمار پوکر قدرت‌های بزرگ شد.

اگر چه شاید میلا در اعتقادات چپ گرایانه اش اندکی بیشتر از فنلا یا اونیتا صداقت داشت، از لحاظ ایدئولوژیکی فرق چندانی بین هیچ کدام دیده نمی‌شد. وقتی که مطبوعات بین آنها تمایزی قائل می‌شدند، معمولاً دادن صفت «مارکسیست» به میلا بود، اما این تعریف نادرست بود و صرفاً روی صفحات رسانه‌ای موجودیت داشت.

هر گروه از سوسیالیسم سخن می‌گفت و اگر موقعیت اقتضا می‌کرد، از مارکسیسم دم می‌زد، و در صورت عدم اقتضاء به درگاه خدایان دیگر نیایش می‌برد. در دهه ۱۹۶۰، هر سه جنبش با رغبت کامل حمایت هر کشوری را که مایل به مساعدت، بدون قید و شرط زیاده از حد، بود، می‌پذیرفتند. مثلاً، تئو در دسامبر ۱۹۶۲ به واشینگتن رفت تا آرمان خود را به نظر دولت و مطبوعات آمریکا برساند و بر دروغ بودن رده‌بندی میلا در مقوله کمونیستی تأکید بگذارد. در ظرف دو سال بعدی، روبرتو از اتحاد شوروی، کوبا، چین، الجزیره و مصر ناصر درخواست کمک کرد. سپس، یوناس ساویمبی^۱، رهبر یونیتا، به همین کشورها (شاید به استثنای شوروی) و همچنین ویتنام شمالی روی آورد، و از کره شمالی هم تعلیم دادن نفرات خود را خواستار شد.

هر گروه عمدتاً متشکل از اعضای قبیله‌ای معین بود و سعی داشت مانع شناسایی یا معاضدت به دو گروه دیگر شود: همه آنها از تفرقه‌های درونی آسیب جدی می‌دیدند و با یکدیگر همان قدر می‌جنگیدند، که با ارتش پرتغال. آنها ویت کنگ نبودند.

جاناناتان ویتنی^۲، نویسنده، نظر می‌دهد که این سه ملت قبیله‌ای سابقه‌ای طولانی در نبرد با یکدیگر داشتند...

به هر حال، تازه پس از نیمه‌های دوم قرن بیستم، دکتر کیسینجر و سایر

1. Jonas Savimby

2. Jonathan Witny

دانشمندان سیاسی کشف کردند دلیل واقعی این که مبونلو^۱، اویمبونلو^۲، و کنگو پانصد سال آنگار متناوباً باهم جنگیده‌اند، این است که مبونلو «مار کسبست» است و اویمبونلو و کنگو «طرفدار غرب» اند.

یک پیام وزارت خارجه آمریکا به سفارتخانه‌های این کشور در آفریقا، در سال ۱۹۶۳، مؤید این نکته است که انتخاب متحدان ایالات متحده عمدتاً فراگردی دلبخواه بوده است. در این تلگرام گفته می‌شود: «لزومی به تکرار نیست که سیاست ایالات متحده دلسرد کردن میلا از حرکت به جهت غرب و انتخاب بین این دو جنبش نیست».

حتی در سال ۱۹۷۵، هنگامی که یک کمیته کنگره از ویلیام کولبی، رئیس سیا پرسید که بین این سه گروه جنگجو چه تفاوت‌هایی وجود دارد، وی پاسخ داد:

همه آنها مستقل اند. همه آنها آفریقای سیاه را می‌خواهند. می‌دانید، همه شان خواهان نوعی مبهم از نظام اجتماعی اند، بدون آنکه واقعاً خیلی صریح بیان کنند، اما نوعی که کشورهای سرمایه‌داری نتوانند آن را استعمار کنند. و چون سؤال شد چرا چین از فنلا یا یونیتا پشتیبانی می‌کند، کولبی جواب داد: «ساده‌ترین جواب این است، به دلیل اینکه شوروی از میلا حمایت می‌کند».

اسپین^۳، نماینده کنگره، گفت: «گویا به همان دلیل که ما این کار را می‌کنیم». کولبی پاسخ داد: «همین طور است».

معهدا کمیته، در گزارشی دیگر تأکید کرد که با توجه به اظهارات کولبی، «مخالفتی که ایالات متحده نسبت به میلا ابراز می‌کند، گیج کننده است».

بالاخره، ذکر این نکته هم عبرت‌آموز است که پر تعال هر سه گروه را کمونیست و تروریست می‌شمرد. پیش از آوریل ۱۹۷۴، یعنی تازمانی که دیکتاتوری در پر تعال با کودتا سرنگون شد، کمک‌هایی که ارباب بیگانه به نهضت‌های مقاومت آنگولا می‌دادند گاه به گاه و کم‌اهمیت، و اساساً، موضوع نگه داشتن ورق بازی در این قمار بود. اما کودتای پر تعال باعث بالا رفتن مبالغ قمار شد، زیرا دولت جدید پر تعال به زودی تمایل خود را به

1. Mbundu

2. Ovimbundu

3. Aspin

اعطای استقلال به مستعمرات آفریقایی خویش اعلام کرد.

طبق توافق اعلام شده در ۱۵ ژانویه ۱۹۷۵، هر سه جنبش دولتی موقت تشکیل دادند تا انتخابات در ماه اکتبر برگزار شود و ماه بعد استقلال رسماً تحقق پذیرد.

روبرتو از سال ۱۹۶۹ سالانه ۱۰ هزار دلار از سیما مقرر می‌گرفت. در ۲۲ ژانویه، کمیته فورتنی^۱ [چهل نفره. م] شورای امنیت ملی در واشینگتن به سیما اختیار داد مبلغ ۳۰۰ هزار دلار به روبرتو و فنلا برای «فعالیت‌های مختلف سیاسی که به اهداف غیر نظامی محدود باشد» پرداخت کند. بدیهی است که چنین وجوهی همیشه راه استفاده از وجوه دیگر برای استفاده‌های نظامی را هموار می‌سازد.

در ماه مارس، فنلا که جنگ طلب‌ترین گروه از نظر سابقه تاریخی بود، به مقر میلا حمله برد و بعداً ۵۱ تن از نفرات غیر مسلح و جوان میلا را تیرباران کرد. این حوادث به شعله‌ور شدن آتش جنگ داخلی تمام عیاری منجر شد، که طی آن یونیتا به فنلا علیه میلا دست اتحاد داد. انتخابات موعود هرگز برگزار نشد.

در این حین گویا نخستین محموله بزرگ اسلحه در ماه مارس از شوروی برای میلا وارد شد. کمیته تحقیق و تفحص کنگره متعاقباً اعلام کرد که «وقایع اخیر حاکی است که این کمک ایالات متحده [۳۰۰ هزار دلار] که در این مستعمره توسعه نیافته بی سابقه و کلان است، احیاناً باعث وحشت شوروی و مسلح ساختن موکلان میلایی آن کشور شده باشد.»

بعید نیست که شوروی در تحت تأثیر محموله بزرگ جنگ افزارهایی هم که چین در سپتامبر گذشته فقط یک ماه بعد از کودتای پر تغال برای فنلا فرستاده و بیش از ۱۰۰ مستشار نظامی نیز به کشور همسایه آنگولا، یعنی زئیر به منظور تعلیم سربازان روبرتو اعزام کرده بود اقدام به این کار کرده بود. سیما اولین محموله بزرگ اسلحه خود را در ژوئیه ۱۹۷۵ برای فنلا فرستاد. بدین ترتیب، ایالات متحده هم مثل روس‌ها و چینی‌ها به یکی از طرف‌های جنگ داخلی آنگولا کمکی می‌رساند که به مراتب بیشتر و بزرگتر از تمامی کمک‌های قبلی در دوران مبارزه با استعمار پر تغال بود.

ایالات متحده به میزانی قابل توجه خود را در يك جنگ داخلی درگیر کرده بود. پرسنل ایالات متحده در اجرای مأموریت‌های شناسایی و تدارکاتی پروازهای متعدد بین زئیر و آنگولا انجام، و علاوه بر آن یگان‌های رزمنده آنگولایی را آموزش می‌دادند و سیاه‌پوشان از يك میلیون دلار صرف يك برنامه بلندپروازانه استخدام جنگجویان مزدور کرد. چندین گزارش حاکی از نبرد عده‌ای از مزدوران آمریکایی - بین «دهها» تا سیصد تن - با میلا، و استخدام و تعلیم عده‌ای دیگر در آمریکا به قصد پیوستن به آن‌ها، در مطبوعات آمریکا منتشر شد. اما جان استاک‌ول، رئیس نیروی ضربتی سیاه‌پوشان در آنگولا، شمار مزدوران آمریکایی را که عملاً به آنگولا رفتند ۲۴ نفر ذکر می‌کند. به هر حال، هولدن روبرتو با تصویب آشکار سیاه‌پوشان از پول این سازمان برای جذب عده زیادی از جنگجویان اجیر دیگر استفاده کرد - بیش از یکصد بریتانیایی و عده‌ای فرانسوی و پرتغالی. در ضمن سیاه‌پوشان مسلح کردن مزدوران انگلیسی را تأمین می‌کرد. (بین این جنگجویان مزدبگیر، جورج کالن^۱، انگلیسی‌روان پریش هم بود، که چهارده تن از هم‌رزم‌های خود را به صف و تیرباران کرد، زیرا اشتباهاً به طرف خودی حمله کرده بودند.)

آنگاه، هنری کیسینجر، وزیر خارجه، به سنا اطلاع داد که «سیاه‌پوشان استخدام مزدوران در آنگولا مداخله ندارد». در همین حال، بیش از ۱۰۰ افسر سیاه‌پوشان و مستشار نظامی آمریکایی در آنگولا، زئیر، زامبیا و آفریقای جنوبی تردد و به هدایت عملیات و اعمال مهارت‌های تبلیغاتی خود اقدام می‌کردند. سیاه‌پوشان استخدام خبرنگاران خبرگزاری‌های بزرگ توانست گزارش‌های کذب درباره حضور مستشاران شوروی در آنگولا را پوشش بین‌المللی بدهد. یکی از این داستان‌های سیاه‌پوشان، که یونیتا به مطبوعات اعلام کرد، دستگیری ۲۰ روس و ۳۵ کوبایی بود. یکی دیگر از دروغ‌پردازی‌ها اتهام تجاوز سربازان کوبایی به زنان بود؛ این موضوع را در بوق و کرنا به اسارت سربازان، محاکمه و اعدام آنها ربط دادند و با عکس‌هایی تکمیل کردند که نشان می‌داد زن‌های جوان، کوبایی‌های متجاوز به خودشان را به قتل می‌رسانند.

هر دو داستان در مطبوعات آمریکا و انگلیس و جاهای دیگر انعکاس وسیعی

پیدا کرد. برخی از روزنامه‌های پرخواننده، مانند نیویورک تایمز، واشینگتن پست و گاردین چاپ لندن، با قید احتیاط یادآور شدند که تنها منبع این خبرها یونیتاست، و در مقالات خود اعتبار ویژه‌ای برای این گزارش‌ها قائل نشدند، البته این امر مانع از پاشیدن بذر باور در اذهان خوانندگان که برای باور کردن هر چیز بدی درباره کمونیست‌ها شرطی شده بودند، نگر دید.

این تلاش تحریف اطلاعات در خود ایالات متحده هم انجام می‌گرفت. فرستادگان فنلا در ماه سپتامبر به نیویورک آمدند تا به منظور جلب حمایت سازمان ملل و مطبوعات نیویورک لابی کنند، و به هنگام بازگشت نسخه‌هایی از یک «کتاب سفید» راجع به مخاصمات در آنگولا را که در ستاد سیا آماده شده، اما چنین وانمود می‌شد که در زئیر تهیه گردیده است، توزیع کردند. جان استاک‌ول این نوشته را گهگاه «آن قدر دروغ که خنده آور است» و در جاهایی هم «به هیچ وجه دقیق نیست» توصیف می‌کند.

بعدها، نمایندگان یونیتا به واشینگتن رفتند و به اعضای کنگره، وزارت خارجه، کاخ سفید و رسانه‌ها درباره اوضاع آنگولا شفاهاً گزارش‌هایی دادند که محصول تعلیمات رهبران عملیات آنها در سیا بود.

در ژانویه ۱۹۷۶، ویلیام کولبی رویه‌روی کمیته تحقیق و تفحص سنا نشست و با متانت به سناتورها اطمینان داد:

ما احتیاط‌های لازم را اتخاذ کرده‌ایم تا عملیاتمان بر خارج متمرکز باشد و در

تحت تأثیر امور نزدیک دیدگاه سیا بر افکار عمومی ایالات متحده اثر نگذارد.

ظاهر آ جنبه مداخله در آنگولا، که کولبی، کیسینجر، و دیگر مقامات عالی‌رتبه کنگره و رسانه‌ها در آن خصوص گمراه می‌کردند اهمیتی نداشت.

معضلات موجود هرگز به سود پیروزی نظامی نیروهای پشت‌گرم به ایالات متحده در آنگولا تمام نمی‌شد، بخصوص که با توجه به جو حاکم، تعهد نسبتاً بزرگ آمریکا جزء ورق‌های بازی نبود. میلا منسجم‌ترین گروه و دارای بهترین رهبری میان هر سه گروه بود و به سرعت لوآندا پایتخت کشور را که مرکز تقریباً تمامی دستگاه دولتی بود، در اختیار

گرفته بود. معذک ظاهراً ایالات متحده معلوم نیست به چه دلیل، جز کینه نسبت به شوروی به حل مسالمت جویانه مسأله از طریق مذاکره، تمایل نداشت. هنگامی که ساویمی^۱ رهبر یونیتا در سپتامبر ۱۹۷۵ افرادی را برای سنجش بحث درباره حل مسالمت آمیز مسأله نزد میلا فرستاد، سیا او را توییح کرد. همچنین، ماه بعد هم که میلا هیأتی را روانه واشینگتن کرد تا بار دیگر دوستی بالقوه خود در قبال ایالات متحده را ابراز دارد، از این هیأت به سردی استقبال شد و فقط مقامات فروبایه وزارت خارجه آن را پذیرفتند.

در ماه نوامبر نمایندگان میلا به واشینگتن آمدند تا دوجت بوئینگ را که دولتشان پول آن را پرداخته بود اما وزارت خارجه اجازه صادر کردن نداده بود، ترخیص کنند. جان استاکول این واقعه غیرعادی را چنین روایت می کند که هیأت میلا را، باب تمونس^۲ که تا اندکی قبل رئیس ایستگاه سیا در لوئاندا بود، و رئیس بوئینگ همراهی می کردند. وقتی که آنگولایی ها و رئیس بوئینگ به وزارت خارجه مراجعه کردند، مقام سیا به ستاد این سازمان اطلاع داد که با سرکنسول ایالات متحده در لوئاندا هم عقیده است «که میلا بیشترین صلاحیت اداره کشور را دارد، با ایالات متحده خصومت آشکار نمی ورزد، و ایالات متحده باید هر چه زودتر با آن صلح کند».

پاسخ وزارت خارجه به نمایندگان میلا ساده بود: بهای هر گونه همکاری آمریکا با دولت آنگولا قطع نفوذ شوروی و جایگزینی نفوذ ایالات متحده است.

هراز گاه ده دوازده کشور، شرقی و غربی، احساس لزوم مداخله در این منازعه می کردند. کشورهای اصلی مداخله گر عبارت بودند از ایالات متحده، چین، آفریقای جنوبی و زئیر به طرفداری از فنلا-یونیتا، و شوروی، کوبا، کنگو و جمهوری قوای کاتانگا (شورشیان زئیر) به حمایت از میلا. حضور نیروهای آفریقای جنوبی در کنار ایالات متحده و متحدان آنگولایی شان، بخصوص در قاره آفریقا به بهایی گران تمام شد. با این همه، مشارکت آفریقای جنوبی در جنگ مستقیماً به تشویق آمریکا صورت گرفت. سیا و آژانس امنیت ملی کاملاً خلاف خط مشی اعلام شده آمریکا، از دهه ۱۹۶۰ با سازمان اطلاعاتی پرتوریاهمکاری داشتند و در آنگولا هم به این همکاری ادامه

1. Savimbi

2. Bob Temmons

می‌دادند. یکی از مراکز ثقل اطلاعاتی که ایالات متحده به آفریقای جنوبی می‌رساند، کنگره ملی آفریقا، سازمان پیش‌تاز ضد تبعیض نژادی بود که ممنوع اعلام شده و در تبعید فعالیت می‌کرد. در سال ۱۹۶۲، پلیس آفریقای جنوبی نلسون ماندلا رهبر کنگره را بر اساس اطلاعات ارائه شده از طرف دانلد ریکارد، افسر سیا، درباره محل اختفا و پوشش ماندلا دستگیر کرد. ماندلا تقریباً ۲۸ سال در زندان ماند.

در سال ۱۹۷۷، حکومت کارتر تشریح اطلاعاتی با آفریقای جنوبی را ممنوع کرد، اما سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا به میزان وسیع این ممنوعیت را نادیده می‌گرفتند. دو سال قبل از آن سیا مکانیسمی پنهانی برای تحویل اسلحه به آفریقای جنوبی تعبیه کرده بود، و این عمل قانون شکنانه حداقل تا سال ۱۹۷۸ ادامه داشت و به احتمال قریب به یقین قسمتی از این جنگ‌افزارها در آنگولا به کار گرفته شد. در مقابل، آفریقای جنوبی به رساندن اسلحه آمریکایی از زئیر به داخل آنگولا کمک می‌کرد. اگر بخواهیم انصاف را رعایت کرده باشیم، باید بگوئیم که اعضای سیا به کلی از ماهیت آفریقای جنوبی غافل و غیر حساس نبودند و این سازمان با حزم و دوراندیشی بسیار فقط افسران سیاه پوست خود را در برنامه آنگولا مشارکت می‌داد.

کنگره آمریکا با تنفیذ قانون قطع کمک به فنلاند-اوتتا، در ژانویه ۱۹۷۶، آخرین میخ محکم را به تابوت آنها کوفت. اعضای کنگره هنوز حقیقت کامل را درباره عملیات آمریکان نمی‌دانستند؛ اما از لال شدن مقامات پی برده بودند که چقدر کیسینجر، کولبی و بقیه توی چشمشان دروغ گفته‌اند. نتیجه این قانون یکی از موارد نادری بود که کنگره ایالات متحده در اعصار مدرن بر سیاست خارجی آمریکا تأثیری مستقیم و کارساز می‌گذاشت. در این جریان، از لغزیدن در سراشیب ویتنامی دیگر که کیسینجر و سیا حاضر یراق در رأس آن ایستاده بودند، جلوگیری شد.

تا ماه فوریه میلاد به مدد نیروهای کوبایی و تجهیزات نظامی شوروی تقریباً معارضان خود را ریشه کن کرده بود. حضور کوبا در آنگولا در وهله اول واکنشی مستقیم در برابر حملات آفریقای جنوبی علیه میلا بود. و این اسمیت^۱، گرداننده دفتر امور کوبا

در وزارت خارجه، از ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹، نوشته است که «در ماه اوت و اکتبر [۱۹۷۵] نیروهای آفریقای جنوبی با اطلاع کامل آمریکا، به آنگولا حمله‌ور شدند تا پیش از این مداخله هیچ سرباز کوبایی در آنگولا نبود».

در این هنگام ساویمبی باز دیگر دستیابی به تفاهم با میلارا مد نظر قرار داد. پاسخ واشینگتن این بود: به جنگ ادامه دهید. کیسینجر، با اینکه خوب می‌دانست دیگر حمایتی در کار نیست، شخصاً به یونیتا قول پشتیبانی در صورت استمرار مقاومت داد. ساویمبی طی ۲ هفته‌ای که منتظر اجابت بود، در يك میدان نبرد به تنهایی ۶۰۰ کشته داد. باور کردنی نیست که کمتر از ۲ ماه قبل، وزیر خارجه آمریکا اظهار داشته بود: «ما با میلا آنقدرها هم مخالف نیستیم... ما می‌توانیم با هر کدام از این گروه‌ها در آنگولا کنار بیاییم». این مرد سرسختانه با هر حرکت شوروی روی کره زمین مقابله می‌کرد. خواه مهم باشد یا بی‌اهمیت، واقعی یا خیالی، عمل انجام شده، یا پیش‌بینی شده. شاید وی در این مورد دستخوش احساسات خاص شده بود، زیرا همان‌طور که بعدها نوشت: «آنگولا اولین جایی است که شوروی در فاصله دور به منظور تحمیل رژیم مورد نظرش دست به اقدام نظامی زده است».

ولو سیاست خارجی ایالات متحده، آن‌طور که دانشگاهیان آمریکا ساختار آن‌را تعریف می‌کنند، با اعمال این کشور در آنگولا فاصله‌ای بعید داشته باشد، توضیحی قابل قبول‌تر در این باره وجود دارد: این خط‌مشی در جهت راضی کردن موبوتو سه‌سه‌سکو، رهبر زئیر بود، که مهم‌ترین متحد و مشتری آمریکا، اگر نگوئیم در جهان سوم، دستکم در آفریقا تلقی می‌شد.

(زئیر مقر بزرگترین ایستگاه سیا در آفریقا بود.) موبوتو خواهان دولتی در آنگولا بود که بتواند آن‌را به بازی بگیرد، در درجه اول به قصد جلوگیری از این که آنگولا به پناهگاه شورشیان استان کاتانگای زئیر و دشمنان او مبدل گردد. در نتیجه، رهبر زئیر نیروهای مجهز به سلاح‌های آمریکایی خود را به طرفداری از فنلاند نبرد در آنگولا کرد، زیرا از قضا هولدن روبرتو از خویشاوندان او بود. آنچنانکه پروفیسور جرالده بندر^۱

کارشناس برجسته آمریکایی در امور آنگولا در سال ۱۹۷۸ در کنگره شهادت داد:

اگر چه ایالات متحده به مدت ۱۷ سال از فنلا در آنگولا حمایت کرده، عملاً محال است يك مقام، دانشمند یا روزنامه نگار آمریکایی را یافت که با این حزب آشنا باشد و نظر مثبتی راجع به این سازمان یا رهبری آن بدهد. من بعد از مباحثه با يك مقام عالی رتبه وزارت خارجه در خاتمه جنگ داخلی آنگولا از او پرسیدم اصلاً چرا ایالات متحده روی فنلا شرط بندی کرد. او هم جواب داد: «لعنت بر من اگر بدانم؛ من حتی يك گزارش یا تذکره نگاریه ندیدم که بگوید فنلا تشکیلاتی، رهبری منسجمی یا ایدئولوژی ای دلرد که بشود رویش حساب کرد». حتی رهبران خارجی حامی هولدن روبرتو، از قبیل ژنرال مویوتو، این لژیون را قبول دلرند. يك بار که يك سناتور آمریکایی ضمن دیدار از ژنرال مویوتو پرسید آیا به عقیده او روبرتو برای آنگولا رهبر خوبی خواهد بود، مویوتو جواب داد، «به هیچ وجه!»

شخص کیسینجر به کمیته تحقیق و تفحص مجلس نمایندگان گفت که استحکام و ثبات مویوتو یکی از دلایل اصلی سیاست آمریکا در آنگولا است. معذک، با این که سخن کیسینجر یکی از محدود اظهار نظرهای صادقانه او درباره اوضاع آنگولا بود، و حتی اگر این مطلب احیاناً توجیهی معتبر در امر مداخله جدی آمریکا در جنگ داخلی کشوری ثالث شمرده شود، اظهارات او، اگر فاقد جامعیت نباشد، با آن تعارض دارد؛ زیرا در ماه ژوئن ۱۹۷۵، يك ماه پیش از ارسال نخستین محموله بزرگ جنگ افزار برای فنلا، مویوتو ایالات متحده را به توطئه سرنگونی و ترور خود متهم، و سفیر آمریکا را اخراج کرده بود.^۱ وزیر خارجه که هیچگاه در حاضر جوابی برای مخاطبان رودر روی خود لکنت نداشت، به مقام های اسرائیلی هم گفت که تصور در متوقف کردن شوروی در آنگولا «ممکن است اعرابی مانند سوریه را به قبول خطر حمله به اسرائیل، به پشتیبانی روس ها تشویق کند.»

دانیل موینیهان^۲ سفیر آمریکا در سازمان ملل، با اظهار این که چنانچه ایالات

۱. بنگرید به فصل ژنرال مویوتو.

2. Daniel Moynihan

متحدہ مداخلہ نمی کرد، «کمونیست‌ها بر آنگولا مسلط می‌شدند و به این وسیله کنترل خطوط حمل نفت از خلیج فارس به اروپا را به میزان قابل توجهی در دست می‌گرفتند»، به تقویت سطح مذاکرات کمک نکرد.

وی افزود: «بعد به سراغ برزیل می‌روند، تکه بزرگی از آفریقا را می‌کنند، و در صورتی که موفق شوند، دنیا جای متفاوتی خواهد بود.»

فقط با تغییری در اسامی مکان‌ها، همان تئوری‌های سابق ژئوپلیتیک - دومینو به قصد دادن صبغه‌ای از معقولیت به آن همه مداخلات آمریکا، به کار گرفته می‌شد. در این مورد هم، مثل سایر موارد، «کمونیست‌ها» چیزی به دست نیاورند. جاناتان ویتنی نوشته است: «با همه احترامی که برای کیسینجر قائلیم، باید واقعاً در سلامت عقل کسی که یک نزاع قدیمی قبیله‌ای بر سر کنترل مزارع دور دست قهوه را نظاره می‌کند و در آن تهدید امنیت ایالات متحده به وسیله اتحاد شوروی را می‌بیند، شک کرد.»

میلاد در جایگاه قدرت دچار همان محدودیت‌های داخلی و بین‌المللی واقعیت‌های اقتصادی شد که فنلاند یا یونیتا می‌شدند. در نتیجه از مبارزه طلبی باز می‌ماند، با اعتصابات جدی مواجه می‌شد، به کارگران فشار می‌آورد تا بیشتر تولید کنند، با شرکت‌های متعدد چندملیتی قرارداد تجاری می‌بست، و پرچم داس و چکش نشان را بر فراز کاخ ریاست جمهوری بر نمی‌افراشت. میلاد از شرکت گالف اوایل خواست که عملیات انحصاری خود را در ایالت کابیندا ادامه دهد و در حالیکه نبردهای سنگین ادامه داشت، امنیت کارکنان آمریکایی شرکت را تضمین کرد. گالف کاملاً از این پیشنهاد خشنود بود، اما سیا و وزارت خارجه به شرکت فشار آوردند تا پرداخت‌های سرقفی خود به میلاد را متوقف کند، و به این ترتیب کل اقدامات نفتی را به طریقی که این دولت «مارکسیست» نکرده بود، به مخاطره انداختند. یکی از جنبه‌های این فشار تهدید کیسینجر به شروع تحقیق و تفحص درباره رشوه‌پردازی‌های بین‌المللی شرکت نفتی بود. گالف باواریز کردن پرداخت‌های خود به حسابی در یک بانک واسط تا وقتی که جنگ داخلی پایان گیرد، تن به سازش داد. چند ماه بعد که جنگ خاتمه یافت، پرداخت‌ها از سر گرفته شد.

بر خلاف اعتقاد غرب، کوبا به عنوان فرمانبر شوروی وارد این جنگ نشد.

جان استاک‌ول یادآور شده است که بعد از جنگ سیاهی برد که کوبا به دستور شوروی وارد عمل نشده بود» اما «رهبران کوبا به دلایل ایدئولوژیکی خودشان را موظف به مداخله می‌دانستند.» در سال ۱۹۷۷، مجله نیویورکی گزارش آفریقا نوشت که «کوبایی‌ها از رویکرد مصلحت‌گرایانه [تتو، رهبر میلا] به سرمایه‌گذاری غرب و مساعی وی در جهت اتخاذ سیاست خارجی مبنی بر عدم تعهد حمایت کرده‌اند.» همین مجله ضمناً گزارش داد که در روز ۲۷ ماه مه دولت آنگولا اعلام داشت که به کمک نیروهای کوبائی شورش یکی از جناح‌های میلارا که رهبرش مدعی دریافت حمایت از شوروی بود، در هم شکسته است.

جنگ داخلی آنگولا بر خلاف ظاهر در سال ۱۹۷۶ به پایان نیامد، زیرا نبرد، متناوباً گاه با ملایمت و گاه به شدت ادامه داشت.

در سال ۱۹۸۴ تدارک‌های محرمانه‌ای از زئیر به خارج قاچاق شد که فاش می‌کرد ایالات متحده و آفریقای جنوبی در نوامبر ۱۹۸۳ به منظور براندازی دولت آنگولا ملاقات و تبادل نظر کرده بودند. نقشه‌هایی برای تحویل کمک نظامی به یونیتا (فنلاد دیگر از بین رفته بود) کشیده بودند و مذاکراتی برای اجرای طیفی از تاکتیک‌ها در جریان بود: یکپارچه ساختن جنبش‌های ضد دولتی، تحریک احساسات مردم علیه دولت، خرابکاری در کارخانه‌ها و سیستم حمل و نقل، تصرف نقاط استراتژیک، متوقف کردن پروژه‌های مشترک آنگولا-شوروی، تضعیف روابط بین دولت با شوروی و کوبا، تحت فشار گذاشتن کوبا برای بیرون بردن نیرو، کاشتن بذر تفرقه در صفوف رهبری میلا، نفوذ دادن عوامل در ارتش آنگولا، و استفاده از فشار با هدف فرار سرمایه‌های خارجی از آنگولا.

ایالات متحده این سند را معمول شمرد، اما نماینده یونیتا در واشینگتن برگزاری چنین دیداری را نه تأیید کرد و نه تکذیب. ولی ابراز داشت که یونیتا «در همه سطوح با مقامات ایالات متحده تماس‌های منظم دارد».

طبق مفاد این تدارک‌یه، هدف از این عملیات و ادار کردن بخشی از رهبری آنگولا به مذاکره با یونیتا بود، یعنی همان کاری که واشینگتن سال‌ها قبل با موفقیت مانع آن شده

يك ماه پس از پخش گزارش دیدار آمریکا - آفریقای جنوبی شورای امنیت سازمان ملل، آفریقای جنوبی را به سبب عملیات نظامی آن کشور در آنگولا محکوم، و حق غرامت خواهی لواندارا تأیید کرد. تنها ایالات متحده با امتناع خود از این قطعنامه پشتیبانی نکرد.

در ماه اوت ۱۹۸۵ حکومت ریگان، پس از ۳ سال بیکار با کنگره توانست رأی لغو ممنوعیت کمک‌های نظامی ایالات متحده به نیروهای شورشی در آنگولا را به دست آورد. کمک‌های نظامی پیدا و پنهان به سوی یونیتا جاری شد. در ژانویه ۱۹۸۷ واشینگتن اعلام داشت که موشک‌های استینگر و جنگ افزارهای ضد هوایی دیگر در اختیار شورشیان می‌گردد. سه ماه قبل از آن یوناس ساویمی در استراسبورگ فرانسه در مقابل پارلمان اروپا سخن گفته و درخواست پشتیبانی کرده بود. ولی به دنبال سخنرانی او، اجلاس تام پارلمان از حمایت آمریکا از این فرمانده چریکی انتقاد و قطعنامه‌ای تصویب کرد که در آن یونیتا «سازمان تروریستی و حامی آفریقای جنوبی» توصیف شده بود.

سرانجام در سپتامبر ۱۹۹۲ انتخابات برگزار شد، اما همین که روشن شد در این مبارزه - که به تصدیق سازمان ملل آزاد و منصفانه بود - میلا پیروز خواهد شد، ساویمی از پذیرفتن نتایج خودداری کرد. وی به آتش بس يك ساله خاتمه داد و یونیتا به بزرگترین و مستمرترین تعرض جنگی خود دست زد. که همچنان مورد حمایت آفریقای جنوبی، و در سال‌های آخر شرکت‌های هوایی (خصوصی) و سازمان‌های «خیریه» دارای سوابق جالب توجهی مانند قراردادهای قبلی با کنترهای نیکار اگونه بود.

در ماه مه ۱۹۹۳ سرانجام واشینگتن دولت آنگولا را به رسمیت شناخت. در ماه ژانویه درست قبل از آنکه دولت کلینتون اداره کشور را در دست گیرد يك مقام ارشد وزارت خارجه اعلام کرده بود: «یونیتا درست مثل خمر سرخ است: انتخابات و مذاکرات فقط روش‌های جنگ شمرده می‌شوند؛ همه چیز قدرت است و بس.»

تا این هنگام، جنگ جان بیش از سیصد هزار تن را گرفته و قحطی و گرسنگی وسیعی را موجب شده بود و گفته‌اند که انفجار مین‌های بی‌شمار، بالاترین میزان قطع اعضای بدن در سراسر دنیا را به بار آورده بود. چنین می‌نماید که مرگ ساویمی در ضمن نبرد، در فوریه ۲۰۰۲ بر تویی از امید به آینده تابانده است.

زئیر از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۸

«موبوتو» و «سیا»

عقد از دواچی که در آسمان بسته شده بود

در سال ۱۹۷۵، برزیدنت موبوتو سه‌سه‌سکو^۱ [ژوزف موبوتوی سابق] مرد نیرومند زئیر (کنگوی پیشین)، که سیاوی را به منزله یکی از «موفقیت‌ها»ی خود تلقی می‌کرد، مدت ۱۰ سال بود که بر رعایای سیه‌روز و بینوای خویش فرمان می‌راند. موبوتو در این مدت در حکومت فساد آشکاری که در طول این قرن کم نظیر بود، ثروتی شخصی اندوخت که به میلیاردها دلار بالغ می‌شد و طبق معمول در بانک‌های سوئیس، پاریس و نیویورک خوابیده بود. آن‌هم در حالی که اکثریت جمعیت کشور از سوء تغذیه شدید در رنج و عذاب بودند.

منطقاً می‌توان گفت که فقط قساوت او با فسادش برابری می‌کرد. یکی از ناظران

اوضاع زئیر می‌نویسد که موبوتو:

با صلور فرمان آن هم بانسجیدگی عجیب و غریبی که حتی رهبران عملیات سابق او [در سیا] زابه حیرت می افکند، حکومت می کند. یکی از این ها [افسران سیا. م] یادآور می شود که در ژوئن ۱۹۷۱ موبوتو تمامی دانشجویان دانشگاه لوانیوم^۱ را اجباراً مشمول خدمت در نیروهای مسلح کرد. این مقام می گوید که موبوتو «با تظاهرات دانشجویی سراسیمه شد» و بالاخره عقب نشینی کرد، اما ده دانشجوی به جرم «اهانت آشکار» به رئیس کشور محکوم به حبس ابد شدند... يك مقام اطلاعاتی رویکردی دیوانه وار از موبوتو را به خاطر می آورد که می خواست زئیر به کمک سیا و یا سیا به تنهایی به «حرامزاده های آن طرف رودخانه» در کنگوی برزاولیل، حمله کند. یکی از مقامات سابق می گفت که «این مرد واقعاً دیوانه است و ما به زحمت مهارش می کردیم».

شاید دلیل عدم اقدام، این موضوع نبوده باشد. در ژوئن ۱۹۷۵ موبوتو اعلام کرد توطئه کودتایی با هدف «حذف فیزیکی» خودش را کشف و سرکوب کرده است. وی يك «قدرت بزرگ بیگانه» - بدون ذکر نام - و «حرص پول» شهروندان زئیر را عوامل کودتا دانست (کذا). این اتهام ها به صورت نامه ای از موبوتو، توأم با سرمقاله ای که با اشارات واضح این قدرت بزرگ خارجی را ایالات متحده آمریکا معرفی می کرد، در يك روزنامه زیر کنترل دولت، منتشر شد. چند روز بعد، روزنامه های زئیر تأکید کردند که سیا قبایل مخالف و سیاه پوستان آمریکایی را به قصد کودتا علیه موبوتو در روز ۳۰ سپتامبر، سازمان داده بود. دانسته نیست که این اتهام ها با اتهام های قبلی چه رابطه ای داشت.

موبوتو اعلام کرد که «امیر یالیست ها» از قطع رابطه او با اسرائیل، ملی کردن بسیاری از کسب و کارهای خارجی، و دوستی «صمیمانه و متقابل» در دست تکوین بین زئیر با چین و کره شمالی ناراضی اند. عده ای از افسران عالی مقام ارتش و جمعی دیگر از نظامیان و غیر نظامیان هم دستگیر شدند که گفته می شد شماری از آنان عوامل محلی سیا در زئیر بوده اند. دولت اعلام داشت که یکی از افسران بازداشت شده ۴ ماه قبل، از يك دانشکده نظامی ایالات متحده بازگشته بود، وابسته نظامی زئیر در واشینگتن تا دو هفته

پیش از آن، دومین ویکی دیگر که دانشجوی فورت براگ در کارولینای شمالی بود، سومین فرد دستگیر شده بودند. این فرد گزارشی درباره «نحوه طراحی و اجرای کودتا علیه دولت ژئیر» تهیه کرده بود. این مورد اخیر آنقدرها هم که به نظر می‌رسد، مضحك نیست. این گونه تمرین‌های «ریاکارانه» را قبلاً هم دانشجویان مدارس سیا، البته بدون نام بردن از کشورهای واقعی، در پوشش آموزش نحوه سرکوب کودتا گزارش کرده بودند (مانند روش‌های شکنجه در ویتنام با پوشش «مقابله با بازجویی خصمانه»، و همان طور که

پیشتر دیدیم، مثل آموزش تکنیک‌های بمب‌گذاری و جنگ شیمیایی / بیولوژیکی.)

سرانجام، ۷ نفر از دستگیرشدگان به اتهام توطئه (که شامل چند جاسوس سیا هم می‌شد) محکوم به اعدام، ۷ نفر تبرئه و ۲۷ تن دیگر محکوم به زندان شدند. هیچ آمریکایی جزو توطئه‌گران نام برده نشد، اما به سفیر ایالات متحده دین آر. هینتون دستور ترک کشور داده و سفیر ژئیر از واشینگتن فراخوانده شد.

وزارت خارجه آمریکا این اتهامات را تکذیب کرد و از دولت ژئیر خواستار ارائه مدرک شد، اما این دولت نتوانست مدرکی نشان دهد. هنری کیسینجر، وزیر خارجه اظهار داشت که این اتهامات مبتنی بر «اطلاعات کاملاً واهی قرار داده شده در دست ژئیر و احتمالاً محصول اسناد مجعول است.» از آن جا که دولت ژئیر علناً هیچ مدرکی ذکر نکرده، ارزیابی سخنان کیسینجر دشوار است.

مویوتو ممکن است واقعاً فریب اسناد جعلی را خورده باشد و یا از آن جا که شخصی بی‌وجدان بود، شاید از کاهی حقیقت، کوهی ساخته باشد. نظر بر این بود که این اقدام او دستاویزی برای خلاصی یافتن از برخی افسران ارتش ژئیر یا پیدا کردن سپهر بلایی برای مسائل داخلی بوده است.

از سوی دیگر، اولین باری نبود که سیا دست‌اندر کار توطئه حذف یکی از متحدان پرویاقرص ایالات متحده، از قبیل تروخیلو، فیگروز و دیم می‌شد. در عین حال، مویوتو به دلایل خاص خود عمیقاً درگیر جنگ داخلی آنگولا دوشادوش نیروهای مورد حمایت سیا بود. ژئیر پایگاه لاینفک آموزش و تدارکات بود و سربازان ژئیر در جنگ مشارکت

داشتند. شاید سیا از این که مردی دمدمی مزاج، غیر قابل پیش بینی و کنترل نشدنی مثل موبوتو سه‌سه‌سکورئیس چنین متحدی حیاتی است احساس ناراحتی می‌کرد. یکی از افسران ارشد سیا که اندک زمانی بعد از اتهام‌های وارد بر ایالات متحده پس از دیدار با موبوتو به واشینگتن برگشته بود، چنین تفسیر می‌کند: «موبوتو دارد زئیر را حسابی به گند می‌کشد. می‌دانید، او اصلاً ایده‌ای درباره‌ی طرز اداره‌ی یک کشور ندارد».

از این گذشته، اگرچه مستشاران نظامی چین و کره شمالی در زئیر نیروهای مخالف آنگولا را که در همان طرف زیر حمایت ایالات متحده می‌جنگیدند، تعلیم می‌دادند، رسم ساده‌ی جنگ سرد ایجاب می‌کرد که هیچ متحد آمریکا نباید کارهایی مثل دعوت از مستشاران نظامی چین و کره شمالی به کشور خود انجام دهد. و «آدم دیوانه» زئیر دوبار با شوروی قطع رابطه و برقراری مجدد روابط کرده بود. هیچ نمی‌شد گفت که دیوانه‌بازی بعدی او چه چیزی خواهد بود.

ضمناً قضیه‌ی سفیر اخراجی آمریکا هم در میان است. دین روش هینتون^۱ از دیپلمات‌های حرفه‌ای معمولی وزارت خارجه نبود. او از دهه‌ی ۱۹۵۰ با سیا همکاری تنگاتنگ داشت و با عملیات فرادیپلماتیک بیگانه نبود. از ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ در گواتمالا و دو سال متعاقب آن در شیلی (علیه آئنده)، در پوشش توسعه‌ی جهانی (A.I.D) سیا، در عملیات این سازمان ایفای نقش کرده، سپس در یکی از کمیته‌های فرعی شورای امنیت ملی آمریکا، تا سال ۱۹۷۴، که به سفارت در زئیر رفت، مشغول به کار بود.

بعد از جار و جنجال درباره‌ی کودتا، هم سیا و هم موبوتو طوری رفتار کردند که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است، اگرچه سازمان از رئیس‌جمهور زئیر تقاضای آزادی مأموران محکوم به مرگ خود را کرد (که نتیجه‌ی آن دانسته نیست)، و به نظر می‌رسد که به طرز چشمگیری به رفتار غیرعادی و نامتعادل موبوتو تن در داد. در ماه اکتبر، موبوتو از سیا خواستار معاضدت برای الحاق کابیندا، از ایالت‌های آنگولا به زئیر شد. این ایالت را نوار باریکی از قلمرو زئیر، از بقیه‌ی خاک آنگولا جدا می‌کرد. موبوتو از بدور رسیدن به قدرت در سال ۱۹۶۵، چشم طمع به این ایالت دوخته بود. چند سال بعد که در سواحل

کابیندا نفت کشف شد، طمع موبوتو هم افزایش گرفت. سیاه، گرچه در همین اثناء سخت درگیر جنگ داخلی آنگولا بود، فوراً ملزومات یک نیروی هزار نفری را به منظور استفاده قوای زئیر که وارد کابیندا شدند، برای موبوتو ارسال کرد. سازمان به هماهنگ سازی این حمله تقریباً اتفاقی به کشوری مستقل، کمک کرد، اما این عملیات با شکست کامل روبهرو شد.

شش ماه بعد، در آوریل ۱۹۷۶، سیاه نزدیک به ۱/۴ میلیون دلار پول به موبوتو داد تا بین نیروهای آنگولایی تحت حمایت آمریکا تقسیم کند؛ هزاران تن از این افراد پناهندگان به زئیر، بی امید و گرسنه بودند. موبوتو تمام این مبلغ را به جیب زد. سازمان هنگام تحویل دادن پول، از این احتمال آگاه بود، اما به قول جان استاک ول متخصص سیاه امور آفریقا «آنها استدلال می کردند که این مبلغ رشوه ای است به او [موبوتو. م] برای این که از سیاه انتقام نگیرد.» استاک ول این نظر را هم افزود:

تناقض عجیبی است که کمیسیون بورس و اوراق بهادار از سال ۱۹۷۱ در چندین شرکت عظیم ایالات متحده سرمایه گذاری کرده، و وزارت دادگستری آن ها را به علت استفاده از رشوه به منظور تسهیل عملیاتشان در ماورای بحار، تحت پیگرد قرار داده است. در عین حال دولت ایالات متحده، به توسط سیاه، میلیون ها دلار هر ساله نقدآرشوه می پردازند. رشوه دهی یکی از تکنیک های استاندرد دولت ایالات متحده، از طریق سیاه است، اما در قوانین تجاری آمریکا این عمل جرم جنائی شمرده می شود.

در مورد قتل نیز همین امر صدق می کند. چند ماه پیش تر در ژانویه ۱۹۷۶، وزارت دادگستری نتیجه گرفته بود که برای تعقیب و مجازات مقام های سیاه در توپنه ترور چند رئیس کشور، از جمله پاتریس لومومبای کنگویی، هیچ زمینه قانونی موجود نیست. در اوایل مارس ۱۹۷۷، طی وقفه ای در جنگ آنگولا، اعضای قبیله لوندا (یا بالوندا)ی زئیر که به حال تبعید در آنگولا می زیستند و در کنار قبیله همخون خویش در آنگولا به سود میلامی جنگیدند، از مرز گذشتند، به زئیر حمله ور شدند و جنگ داخلی خود را از سر گرفتند. این مهاجمان، که دستکم ۲ هزار تن بودند، عمدتاً متشکل

از ساکنان پیشین کاتانگا (شبابای فعلی) بودند، که در اوایل دهه ۱۹۶۰ پس از شکست جنبش تجزیه طلبانه خود (بنگرید به فصل کنگو) از کنگو گریخته بودند.

موبوتو بی‌درنگ از فروشندگان سنتی اسلحه به زئیر، یعنی بلژیک، فرانسه و ایالات متحده تقاضای کمک کرد تا تهدیدی را که متوجه کنترل او بر استان سرشار از معدن شاپا، منبع تأمین حدود ۷۰ درصد ارز خارجی زئیر شده بود، از بین ببرد. ایالات متحده بلافاصله ۲ میلیون دلار تدارکات نظامی، که در ظرف یک ماه به ۱۵ میلیون دلار بالغ شد، برای او فرستاد و فرانسه و بلژیک نیز مقادیر هنگفتی جنگ‌افزار و مهمات ارسال کردند و فرانسه ۱۴ بمب افکن میراژ نیز تحویل داد.

جیمی کارتر کمتر از دو ماه پیش به ریاست جمهوری رسیده بود و میل نداشت دولتش را عمیقاً درگیر یک ماجراجویی خارجی کند که سرانجام آن قابل پیش‌بینی نبود. دخالت در آنگولا تازه به علت انتقاد شدید کنگره کاهش گرفته بود. اقدام کارتر، در مقایسه با مداخله در آنگولا و دیگر مداخلات آمریکا، واکنشی کاملاً ملایم بود، آنقدر ملایم که به واشینگتن امکان دهد تا سیاست خود را «عدم مداخله» قلمداد کند و به نحوی مؤثر واقعیت جانبداری فعالانه از یک طرف در جنگی داخلی را مه‌آلود گرداند.

دولت آمریکا یادآور شد که کمک‌های آن کشور از نوع «غیر مهلك» است (یعنی، یک هواپیمای ترابری نظامی، قطعات یدکی، سوخت، تجهیزات مخابراتی، چتر نجات و غیره). و این کمک از محل همان اعتباری که کنگره برای زئیر تصویب کرده است، تأمین می‌شود. پنداری که دولت ایالات متحده چاره‌ای دیگر نداشت. و در خواست کمک‌های بیشتر از طرف دولت زئیر راه‌هم‌رد کرده است، پرزیدنت کارتر چندبار تأکید کرد که بحران زئیر مسأله‌ای آفریقایی است که بهتر است آفریقاییان آن را حل کنند، معهذانه آن را متناقض با سیاست خویش دانست و نه از فرانسه، بلژیک، یا چین انتقاد کرد که مقادیر معتناهی تجهیزات نظامی برای موبوتو می‌فرستادند.

کارتر این نظر را که کمک‌های ایالات متحده به زئیر جزئی از اقدام هماهنگ شده با فرانسه، بلژیک، مراکش، مصر و سودان است، رد، و ضمناً وزارت خارجه اظهار کرد که خط مشی آمریکا در قبال زئیر «نه کمک، نه ممانعت» است. معذک، چند روز قبل از آن، ایالات متحده تأیید صریح خود از تصمیم مراکش به اعزام ۱۵۰۰ سرباز مجهز به

سلاح‌های آمریکایی برای پشتیبانی از موبوتورا اعلام کرده، و در عین حال تأکید ورزیده بود که «طبق قانون و موافقت‌نامه دوجانبه، مراکش در صورتی که بخواهد از ارتش خود با جنگ افزارهای آمریکایی در خارج از مراکش استفاده کند، باید قبلاً از ایالات متحده اجازه بگیرد.» مانمی دانیم که آیا شورشیان زئیر به وسیله سیاست آمریکایی «غیر مهلك، نه كمك نه ممانعت و عدم مداخله» سرکوب شدند یا نه.

در نیمه‌های آوریل، نیوزدی^۱ مقاله‌ای انتشار داد حاکی از این که سیما مخفیانه حامی اقدامات استخدام صدها مزدور در ایالات متحده و بریتانیا برای خدمت در کنار ارتش مشهور به بی‌عرضگی زئیر است. دیوید بافکین^۲، کالیفرنایی ۳۸ ساله‌ای که گفته می‌شود خود سرباز مزدور کارآموده‌ای بود و آمریکاییان دیگر را برای آنگولا استخدام کرده بود، می‌گفت که «سربازان سرنوشت» آمریکایی در ظرف يك هفته به قصد جنگ با شورشیان عازم زئیر خواهند شد. بافکین به قصد جلب نظامیان سابقی که تجارب رزمی داشته باشند، برای این مأموریت ویژه آگهی چاپ کرده بود.

این روزنامه نیویورکی نوشت که سیما با بافکین «روابط مستحکم» دارد و به وزارت دادگستری گفته است که در تحقیقات کالیفرنیا همکاری نخواهد کرد. (استخدام یا ثبت نام اتباع آمریکا برای خدمت در نیروهای مسلح بیگانه جرم جنایی است.)

نیویورک تایمز گزارش داد که «دیپلمات‌ها در واشینگتن می‌گویند اطلاع دارند که پرزیدنت موبوتو سه‌سه‌سکو چند هفته پیش تلویحاً گفت که ممکن است زئیر برای دفع این حمله مزدور استخدام کند.» این دیپلمات‌ها می‌افزایند امکان دارد موبوتو با دریافت كمك‌های فرانسه، بلژیک، مراکش و ایالات متحده از این فکر منصرف شده باشد.

بافکین گرفتن وجه از سیما را تکذیب کرد و مدعی شد که كمك‌های مالی «از آفریقا می‌رسد و غیر از این نمی‌توانم چیزی به شما بگویم» (بدیهی است که این حرف امکان پول رساندن سیما به بافکین از طریق زئیر را نفی نمی‌کند). چندماه بعد این سرباز سرنوشت فاش کرد که با سیما بدون مشخص نمودن مکان و زمان - و سیما در کره - با ذکر برخی جزئیات راجع به عملیاتش در آنجا - همکاری می‌کرده است.

اگر سربازان مزدبگیر در زئیر عملاً نقشی بازی کرده باشند، افشا نشده است. شورشی‌های مجرب‌تر در طی اولین ماه این جنگ ۸۰ روزه، دست‌بالا را داشتند و ادامه حکومت موبوتو نامطمئن می‌نمود. اما اعزام و ارسال مکرر نیرو و ملزومات به زئیر از طرف حداقل هشت کشور غربی و آفریقایی عرصه را بر قبایل لوندا تنگ کرد. در اواخر ماه مه تعرض آنها به شکست انجامید و خودشان مجبور شدند بار دیگر به آنگولا عقب‌نشینی کنند.

اگرچه قبیله لوندا به منظور کسب خودمختاری قبیله‌ای مبارزه می‌کرد، درست از همان نوع مبارزاتی که یکی پس از دیگری به دنبال نیل به استقلال در کشورهای دیگر آفریقایی در گرفته بود، موبوتو می‌دانست که اگر بخواهد حمایت نظامی بیشتری، به ویژه از ایالات متحده دریافت کند، باید از ورق جنگ سرد و کمونیسم ستیزی استفاده برد. بنابراین، زئیر بر شدت اتهامات خود علیه کوبا، که هنوز قوای نظامی بزرگی در آنگولا نگهداشته بود، افزود. کوبا متهم شد که شورشیان را تعلیم داده و مسلح کرده است. این اتهام تا اندازه‌ای حقیقت داشت، اما لزوماً هدف آن حمله به زئیر نبود. بعضی از محافل چپ بین‌الملل ردای انقلابی بردوش لوندا افکندند، اما انگیزه این عمل بیشتر به مخالفت شورشیان با امثال موبوتو، ایالات متحده و فرانسه مربوط می‌شد تا به تجلی خصایل انقلابی آنها. برعکس، اینان را در اصل، بلژیک و دیگر صاحبان منافع غرب ضمن تلاش برای تجزیه کاتانگا، با کمک مزدوران سفیدپوست آموزش داده بودند. افراد قبیله لوندا پس از فرار به آنگولا، در عوض مأمنی که یافته بودند به خدمت ارتش استعماری بلژیک و سرکوبی چریک‌های سیاه‌پوست ناسیونالیست میلا در آمدند. سپس، طی جنگ داخلی متعاقبی که در آنگولا در گرفت، تغییر جهت دادند و دوشادوش میلا و کوبایی‌ها جنگیدند.

دولت زئیر تأکید می‌ورزید که کوبا شورشی‌ها را هدایت می‌کند... سربازان کوبایی، روسی و پرتغالی در کنار آنها می‌جنگند.

هنری کیسینجر وزیر خارجه [وقت. م] آمریکا، با همان واکنش عصبی ضد کمونیستی مثالی، و بدون ارائه مدرک، اعلام کرد که این تهاجم «بدون حمایت مادی یا رضایت شوروی نمی‌توانسته صورت بگیرد. خواه سربازهای کوبایی باشند یا نباشند.»

باری چنین بود، اما حکومت کارتر این فضیلت را داشت که در برابر وسوسه پذیرفتن کلیه این اتهامات بی اساس و گاه احمقانه مقاومت کند و به دفعات بگوید که ایالات متحده این کشاکش را به دیده درگیری بین اتحاد شوروی و غرب نمی نگرد و موبوتوی دمدمی مزاج سرانجام بر آن شد که اعلام کند اگر ایالات متحده واقعاً در مقابل خطر کمونیسم «تسلیم شده» است، باید این مطلب را به وضوح ابراز نماید.

پس ایالات متحده اصلاً چرا مداخله کرد؟

يك روز بعد از ارسال اولین محموله كمك‌های نظامی آمریکا، واشینگتن نگرانی خود را از بابت احتمال «از دست رفتن» منافع معدن کاوی آمریکا در زئیر، اظهار داشت. لیکن، هیچ ارتباط ضرورتاً منطقی بین تسخیر شایا به دست لوندا، و حتی سرنگونی موبوتو، با تهدید سرمایه و وام‌های خارجی وجود نداشت و دولت کارتر توضیحی درباره اظهارات خود نداد. معادن در اختیار هر کسی که می‌بود، آن‌ها در صدد فروش مس، کوبالت و کانی‌های دیگر خودشان بودند. در سال ۱۹۶۰ جنبش تجزیه طلب همین لوندا در ایالتی که قبلاً کاتانگا نامیده می‌شد، به دست واشینگتن و بلژیک سرکوب شده بود. (از وقایع معلوم نمی‌شود چرا اکنون بلژیک با آن‌ها مخالفت می‌کرد، جز آن که خرابکاری شورشیان توأم با ضعف حاکمیت تلمبه‌های آب معادن را از کار انداخته و منجر به جاری شدن سیلاب‌های پر دامنه شده بود.) و در آنگولای همسایه چنان که دیدیم، هنگامی که میلای «مارکسیست» کنترل ایالت غنی از معدن کاتانگا را در دست گرفت، با کسب و کار عادی شرکت گالف اوایل همکاری کامل کرد. از سوی دیگر، دولت زئیر، در سال ۱۹۷۴، کسب و کارها و مزارع کوچک را بدون پرداخت غرامت به صاحبانشان تصاحب و مازاد آن‌ها را بین رهبران سیاسی وفادار به موبوتو تقسیم کرد، که عملی بود بسیار فراتر از آنچه میلا کرده بود.

مداخله آمریکا در این قضیه ظاهراً چیزی بیش از يك واکنش فوق‌العاده پیشرفته جنگ سرد ناشی از تهاجمی رخ داده در کشوری که جزو اردوگاه شوروی قلمداد می‌شد، و علیه کشوری که سرسختانه در اردوگاه آمریکا یا غرب قرار داشت، نبوده است. رخدادهای نارویدادهای متعاقب، ممکن است حاصل باز اندیشی دولت آمریکا بوده باشد، که معمایی در پی آورد که يك ماه پس از آغاز جنگ، نیویورک تایمز آن را به اختصار چنین

بر شمرد: «وسوسه مداخله بسیار قوی به نظر می‌رسد اما علت آن کاملاً روشن نیست.»
 قبلاً، واشینگتن پست هم تردیدهایی مشابه ابراز کرده بود. این روزنامه در
 سرمقاله‌ای با عنوان «چرا زئیر؟» نوشت: «تعمیق مداخله در باتلاق زئیر، به نحوی که
 ایالات متحده انجام داده پیش فرضی فوق‌العاده شبهه‌آمیز است.» و افزود که پرزیدنت
 کارتر «اضطرار یا منافع چنین واکنش ناگهانی یا مخاطرات تأخیر در آن را توضیح نداده
 است.»

جیمی کارتر در دومین سال اقامتش در کاخ سفید موفق شد برای خود تصویر
 نامطبوع مردی «سست اراده»، رئیس جمهوری که هنوز نتوانسته بود کیفیات رهبری
 قاطع را از خود بروز دهد، ترسیم کند. پاسخ ملایم سال گذشته‌اش به رویدادهای زئیر به
 این شهرت، خاصه نزد ضد کمونیست‌های سرسخت در ایالات متحده و برخی از
 کشورهای اروپایی و آفریقایی که به یاری موبوتو برخاسته بودند، دامن می‌زد.

چنین بود که در نیمه‌های ماه مه ۱۹۷۸، هنگامی که لوندابار دیگر آنگولارا ترک
 گفت و به استان زادبوم خود در زئیر حمله برد، باز هم پای دولت کارتر به این نزاع
 (به دلایلی اضطراری تر از سال قبل) کشیده شد... نیویورک تایمز موضوع را بدین گونه رقم
 زد که: «این بار مقام‌های عالی دولت، به خصوص با اجلاس ۱۱ روزه سران ناتو در
 واشینگتن، تصمیم قاطع گرفتند.»

در ظرف چند روز ایالات متحده چندین میلیون دلار کمک نظامی «غیر مهلك»
 دیگر برای موبوتو (که فقط ۳ ماه قبل از طرف وزارت خارجه کشوری که رئیس
 جمهورش منادی حقوق بشر بود، به علت نقض این حقوق محکوم شده بود) ارسال کرد و
 در همین حین يك ناوگان ۱۸ فروندی از هواپیماهای حمل و نقل نظامی آمریکا انتقال
 سربازان بلژیکی و فرانسوی را به زئیر با هدف نجات خارجی‌های (سفیدپوست) به دام
 افتاده در جنگ، آغاز کردند. فرانسوی‌ها در جریان تخلیه خارجیان نقش فعالانه
 چشمگیری در عملیات جنگی علیه شورشیان ایفا، و شکست‌های جدی نظامی بر آنان
 تحمیل کردند.

سپس دامنه نقل و انتقالات هوایی آمریکا به نیروهای مراکشی و رساندن آن‌ها به

ایالت شایبا، و پس از آن یگان‌های ارتش سنگال و گابن و بازگرداندن نیروهای فرانسوی که قوای آفریقایی جایگزین آن‌ها شده بودند، گسترش یافت.

بیکار در شایبا این بار در کمتر از یک ماه پایان گرفت. در خاتمه جنگ، نیویورک تایمز گزارش کرد که «در مباحثات روزهای اخیر ما با مقامات، هیچ توضیح جامعی [درباره خط مشی آمریکا در ژئیر] داده نشد.»

پیدااست که تایمز به توضیحات قبلی دولت چندان وقعی نگذاشته بود. از این گونه توضیحات به علاوه مأموریت نجات و لزوم اقدام قاطعانه فراوان بود. مثلاً، شخص رئیس جمهور چیزی کشف کرده بود، که ظاهرأ سال قبل آن را تشخیص نداده بود، یعنی این که کمک به ژئیر «منافع امنیت ملی ایالات متحده را در بر دارد.» همان طور که رسم چنین اظهارات حساسی است، لزومی به توضیح این که معنای حقیقی این عبارت چیست، مشاهده نمی‌شد.

مقامات دولت آمریکا ضمناً «نگران تمامیت ارضی تمامی کشورها در آفریقا و نقاط دیگر» بودند. این شعار دهان پر کن نه تنها با سیاست‌های ۸۰ سال اخیر ایالات متحده، از جمله همین مداخله تازه در آنگولا ناهمخوان بود، بلکه در عرصه یک جنگ داخلی هم بی‌ربط بود... باز هم مهمل بافی.

چند کشور آفریقایی هم که در ظرف ۲ سال اخیر به کمک موبوتو شتافتند نسبت به تمامیت ارضی کشورهای آفریقا ابراز احترام می‌کردند، اما چیزی که ناراحتشان می‌کرد، این احتمال بود که پیروزی شورشیان شایبا سبب تشویق شورش‌های قبیله‌ای در مرزهای آسیب‌پذیر خودشان شود.

دلیل دیگری که دولت آمریکا ارائه می‌کرد این باور بود که کوبا و اتحاد شوروی و حتی آنگولا، بالاخره به نوعی مسئول‌اند. (موبوتو الجزایر و لیبی را هم اضافه می‌کرد.) اما از طرف هیچ کدام دلایلی بر اثبات این اتهام‌ها نشان داده نمی‌شد، و کارتر ناگزیر از ذکر نام یکی از گناهکاران گردید و روز ۲۵ ماه مه ۱۹۷۸ اعلام داشت که کوبا برای جلوگیری از تهاجم «هیچ اقدامی نکرده است.» بعداً معلوم شد که کاسترو یک هفته پیش به دولت ایالات متحده اطلاع داده بود که آگاه شده است شورشیان قصد حمله به شایبا را دارند و او بدون موفقیت کوشیده بود جلو آن‌ها را بگیرد. مقامات دولت آمریکا، که آشکارا مشوش

بودند، هیچ چاره‌ای نیافتند جز آن که پاسخ دهند حرف او [کاسترو. م] را باور نکرده بودند.

فیدل کاسترو در برابر اتهام مداخله کوبا توضیح داد: «این دروغ نصف و نیمه نیست، دروغ مطلق، تام و تمام است.»

دو روز بعد، رئیس جمهور در مقام پاسخ برآمد: «کاسترو اگر واقعاً می‌خواست می‌توانست برای جلوگیری از این تهاجم کارهای خیلی بیشتری انجام دهد. می‌توانست نزد خود کاتانگایی‌ها پا در میانی کند؛ و مسلماً می‌توانست نیروهای کوبایی را نزدیک مرز نگهدارد.»

در آخرین صحنه این کم‌دی خنک، موبوتو اظهار کرد که عده‌ای از سربازان کوبایی را در جنگ به اسارت گرفته است. همان مدرک دخالت کوبا که از مدت‌ها پیش انتظارش می‌رفت. اما وقتی که سفارت آمریکا در زئیر به کندو کاو در این قضیه پرداخت، چیزی که مؤید این ادعا باشد پیدا نکرد. یکی از مقام‌های [آمریکایی. م] گفت: «اجازه دهید با حسن نیت این [ادعا] را یک اشتباه تلقی کنیم.»

جامائیکا از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰

ضرب الاجل کیسینجر

هنری کیسینجر، به مایکل منلی^۱ نخست وزیر جامائیکا گفت: «من شخصاً به شما قول می‌دهم که هیچ اقدام پنهانی علیه دولت جامائیکا در دست اجرا نیست.»

منلی نوشته است که در این لحظه «قول‌های مشابهی که درباره شیلی داده بودند کمی باعث تشویش خاطر من می‌شد.» (کیسینجر در سال ۱۹۷۱، در همان اثباتی که دولت ایالات متحده و بخصوص شخص کیسینجر، فعالانه برای سرنگونی دولت شیلی تلاش می‌کردند، به سفیر شیلی در واشینگتن همین قول را داده بود. بعد از آن که سفیر نوشته‌های مطبوعات در مورد عملیات آمریکا علیه کشورش را یادآوری کرد، کیسینجر پاسخ داد: «مطلقاً واهی و بی‌اساس است.»)

مایکل منلی این اطلاعات دست اول را هم داشت که عدم مداخله آمریکا در امور جامائیکار ا نباید مسلم گرفت. طی مبارزات انتخاباتی ۱۹۷۲، وینسنت دورولت^۲ سفیر

1. Michael Manley

2. Vincent de Roulet

آمریکا در جامائیکا، به منلی قول داده بود چنانچه ملی کردن صنعت بوکسیت آن کشور را در مبارزات انتخاباتی خود مطرح نکند، ایالات متحده هم مداخله‌ای در این مبارزات نخواهد کرد. دورولت بیم داشت در صورتی که منلی چنان کاری کند، حزب معارض کارگری جامائیکا نیز به منظور کسب محبوبیت ناگزیر با او هم صدا شود. به گفته دورولت، منلی این پیشنهاد را پذیرفت و طرفین به عهد خود وفا کردند.

هنری کیسینجر، وزیر خارجه در دسامبر ۱۹۷۵ به جامائیکارفت تا به منلی پیشنهاد تغییر خط مشی او را بدهد، چه در غیر این صورت در روابط ایالات متحده-جامائیکا «تجدید نظر خواهد شد». کیسینجر موضوع درخواست اعتبار ۱۰۰ میلیون دلاری تجاری جامائیکارابه میان کشید. منلی بعداً نوشت: «او گفت که بررسی خواهند کرد و این مطلب را در حالت تعلیق نگهداشت. احساس من این بود که به من پیامی می‌دهد.»

نخست وزیر جامائیکا- دانش آموخته مدرسه اقتصاد لندن و فرزند نورمن منلی، که در سال ۱۹۶۲ جامائیکاراز بریتانیا مستقل کرد- از هنگام رسیدن به قدرت در سال ۱۹۷۲ بارفتاری که در زیر می‌آید، سبب ناخشنودی و اشینگتن شده بود:

● اعلام حمایت از رژیم مپلا در آنگولا که ایالات متحده در همان حین دیپلر کیسینجر- منلی سعی در براندازی آن داشت و یکی از دغدغه‌های وزیر خارجه بود و مطلب را ضمن گفت و گوها هم مطرح کرد.

● برقراری روابط دیپلماتیک با کویا و شوروی و حفظ روابط نزدیک با دولت کاسترو، هرچند که به قول منلی «نزدیک‌تر از روابط با... مکزیك یا ونزوئلا نبود.»

● دفاع از نوعی سوسیالیسم دموکراتیک، با حفظ قاطعانه اقتصادی مختلط که در آن چیزی رادیکال‌تر از آنچه در کشورهای اروپای غربی در حیطه بهداشت، آموزش، حداقل دستمزد و خدمات اجتماعی وجود دارد، دیده نمی‌شد. حزب ملی مردمی، یعنی حزب منلی- که شعارش «سوسیالیسم یعنی دوست داشتن» بود- مثل احزاب مدرن حاکم در اتریش، بریتانیای کبیر، آلمان غربی و سوئد، به انترناسیونال تعلق سوسیالیست داشت.

● غلبه بر شرکت‌های آن سوی مرزی آلومینیوم، علی‌الخصوص آمریکایی، که

به سبب غنای معادن بوکسیت یعنی ماده اولیه آلومینیوم این جزیره در آنجا فعالیت داشتند. دولت جامائیکا بر تولید این ماده مالیاتی تحمیل کرده بود تا بر درآمد خود از فعالیت شرکت‌ها به میزانی معتنا به بیفزاید و سایر کشورهای تولیدکننده بوکسیت در جهان سوم را نیز به انجام اقدام همانند تشویق کرده بود. این دولت قصد داشت ۵۱ درصد از سهام عملیات استخراج بوکسیت را از خارجی‌ها بخرد و همراه با ونزوئلا و مکزیک طرح ساختن یک مجتمع تولید آلومینیوم خارج از سیستم چند ملیتی را ریخت.

منلی از دو طرف زیر فشار واشینگتن و چپ جامائیکا بود و یک بار گفت: «همه از من می‌خواهند یا کاپیتالیست باشم یا کمونیست. چرا نمی‌گذارند که من فقط؟... من همیشه دموکرات سوسیالیست بوده‌ام و برای جامائیکا هم همین را می‌خواهم.» منلی شرکت‌های چند ملیتی را نیز به همین چشم می‌نگریست و اعلام کرد که آن‌ها «به دو طرز عمل عادت کرده‌اند. یکی عارضه در یوزگی نواستعماری؛ دیگری یک انقلابی که ارتش را یک راست بفرستد تا کسب و کارشان را از دستشان در آورند. اینجا با هیچ کدام روبه‌رو نشدند. این هم جزئی از جستجوی ما برای یافتن راه‌سومی بود.»

نخست وزیر جامائیکا به راهی نرفت که کیسینجر پیش پایش نهاده بود. ۵ روز بعد از عزیمت وزیر خارجه آمریکا، منلی به او اطلاع داد: «جامائیکا تصمیم گرفته است از حضور ارتش کوبا در آنگولا پشتیبانی کند، زیرا ما به علت تهاجم آفریقای جنوبی، از این که [کوبایی‌ها. م.] در آن جا هستند، رضایت داریم... من دیگر راجع به اعتبار تجاری ۱۰۰ میلیون دلاری یک کلمه هم نشنیدم.»

در همان هنگام که کیسینجر با منلی دیدار می‌کرد، چند عملیات ثبات‌زدایی، به‌ویژه در عرصه تبلیغاتی آغاز شده بود، اما عملاً با شروع انتخابات سال ۱۹۷۶، عملیات پنهانی تزاید گرفت. در ژانویه، چند هفته پس از عزیمت کیسینجر، پرسنل سفارت ایالات متحده در کینگستن ۷۱ تن اضافه شد. منلی نوشته است: «معدّلک کمک اقتصادی به جامائیکا ناگهان تقریباً به حد صفر نزول کرد. خطوط لوله ناگهان بسته شد. با بزرگ

شدن سفارت، همکاری اقتصادی معکوس شد.»

ارنست والکمن^۱ و جان کامینگز^۲ گزارشگران محقق، در سال ۱۹۷۷ در مجله پنت هاوس^۳ از قول «چندین منبع ارشد اطلاعاتی آمریکا» نقل می کنند که برنامه متزلزل کردن رانور من دسکوتو^۴ رئیس ایستگاه سیا در جامائیکا طراحی کرده بود و حاوی عناصر زیر بود:

الف) «ارسال مخفیانه اسلحه و تجهیزات دیگر برای نیروهای اپوزیسیون»: سیاست در جامائیکا از دیر باز به چاشنی تاکتیک های زور باز و آمیخته بود، اما اکنون این تاکتیک ها از لحاظ دفعات و مرگبار بودن و کاربرد آتش سوزی، بمب گذاری و ترور افراد گسترش یافته بود. «سیا به سرعت در صدد سازماندهی و دامن زدن به خشونت برآمد: محموله های تفنگ و تجهیزات پیشرفته مخابراتی به داخل جزیره قاچاق می شد. تنها در یکی از این محموله ها که به دست نیروهای امنیتی منلی افتاد، ۵۰۰ قبضه مسلسل سبک وجود داشت.»

عده ای از افراد ارتش متحرک تبعیدیان کوبایی سیا وارد میدان شدند. یکی از اینان لوئیس پوسادا کارپلس، از افسران پلیس مخفی باتیستا دیکتاتور پیشین کوبا و اکنون متخصص آموزش دیده مواد منفجره سیا بود که به جرم منفجر کردن يك هواپیمای مسافربری کوبا در آسمان و قتل ۷۳ سرنشین آن، تحت پیگرد قرار داشت. گفته می شود که پوسادارا در چند صحنه انفجار بمب در جامائیکا مشاهده کرده اند.^۵

این خشونت جنجالی ضربه ای مهلك بر صنعت جهانگردی جامائیکا وارد آورد. جهانگردان خارجی از سفر خودداری و هتل های متعدد را ناچار از تعطیل کردند و هزاران کارگر به صفوف بیکاران پیوستند.

ب) «ناآرامی دامنه دار کازگری»: موج اعتصابات کارگران حمل و نقل، برق و

1. Ernest Volkman

2. John Cummings

3. Penthouse

4. Norman Descoteaux

۵. این شخص که هم اکنون در آمریکا تحت بازجویی است، مدتها در ونزوئلا به سر می برد و از آن جا که دولت چاوز رئیس جمهور چپ گرای ونزوئلا در صدد دستگیری و استرداد وی به کوبا برآمده بود، به ایالات متحده گریخته و درخواست پناهندگی کرده است. م.

تلفن که جزیره را در نوردید بعضاً به تحریک فارغ التحصیلان مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد، سازمان عمده کارگری سیادر آمریکای لاتین، به راه افتاد.

پ) «بی ثبات کردن اقتصاد»: علاوه بر اعمال فشار اعتباری و کاهش کمک اقتصادی و لطمه به گردشگری، اقتصاد شکننده جامائیکا به بلیه اقدامات شرکت های آلومینیوم نیز مبتلا شد. این شرکت ها به تلافی مالیات وضع شده بر تولید بوکیست - که در ماه مه ۱۹۷۴ به صورت قانون در آمد - با تشویق آشکار و اشنینگن منضمماً مقدار تولید را کاهش دادند، که به انحاء مختلف به جامائیکا صدمه زد. در ماه اوت ۱۹۷۵، بنگاه آمریکائی شرکت مس و برنج ریوره^۱ تصفیه خانه آلومینیوم خود را فقط پس از ۴ سال فعالیت تعطیل کرد و علت آن را غیر اقتصادی بودن کارخانه شمرد. در ژانویه ۱۹۷۶ این شرکت اعلام داشت که دولت جامائیکارا به سبب وضع مالیات تحت تعقیب قرار خواهد داد. دانسته نیست که آیا در زیر این اقدامات، انگیزه ای مرتبط با بی ثبات کردن وجود داشته است یا نه.

کشف شد که بار آردی که به وسیله کشتی آلمانی هایدلبرگ به جامائیکا حمل شده بود، آغشته به سم پاراتیون، نوعی حشره کش است که از سالها پیش ورود آن به جامائیکا ممنوع بود. قسمت عمده این آرد فروخته شده بود و از دسامبر ۱۹۷۵ تا ژانویه ۱۹۷۶ هفده نفر به علت مصرف آن جان سپردند. بعداً در همان سال، یعنی در ماه اکتبر، یک محموله بزرگ برنج کاستاریکا که با کشتی شهر بوخوم^۲ حمل می شد، برای رفع کمبود برنج که چند ماه مردم جامائیکا بدان دچار بودند، وارد شد. معلوم شد که این محموله هم آغشته به پاراتیون است و می باید نابود شود، این دو حادثه یادآور شکر آلوده ای است که سیاه علیه کوبا از آن استفاده کرده بود.

ت) «حمایت مالی پنهانی از اپوزیسیون»: این اپوزیسیون اساساً حزب محافظه کار کارگری جامائیکا (JLP) بود. در ژوئن ۱۹۷۶ نیروهای امنیتی جامائیکا توطئه براندازی دولت با همکاری سران این حزب را کشف کردند، یکی دیگر از اعضای حزب در حین ساختن کوکتل مولوتف در کارخانه بطری سازی خودش دستگیر شد. چیزی راجع به

1. Revere

2. City of Bochum

مداخله سیا در این توطئه فاش نشده است.

ث) «بسیج طبقه متوسط در سازمان‌های ضد دولتی سیا آفریده با هدف برپایی تظاهرات پر هیاهو»: گروه‌هایی با نام‌هایی از قبیل «اکثریت خاموش» و «زنان مسیحی طرفدار حقیقت» تشکیل شد. گروه اخیر به منتقدان ایالات متحده حمله می‌کرد. یک بار، این گروه نمونه تامی دولی^۱ پزشک نامی و محترم آمریکایی را مطرح کرد، که در جنوب شرقی آسیا ۷ بیمارستان برای فقرا تأسیس کرده بود. گروه زنان مسیحی نمی‌دانست که دکتر دولی از عوامل اجرایی زیرک و فعال سیا در هندوچین بوده است. در ضمن تشکیلات تازه تأسیس «شورای ملی زنان» کوشید نمایشنامه قابل‌مه و ماهیتابه را که با موفقیت در شیلی اجرا شده بود، در جامائیکا به روی صحنه بیاورد، اما یخشان نگرفت. (در این اقدام زن‌ها، که اکثرشان از طبقات بالا بودند همراه با کلفت‌های خود در خیابان‌ها راه افتادند و با کوبیدن بر قابل‌مه‌ها و ماهیتابه‌هاشان خواستند بی‌عرضگی دولت در تهیه خواربار برای خانواده‌هاشان را نشان دهند.)

ج) «نفوذ در دستگاه‌های امنیتی و نیروهای مسلح به منظور مخالفت کردن آن‌ها با دولت»: سیا با پرداخت رشوه‌های دست و دل بازانه بسیاری از پرسنل امنیتی را مبدل به مواجب‌بگیران سازمان کرد. «چندین سرباز بخشی از توطئه قتل منلی در ماه ژوئیه شدند؛ یعنی یکی از حداقل ۳ مورد تلاشی که «سیا مستقیماً در آن دخالت داشت.» دسیسه‌ای دیگر در ماه سپتامبر با استخدام کوبایی‌های تبعیدی و سومی با شرکت هفت تیرکش‌های جامائیکایی ترتیب داده شده. اقدام اخیر در ماه دسامبر، کوشش نومیدانه‌ای بود در شب قبل از روز برگزاری انتخابات؛ هر سه توطئه شکست خورد، حتی یک تیر شلیک نشد، و منلی به آسانی در انتخابات به پیروزی رسید. جیمز هالت^۲ افسر سیا متهم به دسیسه‌چینی برای برانگیختن ارتش علیه حزب ملی مردمی منلی شد. به موجب این اتهام، در نوار ضبط شده راهپیمایی سازمان جوانان حزب، پیامی گنجانده شده بود که ظاهر آن فیدل کاسترو بود و از جوانان می‌خواست علیه پلیس و ارتش مسلحانه قیام کنند. گمان می‌رفت که این نوار به دست ارتش افتاده و سبب سرکشی آن‌ها شود.

1. Tomy Dooley

2. James Holt

حملات مطبوعاتی علیه دولت در سطحی فقط اندکی بالاتر از نوار منتسب به حالت آغاز شد. این امر به ویژه در مورد دیلی گلیتر^۱ صدق می کرد که مبارزه ای بود بسیار همانند نبرد آل مر کوریو در شیلی، پیش از سقوط آلنده، و کاملاً منطقی است که فرض کنیم وجوه آن راهم سیا تأمین می کرد. هر دوی این روزنامه های پیوندهای نزدیک با انجمن مطبوعات بین آمریکایی (I.A.P.A) میامی داشتند؛ اولیور کلارک مدیر مسئول دیلی گلیتر، در سال ۱۹۷۶ مدیر اجرایی آن انجمن شده بود. یاپا (I.A.P.A)، هر چند از ویرتین های رسمی سیا نبود، از این سازمان پول می گرفت و از دهه ۱۹۵۰ جزو دارایی های ارزشمند و قابل اعتماد سیا شمرده می شد.

گلیتر بر حضور همه جانبه خطر کوبا و اسارت منلی در دست کاسترو و کا. گ. ب تأکید می ورزید. یکی از درونمایه های مکرر آن، که در مطبوعات آمریکاهم پژواک داشت، حضور نیروهای کوبایی در جامائیکا بود، دروغی فاحش و چیزی که مخفی نگهداشتن آن در جزیره کوچک جامائیکا محال بود.

تبلیغ گرانی نیز از ایالات متحده آمده بودند. مبلغان مسیحی و موعظه کنندگان ایمان در جامائیکا چادر زدند و شروع به وعظ علیه کمونیسم و دولت برای جمعیت فوق العاده متدین این کشور کردند. به همان شیوه جهاد مسیحی ضد کمونیستی سیا در گینه بریتانیا بر ضد دولت چدی جاگان.

با کنار رفتن هنری کیسینجر از مقام رسمی در قدرت و روی کار آمدن دولت کمتر مداخله گر کارتر در ژانویه ۱۹۹۷، سیاست آمریکا در قبال جامائیکا تعدیل شد: خطوط اقتصادی تا اندازه ای باز شد و سیا، که انتخاباتی فوری را در پیش نمی دید، از فعالیت هایش دست برداشت.

ولی، نمی توان گفت که مقامات رسمی واشینگتن آموخته بودند که به خواست «دست از سرم بردارید» منلی احترام بگذارند. لس پاین^۲ برنده جایزه پولیتزر در فوریه ۱۹۸۰، در نیوزدی نوشت که «دولت کارتر همچنان مصمم است نخست وزیر

سوسیالیست آن کشور را از مقامش بر کنار کند، مگر آن که وی سیاست‌های خود در طرفداری از کوبارا تعدیل نماید.» پان قبلاً هم در مقاله ای از يك منبع وزارت خارجه نقل قول کرده بود: «چنانچه در ظرف يك دوره ۶ ماهه آزمایشی منلی علائمی از تعدیل موضع خود نشان دهد، آن وقت ما راه ملایمت در پیش خواهیم گرفت. در غیر این صورت، آن وقت سخت گیری خواهیم کرد.»

در گلینز درشت گویی علیه منلی و دولتش بی وقفه بود. این روزنامه مقالات متعددی را که در سراسر دنیا چاپ می شد و حاوی مطالب استاندارد با انشاء سیا و تأکیدات غیر مستند مطبوعات حقوق بگیر این سازمان بود، عیناً منتشر می کرد. گلینز بی پروا عناد و شورش در میان نیروهای امنیتی و سرنگون کردن دولت را تشویق می کرد. مطلب زیر در ستونی به قلم جان هرن به تاریخ ژوئن ۱۹۸۰، چندان غیر متعارف نیست:

در بسیاری از کشورها، مردی با داشتن نیرویی منضبط از مدت‌ها پیش قدرت را از دست دولت گرفته بود... در اکثر کشورهای جهان سوم، وزرای ما، وزرای مشاور، رؤسای احزاب، سران دستگاه‌های حقوقی، و غیره، اکنون در تبعید اجباری یا گورهای دسته جمعی می بودند.

گلینز و دیگر روزنامه‌های ضد منلی در جامائیکا مدام تهدید آزادی مطبوعات از طرف دولت را گوشزد می کردند. ظاهراً با تلقین این امر که چنین کاری را فقط می توان از دولتی «کمونویست» توقع داشت. و به انتشار آزادانه مطالبی ادامه می دادند که در کشورهای دیگر منجر به بازداشت به اتهام فتنه انگیزی می شد.

در انتخابات اکتبر ۱۹۸۰، منلی، در درجه اول، به سبب ادامه و خامت استانداردهای زندگی انبوه مردم، شکست خورد. نخست وزیر مغلوب ضمن اذعان به اهمیت این عامل، شکست خود را به «تبلیغات و خشونت زیر کانه محاسبه شده» نیز انتساب داد. این عامل در تمام مدت دوره دوم ریاست او ادامه داشت و بخصوص در سال

انتخابات که ۸۰۰ تن در خشونت‌های سیاسی کشته شدند، شدت گرفت. منلی می‌نویسد که «جز در صورتی که مدارک محکم و مورد قبول عام گناه خشونت را متوجه يك حزب بخصوص کند، دولتی که حاکم است آسیب می‌بیند، زیرا مردم دولت را مسئول امنیت شخصی خود می‌شناسند.» منلی می‌افزاید:

دستگاه مستقر جامائیکا در بی‌ثبات کردن استاد شده است و می‌داند از امور واقع چگونه استفاده و برای حداکثر تأثیر گذلری چطور قصه پردلزی کند. ما نمی‌دانیم سیا سال گذشته چه نقشی بازی کرد. شاید در آن موقع این نقش اهمیتی نداشت زیرا گلینر و جی‌ال‌پی به وضوح فوق تخصص گرفته بودند.

جزایر سیشل از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱

منطقه‌ای دیگر با اهمیت استراتژیک

آقای مایکل هور^۱، در سال ۱۹۸۱، حسابداری سالخورده بود که در دوربان^۲، آفریقای جنوبی، زندگی نسبتاً آرامی داشت. اما این مرد چهره متفاوتی هم داشت. او در این نقش، همان «مایک دیوانه»، سرباز مزدور کهنه کار بود. وی در چند نقطه «دردسرساز» جهان برای سیا جنگیده بود، از جمله در دهه ۱۹۶۰ در کنگو، و برای دولت آفریقای جنوبی نیز همین کار را کرده بود. او در سال ۱۹۸۱، در ۶۲ سالگی، به نیابت از طرف هر دو کارفرمایش در رأس عده‌ای سرباز مزدور به سیشل حمله کرد.

سیشل کشوری است مرکب از شماری جزیره‌های کوچک در اقیانوس هند، در حدود ۸۰۰ مایلی ساحل کنیا، با ۶۲ هزار جمعیت. این مستعمره سابق بریتانیا در عین حال پایگاه تأسیسات نیروی هوایی ایالات متحده هم هست، که عنوان رسمی آن ایستگاه ردگیری ماهواره، و بخشی از ناحیه‌ای است که ایالات متحده آن را واجد اهمیت

1. Michael H

2. Durban

استراتژیک فوق العاده تلقی می‌کند. (باید توجه داشت که زیر نظر گرفتن منطقه‌ای از دنیا که سیاست‌گذاران و اشرینگتن، هر چند گاه، آن را حائز اهمیت استراتژیک فراوان نمی‌شمردند، کار غریبی بود.)

فرانس - آلبر رنه^۱ سوسیالیست، که با کودتا در سال ۱۹۷۷ به قدرت رسید، حق ارتفاق آفرینای جنوبی را سلب کرد، و ایالات متحده ناچار شد برای حفظ پایگاهش در این کشور، از تمامی قدرت عظیم اقتصادی و مشوق‌های سیاسی خود استفاده کند. به علاوه، مدت اجاره تأسیسات در سال ۱۹۹۰ به پایان می‌رسید و اشرینگتن، که نگران نیازهای درازمدت «امنیت ملی» و نیز مناطق در دسرساز است، تشویش داشت که قرارداد اجاره تمدید نشود. در ضمن ایالات متحده از بابت دوستی فزاینده بین سیشل و اتحاد شوروی هم نگران بود، و این امر در نظر و اشرینگتن همان اهمیتی را داشت که نقاط واجد اهمیت عظیم استراتژیک دارا بودند.

رنه سیاست عدم تعهد، یعنی مفهومی را در پیش گرفت که دوستی با هیچ یک از ابر قدرت‌ها را تا وقتی که بهره‌کشی نامنصفانه نمی‌کردند، نفی نمی‌کرد. رنه در عین حال مدافع سر سخت تبدیل اقیانوس هند به منطقه‌ای عاری از سلاح‌های هسته‌ای و برچیدن پایگاه‌های نظامی، و در درجه اول، کشور خودش بود. رئیس جمهور سیشل بخصوص از تأسیس پایگاه‌های بزرگ هوایی و دریایی در دیه‌گو گارسیا، این جزیره تحت تملک بریتانیا، که آمریکا در پی آن بود، انتقاد می‌کرد.

در سال ۱۹۷۹، نقشه حمله به سیشل و براندازی رنه، قبل از حرکت مزدوران از دوربان، به وسیله دولت سیشل کشف و خنثی شد.

در تحقیقات رسمی دولت سیشل معلوم شد که ایالات متحده و فرانسه مستقیماً با توطئه‌گران مرتبط بوده‌اند، سفیر آمریکا در کنیا با جیمز منچام^۲، که به وسیله رنه ساقط شده بود، تماس داشته و کاردار ایالات متحده در سیشل رابط دسیسه‌گران بوده است. عده‌ای از آمریکایی‌های مشغول به کار در پایگاه ایالات متحده، از سیشل اخراج شدند.

در سال بعد، در نوامبر ۱۹۸۱، یک نیروی تهاجمی بیش از ۴۰ نفری، که خود را

1. France - Albert Rene

2. James Mancham

اعضای يك باشگاه را گبی وانمود می کردند، از آفریقای جنوبی به سوازیلند و از آن جا با يك پرواز عادی مسافربری به سیشل رفتند. ظاهر آنقشه حمله به محض ورود در برنامه نبود و به وقتی دیگر موکول شده بود. اما به هنگام فرود، برخی از سلاح های جاسازی شده در چمدان هایشان کشف شد و در فرودگاه نبرد در گرفت. مهاجمان ناچار شدند يك هواپیمای خطوط هوایی هند را بربایند و به دوربان برگردند، هر چند ۷ تن از آن ها خوش اقبال نبودند و در سیشل دستگیر شدند. اما «ما يك دیوانه» باز هم به زحمت جان به در برد.

چند روز بعد از این درگیری، ساندی تریبیون^۱، چاپ دوربان، محل توطئه چینی، از قول «منابع موثق محلی و خارجی» مؤکداً نقل کرد که سیا هزینه های جمع آوری، تجهیز و اعزام این نیرو را تأمین کرده بود. این روزنامه محافظه کار نوشت که «منابع جداگانه سربازان مزدور در آفریقای جنوبی تأکید دارند که مخارج عملیات را سیا پرداخته است.» این روزنامه ضمناً همدستی دولت خود را هم آشکار نمود، که به همین سبب عده ای از روزنامه نگاران آفریقای جنوبی تحت پیگرد قانونی قرار گرفتند.

در سال ۱۹۸۲ هور و ۴۴ تن دیگر به اتهام هواپیماربابی در آفریقای جنوبی محاکمه شدند. ۵ هفته پیش از آن ۵ نفر از این عده را دولت با «دستتان درد نکند، بچه ها»، مرخص کرده بود، اما اعتراضات دیپلماتیک کشورهای غربی، از جمله ایالات متحده، با یادآوری امضای رسمی اعلامیه ۱۹۷۸ ضد هواپیماربابی از طرف دولت آفریقای جنوبی، موجب تغییر وضع شد.

۲۳ نفر از این افراد اهل آفریقای جنوبی بودند، و معلوم شد که اغلبشان نفرات ذخیره یگان های نخبه نیروی دفاعی آفریقای جنوبی اند. رئیس پلیس امنیتی گفت که در ابتدا به این علت علیه آن ها اتهام وارد نشد که فریب خورده بودند و گمان می بردند که به مأموریت رسمی می روند. گزارش نشد چه کسی و چرا آنان را فریب داده بود. تصویری که از محاکمات حاصل شد، نشان می داد که دولت، حداقل، از توطئه آگاه و برای کمک به اجرای آن آماده بوده است. هور فاکتوری ارائه کرد حاکی از تصدیق تحویل اسلحه و مهمات در خانه او، قبل از پرواز به سیشل. پیداست که دادگاه به این سند ایراد نگرفت.

ضمناً دولت درخواست عدم استماع مدافعات برخی از متهمان فعالیت‌های ارتش در ۱۹۸۱ را کرد، به این بهانه که امنیت کشور تهدید خواهد شد.

هور شهادت داد که در پرتوریا با یکی از عوامل سیا نیز ملاقات و او را از نقشه کودتا آگاه کرده بود. این سر باز سر نوشت گفت که ایالات متحده به موضوع علاقه‌مند بود، اما نظر آن مأمور سیارا «فوق العاده محتاطانه» توصیف کرد، اما نگفت که ایالات متحده در ماجرا نقشی داشته است. لیکن، ضمن بازجویی‌های متعدد، اذعان کرد که خود وی به افرادش گفته بود که سیا این نقشه را تصویب کرده است.

چنین می‌نماید که در این دادرسی موضوع انگیزه مطرح نشد. از نظر مزدوران فرض بر این بود که اقدام به کودتا به خاطر پول است. از دو دولت مشارکت‌کننده در قضیه، ایالات متحده منافعی بسیار بیشتر از آفریقای جنوبی در ساقط کردن دولت رنه داشت، و ظاهراً قبل از آن هم چنین تلاشی کرده بود. اما در آن منطقه از دنیا به کمک آفریقای جنوبی نیاز داشت. همان طور که دیدیم، دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده از دهه ۱۹۶۰ به بعد با سرویس اطلاعاتی پرتوریا همکاری داشت و این همکاری تا اواسط دهه ۱۹۷۰ در مورد آنگولا ادامه یافت. قرائن حاکی است که این روابط همچنان تداوم داشت و یاد زمان ریاست جمهوری ریگان، که در سال ۱۹۸۱ به حکومت رسید، تجدید شد.

گمان می‌رود که «مایک هور» دیوانه سپر بلا شد، زیرا به زندان افتاد. خودش این محکومیت را «چوب دو سر طلا شدن» نامید و آن را به تمایل دولت در جهت مبرا جلوه دادن خود و دفاع از عدالت بین‌المللی نسبت داد. مایک دیوانه تا سال ۱۹۸۵ در زندان ماند. همه هم‌دستان او، بعد از چهار ماه حبس، در نوامبر ۱۹۸۲ آزاد شدند.

در روز ۱۵ دسامبر ۱۹۸۱، شورای امنیت سازمان ملل تصمیم گرفت کمیسیونی را برای تحقیق و تفحص در این تهاجم به سیشل اعزام کند. اگر چه ایالات متحده به این اقدام رأی مثبت داد، سفیر آمریکا، جین کرک پاتریک^۱ نظر داد که فرستادن این کمیسیون بدین معناست که «مسأله سیشل امری کاملاً داخلی نیست»، و «پیشداوری در قضیه است». حتی با معیارهای کرک پاتریک که منطق معروف جنگ سرد را داشت، اگر در نظر

بگیریم که آفریقایی‌های جنوبی نیمی از نیروی مهاجم را تشکیل می‌دادند، و بقیه هم منشأ انگلیسی، رودزیایی، آمریکایی، آلمانی، اتریشی و غیره داشتند، این اظهارات حیرت‌انگیز است. شمار مخالفان سیشلی بین آنها صفر بود.

چنین می‌نماید که کسی همچنان مصمم بود که دولت رنه نباید در قدرت باقی بماند. در دسامبر ۱۹۸۳، آفریقای جنوبی اعلام داشت ۵ تن را به اتهام اقدام به استخدام مزدور به منظور توطئه‌ای دیگر برای حمله به سیشل، دستگیر کرده است.

گرنادا از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴

دروغ - یکی از معدود صنایع رشد کرده در واشینگتن

درباره تهاجم کشوری ۲۴۰ میلیونی به ۱۱۰ هزار نفر چه می توان گفت؟ و اگر این مهاجم قوی ترین قدرت نظامی و اقتصادی جهان، و هدف حمله جزیره ای توسعه نیافته باروستاهای کوچک، در فاصله ۱۵۰۰ مایلی، با وسعت ۱۳۳ کیلومتر مربع، و صادرات عمده اش کاکائو، جوز و موز باشد چه...؟

ایالات متحده در این باره حرف های گفتنی فراوان داشت. رابطه این حرف ها با حقیقت را که در اعلامیه آمده بود، می توان از اینجا سنجید که ۳ روز پس از هجوم، معاون مطبوعاتی کاخ سفید استعفای خود را «به دلیل لطمه خوردن به حیثیت شخصی» اعلام کرد.

یکی از جعلیات شالوده ای راجع به حمله روز سه شنبه، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۳ این بود که در بیست و یکم همان ماه سازمان کشورهای کارائیب شرقی، متشکل از شش کشور، (O.E.C.S) به علاوه باربادوس و جامائیکا، که در این مورد به آن ها ملحق شده بودند، درخواست مداخله فوری کرده بودند. این کشورها به شدت از اقدامات تجاوز کارانه رژیم

جدید چپ افراطی گر نادا، که «موريس بيشاپ» سوسیالیست راسرنگون کرده بود، وحشت داشتند. موريس در دوازدهم اکتبر از حزب حاکم اخراج و فردای آن روز در حبس خانگی نگهداری شده و در ۱۹ اکتبر به قتل رسیده بود.

حتی اگر این ترس ها واهی نبود، موجب وضع يك اصل تا آن زمان ناشناخته در حقوق بين المللی می شد، یعنی اینکه کشور الف می تواند از کشور پ تقاضای حمله به کشور پ را کند، در حالی که از طرف کشور پ هیچ اقدام تجاوز کارانه ای نسبت به کشور الف انجام نگرفته است. در واشینگتن، حقوقدان های وزارت خارجه شب و روز کار کردند تا سرانجام بر قسمت هایی از پیمان کمک های متقابل O.E.C.S، منشور O.A.S و منشور سازمان ملل به مثابه توجیه قانونی اقدام آمریکا، تأکید شد. ولی این اسناد، حتی با موسع ترین تفسیر، حاوی چیزی از این دست نبود. به علاوه، ماده ششم پیمان O.E.C.S از همه اعضا می خواهد تصمیمات سران سازمان (رؤسای دول) را تصویب کنند. گر نادا، از اعضای این سازمان، مسلماً چنین کاری نمی کرد. حتی در اجلاس این کشورها قضیه مطرح نشد، هر چند که مقام های ایالات متحده به قصد انحراف مسیر مباحثات در آن حضور داشتند.

با روشن شدن موضوع، بعدها، تام آدامز، نخست وزیر باربادوس، اظهار داشت که ایالات متحده در ۱۵ اکتبر راجع به مداخله نظامی با او تماس گرفته بود. (وزارت خارجه آمریکا از پاسخ به سؤال درباره اظهارات آدامز خودداری کرد.) آنگاه، منابع نزدیک به ادوارد سیگا، نخست وزیر جامائیکا، تأیید کردند که تقاضای کشورهای کارائیب به تحریک و پیشنهاد ایالات متحده صورت گرفت. پیام واشینگتن این بود که: «شما درخواست کنید، ما اجابت خواهیم کرد.» از این گذشته روز ۲۶ اکتبر ایوان گالبرایت^۱ سفیر ایالات متحده در فرانسه، در تلویزیون فرانسه گفت که حکومت ریگان از دو هفته جلوتر برای تهاجم بر نامرئیزی کرده بود؛ اگر سخنان گالبرایت را به معنای تحت اللفظی آن تلقی کنیم، بدان معناست که نه تنها خیلی پیش از تقاضای فرمایشی کشورهای کارائیب، که حتی قبل از سقوط بيشاپ یا پیش از آن که نتیجه این اقدام قطعاً دانسته شود، نقشه حمله در دستور کار بوده است، مگر آن که سیا به علت خصومت های داخل حزبی

دچار خبط و خطا شده باشد.

بالاخره افشاشد که در مرحله‌ای پیش از تهاجم دولت یوجنیا چارلز^۱ نخست‌وزیر دومینیکن که رئیس O.E.C.S بود، مخفیانه از سیا «برای عملیات پشتیبانی سری» پول گرفته بود.

در همین حین، ایالات متحده، پنداری برای اختفای ترندهایش ادعای O.E.C.S را مبنی بر این که پل اسکون^۲ فرماندار کل گردانده از این سازمان درخواست اضطراری مداخله کرده، تأیید کرد (اگر آن را خود تمهید نکرده باشد). صرف نظر از مسأله بسیار قابل بحث این که آیا اسکون - منصوب ملکه بریتانیا در مقام عمدتاً تشریفاتی و منصب خیمه‌شب‌بازی او، ته‌مانده ایام امپراتوری - قانوناً حق اتخاذ تصمیمی چنین خطیر از جانب دولت مستقل گرداندار داشت یا نه، این راز هم در میان بود که تقاضای خود را کی و چگونه مطرح کرد، اگر اصلاً چنین درخواستی فرستاده باشد.

روز ۳۱ اکتبر مطبوعات لندن خبر دادند که سر جفری هاو^۳ وزیر امور خارجه بریتانیا، «تأکید دارد بر این که سر پل اسکون درخواست مداخله نکرده است.» مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلیس هم صراحتاً این گفته را تأیید کرد. سر جفری گفت که «یک دیپلمات بریتانیایی دوشنبه گذشته - یک روز قبل از حمله - اسکون را دیده بود و او از چنین تمایلی حرف نزده بود.» همان روز (بنا به گزارش دیگر، روز یکشنبه) اسکون تلفنی با دبیرخانه کامنولث در لندن، و کاخ باکینگهام صحبت کرده اما باز هم سخنی از مداخله به میان نیاورده بود.

شخص اسکون بعداً طی مصاحبه‌ای بابی بی‌سی گفت که «به هیچ وجه خواهان مداخله نبوده است.»

سرانجام، بعد از شروع تهاجم، اسکون بر عرشه کشتی گوام ایالات متحده تکه کاغذی را امضا کرد که کل عملیات را صحیح و قانونی ساخت.

توجیه دیگر ایالات متحده برای عملیاتش که پرزیدنت ریگان آن را «حائز اهمیت

1. Eugenia Charles
3. Sir Geoffrey Howe

2. Paul Scoon

فوق العاده» خواند، لزوم تخلیه چند صد آمریکایی از آن جزیره بود، به خصوص دانشجویان کالج پزشکی سنت جورج که فرض می شد به علت آمدن رژیم جدید و هرج و مرج ناشی از رسیدن آن به قدرت، در وضعی خطرناک قرار گرفته اند. رد کردن این ارتباط نیازی به جستجوی دلیل ندارد؛ چه، دستاویزی دروغین و سطحی بیش نیست...

دو تن از اعضای سفارت ایالات متحده در باربادوس، کن کروتره^۱ و لیندا فلور^۲ در اواخر هفته پیش از تهاجم گزارش دادند که «بیشتر دانشجویان آمریکایی در گرنادا، مایل به خروج یا تخلیه نیستند. آنها به تحصیلاتشان بیش از حد توجه دارند.» گزارشی دیگر، در مطبوعات لندن، حاکی از دیدار سه دیپلمات ایالات متحده از گرنادا در همان زمان بود، که ظاهر آدر مورد خروج سازمان یافته هر آمریکایی که مایل به ترک جزیره باشد نیز احياناً به همین مطلب اشاره دارد.

کاخ سفید اذعان داشت که در روز قبل از تهاجم، گرنادا به ایالات متحده «فرستی برای بیرون بردن شهروندان آمریکایی پیشنهاد کرد اما مقامات گفتند که حکومت ریگان به این پیشنهاد اطمینان نکرد.» این مقام ها گفتند علت این بود که دولت گرنادا قول داده بود روز دوشنبه فرودگاه را به منظور تخلیه اتباع آمریکایی باز کنند، اما آنها را بستند. فقط بعدها کاخ سفید تأیید کرد که در واقع روز دوشنبه ۴ هواپیمای در بست از این فرودگاه پرواز کرده بودند.

عده ای از مسافران روز دوشنبه دانشجویان پزشکی بودند، دکتر چارلز مادیکا^۳ رئیس دانشکده پزشکی، که از نیویورک دیدن می کرد، در روز تهاجم اعلام داشت که با دست اندر کاران آماتور رادیویی در کالج در ارتباط است. وی گفت: «فکر می کنم اطلاعات رئیس جمهور بسیار اشتباه است، چون همین دیروز بعضی از آمریکایی ها شروع به خروج کرده اند.» دولت گرنادا دستور عملی صادر کرد که به موجب آن ارتش می بایست حداکثر

1. Ken kruze

2. Linda Flohr

3. Charles Modica

ملاحظه کاری را در رفتار با دانشجویان آمریکایی رعایت کند و خودروها و مشایعانی برای رفت و آمد آن‌ها بین دو پردیس دانشگاهی شان تدارک دید.

دولت کوبا اسنادی منتشر کرد دال بر این که روز ۲۲ اکتبر به ایالات متحده یادآور شده است که هیچ آمریکایی یا خارجی دیگر در معرض خطر نیست و این دولت آماده «همکاری در حل مسائل بدون خشونت یا مداخله» است. کوبا تا بعد از شروع تهاجم پاسخی دریافت نکرد. در روز بیست و سوم اکتبر کوبایی‌ها در پیامی برای سران گرنادا پیشنهاد کردند محیط اطراف مدرسه طب غیر نظامی اعلام شود تا ایالات متحده دستاویزی برای تهاجم پیدا نکند: «بهانه تخلیه شهر و ندانش».

سخنگوی کاخ سفید در پاسخ این پرسش روزنامه نگاران که آیا اطلاعات موثقی راجع به تهدید آمریکائیان در گرنادا موجود است یانه، چنین گفت: «من هیچ اطلاعی ندارم».

نیروهای آمریکایی بعد از درهم شکستن مقاومت جزئی سربازان گرنادایی و کارگران ساختمان کوبایی، چندین چیز دیگر برای توجیه ورود خود یافتند: ریگان گفت که آمریکایی‌ها «یک پایگاه کامل اسلحه و مهمات و تجهیزات پیدا کردند که نقشه کوبایی‌ها را برای تصرف و اشغال این جزیره روشن می‌سازد». رئیس جمهور اعلام کرد: «یکی از این انبارها تقریباً تا سقف از اسلحه و مهماتی که برای مسلح ساختن هزاران تروریست اکتفامی گردانباشته شده بود.» وی افزود که گرنادا «یک مستعمره شوروی-کوبا بود که به عنوان استحکامات نظامی بزرگی به قصد صدور ترور و تضعیف دموکراسی آماده می‌شد، ولی ما به موقع آنجا رسیدیم».

اسناد مکشوف ارتش آمریکا متهم می‌کرد که «کوبایی‌ها نقشه می‌کشیدند تا دولت خود را در گرنادا پیاده کنند.» (بعدها ویلیام کیسی، رئیس سیا ناچار اعتراف کرد که این اسناد «کشف واقعی نبودند») و در آنجا چیزی پیدا شد که «به نظر می‌رسید یک مرکز تعلیم تروریست باشد». به علاوه سیلوهای موشکی در گرنادا در دست ساختمان بود... در این جزیره ۱۱۰۰ کوبایی به سر می‌بردند و گفته شد که تقریباً همه اینها سربازان حرفه‌ای بودند؛ به زودی شمار این عده به ۱۶۰۰ تن رسید...

نمایشنامه آمریکا-گرنادا-کوبا که در واشینگتن بر صحنه آمد، در آن زمان مثل

این بود که اتحاد شوروی به بریتانیای کبیر حمله‌ور شود و بعد اعلام کند که از تصرف آن کشور به دست ایالات متحده، مارکس عالم است^۱ که چه چیزهای دیگر پیشگیری کرده است، چون ۳۰ هزار خدمه آمریکایی، بیش از ۱۰۰ پایگاه نظامی آمریکا، زرادخانه‌ای عظیم از سلاح‌های هسته‌ای و «جنگ افزارهای کافی برای تجهیز و تسلیح میلیون‌ها تروریست» در آن جا یافته است. آن وقت رئیس جمهور شوروی می‌توانست اعلام کند که «ما درست به موقع آن جا رسیدیم».

قیاس درستی است، با این تفاوت که یافته‌های شوروی واقعیت می‌داشت. معلوم شد ادعاهای آمریکا مثل همه اجزاء کل مندرجات مطبوعات، واهی یا در بهترین حالت تردید آمیز بوده است. گاردین، چاپ لندن، گزارش کرد در انباری «که حاوی بیشتر جنگ افزارها بود، فقط ۵ خمپاره انداز، یک تفنگ بلون عقب نشینی، یک توپ ضد هوایی ۴ دهانه ساخت شوروی^۲ و دو تفنگ انگلیسی برن^۳ با مارک ساخت کره مشاهده می‌شد.» نیویورک تایمز، بلون ذکر جزئیات، از «انبوه سلاح‌های ساخت شوروی که چیزی نبود غیر از چند توپ قدیمی، از جمله سلاح‌های ساخت سال‌های ۱۸۷۰» خبر داد. چند سال بعد فاش شد که در یک گزارش اطلاعاتی آمریکا به تاریخ ۳۰ اکتبر آمده است که «سلاح‌ها و تجهیزات به دست آمده در گرنادا متعلق به ارتش و شبه نظامیان بود و برای استفاده در براندازی دولت‌های جزایر مجاور نه کفایت می‌کرد و نه مورد نظر بود.» ولی نکته اصلی این است که ایالات متحده از ۴ سال پیش تر دولت گرنادا را با سعی در بی ثبات کردن آن تهدید می‌کرد و رهبران این کشور می‌دانستند که باید دفاع خود را تقویت کنند. اینها کسانی بودند که مقداری در تاریخ اوایل مطالعه داشتند.

کوبا اعلام کرد که ۷۸۴ کوبایی در گرنادا بودند و مشاغل همه آن‌ها را هم مشخص نمود، ۶۳۶ کارگر ساختمانی غالباً در سنین ۴۰ یا ۵۰ سالگی (طبق مشاهدات چندین روزنامه نگار آمریکایی و بریتانیایی)؛ بقیه، که شامل ۴۴ زن می‌شدند، پزشک،

۱. کنایه طعنه آمیز به مارکسیست‌ها، به جای «خدا عالم است».

۲. نام این توپ ضد هوایی، در زبان روسی، «شیلکا» است.

دندانپزشك، پرستار، بهیار و بهدار، آموزگار و غیره بودند، و ۴۳ پرسنل نظامی، اما ایالات متحده ارقام کوبارا نادیده گرفت.

از دنیامی خواستند باور کند که کوبا حضور نظامی بزرگی به نیت کنترل قریب الوقوع گرنادا دارد. معذلك کوبایی‌ها در گرنادا حتی از نجات موريس بیشاپ و دولتش که کاسترو به قوت و به گرمی از آن حمایت می‌کرد، عاجز بودند. دولت کوبا بیزاری خود از شورای انقلاب نظامی (M.A.C) ساقط‌کننده بیشاپ را با قاطعیت اعلام داشته بود. پیش از تهاجم ایالات متحده، کاسترو قتل بیشاپ را «خطای مهلك» تندروها خوانده بود و بعد هم آنها را «گروه پُل پُت» نامید و هنگامی که حمله آمریکا حتمی به نظر می‌رسید، تقاضای اعزام قوای بیشتر برای شورای یادشده را رد کرد. به شورای انقلاب نظامی گفته شد پس از آنچه اتفاق افتاده، در خواستشان «غیر ممکن و نااندیشیدنی» است. از طرف دیگر، روس‌ها، با آن که در گرنادا منافع ناچیزی داشتند از شور او کودتای آن پشتیبانی کردند. برای مسکو کوبا باری سنگین و نقطه بالقوه آتشخیزی بود. شوروی تهاجم آمریکا را محکوم و آن را به «حمله بی‌محابای سوار نظام تاندان مسلح به یک دهکده سرخ‌پوستی» تشبیه کرد. اما این هم از لفاظی‌های نمایش جنگ سرد بود. عدم توجه واقعی رهبران شوروی در مورد این تهاجم، و سرنوشت گرنادا، شش ماه بعد نمایان شد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اعلام داشت در مسابقات المپیک لس آنجلس شرکت نخواهد کرد. حتی نام گرنادا جزو دلایل این تصمیم ذکر نشد، اگر چه اوضاع و احوال ایجاب‌کننده آن بود. ۴ سال قبل، ایالات متحده تهاجم شوروی به افغانستان را تنها دلیل تحریم المپیک مسکو ذکر کرده بود.

بالاخره این پرسش در میان است که چرا کوبا یا شوروی لازم می‌دانستند از گرنادا به منزله تخته پرشی برای اقداماتشان در آمریکای لاتین استفاده کنند، حال آن که کوبا خود از لحاظ نظامی و سیاسی امن‌تر و باثبات‌تر از گرنادا بود.

بعد از حمله آمریکا و سرنگونی دولت گرنادا، بعد از آن که نیروهای آمریکایی صدها نفر را کشتند یا زخمی کردند نیویورک تایمز نوشت که مقامات دولت ریگان «اقرار کردند به قصد جلب حمایت عموم از تهاجم به گرنادا شاید با طرح اتهامات سنگین درباره نفوذ شوروی و کوبا در آن جزیره بدون ارائه مدارك کافی، به اعتبار دولت لطمه خورده باشد».

این مقامات صرفاً از مردم خواستند «تا کسب کلیه اطلاعات، از قضاوت خودداری کنند.»

جنبش جواهر جدید (ج. ج. ج = N.J.M)^۱ به رهبری موریس بیشاپ با حمایت مردمی در ماه مارس ۱۹۷۹، اریک گیری^۲ دمدمی مزاج را که برای حفظ حکومتش مدام به ردالت افزوتتر متوسل می شد، از قدرت خلع کرد. پس از کامیابی، بیشاپ، این حقوقدان تحصیلکرده لندن می بایست به وظیفه فوق العاده دشوارتری بیردازد که رو در روی یک سوسیالیست انقلابی در رأس قدرت قرار دارد: از جنباندن کشوری عقب مانده با ضربات بند کفش خود او در حالی که اصلاً کفشی به پا ندارد.

کاری می بایست از پایه آغاز شود: شغل، مدارس جدید، آموزش معلم، تعلیم بزرگسالان بی سواد، خدمات اجتماعی، آب قابل شرب... ج. ج. ج. مزاحم کسب و کار خصوصی نشد، اما بهداشت رایگان، شیر مجانی برای بچه ها، شرکت های تعاونی کشاورزی، و امثال آن فراهم ساخت.

نیکلاس برنویت^۳، رئیس دولت موقت مورد تأیید ایالات متحده، بعد از تهاجم و همکاری اش، به گزارش گاردین، «فوراً از [ج. ج. ج.] به سبب بیداری تازه گرنادایی ها، اعتماد به نفس و غرور ملی، ستایش و تصدیق کردند که ادامه آن کار مشکلی است.»

بانک جهانی هم به دولت گرنادا نمره خوبی داد. در سال ۱۹۸۰ این بانک مدیریت سالم مالی ج. ج. ج. را ستود، و دو سال بعد نوشت که «اهداف دولت حول امور حساس توسعه و انگشت نهادن بر حیطه های امیدبخش توسعه کشور متمرکز است.»

جنبش جواهر جدید انتخابات برگزار نکرد. بیشاپ یک بار این تصمیم را به نحو

زیر توضیح داد:

عده ای (که برخی از آنها دوستان ما هستند) معتقدند که نمی توان دموکراسی

۱. نام این جنبش در زبان انگلیسی New Jewel Movement (N.J.M) است. م.

2. Eric Gairy

3. Nicholas Brathwaite

داشت مگر وضعیتی باشد که هر ۵ سال، و در آن ۵ سال، به مردم اجازه داده شود که در ظرف ۵ ثانیه يك علامت X کنار اسم يك كانديداء بگذارند، و در مدت آن ۵ سال در آن ۵ ثانیه دموكرات بشوند، و در بقیه مدت، ۴ سال و ۳۶۵ روز دوباره همان موجوداتی شوند که حق ندارند به دولتشان چیزی بگویند و حق هیچ گونه دخالتی در اداره كشورشان را ندارند.

ج. ج. ج. مدعی شد که در گرنادا، به جای نظام سنتی، دموکراسی از طریق سازمان‌های توده‌ای پرشمار و ساختارهای غیر متمرکز جلوه‌گر می‌شود که درون‌دادهای اکثریت بزرگی از شهروندان را گرفته و با جدیت رعایت می‌کند. این شکل از دموکراسی هر قدر هم کارآمد بود، یا در صورت عدم انقطاع می‌توانست کارساز باشد، لاجرم باعث ناخشنودی هم می‌شد. از مردم توقع می‌رفت که پشت سرهم در میتینگ‌ها حاضر شوند و آن‌ها را به انحاء مختلف زیر فشار می‌گذاشتند تا خود را با تفسیرهای انقلابی تطبیق دهند.

دیری نگذشت که رهبران کشورهای نزدیک گرنادا در کارائیب، به ویژه تام آدامز باربادوسی و یوجینیا چارلز دومینیکن، که حامیان اصلی تهاجم بودند، دشمنی خود با دولت گرنادا را آشکار کردند. پیشاپ عقیده داشت که این خصومت در ترس آنها از اشتیاق مردم خودشان به الگوی گرنادا سرچشمه می‌گیرد؛ به قول او، اشتیاقی که با هر حضور رهبران گرنادا در منطقه تجلی می‌کند. اعضای دولت رایگان خانم چارلز را طرفدار پرشور آمریکا، و «جین کرک پاتریک کارائیبی» که «مارگارت تاچر، نخست‌وزیر بریتانیا در مقابل او بچه‌گره‌ای بیش نیست»، تلقی می‌کردند.

ایالات متحده تقریباً به فوریت در مقام دشمنی برآمد. واشینگتن در می‌یافت که رهبران جدید گرنادا به آسانی در خط آمریکایی قرنطینه کردن کوبا قرار نخواهند گرفت. در واقع چه بسا که گرنادا خود هیولایی دیگر - «کوبایی دیگر» - از آب در می‌آمد. يك ماه از رسیدن پیشاپ به قدرت نگذشته بود که سفیر آمریکا یادداشتی برای او فرستاد که در قسمتی از آن آمده بود:

هر چند دولت من نگرانی شما در مورد شایعات ضد کودتای احتمالی را درک می‌کند، اما ضمناً معتقد است که تمسک به کمک کشوری مانند کوبا به منظور

جله‌گیری از چنین حمله‌ای، منافع عالی گرنادا را تأمین نمی‌کند. ما هرگونه تمایل گرنادا به توسعه روابط نزدیکتر با کویا را با ناخشنودی تلقی خواهیم کرد. ضد کودتایی که سفیر به آن اشاره داشت، واهمه بیشاپ از این بود که مبادا اریک‌گیری، که به حال تبعید در ایالات متحده می‌زیست، برای تهاجم به جزیره، ارتشی از مزدوران ایجاد کند: ج. ج. ج. از عملیات براندازی سیا بیشتر وحشت داشت، اما در هر صورت، غیر از «کشوری مانند کوبا» از چه کسی می‌توانست استمداد جوید؟

پیش از این که سال ۱۹۷۹ به پایان رسد، گرنادا در محل نمایندگی سازمان ملل فرستنده‌های مخفی کشف کرده بود، و نمایندگان دولت ایالات متحده در ملاقات با آژانس‌های مسافرتی شایعاتی مسافر ترسان پخش می‌کردند تا جهانگردان را از سفر به سواحل آفتابی جزیره، که منبع مهم درآموزی کشور بود، باز دارند.

در طی ۴ سال بعدی، واشینگتن کوشید گرنادا را به نحوی دیگر که در آن ورزیده بود، و بیش از دوره کارتر، در زمان حکومت ریگان، از سال ۱۹۸۱، مطیع و منقاد سازد. ایالات متحده با حدتی تمام تلاش کرد تا مانع پرداخت وام صندوق بین‌المللی پول و سایر سازمانهای بین‌المللی وام‌دهنده به گرنادا شود، اما شگفتا که چندان موفق نبود. مثلاً صندوق بین‌المللی پول، «علی‌رغم مخالفت شدید دولت ریگان»، مخالفتی که بر «زمینه اقتصادی» استوار بود، پرداخت وام به گرنادا را تصویب کرد.

در تابستان ۱۹۸۱، سیا طرح‌هایی «به قصد ایجاد مشکلات اقتصادی برای گرنادا به امید تضعیف کنترل سیاسی نخست‌وزیر موریس بیشاپ» در انداخت. گفته می‌شود که ایرادات کمیته اطلاعاتی سنا سبب ابطال این عملیات شد. به هر حال، یکی از اعضای این کمیته اظهار داشت که «اگر آن‌ها [سیا. م.] خیال انجام کاری را داشتند... مطمئن نیستم که به ما می‌گفتند. گمان دارم صبر می‌کردند تا کار تمام شود، آن وقت می‌گفتند».

نوک پیکان مبارزه آمریکا با گرنادا به شکل تبلیغات بود، با این درونمایه که گرنادا نوک تمام وقت و مواجب بگیر شبکه تروریستی شوروی - کوبا - نیکارا گوئه است که دشنه را بیخ گلوی آمریکا گذاشته. چسباندن گرنادا به این شبکه هم سبب رمیدن جهانگردان می‌شد و هم تهاجم به آن کشور را توجیه می‌کرد.

ضمن این درونمایه کلی تبلیغاتی اتهامات مشخصی هم وارد می‌شد که صرفاً

مجموع بود. یکی از اولین چوها این بود که يك پایگاه زیر دریایی شوروی در ساحل جنوبی جزیره در دست ساختمان است. این گزارش تا ۱۹۸۳ بسیار معتبر شمرده می شد، اما در این سال خبر نگار واشینگتن پست از محل مفروض دیدن کرد و نوشت در جایی که دریا این همه کم عمق است، ساختن هیچ پایگاه زیر دریایی امکان ندارد.

در فوریه ۱۹۸۳، یکی از مقامات وزارت دفاع ایالات متحده، ظاهر آباسری افرشته، اعلام داشت که اتحاد شوروی هلیکوپترهای تهاجمی، قایق های از در افکن و جنگنده های مافوق صوت میگ به گرنادا فرستاده، به طوری که این کشور اکنون دارای يك نیروی هوایی با ۲۰۰ فروند (کذا) هواپیمای مدرن است. از آن پس تاکنون محل استقرار این ناوگان توانمند همچنان در پرده ابهام است.

اتهامی که بزرگترین نمایش رسانه ای را به خود اختصاص داد، این شایعه بود که فرودگاه جدید در دست تأسیس گرنادا پایگاه نظامی روسیه و کوبا است. گرنادا تأکید داشت که هدف از ساخت فرودگاه تشویق توریسم، صنعت در حال رشد آن کشور است. در مارس ۱۹۸۳، پرزیدنت ریگان به مخاطبان تلویزیونی آمریکا گفت که باند پرواز این فرودگاه ۱۰ هزار فوتی است، اما:

گرنادا حتی نیروی هوایی ندارد. پس پایگاه برای کی ساخته می شود؟... تقویت سریع توان نظامی گرنادا به هیچ تهدید قابل تصویری ربط ندارد... میلیتاریزه شدن گرنادا به دست شوروی و کوبارا... فقط از لحاظ ابراز قدرت در منطقه می توان تلقی کرد.

رئیس جمهور عکس های هوایی محل ساختمانی را نشان داد. پروازهای جاسوسی منظم بر فراز جزیره انجام می گرفت. چنان که پنداری در آنجا چیزی مخفیانه و دور از چشم صورت می پذیرد، حال آنکه محل کاملاً برای بازدید عموم مفتوح بود.

دلایل متعددی حاکی از شبهه آمیز بودن تحلیل ریگان در دست است: حداقل ۵ جزیره دیگر کارائیب، از جمله باربادوس، فرودگاه های مشابه یا بزرگتر داشتند، اما فاقد نیروی هوایی بودند. ساختن این فرودگاه به تشویق بانک جهانی شروع شد، که در عین حال با گرنادا به منظور تأسیس هتل های جدید توریستی هم مذاکره می کرد. کارهای گودبرداری را يك شرکت فلوریدایی انجام می داد و سیستم ارتباطاتی آن را يك شرکت

چندملیتی بریتانیایی به نام پلسی^۱ نصب می کرد، و نیروی کار و ماشین آلات را کوبا عرضه می داشت. پلسی ادعای ایالات متحده را تکذیب کرد و اظهار داشت: «این فرودگاه صرفاً مشخصات غیر نظامی دارد». و فهرستی نیز از مشخصه های فنی پایگاه های فرودگاهی نظامی، که فرودگاه جدید فاقد آنها بود، ارائه نمود.

به علاوه بازار مشترک اروپا با دادن پول به ساختن فرودگاه کمک کرده بود. یک سخنگوی بازار می گفت: «به نظر ما این فرودگاه برای توریسم است، ما به تعهدمان پایبندیم.» چندین کشور دیگر از جمله کانادا، مکزیک و ونزوئلا نیز در تأمین هزینه فرودگاه مشارکت داشتند. ایالات متحده تقاضای معاضدت گرنادارارد کرده و در عمل کوشیده بود با اعمال فشار از تأمین مخارج به وسیله دیگران هم مانعت کند.

بعد از تهاجم، ایالات متحده خود این فرودگاه را تکمیل کرد. یکی از پیمانکاران ثانوی گفت: «تصمیم گرفته شده است که آن چار ارتش و برای ارتش تکمیل کند و به همین منظور تجهیزات لازم به محل ارسال شده است.» (تا آن جا که می دانیم، ایالات متحده هنوز از این فرودگاه برای مقاصد نظامی استفاده نکرده است.)

موارد متعددی هم از داستان های واهی مشابه آنچه ذکر شد، و دامن زدن به شایعات آسیب رسان به اقتصاد ملی، در مطبوعات مخالف دولت گرنادا به چاپ می رسید. در یک مورد به سال ۱۹۷۹ روزنامه ای گرنادایی مطلبی را از مجله آلمانی بوته^۲ تجدید چاپ کرد، که به موجب آن در گرنادا پایگاه های بزرگ نظامی و موشکی ساخته می شود، چیزی که اختفای آن در جزیره ای کوچک محال بود، دروغی یکسره بی پایه و اساس. همان گونه که قبلاً دیدیم، تاکتیک نقل از مطبوعات خارجی، تاکتیکی است که سیا به دفعات به کار می گیرد، و از نظر سران ج. ج. ج. علامتی آشکار از ورود سیا به میدان بود. این ماجرا به آنجا منجر شد که دولت روزنامه های مستقل را تعطیل کرد. آن ها حس می کردند کشورشان بیش از حد آسیب پذیر است، حتی بیش از شیلی و جامائیکا که سیا در آن جاها از همین تاکتیک استفاده کرده بود.

وضع در مورد زندانیان سیاسی هم، که اکثر اعضای پلیس مخفی سابق گیری

1. Plessy

2. Bunte

بودند، به همین قرار بود. دولت بیم داشت که مبادا آزاد کردن این اشخاص منتج به الحاقشان به نیروهای مزدورگیری و سیا، یا اقدام به اعمالی شود مانند پرتاب بمب در ژوئن ۱۹۸۰ طی یک راه‌پیمایی ظاهرآ به قصد نابود کردن تمامی رهبری ج.ج.ج با یک ضربت اگر چه به جای آن جان سه زن جوان گرفته شد.

و اما خود تهاجم... روز اول ۲ هزار تفنگدار دریایی که شمارشان در پایان هفته به ۷ هزار تن رسید، در جزیره پیاده شدند و شماری بیشتر در آب‌های ساحلی موضع گرفتند. هواپیماها همه جا را بمباران و انواع واقسام بناها از جمله یک بیمارستان روانی را ویران کردند و مواضع ارتش انقلابی خلق را به مسلسل بستند... تفنگدار دریایی جوانی می‌پرسد: «این ارتش انقلابی خلق... طرف ما هستند یا آن‌ها؟»... خانه سفیر کوبا را سربازان آمریکایی ویران و غارت کردند؛ روی یکی از دیوارهای خانه AA نوشته‌اند، که نماد لشکر ۸۲ هوابرد است؛ در کنار این علامت هم پیام «گ... بخورید کمونیست‌های مادر...» از کوبایی‌های دستگیر شده به عنوان گروگان استفاده شد، آنها را در حال حرکت به سوی مواضع کوبایی‌ها جلوی جیب‌ها راه انداختند، نقض کنوانسیون وین... کاسترو گفت به اسرای کوبایی انواع واقسام وعده‌ها دادند که آن‌ها را به ایالات متحده بفرستند، هیچ کس قبول نکرد... یک تفنگدار دریایی می‌گوید: «من می‌خواهم کمونیسم را از این جزیره کوچک با اردنگی بیرون بیندازم، و یک راست به مسکو بفرستم.» بامداد روز اول، رادیوی آمریکا به مردم گرنادا گزارش کرد که: «بریتانیا اعلام می‌دارد برای کمک به عملیات نجات، یک ناوشکن اعزام می‌کند.» این خبر نصف حقیقت نبود، از پایه و اساس دروغ بود... گرنادایی‌هایی که خبر را شنیدند می‌گفتند که این گزارش به قصد تن دادن آن‌ها به اشغال پخش شده است... نبرد در ظرف یک هفته پایان گرفت، ۱۳۵ آمریکایی، ۸۴ کوبایی، و ۴۰۰ گرنادایی، کم یا بیش، کشته و مجروح شدند...

زمین فتح شده و تسخیر قلوب و اذهان مردم باقی مانده بود. در بدو کار، ایستگاه رادیویی مهاجمان حملات آتشین به بیشاپ را آغاز کرد. گوینده اعلام داشت که این مرد گرنادار را به اسارت کشیده است. اما ظاهرآ آمریکایی‌هایی بردند که این حملات خطای تاکتیکی است، زیرا بیشاپ هنوز محبوبیتی عظیم داشت، بنابراین چندی بعد، انتقاد از

رژیم او بدون ذکر نام و غیر مستقیم صورت گرفت.

دیری نگذشت که گردان عملیات جنگ روانی ارتش آمریکا با هلیکوپتر همه جا بر فراز گرنادا به پرواز درآمد و از بلندگو نمایش ضدکوبایی بزرگی به اجرا درآمد. کوبایی‌ها از کشتن بیشاپ حمایت کرده‌اند، گرنادا مهره بازی کوبا شده بود، کاسترو و کمونیسم هنوز خطرناک‌اند، و الخ. پوسترهایی نصب شد که سلاح‌های به غنیمت گرفته ادعایی از کوباراهمراه با این شعار نشان می‌داد: «آیا این‌ها ابزارهای ساختن فرودگاه است؟» پوسترهایی دیگر سران MRC را به مسکو منتسب می‌کرد.

یک روزنامه نگار لندن که از گرنادا دیدن کرده بود، در ماه مارس ۱۹۸۴ نوشت:

جزیره علناً در اشغال آمریکاست. جیب‌ها دتما گشت می‌زنند. هلیکوپترها بر فراز پلاژها پرواز می‌کنند. دژبان مدام مواظب دهات است و مکرر به کافه‌ها سر می‌زند. مأموران سیا بر امنیت دادگاه نظارت دارند. تنها روزنامه جزیره هفته‌ای یک بار در باره سال‌های حکومت دولت انقلابی «این دوره اسفناک تاریخ ماتیبر طعنه می‌بارد. فشارها، در این جامعه کوچک سنگین است.

و در ماه ژوئن معلوم شد مدارسی که به نام «قهرمانان انقلاب» نام‌گذاری شده بودند، با وجود اعتراضات مردم به اسامی قبلی خوانده شده‌اند و سرویس اطلاع‌رسانی ایالات متحده فیلمی با عنوان «گرنادا: بازگشت به آزادی» برای شاگردان مدارس نشان می‌دهد.

این تهاجم تقریباً در سراسر آمریکای لاتین محکوم شد و تنها دیکتاتورهای نظامی شیلی، گواتمالا و اورو گوئه از آن پشتیبانی کردند. سازمان ملل با اکثریتی عظیم رأی به محکومیت تهاجم داد. پرزیدنت ریگان در پاسخ این رأی گفت: «در سازمان ملل صد کشور تقریباً هر جا که پای ما به میان آید با ما همراهی نیستند، اما این امر به هیچ وجه اشتباهی صبحانه من را کور نمی‌کند.»

همیشه به ما می‌گویند یکی از خیابان‌های کشورهای کمونیستی غفلتشان از افکار جهانی است. ولی شگفتی اینجا بود که بیشتر مردم گرنادا از این تهاجم استقبال کردند. علاوه بر

اقلیت محافظه‌کاری که می‌دانستند که نباید به تجربه «سوسیالیستی» يك آن امان و قرار داد، عده‌ای بیشتر از مردم از مشاهده کيفر دیدن قاتلان موريس بيشاپ محبوب خود غرق در شادی و شمعف شدند. به رغم خصومتی که به مدت بيش از چهار سال از جانب واشینگتن متوجه بيشاپ بود، ظاهرأ جزیره‌نشینان در نیافتند که این تهاجم هيچ ربطی به خونخواهی او ندارد و ایالات متحده صرفأ از این واقعه به منزله دستاویزی مناسب به منظور اقدامی استفاده کرده است که از دیرباز در پی آن بود.

اگر فرد گرنادایی میانه حال دارای چنین حافظه سیاسی کوتاه مدتی به نظر می‌رسد، باید آمریکایی متوسط را نیز در نظر بگیریم که با وجد از تهاجم به نشاط آمد و به درستی هر کلامی که از دهان رونالد ریگان خارج می‌شد، باور داشت (پنداری که این اولین تهاجم ایالات متحده در تاریخ بود)، و تا به امروز سخت در تنگنا بوده که حتی يك مورد از اکاذیب مربوط به کل این قضیه را بازگو نکند. ظاهرأ شخص رئیس جمهور به کلی این حادثه را مسکوت گذاشت. وی در ماه مارس ۱۹۸۶، در پاسخ سؤال امکان تهاجم ایالات متحده به نیکاراگوئه، اظهار کرد:

شما به فردی نگاه می‌کنید که آخرین شخص در دنیا است که خواهان اعزام قوای آمریکا به آمریکای لاتین است، زیرا خاطره آن مجسمه عظیم شمالی^۱ در آمریکای لاتین گسترده است. اگر دست به چنان کاری بزنیم همه دوستانمان را از دست خواهیم داد.

ریگان روز چهارم تهاجم نطقی کرد که توانست روی خاک پرستی [وشوینیسیم] را سفید کند. رئیس جمهور هجوم به گرنادار با سرنگونی هواپیمای مسافربری کره‌ای به دست اتحاد شوروی، قتل سربازان آمریکایی در لبنان و به گروگان گرفتن آمریکائیان در ایران مرتبط ساخت. ظاهرأ این تهاجم نماد پایان این رشته تحقیر شدن‌های ایالات متحده بود. حتی انتقام شکست در ویتنام گرفته می‌شد. به منظور بزرگداشت رنسانس آمریکا به ۷ هزار نظامی ایالات متحده عنوان قهرمان و مدال و نشان اعطا شد. (عده زیادی از اینها کاری نکرده بودند غیر از نشستن در ناوها نزدیک جزیره)

۱. مجسمه عظیم شمالی، کتابه از مجسمه آزادی در نیویورک است. م

در اواخر سال ۱۹۸۴، هربرت بلز^۱ نخست وزیر اسبق به مقام نخست وزیری انتخاب شد و حزب او ۱۴ کرسی از ۱۵ کرسی پارلمان را به دست آورد. در جریان تهاجم که بلز به ایالات اعلام کرد: «ما از صمیم قلب از شما تشکر می کنیم» مشمول عنایت کاخ سفید شد. کاندیدایی که تنها کرسی مخالف را به دست آورد، اظهار داشت که به علت «تقلب در رأی گیری و مداخله نیروهای خارجی در انتخابات» برای صندلی جلوس نخواهد کرد.

یک سال بعد شورای امور نیمکره، که مقررش در واشینگتن بود، ضمن بررسی سالانه نقض حقوق بشر در گرنا دا گزارش داد:

گزارش های موثق حاکی از کتک زدن زندانیان، محرومیت آن ها از مراقبت های پزشکی و حبس های طولانی مدت بدون دسترسی به وکیل است. پلیس جدید کشور که به وسیله ایالات متحده آموزش دیده، به بی رحمی، دستگیری خودسرانه و سوءاستفاده از اختیارات خود مشهور شده است.

در این گزارش افزوده شده بود یک ایستگاه رادیویی نامطلوب مخصوص موسیقی تعطیل شده و نیروهای ضدشورش تعلیم گرفته از ایالات متحده حقوق مدنی را پایمال می کنند.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، دولت مصدوره بسیاری از کتابهای وارد شده از خارج، از جمله آدم من در هاوانا، نوشته گراهام گرین، و نلسون ماندلا سخن می گوید را شروع کرد. در آوریل ۱۹۸۹، فهرستی از ۸۰ کتاب ممنوع الورد منتشر شد. ۴ ماه بعد، نخست وزیر بلز پارلمان را به حال تعویق در آورد تا از خطر رأی عدم اعتمادی که نتیجه «روش اقتدار گرایانه افزایشده» - به قول منتقدان بود، جلوگیری کند.

مغرب ۱۹۸۳

بلید کاری ویدیونی

دولت مغرب در ژانویه ۱۹۸۳ وظیفه غم انگیز اعلام «درگذشت اسفبار» ژنرال احمد دلیمی، از معتمدان ۲۰ ساله سلطان حسن و فرمانده نیروهای جنوبی ارتش مغرب در یک حادثه رانندگی را به ناچار انجام داد.

خبرنگار لوموند^۱، که جسارت کرده و نظر داده بود شاید مرگ دلیمی در حادثه تصادم نبوده باشد، به فوریت اخراج شد.

سپس، در ماه مارس، احمد رامی، سیاست پژوه مغربی تبعیدی مقیم سوئد، صراحتاً اظهار داشت که دلیمی را ملک حسن و مأموران امنیتی او کشته اند و سیاهم عمیقاً در واقعه دست داشته است.

احمد رامی قبلاً ستوان ارتش مغرب و رهبر جنبش افسران آزاد، جنبشی زیرزمینی متشکل از افسران ارتش با هدف سرنگونی سلطان و سلطنت و نابودی فساد

شخصی پادشاه و «جراتم او علیه حقوق بشر» بود. رامی که حکم اعدامش به جرم مشارکت در تلاش نافرجام برای سرنگون کردن هواپیمای حسن در ۱۹۷۲ در مغرب صادر شده بود، در خارج زندگی می کرد.

افسران مخالف حامی تأسیس «جمهوری دموکراتیک اسلامی عربی خلق مغرب» و حل مسأله جنگ ویرانگر کشور با چریک های پولیساریو در صحرای غربی، از طریق مذاکره بودند؛ گفته می شود کمک های نظامی و پرسنلی ایالات متحده به مغرب یاری رسانده بود تا این جنگ در حالت بن بست بماند.

احمد دلیمی، ضمن این که دست راست پادشاه بود، با افسران آزاد، ارتباط پنهانی داشت. دلیمی هر بار که به خارج می رفت با رامی ملاقات می کرد و در سال ۱۹۸۲ این دو تن درباره نقشه کودتایی که می بایست در ماه ژوئیه سال بعد صورت گیرد، بحث کردند.

رامی گفت: «ولی ما نمی دانستیم که سیا در خصوص او [دلیمی] تحقیق می کند. در ژانویه [۱۹۸۳] سیا پرونده ای به ملک حسن تسلیم کرد که حاوی یک فیلم ویدیویی از ملاقات من و ژنرال دلیمی در استکهلم در دسامبر گذشته بود. همین برای حذف دلیمی کفایت می کرد.»

نیویورک تایمز نوشت که مغرب «تزدیک ترین و مفیدترین دوست ایالات متحده در جهان عرب» شده بود. حسن به وضوح سرنوشت خویش را به دولت ریگان گره زده بود. تنها در سال ۱۹۸۱، کاسپار واینبرگر وزیر دفاع و الکساندر هیگ وزیر خارجه، همچنین معاون سازمان سیا، رئیس کمیته روابط خارجی سنا، و جمعی دیگر از مقام های بلندپایه و اشرافگن با او دیدار کردند. معاون وزارت دفاع در امور امنیت بین المللی با تیمی ۲۳ نفره متشکل از مستشاران و کارشناسان نظامی به مغرب رفت و خبرها حاکی بود که بیش از ۱۰۰ آمریکایی با نیروهای مسلح مغرب همکاری می کنند.

طی سال های پیشین نیز حسن در پیشبرد سیاست های آمریکا در آفریقا همکاری گسترده ای کرده بود. وی در سال های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ در حمایت از عملیات آمریکا سربازان مراکشی را به زئیر فرستاده بود، و از اواسط دهه ۱۹۷۰ دوشادوش ایالات متحده و آفریقای جنوبی که سعی در براندازی دولت میلا داشتند، به قوای یونیتا کمک

کرده بود. در همان حین «ملک حسن» به سیا اجازه تقویت ایستگاه سازمان در مراکش را، که احتمالاً یکی از پاسگاههای کلیدی سیا در آفریقا بود، داد.

حسن بدین ترتیب و به انحاء مهم دیگر امتنان و پشتیبانی ایالات متحده را برای خود کسب کرد. از همین رو سیا زندگی دوگانه دلیمی را بر پادشاه فاش نمود. از این گذشته، گویا دلیمی خواستار دریافت کمک از فرانسه، قدرت استعماری سابق به جای استعانت از ایالات متحده شده بود. از نظر سیا این امر تهدیدی بود برای موقعیت آمریکا در آن کشور و از حسن خواست خود را از دست معتمدانی که طرفدار روابط نزدیکتر با فرانسه بودند، خلاص کند.

در ساعت ۱۱ شب ۲۳ ژانویه ۱۹۸۳، به گفته رامی، دلیمی به کاخ مراکش احضار شد. آنجا، ده نفر مأمور امنیتی او را به يك اتاق بازجویی زیرزمینی بردند. در ساعت يك بامداد «دو افسر آمریکایی» به اتفاق پادشاه به اتاق بازجویی آمدند و ساعت ها آنجا ماندند. دلیمی شکنجه شد و در ساعت ۵ صبح با شلیک گلوله به قتل رسید. سپس جسدش را در اتومبیلش گذاشتند و آن را در حومه شهر منفجر کردند. به هیچ کس، حتی خانواده اش اجازه دیدن جسد داده نشد.

سورینام از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۴

باز هم لولوی کوبا

مسلم‌آمری نامتعارف بود که رئیس «سیا» پیشاپیش کنگره را از نقشه خود برای سرنگونی دولتی بیگانه آگاه کند.

«ویلیام کیسی» در دسامبر ۱۹۸۲ به کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان و سنا گفت که پرزیدنت ریگان به سیا اختیار داده است که برای ساقط کردن سرهنگ دسی بوترس^۱ حاکم سورینام بکوشد. گفته می‌شود که طرح سیا شامل تشکیل یک نیروی شبه‌نظامی تبعیدی به منظور حمله به سورینام بود، زیرا بوترس که در سال ۱۹۸۰ با کودتای نظامی به قدرت رسیده بود، این کشور کوچک آمریکای جنوبی را به «مدار کوبا» هدایت می‌کرد.

اعضای کمیته کنگره «ضمن این که از لحاظ اصولی با فکر تلاش برای سرنگونی یک دولت خارجی مخالف نبودند»، از آن جهت به این پیشنهاد ایراد گرفتند که

1. Desi Boutrese

دلیمی مبنی بر این که کوبا «دولت موجود سورینام را دستکاری می کند یا جای پای در آن کشور برای خود باز می کند» در دست نبود.

از آن جا که استدلالی عقلایی از این گونه هرگز بر ذهن رونالد ریگان یا سیای فوق العاده خودخور تأثیر عمیق نمی گذاشت، دلیمی نبود که باور کنیم داستان به همین جا پایان می گرفت. یا حتی شروع می شد. دو ماه قبل، در اکتبر، رژیم بوترس دو دیپلمات آمریکایی را که به تشویق اتحادیه های کارگری محافظه کار سورینام و ایفای نقش کلیدی در سازماندهی تظاهرات ضد دولتی و اعتصابات با هدف ساقط کردن دولت متهم بودند تهدید به اخراج کرد. سپس در ۸ دسامبر، سورینام اعلام داشت که علیه دولت کودتایی نافرجام صورت گرفته است. عده ای از مظنونان به توطئه دستگیر، و عده ای دیگر «حین فرار کشته» شدند، که پیدا بود به مفهوم اعدام آنهاست. بوترس مدعی شد که دستگیر شدگان با سیاهمدست بوده اند. یکی از جان باختگان سیریل دال^۱ رهبر محافظه کار اتحادیه بود، که در اوایل آن سال به برگزاری تظاهرات ضد دولتی کمک کرده بود و گفته می شد به توسط انجمن اتحادیه مودر بوند^۲ خود با مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد (A.I.F.L.D.) وابسته به سیاه با این سازمان ارتباط داشته است.

ماه بعد عملاً از آن دو دیپلمات آمریکایی خواسته شد به علت «فعالیت های بی ثبات گردانی» ایشان سورینام را ترک گویند.

در ژوئیه ۱۹۸۳ توطئه نضج گرفت. نیویورک تایمز گزارش داد که حمله بر نامریزی شده به سورینام در اول ماه از طرف مزدوران مستقر در فلوریدا به علت کشف نقشه ها به وسیله آژانس امنیت ملی داخلی هلند، قدرت استعماری سابق در سورینام، که در آن ایام گینه هلند نامیده می شد، لغو گردیده است. گفته می شد که این قوای تهاجمی مرکب از ۳۰۰ نفر بوده. نیمی آمریکایی و اتباع آمریکای جنوبی و بقیه سورینامی. که قرار بود از فلوریدا با هواپیما به پاراماریبو، پایتخت سورینام در متتھالیه شمالی آمریکای جنوبی منتقل شوند. آنگاه می بایست این مهاجمان به کمک تبعیدیان سورینامی در هلند تقویت شوند. دولت هلند با نفوذ در همین گروه اخیر از نقشه ها مطلع گردیده بود.

طبق عادت مرسوم راجع به اهداف آمریکا در آمریکای لاتین، حکایاتی درباره حضور پر شمار سربازان کوبایی در سورینام در محافل بین المللی بر سر زبان ها افتاد. این جنگجویان هم مثل همقطاران شان در جامائیکا و گرنادا، همچنان افرادی اسطوره ای باقی ماندند.

در بهار ۱۹۸۳، سورینام با دولت دست راستی همسایه اش برزیل برای گرفتن کمک اقتصادی و آموزش نظامی به توافق رسید. طبق استدلال دولت ریگان، می بایست سورینام در «مدار برزیل» افتاده باشد. حقیقت ساده این بود که سورینام نیز مانند دیگر کشورهای در حال توسعه میل داشت از هر جا که ممکن بود، کمک بگیرد. و در واقع، برزیل، که آشکارا اقرار داشت هدفش «نجات سورینام از دست کوبا» ست، به اشاره و اشینگتن مبادرت به این اقدام کرد.

سرانجام، در اکتبر بو ترس تقریباً همه مشاوران کوبایی و پرسنل سفارت، از جمله سفیر آن کشور را اخراج کرد و کلیه موافقت نامه هایش با کوبا را به حال تعلیق در آورد. این اخراج ها در روز حمله آمریکا به گرنادا اعلام شد و اعتقاد بو ترس به اینکه کوبا در سرنگونی موریس بیشاپ نقشی داشته و خود او هم ممکن است دچار سرنوشتی همانند شود، ولو تهاجمی در کار نباشد، در این امر مؤثر افتاد. همچنان که می دانیم، این باور در مورد کوبا هیچ ارتباطی با حقیقت نداشت و بعید نیست که به تلقین ایالات متحده پیدا شده باشد. بعدها مجله نیوزویک گزارش داد که «دیپلمات های ایالات متحده در پاراماریبو (پایتخت) ترتیبی دادند که بو ترس شواهد و دلایلی مبتنی بر کمک کوبا به کودتای گرنادا پیدا کند و بقیه کار را به پارانوای کاملاً جاخوش کرده خود او وا گذاشتند.»

دسی بو ترس، با هیچ معیاری رهبر یا شخص مطلوبی نبود. مدت ها پیش از رویدادهای اکتبر، گفته می شد که کوبا و گرنادا در «خفا» از آسیبی که به نظر آن ها به وسیله رهبران ناپخته و انقلاب های زود هنگام بر تصویر چپ در منطقه وارد می شد، عصبانی و حتی خشمگین بودند. گرچه بو ترس طوطی وار کلیشه های سوسیالیستی و ضد امپریالیستی بر زبان می آورد، پیداست که اصول او چیزهایی دیگر بود. به قول یک دیپلمات در سورینام، «بو ترس مثل حر باست. اولین چیز در نظر او بقای شخص خودش است. دومین چیز بقای خودش در مقام ریاست است.» بو ترس گهگاه متهم می شد که

برای خلاصی از دست مخالفان حکم فرمایی اش، ادعای توطئه علیه خود را دستاویز می‌کند. (علاوه بر کودتای دسامبر ۱۹۸۲ که در بالا ذکر شد، اتهام چندین توطئه کودتای دیگر هم مطرح گردید.)

در دوره بین دسامبر ۱۹۸۳ تا ژانویه ۱۹۸۴، هزاران کارگر اعتصابی در اعتراض به افزایش مالیات‌ها و بالا رفتن شدید قیمت‌ها و درخواست برکناری نخست‌وزیر، ارول آلیبو^۱ سورینام را به لرزه در آوردند: در تأسیسات آب و برق هم خرابکاری‌های جدی روی داد. بوترس تسلیم شد، آلیبور را برکنار و افزایش قیمت‌ها را ملغی کرد، اما به تقاضای بازگرداندن قدرت از ارتش به غیر نظامیان تن در نداد. اگرچه این سناریو به اقدامات سیاه در گینه بریتانیا، جامائیکا، و نقاط دیگر و چیزهایی شباهت دارد که دولت سورینام در ماه اکتبر ۱۹۸۲ ایالات متحده را به آن‌ها متهم می‌کرد، اما از دست داشتن سیا در آشوب‌های این دوره گزارشی موجود نیست. به هر حال در سال ۱۹۸۵، فاش شد که وقف ملی برای دموکراسی، که کنگره به منظور حمایت از سازمان‌های خارجی طرفدار اهداف سیاست خارجی ایالات متحده بودجه آن را تأمین می‌کند، در دوره بین ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵ به چند سازمان در سورینام پول می‌داده است.

لیبی از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹

رونالد ریگان با حریف خود روبرو می‌شود

توده‌های عظیم مردم در اعماق قلب خود به فساد بیشتر تمایل دارند تا آگاهانه و عمدتاً به شرارت... بنابراین با توجه به سادگی بلوی اذهانشان به سهولت بیشتر فریب دروغ‌های بزرگ را می‌خورند تا دروغ‌های کوچک، زیرا خودشان دروغ‌های کوچک می‌گویند اما از گفتن دروغ‌های خیلی بزرگ شرم‌منده می‌شوند.

آدولف هیتلر

رئیس جمهور آمریکا اعلام کرد، «مدارك ما دست اول، دقیق و انکارناپذیر است». او توضیح می‌داد که حمله هوایی و بمباران لیبی در ۱۴ ماه آوریل ۱۹۸۶ به تلافی بمب‌گذاری ۹ روز پیش لیبی در يك باشگاه شبانه برلین از پاتوق‌های نظامیان آمریکایی بوده است، که طی آن دو سرباز و يك غیر نظامی کشته و عده زیادی مجروح شدند. در عمل، هیچ ملر کی دال بر مجرمیت لیبی در این بمب‌گذاری، نه دست اول و نه دقیق، به

دنیا ارائه نشد، اما این نکته چندان مورد توجه قرار نگرفت: بیش از يك دهه به افکار عمومی آمریکا تلقین می‌شد که معمر قذافی رهبر لیبی در پشت یکایک اقدامات تروریستی در هر نقطه از جهان قرار گرفته است. چند روز پیش از حمله آمریکا، پرزیدنت ریگان از او با عنوان «سگ‌ها را خاورمیانه» یاد کرده بود. این سخن فقط یکی از نمونه‌های فراوان بود.

بمب‌هایی که بر لیبی فروریخته شد، جان ۴۰ تا ۱۰۰ نفر را گرفت، که فقط يك نظامی بین آن‌ها بود و در حدود يك صد تن هم مجروح شدند. سفارت فرانسه، واقع در يك محله مسکونی ویران شد. دختر خوانده کم‌سن و سال قذافی و دختری نوجوان که از لندن به دیدار او آمده بود، از جمله کشتگان بودند؛ همه ۷ فرزند دیگر و همسر قذافی، به علت صدمات روحی و جراحات جسمانی بستری شدند.

ایالات متحده ادعا نکرد که هیچ يك از کشته‌ها یا زخمی‌ها با بمب‌گذاری در برلین ارتباطی داشته‌اند. مباران لیبی، مثل تروریست‌های خاورمیانه که با پرتاب نارنجک به باجه فروش بلیط آل فقط به قصد کشتن اسرائیلی‌ها به علت اسرائیلی بودن آن‌ها، و کسانی که در پرواز ۱۰۳ پانام^۱ بمب گذاشتند تا آمریکایی‌ها را به صرف آمریکایی بودن بکشند، اقدامی بود با هدف کشتن لیبیایی‌ها فقط به دلیل لیبیایی بودن آنها. بعد از این حمله هوایی، لری اسپیکز^۲، سخنگوی کاخ سفید اعلام کرد که «امیدواریم این اقدام موجب انصراف لیبی از حمله به غیر نظامیان بی‌گناه در آینده شود».

آن لیبیایی که ایالات متحده بیش از همه قصد قتلش را داشت، شخص قذافی بود. این بمباران اقدامی بود با هدف ترور. نیویورک تایمز، به نقل از «یک افسر بسیار مطلع اطلاعات نیروی هوایی» نوشت که «تردید نیست که دنبال قذافی بودند. تعلیمات به همین شکل داده شده بود خیال داشتند او را بکشند». باسگ‌ها را باید این طور رفتار کرد. متعاقباً، دو نفر از فرزندان قذافی در ایالات متحده دادخواستی دایر بر جلوگیری از پرزیدنت ریگان در اقدام به «حملات ترور» علیه خانواده خود اقامه کردند. در این دادخواست، که در دادگاه رد شد، ریگان و دیگر مقام‌های بلندپایه به صدور فرمان حمله،

1. Panam

2. Larry Speakes

که نقض مقررات ایجابی منع اقدام به قتل رهبران دول خارجی محسوب می‌شد، متهم گردیده بودند. دادخواست دیگری از طرف بازماندگان و وکلای ۶۵ کشته و مجروح بمباران هم در واشینگتن اقامه شد. در همین حین، نیروی دریایی ایالات متحده ۱۵۸ مدال به خلبان‌هایی اعطا کرد که در تاریکی شب بر خفتگان بمب‌های ۵۰۰ و ۲ هزار پوندی فرو انداخته بودند.

فکر هدف گرفتن قذافی و خانواده‌اش از سیا سرچشمه گرفت. سیا مدعی بود که به موجب فرهنگ بیابان‌نشینان اگر قذافی بتواند از خانه خود دفاع کند، به منزله رهبر نابود خواهد شد. «اگر واقعاً بتوانید به خانه قذافی - و خانواده‌اش - دست پیدا کنید از لحاظ وفاداری مردم به او، رشته ارتباط مهمی را پاره کرده‌اید.»

برای آن که مردم لیبی این پیام را بگیرند، صدای آمریکا بعد از بمباران، مکرراً به آنها چیزهایی از این قبیل می‌گفت: «سرنهنگ قذافی بار سنگینی به دوش شماست» و تا وقتی که از او اطاعت می‌کنید، باید «عواقبش را هم بپذیرید».

ادعای رئیس جمهور درباره مدارك انکارناپذیر مبتنی بر شنود ارتباطات بین طرابلس پایتخت لیبی و سفارت لیبی در برلین شرقی بود. ریگان گفت که لیبی روز ۲۵ مارس به سفارت دستور داد «علیه آمریکایی‌ها دست به حمله تروریستی با وارد آوردن حداکثر تلفات بدون استثناء گذاری، زده شود»؛ سپس روز ۴ آوریل سفارت به طرابلس اطلاع داد که این حمله روز بعد صورت خواهد گرفت، و «طرابلس بعد از مشاهده عناوین خبرهای فردا خوشحال خواهد شد.» و سفارت پس از این حمله گزارش کرد که اقدام مزبور موفقیت‌آمیز بوده و نمی‌توان رد آن را پیدا کرد.

اینها، حداکثر، تعبیرات و شایدهاست. متون کامل، ویرایش نشده معیزی نشده و کلامی ارتباطات مربوطه به اطلاع عموم نرسید. این ارتباطات را آژانس امنیت ملی شنود و به کمک بی.ان.دی (B.N.D) [سرویس اطلاعاتی فدرال آلمان]، که از سال‌ها پیش رمز لیبیایی‌ها را شکسته بود، رمز گشایی کرد. مجله خبری معتبر اشپیگل، چاپ آلمان نوشت بعد از کشف کامل رمز، هنوز کاملاً روشن نبود که سیم‌ها واقعاً چه می‌گویند برداشت‌ها مختلف بود. به علاوه، آژانس امنیت ملی و «بی.ان.دی» در مورد معانی پیام‌ها به نتایج متفاوت رسیدند، «اما این اختلاف‌ها به دلایل سیاسی سریعاً کنار گذاشته شد».

مقام‌های امنیتی آلمان، که اصرار داشتند تحقیقات نباید تنها بر لیبی متمرکز شود، و در مورد «اتهام‌های پیش‌هنگام» هشدار دادند، گروه‌های رقیب دیسکو و مواد مخدر فروش‌ها را هم تحت نظر گرفتند. در ژانویه ۱۹۸۷، یکی از مقام‌های بلندپایه بن به «سیمور هرش» خبرنگار جستجوگر گفت که دولت آلمان همچنان در خصوص موضع آمریکا دایر بر مرتبط دانستن لیبی با بمب‌گذاری «بسیار حساس و شبهه‌انگیز» است، و در پایان سال بعد، آلمان اعلام کرد که به این تحقیقات خاتمه می‌دهد.

هرش گزارش داد: «بعضی از مقامات کاخ سفید بی‌درنگ درباره ختم دعوی علیه لیبی ابراز تردید کردند. به علاوه، معروف بود که این دیسکو تک‌پاتوق سربازهای سیاه‌پوست بوده و هرگز دیده نشده که لیبی سیاهان یا اقلیت‌های دیگر را هدف گرفته باشد».

ولی، مانند موارد متعدد دیگری که دیدیم، موضع رسمی واشینگتن، که بیش از حد تکرار شده، تبدیل به حقیقت رسمی شد. سه سال پس از واقعه، مجله تایم صاف و سرراست نوشت که «تروریست‌های مورد حمایت لیبی در برلین غربی در یک دیسکو بمب گذاشتند»، و به این ترتیب موجب بمباران «تلافی جویانه» آمریکا شدند.

قسمت اعظم برنامهریزی سری واشینگتن برای عملیات لیبی در اثنای گفتگوهای سری و معامله اسلحه با ایران انجام گرفت. افزون بر این در هر دوی این مأموریت‌ها بعضی از دست‌اندرکاران، خاصه جان پوین‌دکستر^۱ و الیور نورث^۲ مشترک بودند.

دولت کارتر گرچه به حملات نظامی آشکار علیه لیبی دست نزد، به احتمال قوی عملیات پنهانی بسیار جدی انجام داد. روز ۲۷ ژوئن ۱۹۸۰، موشکی یک‌هواپیمای مسافری ایتالیائی را بر فراز مدیترانه نابود کرد و جان ۸۱ تن را گرفت در همان حین، یک هواپیمای لیبی که احتمال می‌رفت قذافی سرنشین آن باشد در همان حوالی در پرواز بود. برج مراقبت ایتالیا این هواپیماراپرواز «وی. آی. پی. ۵۶» (V.I.P 56) فهرست کرده بود،

1. John Poin Dexter

2. Oliver North

حاکمی از این که مقامات عالی رتبه‌ای سرنشین آن هستند. در سال ۱۹۸۸، تلویزیون دولتی ایتالیا گزارش کرد که هواپیمای مورد اصابت به وسیله موشک يك کشور عضو ناتو، محتملاً، ایتالیا، سرنگون شده بود. يك سال بعد در گزارشی از وزارت دفاع ایتالیا فاش گردید که این هواپیما احتمالاً با اصابت موشک سایدویندر هوا به هوا، که از جنگ افزارهای ناتو بود، از بین رفته است. مطبوعات ایتالیایی شروع به اشاعه این خبر کردند که نقشه ترور رهبر لیبی به خطا رفته و اشتباهاً هواپیمای ایتالیایی را يك قدرت عضو ناتو ساقط کرده است. (در زمان وقوع فاجعه، قذافی اشاره کرده بود که مسئول آن ایالات متحده است).

ایالات متحده و فرانسه - دشمنان اصلی لیبی - تکذیب کردند، همچنین خود ناتو، اما ارتش ایتالیا برای پنهان نگه داشتن موضوع دچار زحمات فراوان شد. معهداً، یکی از افسران نیروی هوایی به نابود کردن نوآر رادار آن شب اعتراف کرد و در يك تحقیق غیر نظامی نظر داده شد که بسیاری از پرسنل نیروی هوایی به دروغ گفتن یا «فراموش کردن» این حادثه ترغیب شدند.

رونالد ریگان و رفقای فوق ایدئولوژیکی او در ژانویه ۱۹۸۱ به حکومت رسیدند و به انتقال انبوه ثروت از فقرا به ثروتمندان کمر همت گماشتند. یکی از راه‌های محوری که اینان چنان مکارانه بدان هدف رسیدند، افزایش بودجه نظامی بود؛ یعنی رفاه برای پولدارها، برای دوستانشان در صنایع دفاع و بازرگانان ذینفع حاضر، گذشته و آینده. اما برای قبولاندن این موضوع به افکار عمومی و کنگره آمریکا، مجموعه نظامی - صنعتی - اطلاعاتی ناچار بود جنگ‌های تازه، بر خوردهای مسلحانه، شورش‌ها، ضدشورش‌ها... یا شایعات و «تهدیدها»ی مربوطه... و دشمنانی، که بهتر بود هیولا صفت باشند، تدارک ببینند و زمینه دفاع در مقابل آنها را بچینند.

قذافی طراحی هیولایی بود: يك رهبر دمدمی، غیر قابل پیش‌بینی و گنده دماغ جهان سومی، که روی نهمین ذخایر بزرگ نفتی جهان نشسته بود؛ مردی با اعتقادات راسخ پان اسلامی، پان عربی، ضدامپریالیستی و ضدصهیونیستی؛ لاف‌زنی بی‌پروا که چنان کودکانه رجز خوانی انقلابی می‌کرد که می‌شد او را دل‌کمی مسخره شمرد؛ کسی که آن قدر عملیات تروریستی واقعی انجام داده بود که هر نوع اغراق در حق او باور کردنی بود.

بین این دو تن عناصری از کینه توزی شخصی وجود داشت. رونالد ریگان - که با حملات هوایی چنان بازی می کرد که گویی در فیلم سینمایی، نقش بازی می کند - تصمیم به انتقام از مردی گرفته بود، که مانند خودش اسیر ایدئولوژی بود و بایک رشته اظهارات و اعمال متحجرانه، و سخنان ابلهانه، مهر خود را در رسانه های دنیا رقم زده بود. (قذافی می گفت همه پیغمبران بزرگ عهد جدید از صحرا برخاسته اند و امی بوده اند: «محمد، عیسی و خود من».) ولی رهبر لیبی وجدان اجتماعی داشت، که جزئی از دی. ان. ای (D.N.A) رونالد ریگان نبود. (نیوزویک در ۱۹۸۱ راجع به لیبی نوشت: «اینجا فقر و گرسنگی نمی بینید. نیازهای اولیه به مراتب بیشتر از هر کشور عربی دیگر تأمین می شود.»)

در نظر ریگان گناه کبیره قذافی پشتیبانی از گروه های تروریستی نبود، بلکه حمایت از گروه های عوضی تروریستی بود؛ یعنی این که قذافی از تروریست های مورد حمایت واشینگتن، مانند کنتراهای نیکاراگوئه، یونیتا در آنگولا، تبعیدیان کوبایی در میامی، دولت های السالوادور و گواتمالا، و ارتش آمریکا در گرنادا پشتیبانی نمی کرد. تنها باند تروریستی زیر حمایت هر دو مجاهدین افغان بودند.

برخی از عملیات خصمانه آمریکا علیه قذافی، خواه در عمل، خواه به تهدید، و اتهامات دایر بر تروریسم لیبی، چه واقعی، چه ساختگی، به منظور تحریک آمریکایی ها به هنگام بحث کنگره در باره بودجه نظامی یا کمک ریگان به تروریسم مطلوب او، که خود آن رارزمندگان آزادی می خواند، دامن زده می شد. مثلاً، بمباران لیبی در ۱۴ آوریل ۱۹۸۴، یک روز پیش از شروع دور جدید مباحثات مجلس نمایندگان در باره کمک به کنتراها انجام گرفت. سپس، روز ۱۵ آوریل، ریگان طی سخنانی گفت: «من باید به کنگره در رأی گیری این هفته یادآور شوم که این قذافی تروریست کهنه کار چهار صد میلیون دلار [کذا] زرادخانه اسلحه و مستشار به نیکاراگوئه فرستاده است.

ریگان کمی بعد از رسیدن به منصب خود انتصاب گروهی ویژه را برای مطالعه «مسأله لیبی» اعلام داشت. ظاهر آردو مکتب فکری در وزارت خارجه موجود بود؛ فشار دیپلماتیک بر قذافی و دیدگاهی پر خاشگرانه تر. یکی از مقام های رسمی گوشزد کرد:

«هیچ کس منادی مهربانی با او نیست».

دیری نگذشته سیایك نقشه مادر ترسیم کرد که نیوزویك در اوت ۱۹۸۱ به افشای آن پرداخت: «طرحی به مقیاس بزرگ و چند مرحله‌ای به منظور سرنگونی رژیم لیبی» و نیل به چیزی که سیا آن را برکناری «فرجامین» قذافی از قدرت می‌خواند. این طرح حاوی يك برنامه «فریب اطلاعاتی» به قصد مشوش گردانیدن قذافی و دولت او؛ ایجاد يك «ضد دولت» به منظور به چالش گرفتن ادعای رهبری ملی وی؛ و راه انداختن يك مبارزه شبه نظامی با عملیات کوچک چریکی می‌شد.

ارتقاء عملیات بی‌درنگ آغاز گردید. روز ۱۹ آوریل، هواپیماهای آمریکایی از «خط مرگ» قذافی، یعنی محدوده مورد ادعای ۱۲۰ مایلی لیبی در خلیج سدر گذشتند و دو جت لیبیایی را سرنگون کردند. ایالات متحده، که این محدوده را آب‌های بین‌المللی تلقی می‌کرد. همان گونه که اکثر نقاط دیگر دنیا را. (هرچند این مفهوم وقتی که در خصوص هواپیما اعمال شود بیشتر قابل بحث است تا زمانی که در مورد کشتی‌ها به کار گرفته شود) عمداً این حوزه را برای رزمایش انتخاب کرد. همان گونه که انتظار می‌رفت، لیبی فریب طعمه را خورد، و حداقل بنا به ادعای واشینگتن هواپیماهای لیبیایی اولین شلیک را کردند.

قذافی غضبناك ایالات متحده را به «تروریسم بین‌المللی» متهم کرد، و گفته می‌شود در مکالمه تلفنی با رهبر اتیوپی، تهدید به ترور ریگان کرد. یکی از مقاماتی که در دولت ریگان در منصب امنیت ملی خدمت می‌کرد، پاسخ داد «تنها کاری که می‌شود با قذافی کرد، کشتن اوست. او سزاوار مرگ است».

به زودی رسانه‌های ایالات متحده انتشار اخبار متعددی راجع به تهدیدهای قذافی علیه جان ریگان و دیگر مقامات بلندپایه را شروع کردند. در ماه اکتبر، گزارشی منتشر شد حاکی از این که سفیر آمریکا در ایتالیا بعد از کشف نقشه قتل او به دست لیبی، به وسیله پلیس ایتالیا، شتابان آن کشور را ترك کرده است: «این نقشه پس از آن که پلیس ایتالیا ده لیبیایی مظنون به توطئه قتل را اخراج کرد، نافر جام ماند». اما بعضی از مقامات آمریکایی در واشینگتن ورم درباره این گزارش شك کردند، در حالی که مقامات دیگر آن را تأیید نمودند.

يك ماه بعد، گزارش سوء قصد نافرجام به جان يك ديپلمات آمریکایی در پاریس رسید. هفت گلوله به سوی کریسچن چاپمن شلیک شد، اما به او گزندى نرسید. همان روز وزیر خارجه، الکساندر هیگ - که از قذافی با عنوان قدیس حامی ترور یاد کرد - نظر داد که لیبی در پشت این توطئه است، گرچه ضمناً تأیید کرد «اطلاع دیگری» دال بر مداخله لیبی ندارد. دولت فرانسه گفت اما اخیراً چاپمن چند بار تهدید شده بود که رد بعضی از آن‌ها به طرابلس می‌رسید. نیویورک تایمز در ضمن تحلیل ماجرا نتیجه گرفت که «ممکن است چیزی کمتر از سوء قصدی تشکیلاتی در بین بوده باشد».

در اواخر نوامبر، دولت آمریکا اعلام کرد شماری از تروریست‌های آموزش دیده در لیبی با نقشه قتل پرزیدنت ریگان یا مقامات دیگر به ایالات متحده وارد شده‌اند. این اعلامیه جست و جوی سراسری عظیمی را در پی یافتن «گروه ضربت لیبی» و آمریکایی‌هایی که احیاناً ممکن بود به آن‌ها یاری دهند، از جمله هوای زیرزمینی^۱ موجب شد. سپس پای کارلوس، تروریست معروف به میان آورده شد و دولت گفت از خبرچین‌ها اطلاعات دست اول دقیقی حاکی از نقشه‌های تروریست‌ها و آموزش آن‌ها به دست آورده است.

هر روز در رسانه‌ها، که دیگر افشاگری ماه اوت مبنابر مبارزه فریب اطلاعاتی دولت آمریکا علیه لیبی را فراموش کرده بودند، جزئیاتی جدید و شوم منتشر می‌شد. ریگان به روزنامه نگاران گفت: «ما مدرک داریم و او [قذافی] هم می‌داند.» مطبوعات برای افشای مدرک به کاخ سفید فشار آوردند، اما درخواستشان رد شد. ولی، عده‌ای از مقامات، منجمله برخی از مقام‌های ارشد اف. بی. آی، گویا در صحت این گزارش‌ها شک داشتند.

بعداً جک اندرسون، ستون نویس کار کشته از يك گروه شیخ آسای غیر قابل اعتماد سخن گفت که ارائه‌دهنده اطلاعات مربوط به گروه مأمور قتل بودند و افزود چندین نفر از این عده به داشتن ارتباط با اسرائیل «که برای خود دلایلی داشت تا ایالات متحده را علیه لیبی برانگیزد» شناخته شده بودند. بین اسرائیل و قذافی خصومتی عمیق وجود داشت.

در اواسط سال ۱۹۸۱ يك گروه ضربت به ریاست ویلیام كلارك، معاون وزارت خارجه به منظور پیگیری قضیه لیبی برپا شده بود. چند سال بعد، سیمور هرش گزارش کرد:

به گفته منابع کلیدی، در داخل نیروی ضربت كلارك کمتر کسی نسبت به مسئولان درز دادن اخبار ضدقذافی دچار شبهه است - سیا، با حمایت رئیس جمهور، هیگ و كلارك، یکی از مقامات دست اندر کار می گوید: «این فقره [گروه قتل لیبیایی] از ذهنم خارج نمی شد. ما نتیجه گرفتیم که دولت ایالات متحده در معرض خطر تروریستی بزرگی واقع شده است. کل این قضیه ساختگی بود...» سرانجام یکی از مسئولان نیروی ضربت به این نتیجه رسید که کیسی [رئیس سیا] در واقع مشغول اجرای عملیاتی در داخل دولت آمریکا است: «او فریب اطلاعاتی را به سیستم [اطلاعاتی] طوری تزریق می کرد که گزارش های جداگانه و مستقل به نظر برسد» و سایر دستگاه های دولتی آن ها را جدی تلقی کنند.

آنچنان که معلوم شد، اغلب این قاتلان فرضی لبنانی هایی بودند که از قذافی نفرت داشتند و برای آزادی گروگان های آمریکایی در لبنان، به ریگان کمک کرده بودند. داستان بعد از نیل به هدف، به فراموشی سپرده شد.

همانقدر که تهدیدهای گزارش شده قذافی کذب اطلاعاتی بود، نقشه های غرب برای کشتن او واقعیت داشت. توطئه فرانسه با همدستی ایالات متحده در فوریه ۱۹۸۱، با شکست نامنتظره ژسکار دستن در انتخابات باطل شد. در سال ۱۹۸۴ سیا اطلاعات بسیار حساس، از جمله عکس های ماهواره ای و شنود مخابراتی خود را به سرویس مخفی فرانسه داد تا به آن ها در حداقل دو عملیات عمده اما نافرجام برای کشتن یا سرنگونی قذافی، که فرانسویان او را تهدیدی برای منافع مفروض خود در آفریقا تلقی می کردند، یاری رسانند. یکی از این عملیات به نبردی شدید میان تبعیدیان لیبیایی و طرفداران قذافی منجر شد.

در سال ۱۹۸۵ وزارت خارجه ناچار شد برای جلوگیری از اجرای نقشه حمله مشترک زمینی و هوایی آمریکا و مصر به لیبی، که کاخ سفید طراح آن بود، زحمات

فراوان متحمل شود. جورج شولتز وزیر امور خارجه این نقشه را «جنون آمیز» خواند و همکاران او در وزارت خارجه از کارکنان خودسر شورای امنیت ملی با عنوان «دیوانه‌های کاخ سفید» یاد کردند.

در کریسمس همان سال پس از انفجار بمب در فرودگاه‌های رم و وین که به قتل ۲۰ تن از جمله ۵ آمریکایی انجامید همه مظنونان همیشگی فوراً متهم شدند، که ایران و یک گروه انشعابی فلسطین به رهبری ابونضال نفرت انگیز در رأس آنها بودند. دولت ریگان به سرعت نام قذافی را هم اضافه و اعلام کرد که سیا به ارتباط لیبیایی محکمی دست یافته است، در حالی که تنها مدرک، گذرنامه‌های سه تروریست تونس بود که ادعا شد در آنها به لیبی می‌رسد. در ظرف چند روز ریگان اعلام کرد مدارک «غیر قابل انکار» دال بر نقش قذافی در بمب گذاری فرودگاه‌ها در دست است، اما خود می‌دانست که این ادعا حقیقت ندارد. در همان حین تحریم‌های تازه اقتصادی علیه لیبی اعمال شد «تا بتوانیم دفعه بعد کار بیشتری انجام دهیم». نوبت دفعه بعد در مارس ۱۹۸۶ بود. جت‌های نیروی دریایی ایالات متحده دل به دریا زدند و از «خط مرگ» قذافی عبور کردند و چون عمل انتقامی صورت نگرفت روز بعد و روز بعدتر باز گشتند و دوبار به یک سایت ضد هوایی لیبی حمله بردند و سه چهار کشتی را غرق کردند. واشینگتن اعلام داشت که در روز دوم نخست لیبی چندین موشک به سمت هواپیماهای آمریکایی شلیک کرده بود. کوتاه زمانی بعد، ساندى تایمز لندن با یک تن از گروه مهندسان الکترونیک بریتانیایی شاغل در لیبی مصاحبه کرد. این مهندس گفت که وی طی دوروز نبرد مراقب صفحات رادار بوده و دیده است که هواپیماهای جنگی آمریکا نه تنها از ۱۲ مایل آب‌های سرزمین لیبی گذشتند بلکه بر فراز خاک لیبی هم پرواز کردند.

این مهندس گفت: «من مشاهده کردم که هواپیماها تقریباً هشت مایل به داخل فضای سرزمین لیبی وارد شدند. فکر نمی‌کنم لیبیایی‌ها غیر از پدافند چاره دیگری داشتند. به عقیده من آن‌ها به این کار رغبتی نداشتند.»

به دنبال نخستین حمله آمریکا به لیبی در ماه مارس، قذافی تلفنی با فهد پادشاه عربستان سعودی گفتگو کرد و ملک [فهد] هم متعاقباً به مقامات ایالات متحده گفت چنین می‌نماید که رهبر لیبی عمیقاً از خشونت‌هایی که علیه او روی می‌دهد تأثیر پذیرفته است.

پادشاه، قذافی را «حواس پرت و پیریشان» توصیف کرد، یعنی توصیفی مشابه آن چه در گزارش‌های دیگر در سال‌های ۱۹۸۰ می‌آمد و حاکی از این بود که قذافی به اندازه‌ای پیریشان حال است که ظاهر آدرک نمی‌کند ایالات متحده چه عداوتی با او دارد. قذافی پیش و پس از حوادث ماه مارس، پنج شش بار کوشید به توسط طرف‌های ثالث سرگفت و شنود را با واشینگتن باز کند، اما مقام‌های دولت ریگان خودداری کردند. به میانجی‌های محتمل اروپایی و عرب، از جمله ملک فهد قاطعانه گفته شد که ایالات متحده علاقه‌ای به «گفت و شنود مستقیم و یا غیر مستقیم» با قذافی ندارد.

این خط مشی حداقل سیاست رسمی و خطاب به عموم بود. ولی گزارش‌هایی می‌رسید حاکی از معامله پنهانی با رهبر لیبی اما به چه میزان معلوم نیست. تنها تماس قطعی با قذافی در لیبی به تاریخ نوامبر ۱۹۸۵ از سوی ویلیام ویلسون سفیر ایالات متحده در واتیکان صورت گرفت. مقامات واشینگتن این دیدار را بی‌اجازه اعلام و تقبیح کردند و ویلسون پس از آشکار شدن موضوع مقام خود را از دست داد.

در همین احوال، ایالات متحده مطابق خواست‌های دولت ریگان به همسایگان لیبی کمک نظامی می‌داد و به قصد تحریک قذافی به مانورهای مشترک با مصر دست می‌زد و به انواع تحریم‌ها، با درجات گوناگونی از ناکار آبی علیه لیبی متوسل می‌شد؛ می‌کوشید گروه‌های تبعیدی مخالف لیبی را متحد سازد و به آن‌ها حمایت اقتصادی و دلگرمی روحی می‌داد، همین کار را با دولت‌های مصر و فرانسه برای انجام عملیات مختلف ضد قذافی انجام می‌داد و از رساندن کمک به آن‌ها دریغ نمی‌کرد. لازم به یادآوری نیست که فرانسه - متحد اصلی آمریکا در «مبارزه با تروریسم» - در سال ۱۹۸۵ کشتی صلح سبز جنگجوی رنگین کمان^۱ را غرق کرد و یک عکاس صلح سبز را کشت. این کار با تأیید فرانسوا میتران، رئیس جمهور فرانسه صورت گرفت.

فرب اطلاعاتی بخشی سامان یافته از این فراگرد بود: استفاده از مطبوعات خارجی و آمریکایی برای انتشار نقشه‌های مجعول جدید تروریستی لیبی - و با هر عمل تروریستی که در دنیای غرب اتفاق می‌افتاد - اعلام این که «احتمال می‌رود» لیبی مسئول

آن باشد؛ با این مقصود که به قذافی باورانده شود متحدان کلیدی او خائن اند، ارتش لیبی علیه او توطئه می‌کند. مستشاران روسی ضد او نقشه می‌کشند، سربازها دسته دسته فرار می‌کنند، یا حملات نظامی جدید ایالات متحده در راه است؛ فراگردی که امید می‌رفت قذافی را وادار به اقدامی «خردستیزانه» کند. سقوط فوری او هم مثل کاسترو پیش‌بینی می‌شد. در یکی از این عملیات تکاوران قورباغه‌ای نیروی دریایی در سواحل لیبی پیاده شدند و علامتی حاکی از نفوذ خود به خاک لیبی بر جا گذاشتند. چیزهایی مانند قوطی کبریت و ته سیگارهای اسرائیلی - تا لیبیایی‌ها را عصبی و حتی پارانوئیدتر کنند.

در اوت ۱۹۸۶ جان پوین دکستر، مشاور امنیت ملی ریاست جمهوری، تذکاریه‌ای نوشت که طی آن قسمتی از برنامه فریب اطلاعاتی ذکر شده و در آن آمده بود که قذافی در آن هنگام در جبهه تروریسم تحرکی ندارد. کمی بعد، یکی از مقامات دولت ریگان نزد خبرنگاران آمریکایی تصدیق کرد که اگر قرار باشد «مدارک قاطع» در مورد اتهامات لیبی ارائه شود، چنین مدرکی در دست نیست. «انگار که ما باز هم داریم فریاد می‌زنیم گرگ، گرگ!» برنارد کالب، سخنگوی ارشد وزارت خارجه، در پاسخ تذکاریه پوین دکستر - که افشای آن آبروریزی مختصری به بار آورده بود - به عنوان اعتراض استعفا کرد، زیرا «از سر نوشت آمریکا نگران بود... از بابت اعتبار آمریکا» و «هر چیزی که به آمریکا لطمه بزند، نگران بود.»

این موضوع به بریتانیا هم سرایت کرد و مقامات آن کشور تحلیل‌های اطلاعاتی ایالات متحده درباره نیات لیبی را «به شدت غیر دقیق» توصیف کردند و گفتند این تحلیل‌ها «با هدف عمدی فریب» انگلیسی‌ها به آنها داده شده است. در همین دوره، در پرتو گزارش‌های خبری ایالات متحده (که تذکاریه پوین دکستر عامل آن بود) راجع به احتمال حملاتی دیگر به لیبی به تلافی اقدامات تروریستی طراحی شده منتسب به لیبی نخست‌وزیر این کشور از ایالات متحده خواستار ارائه جزئیات اقدامات منتسب شد تا لیبی بتواند «به منظور جلوگیری و نافرجام گذاشتن چنین حملاتی و دستگیری افراد و محاکمه آن‌ها همکاری کامل کند». وی اظهار داشت تقاضای او، که از مجاری دیپلماتیک به واشینگتن فرستاده شده بود، بی‌پاسخ ماند. روز بعد، قذافی ضمن سخنرانی در لیبی، ایالات متحده را به چالش خواند تا صورت حساب‌های بانکی حاکی از تأمین بودجه

تروریسم توسط لیبی را ارائه کند.

يك ایرلندی نظر داشت که «نصف چیزهایی که راجع به ایرلندی‌ها می‌گویند حقیقت ندارد.» استفاده منظم ایالات متحده از فریب اطلاعاتی درباره قذافی و لیبی، تصویر تاریخی را چنان کدر کرده است که فوق‌العاده مشکل می‌توان در اغلب موارد واقعیت را از توهم جدا کرد و بین پشتیبانی اخلاقی و نمادین لیبی و وعده‌هایی که به يك جنبش انقلابی می‌دهد، با حمایت عمده و حیاتی از آن جنبش تمایز قائل شد. این امر که دولت ریگان معتقد به بهره‌گیری از اطلاعات دروغین علیه لیبی است، نشان از کمبود مدارک جرم دارد.

سروان معمر قذافی در اول سپتامبر ۱۹۶۹ در رأس گروهی از افسران همقطار خود طی کودتایی بدون خونریزی سلطنت را سرنگون و جمهوری عربی لیبی را تأسیس کرده بود. وی به رغم «دردس‌سازی» در خارج، بدو از حسن نیت غرب برخوردار شد. ایالات متحده در دو سال آغازین حکومت او، سه توطئه جدی علیه وی را عقیم گذاشت. زیرا قذافی به شدت ضد کمونیست بود، و این تفکر او از آن جا سرچشمه می‌گرفت که بی‌خدایی مارکسیسم را به شکل ارزش‌صوری آن، که با اعتقادات اسلامی وی مغایرت داشت، جدی تلقی می‌کرد. لیکن این ضدیت مانع از آن نمی‌شد که به تغییرات انقلابی اجتماعی و اقتصادی در جامعه لیبی، که دیگران آن‌ها را مارکسیستی می‌خواندند، اقدام نکند. این کارها، به علاوه ورود به عرصه تولید نفت و موافقت نامه‌های تسلیحاتی با شوروی، احتمالاً شروع پایان بردباری غرب در قبال ماجراجویی‌های خارجی او بود.

در طول دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ قذافی متهم شد که از درآمدهای عظیم نفتی خود برای حمایت مالی، تسلیحاتی، آموزشی، اداری، تأمین مأمین، دیپلماسی و براندازی استفاده می‌کند. این حمایت‌ها شامل طیفی گسترده از سازمان‌های رادیکال / شورشی / تروریستی می‌شد، به ویژه جناح‌های فلسطینی مخالف و مسلمان و جنبش‌های اقلیت‌ها در نقاط مختلف خاورمیانه، آفریقا و آسیا، همچنین استقلال طلبان ایرلند (I.R.A) و جدایی‌خواهان باسک و کرس در اروپا، گروه‌های متعددی که علیه رژیم تبعیض نژادی آفریقای جنوبی می‌جنگیدند؛ نوریگا در پاناما، گروه‌ها و سیاستمداران معارض در

کستاریکا، سنت لویس، جامائیکا، دومینیکن و مستعمرات کارائیبی فرانسه، یعنی گوادلوپ، گینه فرانسه و مارتینیک، ارتش سرخ ژاپن، بریگاد سرخ ایتالیا، با درماینهوف آلمان... این فهرست پایان ندارد.

ضمناً ادعا می‌شد که لیبی در سوء قصد به جان پاپ ژاپن پل دوم، ترور انور سادات رئیس جمهور مصر، مین گذاری در کانال سوئز، تلاش برای انفجار سفارت آمریکا در قاهره، هواپیماربایی‌های گوناگون، انفجار بمب در یک هواپیمای آمریکایی برفراز یونان، منفجر کردن کنیسه‌ای در استانبول، دست دارد، یا حداقل با آن‌ها مرتبط است، و برای بی‌ثبات گرداندن دولت‌های چاد، لیبیا، سودان و سایر کشورهای آفریقایی می‌کوشد...» و این قذافی، مواد مخدر مصرف می‌کند، بی‌اندازه زنباره است، میل به همجنس بازی دارد، لباس زنانه می‌پوشد، آرایش می‌کند، خرس اسباب بازی در بغل می‌گیرد، دچار حمله‌های صرع است، و قس علیهذا...

واقعیت مسلم‌ترین است که قذافی سالها از کارکنان سیا، خاصه ادوین ویلسون و فرانک تریپل استفاده می‌کرد تا هواپیما و خلبان، مکانیک و آموزشگران کلاه سبز، انواع اسلحه پیشرفته، تجهیزات و مواد منفجره دریافت و اردوگاه‌های تعلیمات شبه نظامی در لیبی برپا کند.

عفو بین الملل در سال ۱۹۸۷، نتیجه گرفت که لیبی از سال ۱۹۸۰ به بعد حداقل ۳۷ بار به مخالفان قذافی در خارج از کشور حمله کرده و ۲۵ تن را کشته است.

در ژانویه ۱۹۸۲، وزارت خارجه آمریکا با تأکید بر این که لیبی به پول و آموزش دادن به «افراد و گروه‌های رادیکالی که فعالیتشان معطوف به تشدید مسائل داخلی» در تایلند، فیلیپین، اندونزی، ژاپن و کالدونیای جدید است، حساب قذافی را افزایش داد، چند ماه بعد، سیا لیبی را متهم به ساخت بزرگترین کارخانه سموم در جهان کرد. در مارس ۱۹۹۰، در این کارخانه آتش سوزی شد و آن را به خاکستر مبدل گردانید. پرزیدنت بوش [پدر. م] بی‌درنگ و شخصاً به جهانیان اطمینان داد که ایالات متحده «مطلقاً» با این آتش سوزی ارتباطی نداشته است. یک هفته پیشتر، از سخنگوی کاخ سفید پرسیده بودند که آیا امکان دارد ایالات متحده برای انهدام این کارخانه اقدام نظامی کند یا نه. پاسخ او این بود: «ما هیچ گزینه‌ای را رد نمی‌کنیم.»

و در شیکاگو، عضوی از يك باند خیابانی...

ما در اواخر ۱۹۸۷ به جرم نقشه کشیدن برای فعالیت های تروریستی محکوم شدیم. دادستانی آمریکا اعلام جرم کرد که قرار بود باند ما ۲/۵ میلیون دلار پول از لیبی بگیرد تا سیاستمدارهای آمریکایی را ترور کند و به هواپیماها و تأسیسات هوایی ایالات متحده حمله کند.

بر آیند خبر لس آنجلس تایمز این بود، و چنین القاء می کرد که باز هم رهبر عجیب اندیش لیبی دست اندر کار بوده است. در عمل، «قتل سیاسی» جزو اتهامات باند نبود و در ضمن دادرسی چیزی حاکی از اقدامی در نشأت گرفتن یا تحریک و تشویق یا دادن پول و وعده پول مطرح نشد. اعضای «الرکن» از فرقه های مسلمان، و بی نهایت ساده لوح، با نمایندگان لیبی در نیویورک، پاناما و لیبی دیدار کرده و کوشیده بودند آنها را با اعلام وفاداری و تبعیت از قذافی تحت تأثیر قرار دهند. اینان از لوئیس فراخان رهبر امت مسلمان الهام می گرفتند که شایع بود از لیبی قول دریافت ۵ میلیون دلار گرفته است. چنانچه به الرکن وعده ۲/۵ میلیون دلار داده شده بود. و ما فقط از زبان خودشان شنیدیم. به نظر می رسد که هر دو وعده چیزی فراتر از گزافه گویی انقلابی قذافی نبوده است. (برخلاف ادعای قذافی، جدایی طلبان ایرلند هم مدعی بودند که پولی از قذافی نگرفته اند.)

شاید به سبب يك دهه کشت و پرورش تخم دشمنی در قبال لیبی میان مردم آمریکا بود که اعضای باند- از طریق استفاده از خبرچین های مشکوک و دام گذاری- از طرف هیأت منصفه فدرال به اتهام توپنه مجرم شناخته شدند و به مجازات های فوق العاده طولانی زندان محکوم گردیدند. می گویند این نخستین بار در تاریخ بود که شهروندان ایالات متحده به جرم تروریسم محکوم می شدند.

مثل يك فیلم سینمایی ترسناک درجه دوم است. ده ها بار مرده زنده می شود و به سمت تماشاچیان تلو تلو می خورد، ده ها بار تکه پاره می شود و عقب عقب می رود، می افتد و تبدیل به يك کپه می شود: و ده ها بار دیگر بلند می شود و آهسته آهسته به جلو سکنری می خورد. اما این مرده، شبح يك مومیایی نیست

و نیل علیارابه و وحشت نمی‌اندلزد. این مرده شیخ سرهنگ معمر قذافی رهبر لیبی است، یعنی شخصی که مسئول هر عمل تروریستی در سراسر دنیا است، و صفحات مطبوعات غربی و صفحات تلویزیون های غربی را تسخیر کرده است.

پرواز ۱۰۳ پانام

روز ۲۱ دسامبر ۱۹۸۸، پرواز ۱۰۳ پانام بر فراز لاکربی در اسکاتلند منفجر شد و به قتل ۲۷۰ تن انجامید که بیش از نیمی از آنها آمریکایی بودند. ۵ ماه بعد، وزارت خارجه آمریکا اعلام کرد که سیا «یقین دارد» افرادی که بمب را کار گذاشته بودند اعضای جبهه خلق برای آزادی فلسطین فرماندهی کل، به رهبری احمد جبریل مقیم سوریه اند که از طرف ایران اجیر شده بودند تا انتقام سرنگون شدن يك هواپیمای خطوط هوایی ایران به دست آمریکا را بگیرند.^۱

با آنکه سوریه و ایران عوامل کلیدی در رهایی گروگانهای غربی گرفتار در لبنان تلقی می‌شدند، و با آنکه برای دستگیری جبریل و همدستانش کمتر کاری ساخته بود، این عقیده همچنان اعتقاد رسمی، قطعی و مکرراً اعلام شده مقامات دولتی آمریکا بود. سپس، در سال ۱۹۹۰، اتفاقی عجیب افتاد. ایالات متحده آماده جنگ با عراق شد و برای کمک به عربستان سعودی متحد آمریکا در جهاد علیه صدام حسین چه کسی به آن کشور نیرو فرستاد؟ هیچ کس غیر از سوریه، پناهگاه تروریست ها. و واشینگتن در این جنگ در صدد جلب همکاری چه کسی برآمد؟ ایران. این کار بی نتیجه بود. در اوایل اکتبر مقام های آمریکایی گفتند مدارك تازه یافته حاکی است که عوامل اطلاعاتی لیبی ممکن است جمع شده و بمب را کار گذاشته باشند. اما ضمناً به سرعت یاد آور شدند که این امر ایران، سوریه و جبهه خلق را از همدستی در توطئه مبرانی کند (!)

بعد از جنگ، اندک اندک دعوایی جزایی علیه لیبی مطرح شد، تا در ۱۴ اکتبر ۱۹۹۱ دو عامل اطلاعاتی لیبیایی غیباً به عنوان ترتیب دهندگان حادثه تحت پیگرد قرار

۱. این اتهام هیچ گاه ثابت نشد و بعدها دولت لیبی مسئولیت این کار را پذیرفت و به بازماندگان حادثه، غرامت پرداخت. (ن)

گرفتند. رئیس بخش جنایی وزارت دادگستری آمریکا همان روز تأکید کرد که مدرکی دال بر ارتباط سوریه یا ایران با این بمب گذاری وجود ندارد (و این نظر را رد کرد که رسیدن به این استنتاج از طرف ایالات متحده» ناشی از تمایل این کشور به بهبود روابط با سوریه است. در ظرف ۲۰ روز آینده بقیه گروگان‌های آمریکایی در لبنان، همراه با برجسته‌ترین گروگان، تری ویت^۱ بریتانیایی، آزاد شدند.

و اما مدارك عليه آن دو لیبیائی؟ دو تکه فلز به اندازه ناخن انگشت که ادعا می‌شد ابزارهای الکترونیکی زمان بندی است. باید گزارش تفصیلی دعوی را که علیه لیبی اقامه شد خواند تا میزان کامل سستی آن را درك کرد. افزون بر این، در دسامبر ۱۹۹۳، برنامه «سکوت در مورد لاکربی» بی بی سی، یافته‌هایی تازه ارائه نمود که تردید فراوان راجع به دعوی علیه لیبی ایجاد می‌کرد و حاکی بود که بریتانیا و ایالات متحده ممکن است به منظور انحراف سوء ظن از سوریه و ایران انگشت به سوی لیبی دراز کرده باشند. اطلاع کلیدی تازه این بود که سازنده سوئسی تایمرهای الکترونیک داستان قبلی خود را مبنی بر اینکه لیبی تنها خریدار اینگونه ابزارها بوده است، تغییر داد. اکنون او به یاد می‌آورد که برخی از تایمرها را به آلمان شرقی هم فروخته بود. بین پلیس مخفی آلمان شرقی و جبهه خلق برای آزادی فلسطین و دیگر گروه‌های تروریستی عرب پیوندهای تنگاتنگی وجود داشت. مهم تر اینکه، یکی از مهندسان شرکت سوئسی اظهار داشت: در اواخر سال ۱۹۹۰ راجع به ارتباط آلمان شرقی با تفحص کنندگان لاکربی صحبت کرده بود، و این سخن بدان معناست که بازرسان بین‌المللی می‌دانستند اتهاماتشان علیه لیبی، یا پیش از ایراد اتهام علنی در اکتبر یا اندک زمانی بعد از آن، حفره‌های بزرگی دارد. فولکر راث^۲ دادستان دولت آلمان و متخصص قضیه لاکربی، در سال ۱۹۹۴، اعلام داشت که «هیچ قاضی آلمانی نمی‌تواند بدون ارائه مدرک این دو مظنون را زندانی کند».

بی‌نوشت: در سال ۲۰۰۳، دولت لیبی «مسئولیت» بمب گذاری ۱۹۹۸ را بدون اعتراف به داشتن نقش عملی در این سانحه به امید خاتمه یافتن تحریم‌های آمریکا و سازمان ملل پذیرفت. لیبی به این کار تن داد زیرا در سال ۲۰۰۱ یک لیبیایی در دادگاه لاهه به جرم

1. Terry Waite

2. Volker Rath

کار گذاشتن بمب محکوم شد. لیکن این محاکمه به گونه‌ای گسترده يك مضحکه تلقی شد.

قذافی جدید؟

بعید نیست که قذافی مکرراً گرفتار بحران، سرانجام شروع به درک اوضاع کرده - راه خود را برای گذر از اعوجاج و فریب اطلاعاتی یافته - و بی برده باشد که علت دشمنی ایالات متحده و کشورهای دیگر با او چیست. در نیمه دوم سال ۱۹۸۸ قذافی ظاهر آرشد عقلی کرد و به يك رشته تحولات مترقی در جامعه لیبی دست زد - اعطای آزادی‌های مدنی، آزاد کردن صدها زندانی سیاسی، رفع محدودیت‌های سفر به خارج، شل کردن بندهای اقتصاد «از همه لیبیایی‌ها خواسته شد تبدیل به بورژوا شوند.»؛ در عین حال آشتی یا بهبود روابط با چند کشور آفریقایی همسایه، اما با آغاز سال ۱۹۸۹ و هنگامی که واشینگتن آماده تغییر قدرت از رونالد ریگان به جورج بوش می‌شد، ایالات متحده موقع را مغتنم شمرد و ضمن اجرای «تمرین‌های نظامی» دیگر در حیاط خلوت لیبی، دو هوایمای لیبیایی را سرنگون کرد. آنگاه وزارت خارجه مناسب دید که مفصل‌ترین گزارش خود تا آن زمان را درباره مداخله لیبی در تروریسم بین‌المللی منتشر کند. لس آنجلس تایمز این گزارش را «تلاشی در جهت حفظ فشار بین‌المللی» بر لیبی شمرد. با این همه، قذافی به نمایش شخصیت جدید خود ادامه داد. او اعلام کرد تصمیم گرفته است از جریان وجوه برای گروه‌های مختلف بکاهد یا جلوگیری کند و به چندین گروه فلسطینی گفت که دیگر از دولت او مستقیماً وجهی دریافت نخواهند کرد و باید دفاترشان در لیبی را تعطیل کنند. در ضمن تصدیق کرد که لیبی به گروه‌های تروریستی پول می‌داده، اما گفت دیگر چنین کاری نمی‌کند - «وقتی که پی بردیم لطمه این گروه‌ها به آرمان اعراب بیش از فایده آن‌هاست، کمک‌ها مان به آن‌ها را به کلی متوقف کردیم و از حمایتشان دست برداشتیم» - و افزود که میل ندارد هیچ منازعه‌ای با واشینگتن داشته باشد.

ایالات متحده ابدأ تحت تأثیر قرار نگرفت. شاید آمریکا فکر می‌کرد با سست کردن مبارزه خود با قذافی چیزی به دست نخواهد آورد، اما يك دشمن را از دست می‌دهد.

نیکاراگوئه از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۰

براندازی با حرکت آهسته

من مدلولك قاطعی در دست دارم که در چندین مورد مقادیر عظیم اسلحه و مهمات برای انقلابیون نیکاراگوئه ارسال شده است... اطمینان دارم که ایالات متحده مایل به مداخله در امور داخلی نیکاراگوئه یا هیچ جمهوری دیگر آمریکای مرکزی نیست. معهدا، باید گفت که در حال حاضر ما در حفظ نظم و دولت خوب در نیکاراگوئه منافع بسیار معین و مخصوص داریم... بنابراین، ایالات متحده نمی‌تواند نگرانی عمیق خود را از خطر جدی بی‌ثباتی و انحراف دولت قانونی به سمت هرج و مرج و به مخاطره انداختن منافع آمریکای ابراز نندارد، به خصوص اگر چنین اوضاعی از نفوذ خارجی یا از سوی قدرتی بیگانه پدید آید.

برزیدنت کالوین کولیبج، در سال ۱۹۲۷، کنگرهٔ آمریکار ابدین گونه مخاطب قرار داد. انقلابیونی که او دربارهٔ آن‌ها چنین هشدار می‌داد، حامیان حزب لیبرال (که آگوستو سزار ساندینو یکی از جملهٔ ایشان بود) شمرده می‌شدند که علیه دولت حزب محافظه کار، که به عقیدهٔ آن‌ها غیر قانونی مصدر قدرت بود، دست به اسلحه برده بودند.

قدرت خارجی متهم به مسلح ساختن لیبرال‌ها، دولت مکزیکی بود، که حکومت کولیبج آن را «برگرفته از افکار مارکسیستی» تلقی می‌کرد. منافع آمریکا که معروض خطر به حساب می‌آمد، سرمایه‌گذاری‌های بازرگانی معمول، و در آن زمان بیش از بعدها، نمایان بود. و چنین بود که تفنگداران دریایی در کمتر از سه چهارم یک قرن دوازدهمین بار در نیکاراگوئه پیاده شدند.

در دهه ۱۹۸۰ دولت انقلابی ساندینیست نیکاراگوئه بود که موجب واژه‌رونالد ریگان (که کولیبج را قدیس حامی سیاسی خود می‌دانست) شد؛ و دولت شوروی مسلح‌کننده ساندینیست‌ها بود، که قطعاً از ایده‌های مارکسیستی آبستن بودند و تفنگداران دریایی ایالات متحده نیز همانا ضد انقلابی‌های معروف به «کنترها» بودند، و اما بر «منافع» آمریکا - بر «عقلانیت» اقتصادی، گرایش هژمونی سیاسی که بیمارگونه هم بود، افزوده می‌شد. آمریکاییان به هنگام آخرین خروج از نیکاراگوئه، در سال ۱۹۳۳، از خود یادگاری گذاشتند که مردم نیکاراگوئه هنوز به یاد می‌آورند: گارد ملی به زعامت آناستازیو سوموزا (درست مثل سال ۱۹۲۴ که ایالات متحده تروخیلو را برای مردم جمهوری دومینیکن به یادگار گذاشته بود). سه سال بعد سوموزا خود را به ریاست جمهوری رساند، و به مدد گارد ملی سلسله‌ای حکومتی تأسیس کرد که بر نیکاراگوئه، مانند ملکی شخصی نزدیک به ۴۳ سال فرمان می‌راند. گاردی‌ها، که مدام به کوشش ایالات متحده حفظ می‌شدند، وقت خود را مصروف حکومت نظامی، تجاوز، شکنجه، قتل مخالفان و کشتار روستاییان و اعمال خشونت‌های سبک‌تری از قبیل راهزنی، باج‌گیری، جعل اسکناس، روسپی‌خانه‌داری و سایر عملکردهای دولتی می‌کردند، آنگاه طایفه سوموزا دست‌روی سهم شیر زمین و تجارت نیکاراگوئه گذاشت. در ژوئیه ۱۹۷۹، سوموزای دوم پس از سرنگونی به دست ساندینیست‌ها از کشور گریخت و مملکتی از خود برجا گذاشت که در آن دو سوم جمعیت سالانه کمتر از ۳۰۰ دلار درآمد داشتند. سوموزا به محض ورود به میامی ادعا کرد که یکصد میلیون دلار ثروت دارد. ولی در یک گزارش اطلاعاتی ایالات متحده دارایی او ۹۰۰ میلیون دلار برآورد شد.

از بخت خوش رهبران جدید نیکاراگوئه، به قدرت رسیدن آن‌ها مصادف با

نشستن جیمی کارتر در کاخ سفید بود. این وضع به آن‌ها يك سال و نیم فرصت نفس کشیدن نسبی داد تا پیش از نزول بلای خصومت بی‌امان حکومت ریگان بر آنان، نخستین گام‌ها را در جهت بازسازی برنامه‌ریزی شده خود در جامعه‌ای فقرزده بردارند؛ البته معنای کلام این نیست که کارتر از پیروزی سان‌دینیست‌ها استقبال می‌کرد.

در سال ۱۹۷۸، که سقوط سوموزا نزدیک می‌شد، کارتر حمایت پنهانی سیا از مطبوعات و اتحادیه‌های کارگری در نیکاراگوئه را در تلاش برای ایجاد يك جایگزین «میان‌رو» به جای سان‌دینیست‌ها تصویب کرد. دیپلمات‌های آمریکایی نیز به همین مقصود با مخالفان غیر چپ نیکاراگوئه‌ای سوموزا ایزنی کردند. به زعم گروهی از نیکاراگوئه‌ای‌های برجسته، که این مذاکرات را ترک گفتند، ایده‌آشینگتن از «میان‌رو» مشمول حزب سیاسی سوموزا در دولت آینده و «دست نخورده ماندن سیاسی ساختار فاسد دستگاه سوموستیا» بود، از جمله گارد ملی البته در قالبی تجدید سازمان یافته. در واقع در همان هنگام سبهدنيس مك اوليف، فرمانده سپاه جنوبی ایالات متحده (آمریکایی لاتین) به سوموزا گفت که گرچه او باید کناره‌گیری کند، اما ایالات متحده «قصد اجازه دادن به راه‌حلی که منجر به انهدام گارد ملی شود» ندارد. این رویکرد عدم حساسیت فوق‌العاده نسبت به انزجار عمیقی را که اکثریت عظیم مردم نیکاراگوئه به گارد ملی احساس می‌کردند، در نظر نمی‌گرفت.

علاوه بر این ایالات متحده، با ناکامی، کوشید اجلاس سازمان کشورهای آمریکایی را برای اعزام «يك نیروی صلح‌بان» به نیکاراگوئه منعقد کند. این سازمان تنها دستگاهی بود که می‌توانست راه‌پیشروی نظامی شورشیان را سد کند؛ و در کشور همسایه، یعنی کستاریکا، سفیر آمریکا مقتضی دید به دولت شکایت برد که کو با مرکزی برپا ساخته است تا بر حمایتش از سان‌دینیست‌ها نظارت داشته باشد، و بدین ترتیب کوبایی‌ها مجبور شدند ستاد خود را به داخل کنسولگری خویش انتقال دهند.

پس از صعود سان‌دینیست‌ها به قدرت، کارتر به سیا اختیار داد تا از مخالفان آن‌ها پشتیبانی مالی و حمایت‌های دیگر کند. در عین حال، واشینگتن به سان‌دینیست‌ها فشار آورد که افرادی معین را در دولت جدید راه دهند. هر چند این تاکتیک بی‌نتیجه بود، دولت کارتر از دادن کمک به نیکاراگوئه خودداری نکرد. بعدها، رونالد ریگان بر این نکته

انگشت نهاد و پرسید: «آیا کسی می تواند درباره سخاوت و حسن نیت مردم آمریکا تردید کند؟» اما چیزی که رئیس جمهور نگفت، این بود:

(الف) تقریباً تمام کمک‌ها به آژانس‌های غیر دولتی و بخش خصوصی از جمله مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد، این جبهه دیربای سیا، تعلق گرفته بود. (در سال ۱۹۸۱، معاون دادستان کل ایالات متحده، به هنگام استدلال در مقابل دادگاه عالی، ناخواسته به ارتباط میان مؤسسه توسعه کار آزاد و سیا اشاره کرد. بعد از این که مطبوعات به این نکته دقت کردند، وی با کندذهنی گفت که باریکاری صحبت کرده است.)

(ب) انگیزه اصلی و اعلام شده کمک‌ها تقویت دست‌آویزسیون به اصطلاح معتدل و قطع نفوذ کشورهای سوسیالیست در نیکارگونه بود.

(پ) به رغم درخواست‌های مکرر دولت نیکارگونه دایر بر نیاز و حق دریافت کمک‌های نظامی، کلیه این گونه کمک‌ها متوقف شد. گارد ملی‌های شکست خورده و دیگر حامیان سوموزا به هیچ وجه ناپدید نگشته بودند؛ اینها زیر عنوان «کنترها» دوباره گرد آمده و در مقام فرماندهی و رهبری آن‌ها در رأس قرار گرفته بودند.

در ژانویه ۱۹۸۱، رونالد ریگان در زیر لوای جمهوری خواهان، که اعلام کرده بودند «افتادن نیکارگونه به دست ساندینیست‌ها را محکوم می‌دانند»، به ریاست جمهوری رسید. این رئیس جمهور فوراً به قطع عملی کلیه اشکال یاری به ساندینیست‌ها، و راه‌انداختن جنگ لفظی علیه انقلاب آن‌ها اقدام کرد. باز هم نهنگ آمریکا، در کارائیب خود را از جانب ماهی توی حوض در معرض خطر احساس می‌کرد.

از جمله اقدام‌های متعدد انجام شده: نیکارگونه از برنامه دولت ایالات متحده برای ارتقاء سرمایه‌گذاری و مبادلات، حذف شد؛ واردات شکر از نیکارگونه ۹۰ درصد کاهش یافت؛ و واشینگتن، بدون ظرافت، اما با توفیق معتنا به صندوق بین‌المللی پول، بانک توسعه بین آمریکا، بانک جهانی و بازار مشترک اروپا را زیر فشار گذاشت تا از دادن وام به نیکارگونه خودداری کنند. کوین آسولیوان، رئیس بانک توسعه، بعدها فاش نمود که در سال ۱۹۸۳ ایالات متحده با اعطای وام به ماهیگیران نیکارگونه، به بهانه این که کشور دارای سوخت کافی برای کشتی‌های صیادی نیست، مخالفت کرده بود. یک هفته بعد، آسولیوان اظهار داشت: «خرابکاران یک انبار بزرگ نفت را در بندر کورینتو منفجر

کرده‌اند.» یکی از منابع اطلاعاتی آمریکایی اقدام را «عملیاتی تماماً مربوط به سیا» توصیف کرد.

به هر حال، واشینگتن پیشنهاد کمکی به مبلغ ۵ میلیون و ۱۰۰ هزار دلار به سازمان‌های خصوصی و کلیسای کاتولیک رومی نیکار اگونه ارائه داد. دولت نیکار اگونه این پیشنهاد را رد کرد، زیرا به گفته این دولت، «در مسموعات کنگره ایالات متحده فاش شد که این قرار [کمک‌ها] انگیزه‌های سیاسی دارد و هدف از آن برانگیختن مقاومت و متزلزل کردن دولت انقلابی است.» حکومت نیکار اگونه در این حین اعضای چندین تشکیلات دریافت‌کننده قبلی پول مانند کلیسای مورای و شورای عالی کار آفرینی خصوصی (C.O.S.E.P) را به جرم دست داشتن در توطئه‌های مسلحانه ضد دولتی دستگیر کرده بود.

دولت ریگان منصرف نشد. کاردینال میگل اوباندو^۱ و کلیسای کاتولیک نیکار اگونه تا سال ۱۹۸۵، و بعد-پس از توقف کمک رسمی ایالات متحده از طرف کمیته نظارت کنگره- از عملیات غیر مضبوط اولیور نورث در زیرزمین کاخ سفید- صدها هزار دلار کمک مخفیانه از سیا دریافت کردند. یکی از عملیاتی که اوباندو از این پول خرج کرد، «تعلیمات مذهبی به منظور عقیم گذاشتن سیاست‌های مارکسیست-لنینیستی سان‌دینیست‌ها بود.»

بخشی از مساعی متمرکز برای محروم کردن اقتصاد نیکار اگونه از نفت، حملات متعدد به مخازن سوخت بود. در عملیات کنترا-سیاهم که مرکز آن هندوراس بود، لوله‌های نفت را منفجر و آب‌های بنادر تخلیه نفت را مین گذاری و هر نفتکشی را که نزدیک می‌شد، تهدید به انفجار می‌کردند و دست کم، هفت کشتی خارجی، از جمله یک تانکر شوروی از مین صدمه دیدند و تنی چند از خدمه جراحات شدید برداشتند. بندرهای نیکار اگونه در محاصره بود، شلیک خمپاره از قایق‌های تندرو، بمباران هوایی و حمله با موشک و تیربار انجام می‌گرفت تا هم جلوی صادرات نیکار اگونه گرفته شود و هم با ترساندن خطوط کشتیرانی خارجی، کشور را از واردات محروم کنند. در ماه اکتبر

۱۹۸۳، شرکت اسو^۱ اعلام کرد که از این پس نفتکش‌هایش نفت خام را از مکزیك، بزرگترین صادرکننده نفت به نیکاراگوئه، حمل نخواهند کرد؛ در این هنگام نیکاراگوئه فقط ده روز نفت ذخیره داشت.

یکی دیگر از هدف‌های اصلی، کشاورزی بود. حملات کنتراها سبب خسارات فراوان به محصولات و نابودی انبارهای توتون خشک کنی، سیلوهای غلات، پروژهای آبیاری، خانه‌های روستایی، ماشین‌آلات کشاورزی، جاده‌ها، پل‌ها و کامیون‌ها و از کار افتادن وسایط حمل و نقل محصولات می‌شد؛ مزارع دولتی و تعاونی بی‌شمار از حیز انتفاع افتادند و جلو برداشت محصول گرفته شد؛ کشتزارهایی نیز که آسیب ندیده بودند، از بیم خطر متروک ماندند.

در ماه اکتبر ۱۹۸۲، شرکت استاندارد فروت اعلام کرد همه عملیات موز در نیکاراگوئه و بازاریابی میوه در ایالات متحده را به حال تعلیق درمی‌آورد. این شرکت چندملیتی، بعد از يك قرن غنی کردن خود از منابع کشور، و بانقض قرارداد با دولت که تا سال ۱۹۸۵ معتبر بود، شغل و کار در حدود ۴ هزار کارگر و تقریباً ۶ میلیون جعبه موز قابل برداشت را پاره‌وا گذاشت و این محصول را نه حمل کرد و نه به بازار فرستاد.

صنعت ماهیگیری نیکاراگوئه تنها از نبود سوخت کشتی‌ها لطمه نخورد، ناوگان صید به علت برخورد با مین‌ها و حملات، تحلیل رفت و به سبب تحریم اعتباری از سوی ایالات متحده، قایق‌های ماهیگیری به علت نداشتن قطعات یدکی عاطل شدند و کشور از کاهش شدید صادرات میگو میلیون‌ها دلار خسارت دید.

این جنگ، جنگ آمریکا با نیکاراگوئه بود، کنتراها برای سرنگونی دولت سان‌دینیست دلایل خاص خود را داشتند. هیچ لازم نبود که آمریکا کنتراها را تحریک کند. اما پیش از ورود هزاران نیروی نظامی ایالات متحده به هندوراس و تأسیس فورترس آمریکا^۲ در آن‌جا، کنتراها تقریباً فقط در طول مرز به زو خوردهای حمله و گریز، تهاجمات کوچک به گشت‌ها و کشاورزان مرزی نیکاراگوئه، حمله به قایق‌های گشتی و امثال آن‌ها، کشتن چند نفر در اینجا و آتش زدن ساختمانی در آنجا دست می‌زدند؟ در

جنگ با قوایی به مراتب بزرگتر، برای کنتراها آینده‌ای وجود نداشت. سپس، در سال ۱۹۸۲ نوبت توپ‌های سنگین آمریکایی، همراه با نیروی هوایی، باندهای فرود، اسکله‌ها، ایستگاه‌های رادار، مراکز مخابراتی، که زیر پوشش تمرینات مشترک متعدد نظامی ایالات متحده و هندوراس ساخته می‌شدند، فرار سید و در همین حین هزاران کنترا در فلوریدا و کالیفرنیا تعلیم گرفتند.

هواپیماهای شناسایی آمریکا و «هندوراس»، که معمولاً خلبان آمریکایی داشتند، پروازهای منظم بر فراز نیکاراگوئه را با هدف عکسبرداری از اهداف بمباران و خرابکاری، پیگیری مانورهای نظامی و تجهیزات سانددینیست‌ها، جستجوی نقاط مین‌گذاری شده، شنود ارتباطات مخابراتی نظامی و نقشه برداری از خاک آن کشور آغاز کردند. کشتی‌های تعقیب و مراقبت الکترونیکی در آب‌های ساحلی نیکاراگوئه، در استراق سمع یک کشور مشارکت داشتند. یکی از تحلیلگران سابق سیامی گوید: «کار اطلاعاتی مادر نیکاراگوئه خیلی خوب است... ما می‌توانیم صدای کشیدن سیفون توالت‌ها در ماناگوارا بشنویم».

در این اثناء، خلبان‌های آمریکایی انواع مأموریت‌های رزمی را علیه سربازان نیکاراگوئه انجام می‌دادند و برای کنتراها در داخل قلمرو نیکاراگوئه تدارکات می‌رساندند. چندین نفر از این خلبان‌ها با شلیک ضد هوایی سقوط کردند و کشته شدند. عده‌ای با لباس شخصی وارد می‌شدند و به آن‌ها گفته می‌شد اگر دستگیر شوند پنتاگون انتسابشان را به خود انکار خواهد کرد.

چند کنترا به کنگره آمریکا اظهار کردند که دستور داشتند مسئولیت بمبارانی را که سیاتر تریب داده و مزدوران آن سازمان عوامل پروازش بودند، به گردن گیرند. ایالات متحده نیروهای هندوراسی را نیز برای عملیات خونین جنگ و گریز در داخل نیکاراگوئه آموزش می‌داد... و این ماجرا همچنان ادامه داشت... مثل السالوادور، دامنه کامل مداخله آمریکا در نبرد هرگز دانسته نخواهد شد.

قساوت کنتراها سوء شهرتی گسترده برایشان همراه آورد. آن‌ها به طور منظم مراکز بهداشتی، مدرسه‌ها، تعاونی‌های کشاورزی و مراکز اجتماعی-نمادهای برنامه‌های اجتماعی سانددینیستی در نواحی روستایی-راویران می‌کردند. نمونه‌ای که

گاردین چاپ لندن گزارش کرد، بسنده است. به گفته یکی از جان به دربرندگان حمله‌ای در ایالت خینوتگا^۱، واقع در مرز هندوراس:

پستان‌های رُزار بریدند. بعد سینه‌اش را چاک دادند و قلبش را بیرون کشیدند. دست‌های مردهارا شکستند و بیضه‌هاشان را قطع کردند و چشم‌هاشان را از کاسه درآوردند. گلوی آن‌ها را می‌بریدند و زبانشان را از شکاف گلوبیرون می‌کشیدند.

سازمان حقوق بشری دیدبان آمریکا^۲ نتیجه گرفت که «کنترها، سوء رفتار خشونت‌آمیز منظمی اعمال می‌کنند... به حدی فراوان که می‌توان این رفتار را وسیله اصلی جنگ آن‌ها شمرد.»

در نوامبر ۱۹۸۴، دولت نیکاراگوئه اعلام کرد که کنترها از سال ۱۹۸۱ تعداد ۹۱۰ مقام دولتی را به قتل رسانده و هشت هزار غیر نظامی را کشته‌اند.

نمی‌توان از مقایسه خودداری کرد: اگر نیکاراگوئه، اسرائیل و کنترها ساف بودند، ساندینیست‌ها می‌بایست از مدت‌ها قبل پایگاه‌های آن‌ها در هندوراس را برق آسا بمباران و آن‌ها را یکسره نابود می‌کردند. ایالات متحده هم صراحتاً این اقدام را تأیید می‌کرد، اتحاد شوروی آنرا محکوم می‌شمرد، اما هیچ عملی انجام نمی‌داد، بقیه دنیا شانه بالا می‌انداختند و کار تمام می‌شد.

پس از انتشار خبرهای مربوط به سبعیت‌های فراوان کنترها در مطبوعات جهان در اکتبر ۱۹۸۴، فاش گردید که سیادستور عملی کتبی برای این مزدوران خود حاوی تشویق آن‌ها به اعمال خشونت در حق غیر نظامیان تهیه کرده بود. به دنبال جنجالی که پس از این افشاگری در کنگره در گرفت، وزارت خارجه مجبور شد که فعالیت‌های تروریستی کنترها را علناً محکوم کند. سیبا، به کمیته‌های اطلاعاتی کنگره اطلاع داد که طبق اظهارات سران فعلی و سابق کنترها، و گواهان دیگر، کنترها در واقع «غیر نظامیان بی‌سلاح، از جمله کودکان را مورد تجاوز و شکنجه قرار داده و به قتل رسانده‌اند» و «گروهی از غیر نظامیان، منجمله‌زن‌ها و بچه‌ها را سوزانده، مثله کرده، کور گردانیده و

گردن زده اند.» اینان همان شورشیانی بودند که رونالد ریگان در آئینه معوج نمای زبان خویش آن‌ها را «رزمندگان آزادی» و «اخلاقی معادل نیاکان بنیادگذارها» می‌نامید. (شورشیان السالوادور، به موجب اعتقاد راسخ رئیس جمهور «آدم کش و تروریست» بودند.)

در کتابچه راهنمای سیا، که عنوان عملیات روانی در جنگ چریکی داشت، در مورد ظرافت‌هایی چون قتل سیاسی، باج‌گیری از شهروندان عادی، خشونت جمعی، آدم‌ربایی و انفجار ساختمانهای عمومی؛ آمده بود که به هنگام ورود به يك شهر «يك محکمه علنی برپا کنند» تا در آنجا بتوان با «سردادن شعار و هو کردن» ساندینیست‌ها و هوادارانشان را «سرافکننده تمسخر و تحقیر کرد». «در صورت لزوم... به سمت شهروندی که سعی در ترك شهر دارد تیراندازی شود»، چريك باید توضیح دهد که آن شخص «دشمن مردم است» که به ساندینیست‌ها اعلام خطر کرده و سپس «به اعمال کینه‌توزانه‌ای از قبیل تجاوز به عنف، غارت، ویرانگری، دستگیری، و غیره دست زده است.»

به کنترها توصیه شده بود برای مردم توضیح دهند که «مبارزه ما علیه اتباع نیست، بلکه ضد امیر یالیست‌های روس است.» این توضیح «همدلی روستاییان را تقویت می‌کند و آن‌ها بی‌درنگ از خود ما خواهند شد.» (حتی شخص ماثوم نمی‌توانست از این بهتر بگوید) به کارگران باید گفته می‌شد که «دولت کارخانه‌ها را می‌بندد» و به پزشکان اطلاع داده می‌شد که «پیراپزشکان کوبایی جای آن‌ها را خواهند گرفت.»

هنگامی که مردم مجالی پیدا کرده و قیام علیه دولت را آغاز کنند «باید جنایتکاران حرفه‌ای را به منظور اجرای کارهای دستچین شده‌ای مانند هدایت تظاهر کنندگان در جهت مقابله با دولت به قصد قیام و تیراندازی منجر به قتل يك یا چند نفر و پیدا کردن شهید راه آرمان اجیر کرد.» سایر مردم را باید «با چوب و چماق، میله‌های آهنی و پلاکارد، و در صورت امکان، سلاح‌های کوچک، که باید مخفیانه حمل کنند مسلح ساخت.» علاوه بر این، «گروه‌های ضربت مجهز به چاقو، تیغ، زنجیر، چماق و گرز» با دامنه‌دار شدن قیام، «باید آهسته آهسته پشت سر تظاهر کنندگان بی‌گناه و گول خورده، حرکت کنند.»

بالاخره، در بخشی موسوم به «استفاده گزینشی از خشونت برای تأثیر گذاری

تبلیغاتی» به دانشجویان کنترا اطلاع داده می شود که «خنثی کردن محتاطانه اهداف دستچین شده و برنامه ریزی شده، مانند قضات، پلیس و مقامات امنیتی دولت و سایرین امکان پذیر است.»

روی هم رفته، مفاد این کتابچه راهنما شبیه همان چیزهایی است که همواره در غرب به منزله طرح و مغز شویی کمونیستی تلقی می شد. این راهنما سرانجام برای دولت ریگان به شدت ناراحت کننده شد؛ زیرا با دکنک رسمی پیام ایالات متحده را دایر بر این که در پی سرنگونی دولت ساندینیست ها نیست، سوراخ سوراخ می کرد، هر چند که در آن اواخر هر کس که هنوز این پیام را باور داشت، به کلی از مرحله پرت افتاده بود.

کاخ سفید و پرزیدنت ریگان زبانشان را گاز گرفتند، بلکه برای این کتابچه راهنما توضیحی بتراشند: علنی شدن این راهنما فقط پیش نویس اولیه ای بود که با راهنمای توزیع شده تفاوت دارد؛ آن ها به دروغ گفتند کلمه «خنثی کردن» به معنای ترور نیست، و فقط بر کناری از قدرت معنی می دهد... نویسنده کتابچه هم یک «خودسر» دون پایه و غیر مسئول بوده است.

نه چندان دیر تر این راهنما، با تغییرات جزئی، بار دیگر در هندوراس به وسیله یک سازمان خصوصی آمریکایی یعنی مجله سرباز سر نوشت، توزیع شد.

شاید سیا کوشیده بود برای دانشجویان خود درسی عینی، از نوع مافیایی ارائه کند. در ژوئن ۱۹۸۳ دولت نیکار اگونه، ۳ عضو سفارت ایالات را که گفته می شد یکی از آن ها رئیس ایستگاه سیا در ماناگونه بود - اخراج و آنان را متهم کرد که جزئی از شبکه یک دستگاه براندازی اند، که ضمن عملیات دیگر قصد قتل میگل دسکو تو، وزیر خارجه را داشته اند. وسیله مورد نظر برای این ترور قرار بود یک بطری لیکور بندیکیان، حاوی تالیوم باشد، که سمی است تقریباً غیر قابل تشخیص در بدن انسان. دولت نیکار اگونه در یک کنفرانس مطبوعاتی مدارکی عرضه نمود که شامل عکس ها و نوارهای ویدیویی دیپلمات های آمریکایی با بعضی از مقامات نیکار اگونه می شد، که وانمود کرده بودند، با این توطئه همدستی می کنند؛ ضمناً فتو کیبی پیام های استراق سمع شده سیا نیز ارائه گردید.

دو ماه بعد، دولت نیکار اگونه اتهام توطئه‌ای دیگر برای سوء قصد به جان دسکو تو (که ضمناً کشیش کلیسای کاتولیک رومی هم هست) و دو مقام سان‌دینیست را مطرح کرد. علیه یک مأمور سیا به نام مایک تاك^۱ به اتهام طراحی این توطئه خاص، اقامه دعوی شد.

بنا به اظهار یکی از مشارکین، در ماه ژوئن بعد، سیا یک تیم قتل کنترا را از هندوراس به ماناگونه فرستاد تا ترتیب خلاصی از هر ۹ فرمانده رهبری ملی سان‌دینیست‌ها را یکجا به وسیله منفجر کردن ساختمانی که در آن جمع می‌شدند، بدهد. این تیم توانست خود را به ماناگونه برساند، اما مواد منفجره به موقع نرسید و نقشه لغو شد. پروردگار و نبرد برای صلح وجه مشترکی دارند: هر دو از راههای اسرار آمیزی حرکت می‌کنند. اگر جزوه راهنمای چریکی سیا ابزارهایی بخش چندان غریبی نبود، کتاب مضحک این سازمان قطعاً چنین بود. کتابچه ۱۶ صفحه‌ای راهنمای عملی رزمندگان آزادی به کنترا داده شد تا بین مردم نیکار اگونه توزیع شود. در ۴۰ تصویر کتاب به خواننده نشان داده می‌شد که چگونه «نیکار اگونه را از ستم و نکبت» به وسیله «یک رشته تکنیک‌های مفید خرابکاری آزاد سازند». از جمله این تکنیک‌ها: با استفاده از اسفنج توالت‌ها را از کار بیندازید... کابل‌های برق را پاره کنید... توی باک‌های بنزین خاک بریزید... در خیابان‌ها و جاده‌ها میخ بپاشید... صندلی‌های خودروها را جر بدهید یا ببرید... درخت‌ها را قطع کنید تا جاده‌ها بند بیایند... تلفن بزیند و به دروغ جا در هتل‌ها رزرو کنید و خبرهای کذب آتش‌سوزی و جنایت بدهید... ارزاق را از دولت بنزدید و احتکار کنید... چراغ‌های برق را روشن و شیر آب را باز بگذارید... محمولات پستی را از صندوق‌های پست سرعت کنید... دیر سر کار بروید... تمارض کنید... جریان برق را قطع نمایید... لامپ‌های خیابان‌ها را بشکنید... کتاب‌ها را پاره کنید... شایعه سازی کنید... تلفنی رؤسا و مقامات را تهدید کنید...

حداقل تا اواسط دهه ۱۹۸۰ توجیه رسمی اصلی خصومت آمریکا با دولت

ساندینیست‌ها، دست کم توجیهی که بیش از همه مطرح می‌شد، این بود که مقدار معتناهی از تدارکات نظامی برای شورشیان السالوادور از نیکار اگونه فرستاده می‌شود. (این امر که در همان هنگام ایالات متحده دولت السالوادور را به مقدار زیاد مسلح می‌ساخت و دولت السالوادور به کنتراها کمک می‌رساند، در معادله واشینگتن جای نداشت.) در فصل مربوط به السالوادور خواهیم دید که واشینگتن چقدر از بابت ارائه مدارک در اثبات اتهام، در مضیقه بود. هر مقدار تدارکات سازمان یافته برای عملیات، به هر میزان که بوده باشد، ظاهر آدر اوایل سال ۱۹۸۱ پایان گرفته بود. در ژانویه همان سال یکی از وزرای کابینه السالوادور اعلام داشت که دولت نیکار اگونه دیگر اجازه استفاده از قلمرو خود را برای حمل و نقل اسلحه نمی‌دهد. چند هفته بعد، دولت ساندینیست، که از تعلیق کمک‌های اقتصادی ایالات متحده نگران شده بود، به چریک‌های السالوادور فشار آورد تا در صدد حل سیاسی مسأله برآیند (در سالهای بعد هم ساندینیست‌ها درخواست‌های مشابهی کردند.) و در ماه مارس، طی نشستی با حضور ویلیام کیسی رئیس سیا و دیگران، در مرکز این سازمان قطع عملیات تدارکاتی تأیید شد.

دیوید مک‌مایکل^۱ که از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ در مقام تحلیلگر رویدادهای نظامی و سیاسی در آمریکای مرکزی، با سیا همکاری می‌کرد، در یک جلسه چندجانبه به منظور بحث راجع به طرح‌های سیا برای حمایت از کنتراها شرکت جست. او درباره این جلسه می‌گوید که «گرچه هدف اعلام شده منع ارسال اسلحه به السالوادور بود، تقریباً از قاچاق سلاح هیچ صحبتی نشد... من از این موضوع تا چند ماه بعد سر در نیاوردم، تا بالاخره مثل همه پی بردم که منع ارسال اسلحه به هیچ وجه هدفی جدی نبوده است.»

این عضو سابق سیا گفت که به حساس‌ترین اطلاعات پنهانی مربوط به نیکار اگونه از جمله حمل جنگ افزار به السالوادور دسترسی داشته، و بر همین مبنای نتیجه گرفت که «دولت و سیا به طور منظم مداخله نیکار اگونه در تأمین اسلحه برای چریک‌های السالوادور را سوء تعبیر می‌کردند تا مساعی خودشان به قصد سرنگونی دولت نیکار اگونه را توجیه کنند.»

برای مردی که ۱۰ سال در مقام افسر سپاه تفنگداران دریایی ایالات متحده و ۴ سال در منصب کارشناس ضد شورش در آسیای جنوبی، به علاوه مأموریت موقت در سیا خدمت کرده بود، تفکر سیاسی دیوید مک مایکل راجع به سیاست خارجی ایالات متحده در آمریکای لاتین، به قلمرویی غریب وارد شد.

کنترل در دست ما است و نمی خواهیم آن را از کف بدهیم. پس ایدئولوژی کمونیسم ستیزی توجیه عقلایی پیدا می کند، اگر چه اصرار بر ادامه آن بیماری زاست. آن وقت يك نسل كامل از افرادی در دستگاه سیاست خارجی پرورده و کارشناس منطقه می شوند که به مدت ۲۵ سال همین که از خواب بیدار شوند، خواهند گفت: «همین امروز حساب آن کاستروی حرامزاده را می رسمیم».

عجز ایالات متحده در نشان دادن رد مشهود نیکار اگونه در السالوادور ظاهراً [سرهنگ. م] اولیور نورث همه جا حاضر را بر آن داشت که تلاش کند و ردیهای کاذب در این سرزمین باقی بگذارد. در سال ۱۹۸۸، خوزه بلانديون^۱، از مشاوران نزدیک فرمانده دفاعی، و فرمانروای دو فاکتوی پاناما، ژنرال مانوئل نوریگا^۲، اظهار کرد که نورث طرح عملیاتی سری را در همان سال ریخت که بر اساس آن از پاناما خواسته می شد تا مقادیر فراوان جنگ افزار و خودروهای ساخت بلوک شوروی تدارک ببیند، به نحوی که بتوان آن ها را در السالوادور کشف و به دروغ با نیکار اگونه مرتبط کرد. دو روز پس از انتشار مقاله ای در نیویورک تایمز درباره فعالیت های غیر قانونی نوریگا، این طرح با تصرف يك کشتی حامل ملزومات نظامی به وسیله مقام های پانامایی نقش بر آب شد.

توضیح شماره ۲ و اشینگتن در مورد خط مشی آمریکا مبتنی بر این بود که ظاهراً نیکار اگونه برای کشورهای آمریکای مرکزی - نه تنها پایگاه های واقع در هندوراس، که تحریکات روزانه و حساب شده بود - بلکه خود هندوراس و کشورهای پیرامون خطر نظامی شمرده می شود. این استدلال مثل تکیه دادن به يك نی باریک بود، زیرا نیکار اگونه عملاً نیروی هوایی نداشت (و حمله به هر کس، بدون پوشش هوایی خودکشی بود)، و

حتی نیروی دریایی اش از این هم ضعیف تر بود و تانک‌های نیکاراگوئه به هیچ وجه مناسب حمله به خاک هندوراس نبود. از این گذشته ساندینیست‌ها برای چنین تهاجمی دلیل عاقلانه نداشتند. جای پرسش است که آیا اعضای وزارت خارجه آمریکا خودشان هم به اندازه همسایگان فرضی هدف، این حرف‌ها را باور می‌کردند یا نه؟ در یک کنفرانس مطبوعاتی منعقد در کستاریکا، در سال ۱۹۸۵، آرماندو وارگاس، وزیر اطلاع‌رسانی کستاریکا، شادمانه گفت: «اینجا هیچ کس واقعاً انتظار حمله نیکاراگوئه به ما را ندارد». و مانوئل گامرو^۱ سردبیر تیمپو^۲، یکی از روزنامه‌های پرخواننده هندوراس نیز گفت: «در هندوراس هم کسی انتظار ندارد».

در روزهای دیگر دلایل دیگر در فشار گذاشتن ساندینیست‌ها را نیز به ما گفتند. این دلایل می‌توانست حفاظت از کانال پاناما باشد (کذا) یا «استفاده آزادانه از خطوط دریایی در حوضه کارائیب و خلیج مکزیک». (ادعای وجود خطر در خطوط دریایی را واشینگتن در هر نقطه از دنیا طی ۴۰ سال مطرح کرده، اما حتی یک بار چنین خطری تحقق نیافته بود.) یا خطر تبدیل گشتن به یک «کوبای دیگر» و یا مبدل شدن به «سریل بلوک شوروی» در منطقه. این هشدارها با ارائه تصاویری مستدل می‌شد. نمایش عکس‌های هوایی از نیکاراگوئه، که «پادگان‌های نظامی به سبک کوبایی»، میدان تمرینات جسمانی به سبک شوروی، با میله‌های زنجیره‌ای و سایر تجهیزات تمرینی نیروها، و مسیر دویدن و پرش، و بدتر از همه یک پادگان ساندینیستی «که ساختمان‌های مستطیل شکل مانند آن‌هایی که در کوبا دیده‌ایم». بگذارد این کاستریست‌های مکار ساختمان‌های مستطیل بسازند.

پاتریک بوکانن^۳ مدیر ارتباطات ریگان، به تأکید می‌گفت: «مطلب استراتژیک خیلی ساده است، چه کسی بیشتر آمریکای مرکزی را می‌خواهد. غرب یا پیمان ورشو؟»

فیدل کاسترو هیچ تردید نمی‌کرد. او حداقل دوبار با الحن محکم سر خوردگی

1. Manuel Gamero

2. Tiempo

3. Patrick Buchanan

خود از اتحاد شوروی را به سبب عدم کمک کافی این کشور به نیکار اگونه و واکنش ضعیف و نامصممانه شوروی به فشارهای آمریکا بر دولت نیکار اگونه، حتی پس از آسیب دیدن يك کشتی روسی به وسیله مین های سیاه، ابراز کرد. رهبر کوبا در مراسم خاکسپاری چرننکو رهبر شوروی، در مارس ۱۹۸۵ حاضر نشد و دفتر یادبود و تسلیت او در سفارت شوروی در هاوانا را ظاهرآ به منظور تثبیت ناخشنودی خویش از خط مشی شوروی، امضا نکرد. یکی از دیپلمات های شوروی چنین پاسخی داد: «ما علناً برای بهبود روابط با رقیب خودمان اولویت قائلیم. ما باید با ایالات متحده توازن برقرار کنیم، بنابراین طبیعتاً [به کوبایی ها] خواهیم گفت آرام باشید، ما علاقه ای به شدت بخشیدن به اوضاع در آنگولا و نیکار اگونه نداریم».

گاردین لندن گزارش کرد: «در میان اندیشه ورزان و مؤسسات آکادمیک مسکو، که محل بحث درباره خط مشی شوروی در قبال آمریکای لاتین است، بر گفت و شنود و مذاکره تأکید می شود، و اگر شوروی در يك امر با ایالات متحده هم عقیده باشد، این است که نباید [کوبای دیگری] به وجود آید». که اشاره ای بود به بار سنگین اقتصادی و سیاسی تحمیل شده کوبا بر دوش مسکو در طی سال های متمادی.

اولیور نورث هیچ شك نداشت که چه کسی بیشتر خواهان آمریکای مرکزی است. این سرهنگ دوم به یکی از کمک دهندگان شخصی آمریکایی به کنتراها گفت: «روسیه هرگز برای نجات نیکار اگونه از دست ما قدم بر نخواهد داشت.» لهستان هم تردید نداشت. این عضو پیمان ورشو نیز، مانند چین کمونیست، به کنتراها اسلحه می فروخت. در سال ۱۹۸۷، میخائیل گورباچف، رهبر شوروی پیشنهاد کرد در صورت توقف پشتیبانی نظامی ایالات متحده از کنتراها، شوروی هم کمک نظامی به نیکار اگونه را قطع کند. ریگان تصدیق کرد که گورباچف این موضوع را با او در میان گذاشته بود، اما نشانه ای دال بر پیگیری مطلب از طرف رئیس جمهور آمریکا وجود ندارد.

در ژانویه ۱۹۸۳، گروه موسوم به کوتادورا^۱ مرکب از مکزیک، پاناما، کلمبیا و

وزن و ثلا، جلسات ادواری خود را به منظور آرام کردن آب‌های متلاطم آمریکای مرکزی آغاز کرد. این کشورها از همان ابتدای کار این ایده را که منازعات در منطقه را می‌توان با باید به منزله جزئی از بر خورد شرق و غرب شمرد، نفی، و با تمامی کشورهای ذیدخل، از جمله ایالات متحده ریزی کردند. این مباحثات پیچیده و طولانی سرانجام معاهده‌ای ۲۱ ماده‌ای به بار آورد که شامل موضوعات دامنه‌دار می‌شد: جنگ داخلی، مداخله خارجی، انتخابات، و حقوق بشر. واشینگتن، که قرار نبود خود از امضا کنندگان باشد، اما به وضوح از عوارض و پیامدهای معاهده جدا نشدنی بود، به نیکار اگوئه فشار آورد تا آن را امضا کند. بعضاً برای مصرف داخلی، از جمله حمایت‌کننده از سیاست نیکار اگوئه‌ای دولت آمریکا و انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۴. و تا اندازه‌ای برای آن که بتواند با ابراز این که می‌خواهد نیکار اگوئه را به یک دموکراسی مبدل سازد و «صنوبر انقلاب» را متوقف کند، به آن کشور سخمه‌هایی بزند.

آنگاه، در ۷ سپتامبر ۱۹۸۴، واشینگتن با نهایت حیرت دید که نیکار اگوئه قصد خود را برای امضای معاهده اعلام کرد. تا این لحظه، ایالات متحده انتقاد علنی از مفاد معاهده نکرده بود، اما واشینگتن بی‌درنگ در آن موارد غلطی یافت و خواهان تغییراتی شد. وزارت خارجه اعلام کرد که گروه کوتنادورا «قصد از این [سند معاهده] را خاتمه جریان نمی‌داند»، اما یکی از دیپلمات‌های بلندپایه یکی از کشورهای کوتنادورا تأکید ورزید که «همه از اول این سند را سند نهایی می‌دانستند»، همان‌گونه که نمایندگان ایالات متحده چنین می‌دانستند.

چیزی که واشینگتن را از بابت این معاهده مشوش می‌کرد، مصوبات مربوط به خروج هر کشور از کلیه پایگاه‌های نظامی در خارج، محدودیت پرسنل نظامی خارجی، تسلیحات و تمرینات نظامی؛ و ممنوعیت کمک به نیروهای شورشی بود که قصد سرنگونی دولتی را دارند. این سند کافی بود تا کار هر قدرت مداخله‌گری را کساد کند. ایالات متحده از ابراز رضایت نسبت به این توافق خودداری کرد. مایکل بارنز^۱ جمهوری‌خواه، رئیس کمیته فرعی امور خارجه سنادر نیمکره غربی، اظهار داشت:

1. Michael Barnes

«ایرادات دولت به این معاهده اعتقاد مبرار اسخ تر می کند که دولت هرگز به حل مسأله از راه مذاکره، علاقه ای نداشته است.»

بعد از اعلام نیت ماناگوئه، مقام های وزارت خارجه آمریکا اذعان کردند که از آن نگرانند که «مبادا مساعی دولت در ترسیم چهره ساندینیست ها به عنوان منشأ اصلی تشنج در آمریکای مرکزی، بی اثر شود». بعضی از مقام ها استدلال می کردند که برنامه سفر دانیل اورتگا^۱ رهبر ساندینیست ها به لس آنجلس «به عنوان بخشی از مجازات اورتگا و ساندینیست ها به دلیل پذیرفتن پیشنهاد صلح کوتتا دورا نباید قبول شود». به تمایل نیکار اگونه برای امضای معاهده، بر چسب «ترفند تبلیغاتی» زده شد.

یک ماه بعد، در سندی از شورای امنیت ملی آمد که ایالات متحده با توسل به لابی های گسترده از کار بست معاهده به صورتی که نوشته شده بود «به طور مؤثر جلوگیری» کرده است.

در ظرف ۳ سال بعدی، دولت ریگان با موفقیت در پی عقیم گذاشتن گفتگوهای گروه کوتتا دورا بود، زیرا این گفتگوها موجب بغرنج شدن تلاش های دولت در جلب موافقت کنگره برای تأمین پول و همچنین سعی در نیل به هدف اصلی دولت، یعنی براندازی دولت نیکار اگونه می شد.

جان پوین د کستر مشاور امنیت ملی، به ژنرال مانوئل نوریگا مرد نیر و مند پاناما فهماند که ایالات متحده از نقش پاناما در فرایند کوتتا دورا اخشنود نیست و به نوریگا پیشنهاد کناره گیری از قدرت کرد. با خودداری نوریگا، ایالات متحده، کمک اقتصادی ۴۰ میلیون دلاری به پاناما را قطع کرد. سپس، در ماه ژوئن ۱۹۸۶، مقام های رسمی واشینگتن راجع به دست داشتن نوریگا در قاچاق مواد مخدر و پولشویی به روزنامه نگاران اطلاعاتی دادند. بدین ترتیب یکی از همدستان سیا که موقعیت خوبی داشت ناگهان به دشمن شماره یک ایالات متحده مبدل گشت. (همین طور، در سال ۱۹۸۵، هنگامی که روبرتو سوازو^۲ رئیس جمهور هندوراس جلو محموله کمک به کنترل را گرفت، ایالات متحده برنامه کمک خود به هندوراس را متوقف کرد و چیزهایی درباره کارهای سوازو

نوشت و درز داد.)

در فوریه ۱۹۸۶، ایالات متحده، مکزیک را - که در کنار پاناما عضو فعال گروه کونتادورا بود - تهدید کرد چنانچه آن کشور بخواهد از طرف گروه کونتادورا در کنگره آمریکا لابی کند، دولت آمریکا در انتخابات قریب الوقوع مکزیک از اویوزیسیون حزب اقدام ملی (P.A.N) پشتیبانی خواهد کرد. کارل چنل^۱ از بازیگران محکومیت گرفته «کنتر اگیت» بعدها به نمایندگان پان (P.A.N) گفت که اگر از کنترها حمایت کنند، ریگان هم به آنها کمک خواهد کرد. مقام های دولتی، در اقدامی فوق العاده غیر عادی، در ماه مه به کنگره مراجعه و دولت مکزیک را به فساد، قاچاق مواد مخدر و سوء مدیریت اقتصادی متهم کردند.

در ماه اوت ۱۹۸۷، به ابتکار اسکار آریاس^۲، رئیس جمهور کستاریکا، «موافقت نامه صلح آمریکای مرکزی» به منزله جایگزین فرآیند ناموفق کونتادورا، به امضای السالوادور، هندوراس، گواتمالا، نیکاراگوئه و کستاریکا رسید. مفاد اصلی این سند درباره مداخله نظامی خارجی شبیه همان روایت های مختلف کونتادورا بود. ولی دولت ریگان همچنان دل در گرو پیروزی نظامی داشت. به گفته مقام های پیشین، عده ای در دولت آمریکا خواهان شکست گفتگوهای صلح منعقد شده به موجب طرح آریاس بودند. جنگ در نیکاراگوئه ادامه یافت.

استدلالی که حکومت ریگان در سال های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ بیش از همه در توجیه اکراه خود از پذیرش توافق با کونتادورا مطرح می کرد، این بود که نیکاراگوئه حاضر نیست انتخاباتی حقیقی را که در معاهده پیش بینی شده بود، برگزار کند. واشینگتن انتخابات نوامبر ۱۹۸۴ را که طی آن ساندینیست ها دو بریک پیروز شدند «قلابی» خواند. این انتخابات برای همه احزاب و نامزدها آزاد بود و هیچ گزارشی از تقلب در رأی گیری و حتی اتهام جدی از تقلب واصل نشد. ۴۰۰ خارجی، از ۴۰ کشور دنیا بر انتخابات نظارت داشتند و در روز برگزاری، واشینگتن پست گزارش کرد:

حتی دیپلمات های ایالات متحده در اینجا، اذعان دارند که ساندینیست ها به

1. Carl Channell

2. Oscar Arias

عقاید سیاسی طیفی گسترده، از جمله عده‌ای که منتقد سرسخت دولت بودند، اجازه ابراز داده‌اند. سان‌دینیست‌ها سان‌سورلاپرنسا^۱ تنها روزنامه مخالف را، از ابتدای مبارزات انتخاباتی کمتر کرده‌اند و تلویزیون و رادیوی دولتی به احزاب کوچک اما پرمیاهو وقت - البته محدود - بیان نظر اتشان را داده‌اند.

انتقاد و آشینگن از انتخابات بر تحریم این انتخابات از جانب اتحاد هماهنگی دموکراتیک (D.C.A)، ائتلافی مهم از گروه‌های اوبوژیسیون به زعامت آرتورو خوزه کروز^۲ متمرکز بود. کروز و پیروانش چند بار که بین مردم ظاهر شدند مورد ضرب و جرح جمعیت واقع شدند و یک بار گفته شد که بسیاری از این معترضین را با خودروهایی دولتی به میدان آورده بودند. روشن نیست که آیا سان‌دینیست‌ها عمدتاً قصد آزار و اذیاء کروز و دل‌سرد کردن او از شرکت در مبارزه انتخاباتی را داشتند یا نه؛ اما واضح است که دولت با کنار گذاشتن دی.سی. آ بیشتر متضرر می‌شد تا منتفع. در هر صورت، چنین پیداست که ایجاد مزاحمت جدی کوتاه مدت بوده و مانعی در راه مبارزه کروز به حساب نمی‌آمد. اعتراض مستمر دی.سی. آ این بود که وقت کافی برای مبارزات انتخاباتی داده نشده بود.

وقایع نگاری حوادث به قرار زیر است: روز ۲۱ فوریه اعلام شد که تاریخ برگزاری انتخابات ۴ نوامبر است؛ در ماه مه، روز ۲۵ ژوئیه برای ثبت نام احزاب و نامزدها تعیین شد، که ۷ حزب در همان موعد مراجعه کردند: سان‌دینیست‌ها، ۳ حزب که در سمت چپ‌تر و ۳ حزب که در طرف راست قرار داشتند. دی.سی. آ از مراجعه و ثبت نام خودداری و کروز اعلام کرد که در انتخابات شرکت نخواهد جست مگر آنکه دولت با کنترها وارد گفت و شنود شود؛ پنداری کنترها غیر تمندانه از مدت‌ها پیش خواستار گفتگو بوده‌اند و دولت پاسخ‌رد داده است. دی.سی. آ ۳ هفته بعد این تقاضا را پس گرفت و علت آن را چنین ذکر کرد که کنترها به او گفته‌اند به هر توافقی که بین حزب و دولت حاصل شود، تن در خواهد داد. باید یاد آور شد که عدم ثبت نام، پیش از وقوع هر گونه آزار و اذیاء روی داده بود. این بار، کروز بهانه آورد که طی مدت ۵ سال دولت، مردم را بیش از آن شستشوی مغزی کرده است که مخالفان شانس داشته باشند؛ بهانه‌ای که هر

اوپوزیسیونی در هر جای دنیا می تواند با درجه ای معتنا به از قابلیت قبول بیاورد.

روز بعد از اتمام ثبت نام، چند تن از یاران کروز با دولت دیدار و درخواست تمدید مهلت کردند؛ شاید این اقدام نشانه ای از شکاف در دی. سی. سی. آ بود. ساندینیست ها نخست پذیرفتند، اما در ۲۲ سپتامبر اعلام داشتند که موعد ثبت نام تا اول اکتبر تمدید می شود. باز هم دی. سی. سی. آ مراجعه نکرد و گفت تاریخ انتخابات باید از نوامبر به ژانویه به تعویق افتد. ساندینیست ها ظنین شدند و آشکارا گفتند که دی. سی. سی. آ می داند در هر صورت بازنده خواهد شد و به تحریک ایالات متحده در انتخابات غایب خواهد بود تا تمامی جریان رازیر سؤال ببرد. در ماه اوت، برخی از حامیان کروز گفته بودند که امیدوارند «انتخابات را بی اعتبار و ساندینیست ها را مجبور به دادن امتیاز کنند.» این عده اعلام داشتند: «چیزی که واقعا لازم داریم، زندانی شدن آرتورو است.»

یکی از علایم اشتباه نشدنی دست داشتن سیا، رپرتاژ آگهی های تمام صفحه ای در روزنامه های ونزوئلا، کستاریکا، و پاناما در ماه اوت بود. در این آگهی ها که سازمانی موهوم، به نام «دوستان توماس بورگه» امضا کرده بود، تلاش می شد با تبلیغ بورگه در مقابل دانیل اورتگا، که کاندیدای ساندینیست ها بود، بین آن ها تفرقه بیندازند. در این آگهی اعلام می شد: «نه اورتگا، نه کروز!»

در تمام این مدت، دی. سی. سی. آ پیاپی درخواست هایی در مورد روال برگزاری انتخابات، به عنوان بهای مشارکت خود مطرح می کرد. دولت، بر طبق هر معیار معقول روابط قدرت، خود را انعطاف پذیر نشان داد. در ۲۱ سپتامبر، نیویورک تایمز خبر داد که از اوپوزیسیون گزارش می رسد که ساندینیست ها امتیازات قابل توجهی داده اند و تنها پیشنهاد مهم باقی مانده، تعویق انتخابات تا ژانویه است. دی. سی. سی. آ می گفت که این تعویق حایز اهمیت است، زیرا تا هنگامی که درباره بعضی امور توافق نشود، مبارزات انتخاباتی را نمی توان به نحو مقتضی شروع کرد. موضع دولت این بود، در صورتی با تعویق - امتیازی بزرگ و نامتناسب - موافقت خواهد کرد که دی. سی. سی. آ ترتیب آتش بس [بین دولت] با کنتراها را بدهد. حزب پاسخ داد که قدرت انجام چنین کاری را ندارد، و مذاکرات در تمام مدت ماه اکتبر، با گزارش های متناقضی که از جریان آن می رسید، آن قدر ادامه یافت، تا بالاخره زمان به سر آمد.

ایالات متحده، چنانچه به آزمودن بایبندی ساندینیست‌ها به چیزی که واشینگتن آن را انتخابات آزاد می‌خواند، علاقه‌ای داشت، مسلماً می‌توانست ترتیب آتش بس را بدهد. در پرتو افشاگری ۲ هفته بعد نیویورک تایمز، علاقه ایالات متحده به چنین کاری پرسش برانگیز می‌شود:

دولت ریگان که علناً از انتخاب ۴ نوامبر نیکاراگوئه به عنوان «قلای» انتقاد می‌کند، در خفا از بیم این که شرکت کاندیدای اصلی لوپوزیسیون به جریان انتخابات مشروعیت دهد، با شرکت او مخالفت دلرد.

از ماه مه، که سیاست آمریکا در قبال انتخابات شکل گرفت، به گفته مقام‌های این کشور، دولت آمریکا می‌خواست آرتورو خوزه کروز کاندیدای معارضان در رقابت ولرد نشود، یا اگر شد، با ادعای نامنصفانه بودن شرایط، قبل از انتخابات، انصراف دهد.

یکی از این مقام‌ها گفت، «دولت هرگز رضایت نمی‌داد که کروز در رقابت باقی بماند، زیرا در آن صورت ساندینیست‌ها به طور موجه می‌توانستند مدعی شوند که انتخابات مشروع است، و مخالفت ایالات متحده با دولت نیکاراگوئه را بسیار مشکل‌تر کنند».

چندین مقام دولتی آمریکا که با فعالیت‌های این دولت در نیکاراگوئه آشنایی دارند گفتند که سازمان مرکزی اطلاعات [سیا. م.] با بعضی از حامیان آقای کروز همکاری کرده تا آنها از هر گونه توافق احتمالی برای شرکت او در انتخابات قطعاً جلوگیری کنند.

چند روز پیش از تاریخ برگزاری انتخابات، برخی از احزاب دست راستی شرکت‌کننده مدعی شدند که دیپلمات‌های آمریکایی به آن‌ها برای خروج از رقابت فشار آورده‌اند. یکی از این‌ها، یعنی حزب لیبرال مستقل، قبلاً انصراف خود را اعلام کرده بود. نیویورک تایمز که نقشه خرابکاری دولت آمریکا در انتخابات - طرحی را که بر حول کروز متمرکز بود - بر ملا و خبر فشار بر احزاب برای انصراف از مشارکت را منتشر کرده بود، پس از انجام انتخابات، به نحوی غیر قابل توضیح، سر مقاله‌ای چاپ کرد، که در قسمتی از آن چنین آمده بود:

فقط ساده لوحان باور می کنند که انتخابات یکشنبه در نیکاراگوئه دموکراتیک و یا دلیل حقانیت ساندینیست ها است... ساندینیست ها اثبات قلابی بودن انتخاباتشان را تسهیل کردند. اقدام تعیین کننده آن ها قطع مذاکرات با آرتورو کروز، مخالف دموکرات آنها بود که شرکتش در انتخابات می توانست به این رقابت اعتبار بیشتری بدهد... لوپوزیسیون... سرانجام به چهار حزب کوچک دست چپی و جناح هایی از احزاب سنتی تقلیل پیدا کرد. با وجود این، ۵ سال بعد از حکومت بلامنازع، به نظر می رسد که ساندینیست ها کمتر از دو سوم آراء را به دست آورده اند.

سفیر آمریکا در کستاریکا، نیکاراگوئه ساندینیست را به «یک تکه گوشت گندیده» تشبیه کرد که «حشرات را جذب می کند». پرزیدنت ریگان این کشور را «طوبله توتالیتری» نامید و تأکید کرد که مردم نیکاراگوئه بیشتر از سیاهان آفریقای جنوبی زیر ستم هستند.

اعضای کمیته آمریکای مرکزی کیسینجر نظر دادند که نیکاراگوئه در زیر حکومت ساندینیست ها بدتر یا خیلی بدتر از نیکاراگوئه زمان سوموزاست. هنری کیسینجر معتقد بود که این کشور بدتر از آلمان نازی است. ریگان نیز با او هم عقیده بود. وی بالای کنترها را با مقاومت بریتانیا در برابر آلمان در جنگ دوم جهانی مقایسه می کرد.

راین اسمیت، رئیس سابق دفتر حفاظت منافع ایالات متحده در هاوانا، می گفت: «فعالاً آمریکای مرکزی بر سیاست خارجی آمریکا همان تأثیر ماه بدر بر آدم های گرگ نما را می گذارد.»

نفرت به اندازه ای خوره وار و بی امان بود که کیسینجر در خواست احضار سفیر آمریکا در نیکاراگوئه را کرد، صرفاً به این علت که سفیر در گزارش خود نوشته بود دولت ساندینیست «در زمینه های آموزشی کاملاً خوب عمل می کند». و بعد از ویرانی های هولناک ناشی از توفان خوان^۱ در نیکاراگوئه، در اکتبر ۱۹۸۸، دولت ریگان از ارسال

هرگونه کمکی خوداری کرد و به سازمان‌های خصوصی آمریکا هم اجازه چنین اقدامی نداد.

وزارت خارجه چنان اشتیاقی به مطرود کردن بین‌المللی ساندینیست‌ها داشت که به دنیا اعلام کرد نیکاراگوئه مواد مخدر صادر می‌کند، یهود ستیز است و چریک‌های برزیلی را تعلیم می‌دهد. هنگامی که سیازیر فشار قرار گرفت تا درباره اتهام مواد مخدر نیکاراگوئه ارائه دلیل کند، از تأیید ادعای وزارت خارجه خودداری ورزید.

الکساندر هیگ، وزیر خارجه عکسی از آتش گرفتن غلات را به عنوان نمونه‌ای از «اقدام‌های سبعانه نسل‌کشی دولت نیکاراگوئه» علیه سرخ‌پوستان میسکیتو^۱ یادآور شد. بعدها دانستیم که این عکس متعلق به سال ۱۹۷۸، یعنی دوران سوموزاست.

نفرتی با این ابعاد می‌بایست نهادینه شود. از همین رو در سال ۱۹۸۳، دفتر دیپلماسی آشکار، به شکل صوری در وزارت خارجه، اما عملاً به مثابه بازوی شورای امنیت ملی، تأسیس شد. یک مقام آمریکایی این دفتر (O.P.D) را «عملیات عظیم روانی از نوع عملکرد نظامی به منظور نفوذ بر جمعیت در قلمروی ممنوع یا متخاصم» توصیف کرد. اما در این مورد، هدف نفوس آمریکا بود. معاون این دفتر، سرهنگ دانیل جاکوب ویتز^۲، متخصص عملیات روانی، مبارزه رسانه‌ای را در مارس ۱۹۸۵ یک سند راهبردی «محرمانه - حساس» توصیف کرد: «موضوع کلی: رزمندگان آزادی نیکاراگوئه (ران = N.F.F) در سنت آمریکایی مبارزان آزادی خواه‌اند و ساندینیست‌ها شرّ شمرده می‌شوند.»

در خط‌موتناژ فریب‌اطلاعاتی O.P.D، ماشین خیالات اولیور نورث همیشه فعال نیز داستان می‌پرداخت که نیکاراگوئه با «ارتباط ایرانی» (که نباید آن را با ارتباط واقعی نورث - ایران، که بعدها به آن پی بردیم، اشتباه کرد) سلاح‌های شیمیایی به دست می‌آورد، «میگ‌های شوروی در نیکاراگوئه» اند، ساندینیست‌ها ۵۰ زندانی سیاسی را قتل عام کرده‌اند... و ادعاهایی دیگر، که حداکثر می‌توان آن‌ها را گمراه‌کننده خواند.

نظرات و داستان‌های «خبری» تهیه شده به وسیله کارکنان O.P.D یا طرف‌های

قرار دادش با امضای رهبران کنترا یا محققان به سختی مستقل در رسانه های بزرگ به انتشار رسانده می شد تا وانمود شود که ادعاهای کاخ سفید موثق هستند، و در عین حال مطالب دیگر میان هزاران کتابخانه دانشگاهی، دانشکده ها، سر مقاله نویسان و سازمانهای مذهبی توزیع می شد. بدین منظور کارشناسان روابط عمومی بخش خصوصی، گروه های ذینفوذ و اندیشه ورزان نیز به خدمت گرفته می شدند و مقادیر کلانی از پول های مالیات دهندگان برای پیشبرد برنامه O.P.D پرداخت می شد. طبق برآورد خود O.P.D، کارهای این دستگاه تغییراتی چشمگیر در عقاید کنگره ایجاد کرد، و از آن میان سبب شد تا مجلس در ماه ژوئن ۱۹۸۶، ۱۰۰ میلیون دلار کمک به کنتراها را تصویب کند.

نامعقول نیست اگر پیرسیم ساندینیست ها چه کرده بودند که جای ایالات متحده روی این سیاره تنگ شده بود. دیوید مک مایکل نظر می دهد که بهانه جنگ بین دو کشور وجود نداشت:

موردی از قتل شهروندان ایالات متحده در میان نبود. هیچ درایی ایالات متحده بدون فراگرد مقتضی یا پرداخت غرامت مصادره نشده بود. این مردم به قدری عقب مانده اند که حتی زحمت کشتن هیچ کشیش یا راهبه آمریکایی را به خود ندادند. اکنون هر کشور نیم بندی در دنیا می تواند چنین کاری بکند، اما ظاهرآ به فکر ساندینیست ها هم خطور نکرد.

اما بلایی که ایالات متحده بر سر انقلاب نیکار آگوهه آورد، روشن تر است. تغییر دادن جامعه نیکار آگوهه، حتی به حال خود گذاشتن آن، کاری بس دشوار می بود. ساندینیست ها کشوری با فقر نکبت بار و عقب مانده از هر جهت (می گویند در سراسر نیکار آگوهه فقط دو آسانسور وجود داشت)، و با یک میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار بدهی خارجی، که بازپرداختش را قبول کردند (به استثنای پولی که از بابت تحویل اسلحه به سوموزا به اسرائیل و آرژانتین مقروض بودند) به ارث بردند.

آنگاه نوبت ضربات آمریکا بر بیکر تجارت و اعتبارات خارجی، صنایع و کشاورزی، و جنگی رسید که دولت نیکار آگوهه را ناچار کرد تا مدام سهمی افزونتر از بودجه ملی را به آن اختصاص دهد و بخشی از نیروی کار خود را معطوف جنگ و امنیت کند. در سال ۱۹۸۰، نیمی از بودجه به آموزش و بهداشت تخصیص داشت و مصارف

ارتش به ۱۸ درصد می‌رسید. در سال ۱۹۸۷، مساعی نظامی بیش از نیمی از بودجه را می‌بلعید و سهم آموزش و بهداشت کمتر از ۲۰ درصد بود.

از اینها بدتر: پرواز آشنای مسبوق به سابقه بعد از انقلابات سرمایه و متخصصان طبقه متوسط به خارج؛ و خرابکاری عده‌ای از آن‌ها که در کشور مانده بودند. که در جامعه‌ای که کسب و کار و کشاورزی هنوز عمدتاً در دست بخش خصوصی است، کاری آسان است. و بدین ترتیب، احتضار اقتصادی نیکارگونه: ناکارایی‌ها و کمبودهای پایان‌ناپذیر از همه نوع؛ از کار افتادن تاکسی‌ها و اتوبوس‌ها و ماشین‌آلات به علت نبود قطعات یدکی آمریکایی؛ عجز از بر آوردن توقعات فراوان مردم، که فقط بعضاً با پیشرفت در اصلاحات ارضی، بهداشت، سوادآموزی و سایر برنامه‌های اجتماعی تحقق می‌یافت... بسیاری از هواداران انقلاب از آن بریدند، و عده‌ای به معترضان و معارضان پیوستند.

افراد به دلایل متعدد، آرمانی یا شخصی جذب انقلاب‌های اجتماعی و یا از آن گریزان می‌شوند. رویکردها باید محتاطانه باشد. برجسته‌ترین ساندینیست فراری، ادن پاستورا^۱، ضمن اظهارات سیاسی (شبه‌معقول) خود، اعلام کرد که «آن‌ها [ساندینیست‌ها] از حسادت به من حمله می‌کنند، چون خودشان از دم عوضی هستند».

باستن گلوب^۲ در فوریه ۱۹۸۶ نوشت: «معدودی از مقام‌های ایالات متحده معتقدند که اکنون می‌توان ساندینیست‌ها را به زیر کشید. مقام‌های دولتی گفتند به همین قدر راضی هستند که مشاهده کنند کنتراها با مجبور کردن ساندینیست‌ها به سوق دادن منابع ناچیزشان از برنامه‌های اجتماعی به سمت جنگ، آن‌ها را تضعیف کنند».

۴۰ سال تبلیغات ضد کمونیستی خانواده سوموزا و نفوذ فرهنگ آمریکایی هم تأثیر گذار بود. یکی از فعالان دولتی چنین می‌گفت:

به يك كارگر نيكارگونه‌اي بگوئيد... كه ما داريم نظامي مي‌سازيم كه در آن كارگران ابزارهاي توليد را كنترل خواهند كرد، كه در آن درآمدها به نفع رنجبران توزیع مجدد خواهد شد، و او خواهد گفت «بله - ما همین را می‌خواهیم». اما اسم این را سوسیالیسم بگلوله‌بند، آن وقت او به شما خواهد گفت که اصلاً چنین چیزی

1. Edén Pastora

2. Boston Globe

نمی خواهد. به يك زلوع - که مسأله آموزش سیاسی در مورد او حادثتر است - بگویند که انقلاب تمامش در هم کوییدن قدرت بزرگ مالکان است، که اصلاحات لرضی و جنبش سوادآموزی باعث مشارکت کشاورزان در اتخاذ تصمیمات سیاسی خواهد شد... و او به شوق می آید، چون تشخیص می دهد که این مطلب برحق و عادلانه است. ولی کلمه کمونیسم را ذکر کنید تا يك فرسخ از شما فرار کند.

در رویارویی با مخالفت، ساندینیست ها غالباً از تشخیص بین انتقاد صادقانه و صحیح و مقاصد براندازی عاجز بودند. عده ای از مخالفان آزار دیدند و به زندان افتادند، آزادی های مدنی محدود شد، البته هیچ گاه این اعمال به حد شیطانی نرسید. تعهد نسبت به انقلاب هم به طور افزاینده در انتصاب ها و رسیدن به مقام های عالی یا نازل، ارجحیت به حساب می آمد. جالب توجه این که همزمان، در واشینگتن نیز همین حالت دقیقاً روی می داد و دولت فوق ایذئولوژیکی ریگان دستگاه اداری را از وفاداران بی چون و چرای محافظه کار می انباشت.

افشاگری های بعدی ثابت کرد که ساندینیست ها پارانویید مطلق نبودند. در سپتامبر سال ۱۹۸۸، جیم رایت^۱، رئیس مجلس نمایندگان، به نقل از «شهادت دادن صریح مسئولان سیا»، فاش کرد که این سازمان در نیکاراگوئه افرادی را به منظور سازمان دهی و تبلیغ راهپیمایی ها و اعتراضات ضد دولتی، به امید تحریک دولت به ضربه زدن یا واکنش افراطی دیگر، استخدام کرده است، که علاوه بر بد جلوه دادن ساندینیست ها «حساب شده بود که سبب قطع گفتگوهای صلح هم خواهد شد.» همان گفتگوهایی که دولت ریگان در ظاهر از آن حمایت می کرد.

طرفداران آزادی های مدنی نیز بارها از بستن روزنامه مخالف و معتبر لاپرنسا به شدت انتقاد کردند. اما این سیاست پرسش تاریخی مهمی مطرح کرد: آیا در طول جنگ جهانی دوم دولت ایالات متحده اجازه انتشار يك روزنامه طرفدار آلمان یا ژاپن در ایالات متحده را می داد؟ آیا هیچ دولت در حال جنگ، به ویژه جنگ بقاء، آن هم در خاک

1. Jim Wright

خودش، به دشمن اجازه می‌دهد که آزادانه در کشور منتشر شود، و آیا اجازه مخالفت بی‌حد و مرز می‌دهد؟ در طول جنگ داخلی آمریکا، لینکلن احضار به‌نویسی را موقوف کرد و هواداران دشمن را بدون محاکمه به زندان‌های ارتش انداخت.

لاپرنسادر واقع‌نماینده دشمن بود. در دهه ۱۹۸۰، گهگاه یکی از سردبیران روزنامه، پدرو خواکین چاموروی پسر^۱ بود و در برهه‌ای از همان زمان، حضور رهبری يك گروه فراگیر کنترا، یعنی مقاومت و اشینگتن، دی. سی نیکاراگوئه بود. چامورودر گشت‌های سخنرانی به ایالات متحده سفر می‌کرد تا برای کنتراها پشتیبان جمع کند.

مخارج روزنامه را هم دشمن می‌پرداخت، از ۱۹۷۹ وجوه پنهانی سیا می‌رسید، و از سال ۱۹۸۴ میلیون‌ها دلار از وقف ملی برای دموکراسی (N.D.E) در واشینگتن، و گروه‌های «خصوصی» آمریکایی دریافت کرد. ان. ای. دی پول خود را از کنگره می‌گیرد و پس از افشارگری‌های منفی درباره سیا، در دهه ۱۹۷۰، این مؤسسه در سال ۱۹۸۳، ایجاد شد. علت وجودی آن، انجام آشکار همان کارهایی است که سیا به مدت چندین دهه با پنهانکاری انجام می‌داد. دستکاری فراگرد سیاسی در کشور هدف به وسیله تأمین بودجه احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، ناشران کتاب، روزنامه‌ها، و غیره. و بدین ترتیب، امید بستن به حذف لکه‌های مرتبط با فعالیت‌های پنهانی سیا. آلن وینستاین^۲ که در تهیه طرح قانونی تأسیس ان. ای. دی کمک کرد، و در ضمن مرکز دموکراسی، یکی از واسطه‌های جمع‌آوری پول برای ان. ای. دی بود، در سال ۱۹۹۱ با ساده لوحی گفت: «خیلی از کارهایی که ما امروز می‌کنیم، سیا ۲۵ سال پیش مخفیانه انجام می‌داد». ان. ای. دی، مثل سیا پیش از آن، کار خود را حمایت از دموکراسی می‌خواند. اما دولت‌هایی که هدف این پول‌ها قرار می‌گیرند، آن را براندازی می‌نامند.

در هر حال، عمر بودجه رسانی پنهانی تمام نشد. سیا و عملیات چند جانبه اولیور نورث مبالغ هنگفتی پول به سیاستمداران ضد سانددینیسست و دیگر عناصر اوپوزسیون داخلی، از جمله کلیسای کاتولیک می‌رساندند.

در طول مدتی که کنگره کمک نظامی به کنتراها را ممنوع کرده بود، شبکه اولیور

1. Pedro Joaquin Chammoro, Jr.

2. Allen Weinstein

نورث مقدیر فراوان جنگ افزار برای شورشیان و در رأس همه از منظر القصار، مردی که پرونده جنایی او در ایالات متحده وی را «تروریست!» معرفی می کند، خریداری کرد. قصار مرتبط با کسانی بود که شهرت داشتند مسئولیت قتل عام کریسمس ۱۹۸۵ در فرودگاه های رم و وین، ربودن کشتی آکیله لارو، و حملات شناخته شده دیگری را بر عهده دارند. یکی دیگر از فرشتگان نیکی، در کمک به این قضیه دولت آفریقای جنوبی بود، که ۲۰۰ هزار دلار تجهیزات نظامی برای ادن باستورا، رهبر کنتراها ارسال کرد.

در دوره ۸۹-۱۹۸۸، که جنگ در نیکار آگونه به آهستگی به سمت پایانی محتمل می رفت، دغدغه دولت ریگان از بابت ساندینیست ها دسته هایی از مقام های رسمی و غیررسمی را برانگیخت تا به تاکتیک هایی روی آوردند که جریان پول و اسلحه و کمک های دیگر به کنتراها ادامه یابد: معامله با تروریست های خاورمیانه و آمریکای لاتین، قاچاق وافر مواد مخدر، به انحاء عجیب و غریب، پولشویی، اختلاس از جوه دولت ایالات متحده، شهادت دروغ، ممانعت از اجرای عدالت، میکرو فن گذاری در دفاتر آمریکایی های مخالف، تبلیغات پنهانی به قصد شکست دادن معارضان سیاسی داخلی، نقض میثاق بی طرفی، امحاء غیرقانونی اسناد دولتی، طرح نقشه تعلیق قانون اساسی در صورت مخالفت گسترده داخلی با سیاست های دولت... و بسیار چیزهای دیگر که طی پدیده مشهور به ایران- کنترا بر ملاحظه شد... همه به منظور پشتیبانی از دارو دسته متجاوزین به عنف، شکنجه گران و آدم کشانی معروف به کنتراها.

آری، میزان جذابیت کمونیسم ستیزی، پس از ۷۰ سال تلطیف و بهبود، در این سطح بود. عقلانیت سلطنت مآبانه رهبران آمریکا را می توان انصافاً با عقلانیت بریتانیا در حوالی سال ۱۹۲۵ مقایسه کرد. اما ثمر بخش بود.

روز ۲۵ فوریه ۱۹۹۰، ساندینیست ها در انتخابات از ائتلافی متشکل از احزاب مخالف به نام اتحاد اوبوزیسیون ملی (U.N.O) شکست خوردند. پرزیدنت جورج بوش این شکست را «پیروزی دموکراسی» خواند... سناتور رابرت دال اعلام کرد که «نتیجه نهایی اثبات حقانیت سیاست های ریگان است»... الیوت ابرامز^۲ مقام پیشین در وزارت

1. Robert Dole

2. Elliott Abrams

خارجه، و فانوس راهنمای ایران - کنترا گفت: «وقتی که تاریخ نوشته شود، کنتراها قهرمانان توده‌ها خواهند شد».

تحلیل مغایر با این گفته‌ها از انتخابات این بود که ۱۰ سال جنگ همه جانبه مردم نیکاراگوئه را از پای در آورده بود. مردم بیم داشتند تا وقتی که ساندینیست‌ها مصدر کارند، کنتراها و ایالات متحده هرگز از تلاش برای سرنگونی آن‌ها دست بردار نخواهند بود. مردم به صلح رأی دادند. (همان طور که مردم جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۶۶ به کاندیدای تحت حمایت ایالات متحده رأی دادند تا از مداخله نظامی آمریکا جلوگیری کنند.)

ساموئل ریئا، از رانندگان تیم نظارت بر انتخابات اعزامی جیمی کارتر در خی گالپا^۱ می گفت «مادیرگ طاقت جنگ نداریم. در بعضی از خانواده‌ها يك برادر را ساندینیست‌ها به خدمت سربازی برده‌اند و يك برادر دیگر به کنتراها ملحق شده. این جنگ خانواده‌ها را از هم پاشیده است.»

تهاجم به پاناما و بمباران آن جا دو ماه پیشتر با آن همه مرگ و ویرانی، عزم عده‌ای از ساندینیست‌های پروپاقرص را برای مقاومت در برابر امپریالیسم یانکی جزم تر کرده بود، اما غیر از بیمناک کردن جمعی کثیر از رأی دهندگان مردم، ممکن نبود تأثیر دیگری داشته باشد.

در ضمن، نیکاراگوئه‌ای‌ها برای راحت شدن از بار فقر شدیدی که ۵ سال تحریم کامل اقتصادی آمریکا، همچنین جنگ، بر دوش آن‌ها نهاده بود، رأی دادند. پل ریچلر^۲ حقوقدان آمریکایی که در آن ایام نماینده دولت نیکاراگوئه در واشینگتن بود، چنین تفسیری داشت: «تمام شور انقلابی که مردم زمانی داشتند، به علت جنگ و محال شدن تهیه غذا برای سیر کردن شکم بچه‌هاشان از آن‌ها سلب شد.»

ده سال از گار مردم نیکاراگوئه فریاد می‌زدند هیچ کس اینجا تسلیم نمی‌شود. اما در فوریه ۱۹۹۰، درست همین کار را کردند. درست همان طور که مردم شیلی، قبل از تسلیم شدن در برابر قدرت آمریکا فریاد می‌زدند: «مردم متحد هرگز شکست

نمی‌خورند».

ایالات متحده امکاناتی بیش از جنگ و تحریم برای تعیین برنده انتخابات داشت. وقف ملی برای دموکراسی، ۱۱ میلیون دلار، مستقیم یا غیر مستقیم، صرف مبارزات انتخاباتی در نیکاراگوئه کرد. این مبلغ قابل مقایسه با ریختن ۷۰۰ میلیون دلار در یک انتخابات آمریکاست، و این علاوه بر چندین میلیون دلار دیگری است که کنگره به «حمایت از زیرساخت انتخاباتی» تخصیص داد، و مبالغی نامعلوم که سازمان سیا مخفیانه دست به دست گرداند.

در نتیجه مناقشه‌ای در سال ۱۹۸۴ - هنگامی که از وجوه وقف برای کمک به کاندیدای مورد حمایت نوریگا و سیا در پاناما استفاده شد - کنگره قانونی گذراند و استفاده از صندوق وقف «برای تأمین مالی مبارزات نامزدهای پست‌های عمومی» را ممنوع کرد. یافتن راه‌های دور زدن متن و روح چنین معنی دشوار نبود.

ان. ای. دی (N.E.D = وقف ملی برای دموکراسی) نخست به تشکیل یو. ان. ا. (U.N.O = اتحادیه اوبوزیسیون ملی)، با تخصیص میلیون‌ها دلار، تقویت احزاب و سازمان‌هایی که ائتلاف را تشکیل دادند و حمایت کردند، کمک رساند. سپس به انواع دیگر سازمان‌ها - مدنی، کارگری، رسانه‌ای، زن‌ها، و غیره - فعالان U.N.O مبالغی برای برنامه‌های مختلف «بی‌طرفی» و «دموکراسی خواهی»، آموزش رأی‌دهنده، ثبت نام رأی‌دهنده، مهارت‌های شغلی، و غیره، دریافت کردند. وجوه کلانی هم به خود U.N.O، برای تهیه اقلام مشخصی مانند تجهیزات دفتری و خودرو پرداخت شد. (سیلویو کنت^۱ جمهوری خواه از ماساچوست یادآور شد که ۱/۵ میلیون دلار برای کرایه ۲ هزار و ۲۴۱ خودرو به مدت یک ماه به قیمت روزی ۲۰ دلار درخواست شده است.) U.N.O تنها حزب سیاسی بود که کمک‌های ایالات متحده را دریافت کرد، اگرچه ۸ حزب مخالف دیگر هم کاندیدا معرفی کرده بودند. پولی که به هر نیتی به U.N.O می‌رسید، به حزب اجازه می‌داد که پول‌های متعلق به خود را صرف رقابت و به نامزدهای حزب کمک کند. از این گذشته، ایالات متحده همچنان به کنتراها، که بعضی از آن‌ها در نواحی روستایی به نفع

U.N.O تبلیغ می کردند، کمک مالی می داد. بعدها، منتقدان سیاست آمریکا در نیکاراگوئه، آن را «طرح کلی» برای موفقیت مداخله در جهان سوم خواندند. یک تحلیلگر پنتاگون این موضوع را قبول کرد: «این سیاست مستقیماً در متون درسی درج می شود.»

پاناما از ۱۹۶۹ تا ۱۹۹۱

خدعه با مخدر فروش خودی

ال کوریو^۱ نامی بود که بر آن محوطه استیجاری در پاناما سیتی نهاده بودند... ۲۰ هزار نفر را در این محوطه انباشته بودند؛ تهاجم دسامبر ۱۹۸۹ - ۱۰ ساعت آفند سنگین - ۱۵ هزار نفر را بی خانمان کرده بود... مارچیا مک فارلند^۲ در کنار دخترانش خوابیده بود که حمله به ساختمان نظامی نزدیک خانه او آغاز شد؛ این زن بچه‌ها را از خانه بیرون می‌برد که ترکش توپ یک پوند از گوشت ران او را کند و پای دختر دو ساله‌اش را قطع کرد... شلیک توپخانه و راکت انداز، تانک‌ها، تیربارها و شعله افکن‌ها؛ سپس هجوم پیاده نظام، «سربازهای یانکی، با صورت‌های رنگ کرده، تمامشان نعره می‌زدند، عیناً سرخ پوستها بودند»؛ مردم در خانه‌های آتش گرفته زنده زنده می‌سوختند، از پنجره‌ها بیرون می‌پریدند، وحشت زده در خیابانها می‌دویدند، در آتش متقاطع طرفین از پا در می‌آمدند، زیر تانک‌ها له می‌شدند، تکه پاره‌های اجساد آدم‌ها همه جا بود...

1. El Chorrillo

2. Marcia McFarland

هریبرتو پیتی^۱ در زمان حمله آمریکا در ایسترن ارلاین^۲ کار می کرد؛ پیتی، پابلو دیاز^۳ و یک همکار دیگرش به داخل یک پیکاب شرکت جستند و از آشیانه به سرعت گریختند؛ ۷ رگبار از شیشه جلوی خودرو به داخل آن شلیک شد و هر سه را کشت؛ از پیتی بیوه ای با دو دختر به جا ماند؛ دیاز از خود یک بیوه و ۱۲ بچه یتیم بر جا گذاشت.

طبق آمار رسمی ایالات متحده و تأیید دولت پاناما، پانصد و اند پانامایی کشته شدند؛ منابع دیگر، که مدارکی هم ارائه می کنند، بر هزاران کشته، که در گورستان های دست جمعی گم و گور شدند؛ تأکید می ورزند؛ ۳ هزار تن هم زخمی شدند؛ شمار تلفات آمریکا ۲۳ کشته و ۳۲۴ مجروح بود. پرسش خبرنگار: «آیا واقعاً فرستادن افراد به کام مرگ به نتیجه اش می آرید؟ به دستگیری نوریگا؟»

پاسخ جورج بوش: «... زندگی هر فردی ارزشمند است، با این همه، جواب من مثبت است، بله می آرید.»

عبارت «خبرچین مادرزاد» در خور چاپ روی تی شرتی بود که مانوئل آنتونیو نوریگا می پوشید. او در ایام جوانی، در دهه های ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ راجع به رفقای خودش که مثل خود او عضو یک حزب سوسیالیستی بودند، درباره دانشجویان چپ گرای یک دانشکده افسری در پرو، برای سازمان های گوناگون اطلاعاتی ایالات متحده، خبرچینی می کرد. نوریگا حرفه نظامی گری در پیش گرفت و زیر دست حامی مناسبی به نام عمر توریحوس^۴ ژنرال گارد ملی شد، این ژنرال دوبار ناچار شد نوریگای قسی القلب را از اتهام تجاوز به عنف نجات دهد. در اکتبر ۱۹۶۸، توریحوس با کودتا در پاناما به قدرت رسید. این مرد با معیارهای آمریکای لاتین دیکتاتور خیلی بی رحمی نبود؛ در ضمن اصلاح طلب لیبرالی بود که از زیاده روی های آمریکای شمالی در آمریکای مرکزی دل خوشی نداشت.

در دسامبر ۱۹۶۹ افسران محافظه کار ارتش با این ادعا که دولت به سمت یک

1. Heriberto pitti

3. Pablo Diaz

2. Eastern Airlines

4. Omar Torrijos

دیکناتوری هوادار کمونیسم حرکت می کند، با ناکامی کوشیدند توریخوس را سرنگون کنند. فقط چند ساعت پیش از اقدام به کودتا، یکی از توطئه گران اصلی بایک مقام آمریکایی ملاقات کرده بود. بعد از کودتا، همان توطئه گر و بقیه، با عملیات کماندویی پیچیده ای از یک زندان فوق امنیتی گریختند و به ناحیه آمریکایی کانال پاناما، و از آنجا به میامی رفتند.

نوریگا، که در جریان کودتای نافرجام، وفاداری خود به توریخوس را اثبات کرده بود، به زودی ارتقاء مقام گرفت و رئیس واحد اطلاعاتی گارد ملی شد. اکنون نوریگا درست در منصبی جای داشت که می توانست به انواع و اقسام سیه کاری دست بزند و بر شهرت رذل بودن خود بیفزاید. از سال ۱۹۷۱، دفتر مواد مخدر و داروهای خطرناک (سلف اداره مبارز با مواد مخدر)، «مدارک قاطع» درباره دست داشتن نوریگا در قاچاق مواد، در اختیار داشت، که برای «اقامه دعوی» کفایت می کرد. اما موانع قانونی و دیپلماتیک بزرگی در میان بود و خود نوریگا هم برای سیار ارزش فراوان داشت. لیکن، پرزیدنت نیکسون مایل به «برکناری» او بود. یکی از گزینه های مورد بحث برای نیل به این مقصود، قتل نوریگا بود. این نقشه تا آنجا پیش رفت که یکی از اعضای واحد بدنام «میکرو فن گذارها» را به مکزیك فرستادند تا در انتظار دستور سفر به پاناما و اجرای حکم اعدام بماند. اما این قاتل بالقوه، از همین حد جلو تر نرفت. در جریان تفهیم اتهامات و اترگیت در سال ۱۹۷۳ جان دین^۱ مشاور سابق کاخ سفید شهادت داد که این کاخ ای. هاوردهانت^۲ افسر «پیشین» سیا و از عوامل ورود پنهانی به و اترگیت را به منظور ترور عمر توریخوس به علت عدم همکاری او در مذاکرات بیمان کانال پاناما و نقش دولتش در قاچاق مواد مخدر، به کار گرفته بود. (از آنجا که ممکن است هانت همان «شنودگذار» یاد شده در بالا باشد، و از آن جهت که دین اظهار کرد پیش از عقیم ماندن کودتا، هانت با تیم خود در مکزیك بود، احتمالاً در اینجا خلط و اشتباهی وجود دارد.)

در همین احوال، پول دولت آمریکا (در درجه اول پول سیا و پنتاگون) به حساب های بانکی مانوئل نوریگا واریز می شد. به استثنای دوره پرزیدنت کارتر

۱۹۸۱-۱۹۷۷. پرداخت پول به نوریگا تا سال ۱۹۸۶، ادامه یافت؛ این مدت شامل دوره ریاست جورج بوش بر سیا (۱۹۷۶) هم می‌شد، که گزارش می‌شود رئیس سازمان اطلاعات پاناما سالانه بیش از ۱۰۰ هزار دلار دریافت می‌کرد.

خیلی‌ها خودشان را به ندیدن می‌زدند. در طی مذاکرات کانال پاناما در اکتبر ۱۹۷۶، سه بمب‌زیر خودروهای پارک شده در ناحیه کانال منفجر شد. مقام‌های آمریکایی معتقد بودند این بمب‌ها نمود ناسیونالیسم گارد ملی نوریگا است. مع‌هذا، در ماه دسامبر، بوش در واشینگتن با این پانامایی دیدار کرد و در گردش آمریکا از او به مثابه شخصیت بسیار مهم (V.I.P) پذیرایی شد. نوریگا در واشینگتن در خانه ورنون والترز^۱ معاون بوش، مهمان بود.

پس از مرگ عمر توریخوس در سانحه هوایی سال ۱۹۸۱، نوریگا عضو جوتای نظامی حاکم شد. (در سال ۱۹۸۷، سرهنگ روبرت دیاز هه‌ررا^۲، پسر عموی توریخوس، که از اعضای جوتای بود، اعلام کرد که علت مرگ توریخوس بمب‌گذاری در هواپیمای او بوده است. دیاز از نوریگا و ژنرال آمریکایی، والاس ناتینگ^۳، فرمانده سپاه جنوب ایالات متحده در پاناما در آن هنگام، و عده‌ای دیگر، به عنوان دست‌اندرکاران این توطئه نام برد.) در اوت ۱۹۸۳، نوریگا با ترفند خود را به فرماندهی گارد ملی (که به زودی نام آن را به نیروهای دفاعی پاناما تغییر داد) رسانیده بود. رئیس واقعی کشور او بود، و ارزش وی در نظر مواجب‌پردازان آمریکایی‌اش به همین نسبت افزایش گرفت.

شش ماه بعد، واشینگتن با گستردن فرش قرمز، تجملات و دیدارهای رسمی کاخ سفید، وزارت خارجه و پنتاگون از نوریگا پذیرایی کرد، و او به صرف ناهاری چهار ساعته، با ویلیام کیسی، رئیس سیا، دعوت شد. در دهه ۱۹۸۰، ویلیام کیسی، احتمالاً بزرگترین پشتیبان نوریگا در واشینگتن، حداقل شش بار با مرد نیرومند پاناما ملاقات کرد. نوریگا با عرضه خدمات متعدد، از قبیل اطلاع‌رسانی درباره مشتری موضوعات منطقه‌ای، از جمله دیدارش با فیدل کاسترو و دانیل اورتگا، پناه دادن به شاه ایران در

1. Vernon Walters
3. Wallace Nutting

2. Robert Diaz Herrera

دسامبر ۱۹۷۹؛ دادن اجازه تاسیس ایستگاههای شنود ایالات متحده در پاناما که ارتباطات مخبراتی حساس آمریکای مرکزی و ماورای آن را کنترل می کردند؛ کمک به جنگ آمریکا با شورشیان در السالوادور و نیکاراگوئه، سالها از پول و تسامح ایالات متحده برخوردار بود؛ در جنگ اخیر الذکر، نوریگار سیدن پول و اسلحه به کنتراها را تسهیل می کرد، به آمریکا اجازه داده بود با نقض صریح مفاد پیمان کانال، پاناما پایگاه هواپیماهای جاسوسی آمریکا شود؛ این دولت را مجاز به آموزش کنتراها در پاناما کرد (قطعاً دانسته نیست که این کار عملی شد یا نشد)، و در تلاش آمریکا برای خرابکاری در داخل خاک نیکاراگوئه اطلاعات فراهم می آورد و به هدایت عملیات دست می زد.

اما مقام های آمریکایی در اندیشه بودند که همین مانوئل آنتونیو نوریگار درباره ایالات متحده چه اطلاعاتی به فیدل کاسترو و دانیل اورتگامی دهد؟ واشینگتن از قبل می دانست که این مرد در شکستن تحریم اقتصادی آمریکا علیه کوبا به کاسترو کمک می کند و گهگاه نیز به ساندینیست ها و چریک های السالوادور و کلمبیا در تحصیل جنگ افزار و همچنین انتقال تکنولوژی پیشرفته به اروپای شرقی، یاری می رساند.

در ۱۲ ژوئن ۱۹۸۶، نیویورک تایمز در صفحه اول خود گزارشی مبسوط از فعالیت های مسأله دار متعدد نوریگا، از جمله قاچاق مواد مخدر و پولشویی و قتل یکی از مخالفان سیاسی، چاپ کرد. این مطلب مفصل ترین و محکوم کننده ترین گزارش درباره نوریگا بود که در رسانه ای آمریکائی درج شده بود.

نوریگا، شاید به غلط، برداشت کرد که کاخ سفید مشوق چاپ این مقاله است. و اگر چه دولت ریگان به او اطمینان خاطر داد که نباید بیش از حد نگران این گزارش باشد، مرد پانامایی احساس خطر کرد.

در ماه اوت، نوریگا، از طریق یک واسطه، به اولیور نورث پیشنهاد کرد که به ازاء قول واشینگتن در کمک به تمیز ساختن تصویر او و تعهد به لغو تحریم فروش های نظامی به نیروهای دفاعی پاناما (که به علت مقاله نیویورک تایمز، برقرار شده بود)، او هم رهبر ساندینیست ها را ترور کند. نورث صراحتاً این پیشنهاد را رد، و ضمن تذکریه ای

خاطر نشان کرد که به موجب قانون، آمریکا از مشارکت در قتل‌های سیاسی منع شده است. لیکن، همان‌طور که می‌دانیم، نه چندان پیش از این، سیاه‌پوستان نیکارا گونه دقیقاً به چنین عملی مبادرت کرده بود.

ماه بعد، نورث و نوریگا به منظور بحث در مورد سهم نوریگا در خرابکاری در نیکارا گونه، در لندن با یکدیگر ملاقات کردند. در مقابل، نورث ترتیبی داد تا یک بنگاه روابط عمومی آمریکایی، برای ترمیم چهره پاناما و نوریگا بکوشد.

چنین می‌نماید که دوره‌های اصلی قاچاق‌فروشی مواد مخدر و پولشویی نوریگا، اوایل دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، و دوره اخیر با همکاری کارتل کلمبیایی مدلین^۱ بوده است. این مرد، در اوقات دیگر، به دلایلی که فقط بر شخص فرصت طلب خود او روشن است، به‌طور کلی قوانین ضد چنین فعالیت‌هایی را اجرا می‌کرد. به فرمان او، کشتی‌های با پرچم پاناما را در آب‌های بین‌المللی بازرسی می‌کردند، قاچاقچیان متواری مواد مخدر را برای محاکمه به ایالات متحده می‌فرستادند و قوانین بانکداری پاناما را زیر پا می‌گذاشتند. همه به نیابت از طرف مقام‌های آمریکایی.

حامیان آمریکایی نوریگا خشنود بودند. هر چند گاه، نامه‌های گرم ستایش آمیزی از وزارت خارجه، فرماندهی سپاه جنوبی ایالات متحده در پاناما، ویلیام فرنچ اسمیت، دادستان کل، ویلیام وبستر، رئیس سیا و چند نامه از اداره مبارزه با مواد مخدر (D.E.A) به دست او می‌رسید. در سال ۱۹۸۷، بیش از یک سال بعد از آنکه مقاله نیویورک تایمز، در صفحه اول، ماجرای دست داشتن او در قاچاق مواد مخدر را فاش کرده بود، جان لاون^۲، رئیس D.E.A از «تعهد شخصی» نوریگا در حل یک مورد عمده پولشویی، ستایش کرد. همان سال، مقام‌های بلندپایه مجری قانون آمریکا، از جمله لاون، در اجلاس پلیس بین‌المللی (اینترپُل) در کنار نوریگان نشستند و حتی به او راهنمایی کردند که چگونه از خود در نظر عموم تصویر بهتری بسازد.

سرانجام بخت از او برگشت. تنی چند از مسئولان پرشور D.E.A و دادستان‌های آمریکایی، بدون هیاهو، در سال ۱۹۸۵، تویی را غلتانند که نهایتاً به صدور کیفرخواست

علیه نوریگا در فلوریدا، به اتهام قاچاق مواد مخدر، در فوریه ۱۹۸۸ منتج شد. در این میان، رسوایی ایران - کنترا به بار آمد و به دنبال آن، طرح اتهامات در کنگره حامیان برجسته دولتی نوریگا، مانند اولیور نورت و ویلیام کیسی را در وضع ناگواری قرار داد. سپس، در نوامبر ۱۹۸۶، نورت از مناصبش معزول شد. در ماه مه، کیسی در گذشت. در ژوئن، سنا طی تصویب قطعنامه‌ای خواستار برکناری نوریگا شد. این قطعنامه به رغم اعتراض‌های دولت، به تصویب رسید.

عجب در این است که به نظر می‌رسید نوریگا واقعاً راه درست را می‌پیماید. بایک استثناء - معامله مواد در مقابل اسلحه در ماه مارس ۱۹۸۶ - همه جرایم از تکایی منجر به صدور کیفرخواست علیه او در ۱۹۸۸، در ماه ژوئن ۱۹۸۴، یا پیش از آن، اتفاق افتاده بود. در D.E.A بین کسانی که او را مجرم می‌شناختند و اشخاصی که سوگند می‌خوردند که او صادقانه با دستگاهشان همکاری کرده است، شکافی عمیق پدید آمد.

اندک زمانی پیش از تهاجم آمریکایی‌ها، نوریگا گفت: «انگاری این یانکی‌ها دلشان برای محصول [مواد مخدر] غنچ می‌زند اما بعد، از آمریکای لاتینی‌ها کفری می‌شوند، انگار که ما داریم و سوسه‌شان می‌کنیم.»

از این قرار بود که دولت ریگان مانند و کیفرخواست. اوضاع، ایجاب کننده فاصله‌گیری بود. جورج بوش، که برای ریاست جمهوری در ۱۹۸۸ مبارزه می‌کرد، به دفعات گفت تا صدور کیفرخواست علیه نوریگا، از دخالت رهبر پاناما در مواد مخدر هیچ اطلاعی نداشته است. (ضمناً، اول تکذیب و بعداً تأیید کرد که در زمان ریاستش بر سیاه، در سال ۱۹۷۶، با نوریگا ملاقات داشته است.) باید یادآور شد که بوش در دولت ریگان رئیس نیروی ضربت مبارزه با مواد مخدر بود. اگر نوریگا کناره‌گیری می‌کرد، برای همه طرف‌ها بهتر بود. در نتیجه، حکومت ریگان پیشنهاد کرد که در صورت استعفا و جلای وطن نوریگا، کیفرخواست باطل خواهد شد؛ از نظر دیپلماتیک او را منزوی کردند و علیه پاناما به تحریم‌های شدید و چند سویه دست زدند؛ اما نوریگا قرص و محکم ایستاد، گرچه تحریم‌ها سرانجام به جایی منجر شد که به نوشته نیویورک تایمز «رکود اقتصادی وخیم و سقوط هزاران کسب و کار» به بار آورد.

در تابستان ۱۹۸۸، ایالات متحده نقشه‌ای سری کشید تا به وسیله افسران پانامایی

مخالف با نوریگا، او را بدون خشونت برکنار کنند. در نقشه آمده بود که چنانچه این طرح با شکست روبرو شد، یک نیروی شورشی مرکب از یک افسر ارتش پاناما و پیروانش که در میامی به حال تبعید می‌زیستند و وظیفه خوار سیا بودند، دست به اقدام نظامی بزنند.

کمیته اطلاعاتی سنا این نقشه را به دلیل امکان قتل غیرقانونی نوریگا، تصویب نکرد. زمان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری پاناما ماه مه ۱۹۸۹ تعیین شده بود و ایالات متحده انتظار داشت که این مقام برای کاندیدای مورد نظر نوریگا زدیده شود، همان طور که در انتخابات قبلی، در سال ۱۹۸۴ شده بود. بنابراین، سیا بیش از ۱۰ میلیون دلار کمک به اوپوزیسیون و راه‌اندازی برنامه‌های مخفی رادیویی و تلویزیونی اختصاص داد. نوریگا منتقدان خود را نومید نکرد. وقتی که با شمارش آرا معلوم شد کاندیدای او سخت بازنده خواهد شد، کار را فی الفور متوقف کرد و به چماق‌دارهای خود میدان داد تا کاندیداهای مخالف و طرفداران آنها را مضروب و مجروح کنند.

واشینگتن خشم خود را از بابت تقلبات انتخاباتی بیان کرد، اما این امر را باید در پرتو شفافیت امور در ۵ سال پیش نگریست. در آن انتخابات، نیکلاس بارلتا^۱، کاندیدای نوریگا، ده روز پس از شمارش آراء برنده اعلام شد. اوپوزیسیون فریاد «تقلب، تقلب» برآورد و ۴ هفته تظاهرات کرد، اما نتیجه انتخابات پابرجا ماند. بارلتا بعد از این پیروزی، در تالار بیضی مورد استقبال پرزیدنت ریگان قرار گرفت و جورج شولتز، وزیر خارجه، در مراسم تحلیف او شرکت کرد و اوضاع بر وفق مراد بود. در این حین، یکی از مقام‌های سیاسی سفارت آمریکا در پاناما با دقت تمام مشغول بررسی اسناد و گزارش‌هایی بود که توانسته بود درباره انتخابات جمع‌آوری کند. نتیجه کار قابل اغماض نبود: تقلب گسترده‌ای صورت گرفته و بارلتا دست کم با تفاوت چهار هزار رأی شکست خورده بود. دغدغه اصلی سفیر ایالات متحده این بود که گزارش به دست مطبوعات نرسد. هیچ مسئول آمریکایی، پاناما را برای پاسخگویی زیر فشار نگذاشت. گزارش این مقام سیاسی در ته جعبه‌ای در جایی خاک می‌خورد.

در سوم اکتبر ۱۹۸۹، عناصری از نیروی دفاعی پاناما (P.D.F.) به قصد سرنگونی

نوریگا از طریق ارتش، دست به تلاشی زودگذر زدند. اینها قبل از اقدام، با مقام‌های آمریکایی مشورت کردند و از نقشه خود نهی نشدند. اما به هنگام اجرا عملاً هیچ کمکی نشد، هر چند که نوریگا را دست کم دو ساعت در بازداشت نگهداشتند و می‌خواستند او را به ارتش ایالات متحده تسلیم کنند.

دلایلی که بعدها دولت بوش در مواقع مختلف در توجیه عدم حمایت آمریکا آورد، عبارت بودند از: نمی‌دانستیم چه خبر است؛ گمان نمی‌کردیم نوریگا توقیف شده باشد؛ شاید او را گرفته بودند اما نمی‌خواستند به ما تحویلش دهند؛ فرماندهی ارتش آمریکا در پاناما اختیار دستگیری نوریگا را نداشت (بعداما پی بردیم که داشته است)؛ شورش‌ها از لحاظ سیاسی باب طبع ما نبودند؛ کمیته‌های اطلاعاتی کنگره دست و پای ما را بسته بودند؛ و ظن می‌بردیم که کل این ماجرا نقشه‌ای است به قصد ایجاد دردسر برای دولت ایالات متحده.

ارتش ایالات متحده در پاناما جلوی نیروهای وفادار به نوریگار برای نجات او سد نکرد. دولت آمریکا بعداً اعلام کرد وقتی از حرکت سربازان مطمئن شد که دیگر خیلی دیر بود. به هر حال، کاروانی از کامیون‌های وفادار از جلوی خود سفارت آمریکا عبور کرد؛ به علاوه، همان هنگام چند هلیکوپتر آمریکایی در هوا بودند (گفته می‌شود در حدود ۱۲ فروند) و رویدادها را زیر نظر داشتند.

بعضی گزارش‌ها حاکی است که شورشیان فقط به شرطی حاضر به تسلیم کردن نوریگا به ارتش آمریکا بودند که خود آمریکایی‌ها بیایند و او را بگیرند تا وانمود شود که دستگیری او علی‌رغم خواست بازداشت‌کنندگان پانامایی وی بوده است. اما دولت آمریکا این گزارش‌ها را نیز تکذیب کرد.

در برهه‌ای از ماجرا، سفارت آمریکا به وزارت خارجه و سیا در واشینگتن گزارش داد که شورشیان می‌خواهند نوریگا را تحویل دهند، و سیا اعضای کمیته اطلاعاتی کنگره را آگاه کرد. بعداً مقام‌های دولتی گفتند که سفارت گفته‌های ارتش آمریکا را اشتباه درک کرده بود، زیرا در آن اوقات ارتباطات تلفنی در پاناما ضعیف بود.

آیا دولت بوش به این علت از پذیرفتن نوریگا به عنوان هدیه در ضمن کودتای نافرجام اکبر خودداری کرد که قصد حمله به پاناما را داشت؟ نشانه‌ای در دست است که

شاید دال بر پاسخ منفی به این پرسش باشد: در روز ۱۲ اکتبر، مقام‌های آمریکایی در وزارت خارجه با وکیل نوریگا دیدار کردند تا یک بار دیگر دربارهٔ کناره‌گیری مسالمت‌آمیز مرد پانامایی از قدرت، مذاکره کنند. از این دیدار نتیجه‌ای حاصل نشد.

پس از آغاز حمله در ساعت یک بامداد روز ۲۰ دسامبر، حادثه‌ای دیگر روی داد که باز این پرسش را برمی‌انگیزد که آیا دستگیری نوریگا تنها دغدغه، یا حتی دغدغهٔ اصلی کاخ سفید بود؟ یک دیپلمات اروپایی در پاناماسیتی (نمایندهٔ یکی از متحدان عمدهٔ ایالات متحده) مدعی شد که کمتر از سه ساعت بعد از شروع تهاجم، به ارتش آمریکا تلفن زده و اطلاع داده بود که نوریگا دو خانه آن طرف تر، در آپارتمان مادر بزرگ معشوقه‌اش پنهان شده است، اما ارتش این اطلاعات را ناشنیده گرفت. همین دیپلمات بعداً گفت که «صدها درصد» از محل نوریگا «مطمئن» است. «اما وقتی که به فرمانده سپاه جنوب آمریکا تلفن کردم، او گفت که اولویت‌های دیگری دارد.» این دیپلمات بارها نوریگا و معشوقه‌اش را که به تازگی به مجتمع آپارتمانی مسکونی خود این دیپلمات نقل مکان کرده بود، دیده بود. سایر ساکنان دو مجتمع هم تأکید این دیپلمات بر حضور نوریگا را تصدیق کردند. مقام‌های فرماندهی نظامی جنوب و سفارت آمریکا، هیچ یک به پرسش‌های مربوط به این موضوع پاسخ ندادند.

آیا ایالات متحده در اولین ساعت‌های تهاجم به این علت از دستگیری نوریگا خودداری کرد که می‌خواست پایگاه قدرت او، یعنی نیروهای دفاعی پاناما را فلج کند، و پیروزی نظامی بزرگی به دست آورد تا تصویر آزاردهندهٔ بی‌عرضگی بوش پاره شود؟ آیا باید به عضلهٔ نظامی ایالات متحده نرمش داده می‌شد تا لزوم وجود قوای آمادهٔ رزم عظیمی، حتی در نبود «تهدید شوروی» درست چند هفته بعد از فروریزی دیوار برلین به نمایش درآید؟ و یا پیامی واضح برای مردم نیکار آگوسته فرستاده شود، که دو ماه بعد باید در انتخابات شرکت می‌کردند؟

چون از جورج بوش و دیک چنی، وزیر دفاع، پرسیدند چرا ۱۸۰ درجه از نفی صریح قبلی خودشان در مورد جنگ با پاناما عدول کرده‌اند، هر دو به حادثهٔ شب ۱۶ به ۱۷ دسامبر عطف توجه دادند.

بنا به اظهار وزارت دفاع، چهار نظامی غیر مسلح آمریکایی، با لباس شخصی، راه

خود را گم کردند و نادانسته به يك ايست بازرسی ارتش پاناما رسیدند و آنجا كنك خوردند. بعد از اینکه حرکت کردند، به سويشان تيراندازی شد، که به مرگ يکی و مجروح شدن يکی ديگر منجر شد. در همان هنگام، يك افسر نيروی دريایی آمريکا و همسرش که شاهد اين صحنه بودند، به سختی مورد آزار و اذيت نظاميان پانامایی قرار گرفتند.

يك سال بعد لس آنجلس تايمز نوشت اين واقعه آن گونه که واشينگتن مجسم کرده بود، تعرض بی دليل P.F.D نبوده است. بلکه گامی از طرح پرخاشگرانه گروهی کوچک از نظاميان آمريکایی بوده، که مکرراً صبر و تحمل و واکنش نیروهای پانامایی را بويژه در راهبندان‌ها می آزمودند. اين عده با راندن خودرو به آن نقاط و امتناع از توقف، يا دنده عقب گرفتن ناگهانی، ابراز «جرات» می کردند. در اين حادثه هم آمريکایی‌ها راهشان را گم نکرده بودند؛ ضمناً مسلح بودند. آن‌ها به سوی اين راهبندان بسيار حساس رفتند و چون پانامایی‌ها به آن‌ها دستور پياده شدن دادند، آمريکایی‌ها انگشت وسط خود را به آن‌ها حواله دادند، فرياد راه انداختند و دشنام گويان، حرکت کردند. آن وقت پانامایی‌ها تيراندازی کردند.

عجيب آن است که مکالمه تلفنی ضبط شدهٔ يك گارد جوان تفنگدار در سفارت آمريکا، که صبح روز بعد، با مادرش در ايالات متحده صحبت کرده بود، به اين گزارش اعتبار می بخشد. اين گارد به مادرش گفت که آن چهار آمريکایی «از حدود خارج شده بودند، چون دليلی نداشت که آنجا باشند. تمام دنيا می داند که نبايد آنجا می رفتند. گند زدند. اگر ايالات متحده جایی ايست و بازرسی بگذارد و کسی همين طور رفتار بکند ما هم تيراندازی می کنيم.»

تحريرک‌های ديگری هم صورت می گرفت. چهار ماه پيش از اين حادثه، ايالات متحده مشغول عرض اندام نظامی در پاناما بود. سربازهای آمريکایی با اسلحهٔ تهاجمی، در کاروان‌های سريع السير با مشايعت خودروهای زرهی، در نظر همگان آمادهٔ حمله به جایی جلوه می کردند. تفنگداران دريایی برای تمرين تخليه سفارت، با طناب از هليکوپترها پائين می آمدند. نظاميان آمريکایی اردوگاه‌های پاناما را محاصره می کردند، دروازه‌ها را به لرزه می انداختند و ناسزا می گفتند. يك بار، بيش از يك هزار پرسنل نظامی دست به تمرين زدند که به نظر می رسيد آزمايش حمله به قصد آدم ربايي باشد؛

هلیکوپترها و جت‌ها در ارتفاع کم بر فراز خانه نوریگا پرواز می‌کردند و جنگاوران آمریکایی در آبهای ساحلی نزدیک، به آب زده بودند.

در اواخر سپتامبر، ژنرال ماکس تورمان^۱ سرفرمانده جدید سپاه جنوبی شد. در یاسالار ویلیام کراو^۲، رئیس ستاد مشترک ضمن تعلیماتی که به او داد، گفت به احتمال بسیار قوی بوش در آینده نزدیک فرمان اجرای عملیاتی به مقیاس بزرگ در پاناما صادر خواهد کرد. «حتماً خواهیم رفت [اما] نمی‌توانم بگویم چه وقت».

بعد از تهاجم، مادر یکی از سربازان مقتول آمریکایی گفت که پسرش روز ۱۴ دسامبر تلفنی به او گفته بود که به مأموریت خطرناکی می‌رود. «زنم زد تا خدا حافظی کند... و بگوید که شاید دیگر به خانه برنگردد.» این موضوع قبل از حادثه راه‌بندان بود. نظامی دیگری که بعد از حمله با خبرنگاران صحبت می‌کرد، به آنها گفت که سربازها «چهار، پنج روز پیش از شما» از قضیه مطلع شده بودند. خبرنگاری پرسید چه تاریخی بود، اما یکی از افسران ارتش مانع از پاسخ دادن سرباز شد.

چنین می‌نماید که طبق این شواهد نقشه جنگ پیش از کشته شدن نظامی آمریکایی کشیده شده بود. تنها چیز لازم، یک بهانه، یک حادثه بود.

دوروز بعد از حادثه، یک ستوان آمریکایی در حال مرخصی از یک خشکسویی خارج می‌شد که یک افسر پلیس (یار ارتش) پاناما به او نزدیک شد. آمریکایی با شلیک دو گلوله او را مجروح کرد. دولت بوش، مدعی شد که «این نظامی آمریکایی احساس خطر کرده بود»، اما بعد اذعان داشت روایت قبلی مبنی بر اینکه شخص پانامایی هفت تیر کشیده بود، دروغ بوده است. اما گزارش نشده است که پاناما به علت این واقعه به ایالات متحده حمله کرده باشد. حاصل سخن آن که یک ابر قدرت، یکی از کوچک‌ترین ارتش‌های نیمکره را منهدم کرد. (هفتمین بار بود که ایالات متحده بعد از غصب استان پاناما از کلمبیا در سال ۱۹۰۳ با هدف ساختن کانال، به این سرزمین حمله می‌کرد^۳. ژنرال کالین پاول^۴، رئیس

1. Max Thurman

2. William Crowe

۳. بنگرید به ضمیمه ۲.

4. Colin Powell

جدید ستاد مشترک، در هنگام تهاجم اعلام کرد: «ما باید تابلویی بیرون در بگذاریم که رویش نوشته باشد، [ابر قدرت اینجاست می کند.]».

اما این ابر قدرت هنوز ناچار بود برای عقاید بشری احترام شایسته قائل شود. در نتیجه، عقلای حقوق دان وزارت دادگستری، وزارت خارجه، و وزارت دفاع، عقل هاشان را روی هم گذاشتند و اجماعاً به این نتیجه رسیدند که تجاوز به کشور مستقل پاناما، ربودن رهبر آن کشور، و محاکمه جنایی او در ایالات متحده کاملاً قانونی و بی خدشه است.

اسم این تهاجم را «عملیات دعوی عادلانه» گذاشتند، شاید به دلیل اعمالی که ارتش آمریکا به نحو زیر انجام داد:

* صدها غیر نظامی طرفدار نوریگا را تعقیب و دستگیر کردند، گرچه به آنها اتهام جنایی در آمریکا یا پاناما وارد نشد؛ برای دستگیری بعضی افراد، به داخل خانه های آن ها هجوم بردند.

* آمبولانس ها را - که چراغهای اورژانس روشن داشتند و برای رساندن بیماران به بیمارستان آژیر می کشیدند - مجبور به توقف می کردند تا بازرسی شوند، مبادا وفادران به نوریگا در جامه بیماران استتار کرده باشند؛

* ضمن حرکت در خیابان های شلوغ تیر هوایی بدون اخطار قبلی، شلیک می کردند.

* مقررات منع رفت و آمد وضع و اجرامی کردند.

* برای خبرنگاران تورهایی در خانه و دفتر نوریگا ترتیب می دادند تا همه اشیاء شخصی این مرد را، از عکس ها تا لباس زیر، زیرورو کنند و کش برونند؛ همه چیز او را از رفتار جنسی تا اعتقادات مذهبی اش با بوق و کرنا به تمسخر می گرفتند؛

* به زندان ها حمله و محبوسان را آزاد کردند؛ فرمانده جدید نیروهای عمومی پاناما، منصوب ایالات متحده، افزایش موج فوق العاده جرم و خشونت در پاناما پس از این تهاجم را نتیجه آزاد شدن صدها تبهکار خطرناک به وسیله ایالات متحده دانست و اعلام کرد که ضریب ضرب و جرح، قتل و سایر جرایم «بسیار بدتر» از دوران حکومت نوریگا شده است؛

* با صورت های رنگ شده و در حال تیراندازی هوایی به خانه سفیر نیکاراگوئه حمله کردند؛ سفیر را به زمین انداختند، او و هفت تن دیگر را به زور اسلحه نگاهداشتند، خانه را غارت و سلاح ها را ضبط کردند، ۳۰۰۰ دلار پول نقد و اشیاء شخصی را بلند کردند؛ و به گفته سفیر پول را هرگز پس ندادند؛

* سفارت واتیکان را، که نوریگا به آن پناه برده بود محاصره کردند و چندین روز با پخش موسیقی راک اندرول به وسیله بلندگو با صدای گوش خراش تمام اطراف سفارت را به سرسام دچار کردند. سربازهای آمریکایی نزدیک سفارت واتیکان یکی از آوازهای قدیمی وودی گوتوری را دست جمعی می خواندند: «این زمین، مال من است، آن زمین مال من است، زمینی نیست که مال من نباشد.»

لس آنجلس تایمز گزارش کرد: «بسیاری از پانامایی ها ابتدا از تهاجم ایالات متحده استقبال کردند، اما با ادامه زد و خورد تا چهار روز، در روز یکشنبه، بعضی گزارش های رسیده از پاناما حاکی است که نفرت از حضور آمریکایی نیز افزایش می گیرد... یک مقام دولتی [ایالات متحده] می گوید که مردم پاناما از هنگام ورود آمریکایی ها خود را بیش از دوره حکومت نوریگا در معرض تهدید احساس می کنند.»

در نخستین سالگرد حمله، پانامایی ها نمی دانستند مراسم جشن برپا کنند، یا عزا بگیرند. بنابراین پرزیدنت اندارا آن روز را روز ملی تفکر اعلام کرد.

«امروزه دولت های آمریکای لاتین از مکزیک تا آرژانتین، استفاده ایالات متحده از زور علیه ژنرال مانوئل آنتونیو نوریگا در پاناما را محکوم می کنند.»

نیوزپورت ۲۰، ۲۱ دسامبر ۱۹۸۹

«من از حمایت، حمایت قوی کنگره ایالات متحده، و همسایگان آمریکای لاتین خودمان ستایش می کنم.»

جورج بوش، ۲۱ دسامبر ۱۹۸۹

سازمان کشورهای آمریکایی قطعنامه ای «در ابراز تأسف عمیق از مداخله نظامی در پاناما» با ۲۰ رأی موافق و یک رأی مخالف صادر کرد (این یک رأی از ایالات متحده بود).

ریچارد بوچر^۱ سخنگوی وزارت خارجه گفت: «ما خشمناکیم» و اعلام کرد که سازمان کشورهای آمریکایی فرصت تاریخی فراتر رفتن از نگرانی تنگ نظرانه ملی در خصوص عدم مداخله را از دست داد.

سخن آخر

در سال ۱۹۹۰، ایالات متحده در تأسیس يك مرکز فوق العاده سری اطلاعاتی بانام فراگیر شورای امنیت عمومی و دفاع ملی، نقشی اساسی بازی کرد. ریاست این سازمان جدید بر عهده مردی بود که در دولت‌های خیمه‌شب بازی نوریگا، دوبار از وزیران ارشد بود. يك مقام دولتی گفت که سیار در امر آموزش پرسنل این دستگاه جدید کمک می‌کند و يك هیأت پلیس وزارت دادگستری ایالات متحده نیز در پاناما معاضدت دارد.

بنا به گزارش‌ها، یکی از وظایف این شورا جمع‌آوری اطلاعات درباره «مشکل آفرین‌ها»، از جمله افراد برجسته سازمان دهنده تظاهرات در اوپوزیسیون بود. هدف دیگر پلیس ملی جدیدالتأسیس، متشکل از بقایای ارتش سابق نوریگا بود. يك مقام مسئول می‌گفت: «ما مواظب پلیس هستیم، ما نمی‌توانیم بگذاریم این هیولا دوباره جان بگیرد.» این پرسش مطرح می‌شود که دیدبان خود این دستگاه جدید کیست. در عین حال، گروه چهارم عملیات روانی ارتش آمریکا يك خط داغ دایر کرد تا مردم به وسیله آن طرفداران نوریگا، تبهکاران، خرابکاران و مبارزان ضد آمریکایی را معرفی کنند؛ آنگاه سربازان آمریکایی این اشخاص را توقیف و در بازداشتگاه زندانی می‌کردند.

در دسامبر ۱۹۹۰، پرزیدنت گیرمو اندارا^۲ با شورش نظامی مواجه و از سرکوبی آن عاجز شد، آنگاه از نیروهای ایالات متحده درخواست مداخله و فرو نشاندن قیام را کرد. اندارا يك سال قبل، در خلال تهاجم، در يك پایگاه نظامی ایالات متحده در پاناما، به‌عنوان رئیس جمهور سوگند خورده بود. در بررسی رسمی پنتاگون از اشغال پاناما آمده است که در طرح اولیه پس از اشغال پیش‌بینی شده بود که يك دولت نظامی آمریکایی به ریاست فرمانده سپاه جنوب در پاناما، به‌عنوان حاکم دوفاکتوی این کشور، حکومت کند؛

1. Richard Boucher

2. Guillermo Endara

اما در واپسین دقیقه تصمیم به انتصاب اندارا گرفته شد، ولی همچنان که در این تحقیق آمده است، دولت او «فقط صوری» بود.

ایالات متحده هزاران کارتن اسناد دولت نوریگارا را مصادره و از تحویل دادن حتی يك سند به بازرسان پانامایی خودداری کرد. دادستان کل این دولت شکوه کرد که: «ایالات متحده از راهزن‌ها و دزدها حمایت می‌کند و مانع اجرای عدالت می‌شود. مالک این اسناد ما هستیم. اگر قرار باشد من کارم را تمام کنم، باید مدارک را ببینم».

بازرگانان پانامایی اعلام کردند که در ضمن تهاجم، به علت چپاول و شورش، ۷۰۰ میلیون دلار از دست داده‌اند، که فقط جزیی اندک از آن مشمول بیمه بوده است. يك سال پس از حمله، میزان بیکاری به ۲۵ درصد رسید و خسارات اشغال، غارت، و تحریم‌های آمریکایی ۱۹۸۸-۱۹۸۹ اقتصاد پانامارا ۳۰ درصد تحلیل برد.

بعدها معلوم شد که رئیس جمهور جدید، یکی از دو معاون رئیس جمهور، دادستان کل، همه در قاچاق مواد مخدر و پولشویی دست داشته‌اند.

در بهار ۱۹۹۱ گزارش شد که کارتل‌های مواد مخدر کلمبیا و همدستان نوریگا بار دیگر پانامارا مرکز نقل و انتقال مخدرها کرده‌اند؛ تعداد تأسیسات تولید کوکائین هم بسیار بیشتر از دوران نوریگا شده، و استعمال مواد در پاناما به مراتب افزایش گرفته است. فعالیت جدید قاچاق مخدر و پولشویی حول بستگان مقام‌های کابینه، به خصوص دفاتر رئیس جمهور و دادستان کل متمرکز بود. وقتی که مقام‌های آمریکایی به پانامایی‌ها گفتند خولیو بریوس^۱ مشاور حقوقی به اتهام پولشویی تحت پیگرد ایالات متحده قرار دارد، پانامایی‌ها چیزی نگفتند. بعداً همین بریوس به عضویت هیأت پانامایی برای مذاکره با ایالات متحده درباره پیمان پایان دادن به پولشویی منصوب شد.

واشینگتن اصرار داشت که پاناما قوانین محکم رازداری بانکی خود را به منظور تسهیل مساعی ایالات متحده در تعقیب و مجازات مظنونان به قانون شکنی، به ویژه

شویندگان پول موادمخدر، تغییر دهد. ناظر کل پاناما متذکر شد که ایالات متحده می‌خواهد پاناما قوانینی وضع کند که در ایالات متحده جرم است، اما در پاناما جرم نیست؛ و استدلال کرد: «مانمی توانیم تمام نظام قضایی خودمان را به خاطر یک چیز [مخدرها] عوض کنیم.»

سرانجام پس از تهدیدهای فراوان ایالات متحده، در آوریل ۱۹۹۱، پاناما با امضای معاهده‌ای به مقام‌های ایالات متحده فرصت دسترسی جزئی به سوابق بانکی و حق تعقیب کیفری افراد پس انداز کننده سودهای غیرقانونی حاصل از مواد مخدر را داد. ولی بانک‌های خارجی، خاصه بانک‌های کلمبیایی راه‌هایی برای دور زدن مقررات جدید یافتند و به زودی به کار پولشویی بازگشتند.

یک هلیکوپتر توپدار آمریکایی چیزی را که می‌پنداشت دشمنان خیابانی باشند، به گلوله بست. ارنستو کوپیا^۱ در آشپزخانه‌اش بود. یک رگبار خطا سقف خانه‌اش را سوراخ کرد. پسرش دوید و او را در گوشه‌ای روی زمین افتاده دید. این مرد یک ریه و یک کلیه‌اش را از دست داد و کبدش آسیب دید.

روبرتو ترونکو سکو^۲ رئیس کمیته حقوق بشر پاناما می‌گفت: «زن‌ها و بچه‌ها طبیعتاً با شنیدن صدای نبرد پشت پنجره می‌رفتند و تماشا می‌کردند و سربازهای عصبی [آمریکایی] هم به آن‌ها شلیک می‌کردند.»

چند ساعت پیش از حمله، در اثناء نهایی شدن جزئیات، جورج بوش، که کراوات سبز و قرمز روشن کریسمس زده بود، نوه موتش را در بغل گرفته بود و در جشن کریسمس کاخ سفید آوازهای کریسمس را می‌خواند. بوش دو روز بعد اعلام کرد که «دلش برای خانواده‌های کسانی که در پاناما کشته شدند، سرشار از اندوه است.»

یکی از مشاوران بوش می‌گفت که رئیس جمهور احساس می‌کرد که نوریگا «مثل خار توی چشم او فرو می‌رود».

بلغارستان ۱۹۹۰-۱۹۹۱ - آلبانی ۱۹۹۱

آموختن مفهوم دموکراسی به کمونیست‌ها

از نظر جنگاوران کمونیست ستیز آمریکایی جنگ سرد؛ از دید بیکارگران ضد کمونیست بلغاری جنگ سرد، از این نوید بخش تر چیزی نبود.

جنگ سرد به پایان رسیده بود. نیروهای تمدن غرب، سرمایه داری و خیر پیروز شده بودند. اتحاد شوروی در آستانه فروپاشی بود. حزب کمونیست بلغارستان از چشم افتاده بود. رهبر دیکتاتور مآبش بعد از ۳۵ سال حکومت به اتهام سوء استفاده از قدرت تحت پیگرد بود. حزب تغییر نام داده بود، اما کسی فریب این تغییر نام را نمی خورد و کشور اولین انتخابات چند حزبی خود را، بعد از ۴۵ سال، برگزار می کرد.

آنگاه، همان کمونیست‌ها برنده انتخابات شدند.

این درد برای ضد کمونیست‌ها تحمل ناپذیر بود. حتماً اشتباهی هیولایی در جهان رخ داده بود، اشتباهی که نمی بایست به آن اجازه بقا داده می شد. روان بود و نمی بایست باشد.

واشینگتن زود هنگام ابراز علاقه کرد. در ماه فوریه، جیمز بیکر، وزیر خارجه

بلندپایه ترین مقام آمریکایی شد که از جنگ جهانی دوم به بعد، از بلغارستان دیدن کرد. در برنامه رسمی او منظور از این دیدار «ملاقات با رهبران اوبوزیسیون و مقام های دولتی» ذکر شده بود. نیویورک تایمز یادآور شد، طبق معمول «خلاف روال عادی» بیکر عمیقاً دلمشغول گفتگو با اوبوزیسیون درباره استراتژی های سیاسی و نحوه سازمان دهی انتخابات شد و ضمناً برای تظاهر کنندگانی که گروه های معارض راه انداخته بودند، سخنرانی و آن ها را تحسین و تشویق کرد. در برآورد کتبی وزارت خارجه راجع به بلغارستان، که بین خبرنگاران توزیع شد، زیر عنوان «نوع دولت»، نوشته شده بود: «در حال گذار.»

در ماه مه، ۳ هفته پیش از موعد انتخابات، اظهارات رهبر گروه اصلی اوبوزیسیون جنجالی برپا کرد. پتار برون^۱، دبیر اتحاد نیروهای دموکراتیک (U.D.F)، ائتلافی متشکل از ۱۶ حزب و جنبش، گفت که در طی دیدارهای این اتحاد از اروپا و ایالات متحده، بسیاری از سیاستمداران قول دادند که به هیچ حزب سوسیالیست در بلغارستان کمک مالی نکنند. این قول ولو حزب سوسیالیست بلغارستان - نام جدید حزب کمونیست - برنده منصفانه انتخابات می شد، پابرجا می ماند. برتون اظهار کرد که:

رهبران غربی خواهان تماس با دولت هایی هستند که دموکراسی و اقتصاد به شیوه غربی بسازند بخصوص داگلاس هرد^۲، وزیر امور خارجه بریتانیا، نظر قاطع داشت. او می گفت مشغول تنظیم اعلامیه ای است که به جامعه اروپا تقدیم خواهد شد تا از معاضدت به دولت های سوسیالیست باقی مانده در اروپای شرقی خودداری شود.

در این حین، وقف ملی برای دموکراسی (NED)، تشکیلاتی که واشینگتن خاص نیابت سیا به وجود آورده بود (بنگرید به فصل نیکاراگوئه)، با جوهی که در اصل از آژانس توسعه بین المللی (AID) برای این مورد بخصوص گرفته بود، ۲ میلیون دلار به بلغارستان ریخت تا نتیجه انتخابات را تحت تأثیر قرار دهد، NED این اقدام را «ارتقاء دموکراسی» می خواند. این عمل معادل تزریق ۵۰ میلیون دلار از طرف یک قدرت خارجی به انتخاباتی در آمریکا می شد. یکی از بهره برندگان از این بذل و بخشش دموکراتیست^۳ روزنامه ارگان

1. Petar Beron

2. Douglas Hurd

3. Demokratiza

اتحاد نیروهای دموکراتیک بود، که مبلغ ۲۳۳ هزار دلار دریافت کرد «تا بتواند قطع و تیراژ خود را در دوره‌ای که به انتخابات سراسری کشور منجر می‌شد، افزایش دهد.» اتحاد نیروهای دموکراتیک (U.D.F) ۶۱۵ هزار دلار دیگر از پول مالیات دهندگان آمریکایی را هم برای «تقویت زیربنا و آموزش حزبی... حمایت مادی و فنی...» و «کمک به برنامه حزب سازی U.D.F، بعد از انتخابات» وصول کرد.

ایالات متحده سعی در اختفای مشارکت خود نمی‌کرد. در ۹ ژوئن، یک روز قبل از انتخابات، سال پولانسکی^۱، سفیر ایالات متحده در بلغارستان، در پلاتفرم راهپیمایی U.D.F حاضر شد. پولانسکی که شغل دولتی او قبلاً تحقیقات اطلاعاتی بود، با سیاق فقط آشنایی گذرا نداشت. علاوه بر این، چند روز پیشتر، وزارت خارجه آمریکا به نحوی نامتعارف علناً از دولت بلغارستان به سبب چیزی که آن را توزیع نامتعادل منابع برای خبررسانی، به ویژه روزنامه‌های اپوزیسیون خواند، انتقاد کرد، پنداری که این امر یکی از واقعیت‌های زندگی نیروهای مخالف در ایالات متحده و هر کشور دیگر جهان نیست.

دولت بلغارستان پاسخ داد که اپوزیسیون طبق توافق بین احزاب به تسهیلات لازم دسترسی داشته است، و افزود که بسیاری از مزایای حزب سوسیالیست، بخصوص ذخایر مالی آن، حاصل عضویت یک میلیونی آن، یعنی در حدود یک نهم جمعیت کشور است. به علاوه دولت برای انتشار روزنامه U.D.F چاپخانه و برای اداره امور اپوزیسیون یک ساختمان دولتی در اختیار آن‌ها گذاشته بود.

با وجود اقتصاد ویران، سوسیالیست‌ها در رأی‌گیری پیش افتادند و U.D.F متحیر شد. اما حزب سوسیالیست بلغارستان اکثر آراء خود را از بازنشستگان، کارگران کشاورزی و نیروی کار صنعتی به دست آورد، که روی هم رفته بیش از نیمی از واجدان شرایط رأی‌دادن را تشکیل می‌دادند. از نظر این بخش‌ها حزب سوسیالیست مفهوم ثبات را تداعی می‌کرد و حزب هم با یادآوری نتایج فلاکت‌بار - به ویژه بیکاری و تورم «شوک درمانی» اقتصاد آزاد در روسیه بر همین برداشت تکیه کرد. اگرچه ۳ حزب اصلی همگی

پیشنهاد حرکت به سمت اقتصاد بازار می‌دادند، سوسیالیست‌ها اصرار می‌ورزیدند که تغییرات باید با دقت کنترل شود. اگر قرار بود سوسیالیست‌های بلغاری در دنیای بی‌اندازه سرمایه‌داری مصرع کار باشند، معلوم نبود چگونه از عهده عمل بر خواهند آمد. لیکن، مسلم بود که هیچ راهی برای جلب اعتماد و حمایت غرب از يك حزب «سوسیالیست» - بخوانید «کمونست» - وجود نداشت.

بعد از دور دوم انتخابات، سوسیالیست‌ها ۴۷ درصد آراء و ۲۱۱ کرسی پارلمان (مجمع کبیر ملی) را، در برابر ۳۶ درصد آراء و ۱۴۴ کرسی U.D.F به دست آوردند. مخالفان بلافاصله پس از دور اول به خیابان‌ها ریختند و فریاد تقلب، تقلب، بانگ «ما فیای سوسیالیست!» و «ما با سرخ‌ها کار نمی‌کنیم!» بر آوردند. اما ناظران اروپایی انتخابات نظر دیگری داشتند. سرپرست هیأت ناظران بریتانیایی گفت: «این نتایج... انعکاس اراده مردم خواهد بود. اگر من می‌خواستم انتخابات فرمایشی برگزار کنم، انجام این کار در انگلستان آسانتر بود تا در بلغارستان» نماینده شورای اروپا هم گفت: «اگر اوبوزیسیون این انتخابات را دستکاری شده بشمارد، با آنچه ما دیدیم جور در نمی‌آید». يك ناظر غربی دیگر ادعاهای اوبوزیسیون را تکذیب کرد و گفت: «دست‌گیره به گوشت نمی‌رسد، می‌گوید بومی دهد».

یکی از نمایندگان محافظه کار مجلس بریتانیا اتهامات مبنی بر تقلب شدید را «کاملاً چرند» توصیف کرد و تأکید ورزید که «انتخابات کاملاً منصفانه برگزار شد. فقط بعضی اتفاقات جزئی رخ داد که آن‌ها را بزرگ نمایی کردند.»

يك دیپلمات غربی نتیجه گرفت که «معلوم شد اوبوزیسیون بازنده بدی است». چند صد ناظر، دیپلمات و عضو پارلمان‌های اروپایی، در این باره اشتراك نظر داشتند. مع ذلك، اكثر ناظران آمریکایی چندان خوشحال نبودند و می‌گفتند ترس آزار و اذیت ناشی از «میراث ۴۵ ساله حکومت توتالیتری» سبب فشار «روانی» بر رأی دهندگان بلغاری شده است. یکی از این آمریکایی‌ها گفت: «ننویسید، اما من باین قضیه واقعاً مشکل دارم». و چون پرسیدند اگر اوبوزیسیون برنده شده بود، همین اندازه انتقاد می‌کرد، پاسخ داد: «سؤال خوبی است.»

اعضای ناظر گروه پارلمانی بریتانیا خبرهای مربوط به تهدید و فشار و

سوء رفتارهای دیگر را تکذیب کردند. لرد تاردف^۱ گفت اغلب شکایت‌ها یا «مهمل» بود، یا غیر قابل پیگیری و اثبات. «هروقت که می‌پرسیدیم زور و تهدید کجا اتفاق افتاده، همیشه دهکده مجاور را نشان می‌دادند.»

پیش از انتخابات، لوکانف^۲ نخست‌وزیر سوسیالیست خواهان ائتلاف با احزاب مخالف، در صورت پیروزی حزب سوسیالیست در انتخابات شده بود. وی گفت: «دولت جدید، چنانچه قرار باشد تغییرات لازم را از پیش ببرد، به جلب حمایت هر چه بیشتر عموم نیاز دارد.» و اکنون که پیروز شده بود، دعوت به ائتلاف را تکرار می‌کرد. اما U.D.F این پیشنهاد را رد کرد. ولی در داخل حزب سوسیالیست هم عناصری بودند که به همان اندازه با ائتلاف مخالفت نشان می‌دادند.

اوپوزسیون از پذیرفتن نتیجه انتخابات خودداری کرد. آن‌ها با دولت سر جنگ داشتند. تظاهرات خیابانی طرفداران U.D.F، با پشتیبانی شماری عظیم از دانشجویان، ساختن موانع خیابانی و بند آوردن ترافیک، رویدادی روزانه شد و دانشجویان امواج اعتصاب و تحصن به راه انداختند. بسیاری از این دانشجویان بخشی از فدراسیون جوامع (یا انجمن‌های) مستقل دانشجویی بودند، که پیش از انتخابات تشکیل شده بود. آپتاناس^۳ کیرچف رئیس یکی از گروه‌های دانشجویی تأیید کرد که این سازمان مدارکی دال بر تقلبات انتخاباتی در دست دارد که به زودی افشا خواهد کرد. اما ظاهر آچنین واقعه‌ای روی نداد.

جنبش‌های دانشجویی در زمره دریافت کنندگان پول تا حدود ۱۰۰ هزار دلار، از وقف ملی برای دموکراسی، برای «تهیه حمایت زیربنایی از فدراسیون انجمن‌های مستقل دانشجویی بلغارستان به منظور بهبود دستیابی آن به آمادگی برای انتخابات ملی بودند.» این دانشجویان تجهیزات فاکس، ویدیو و فتوکپی، بلندگو، دستگاه‌های چاپ و تکنیک‌های کم هزینه چاپ و همچنین کمک مشاوران مختلف لهستانی، راهنمایان حقوقی آمریکایی و کارشناسان دیگر - از بهترین نوع با پول N.E.D دریافت می‌کردند.

نخستین موفقیت نهضت اعتراض روز ۱۶ ژوئیه، یک ماه کمتر از برگزاری

1. Lord Tordoff

2. Lukanov

3. Aptanas Kirchev

انتخابات، با استعفای پرزیدنت مالدف^۱ به دنبال چند هفته اعتراض-از جمله اعتصاب غذا جلوی پارلمان-به خاطر اقدامات او طی تظاهرات ضد دولتی در دسامبر قبل، حاصل شد. استعفای مالدف پس از آن صورت گرفت که U.D.F یک نوار ویدیوی پخش کرد که در آن مالدف با همکارانش صحبت می کرد و ظاهر آمی گفت: «آیا نباید تانک ها را به میدان بیاوریم؟» یکی از مسئولان U.D.F گفت: «ما از این بابت خوشحالیم. این حرف سوسیالیست ها را به آشفتگی کشانده است».

تظاهرات، اعتراضات و تحریک ها در ماه ژوئیه هر روز ادامه داشت. در مرکز شهر صوفیه منطقه ای با بیش از ۶۰ چادر (شهر آزادی) برپا شد که ساکنانش می گفتند تا برکناری سیاستمداران ارشد بلغاری که در رژیم سابق کمونیستی خدمت کرده اند، همانجا خواهند ماند. آن ها وقتی که از دسترسی کافی به رسانه ها منع شدند، تقاضای استعفای رئیس تلویزیون بلغارستان هم برخواست هاشان افزوده شد. در این اثنا سکوی تشریفاتی عظیمی در خیابان ساختند و کتاب های درسی دوران کمونیستی، کارت ها و پرچم های حزب کمونیست را به آتش کشیدند.

وزیر ساقط شده بعدی، آتاناس اسمرجیف^۲ وزیر داخله بود، که به علت مناقشه ای بر سر علنی بودن یا غیر علنی بودن بازجویی از تئودور ژوکف^۳، دیکتاتور پیشین، استعفا کرد. به راستی هم مردم بلغارستان شکایات فراوان داشتند؛ در وهله نخست، تنزل سریع استانداردهای زندگی و دولتی بدون رئیس جمهور که به نظر می رسید فلج شده و از اجرای اصلاحات اضطراری لازم عاجز است. اما در حالی که هزاران تظاهر کننده دشمن خود در جریان قضیه اسمرجیف ساختمان پارلمان را محاصره کرده بودند، عده ای از نمایندگان مجلس این سؤال را پیش کشیدند که- «آیا ما باید چیزی را که در خیابان دیکته می شود، قبول کنیم؟» نخست وزیر لوکانف گفت: «و مسأله این است که آیا پارلمان دستگاهی مستقل است یا باید ما را مجبور به تصمیم گیری در زیر فشار کنند». بعد از خروج از پارلمان، به اتومبیل او حمله شد. سرانجام در اول اوت، ژلیو ژلف^۴، رئیس

1. Maldenov
3. Todor Zhivkov

2. Atanas Smerdjiev
4. Zhelyu Zhelev

U.D.F، بدون مخالفت پارلمان، به ریاست جمهوری انتخاب شد.

چند هفته بعد یکی دیگر از درخواست های معترضان اجابت شد. دولت به برداشتن نمادهای کمونیستی، از قبیل ستاره سرخ و داس و چکش از ساختمان های صوفیا اقدام کرد. با وجود این، دو روز بعد، دفتر مرکزی حزب سوسیالیست که ۱۰ هزار نفر دور آن ازدحام کرده بودند، به آتش کشیده شد و عده زیادی به داخل هجوم بردند، آنجا را غارت کردند و پوسته ای خالی و خاکستر شده برجای گذاشتند.

جنبش اعتراضی در بلغارستان حس و بویی مانند اعتصاب عمومی گینه بریتانیا برای سرنگونی چدی جاگان در ۱۹۶۲، و مبارزه برای تضعیف سالوادور آلنده در شیلی در اوایل دهه ۷۰- هر دو از عملیات سیا- پیدا کرده بود، که هر گاه تقاضایی برآورده می شد، درخواست های تازه تری مطرح می گردید و دولت را عملاً در تنگنا می گذاشت، به امید واکنش تند و محال گردانیدن اداره عادی امور. در بلغارستان، زن ها با کوبیدن دیگ و ماهیتابه، کمبود خواربار در مغازه ها را نشان می دادند، درست همان طور که زن ها در شیلی به نحوی نظر گیر کرده بودند، همچنین در جامائیکا و نیکارا گونه که سیا هزینه تظاهرات ضد دولتی را تأمین کرده بود. در گینه بریتانیا، جهاد مسیحی ضد کمونیستی از ایالات متحده نازل شده بود تا انجیل و پول بخش کند، و گروه های مشابه نیز در جامائیکا همین دکان را باز کرده بودند. در ماه اوت، در بلغارستان، نمایندگان بنیاد کنگره آزاد، سازمان راست گرای آمریکایی با پول فراوان و ایدئولوژی مذهبی ضد کمونیستی فراوان، با حدود یک سوم از اعضای اوپوزیسیون پارلمانی و مشاور ارشد سیاسی پرزیدنت ژلف ملاقات کردند. یک ماه بعد ژلف شخصاً به دفتر این بنیاد در واشینگتن رفت. بنیاد کنگره آزاد (F.C.F) - که هر چند گاه از وقف ملی برای دموکراسی پول می گرفت - در سال های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ از شوروی و اغلب کشورهای اروپای شرقی دیدن و دانش استادانه انتخاباتی و تکنیک های سیاسی برای شکل دادن به خط مشی عمومی، و همچنین برگزاری سمینارهایی درباره جاذبه های متعدد کسب و کار آزاد را اقتباس کرده بود.

دانسته نیست که آیا هیچ دانشجویی از این امر آگاه بود که یکی از گردانندگان اصلی

F.C.F در اروپای شرقی، لاسلو پاستور^۱ از معتمدان اصیل نازی بود یا نه. در ماه اکتبر، گروهی از کارشناسان مالی و اقتصاددانهای آمریکایی، به معاضدت اتاق بازرگانی آمریکا طرح تفصیلی گذار بلغارستان به اقتصاد بازار آزاد را با زمان بندی اجرای این طرح، تهیه کردند. پریزیدنت ژلف گفت که اطمینان دارد دولت بلغارستان عملاً کلیه توصیه‌ها را خواهد پذیرفت. هر چند که حزب سوسیالیست در پارلمان اکثریت دارد. وی گفت: «آن‌ها با کمال میل قبول می‌کنند، چون در غیر این صورت دولت سقوط خواهد کرد.»

شاهدان و پلیس ادعا کردند که کنستانتین ترنچف^۲، ضد کمونیست پرشوری که رهبر اتحادیه کارگری مستقل پدکریا^۳ بود، در حین آتش سوزی به گروهی از تظاهرکنندگان حرفه‌ای دستور هجوم به ساختمان حزب سوسیالیست را داد. حزب سوسیالیست اعلام کرد که این مرد «عیناً مثل کودتا» خواستار انحلال پارلمان و نظام حکومتی ریاست جمهوری بود. ترنچف متواری شد.

اتحادیه پدکریای ترنچف از N.E.D هم پول می‌گرفت. ۳۲۷ هزار دلار به «تهیه لوازم و حمایت فنی از جنبش اتحادیه مستقل پدکریای بلغارستان» و «کمک به پدکریا به منظور راه انداختن نهضت آموزش انتخابات محلی» تخصیص داده شده بود. به گفته معاون پدکریا، «برای سازماندهی و تقویت» اتحادیه، هم کامپیوتر و دستگاههای فاکس، و هم مشاورانی مهیا بودند. این کمک‌ها از طریق مؤسسه اتحادیه کار آزاد، که در سال ۱۹۷۱ از طرف A.F.L C.I.O، به عنوان جانشین کمیته کار آزاد تأسیس شد، به دست پدکریا می‌رسید. خود این کمیته در دهه ۱۹۴۰ با هدف مبارزه با اتحادیه‌گرایی جناح چپ در اروپا تشکیل شده بود. هم اتحادیه کار آزاد و هم کمیته از دیرباز با سیاروابطی صمیمانه داشتند.

در هفته اول نوامبر چند صد دانشجو بار دیگر دانشگاه صوفیارا را اشغال کردند و این بار نه تنها خواستار تعقیب و برکناری چهره‌های اصلی در رژیم کمونیستی سابق، بلکه متقاضی ملی کردن اموال و املاک حزب سوسیالیست شدند. حکومت نخست وزیر

1. Laszlo Pasztor

2. Konstantin Trenchev

3. Podkrepa

لرزان بود. لو کائف تهدید کرده بود که استعفا خواهد کرد، مگر آنکه حمایت او اپوزیسیون پارلمانی را برای پیشبرد برنامه اصلاحات اقتصادی جلب کند. در مقابل، U.D.F، اکنون می‌خواست اجازه یابد که نیروی مسلط ائتلافی جدید شود و مقام نخست‌وزیری و اکثر مناصب کلیدی را از آن خود کند. حزب سوسیالیست حاضر به ائتلاف بود، اما قصد موافقت با واگذاری مقام نخست‌وزیری را نداشت؛ لیکن در خصوص سمت‌های دیگر کابینه آماده مذاکره بود.

تکاپو برای سرنگونی لو کائف شتاب گرفت. هزاران نفر راهپیمایی کردند، و خواهان استعفای او شدند. دانشجویان بار دیگر به راهپیمایی، تحصن، اعتصاب و اعتصاب غذا متوسل شدند و اکنون خواستار انتشار نام همه خیرچین‌های پلیس مخفی سابق در دانشگاه بودند. آن‌ها عدم اعتماد کامل خود را به توانایی دولت در مقابله با بحران سیاسی و اقتصادی بلغارستان اعلام کردند و خواستار «پایان حکومت تک‌حزبی» شدند، که با عنایت به تمایل لو کائف برای تشکیل دولتی ائتلافی، امری عجیب می‌نمود. در ماه ژوئن گاردین، چاپ لندن، لو کائف را «نخست‌وزیری لایق... سیاستمداری ماهر که دست‌اندرکاران کسب و کار، بانکداران و سیاستمداران محافظه‌کار غربی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و در عین حال در کشورش از حمایت مردمی، حتی بین مخالفان برخوردار است» توصیف کرده بود.

در ۲۳ نوامبر، لو کائف (به زحمت) توانست از مجلس رأی اعتماد بگیرد، که سبب شد تا U.D.F مجلس را ترک گوید و اعلام کند «تا مدتی نامعلوم» باز نخواهد گشت. ۳ روز بعد، سازمان کاری پدکریا، البته بدون مشارکت اکثریت کارگران کشور، اعلام «اعتصاب عمومی» کرد.

در همین احوال، اعتراضات دانشجویی ادامه داشت، هر چند که برخی از درخواست‌هایشان برآورده شده بود. حزب سوسیالیست پذیرفته بود ۵۷ درصد از دارایی‌هایش را که در رژیم سابق به عنوان یارانه از دولت گرفته بود، به دولت جدید بازگرداند. در ضمن، تودور ژیوکف^۱، رهبر حزب نیز در حال محاکمه بود.

برخی از سران اوپوزیسیون از جنبش اعتراضی ظاهر آبی حدود مرز دانشجویی خشنود نبودند. پتار برون، رهبر U.D.F خواست از آنجا که بلغارستان به جاده دموکراسی گام نهاده است، دانشجویان هم به دموکراسی فرصت دهند و به تحصن متوسل نشوند و یکی از نمایندگان پارلمانی U.D.F افزود که «سوسیالیست ها باید به روالی قانونی عرصه سیاست را ترک گویند. آن ها را نباید از طریق انقلاب مجبور به این کار کرد.» رهبران دانشجویی بی درنگ این اظهارات را رد کردند.

با گسترش اعتصاب ها به اعضای رسانه ها، و تظاهرات هزاران پزشک، پرستار و معلم، کار آندری لوکانف در ۲۹ نوامبر تمام شد. او اعلام داشت از آنجا که برنامه اقتصادی پیشنهادی اش از حمایت وسیعی که خواسته بود، برخوردار نشده است، «ادامه کار در این مقام بی فایده» است. قرار شد ائتلافی موقت زمام امور را تا برگزاری انتخاباتی جدید، در دست گیرد.

در تمام این دوره اعتراض و آشوب، ایالات متحده به رساندن کمک مالی به نیروهای مختلف اوپوزیسیون و «توصیه های درگوشی راجع به نحوه اعمال فشار بر رهبران انتخابی» ادامه می داد. معاون اتحادیه پدکریا، ضمن اشاره به دیپلمات های آمریکایی گفت: «آن ها می خواستند به ما کمک کنند و به وسیله مشاوره و استراتژی کمک کردند.» این همبستگی امید به یاری آمریکا در آینده را برمی انگیخت. کنستانتین ترنچف، رئیس پدکریا، که دیگر از مخفیگاه بیرون آمده بود، تأیید کرد که به فعالان اوپوزیسیون اطمینان داده شده است چنانچه بتوانند قدرت را از چنگ کمونیست های سابق خارج کنند، آمریکا کمک های بیشتری خواهد کرد.

این امیدها ممکن است به همان اندازه حمایت آمریکا از U.D.F ساده لوحانه بوده باشد. بلغارها، مثل سایر اروپای شرقی ها و شهروندان شوروی، زندگی سیاسی و فکری بسته ای داشتند. در سال ۱۹۹۰، شعور ایدئولوژیکی آنان از این معادله تجاوز نمی کرد: اگر دولت کمونیستی بد است، پس همه چیزش بد است؛ اگر بد است، همه چیز دشمن اصلی آن باید خوب باشد. آن ها به چنین چیزهایی اعتقاد داشتند: سران دولت آمریکا اگر به مردم دروغ بگویند نمی توانند در مقامشان باقی بمانند، و خبرهای بی خانمانی و نبود بیمه تدرستی در ایالات متحده، فقط «تبلیغات کمونیستی» است.

به هر حال، ا.ج. کنت هیل^۱، سفیر جدید آمریکا گفت مقام‌های واشینگتن بر سیاستمداران بلغارستان روشن ساخته اند که کمک‌های آتی به اصلاحات دموکراتیک و تکوین یک برنامه بهبود اقتصادی قابل قبول وام‌دهندگان غربی بستگی دارد، یعنی همان شرایطی که در برابر سراسر اروپای شرقی قرار داده بودند.

سوسیالیست‌های بلغاری که نسبت به پابندی واشینگتن به صدور سرمایه‌داری شک نداشتند، شکوه می‌کردند که ایالات متحده گهگاه با اقدام علیه رهبری منتخب مردم بلغارستان، اصول دموکراتیک رانقض می‌کند. یکی از مقام‌های اصلاح طلب دولت سوسیالیست گلایه داشت که آمریکایی‌ها چنان واکنشی در مقابل پیروزی حزب او نشان داده اند که گویی این پیروزی نشانه شکست سیاست ایالات متحده است. این مقام گفت: «آدم‌های دولت ایالات متحده تمیزترین مدافعان اخلاقی دموکراسی در اینجا نیستند. کاری را که در کشورشان نمی‌توانند بکنند، برمی‌دارند و به این مملکت تاریک عقب‌مانده بالکانی می‌آورند».

از آن سال‌ها تاکنون، شاید مردم بلغارستان، به ویژه دانشجویان، با افتادن در مسیر الگوی اینک‌آشنای افزایش بی‌رویه قیمت‌ها، حذف یارانه کالاها و خدمات عمومی، انواع کمبودها، و درخواست صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای سفت کردن کمر بندها، چیزکی آموخته باشند. از لحاظ سیاسی اوضاع آشفته است. در انتخابات بعدی U.D.F به قدرت رسید (حزب سوسیالیست با اختلاف بسیار جزئی دوم شد)، اما به علت شکست اقتصادی از پارلمان رأی عدم اعتماد گرفت، تمامی اعضای کابینه اش استعفا کردند، سپس، معاون رئیس جمهور اعلام خطر کرد که کشور به سوی دیکتاتوری می‌رود. سرانجام، در ژوئیه ۱۹۹۳، معترضان از ورود رئیس جمهور به دفترش به مدت یک ماه جلوگیری کردند و خواستار استعفای او شدند.

در ۱۹۹۴، در لس‌آنجلس تایمز، به قلم ضد کمونیست ترین خبرنگار خارجی این نشریه آمده بود:

اوضاع زندگی در دوره اصلاحات به اندازه‌ای بدتر شده است که بلغاری‌ها عمیقاً

حسرت «روزهای خوش گذشته» کمونیسم را می‌خورند، یعنی روزگاری که دست دولت آزادی‌های شخصی را درهم می‌شکست اما برای مردم، مسکن، شغل و غذای کافی فراهم می‌ساخت.

اما از نظر سیاست‌گذاران و اشینگتن، موضوع مهم، ته خط ایدئولوژیکی، این بود که به حزب سوسیالیست بلغارستان هیچ مجالی داده نشود تا ثابت کند که يك اقتصاد مختلط معطوف به سوسیالیسم می‌تواند در اروپای شرقی، یعنی جایی که در آن اطراف الگوی سرمایه‌داری عاجز مانده بود، به موفقیت نایل شود.

ظاهر آدر آلبانی همجوار نیز چنین اجازه‌ای داده نمی‌شد. در ۳۱ مارس ۱۹۹۱، در انتخابات این کشور با آرایی قاطع يك دولت کمونیست پیروز شد. این موفقیت بلافاصله دو ماه ناآرامی، از جمله تظاهرات خیابانی، و يك اعتصاب عمومی ۳ هفته‌ای در پی آورد، که نهایتاً به سقوط رژیم جدید در ماه ژوئن انجامید. وقف ملی برای دموکراسی، به آن جا هم رسوخ کرده و مبلغ ۸۰۰ هزار دلار به جنبش کارگری و ۲۳ هزار دلار به منظور «پشتیبانی از برنامه‌های تعلیم و آموزش مدنی» اختصاص داده بود.

عراق از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۱

قتل عام در بیابان^۱

سرباز ۲۰ ساله‌ای می‌گفت: «این یکی را دیگر دلم نمی‌خواست ببینم. آن همه بی‌خانمان، آن همه زخمی. وقتی که وارد اردوگاه پناهنده‌ها شدیم، هیچ دوست نداشتم نگاه کنم.»

گروه‌بانی می‌گفت: «واقعاً غم‌انگیز بود. بچه‌های کوچولو تا می‌آمدند و تفنگم را می‌دیدند، می‌زدند زیر گریه. راستی راستی اشکم در می‌آمد.»

نظامی دیگری می‌گفت: «شب، می‌گُشی و می‌تازی. دست بر نمی‌داری. نباید چیزی را ببینی. تازه روز بعدش بود که عقب‌دارها گفتند انهدام کامل بوده. ما یک لشکر کامل را کشته بودیم.»

در حالی که بسیاری از ملت‌ها در اعصار جدید در کارزار رودررو با قربانیان خود، رنج‌های عظیم و وحشتناک تحمل کرده‌اند، آمریکایی‌ها، که برخی از بزرگترین

۱. عنوان انگلیسی «هولوکاست در بیابان» است. م

وحشت‌های عصر را آفریده‌اند، اصل را بر نظاره از دور گذاشته‌اند: بمب اتمی روی مردم ژاپن، بمباران بی دریغ کره تا حد واپس راندن آن کشور به عصر حجر؛ محاصره ویتنامی‌ها در حصار بمب آتشنز او حشره‌کش؛ ۳ سال صدور جنگ‌افزار و روش‌های شکنجه به آمریکای لاتین؛ سپس برگرداندن چشم و بستن گوش بر فریادها، و تکذیب همه چیز... و اکنون فروریختن ۱۷۷ میلیون پوند بمب روی مردم عراق در فشرده‌ترین حمله هوایی تاریخ جهان.

کدام اهریمن ایالات متحده را به اجرای چنین انهدام بی‌امانی به مدت ۴۰ شبانه‌روز علیه یکی از مترقی‌ترین و آگاه‌ترین ملت‌های خاورمیانه و پایتخت کهنسال و امروزی آن برانگیخت؟

نیمه نخست دهه ۱۹۹۰ است. تخریب دیوار برلین کاری است همه‌روزه. توهم پایان جنگ سرد و خوش‌بینی به آغاز روزگار نوین صلح و رفاه را به سختی می‌توان مهار کرد. دولت بوش زیر فشار است تا از بودجه نظامی بکاهد و «تقسیم صلح» را بنیاد نهد. اما جورج بوش، فرمانده کل قوا، سلطان سابق نفتی تگزاس، و رئیس پیشین سیا، مایل نیست به یاران فراوان خویش در مجموعه نظامی-صنعتی-اطلاعاتی پشت کند. او به کسانی که می‌خواهند «ساده لوحانه بنیه دفاعی ما را تضعیف کنند» حمله می‌کند و تأکید می‌ورزد که ما باید در قبال اصلاحات در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی محتاط باشیم. در فوریه گزارش می‌شود که «دولت و کنگره درباره بودجه دفاعی انتظار تلخ‌ترین مبارزه در تاریخ این اواخر را دارند»؛ و در ماه ژوئن «در حالی که کنگره لایحه یکی از محوری‌ترین بودجه‌های دفاعی دودهمه اخیر را آماده می‌کند» تشنج بین کنگره و پنتاگون بالا گرفته است. یک ماه بعد، کمیته فرعی سرویس نیروهای مسلح سنا به سه برابر تقلیل نیروی انسانی پیشنهادی حکومت بوش رأی می‌دهد... «ابعاد و جهت این کاهش حاکی است که پرزیدنت بوش نبرد بر سر نحوه ترتیب کاهش در هزینه‌های نظامی را می‌بازد.»

در همین دوره از محبوبیت بوش کاسته می‌شد: از میزان ۸۰ درصد در ژانویه - به سبب پشتیبانی عمومی از حمله ماه قبل او به پاناما - به ۷۳ در فوریه، تنزل به ۶۰ در ماه مه و ژوئن، ۶۳ در ۱۱ ژوئیه، ۶۰ در ۲ هفته بعد.

جورج هربرت واکر بوش برای قرار گرفتن در سر خط خبرها و جلب افکار عمومی، و برای متقاعد ساختن کنگره به لزوم داشتن ارتشی نیرومند مثل همیشه، به دلیل خطرناک بودن دنیای خارج، به چیزی چشمگیر احتیاج داشت.

اگرچه روایت رسمی و اشینگتن حادثه اشغال کویت از سوی همسایه‌اش عراق را تجاوزی خودسرانه و غیرقانونی جلوه می‌داد، کویت در زمان حکومت عثمانی، تاجنگ جهانی اول، بخشی از عراق بود. بعد از جنگ، وزارت مستعمرات بریتانیا به منظور داشتن اهرمی علیه عراق غنی از نفت، کویت کوچک را به منزله کیان صاحب قلمرو جداگانه‌ای تأسیس و در این حین دست عراق را از خلیج فارس به حد معتناهی کوتاه کرد. در سال ۱۹۶۱ کویت «مستقل» شد، باز هم به دلیل این که بریتانیا چنین می‌خواست، و عراق نیز نیروهای خود را در مرز متمرکز ساخت، اما وقتی که بریتانیا هم اقدام مشابهی کرد، ناچار از عقب‌نشینی شد. رژیم‌های بعدی عراق هرگز مشروعیت این وضعیت را نپذیرفتند و در دهه ۱۹۷۰ تهدیدهای خود را از سر گرفتند و حتی در ۱۹۷۶ نیم مایل به داخل کویت پیشروی کردند، اما در ضمن بغداد حاضر به سازشی با کویت شد که به موجب آن عراق بتواند به جزایر سابق خود در خلیج (فارس) دسترسی داشته باشد.

ریشه برخورد کنونی، جنگ بی‌رحمانه ۱۹۸۸-۱۹۸۰ بین عراق و ایران بود. عراق ادعا کرد در هنگامی که درگیر جنگ بود، کویت ۲/۴ میلیارد دلار نفت عراق را از میدان نفتی رمیله - که در زیر مرز به دقت مشخص نشده عراق و کویت واقع و تمام آن مورد ادعای عراق بود - دزدیده؛ در قلمرو عراق تأسیسات نظامی و بناهای دیگر ساخته؛ و بدتر از همه، بلافاصله بعد از پایان جنگ، کویت به اتفاق امارات عربی متحده با تجاوز از سهمیه تولید مقرر از طرف سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک)، بازار نفت را اشباع کرده و باعث سقوط قیمت‌ها شده است. عراق به علت جنگ طولانی سخت در مضیقه و به شدت بدهکار بود، و صدام حسین رئیس‌جمهور عراق اعلام کرد این حالت، که آن را «جنگ اقتصادی» می‌خواند، سبب می‌شود که با هر یک دلار کاهش قیمت نفت، عراق سالانه یک میلیارد دلار ضرر کند. صدام علاوه بر جبران ضرر و زیان، بر مالکیت دو جزیره در خلیج فارس، که مانع دسترسی عراق به این خلیج می‌شد، و همچنین مالکیت

بلامنازع بر میدان نفتی رمیله، پافشاری می کرد.

در اواخر ژوئیه ۱۹۹۰، پس از آن که کویت به درخواست های مالی و سرزمینی عراق بی‌اعتنایی نشان داد، و تقاضای او یک در مورد رعایت سهمیه تعیین شده اش را نادیده گرفت، عراق اعزام انبوهی از نیروهایش را به مرز کویت آغاز کرد.

واکنش تنها ابر قدرت باقی مانده جهان و پلیس خودخوانده کره زمین، بعد از تهاجم عملی عراق موضوع تحلیل ها و مناقشات شدید شد. آیا واشینگتن به عراق برای حمله چراغ سبز داده بود؟ آیا، دست کم، از زدن چراغ قرمز خودداری کرده بود؟ به این مناقشه ها بار ویدادهایی از قبیل آنچه در زیر می آید، دامن زده شد:

۱۹ ژوئیه: دیک چنی وزیر دفاع اظهار داشت تعهد آمریکا در طول جنگ ایران و عراق دایر بر دفاع از کویت در صورتی که مورد حمله قرار گیرد، همچنان معتبر است. پل ولفوویتز، معاون وزارت دفاع در امور سیاست گذاری هم، ضمن صرف ناهار خصوصی با سفیران عرب، همین نکته را ابراز کرد.

کمی بعد، پیت ویلیامز، سخنگوی دیک چنی اظهار نظر او را تعدیل کرد و توضیح داد که وزیر دفاع «قدری آزادانه» صحبت کرده است. آنگاه کاخ سفید به چنی گفت: «شما ما را به جنگی متعهد کرده اید که ممکن است نخواهیم وارد آن بشویم» و به تندی اندرز داد که بعد از این اظهارات مربوط به عراق باید از جانب کاخ سفید و وزارت خارجه ابراز شود.

۲۴ ژوئیه: مارگارت تاتویلر^۱، سخنگوی وزارت دفاع، در پاسخ به سؤالی گفت: «ما با کویت هیچ پیمان دفاعی نداریم، و تعهد خاص دفاعی و امنیتی در قبال کویت وجود ندارد.» او در جواب این پرسش که اگر به کویت حمله شود، آیا ایالات متحده کمک خواهد کرد یا نه، پاسخ داد: «ما قویاً به حمایت فردی و جمعی از دوستانمان در خلیج (فارس) که با ما پیوندهای عمیق و طولانی دارند، همچنان پایبندیم.» - بعضی از مقام های کویتی به طور خصوصی این اظهارات را بسیار ضعیف ارزیابی کردند.

۲۴ ژوئیه: ایالات متحده و امارات عربی متحده به مانور نظامی مشترک پیش بینی

نشده و نادری دست زدند و آنگاه، همان پیت ویلیامز اظهار داشت: «ما قویاً به حمایت فردی و جمعی از دوستانمان در خلیج (فارس) که با آن‌ها پیوندهای عمیق و دراز مدت داریم، همچنان پایبندیم.» و کاخ سفید اعلام کرد: «ما از بابت تجمع نیروهای عراقی نگرانیم و از کلیه طرف‌های حامی خواهیم برای اجتناب از خشونت بکوشند.»

۲۵ ژوئیه: اپریل گلاسی^۱، سفیر ایالات متحده، در سخنی که اکنون شهرت عام یافته است، به شخص صدام حسین گفت که، «ما نسبت به اختلافات بین اعراب، مثل اختلاف مرزی شما با کویت، نظری نداریم.» اما بعد به رهبر عراق گفت که از استقرار انبوه قوا در مرز کویت از این لحاظ که دولت او (صدام) اقدامات کویت را «مساوی با تجاوز نظامی» تلقی کرده نگران است.

۲۵ ژوئیه: جان کلی^۲ معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی، جلوی پخش برنامه‌ای از صدای آمریکا را، که می‌بایست با همان عبارات خط حزبی تاتویلر و ویلیامز به عراق هشدار دهد، گرفت. شاید صدام از این واقعه خبر نداشت، گرچه در ماه آوریل رابرت دال رهبر اقلیت سنا، در ملاقات با او در بغداد، از قول حکومت بوش به صدام اطمینان داد که یک برنامه انتقادی صدای آمریکا درباره نقض حقوق بشر در عراق، نظر دولت نیست، و با اقدام کنگره برای اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه عراق نیز مخالف است.

۲۷ ژوئیه: کنگره و سنا به برقراری تحریم‌های اقتصادی علیه عراق به علت نقض حقوق بشر رأی دادند. اما دولت بوش بی‌درنگ مخالفت خود را با این اقدام مجدداً تأکید کرد.

۲۸ ژوئیه: بوش (ظاهرأ بعد از دریافت گزارش گلاسی درباره دیدارش با رهبر عراق) ضمن ارسال پیامی خصوصی برای صدام، بدون اشاره مستقیم به کویت، او را از کاربرد زور بر حذر داشت.

۳۱ ژوئیه: کلی به کنگره گفت: «ما با هیچ یک از کشورهای خلیج (فارس) پیمان دفاعی نداریم... ما از لحاظ سابقه تاریخی از موضع‌گیری در مورد مناقشات مرزی یا

1. April Glaspie

2. John Kelly

کشاکش‌های داخلی او یک دوری جسته‌ایم.»

لی هامیلتون جمهوری خواه پرسید که آیا صحیح است بگوئیم چنانچه عراق «از مرز به داخل کویت یورش ببرد» ایالات متحده «تعهدی ندارد که ما را مجبور به درگیری نیروهای ایالات متحده در آنجا کند؟»

کلی پاسخ داد: «صحیح است.»

روز بعد (به وقت واشینگتن)، سربازان عراقی با پیشروی تانک‌ها از مرز کویت گذشتند، و ایالات متحده آن‌ا مخالف بی چون و چرا در پیش گرفت.

با صرف نظر از اظهارات رسمی، چنین می‌نماید که در واقع ایالات متحده در مناقشه مرزی عراق و کویت یک موضع رسمی داشت. بعد از تهاجم، یکی از اسنادی که عراقی‌ها در پرونده‌های اطلاعاتی کویت یافتند، تذکریه‌ای به تاریخ نوامبر ۱۹۸۹ راجع به ملاقات رئیس امنیت کشور کویت با ویلیام ویستر، رئیس سیا بود، که مطلب زیر را در بر می‌گرفت:

ما با طرف آمریکایی توافق کردیم که بهره‌گیری از وخامت اوضاع اقتصادی عراق برای وارد آوردن فشار به دولت آن کشور به منظور تصحیح خطوط مرز مشترک حائز اهمیت است. سازمان مرکزی اطلاعات نظر خود را درباره ابزارهای مناسب فشار اعلام کرد و گفت که همکاری گسترده بین ما صورت خواهد گرفت، به این شرط که این گونه فعالیت‌ها در سطحی عالی هماهنگ شود.

سیا این سند را «جعل کامل» خواند. ولی آنچنان که لس‌آنجلس تایمز متذکر شد، «این تذکریه جعل واضح نیست، خاصه از آنجا که اگر مقام‌های عراقی خودشان آن را نوشته بودند، تقریباً به طور مسلم کاری می‌کردند که لطمه‌ای به مراتب بزرگتر بر ایالات متحده و اعتبار کویت وارد شود.» این سند، آشکارا آن قدر واقعی و لطمه‌آور بود که وقتی در دیدار سران عرب در نیمه‌های ماه اوت، وزیر خارجهٔ عراق آن را به همتای کویتی خود نشان داد، وزیر خارجهٔ کویت غش کرد.

چون در واشینگتن از سفیر عراق پرسیدند چرا این مدرک ظاهرأ با قول بی طرفی گلاسی سفیر ایالات متحده در عراق تناقض دارد، او پاسخ داد که اظهارات خانم گلاسی (جزئی از صحنه‌سازی) بوده است.

آیا ایالات متحده و کویت برای عراق توطئه می‌چیدند؟ آیا صدام را به حمله‌اش

تحریک می کردند. با انتظار توطئه‌گران از اینکه محتملاً ماجرا به آن سوی مرز کشیده نخواهد شد. تا ابعاد او را به حدی که هر دو کشور می‌خواستند، تراش دهند؟

در فوریه ۱۹۹۰، صدام در برابر سران عرب نطقی کرد که به چنین توطئه‌ای انگیزه، یا شتاب می‌بخشید. او استمرار حضور نظامی آمریکا در آب‌های خلیج فارس را محکوم کرد و اخطار داد که «اگر مردمان خلیج (فارس) و بقیه جهان عرب غفلت کنند، منطقه خلیج فارس طبق اراده آمریکا اداره خواهد شد.» از این گذشته، ایالات متحده تولید، توزیع و قیمت نفت را دیکته خواهد کرد. «آن هم از دیدگاهی خاص که صرفاً منافع ایالات متحده تأمین خواهد شد و به منافع دیگران اعتنایی نمی‌شود.»

ما به منظور بررسی این موضوع که آیا دسیسه‌ای علیه عراق و صدام حسین در کار بود، یانه، علاوه بر قرائن یادشده، مطالب زیر را هم مدنظر قرار می‌دهیم:

یاسر عرفات رئیس سازمان آزادی بخش فلسطین تأیید کرد که بعد از پیشنهاد صدام در اجلاس ماه مه سران عرب، مبنی بر حل مسالمت آمیز اختلافات بین کویت و عراق بر اساس تعیین مرز قابل قبول برای طرفین، واشینگتن فرصت حل صلح آمیز را از بین برد. عرفات گفت: «ایالات متحده، کویت را تشویق کرد تا هیچ سازشی را نپذیرد؛ که معنایش این بود که برای اجتناب از بحران خلیج (فارس) نمی‌توانست راه حلی از طریق مذاکره وجود داشته باشد». او گفت، به کویت باور آنده شد که می‌تواند به نیروی اسلحه آمریکا پشتگرم باشد.

ملك حسين اردنی هم فاش کرد که درست پیش از تهاجم عراق، وزیر خارجه کویت اظهار داشت: «ما جوابی برای عراق نداریم... اگر خوششان نیامد، بیایند و خاک ما را اشغال کنند... ما هم می‌رویم و آمریکایی‌ها را می‌آوریم». و امیر کویت نیز به افسران ارتش خود گفت که در صورت وقوع حمله، وظیفه آن‌ها ۲۴ ساعت مقاومت در مقابل عراقی‌هاست؛ «آن وقت نیروهای آمریکایی و خارجی در کویت پیاده می‌شوند و آن‌ها را بیرون می‌اندازند». ملك حسين اظهار عقیده کرد که برداشت اعراب این است که صدام را

۱. صدام از نام مجعول «عربی» به جای خلیج فارس استفاده کرد. در این فصل هر جا که نام «فارس» به دنبال کلمه «خلیج» در پراکنش آمده باشد، در متن انگلیسی از خلیج فارس فقط با عنوان خلیج یاد شده و در موارد دیگر نام تاریخی و اصیل به درستی آمده است.

به این تهاجم با نیرنگ کشاندند تا به این وسیله در تله‌ای که برایش گذاشته بودند گیر بیفتند. امیر از اجابت درخواست‌های مالی عراق خودداری ورزید و در عوض پیشنهاد توهین‌آمیز پرداخت نیم میلیون دلار به بغداد داد. یادداشت او به نخست‌وزیرش قبل از تهاجم، حاکی از حمایت مصر، واشینگتن و لندن، از سیاست اوست. امیر می‌نویسد: «در مباحثات خودتان محکم باشید. ما از آنچه آن‌ها [عراقی‌ها] فکر می‌کنند قوی‌تریم». پس از جنگ، وزیر نفت و دارایی کویت اذعان کرد:

ولی ما می‌دانستیم که ایالات متحده نمی‌گذارد پامال شویم. من بیش از آن در واشینگتن بوده‌ام که مرتکب اشتباه شوم و اینجا هم سیل دیدارکننده داشتم. سیاست آمریکا واضح بود. فقط صدام آن را درک نمی‌کرد. ولی شاید دلایلی قوی در مورد کج‌فهمی صدام در دست داشته باشیم.

طارق عزیز وزیر خارجهٔ عراق اعلام کرد که کویت، با سرمایه‌گذاری‌های هنگفتش در غرب، به آسانی می‌تواند سقوط شدید قیمت نفت را تحمل کند، اما کاهش درآمدهای نفتی برای عراق تشنهٔ نقدینه، مسأله‌ای اساسی است. عزیز گفت: «غیر قابل تصور» است که کویت «بتواند در توطئه‌ای با این ابعاد علیه کشوری بزرگ و نیرومند مانند عراق درگیر شود، مگر به پشتگر می‌و پشتیبانی يك قدرت بزرگ؛ و این قدرت ایالات متحدهٔ آمریکاست». در واقع هم، هیچ نشانهٔ آشکاری حاکی از این نیست که ایالات متحده، به رغم پیوندهای بسیار تنگاتنگ مالی با کویت، کوشیده باشد این کشور را به قطع اقدامات تحریک‌آمیزش علیه عراق ترغیب کرده باشد.

و به نظر نمی‌رسید که واشینگتن و کویت چندان التفاتی به جلوگیری از تهاجم عراق داشته باشند. هفتهٔ قبل از حملهٔ عراق، کارشناسان اطلاعاتی با فوریت افزاینده به دولت بوش می‌گفتند که حمله، حداقل به بخشی از کویت محتمل است. این پیش‌بینی‌ها «ظاهر او آکنشی در دستگاه‌های دولتی برنیانگیخت». در همین برهه، ویلیام وبستر، رئیس سیا شخصاً به بوش گزارش داد و عکس‌های ماهواره‌ای از تجمع نیروهای عراقی در مرز کویت را به او نشان داد. روز اول اوت، مسئول هشدار (کذا) اطلاعات ملی سیا به دفتر کارکنان خاورمیانهٔ شورای امنیت ملی وارد شد و اعلام کرد: «این آخرین هشدار به شماست». و افزود که در آخر آن روز عراق به کویت حمله خواهد کرد. و چنین شد. این

هشدار هم اقدام سریعی در پی نداشت. و بالاخره، يك ديپلمات کویتی که پیش از تهاجم در عراق مأموریت داشت گزارش‌های متعددی دربارهٔ آمادگی عراق برای حمله به دولت متبوع خود فرستاد؛ اما به اینها هم توجه نشد. در آخرین گزارش او موعد دقیق حمله (به وقت کویت)، یعنی دوم اوت، ذکر شده بود. بعد از جنگ، هنگامی که این دیپلمات در کویت يك کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داد تا دربارهٔ نادیده گرفتن هشدارهایش بحث کند، یکی از وزرای دولت و چند افسر ارتش تجمع را برهم زدند.

در ژوئیه، در همان حین که این اخطارها سرسختانه ناشنیده انگاشته می‌شد، پنتاگون مشغول رایانه‌ای کردن فرماندهی پساتمرینی (C.P.X) بود، که در اواخر سال ۱۹۸۹ خاص کشف واکنش‌های محتمل در برابر «تهدید عراق» - که در طرح جدید جنگی ۹۰-۱۰۰۲، جای «تهدید شوروی» را گرفته بود، تمهید شد. این تمرین برای مقابله با تهاجم عراق به کویت یا عربستان سعودی و یا هر دو بود. در يك تمرین بازی‌های جنگی در کالج جنگ دریایی، واقع در نیویورک، از شرکت کنندگان خواسته می‌شد که مؤثرترین واکنش آمریکا به تهاجم فرضی عراق به کویت را تعیین کنند. در همین اثنا در پایگاه هوایی شاو^۱ در کارولینای جنوبی نیز يك «بازی» جنگی دیگر شامل شناسایی اهداف بمباران در عراق می‌شد. و در طی ماه‌های مه و ژوئن به پنتاگون، کنگره و پیمانکاران دفاعی اطلاعات مبسوط توسط مرکز تحقیقات استراتژیک و بین‌المللی دانشگاه جورج تاون راجع به مطالعه جنگ متعارف، ارائه و نتیجه گرفته شد که محتمل‌ترین جنگ ایجاب کننده عکس‌العمل نظامی آمریکا بین عراق با کویت و یا عربستان سعودی در خواهد گرفت.

فرد دیگری که به نظر می‌رسد پیشاپیش چیزی از این بابت می‌دانست، جورج شولتز بود، که وزارت خارجه ریگان را بر عهده داشت و بعداً به شرکت بچل^۲، غول چندملیتی ساختمانی بازگشت. او در بهار ۱۹۹۰، این شرکت را متقاعد ساخت که از يك پروژه پتروشیمیایی عراق خارج شود. «من گفتم چیزی در عراق سخت به بیراهه می‌رود و آماس می‌کند و اگر بچل هم آنجا بماند، خواهد ترکید. بنابراین به آن‌ها گفتم خارج

بشوند.»

سرانجام، این افشاگری در واشینگتن پست آمده بود:

لز تهاجم به بعد، لوزیایی های فوق سری اطلاعاتی ایالات متحده نتیجه گرفته اند که صدام اظهارات مبتنی بر بی طرفی ایالات متحده را... به منزله چراغ سبز دولت بوش برای حمله تلقی کرده بود. يك افسر ارشد ارتش عراق... به سازمان (سیا) گفته بود که به نظر می رسيد صدام واقعاً از واکنش خصمانه بعدی آمریکا حیرت زده شد.

از سوی دیگر، گفته طارق عزیز، وزیر خارجه عراق را داریم، که خود در دیدار گلاسی - صدام حضور داشت:

او (خانم گلاسی . م) نه چراغ سبز داد و نه از چراغ قرمز زیاد کرد چون اصلاً مسأله حضور ما در کویت مطرح نشد... ما هم این را چراغ سبز تلقی نکردیم... که اگر در کویت مداخله نظامی کنیم، آمریکایی ها واکنش نشان نخواهند داد. این مطلب حقیقت ندارد. ما انتظار حمله آمریکا را صبح دوم اوت داشتیم.

اما باید درباره چنین نگرش لاقیدانه ای در مورد حمله آمریکا شك کرد. و این اظهارات را، که در واقع نفی فریب خوردن عراق است، باید در پرتو امتناع سرسختانه عراق - تا مدتی - از اعتراف به آسیب های وارده به آن کشور به علت بمباران های آمریکا، و کوچک جلوه دادن شمار تلفات و ضایعات عراق، بررسی کرد.

دولت بوش بر آن بود که همسایگان عرب عراق، به ویژه مصر، عربستان سعودی و اردن، مدام از ایالات متحده می خواستند به هیچ عملی که سبب تحريك صدام شود، مبادرت نکنند. به علاوه، همچنان که خانم گلاسی سفیر تأکید کرد، هیچ کس انتظار نداشت که صدام «تمام» کویت را بگیرد، چون حداکثر بخش مورد ادعای او جزیره ها و میدان نفتی بود.

اما، البته عراق يك قرن مدعی «تمام» کویت بود.

تهاجم

وقتی که عراق حمله کرد، زمان فرستادن علایم مختلط به سر آمد، اگر نقشه ای

گمراه کننده در میان بوده باشد، ممکن است دست جورج بوش در پشت آن در کار بوده، و اکنون از این فرصت بهره کامل می گرفت. اگر نگوئیم در ظرف چند دقیقه، طی چند ساعت پس از عبور عراق از مرز، ایالات متحده تکاپوی خود را آغاز کرد؛ کاخ سفید اقدام عراق را به عنوان «کاربرد و قیحانه نظامی برای تجاوز» محکوم کرد و خواستار «خروج فوری و بی قید و شرط کلیه نیروهای عراقی» شد، و اعلام داشت که «مشغول بررسی گزینه‌هاست»؛ و در عین حال جرج بوش اعلام کرد: «این تجاوز لزوم بازسازی آهسته نیروهای دفاعی ایالات متحده را تحت تأثیر قرار می دهد.»

هنوز ۲۴ ساعت نگذشته بود که يك نیروی ضربتی دریایی ایالات متحده پر از هواپیماهای جنگنده و بمب افکن راه خلیج فارس را در پیش گرفت، بوش در صدد جلب توجه رهبران جهان برای اقدام دست جمعی علیه عراق بر آمد، کلیه مبادلات تجاری با عراق می باید تحریم شود، تمامی دارایی های عراق و کویت در ایالات متحده بلوکه شد؛ و سنا «فاطمه‌انہ مساعی پایان دادن یا تعلیق تولید بمب افکن ب-۲ استیلث را با بهره گیری از فرصت حمله عراق به کویت به منظور تحکیم قضیه این سلاح رادار گریز باشکست روبرو کرد»؛ آن‌ها گفتند که این حمله «نشان دهنده استمرار ریسک جنگ و نیاز به جنگ افزارهای پیشرفته است.»... سناتور دال گفت: «اگر لازم بود که صدام ما را از خواب بیدار کند، حداقل باید به همین مناسبت از او سیاست‌گذار باشیم.»

«يك روز بعد از استفاده از تهاجم عراق به کویت، به قصد نجات طرح تولید بمب افکن پیشرفته ب-۲، سناتورها بار دیگر روز جمعه برای جلوگیری از کنار گذاشتن دورز مناو فرسوده جنگ جهانی دوم غوغایی برپا کردند.»

در ظرف چند روز، هزاران سرباز آمریکایی و يك تیپ زرهی در عربستان سعودی مستقر شدند. و بر این عملیات نام پرطمطراق «عملیات سپر صحرا» نهادند، و دستور تأمین سریع بودجه مورد نیاز ارتش صادر شد.

کمتر از يك سال پس از تحولات سیاسی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی صنایع دفاعی در سرانسیب تهدید کاهش های چشمگیر انداخته شد، دست اندر کاران و تحلیلگران در بحران خلیج فارس سوسوایی از امید برای شرکت های نظامی تابانند.

مایکل لور^۱ تحلیلگر کیدر، بی بادی و شرکا^۲ در نیویورک گفت:

اگر عراقی‌ها بیرون نروند و موضوع آشفته شود، برای صنایع خوب است. آن وقت درباره تقسیم صلح کمتر صحبتی از واشینگتن می‌شنویم.

در سپتامبر، جیمز وب^۳، معاون سابق نیروی دریایی وزارت دفاع در دولت ریگان، احساس کرد که باید حرف بزند:

رئیس جمهور باید آگاه باشد در حالی که اکثر آمریکایی‌ها سخت در تلاش حمایت از او هستند، در زیر لایه احترام، احساس شبهه هم وجود دارد. بسیاری مدعی هستند که این تقویت نظامی چیزی بالاتر از «حفره‌ای در بودجه پنتاگون» نیست، که مطرح شده تا مقدمه‌ای شود برای جلوگیری از تفحص ارتش در مورد انجام مأموریت، در حالی که پایگاه‌های آمریکا در ناتورو به زوال می‌رود.

شایان توجه گفته‌های یک معاون سابق دیگر وزارت دفاع، لارنس کرب^۴ است، که استقرار نیرو در عربستان سعودی «به نظر می‌رسد بیشتر به علت نبرد بر سر بودجه در کاپیتول هیل باشد تا نبردی بالقوه علیه صدام حسین».

اما آیا کسی می‌تواند بدگمان تر از نماینده‌ای باشد که قصد انتخاب مجدد دارد؟ در آغاز اکتبر می‌توانستیم بخوانیم:

پرده پشتی سیاسی اعزام ارتش ایالات متحده به عربستان سعودی نقشی مهم در محلود کردن کاهش بودجه دفاعی در توافق روز یکشنبه داشت و مانع «سقوط آزاد» مصارف نظامی شد که عده‌ای از تحلیلگران دو ماه قبل پیش بینی کرده بودند. استراتژیست‌های کاپیتول هیل گفتند که با عملیات سپر صحرا، در جو سیاسی مذاکرات تغییرات عمده‌ای روی داد و قانون گذارانی را که منادی کاهش شدید بودجه دفاعی بودند، در تنگنا گذاشت.

سازش در مورد بودجه دفاعی... نه تنها وجوه لازم برای عملیات سپر صحرا را دست نخورده گذاشت، بلکه به قسمت اعظم مصارفی هم که هر ساله برای آمادگی مقابله

1. Micheal Lauer
3. James Webb

2. Kidder, Peabody & co
4. Lawrence Korb

باتعرض بزرگ شوروی به اروپای غربی خرج می‌شد، دست نزد.

در این اثنا میزان محبوبیت جورج بوش بهبود یافت. نخستین نظر سنجی در ماه اوت پس از درگیر شدن ایالات متحده در خلیج فارس) ۷۴ درصد تأیید سیاست او را نسبت به ۶۰ درصد در ژوئیه گذشته نشان داد. به هر حال، چنین می‌نماید که افکار عمومی آمریکا احتیاج فوری به مصرف منظم داروی میهن پرستی داشت تا اشتیاق به حفظ مردی که در کاخ سفید نشسته بود حفظ شود، زیرا در نیمه اکتبر، به سبب مبهم گویی زیاده از حد بوش راجع به علت حضور آمریکا در خلیج فارس، میزان مقبولیت او به ۵۶ نزول کرده بود - که بعد از اولین ماه ریاست او، هرگز تا این حد پائین نبود و تا تب بعدی میهن پرستی تهاجمی شهروندان در ژانویه، چنانکه خواهیم دید، در همین حد باقی ماند.

پیش در آمد جنگ

در همان حال که عراق کویت را چپاول می‌کرد و آن جار استان ۱۹ عراق کرده بود، ایالات متحده به تقویت حضور نظامی خود در عربستان سعودی و آب‌های پیرامون آن و - با کاربست اندکی فرسایش و چشمگیرترین رشوه تاریخ - ایجاد «ائتلاف» برای پشتیبانی از قطعنامه‌های پیشنهادی ایالات متحده در سازمان ملل و مساعی جنگی آتی، به انحاء متعدد مشغول بود: برگ انجیر^۱ حرمت «چندملیتی»، آنچه آن که واشینگتن در کره، گرنادا و افغانستان، برای انجام کاری ترتیب داد، که اساساً مأموریتی آمریکایی و جنگی آمریکایی بود. چندین میلیارد دلار بدهی مصر بخشوده شد و سوریه، چین، ترکیه، اتحاد شوروی، و کشورهای دیگر، از کمک‌های نظامی و اقتصادی و وام‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برخوردار شدند، تحریم‌ها بر داشته شده و نه تنها ایالات متحده، بلکه در زیر فشار واشینگتن، از آلمان، ژاپن، و عربستان سعودی هم دستخوش گرفتند. دولت بوش، علاوه بر این‌ها انتقاد از سابقه سوء هر عضوی از این ائتلاف در حقوق بشر را هم متوقف کرد.

اما واشینگتن و رسانه‌های آمریکا از عدم اشتیاق آلمان به پریدن در قطار جنگ ناخشنود بودند. آلمانی‌هایی که تا دیروز به عنوان فاشیست‌های چکمه پوش پایمال کننده

۱. ستر عورت، کنایه از ظاهری بودن ائتلاف چندملیتی در جنگ خلیج فارس. م

لهستان محکوم می شدند، اکنون به سبب تظاهرات صلح جویانه عظیمشان «بزدل» خوانده شدند.

واشینگتن با فشار بیش از ده قطعنامه را در محکومیت عراق، از شورای امنیت گذرانید و اجازه تحریم‌های شدید اقتصادی و مبادرت به جنگ گرفت. فقط کوبا و یمن علیه این اقدامات رأی دادند. هنگامی که برای نماینده یمن به خاطر دادن رأی منفی به قطعنامه کلیدی کاربرد زور کف می زدند، بیکر، وزیر خارجه آمریکا، رئیس جلسه، به هیأت خود گفت: «امیدوارم از این کف زدن لذت برده باشد، زیرا این گران‌ترین رأیی است که تا حالا داده است.» این پیام به یمنی‌ها رسانده شد، و در ظرف چند روز، این کشور کوچک خاورمیانه‌ای کاهش شدید کمک‌های ایالات متحده را به خود دید.

خاویر پرز دکوئه یار^۱ دبیر کل سازمان ملل اذعان کرد که «این جنگ، جنگ سازمان ملل نیست. ژنرال شوار تسکف [فرمانده نیروهای ائتلاف] کلاه خود آبی رنگ به سر نداشت.» سلطه آمریکا بر سازمان ملل ادوارد پیرس^۲ مفسر سیاسی بریتانیایی را بر آن داشت تا بنویسد که سازمان ملل «مانند پارلمان قرون وسطی انگلستان کار می‌کند؛ مشاور است، از احترام و نزاکت برخوردار است، اما به تقدیر آسمانی معتقد است، غر می‌زند و رضایت می‌دهد.»

موضوع پر دامنه در ایالات متحده به زودی فرارسید: چقدر باید منتظر تأثیر تحریم‌ها بمانیم تا موقع توسل مستقیم به نیروی نظامی برسد؟ دولت و حامیانش مصرأ می‌گفتند به صدام حسین هر نوع فرصتی می‌دهند تاراه مسالمت آمیز و آبرومندانه‌ای برای نجات از گودالی که برای خودش کنده است پیدا کند. اما واقعیت این بود که هر بار پرزیدنت بوش نوعی پیشنهاد به رهبر عراق می‌داد، با اهانت شدید همراه بود و هرگز پیشنهادی نداد که در آن کمترین اذعانی به این که مرارت‌های بیان شده عراق شاید اعتباری داشته، آمده باشد. در واقع به تهاجم عراق عنوان «بدون علت» داده بود. اظهارات رئیس جمهور مدام شدیدالحن تر و مبالغه آمیزتر می‌شد؛ او موضوع را شخصی کرده بود و صدام را تحقیر می‌کرد، همان‌طور که خود او با نوریگان و ریگان با قذافی کرده بود،

1. Javier Prez de Cuellar

2. Edward Pearce

چنان که گفתי این خارجی‌ها همان غرور یا منطق آمریکاییان را ندارند. ببینید
لس آنجلس تایمز چگونه نظر می‌دهد:

کمی پس از حمله عراق... بوش با دقت تهاجم عراق را با تجاوز آلمان به لهستان در
جنگ جهانی دوم مقایسه کرد. اما از مقایسه شخصی صدام حسین با آدلف هیتلر
خوددلری کرد. این احتیاط در ماه آخر کنار گذاشته شد و بوش صدام حسین را نه
تنها با هیتلر مقایسه کرد، بلکه تهدید به محاکمه‌ای شبیه نورمبرگ هم کرد.
سپس، در هفته آخر، بوش جلوتر رفت و گفت که رهبر عراق از هیتلر هم بدتر
است چون آلمان هرگز از شهروندان ایالات متحده به منزله سپر انسانی استفاده
نکرد.

بوش بعد از کوچک جلوه دادن انبوه سوزی (یهودیان م) اخطار کرد که هرگونه
پذیرش تهاجم کنترل نشده «می‌تواند فردا جنگ جهانی بشود.» یکی از مقام‌های خود او
گفت: «باید رجز خوانی خودش را کنترل کرد.»

صدام حسین ناگزیر به زودی دریافت که با تصرف تمام کویت - بگنیریم از چپاول و
غارت آن جا - لقمه گلوگیری برداشته است. او در اوایل اوت و بار دیگر در اکتبر اشاراتی کرد
در باره تمایلش به بیرون کشیدن نیروهای عراقی از کویت در مقابل کنترل میدان نفتی رمیله،
تضمین دسترسی به خلیج فارس، لغو تحریم‌ها، و حل مسأله قیمت و تولید نفت. در ضمن
آزاد کردن برخی از خارجی‌هایی را که از بن‌بخت بد در بد موقعی در عراق یا کویت بودند، آغاز
کرد. آخرین فرد در اواسط دسامبر آزاد شد. در اوایل آن ماه عراق مشغول تعیین خط مرزی
جدیدی با کویت شده بود، که شاید معنای انصراف از ادعای آن کشور بر این را داشت که
کویت بخشی از سرزمین عراق است، گرچه چنین مفهومی واضح نبود. و در اوایل ژانویه،
همچنان که خواهیم دید، خبر قوی‌ترین علامت او گزارش شد.

دولت بوش ترجیح داد که به هیچ یک از این حرکات به شیوه‌ای مثبت پاسخ ندهد.
بعد از پیشنهاد صدام در ماه اوت، وزارت خارجه آمریکا ارائه آن را «قاطعانه» تکذیب کرد؛
سپس کاخ سفید تأیید نمود. در بررسی بعدی از طرف کنگره در مورد موضوع آمده بود:
ظاهراً عراقی‌ها معتقد بودند که با تهاجم به کویت، نظر همگان را جلب، راجع به
بهبود وضعیت اقتصادی خودشان مذاکره، و بعد نیروهایشان را خارج

می‌کنند... يك راه حل دیپلماتيك رضایت بخش از نظر ایالات متحده نیز در روزهای اول حمله امکان پذیر بود.

در این سند کنگره آمده بود: دولت بوش مصمم بود که از دادن پاداش به این تجاوز بپرهیزد. اما يك افسر بازنشسته ارتش، که از میانجی‌های مذاکرات ماه اوت بود، بعداً نتیجه گرفت که پیشنهاد صلح (عراق) «مغایر خط مشی عملی آن کشور است.»

آیا آمریکا در برهه‌ای از آماده‌سازی نظامی خود می‌توانست فرصتی به صلح بدهد، ولو خود می‌خواست؟ لارنس کرب معاون پیشین وزارت دفاع در اواخر نوامبر نظر داد که تمامی اجزای دستگاه دفاعی برای مبادرت به عمل، اثبات ارزش خود و اثبات نیاز به موجودیتشان، و تضمین دریافت بودجه خود، زیر فشار بودند...

در نیمه ژانویه... ایالات متحده بیش از ۴۰۰ هزار سرباز [که معلوم شد از ۵۰۰ هزار تجاوز می‌کند] از هر ۵ نیرو (بله، حتی گارد ساحلی هم بود) در خلیج (فارس) خواهد داشت. این تعداد ۱۰۰ هزار نفر بیش از حداکثر قوایی است که در طول جنگ سرد در اروپا داشته‌ایم. ارتش نهایتاً هشت لشکر زمینی در عربستان سعودی خواهد داشت، یعنی دو برابر قوای ما در اروپا... دو سوم کل قوای رزمی سپاه تفنگداران [آن جا خواهند بود]... نیروی دریایی شش فروند از گروه ۱۴ تایی ناوهای هواپیمابر، ۲ فروند از ۴ رزمناو و یکی از دو گروه آبی - خاکمی را اعزام می‌کند... نیروی هوایی قبلاً جنگنده‌هایی از نه هواپیمای ۲۴ فروندی با بالهای فعال تاکتیکی اش را... به علاوه بمب افکن‌ها، آماده ساخته... حتی برنامه اعزام ذخیره‌های رزمی تهیه شده... لایه ذخیره تشخیص داده است که اگر یکان‌های آن‌ها درگیر [جنگ] نشوند، بودجه آینده آنان به خطر می‌افتد... درست در حالی که همه سرویس‌ها می‌خواهند در این گسیل مشارکت کنند، آیا هر کدامشان میل ندارند سهمی در عملیات واقعی داشته باشند؟

کرب می‌پرسید: آیا فرماندهی عالی نظامی قادر به تحمل فشارهای هر يك از نیروها خواهد بود؟ نیروی دریایی که چند ناو هواپیمابر خود را به آب‌های کم‌عرض و خطرناک خلیج (فارس) فرستاده است تا به محل عملیات نزدیک‌تر باشند؟ تفنگداران دریایی، که ممکن است برای نشان دادن توانایی مستمر جنگ آبی - خاکی، دست به

یورش در ساحل بزنند؟ و آیا نیروی زمینی می‌توانست پس از عملیات نیروی هوایی آرام بماند؟ [نمی‌توانست و همین امر جنگ را به درازا کشاند.]

ارتش ایالات متحده و پرزیدنت بوش عزم جزم داشتند که با قدرت عظیم خود، بازی جنگ واقعی فوق تکنیکی خویش را نشان دهند، و هیچ علامتی از سوی عراق یا هر صلح طلبی نمی‌توانست این نمایش را ضایع کند. مجله فورچون^۱ بعدها برهه ماقبل آغاز جنگ را چنین خلاصه کرد:

رئیس جمهور و مردانش شب و روز تلاش می‌کردند تا آشتی سازان دنیای عرب، فرانسه و اتحاد شوروی که می‌خواستند راهی آبرومندانانه برای خروج صدام از چاله‌ای که بوش برای او می‌کند، پیدا کنند، ناکام شوند. بوش بارها این ورد را خواند: نه مذاکره نه معامله، نه حفظ آبرو، نه پاداش، و بخصوص، هیچ ارتباطی با کنفرانس صلح فلسطین [از نکاتی که عراق چندین بار مطرح کرده بود.]

روز ۲۹ نوامبر، شورای امنیت سازمان ملل اجازه استفاده از «هر نوع وسایل لازم» برای اجبار عراق به ترك كويت، چنانچه تا ۱۵ ژانویه این کار را نکنند، تصویب کرد. در ایام کریسمس جورج بوش ورق به ورق ۸۲ صفحه گزارش در دناك عفو بین الملل درباره دستگیری‌ها، تجاوزهای جنسی، و شکنجه‌های اعمال شده در کویت را مرور کرد، و بعد از تعطیلات به کارکنان خود گفت که وجدانش آسوده است: «موضوع سیاه و سفید، خیر در مقابل شر است. باید جلوی این مرد را گرفت.»

خبر نداریم که آیا بوش هرگز هیچ يك از گزارش‌های متعدد عفو بین الملل راجع به نقض مشمئزکننده حقوق بشر در همین دوره از جانب متحدان و اشینگن در گواتمالا، السالوادور، افغانستان، آنگولا و نیکاراگوئه را می‌خواند یا نه. اگر خوانده باشد، پیداست که این گزارش‌ها چندان اثری نداشته‌اند، زیرا بوش همچنان به حمایت از این نیروها ادامه می‌داد. همچنین عفو بین الملل درباره قساوت فوق العاده عراق در مدتی بیش از يك دهه، و فقط چند ماه پیش از تهاجم اوت که دلیل قاطع این سیه کاری‌ها بود، در سنا شهادت داد، اما هیچ يك از اینها جورج بوش را سرشار از خشمی بحق نکرده بود.

باز نزدیک شدن ضرب الاجل ۱۵ اوت، نفس جهان در سینه حبس شد. آیا امکان داشت که در مدت پنج ماه و نیم هیچ راهی برای اجتناب از وقوع جنگ هولناک دیگری روی کره زمین پیدا نشود؟ روز ۱۱، دیپلمات‌های عرب در سازمان ملل گفتند که گزارش‌هایی از الجزیره، اردن و یمن، همه نزدیک به شرایط عراق، دریافت کرده‌اند، مبتنی بر این که صدام به زودی بعد از ۱۵ ژانویه، طی ابتکاری تمایل «اصولی» خود را برای خروج از کویت در ازاء تضمین بین‌المللی در مورد عدم حمله به عراق، و یک کنفرانس بین‌المللی برای رسیدگی به مصائب فلسطین، و مذاکره درباره مناقشات عراق و کویت اعلام خواهد کرد. این دیپلمات‌ها گفتند که رهبر عراق می‌خواهد یکی دو روز بعد از اتمام مهلت صبر کند تا نشان دهد که تترسیده است.

برای ایالات متحده، که نیم میلیون سرباز در عربستان سعودی مستقر کرده بود، این امر پذیرفتنی نبود. بیکر، وزیر خارجه، گفت: «نیمه شب ۱۵ ژانویه مهلت صدام تمام می‌شود»، و نمی‌تواند توقع داشته باشد که با پیشنهاد خروج از کویت بعد از آن زمان خود را نجات دهد.

توجیهات چندگانه جورج بوش

مشاغل ما، سبک زندگی ما، آزادی ما، و آزادی کشورهای دوست ما در اطراف و اکناف دنیا لطمه خواهد خورد، اگر کنترل بزرگترین ذخایر نفتی جهان به دست آن مرد، صدام حسین بیفتد.

چنین گفت جورج هربرت واکر بوش به مردم آمریکا. همان طور که تئودور دریر^۱ نظر داده است:

این دلایل هم مبتدل بود و هم نامعقول. «مشاغلی» که اول ذکر شده حاکی است که بوش، مثل رقابت‌های انتخاباتی، در وهله اول جیب رأی دهندگان را مد نظر قرار داده بود. لیکن، استدلال عاری از ظرافتی بود با هدف مبادرت به جنگ؛ اگر لازم بود، در آن طرف کره زمین.

در تمام مدت طولانی تهیه مقدمات جنگ، در حین جنگ، و بعد از جنگ، هیچ کس نفهمید که چرا بوش در خلیج فارس مداخله کرده و سپس ایالات متحده را به جنگ کشانیده بود. اعضای کنگره، روزنامه نگاران، سردبیران، شهروندان ساده این پرسش را داشتند، و گهگاه از رئیس جمهور می خواستند که واضح و بدون ابهام انگیزه های خود را توضیح دهد بدون آنکه با سخنانی که هفته قبل از آن گفته بود، متناقض باشد. (اقتصاددانها و روشنفکران اندیشه مورز ابراز تردید خود را از لحاظ حرفه ای نامطبوع می دانستند، و بدین ترتیب مقادیر فراوان مهملات عالمانه مانوشتنند.)

این سردرگمی همه گیر وال استریت جورنال را بر آن داشت تا گروهی از «رای دهندگان» را برای بحث درباره موضوع گرد آورد. این روزنامه راجع به شرکت کنندگان گزارش داد، «آن ها از اتفاقاتی که روی می دهد گیج شده اند و با صدای بلند خواهان اطلاعات بیشتری هستند و از بابت این تصور که آقای بوش هر روز به منطقی دیگر متوسل می شود، تشویش دارند». یکی از شرکت کنندگان گفت: «تا به حال که مثل ۱۰ دلیل اصلی دیوید لترمن برای حضور در آن جا بوده است.» هر هفته داستان دیگری می گویند.

از آن جا که واقعه در خلیج فارس روی می داد، این اعتقاد قوت می گرفت که کشمکش تا حد بسیار زیاد، اگر نگوئیم تماماً، بر سر طلای مایع [نفت. م] است. البته شرایط اضطراری نمی تواند این ترزا تأیید کند. عرضه نفت مشکلی نداشت. وزارت انرژی اذعان داشت که کمبود نفت وجود ندارد، و عربستان سعودی و کشورهای دیگر آن قدر بر میزان تولید خود افزوده اند که قطع نفت عراق و کویت، که روی هم رفته فقط ۵ درصد از مصرف آمریکا را تأمین می کرد، جبران شود. تمامی دنیا، از مکزیک تا روسیه، همچنین منابع دست نخورده عظیم خود آمریکا آماده عرضه نفت بیشتر بود. این آمادگی حاکی از مشکلاتی است که هر تولیدکننده منفرد - صدام یا هر کس دیگر - که احتمالاً می کوشید بازار را در کنترل یا سیطره خود بگیرد، با آن رو به رو می شد؛ و این موضوع خود به خود به این پرسش می انجامید: چنین کشوری با این نفت چه می کرد، آیا آن را می خورد؟ در دسامبر خبر رسید که «اوپک مشغول صدور نفت در بالاترین مقدار، بعد از تابستان است، و جز در صورتی که جنگی در خاورمیانه عرضه را قطع کند، دورنمای

اشباع نفت و کاهش شدید قیمت بار دیگر ظاهر خواهد شد.»

و اما قیمت نفت: جورج بوش و بیکر صاحب صنعت نفت و ایالات رکود زده نفتی آمریکا می‌خواستند بهای نفت بالا برود یا پائین؟ در مورد هر دو فرض می‌توان اقامه دلیل کرد. (در ژانویه ۱۹۹۰ ایالات متحده محرمانه از صدام خواسته بود قیمت نفت او یک را تا بشکه‌ای ۲۵ دلار بالا برساند.) و در اوضاعی آشفته و آشینگتن چگونه می‌توانست هر یک از این دوروش را کنترل کند؟ معمولاً قیمت نفت، غالباً به شدت نوسان پیدا می‌کند. بین ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶، قیمت هر بشکه نفت از حدود ۳۰ دلار به کمتر از ۱۰ دلار، در حین جنگ عراق و ایران که موجب افت تولید هر دو کشور شده بود، تنزل کرد.

به هر حال، این تحلیل از اوضاع پیش رو تأثیر شدید و مداوم «راز نفت» بر تفکر سیاست‌گذاران آمریکایی را در نظر نمی‌گیرد. اگر بوش برای تأثیر گذاری بر ذهن کنگره در مورد استمرار خطر در جهانی که در آن به سر می‌بریم به دنبال «بحران» بود، پس از درگیر شدن در برخورد بین دو کشور عمده تولید کننده نفت مسلماً عواقب بسیار مطلوب تری به بار می‌آورد تا مثلاً استفاده از حمله بولیوی به پاراگوئه، یا اشغال ساحل عاج از طرف غنا.

اظهار نظر رئیس جمهور درباره شیوه زندگی آمریکایی و آزادی همگان جدیت موضوع مرگ و زندگی را که وی و سایر سیاست‌گذاران به نفت وابسته می‌شمردند، بازتاب می‌دهد. (ما نمی‌خواهیم عقیده واقعی و احساس این اشخاص را در هر مورد خاص تعبیر و تفسیر کنیم.) در اوایل همان سال، ویلیام وبستر رئیس سیا به کنگره گفته بود که نفت «همچنان تأثیری عمده بر منافع ایالات متحده خواهد داشت» زیرا «وابستگی غرب به نفت خلیج فارس افزایش معتدبه خواهد یافت» در دهه بعد، ژنرال شوارتسکف، که یک عمر با خاورمیانه ارتباط داشت، چنین شهادت داد:

نفت خاورمیانه خون غرب است. امروز به ما سوخت می‌دهد، و لز آن جا که ۷۷ درصد ذخایر ثابت شده جهان آزاد را در دست، با خشک شدن بقیه دنیا همچنان به ما سوخت می‌رساند. برآورد می‌شود که بین ۲۰ تا ۴۰ سال ایالات متحده عملاً ذخایر قابل دسترس اقتصادی خود را تمام کند، در حالی که منطقه خلیج فارس دست کم ۱۰۰ سال دیگر ذخایر اثبات شده نفتی دارد.

در آن زمان رقم واقعی ۶۹ درصد بود، و از آن جا که اتحاد شوروی هم به «جهان آزاد» پیوسته، حتی کمتر هم شده است. ضمناً باید متذکر شد که بیش بینی این ژنرال بزرگوار برای ایالات متحده بیشتر شایعه سازی است و اصطلاح «قابل دسترس اقتصادی» معطوف به این امر است که ذخایر داخلی ایالات متحده بسیار گران تر از نفت خاورمیانه استحصال می شود. اما این تفاوت فقط مسأله سود را مطرح می کند، نه مسأله عرضه نفت. به علاوه، ظرفیت بالقوه عظیم منابع انرژی جایگزین را هم باید در معادله گنجانند.

در این هنگام، ایالات متحده - که ظاهر آاز خطر مربوط به عرضه نفت خاورمیانه در وحشت بود - فقط ۱۱ درصد نفت خود را از این منطقه وارد می کرد، در حالی که ژاپن، ۶۲ درصد و اروپا که ۲۷ درصد نفت خود را از آن جا می گرفتند، چندان واهمه نداشتند، به استثنای مارگارت تاچر که وقتی پای صدام و مستعمره سابق بریتانیا، یعنی عراق به میان می آمد، کف بر دهان می آورد. رقم وارداتی آلمان ۳۵ درصد بود، باینهمه هم بن و هم توکیو به زور واشینگتن ناچار شدند از جنگ طرفداری کنند. در واقع، بعید نیست که این دو کشور از کمک به آمریکا در کسب نفوذ و کنترل بیشتر بر آن منطقه نفت خیز ناراحت هم بوده باشند.

چسبیدن واشینگتن رسمی به راز نفت، موجب اتخاذ خط مشی دیرپایی شده است، که نوام چامسکی تحلیلگر سیاسی آن را به نحو زیر بیان می کند:

از دهه ۱۹۴۰ به بعد سیاست خارجی ایالات متحده بر اساس این آموزه هدایت کننده و حرکت دهنده قرار داشته است که منابع غنی و بی مانند انرژی منطقه خلیج (فارس) باید زیر سلطه ایالات متحده و یارانش باشد، و علی الخصوص، نباید به هیچ نیروی مستقل و بومی اجازه داد که در امر اداره تولید و قیمت نفت نفوذ قابل توجه داشته باشد.

این امر همیشه به معنای توسل به زور نیست. در سال ۱۹۳۷، هنگامی که اوپک، به رهبری عربستان سعودی کوشید از افزایش معتدبانه قیمت و تحریم نفتی به منظور مجبور کردن واشینگتن به اعمال نفوذ بر اسرائیل برای تخلیه قلمروهای تازه اشغال کرده اش استفاده کند، ایالات متحده دست به حمله یا حتی تهدید نزد این مسأله بدون

شلیک حتی يك گلوله، از راه دیپلماسی گسترده حل شد.

شاید چیزی که کشورهای اوپک را از سر نوشتی قهر آمیز نجات داد ترکیب حال و هوای ویتنام که هنوز بر واشینگتن سنگینی می کرد، و قریب الوقوع بودن جویده شدن دولت نیکسون توسط واترگیت بود.

بوش، علاوه بر صدور چندین اخطار اولیه درباره عواقب شوم و جدی تهاجم عراق برای اقتصاد ایالات متحده، که هرگز به وقوع نپیوست، هشدار داد که اگر عراق عربستان سعودی را تصرف کند سر نوشتی حتی بدتر برایش رقم خواهد خورد. توضیح در مورد خطر برای عربستان سعودی محلی از اعراب نداشت. نگاهی ساده به نقشه روشن می سازد که عراق به هیچ وجه طرحی برای عربستان نداشت. عراق با عربستان مرزی طولانی دارد و لازم نبود از کویت به آن کشور حمله کند، و حتی اگر می کرد، می توانست عملاً بدون مانع و رادع در طی سه هفته بعد از تسخیر کویت، همان طور که ژنرال یاول، بعدها اعتراف کرد، این کار را انجام دهد. مقام های دولت بوش هم تصدیق کردند که سیا و آژانس اطلاعات دفاعی نیز عقیده نداشتند که احتمال حمله عراق به عربستان سعودی وجود دارد. سعودی ها هم چنین فکر نمی کردند، تا وقتی که دیک چینی، وزیر دفاع، روز ۱۵ اکتبر به ریاض پرواز کرد و شخصاً به ملک فهد گفت کشور او در معرض خطر بالقوه عظیمی واقع شده و به شدت نیازمند پذیرفتن نیروهای نظامی آمریکا برای دفاع از خویش است.

بعد از آنکه منتقدان بوش را متهم کردند که فقط از منافع صنعت نفت حمایت می کند، او از توسل به منطق نفت احتراز کرد. در ماه اکتبر، سخنرانی بوش با فریاد «آقای رئیس جمهور، سربازهای ما را از عربستان سعودی به وطن برگردانید! خون در مقابل نفت، نه!» از طرف عده ای قطع شد. جورج بوش در پاسخ - در اثباتی که اخلاص گران بیرون رانده می شدند - گفت: «می دانید، بعضی ها حرف سرشان نمی شود. این نبرد به خاطر نفت نیست، این نبرد درباره تجاوز عریانی است که ما تحمل نمی کنیم.»

يك ماه بعد، شاید هم زودتر، بار دیگر رئیس جمهور ورق نفت را بازی کرد و کوشید امنیت اقتصادی آمریکا را به امنیت عربستان سعودی گره زند. اندک زمانی بعد، دوباره به سراغ «آسیب ویرانگری که هر روز» به علت اختلال در بازارهای نفتی بر

اقتصاد ایالات متحده و اقتصاد بین‌المللی وارد می‌شود، رفت.

و اما دربارهٔ تجاوز عریان عراق - اظهار نظری مستلزم مهارت‌های حافظهٔ دست‌چین‌کنندهٔ بسیار بسامان دولتی که سابقهٔ انواع تجاوزهای بین‌المللی، عریان یا غیر آن را در عصر جدید داشت، و از جانب مردی که کمتر از يك سال قبل، به پاناما تهاجم عریان کرده بود - سوریه و اسرائیل هم به لبنان حمله برده بودند و هنوز بخش‌های بزرگی از آن کشور را در اشغال داشتند، و اسرائیل در جریان هجوم خود بیروت را بی‌رحمانه بمباران کرده بود، بدون آن‌که با تهدید جنگ از طرف واشینگتن مواجه شود. شاید صدام حسین که در حیرت بود این قواعد کی تغییر کرده است، به ایالات متحده گفت: «شمار اربع به عراق متجاوز صحبت می‌کنید... اگر عراق در جنگ با ایران متجاوز بود، پس چرا در آن موقع [باما] گفتگو می‌کردید؟»

در طول مبارزهٔ سرنوشته‌ساز عراق با آیت‌الله خمینی، آمریکا با عراق به گفتگو بسنده نکرده بود. واشینگتن - که صدام را در قیاس با تندروی شیعه، شرّ کوچک‌تری می‌دانست - مسئول ارسال مقادیر عظیم جنگ‌افزار، آموزش نظامی، فناوری پیشرفته، اطلاعات حاصل از عکس‌های ماهواره‌ای، و میلیاردها دلار بود، که به دست صدام محتاج، یعنی کسی می‌رسید که کویت و عربستان سعودی هم، که نگران بودند ممکن است احساسات ضدسلطنتی به قلمرو ایشان نیز سرایت کند، سخاوتمندانه به او کمک می‌کردند. در واقع، مدار کی دال بر تشویق عراق از طرف واشینگتن به حمله به ایران و جنگ افروزی موجود است. در همین دوره آمریکا از صدام حمایت می‌کرد، و این شخص مسلماً همان رذل کژکردار، ستمکار، جانورخونی بود که بعد از زیر آتش رجزخوانی اخلاقی آمریکا گرفته شد. ضمناً، سازمان ملل هم که اعتراض واشینگتن را نمی‌دید، نه حملهٔ عراق را محکوم کرد و نه هیچ تحریمی اعمال و یا درخواستی مطرح کرد.

ایالات متحده با آن‌که رسماً فروش اسلحه به جنگ‌طلبان را ممنوع کرده بود، سعی می‌کرد تا توانایی ایران و عراق را برای بار آوردن حداکثر ویرانی به یکدیگر افزایش دهد و رشد آن‌ها را در جهت رسیدن به مقام قوی‌ترین کشورهای خاورمیانه متوقف کند. بر عکس عراق متخاصم، اکنون بهترین متحدان آمریکا، عربستان سعودی و

کویت شده بودند. هر چند که واشینگتن برای هیچ يك از این دو کشور «فضیلت» قائل نبود، اما سیاست رسمی ایالات متحده همیشه به دفاع از عربستان و آزاد ساختن کویت تعهد اصولی داشت. اما اینها شرکای مطبوعی نبودند. عربستان سعودی مدام مظهر نابردباری مذهبی، دستگیری‌های غیرقانونی، شکنجه و شلاق زدن بود. در عین حال در حق زنان تبعیض و سرکوب جنسیتی اعمال می‌کرد، کارگران خارجی را عملاً به بردگی می‌کشید، زناکاران را سنگسار و دست‌زدان را قطع می‌کرد. از پیشوایان مذهبی آمریکایی مستقر در آن کشور خواسته می‌شد که علامت‌های صلیب و ستاره داود را از یونیفرم‌هایشان بردارند و خود را «صاحب‌منصبان اخلاقی» بخوانند.

شگفت آنکه، کویت در سیاست خارجی خود به شدت ضد آمریکایی بود. این کشور، اگرچه از لحاظ اجتماعی روشن‌تر از عربستان سعودی (اما از عراق کمتر) بود، مع‌هذا تحت حکومت يك خانواده نخبه‌گرای اشرافیت سالار قرار داشت، که در ۱۹۸۶ پارلمان را تعطیل کرد، احزاب سیاسی نداشت، انتقاد از امیر ممنوع و فقط ۲۰ درصد جمعیت از حقوق سیاسی برخوردار بود. بعد از آن که کشور به دیکتاتورهای مشر و عش باز گردانیده شد، بانفوس بزرگ کارگران خارجی خود بسیار بی‌رحمانه رفتار کرد، آن‌ها را بدون اتهام یا محاکمه ماه‌ها در زندان نگه داشت و جوخه‌های مرگ دهها تن از آنان را اعدام کردند.

عفو بین‌الملل می‌گوید: شکنجه دستگیر شدگان سیاسی متداول و گسترده بود، و دست کم ۸۰ نفر در هنگام بازداشت، «ناپدید» شدند. هدف این اقدامات، که با حضور هزاران سرباز آمریکایی رخ می‌داد، در درجه اول، متهمان به همکاری با عراق بودند، هر چند که بیشتر آن‌ها غیر از این چاره‌ای نداشتند، به علاوه عده‌ای دیگر که در يك جنبش نوزاد دموکراسی طلب فعالیت داشتند. از این گذشته، در حدود ۴۰۰ عراقی را به‌رغم خطر آسیب دیدن یا اعدام در کشور خودشان، مجبور به بازگشت کردند. نخبگان منطقه در مقابل کاری که جورج بوش می‌گفت برایشان انجام می‌دهد، چندان حق‌شناسی نشان ندادند. یکی از مقام‌های خلیج (فارس) گفت: «خیال می‌کنید من پسر نوجوانم را می‌فرستم تا به خاطر کویت کشته شود؟» این شخص پوزخندی زد و افزود: «برده‌های سفیدپوست آمریکایی ما این کار را بر ایمان انجام می‌دهند.»

نظر يك معلم سعودی چنین بود: «سربازهای آمریکای تازه ای کارگر خارجی در این جا هستند. پاکستانی ها برای ما تا کسی می رانند و آمریکایی ها از ما دفاع می کنند».

يك ديپلمات یمنی در توضیح عدم سیاستگزاری رهبران خلیج (فارس) گفت: «خیلی از حکام خلیج (فارس) اصلاً فکر نمی کنند که باید از کسانی که برای جنگیدن استخدام کرده اند، ابراز تشکر کنند». از هر چیز که بگذریم، مردمان دنیای عرب نسبت به کشته شدن مسلمانها به دست اجانب، و حضور نظامی خارجی در خاک عرب که یادآور يك قرن استعمار غربی است، حساسیت دارند.

بوش در باره تهدید هسته ای عراق هم هشدار داد. کاملاً صحیح. اما ایالات متحده، فرانسه، اسرائیل و هر کشور دیگر صاحب سلاح هسته ای نیز همین وضع را دارد. از سوی دیگر، به گفته کارشناسان آمریکایی، بریتانیایی و اسرائیلی، عراق ۵ تا ۱۰ سال بعد قادر به ساخت و کاربرد سلاح های هسته ای می شد. امکان ندارد که شخص رئیس جمهور به وجود چنین خطری معتقد بوده باشد. هشدار او بعد از يك نظر سنجی داده شد، که اکثریت آمریکایی ها ممانعت از دستیابی عراق به سلاح های هسته ای را بهترین دلیل مبادرت به جنگ شمردند.

عاملی که جورج بوش جزو دلایل مداخله ذکر نکرد، اما در واقع شاید نقشی مهم داشت، تمایل پنتاگون بود به انعقاد قراردادهایی با کشورهای منطقه خلیج (فارس) برای حضور دیرپای ارتش ایالات متحده و چنین می نماید که در این مسیر پیشرفت های زیاد حاصل شده است. ژنرال شوارتزکف قبلاً به کنگره گفته بود که «حضور» در خلیج فارس یکی از ۳ ستون کلی استراتژی نظامی است، که توأم با کمک امنیتی و رزمایش های مرکب، روی هم رفته به «دسترسی» بسیار مهمی منتج می شود، که می توان آن را هسته کانونی نفوذ و کنترل تلقی کرد. بعد از جنگ، وجود شبکه ای از سیستم های نظامی -ارتباطاتی «آبرپایگاه ها» در عربستان سعودی افشا شد. این سیستم که ایالات متحده با اختفای کامل به مدت ده سال به قیمت ۲۰۰ میلیارد دلار، از کیسه عربستان سعودی، مشغول ساختن آن بود، و در جنگ خلیج (فارس) ضرورت تام پیدا کرد، شاید توضیح دهد که چرا جورج بوش چنان سریع به دفاع از عربستان سعودی شتافت، هر چند که هیچ خطری آن کشور را تهدید نمی کرد.

پیش از این که دوباره دست به قتل بزنم جلوی مرا بگیرید

استالین درس کشیش شدن می خواند... آدولف هیتلر گیاه خوار و ضدسیگار بود... هرمان گورینگ، در همان هنگام که لوفت وافه بر اروپا باران مرگ می بارید، در دفتر کارش تابلویی با این مضمون گذاشته بود: «کسی که حیوانات را آزار دهد، عواطف مردم آلمان را جریحه دار می کند». الی وایزل^۱ این امر را بزرگترین کشف جنگ خواند: آدولف آیشمن^۲ فرهیخته، بسیار کتاب خوانده، و ویولن نواز بود... چارلز مانسن^۳ سرسختانه بازنده شکافی مخالف بود.

همان طور که می دانیم، جورج بوش بعد از صدور فرمان بمباران پاناما، راجع به این کشور گفت که «دل او برای خانواده های کسانی که در پاناما کشته شده اند، به درد آمده است.» و چون از او پرسیدند «آیا واقعاً اعزام افراد به قتلگاه به این می ارزید، به دستگیری نوریگا؟» بوش جواب داد: «زندگی هر انسانی با ارزش است، با این همه باید بگویم که بله، می ارزید».

بوش درباره عراق گفت: «مردم به من می گویند: [جان چند نفر؟ شما جان چند نفر را می توانید بدهید؟] هر جانی با ارزش است.»

جورج بوش درست پیش از صدور فرمان شروع جنگ با عراق در ژانویه، در حالی که اشک از چشمانش بر گونه هایش جاری بود، دعا خواند. او بعداً گفت: «فکر می کنم، که مثل خیلی های دیگر که در مقام مسئول بچه های دیگران را به جنگ می فرستند، ما هم ضمن دعایی می بریم چیز مهم این است، که نظر خداوند در این مورد چیست.»

می توان تصور کرد که خداوند هم ممکن است جورج بوش را در خصوص بچه های عراقی مؤاخذه کند. و همچنین بزرگسالان عراقی. و به او فرمان دهد: «پس تلف کردن همه جان های بالرش را متوقف کن!» تانک هائی که خیش های زمین کن را به سمت سنگرها پیش می رانند، در همان حال که تیغه ها سر بازان عراقی را زیر توده های

1. Elie Wiesel

2. Adolf Eichmann

3. Charles Manson

بزرگ شن در سنگرهاشان دفن می کردند، به سوی آنان آتش می گشودند. هزاران زنده، مرده و زخمی مدفون شدند.

نیروهای آمریکایی به سربازان عراقی که پرچم سفید افراشته یا تسلیم شده بودند، شلیک می کردند. فرمانده نیروی دریایی که فرمان آتش داده بود، مجازات نشد. بمباران، دور آکتور هسته‌ای فعال عراق را نابود کرد. نخستین بار بود که رآکتورهای فعال بمباران می شدند، و هیچ بعید نیست که سابقه خطرناکی ایجاد کرده باشند. هنوز مرکب تصویب قطعنامه تأکید سازمان ملل - که فرض می شد آمریکا به موجب حکم آن اقدام می کند - دایر بر «ممنوعیت حملات نظامی به تأسیسات هسته‌ای» در خاور میانه خشک نشده بود. تأسیسات مختلف شیمیایی، از جمله تأسیسات جنگ شیمیایی و کارخانه‌های مظنون به جنگ بیولوژیکی نیز هدف بمب‌های آمریکا قرار گرفتند.

همان وقت ژنرال شوارتسکف گفت وسایل انهدام این کارخانه‌ها و تأسیسات هسته‌ای با دقت فراوان و «بعد از مشورت‌های زیاد با عده‌ای از دانشمندان بسیار بسیار برجسته» انتخاب شده بودند و «۹۹/۹ درصد» اطمینان حاصل شده بود که «آلودگی به بار نیاورند». لیکن، دانشمندان و زیست‌بوم‌شناسان اروپایی رد ترکیبات سلاح‌های شیمیایی، نشأت گرفته از بمباران؛ و همچنین پسماندها و بخارهای شیمیایی سمی ناشی از حملات هوایی را که موجب مرگ شمار زیادی از غیرنظامیان شده بود، پیدا کردند. دولت و رسانه‌های آمریکایی قسمتی از تبلیغات عراق را به ریشخند گرفتند - عراق ادعا می کرد که یکی از تأسیسات بمباران شده جنگ بیولوژیکی در واقع کارخانه تولید غذای نوزاد بوده است.

اما معلوم شد که دولت نیوزیلند و بازرگانان مختلف اهل آن کشور با این کارخانه ارتباط نزدیک داشته‌اند و قاطعانه تأکید کردند که آن جا به راستی کارخانه غذای نوزاد بوده است.

ایالات متحده از اورانیوم ضعیف شده (DU) هم در گلوله‌ها، راکت‌ها و موشک‌ها استفاده فراوان کرد و چندین تن پسمانده سمی در کویت و عراق باقی گذاشت. گزارش سری مورخ آوریل ۱۹۹۱، آژانس انرژی اتمی انگلستان هشدار داد «چنانچه اورانیوم

ضعیف شده و اردزنجیره آب و غذا گردد، بالقوه مسائل بهداشتی ایجاد می کند.» اورانیوم ۲۳۸ که در ساخت اسلحه استفاده می شود، در صورت استنشاق می تواند سبب سرطان و نقایص ژنتیک گردد. اورانیوم هم، مثل سرب سمی است و تنفس ذرات آن باعث مسمومیت شدید از این فلز یا آسیب کلیوی و ریوی می شود. سربازان عراقی که در طول حمله در سنگرهای خودشان زمین گیر بودند، به احتمال بسیار قوی از ابر و غبار پر توزا مسموم شدند.

غیر نظامیان از بمباران لاینقطع بی نهایت آسیب دیدند. سازمان حقوق بشری دیدبان خاورمیانه، مواردی متعدد از انهدام مجتمع های آبار تمانی، بازارهای پر ازدحام، پل های شلوغ از عابران و خودروهای شخصی و یک پایانه پر رفت و آمد اتوبوس را، در روز روشن، ثبت کرده است. بدون این که ساختمان یا هدفی نظامی، حتی یک توپ پدافند هوایی در آن نقاط دیده شده باشد.

در ۱۲ فوریه، پنتاگون اعلام کرد که «هر چیز نظامی عملاً منهدم شده یا قابلیت کاربرد رزمی ندارد.» مع ذلك، یک روز بعد به یک پناهگاه زیرزمینی غیر نظامی عملاً حمله شد و ۱۵۰۰ غیر نظامی، بیست و زن و کودک، کشته شدند و تا دو هفته آخر جنگ بمباران های شدید نقاط مختلف عراق هر روز ادامه یافت، گاردین چاپ لندن، بمباران روز هجدهم را «یکی از وحشتناک ترین حملات [اتلاف] به مرکز بغداد توصیف کرد.» هدف بمباران بعد از دوازدهم، چه بود؟

ایالات متحده گفت که گمان می برده آن جا محل آدم های مهم رژیم است، که زمانی هم بود، و مدعی شد که از آن جا برای ارتباطات به صورت یک مرکز استفاده می شده است، اما ساکنان اطراف تأکید داشتند که شناسایی مستمر هوایی حتماً شاهد تردد هر روزه بچه ها و زن ها به پناهگاه بوده است. خبرنگاران غربی می گویند نشانه ای از کاربری نظامی محل ندیده اند.

یک روز نامه نگار آمریکایی در اردن که نوار ویدیویی تلویزیون نشده رد پای این فاجعه را، که مردم آمریکا هرگز ندیدند، مشاهده کرده بود، چنین نوشت:

صحنه های قتل عام باور کردنی نبود. تقریباً تمام اجساد تبدیل به زغال شده بودند؛ در بعضی موارد گرما چنان زیاد بوده که تمام اندام ها به کلی سوخته

بودند... امدادگران از فرط اندوه از پا در می آمدند و اجساد را می انداختند؛ عده‌ای از نجات دهنده‌ها از بوی تعفن اجساد می‌گرفتند که هنوز دود از آن‌ها بلند می‌شد، استفرغ می‌کردند.

مارلین فیتزواتر، سخنگوی کاخ سفید، بعد از بمباران پناهگاه، گفت: «این جا هدف نظامی بود... ما نمی‌دانیم چرا در آن موقع غیر نظامی‌ها آن جا بودند، اما می‌دانیم که صدام حسین در تقدس حیات با ما هم عقیده نیست.» جورش یوش، در مقابل انتقادهای دیگران از بمباران گفت: «من از بابت آسیب دیدن بی‌گناهان نگرانم.»

فلج شدن سیستم برق وحشت‌زندی روزمره مردم عراق را افزایش تصاعدی می‌داد. عراق، به مثابه کشوری امروزی، برای خدمات اساسی از قبیل تصفیه و توزیع آب، فاضلاب، کارهای بیمارستانی و آزمایشگاه‌های پزشکی و تولیدات کشاورزی، به نیروی برق وابسته بود. خسارات ناشی از بمباران، که کمبودهای ناشی از تحریم سازمان ملل و ایالات متحده را تشدید می‌کرد، تولید برق را به یک سوم یا یک چهارم سطح پیش از جنگ رسانید؛ عرضه آب به ۵ درصد سقوط کرد، تولید نفت ناچیز بود، سیستم توزیع خواربار منهدم شد، سیستم فاضلاب از بین رفت و فاضلاب خانه‌ها را پر کرد، بیماری‌های گوارشی و سوء تغذیه غوغا می‌کرد.

دو ماه پس از جنگ، یک تیم بهداشت همگانی از دانشگاه هاروارد به دیدن تأسیسات بهداشتی عراق در چندین شهر رفت. این گروه بر اساس تحقیقات خود، محافظه کارانه مطرح کرد که «دست کم ۱۷ هزار کودک زیر ۵ سال در اثر عوارض دیر هنگام» ناشی از نابودی نیروگاه برق، سوخت و حمل و نقل، «در سال آینده خواهند مرد.» و افزایش میزان مرگ و میر فراوان بقیه جمعیت نیز محتمل است. علت فوری مرگ در اغلب موارد، بیماری‌های عفونی منتقله از آب توأم با سوء تغذیه حاد خواهد بود. عضوی از گروه هاروارد و یک گروه دیگر که بعداً از بغداد دیدن کرد در کنگره شهادت دادند که «بچه‌ها در فاضلاب خام که به خیابان‌ها پس زده شده است، می‌لولند...» دو روانشناس مشهور جهانی کودکان اظهار داشتند که کودکان در عراق «ضربه خورترین کودکانی هستند که تا به حال توصیف شده‌اند.»

به رغم بیانات مکرر مقام‌های آمریکایی درباره حد اکثر دقت برای کوبیدن فقط

هدف‌های نظامی، با استفاده از «بمب‌های هوشمند» و بمب‌های هدایت شونده لیزری، و «ضربات جراحی مانند»، اکنون می‌دانیم که این‌ها چیزی جز تبلیغات نبوده است. بعد از جنگ، پنتاگون تصدیق کرد که به تأسیسات غیر نظامی هم، به دلایل سیاسی، به میزان وسیع حمله شده بود. مطالعات جامع دولتی پس از جنگ دوم جهانی نتیجه گرفته است که «بلیه بیماری و مشقت تحمیلی به سبب فقد تسهیلات بهداشتی عامل از دست رفتن روحیه جمعیت غیر نظامی شد»، و رابطه‌ای متقابل و «موثق و حیرت‌انگیز» بین انهدام خدمات عمومی و تمایل مردم آلمان به پذیرش تسلیم بی‌قید و شرط وجود داشت.

در عراق انگیزه دیگری نیز در میان بود: تشویق شهروندان بی‌امید به قیام و سرنگون کردن صدام. یکی از طراحان نیروی هوایی آمریکا گفت:

چشم‌انداز بزرگ، ما می‌خواستیم به مردم بفهمانیم، «خودتان را از شر یارو خلاص کنید آن وقت ما با کمال میل در بازسازی کمک می‌کنیم. ما خیال تحمل صدام حسین یا رژیمش را نداریم. ترتیب این کار را بدهید، ما هم برق شما را راه‌اندازی می‌کنیم.»

کسانی که می‌کوشیدند از وحشت بمباران به اردن بگریزند، در شاهراه میان بغداد و مرز اردن هدف حملات هوایی قرار گرفتند. به اتوبوس‌ها، تاکسی‌ها و خودروهای شخصی، به دفعات و به معنای واقعی کلمه بی‌رحمانه به وسیله راکت، بمب خوشه‌ای و مسلسل، معمولاً در روز روشن، حمله می‌شد؛ این هدف‌ها با بقچه بندیل‌های انباشته روی باربند، بدون آن که اثری از هیچ خودروی نظامی دیده شود، در وسط بیابان، آشکارا غیر نظامی بودند، هواپیماها فوق‌العاده در ارتفاع کم پرواز می‌کردند... اتوبوس‌های پر از مسافر آتش می‌گرفتند و هنگامی که مردم پیاده می‌شدند و از ترس جان می‌دویدند، معمولاً هواپیماها بالای سرشان می‌غریه‌اند و شلیک می‌کردند... یک راننده اردنی تاکسی فریاد زنان به خبرنگار آمریکایی گفت: «شما دارید ما را می‌کشید! هر جا که می‌رویم به ما تیراندازی می‌کنید! تا چشمشان به یک سواری یا باری می‌افتد، هواپیماها شیرجه می‌روند و دنبال ما می‌گذارند. اعتنا نمی‌کنند که ما کی هستیم و کجا هستیم. فقط شلیک می‌کنند.» صدها تن دیگر نیز فریاد این مرد را تکرار کردند. ظاهر آرتش آمریکایی فکر می‌کرد که هر خودرویی، از جمله ماشین‌های پر از خانواده‌ها، ممکن است حامل

سوخت یا سایر مواد نظامی و شاید بعضی از آن‌ها مربوط به موشک‌های اسکاد باشد، و حتی حمل سوخت غیر نظامی نقض تحریم شمرده می‌شد.

و در فرجام، هنگامی که ارتش گرسنه، مجروح، بیمار، بی‌رمق، سرگردان، بی‌روحیه، زنده‌پوش و بعضاً پابرنه عراق، که به ندرت رغبتی به جنگ نشان می‌داد، کویت را ترک گفت و از جنوب عراق به سوی بغداد حرکت کرد، صدام کوشید تا مانده آبروی عراق را با اعلام اینکه ارتش او «به علت شرایط خاص» کویت را تخلیه می‌کند، نجات دهد. اما حتی همین مقدار هم از نظر جورج بوش زیادی بود. رئیس‌جمهور با شدت لحن اعلام کرد: «تازه‌ترین حرف صدام، گزافه‌گویی است. او مشغول تخلیه نیست. ارتش شکست خورده‌اش عقب‌نشینی می‌کند. او دارد وسط راه ادعای پیروزی می‌کند».

نمی‌شد چنین اجازه‌ای داد. از همین رو نیروی هوایی با تمامی توان جاده منتهی به بصره را زیر بال گرفت، بمباران کرد، موشک انداخت، و هر چیز را که در ستون طولانی خودروهای نظامی و غیر نظامی عراق می‌جنبید، چه سرباز، چه پناهنده، به گلوله بست. رزمندگان نازنین و خداترس و بی‌نقص آمریکایی که به زودی در کشورشان چون قهرمانان استقبال می‌شدند، سرازیر نمی‌شناختند: «کبابش کردیم»... «ماتش کردیم»... «بو قلمون را سر بریدیم»... «امروز سپر به سپر شدیم». تعطیلات بهار در جاده دیتونا بیج^۱ بودیم... تعطیلات دیگر تمام شد.

بلندگویی که روی نفر بر رنجر^۲ نصب شده بود، بارها و بارها «اورتور ویلیام تل»، اثر روسینی، آهنگ هیجان‌انگیز تکاور تنها^۳ را با صدای بلند پخش می‌کرد، نیروهای ضربتی یکی پس از دیگری محموله‌های موشک، و بمب‌های خوشه‌ای راک آئی^۴ ضدتانک و ضد نفر خود را، که به شکل بمب‌های کوچک زره‌شکن باران مرگ می‌باریدند، تحویل می‌گرفتند و هواپیماهای ب-۵۲ با بمب‌های هزار پوندی وارد عرصه می‌شدند... «تا وقتی که چیزی از آن‌ها باقی نماند چند روز بیشتر طول

1. Daytona Beach

2. Ranger

3. Lone Ranger

4. Rockeye

نمی‌کشد... «انداختن ماهی توی بشکه!»... «اساساً هدف ثابت‌اند... اصلاً چیزی شبیه به این وجود ندارد. بزرگترین نمایش چهارم ژوئیه‌ای است که تا به حال دیده‌اید، و تماشای آن تانک‌ها [بوم‌م] و چیزهایی که از دهن آن‌ها [تانک‌ها] تُف می‌شود... از فرط حرارت رنگشان سفید می‌شود. خارق‌العاده است.

روزنامه‌ایندپیندنت بریتانیا هم، اگرچه حامی جنگ بود، وجد و شعف آمریکایی‌ها از آتش‌باری خود را محکوم کرد و گفت: «تهوع آور است» و «مشاهده ارتشی قلع و قمع شده که از پشت به آن شلیک می‌شود، استفرغ می‌آورد.»
 يك گزارشگر بی‌بی‌سی جمله را با این پرسش خلاصه کرد: «این بقایای رقت‌بار ارتش منهزم صدام حسین چه خطری می‌توانست داشته باشد؟ آیا واضح نبود که افراد آن قافله [ارتش صدام] بدون کاربرد چنان جنگ‌افزارهای هولناک هم با میل و رغبت تسلیم می‌شدند؟»

و همه این فجایع بر سر خصمی نازل شد که ۵ شبانه‌روز بانگ آتش بس سر داده بود، اما خدارحم کرد که آمریکائی‌ها به هیچ کدام از ملت‌های خلیج (فارس) توهین نکردند. به همین منظور به سربازان چیزهایی از این قبیل که هرگز با دست چپشان خوراکی یا نوشیدنی تعارف نکنند، زیرا استتاً این دست مخصوص طهارت و نظافت است، یاراه صحیح فراخواندن يك عرب با دست یا انگشتان، به نحوی که با صدا کردن يك سنگ اشتباه نشود، آموزش داده شد.

همچنین می‌دانیم يك خلبان آمریکایی طی بمباران‌های اولیه در بسته شناسایی خود يك اسکنا ۲۰ دلاری و یادداشتی به زبان‌های عربی، فارسی، ترکی و انگلیسی گذاشته بود. در این یادداشت چنین آمده بود: «من آمریکائی هستم و زبان شمارا نمی‌دانم. من نسبت به مردم شما هیچ نیت سوئی ندارم.» آن وقت به پرواز درمی‌آمد و با محموله بمب‌های خود در آسمان به سمت عراق می‌غرید.

آیا این نیروها هیچ نیت سوئی نسبت به زنان هم‌قطار خود نداشتند؟ در يك مطالعه پسا جنگ معلوم شد بیش از نیمی از زن‌هایی که در جنگ خلیج فارس خدمت می‌کردند، این احساس را داشتند که از نظر جنسی مورد آزار زبانی قرار گرفته بودند، در حالی که هشت درصد (تقریباً ۳ هزار نفر) از آن‌ها در معرض سعی نافرجام یا انجام شده

تعرض جنسی واقع شده بودند. و بلافاصله پس از شروع بمباران به فرمان جورج بوش، محبوبیت او نزد آمریکای شادمانه فوران کرد: تأیید ۸۲ درصدی، بالاترین میزان طی دو سال ریاست او، حتی بالاتر از بعد از حمله اش به پاناما. يك روزنامه نگار بعداً نوشت:

يك دقیقه حقیقت شبانه درباره جنگ «محبوب» او می توانست افکار عمومی آمریکائیان را تغییر دهد... اگر فقط ۶۰ ثانیه در اخبار ساعت ۶ بامداد دوشنبه ۵ هزار سرباز عراقی را در میان شعله های هولناک فسفری که کالبدشناسی آدمی را متغیر می گرداند، نشان می داد، و به دنبال آن ۶۰ ثانیه کشتار سه شنبه شب در پناهگاه بغداد... و چه می شد اگر روز چهارشنبه آمریکایی ها ۱۰ هزار سرباز سوخته عراقی از سلاح های پیشرفته آمریکایی رادیده بودند؟

از هنگام حمله عراق در ماه اوت، و به رغم گفته های ضد و نقیض و رجز خوانی های کاخ سفید، يك چیز کاملاً روشن به نظر می رسید: اگر عراق با خروج از کویت موافقت می کرد، حملات علیه آن صورت نمی گرفت، یا متوقف می شد، چه مجازات یا تحریم هائی امکان اعمال داشت؟ بنابراین زمانی که اتحاد شوروی در ۲۱ و ۲۲ فوریه ۱۹۹۱ توانست موافقت عراق را برای خروج کامل روز بعد از آتش بس جلب کند، سوسوئی از امید پدید آمد. این موافقت با زمان بندی مشخص و کنترل آن حاصل شد.

جورج بوش یکسره پیشنهاد آتش بس را رد کرد. او حتی حاضر نشد این اصطلاح را بر زبان آورد. تنها چیزی که گفت این بود که به سربازان در حال عقب نشینی عراقی حمله نخواهد شد (که معلوم گشت نادرست است) و ائتلاف «خویشتن داری خواهد کرد». صدام می توانست این کلمات را به معنای آتش بس تلقی کند. اما او هم به اندازه جورج بوش مغرور و سرسخت بود.

نکته ای که بوش در دوروز سرنوشت ساز آخر، و قبلاً به دفعات تکرار کرده بود تأکید بر این بود که عراق باید هر ۱۲ قطعه نامه سازمان ملل را اطاعت کند. ضمن بررسی تقاضاهای قانونی بوش، نباید از نظر دور داشت که آمریکای جنگ طلب در خط مشی و عمل به دفعات مفاد و روح منشور ملل متحد، کنوانسیون های لاهه، کنوانسیون های ژنو، محاکمات نورمیرگ، پروتکل های کمیته بین المللی صلیب سرخ، قانون اساسی ایالات متحده، و معاهدات متعدد دیگری را پایمال کرده است.

در پایان، بوش به صدام ۲۴ ساعت مهلت داد تا خروج نیروهایش از کویت را آغاز کند. این زمان سپری شد و ایالات متحده جنگ زمینی مورد انتظارش را شروع کرد، و در همین حین حملات هوایی - از جمله کشتار در جاده بصره - تا آخر آن ماه ادامه یافت.

ویتالای ایگناتنکو^۱ سخنگوی میخائیل گورباچف، رئیس جمهور شوروی گفت: «ظاهر آبرزیدنت گورباچف بیشتر از جورج بوش نگران نجات جان سربازهای آمریکایی است.»

تیم تفحص سازمان ملل در تحقیقی اعلام داشت که بمباران مؤتلفین بر عراق «تأثیری قیامت‌وار» بر جا گذاشته و این کشور را به «سرزمینی در عصر ماقبل صنعتی، که تا ژانویه جامعه‌ای با شهرنشینی و مکانیزه بودن نسبتاً بالا بود، مبدل گردانیده است.»

هرگز دانسته نخواهد شد که چند صد هزار عراقی از عواقب و عوارض مستقیم جنگ جان سپردند، هر روز بر این شمار افزوده می‌شود. با امتناع ایالات متحده از خاتمه تحریم عراق، همه چیز ادامه یافته است: سوء تغذیه، گرسنگی، کمبود داروها و اکسن‌ها، آلودگی آب مشروب، تلنبار شدن مدفوع بشری، تیفوئید، سرخک تقریباً همه گیر، چندین مرض دیگر... عرضه مواد غذایی در عراق ۷۰ درصد وابسته به واردات بود، اکنون میلیاردها دلار عراق در حساب‌های خارجی بلوکه و فروش نفت آن کشور ممنوع شده بود... بازسازی در توان کشور نبود زیرا واردات قطعات حیاتی امکان نداشت، درهای کارخانه‌های صنعتی بسته می‌شد، بیکاری انبوه می‌شد و شبکه حمل و نقل و ارتباطات از هم می‌گسست...

در سپتامبر ۱۹۹۴ که هنوز ایالات متحده از شل کردن پنجه‌های مرگبار تحریم، به این امید خودداری می‌کرد که درد ورنج به آستانه بحران خواهد رسید و مردم عراق صدام را سرنگون خواهند کرد، دولت عراق اعلام داشت از هنگام آغاز تحریم‌ها در اوت ۱۹۹۰ در حدود ۴۰۰ هزار کودک عراقی از سوء تغذیه و بیماری جان داده‌اند.

بعد از جنگ، هنگامی که دولت عراق شورش کردها را - که ایالات متحده نخست تشویق کرد، اما بعد پشتیبانی نکرد - در هم می‌کوبید، بوش گفت: «هر وقت فکر می‌کنم

1. Vitaly Ignatenko

که غیر نظامیان بی گناه سلاخی می شوند احساس سرخوردگی می کنم.»
این دومین بار بود که ایالات متحده بره‌های کرد را با پیمان شکنی خود به کشتارگاه می فرستاد.^۱

واشینگتن شیعیان عراق را هم به شورش برانگیخته، اما از آن‌ها پشتیبانی نکرده بود. ایالات متحده در پی ایجاد یک دولت کرد که باعث رنجش ترکیه می شد، یا یک دولت شیعه که امکان داشت از متحدان ایران گردد یا بنیادگرایی اسلامی را در نقاط دیگر خاورمیانه برانگیزد، نبود.

در بیمارستان‌های روانی و زندان‌های آمریکا عده زیادی به سر می برند که ادعا می کنند صدایی شنیده‌اند که به آن‌ها دستور قتل اشخاص معینی را داده است، اشخاصی که هرگز در طول عمر خودشان ندیده‌اند، اشخاصی که هرگز به آن‌ها آسیبی نرسانده‌اند، یا تهدید به ایزدآنان نکرده‌اند.

سربازان آمریکایی به خلیج فارس رفتند تا پس از شنیدن صدایی که فرمان می داد، مردم را بکشند: صدای جورج هربرت واکر بوش.

افغانستان از ۱۹۷۲ تا ۱۹۹۲

جهاد آمریکا

در ابتدا پیروانش با پوشیدن اسید به صورت زن‌هایی که لز پوشیدن حجاب سرپیچی می‌کردند، توجهات دیگران را به خود معطوف کردند. مقام‌های سیا و وزارت خارجه که من با آن‌ها گفتگو داشتم، او را «خوفناک»، «بدطینت»، «فاشیست»، «سرشته از دیکتاتوری ناب» می‌خوانند.

این صفات مانع از آن نشد که دولت ایالات متحده این مرد را در مبالغ هنگفت پول برای جنگ علیه دولت تحت حمایت شوروی افغانستان غرقه نکند. نام او گلبدین حکمتیار بود. این مرد رئیس حزب اسلامی، و از ایالات متحده، تقریباً به همان اندازه متنفر بود که از روس‌ها. پیروان او در کنار «مرگ بر شوروی» فریاد «مرگ بر آمریکا» هم سر می‌دادند، اما روس‌ها او را غرق در پول نمی‌کردند.

به رغم آن که برخی از بنیادگرایان اسلامی افغانستان در فوریه ۱۹۷۹ سفیر آمریکا در کابل، پایتخت کشور را روبرو بودند و او در جریان عملیات نجاتش کشته شده بود، ایالات متحده حمایت از این بنیادگرایان را در همان سال آغاز کرد. این حمایت حتی

بعد از آن که برادران مسلمان بنیادگرای ایشان در کشور همسایه در ماه نوامبر سفارت ایالات متحده را تسخیر کردند و ۵۵ آمریکایی را به مدت بیش از یک سال به گروگان گرفتند، همچنان ادامه یافت. آخر، هر چه باشد، حکمتیار و یارانش با امپراتوری اهریمنی شوروی^۱ می‌جنگیدند، بنابراین او هم در زمره اعضای مهم نیروهایی بود که رونالد ریگان «رزمندگان آزادی» می‌خواند.

روز ۲۷ آوریل ۱۹۷۸، حزب دموکراتیک خلق (P.D.P) دولت محمد داود را سرنگون کرد. ۵ سال پیش از آن، محمد داود، با آنکه خود عضو خاندان سلطنتی بود، سلطنت را ساقط و یک جمهوری تأسیس کرده بود، او در این اقدام از پشتیبانی چپ برخوردار بود، اما معلوم شد که خون سلطنتی داود غلیظ‌تر از آب ترقی خواهی اوست. وقتی که رژیم داود یکی از رهبران حزب دموکراتیک خلق را کشت و بقیه رهبران را دستگیر و هزاران مظنون به هواداری از حزب در مناصب دولتی را تصفیه کرد، این حزب به یاری حامیانش در ارتش، قیام کرد و قدرت را در دست گرفت.

افغانستان کشوری عقب مانده بود: امید به زندگی در حدود ۴۰، مرگ و میر نوزادان حداقل ۲۵ درصد، بهداشت مطلقاً بدوی، سوء تغذیه گسترده، بی‌سوادی بالاتر از ۹۰ درصد، تعداد اندکی جاده، راه آهن صفر، زندگی اکثریت مردم در قبایل چادر نشین یا کشاورزان فقیر زده در خانه‌های گلی روستاها، همسازي با گروه‌های قومی بیشتر از درك مفهوم سیاسی بزرگتر، حیاتی که به سختی با قرنها قبل تفاوت داشت.

اصلاحات با پیرنگ چپ، رؤیای دولت جدید بود: اصلاحات ارضی (ضمن حفظ مالکیت خصوصی) کنترل قیمت‌ها و سودها، و تقویت بخش عمومی، همچنین جدایی دین از دولت، محو بی‌سوادی، قانونی ساختن اتحادیه‌ها و آزادی بخشیدن به زنان در کشوری تقریباً به طور کامل مسلمان.

مرز یک هزار مایلی افغانستان با شوروی همیشه روابط ویژه بین دو کشور به بار آورده بود. این کشور حتی در زمان پادشاهی در تحت نفوذ شدید همسایه قدرتمند شمالی

۱. «امپراتوری اهریمنی» عنوانی بود که رونالد ریگان، رئیس جمهور متوفای آمریکا به اتحاد جماهیر

قرار داشت، که از دیرباز بزرگترین شریک تجاری، اهدا کننده کمک، و عرضه دارنده وسایل نظامی افغانستان بود. اما هرگز به توسط شوروی بلعیده نشده بود، که شاید به ادعاهای مکرر شوروی دایر بر این که سیطره جویی آن‌ها در اروپای شرقی فقط ایجاد حایل بین خودشان و غرب مهاجم است، اعتبار می‌داد.

معهذا چند دهه واشینگتن و شاه ایران می‌کوشیدند با فشار و رشوه نفوذ شوروی در افغانستان را زایل کنند. در دوره داود، ایران، به تشویق ایالات متحده در صدد برآمد با اهدای ۲ میلیارد دلار کمک اقتصادی جای اتحاد شوروی را در افغانستان بگیرد، و از این کشور خواست به سازمان همکاری منطقه‌ای برای توسعه، متشکل از ایران، پاکستان و ترکیه ملحق شود. (شوروی و دوستان افغانی‌اش به این سازمان به منزله [شعبه سنتو]، پیمان امنیت منطقه‌ای دهه ۱۹۵۰ بخشی از سیاست آمریکا برای مهار اتحاد شوروی] حمله کردند.) در همان زمان، ساواک، پلیس مخفی بدنام ایران، سخت مشغول شناسایی مظنونان به هواداری از کمونیسم در دولت و ارتش افغانستان بود. در سپتامبر ۱۹۷۵، داود، با پیشنهادهای ایران که کمک خود را مشروط به چنین سیاستی کرده بود، ۴۰ افسر ارتش تعلیم دیده در شوروی را اخراج و به کاهش وابستگی آینده افغانستان به آموزش افسران در اتحاد شوروی، از طریق ترتیبات آموزشی با هند و مصر مبادرت کرد. از دید شوروی، مهمترین نکته قطع تدریجی اتحاد داود با حزب دموکراتیک خلق، با اعلام این مطلب بود که خود می‌خواهد حزبی تأسیس و همه احزاب دیگر را به موجب قانون اساسی در دست تلوین، ممنوع کند.

سلیگ هریسون^۲، متخصص واشینگتن پست در امور آسیای جنوبی، در مقاله‌ای به سال ۱۹۷۹ با عنوان «شاه، نه کرملین، باعث کودتای افغان شد»، نتیجه گرفت که:

کودتای کمونیستی در کابل [آوریل ۱۹۷۸] هنگامی و به نحوی اتفاق افتاد که شاه تعادل ظریفی را که نزدیک به ۳ دهه بین اتحاد شوروی و غرب برقرار بود، مختل کرد. از دیدگاه ایران و آمریکا، تعرض تهران صرفاً به منظور غیر متعهد ساختن حقیقی افغانستان طراحی شده بود، اما خیلی فراتر رفت. باتوجه به مرز

غیرعادی طولانی با افغانستان، واضح بود که اتحاد شوروی به هر اقدامی متوسل خواهد شد تا مانع از حرکت کابل در مسیر ایستاری طرفدار غرب شود.

با سرنگونی شاه در ژانویه ۱۹۷۹، ایالات متحده متفق اصلی و پاسگاه مقدم خود در منطقه شوروی - مرز، و تأسیسات نظامی و ایستگاه‌های شنود الکترونیکی معطوف به شوروی - راز دست داد. جنگجویان دوران جنگ سرد در واشینگتن دیگر حتی تیره‌تر از قبل می‌توانستند افغانستان را بنگرند.

بعد از انقلاب آوریل، دولت پرزیدنت نور محمد تره‌کی پابندی خود را به اسلام در کشوری سکولار و عدم تعهد در سیاست خارجی اعلام کرد. این دولت بر آن بود که این کودتا ملهم از خارج نیست، «کودتای کمونیستی» نیست، و خودشان هم «کمونیست» نیستند، بلکه ناسیونالیست و انقلابی‌اند. (در افغانستان هر گز هیچ حزب کمونیستی رسمی یا سنتی وجود نداشت.) اما به علت برنامه‌های اصلاحات ریشه‌ای، رجز خوانی درباره مبارزه طبقاتی و امپریالیسم ستیزی، حمایت از کلیه مظنونان همیشگی (کوبا، کره شمالی و غیره)، امضای پیمان دوستی و موافقت‌نامه‌های همکاری با اتحاد شوروی، و حضور فزاینده مستشاران نظامی و غیر نظامی اتحاد شوروی در کشور (گرچه احتمالاً شمار آن‌ها کمتر از آمریکایی‌ها در ایران همان زمان بود)، رسانه‌های جهان و مخالفان داخلی به آن برچسب «کمونیست» زدند.

صرف نظر از این که عنوان کمونیست بودن دولت جدید افغانستان درست بود یا نه، و بدون توجه به بی تفاوت بودن هر عنوانی که به آن داده می‌شد، اکنون خطوط نبرد سیاسی، نظامی و تبلیغاتی ترسیم شده بود: جهاد (جنگ مقدس) بین مسلمانان بنیادگرا و «کمونیست‌های کافر بی‌خدا»؛ ناسیونالیسم افغان علیه دولتی «توکر شوروی»؛ بزرگ مالکان؛ رؤسای قبایل، بازرگانان، خاندان سلطنت، و سایرین، علیه اصلاحات اقتصادی دولت. نخست‌وزیر جدید درباره این نخبگان که وجودشان برای اداره مملکت لازم بود، اظهار کرد: «برای جلب آن‌ها از هیچ کوششی دریغ نخواهد شد. ولی ما می‌خواهیم آن‌ها را به نحوی بازآموزی کنیم که برخلاف سابق، به مردم فکر کنند، نه تنها به خودشان. داشتن خانه خوب و اتومبیل قشنگ، درحالی که مردم از گر سنگی می‌میرند.»

دولت افغانستان می‌کوشید کشور را به قرن بیستم بکشانند. در ماه مه ۱۹۷۹

«فردهالیدی، سیاستمدار بریتانیایی نظر داد که «احتمالاً در سال گذشته تغییرات روی داده در روستاها بیشتر از دو قرنیه بوده است که از تأسیس دولت افغانستان می گذرد.»^۱ بدهی کشاورزان به مالکان ملغی اعلام شده بود. سیستم تملیک (که طبق آن روستاییان مجبور بودند محصول خود را پیشاپیش بفروشند تا وام بگیرند) و در نتیجه دائم به مالکین بدهکار بودند) لغو شد، و صدها مدرسه و درمانگاه در روستاها ساخته شد. هالیدی همچنین گزارش داد که يك برنامه اساسی تقسیم اراضی در دست تدوین است و تاکنون ۲۰۰ هزار خانوار روستایی طبق برنامه زمان بندی شده، صاحب زمین شده اند. اما باید به این ادعا با احتیاط برخورد کرد. اصلاحات انقلابی ارضی همواره، حتی در بهترین شرایط اقدامی فوق العاده بفرنج و خطرناک است و افغانستان بسیار عقب مانده سنت زده در میانه يك جنگ داخلی مصیبت بار به هیچ وجه برای تجارب اجتماعی شرایط مساعدی نداشت.

این اصلاحات با حوزه حساس فرودستی اسلامی زنان به سبب از دواج کودکان و به همسری دادن زن ها در ازاء پول یا کالا، و سوادآموزی زن ها، در زمانی که برخی محافل اسلامی علناً خواستار اجرای حکم حجاب، و دور ماندن آنها از انظار عموم بودند نیز، برخورد می کرد.

هالیدی متذکر شد که حزب دموکراتیک خلق، شوروی را به منزله تنها منبع واقع گرایانه پشتوانه مدرنیزاسیون به تأخیر افتاده از دیرباز، می شمرد. پسرعموهای قومی روستاییان بی سواد افغانی در آن سوی مرز شوروی، اکثر آدانشگاه دیده و صاحب تخصص بودند.

استدلال مجاهدین (رزمندگان مقدس) شورشی مبنی بر این که دولت کمونیستی آزادی مذهبی را سلب خواهد کرد، هرگز عملی نشد. يك سال و نیم پس از تغییر دولت، مجله محافظه کار انگلیسی اکونومیست گزارش کرد که «در اجرای آداب و اعمال مذهبی هیچ محدودیتی به وجود نیامده است.» قبلاً هم، نیویورک تایمز گفته بود که از قضیه مذهب «به وسیله بعضی از افغان هایی که عملاً به نقشه های پرزیدنت «تره کی» در

۱. منظور سیستم سلف خری و پس دادن وام با وعده سرخرمن است. م.

مورد اصلاحات ارضی و تغییرات دیگر در این جامعه فئودالی معترض بودند، استفاده می‌شد.

بسیاری از روحانیون مسلمان مالکان ثروتمندی بودند. یک گزارشگر بی‌بی سی که چهار ماه نزد اینان به سر برده بود، چنین نتیجه‌ای گرفت که این افراد «برای حفظ نظام فئودالی و توقف اصلاحات دست چپی دولت کابل که ضداسلامی تلقی می‌شود، مبارزه می‌کنند.»

دو کشور دیگر هم که با افغانستان مرزهای طولانی داشتند و متحدان نزدیک آمریکا بودند، از دولت جدید ابراز نگرانی شدید می‌کردند. از نظر غرب و ایران، که هنوز شاه بر آن حکومت می‌کرد، از «خطراتی که متوجه مسیرهای عبور نفت در خلیج فارس بود» نگرانی وجود داشت. در جنوب، پاکستان راجع به «خطرهای افغانستان توسعه طلب متخاصم» سخن می‌گفت. از دیدگاه یکی از سفرای اسبق ایالات متحده در افغانستان، دولت این کشور قسمتی از نقشه «تنگ کردن حرکت گاز انبری به دور ایران و مناطق نفتخیز خاورمیانه» بود. هیچ دلیلی بر تأیید صحت این ترس‌های ادعایی موجود نبود، اما در ذهن ضدکمونیست همین موضوع ممکن است فقط ثابت کند که می‌بایست روس‌ها و عروسک‌های خیمه شب بازی افغان آن‌ها را به موقع متوقف کرد.

دو ماه پس از کودتای آوریل ۱۹۷۸، چند جناح محافظه کار اسلامی اتحادی برقرار کردند که علیه دولت جنگ چریکی را شروع کرد. در بهار ۱۹۷۹، نبرد در جبهه‌های گوناگون آغاز شد، و وزارت خارجه آمریکا به شوروی هشدار داد که نباید اجازه مداخله نظامی مستشاران خود در این کشمکش داخلی را بدهد. یکی از این اخطارها از دهان هادینگ کارتر سخنگوی وزارت خارجه داده شد: «ما انتظار داریم که اصل عدم مداخله از طرف کلیه طرف‌ها در منطقه، از جمله شوروی، محترم شمرده شود.» آن‌هم در وقتی که شوروی سیاراً به مسلح ساختن پناهندگان افغانی در پاکستان و دولت افغانستان نیز پاکستان و ایران را به یاری دادن به چریک‌ها و حتی عبور از مرز و مشارکت در نبرد، متهم می‌کرد. پاکستان قبلاً چرخش تندی به سمت اسلام راست آیین، که دولت افغان آن‌را «فناتیک» تلقی می‌کرد، انجام داده بود؛ و در ژانویه، ایران پس از سقوط شاه حکومتی اسلامی تأسیس کرده بود. (بنیادگرایان اسلامی ایران برخلاف مبارزان

بنیادگرای آزادی افغانستان، در غرب منظمأ تروریست، فوق محافظه کار و ضددموکراتیک توصیف می شدند.)

یکی از «تاکتیک های ترجیحی» رزمندگان آزادی افغانستان «شکنبه کردن قربانیان [اکثرأ روس] با بریدن بینی، گوش، آلت تناسلی، و سپس قطعه قطعه کردن پوست» آنها بود که سبب «مرگ بسیار آهسته و دردناکی می شد.» مجاهدین يك جهانگرد کانادایی و شش آلمانی، از جمله دو کودک را کشتند و يك وابسته نظامی آمریکایی را از اتومبیلش بیرون کشیدند و کتک زدند؛ که همه آشکارا به علت عجز شورشیان در تمایز گذاری بین روس ها و سایر اروپاییان بود.

در مارس ۱۹۷۹، تره کی به مسکورفت تا شوروی را برای اعزام نیروی زمینی با هدف کمک به ارتش افغانستان در سرکوبی مجاهدین زیر فشار بگذارد. به او قول کمک نظامی دادند، اما نمی توانستند فرستادن قوای زمینی را تعهد کنند. کاسیگین، نخست وزیر شوروی به رهبر افغانستان گفت:

ورود سربازان ما به افغانستان جامعه بین المللی را خشمگین خواهد کرد و در حیطه های مختلف و متعدد، عواقب فوق العاده منفی به بار خواهد آورد. دشمنان مشترک ما فقط منتظر لحظه حضور نیروهای شوروی در افغانستان هستند و این اقدام به آن ها دستاویز لازم را می دهد تا باندهای مسلح را به آن کشور اعزام کنند.

در سپتامبر، این مسأله برای نورمحمد تره کی به کلی جنبه آکادمیک پیدا کرد، زیرا در طی مبارزه ای درون حزبی، به توسط معاونش حفیظ الله امین مخلوع و مرگش به زودی اعلام شد. اگرچه تره کی بعضأ در اجرای برنامه اصلاحات شدت عمل نشان داده و حتی در میان منتفعان مورد نظر خود دشمن تراشی کرده بود، در مقایسه با امین که می کوشید بازیریا گذاشتن سنت و خودمختاری قبیله ای و قومی تحوّل اجتماعی ایجاد کند، میانه رو شمرده می شد.

کرملین از امین ناراضی بود. این امر که او در سرنگونی و مرگ تره کی بسیار مورد عنایت مسکو دست داشت، کاری پلید بود. ضمناً شوروی او را برای امری که شرط لازم مسکو محسوب می شد، نامناسب می دانست: ممانعت از پیدایش يك دولت اسلامی ضد کمونیست در افغانستان. امین اصلاحات را بی نهایت بدنام کرد. ایستگاه کا. گ. ب در

کابل، که برای برکناری امین فشار می آورد، اعلام داشت که عمل او در غضب قدرت به «عکس العمل شدید، فعال شدن و تحکیم مخالفت» خواهد انجامید. به علاوه، همچنان که خواهیم دید، شوروی درباره اعتقادات ایدئولوژیکی امین سخت بدگمان بود.

چنین بود که آنچه در ماه مارس غیر قابل تصور بود، در ماه دسامبر به واقعیت پیوست. نیروهای شوروی در حدود هشتم آن ماه ورود به افغانستان را آغاز کردند. این قضیه که اعزام قوا به درخواست، یا تأیید امین اتفاق افتاد، و در نتیجه، باید این عملیات را «تجاوز» دانست یا نه، موضوع مباحثات و مناقشات فراوان بوده است.

در تاریخ ۲۳ دسامبر، واشینگتن پست چنین تفسیری داشت که «اتهام حمله شوروی به افغانستان، [از جانب وزارت خارجه آمریکا] وارد نشد، زیرا ظاهر این نیروها دعوت شده بودند.»

به هر صورت، وزیر خارجه امین در ملاقات با سفرای بلوک شوروی صراحتاً از دخالت شوروی در امور داخلی افغانستان انتقاد کرده بود. امین شخصاً خواستار تعویض سفیر شد. معهدا، در ۲۶ دسامبر، در حین ورود عمده قوای شوروی به افغانستان، امین با یک روزنامه نگار عرب «مصاحبه راحتی» داشت و گفت، «شوروی به کشور من کمک اقتصادی و نظامی می دهد، اما در عین حال، استقلال و حاکمیت ما را محترم می شمارد. آن ها در امور داخلی ما دخالت نمی کنند.» ضمناً با خشنودی از تمایل شوروی به حق و توی او در خصوص پایگاه های نظامی صحبت کرد.

درست فر دای همان روز، یک گروه نظامی شوروی به کاخ ریاست جمهوری افغانستان هجوم برد و امین را به ضرب گلوله کشت.

بیرک کارمل، که در دولت انقلابی ۱۹۷۸ معاون رئیس جمهور و قائم مقام نخست وزیر بود، به جای امین نشست.

مسکو داشتن هر نقشی در قتل امین را تکذیب کرد، هر چند که به تأسف از این واقعه هم تظاهر نکرد. همچنان که بر ژنرف تصریح داشت:

امین، که با تصاحب قدرت، بی رحمانه ستمکاری بر بخش های وسیعی از جامعه افغان، حزب، کادرهای نظامی، روشنفکران و روحانیت مسلمان، یعنی همان بخش هایی را که انقلاب آوریل به آن ها متکی بود، آغاز کرد، سبب تسهیل

اقدامات متجاوزان علیه افغانستان شد. و مردم به رهبری حزب دموکراتیک خلق، به زعامت بېرک کارمل، علیه زورسالاری امین قیام کردند و به عمر آن خاتمه دادند. همین امر ریاکاری آن‌ها [مخالفان حکومت چپی‌ها. م.] را کاملاً برملا می‌کند. وقتی که امین مشغول آن همه ستمکاری و سرکوبی بود، وقتی که تره کی بانی دولت جدید افغانستان را خلع کرد و کشت، این عزادارها کجا بودند؟

یک دیپلمات غربی نظر می‌دهد که بعد از خلع و قتل امین، مردم به خیابان‌ها ریختند و «جشن گرفتند. اگر کارمل توانسته بود امین را بدون کمک روس‌ها سرنگون کند، قهرمان ملی می‌شد.»

دولت و مطبوعات شوروی مکرراً امین را «مأمور سیا» خواندند، اما این اتهام در ایالات متحده و نقاط دیگر با شک و تردید فراوان تلقی شد. لیکن، آن قدر قرائن و شواهد در دست هست که شاید این اتهام را نباید بی‌چون و چراواهی بدانیم.

در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۶۰، امین در کالج تربیت معلم دانشگاه کلمبیا و دانشگاه ویسکانسین درس می‌خواند. این دوره، روزگار خوش سیا بود. که با استفاده از رشوه‌های چرب و چیلی و تهدید-منظماً سعی در استخدام دانشجویان خارجی ساکن ایالات متحده برای جاسوسی، بعد از بازگشت به وطن خودشان داشت. در همین دوره، حداقل یکی از رؤسای انجمن دانشجویان افغانی (آدا = ASA)، یعنی ضیاء الحق نورزای، در ایالات متحده با سیا همکاری می‌کرد و بعدها رئیس خزانه‌داری افغانستان شد. عبداللطیف ختکی، از دانشجویان افغان که نورزای و سیا به عبث کوشیدند او را استخدام کنند، در سال ۱۹۶۷ اعلام کرد که شماری معتابه از مقام‌های کلیدی در دولت افغانستان که در ایالات متحده تحصیل کرده‌اند «تعلیم دیده یا مغز شویی شده سیا هستند.» بعضی از آن‌ها در سطح هیأت دولت هستند، گزارش شده است که در ۱۹۶۳ امین رئیس آدا بود، اما این گزارش تأیید نشده است.

به هر حال، همه می‌دانند که آدا قسمتی از بودجه خود را از بنیاد آسیا، جبهه اصلی سال‌های متمادی سیا در آسیا دریافت می‌کرد و امین هم زمانی با این سازمان ارتباط داشت.

در سپتامبر ۱۹۷۹، همان ماه به قدرت رسیدن امین، بروس ایمستوتز^۱ کاردار آمریکا در کابل، شروع به دیدارهای دوستانه با او کرد تا اطمینان خاطر دهد تا زمانی که ایالات متحده حضور نیرومند خود در افغانستان را حفظ می‌کند، او نباید از بابت متحدان ناباب شوروی خود نگران باشد. این استراتژی شاید مؤثر افتاد، زیرا در اواخر همان ماه، امین از ایمستوتز، درخواست ویژه برای بهبود روابط با ایالات متحده کرد. دوازده روز بعد در نیویورک، وزیر خارجه افغانستان هم بی‌سروصدا همین احساسات را به وزارت خارجه آمریکا منتقل کرد. و در پایان اکتبر، سفارت آمریکا در کابل گزارش داد که «امین درمندانۀ از رهبری تبعیدی [افغان] که شوروی‌ها روی طاقچه نگهداشته‌اند آگاه است». (اشاره به کارمل که در چکسلواکی می‌زیست). در شرایط عادی می‌شد دیدارهای امین - آمریکا را تماس‌های معمول و بی‌ضرر دیپلماتیک تلقی کرد، اما شرایط موجود عادی نبود. دولت افغانستان درگیر جنگ داخلی، و ایالات متحده حامی طرف مقابل بود.

افزون بر این، می‌توان گفت که امین با آن همه قساوت، درست همان اعمالی را مرتکب می‌شد که از یک عامل آمریکا انتظار می‌رفت: بی‌اعتبار گردانیدن حزب دموکراتیک خلق، اصلاحات حزب، ایده سوسیالیسم یا کمونیسم، و اتحاد شوروی که همه در یک بسته جا می‌گرفتند. امین در بدنه افسری ارتش هم تصفیه‌هایی انجام داد که قابلیت رزمی ارتش را جداً تضعیف کرد.

اما اگر او واقعاً همدست آمریکایی‌ها در توطئه بود، چرا چندین بار از شوروی تقاضای اعزام نیرو کرد؟ ظاهر آدلیل عمده این است که از سطوح عالی حزب دموکراتیک خلق برای این درخواست زیر فشار بود و برای حفظ ظاهر ناچار باید چنین می‌کرد. ببرک کارمل سناریویی دیگر و ماکیاوولی‌تر ارائه می‌دارد.

حکومت کارتر فوراً موضوع «تهاجم» شوروی را مطرح و مبارزه‌ای خشم‌آگین آغاز کرد و به قول پرزیدنت کارتر دست به «مجازات» زد. از قطع صلور گندم به

اتحادشوروی تا منع حضور تیم های آمریکا در المپیک ۱۹۸۰ مسکو.

روس ها متقابلاً خشم ایالات متحده از مداخله را به این علت دانستند که واشینگتن توطئه چینی می کند تا افغانستان را به جای ایران از کف داده مبدل به پایگاه آمریکا سازد.

جای شگفتی نیست اگر در این قضیه به وضوح ضد کمونیستی افکار عمومی و مطبوعات آمریکا به سهولت در خط رئیس جمهور به صف شدند. وال استریت جورنال خواستار واکنش «نظامی»، تأسیس پایگاه های ایالات متحده در خاور میانه «برقراری مجدد خدمت وظیفه» ایجاد موشکی جدید، و دادن اختیارات بیشتر به سیا شد و افزود: «پیدا است که ما باید عرصه کمک مخفیانه به شورشیان را باز بگذاریم». این روزنامه چه می دانست، و چه نمی دانست خواسته آخرش از مدتی پیش عملی شده بود. مدتی قبل از تهاجم شوروی، سیا تبلیغات رادیویی خود را در افغانستان پخش می کرد و با اهدای دارو و تجهیزات مخابراتی به سران تبعیدی چریک های افغانی بزرگ اتحاد می کاشت. مسئولان سیاست خارجی ایالات متحده بارهبران مجاهدین، حداقل از آوریل ۱۹۷۹ دیدار و مایحتاج آن ها را تعیین می کردند و در ماه ژوئیه، پرزیدنت کارتر زیر سندی برای کمک پنهانی به شورشیان امضا گذاشت که به ایالات متحده امکان می داد به آن ها پول، جنگ افزار، تجهیزات و تدارکات برساند و به تبلیغات و سایر عملیات روان شناختی در افغانستان مبادرت ورزد.

مداخلات ایالات متحده، ایران، پاکستان، چین و دیگران در جنگ داخلی، شوروی را از بابت این که در همسایگی اش چه کسی صاحب قدرت خواهد شد، سخت مشوش می کرد. آن ها مدام برای توجیه مداخله خود در افغانستان از این «نیروهای مهاجم امپریالیست» یاد می کردند؛ چه، نخستین بار بود که نیروهای زمینی شوروی خارج از مرزهای اروپای شرقی، بعد از جنگ جهانی دوم، درگیری نظامی پیدا کرده بودند. تأسیس محتمل يك کشور اسلامی در مرزهای جمهوری های آسیای مرکزی خود شوروی، که موطن ۴۰ میلیون مسلمان بود، از دیدگاه کرملین دست کمی از آن نداشت که واشینگتن شاهد به قدرت رسیدن کمونیست ها در مکزیک باشد.

همان طور که می دانیم، ایالات متحده، حیظه دفاعی خود را به همسایگان یا حتی

اروپای غربی، محدود نمی کرد، بلکه این حیطة تمامی کره زمین را در بر می گرفت. پرزیدنت کارتر اعلام کرد که منطقه خلیج فارس «اکنون در معرض تهدید سربازان شوروی در افغانستان قرار گرفته است»، یعنی این ناحیه با منافع ایالات متحده مترادف است، و ایالات متحده با کلیه وسایل لازم از منطقه «دفاع» خواهد کرد. او اقدام شوروی را «بزرگترین تهدید صلح از جنگ جهانی دوم به بعد» خواند؛ اظهار نظری که مستلزم چشم بستن بر قسمت عمده‌ای از تاریخ پسا جنگ بود، اما سال ۱۹۸۰ سال انتخابات هم بود.

از سوی دیگر، برژنف اعلام داشت که «رویدادهای افغانستان به هیچ وجه بر منافع ملی یا امنیت ایالات متحده آمریکا و سایر کشورها کمترین تأثیری ندارد. هر تلاشی برای ترسیم امور به شکلی دیگر، کاملاً مهمل است.»

حکومت کارتر نیز به همین اندازه ملاحظات شوروی را نفی می کرد. زبیگنیو برژینسکی^۱ مشاور امنیت ملی بعداً گفت که «قضیه آن چیزی نبود که شاید انگیزه ذهنی برژنف برای رفتن به افغانستان شد، بلکه عواقب عینی حضور نظامی شوروی در فاصله‌ای چنین نزدیک به خلیج فارس بود.»

صحنه برای جنگی ۱۲ ساله از هولناک ترین نوع، مصیبتی هر روزه برای اکثریت عظیم مردم افغانستان که هرگز خواهان این جنگ نبودند، چیده شد، اما شوروی عزم قاطع داشت که مرزهای خود را از خطر دور نگه دارد. دولت افغانستان به هدف خود، افغانستان سکولار و متحول، پایبند بود. و ایالات متحده در صدد بود که آن جا را به ویتنام شوروی تبدیل کند، تا مثل آمریکایی‌ها در ویتنام، آهسته آهسته از خونریزی بی‌رمق شوند. در همان حال، سیاست گذاران آمریکا از فهم این نکته قاصر نبودند. اگر چه علناً جرأت ابراز نداشتند. که حمایت از مجاهدین (که بسیاری از آن‌ها تصاویر آیت الله خمینی را نزد خود داشتند) می تواند به تأسیس يك حکومت بنیادگرای اسلامی در افغانستان منتج گردد که از هر لحاظ شبیه کشور همسایه اش، ایران باشد؛ همان ایرانی که در دهه ۱۹۸۰ دشمن شماره يك آمریکا اعلام شد. کلمه «تروریست» هم بر زبان مقام های واشینگتن، هنگام سخن گفتن از متحد - موکل های جدیدشان نمی آمد؛ با آن که همین اشخاص هوایماها

راسرنگون و در فرودگاه بمب گذاری می کردند. در سال ۱۹۸۶، مارگارت تاچر، نخست وزیر انگلیس که کینه احساسی اش نسبت به تروریسم، از هیچ کس دست کم نداشت، عبدالحق، از سران مجاهدین را که اعتراف می کرد دستور بمب گذاری منجر به قتل حداقل ۲۵ نفر در فرودگاه کابل در سال ۱۹۸۴ را داده است، به حضور پذیرفت. آری، چنین بود وجدان کمونیست ستیزان جنگ سرد در اواخر قرن بیستم. همان گونه که آناستاز یو سوموزا «مادر سگ خودی» بود، اکنون مجاهدین «تروریست های متحجر خودی» بودند.

در آغاز اندیشه هایی درباره اخلاقی بودن این سیاست در میان بود. يك مقام ارشد در دولت کارتر گفت: «در این جامسأله این بود که آیا برای برهم زدن تعادل شوروی که دلیل عملیات بود، اخلاقاً استفاده از جان دیگران به خاطر منافع ژئوپلیتیکی ما، جایز است یا نه.» اما چنین عواطفی باقی ماندنی نبود. افغانستان رویای مبارزان جنگ سرد بود: سیا و پنتاگون سرانجام یکی از ارتش های خود را در رویارویی مستقیم با قوای امپراتوری اهریمنی یافته بودند. هیچ قیمتی برای پرداخت به این بازی سوپر نیتندو^۱ گران نبود، نه جان هزاران افغان، نه انهدام جامعه افغانی، نه ۳ میلیارد (کذا) دلار پول مالیات دهندگان آمریکایی که در چاه ویل ریخته می شد و مقدار زیادی از آن معدودی افغانی و پاکستانی را ثروتمند می ساخت. کنگره هم به همین اندازه اشتیاق داشت. حتی بدون شك و تردید اخلاقی که در مورد مسلح ساختن کنتراهای نیکاراگوئه آنها را محتاط می کرد. و مبدل به یکی از جانبدارهای متعدد شد و هر سال پول بیشتری به این عملیات تخصیص می داد. چارلز ویلسون جمهوری خواه، از تگزاس احساس غیر معمول بین مقامات واشینگتن را ابراز نمی کرد، وقتی که اظهار داشت:

ما در ویتنام ۵۸ هزار کشته دادیم و این را به روس ها بدهکاریم... من به خاطر ویتنام کمی لژ این بابت ناراحتم. فکر می کردم که شوروی هم باید مزه اش را بچشد... من معتقدم که این پول بهتر از بقیه پول ها در بودجه وزارت دفاع خرج ضربه زدن به حریف های ما می شود.

سیاهمانگ کننده اعظم شد: خرید را ترتیب دادن ساخت سلاح های نوع شوروی از مصر، چین، لهستان، اسرائیل و جاهای دیگر، یا تحویل اسلحه خودشان؛ ترتیب دادن آموزش نظامی آمریکایی ها، مصری ها، چینی ها و ایرانی ها به وسیله آمریکایی ها؛ تشویق کشورهای خاورمیانه به اهدای کمک، به خصوص عربستان سعودی که هر سال چند صد میلیون دلار کمک می کرد، که شاید جمعاً متجاوز از يك میلیارد دلار شد؛ فشار بر پاکستان و رشوه دادن به آن کشور - که روابطش با آمریکا این اواخر بسیار سست شده بود - برای اجاره دادن کشور به منزله ناحیه استقرار و مامن؛ گذاشتن سر تیپ عیان محمد افضل، رئیس عملیات نظامی پاکستان در فهرست حقوق بگیران سیا به منظور تضمین همکاری پاکستان. قرار شد کمک های نظامی و اقتصادی قطع شده پاکستان از سر گرفته شود، و ایالات متحده به این کشور گفت اگر به این جهاد بزرگ پیوندد، چنین خواهد شد. تنها يك ماه مانده به مداخله شوروی، جماعات ضد آمریکایی سفارت ایالات متحده در اسلام آباد و مراکز فرهنگی آمریکا در دو شهر دیگر پاکستان را آتش زده و غارت کرده بودند.

سفیر آمریکا در لیبی گزارش داد که معمر قذافی هم ۲۵۰ هزار دلار برای شورشیان می فرستد، اما تصور می شود که این کمک به درخواست سیا صورت نگرفته باشد.

واشینگتن به پاکستان اجازه داد خود تصمیم بگیرد که کدام يك از گروه های گوناگون چریکی از این خوان نعمت بیشتر بهره مند شوند. به گفته يك ناظر: «عقل سلیم در آن زمان حکم می کرد که ایالات متحده اشتباه خود در ویتنام - مدیریت خرد يك جنگ در فرهنگی که آن را درک نمی کرد - را تکرار نکند.»

در پاکستان همه خود را نفروختند. روزنامه مستقل مسلم، چاپ اسلام آباد، چند بار ایالات متحده را متهم کرد که حاضر است «تا آخرین افغان بجنگد»... «از این که واشینگتن به ما لقب [کشور خط مقدم جبهه] بدهد بر خود نمی بالیم»... «به نظر نمی رسد واشینگتن در حال و هوایی باشد که بخواهد جنگ را زودتر تمام کند؛ جنگی که بدون صرف هزینه نیروی انسانی آمریکایی، میوه اش را خواهد چید.»

دانسته نیست که آمریکاییان در این جنگ تلفات جانی هم دادند یا نه. در اواخر

دهه ۸۰، دولت کابل چندین بار از کشته شدن آمریکایی ها در نبرد خبر داد و در ۱۹۸۵

يك روزنامه چاپ لندن نوشت در حدود بيست تن از سياهپوستان مسلمان آمريكايي در افغانستان دوش به دوش مجاهدين مشغول جهادي هستند كه به تفسير بنيادگرايان، به حكم قرآن هر مسلمان مؤمن بايد حداقل يك بار در عمر خود انجام دهد. چندين سياهپوست مسلمان كه زخمى شده بودند، به ايالات متحده باز گشتند.

تجاوز شوروى... تهاجم شوروى... شوروى در تکميل نقشه خود برای فتح دنيا، يا حداقل خاورميانه يك کشور بی گناه ديگر را می بلعد... اينها بيانات رسمي واشينگتن و رسانه‌های اصلی آمريکا درباره جنگ بود كه به خورد آمريكايي معمولی داده می شد، هر چند كه افغانستان به مدت ۶۰ سال همجواری با شوروى استقلال خود را حفظ کرده و در صلح به سر برده بود. زيگنيو برژينسكي، با همه شوروى ستيزی بی امانش مكرر از واقعيت «بی طرفی» افغانستان، در كتاب خاطرات خود ياد می كند. اين کشور حتی در جنگ جهانی دوم بی طرف مانده بود.

بايد در مطالبی كه پس از مداخله شوروى به افكار عمومي آمريكا القامی شد دقت و تأمل كرد تا بتوان به اندازه سرسوزنی بی برد كه اين جنگ اساساً مبارزه با اصلاحات اجتماعي ريشه‌ای بود؛ حال آن كه اصلاً مباحثه‌ای راجع به اين موضوع صورت نمی گرفت. پيش از مداخله، می شد ته مزه‌ای از اين قضيه را چشيد، همان طور كه در نيويورك تايمز به نحو زیر آمده بود:

اقدام به اصلاحات ارضی رؤسای روستاها را تضعيف می كرد. تصاویر لنين پيشوایان مذهبی را تهديد می كرد. اما اعطای حقوق به زنان از طرف دولت انقلابی كابل بود كه مردان متعصب مسلمان دهات پشتون در شرق افغانستان را او داشت تا دست به تفنگ ببرند... «دولت می گوید زن‌های ما بايد در ميتینگ‌ها شركت كنند و بچه‌های ما هم بايد به مدرسه بروند. اين كارها دين ما را تهديد می كند. بايد می جنگيديم...»... «اين دولت حكم کرده كه زن‌ها آزادند بدون رضایت والدين با هر كس كه دلشان خواست از دواج كنند».

در طول دهه ۱۹۸۰، رژيم‌های كارمل و نجيب‌الله، به رغم مشقات جنگ، بر نامه

ملرنیزاسیون و گسترش پایگاه خود را تعقیب کردند: آوردن برق و در مانگاه به روستاها، قدری اصلاحات ارضی، سوادآموزی؛ آزاد کردن شماری از زندانی‌ها که امین بی سبب قانونی در بند کشیده بود؛ وارد کردن مالاها و سایر افراد غیر حزبی به دولت؛ سعی در انجام همه این کارها، با میانروی و حساسیت، به جای مقابله رودررو با ساختارهای سنتی؛ تأکید بر پایبندی به اسلام، ساختن و بازسازی مساجد، مستثنا ساختن اراضی متعلق به شخصیت‌های مذهبی و مؤسسات آنها از اصلاحات ارضی، خلاصه، سعی در اجتناب از خطاکاری‌های خشن دولت امین که می‌خواست با شتاب تحولات را در گلوی مردم فرو کند.

سلیگ هریسون در ۱۹۸۸ نوشت:

کمونیست‌های افغان خودشان را ناسیونالیست و تجددخواه تلقی می‌کنند... دلیل می‌آورند که در مقابل «مداخله» بیگانه، همکاری با روس‌ها تنها راه در دسترس برای انسجام انقلاب آن‌هاست... تعهد کمونیست‌ها به ملرنیزاسیون سریع آن‌ها را قادر می‌سازد تا تسامح غیظ‌آلود بسیاری از اعضای طبقه متوسط تجددطلب را، که بین دو آتش: روس‌ها و مسلمان‌های متعصب مخالف اصلاحات اجتماعی گیر افتاده‌اند، نسبت به خود جلب کنند.

برنامه دولت کابل سرانجام داوطلبانی فراوان را بر آن داشت که به سود آن دست به اسلحه برند. اما نبردی بس دشوار در پیش داشتند، زیرا برای اصلاح ستیزان محلی و پشتیبانان خارجی آن‌ها نسبتاً آسان بود که عده‌ای کثیر از روستاییان عادی را متقاعد سازند که دولت با مخدوش گردانیدن تمایز میان دولت فعلی و سلف منفور و دگماتیک آن، نیاتی سوء دارد، به ویژه از آن جا که دولت بر استمرار انقلاب آوریل ۱۹۷۸ پافشاری می‌کرد. چیزی که بی‌تردید به این روستاییان و اصلاح ستیزان گفته نشد تماس ایالات متحده با همان سلف منفور، یعنی حفیظ الله امین بود.

مشکل دیگر دولت کابل در جلب قلوب و اذهان مردم مسلماً حضور نظامی شوروی بود، گرچه باید به خاطر آورد که مخالفت اسلامی با دولت چپی بسیار پیش از ورود نیروهای شوروی آغاز گردید؛ در واقع، ستیزه‌جوترین رهبر مجاهدین، حکمتیار، در سال ۱۹۷۵، با اعلام این که «یک رژیم خدانشناس تحت سلطه کمونیسم» بر کابل

حکومت می کند، به قیامی جدی علیه دولت (غیر چینی) پیشین نیز اقدام کرده بود. تا وقتی که نیروهای شوروی می ماندند، منازعه در افغانستان را می شد در ذهن آمریکاییان چیزی در حد نبرد میان مهاجمان روس و رزمندگان آزادی و مقاومت افغانستان جلوه داد؛ چنانکه گفتی در افغانستان دولت و ارتشی وجود ندارد؛ یا مسلماً از پشتیبانی فراوان بین مردمی که طرفدار اصلاحات بودند و نمی خواستند زیر سلطه یک دولت بنیادگرای اسلامی به سر برند، یعنی احتمالاً اکثریت جمعیت کشور برخوردار نیست.

محمد حکیم، شهردار کابل، ژنرال ارتش افغانستان که در دهه ۱۹۷۰ در پایگاه‌های نظامی ایالات متحده آموزش دیده بود و عقیده داشت که آمریکا «بهترین کشور» است، می گفت: «شاید مردم حقیقتاً ما را هم دوست نداشته باشند، ولی بیشتر از افراتیون دوستان دارند. کشورهای غربی این نکته را درک نمی کنند. ما فقط امیدواریم که آقای بوش و مردم ایالات متحده خوب ما را تماشا کنند. آن‌ها فکر می کنند که ما کمونیست‌های خیلی جزمی هستیم، که ما آدمیزاد نیستیم. ما متعصب نیستیم. ما حتی کمونیست نیستیم».

نام آن‌ها در رسانه‌های آمریکای آمد. به هر مقام رسمی دولت افغانستان و یا کل این دولت، نوعاً عنوان «کمونیست»، یا «مارکسیست»، یا «هوادر کمونیسم»، یا «طرفدار مارکسیسم»، و غیره داده می شد، بدون آن که توضیح یا تعریف شود. نجیب الله، که پس از کناره‌گیری کارمل در ۱۹۸۶، جای او را گرفت، در ۱۹۸۷ طبق یک قانون اساسی جدید اسلامی در مقام خود تثبیت شد، که عاری از کلیه شعارهای سوسیالیستی و محتوی احکام اسلامی بود. او ضمن سخنرانی توشیحی خود گفت: «اینجا کشور سوسیالیست انقلابی نیست. ما نمی خواهیم جامعه کمونیستی بسازیم».

آیا ایالات متحده می توانست و رای ایدئولوژی جنگ سرد را ببیند و نیازهای مردم افغانستان را در نظر بگیرد؟ در اوت ۱۹۷۹، سه ماه پیش از مداخله شوروی، در یک گزارش طبقه‌بندی شده وزارت خارجه آمریکا آمده بود:

منافع ایالات متحده... با اضمحلال رژیم تره کی - امین تأمین خواهد شد، و لوازم امر به معنای شکست اصلاحات اقتصادی و اجتماعی آینده افغانستان باشد...

سرنگونی حزب دموکراتیک خلق به بقیه دنیا به ویژه جهان سوم، نشان خواهد داد که نظریه شوروی‌ها مبنی بر غیرقابل اجتناب بودن جریان تاریخ درست نیست.

اتحاد شوروی، در دهه ۱۹۸۰ هم، مثل گذشته، مکرر اعلام کرد که تا وقتی ایالات متحده و کشورهای دیگر حمایت خود از مجاهدین را قطع نکرده باشند، هیچ راه حلی برای این منازعه پیدا نخواهد شد. ایالات متحده نیز به توبه خود، اصرار می‌ورزید که نخست شوروی سربازانش را از افغانستان خارج کند.

سرانجام، بعد از چند سال مذاکره با نظارت و حمایت سازمان ملل، روز ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ در ژنو موافقت‌نامه‌ای امضا شد که به موجب آن کرملین بیرون بردن حدود ۱۱۵ هزار سرباز خود را از روز ۱۵ ماه مه و تکمیل این فراگرد تا ۱۵ فوریه سال بعد، تعهد کرد. افغانستان گفت که پرزیدنت میخائیل گورباچف به «جراحی که از آن خون می‌رود» مبدل گشته است.

در فوریه، بعد از خروج آخرین نیروهای شوروی از افغانستان، گورباچف از ایالات متحده خواست از تحریم ارسال جنگ افزار به داخل افغانستان و آتش بس بین طرفین متخاصمین، پشتیبانی کند. دولت جدید بوش، که مدعی بود انبوهی عظیم از تجهیزات و تسلیحات نظامی برای ارتش افغانستان باقی مانده است، هر دو درخواست را رد کرد. معلوم نیست چرا او اشینگتن فکر می‌کرد شورشیانی که به رغم حضور نیرومند قوای مسلح شوروی با همه تجهیزاتشان، توانسته بودند دولت افغانستان را میخکوب کنند، اکنون با خروج روس‌ها در وضعیت خطرناک ضعف قرار دارند. شاید کلید حل معمای پاسخ آمریکا در بیانیه وزارت خارجه این کشور، در هفته قبل از آن باشد، دایر بر اینکه ایالات متحده معتقد است دولت کابل بیش از ۶ ماه روی پای خود دوام نخواهد آورد.

واشینگتن با طرح مسأله فاصله تسلیحاتی (خواه واقعی می‌بود، یا نبود) ادامه مسابقه تسلیحاتی در افغانستان را تضمین کرد. نمونه کوچکی از دنیای جنگ سرد. در عین حال، دولت بوش از شوروی خواستار حمایت از «افغانستان مستقل و غیر متعهد» شد، اگر چه این درست همان چیزی بود که ایالات متحده چند دهه برای جلوگیری از آن تلاش کرده بود.

دوروز بعد پریزیدنت نجیب‌الله امتناع آمریکا از پذیرش پیشنهاد گورباچف را مورد انتقاد قرار داد و خود پیشنهاد کرد که اگر شورشیان با زمین گذاشتن اسلحه و شروع مذاکره موافقت کنند، سلاح‌های شوروی را باز پس خواهد داد. درباره پاسخ به این پیشنهاد از جانب ایالات متحده یا شورشیان که در گذشته این گونه پیشنهادها را رد کرده بودند، گزارشی در دست نیست.

چنین پیداست که واشینگتن در اندیشه چیزی درازمدت تر از آتش بس و مذاکره بود. در همان روز پیشنهاد نجیب‌الله، ایالات متحده اعلام کرد که ۵۰۰ هزار جلد کتاب درسی کلاس اول تا چهارم ابتدایی برای استفاده آموزشی به افغانستان فرستاده است.

در این احوال، ایالات متحده و هیچ کس دیگر، با شگفتی فراوان، نشانه‌ای از فروپاشی دولت کابل نمی‌دید. خبر خوش برای واشینگتن این بود که از هنگام خروج سربازان شوروی (گرچه عده‌ای از مستشاران نظامی باقی مانده بودند)، «نسبت هزینه - سود» بهبود یافته بود، هزینه تماماً بر مبنای مرگ و رنج غیر آمریکایی‌ها محاسبه می‌شد، که با انفجار خودروهای بمب‌گذاری شده و پرتاب موشک به نواحی مسکونی کابل، و انهدام مدارس و درمانگاه‌های دولتی و قتل معلمان، به دست شورشی‌ها به وقوع می‌پیوست (درست مانند اعمالی که کنتراهای مورد حمایت ایالات متحده در نیکاراگوئه، در آن سر دنیا به دلیلی مشابه مرتکب می‌شدند: اینها نمادهای حسن نیت دولتی بودند).

مرگ و انهدامی هم که شوروی و متحدان افغانی‌اش به بار می‌آوردند، از قبیل بمباران‌های متعدد روستاها، گسترده بود. اما داستان‌های مربوط به سبعیت فردی را باید با احتیاط تلقی کرد، زیرا، همان‌گونه که به دفعات دیدیم، استادی و توانایی سیاه در اشاعه فریب اطلاعاتی «ضد کمونیستی» - که غالباً نهایت‌گونه‌گونی را داشت - عمل‌آبی حد و مرز بود. حال که اتحاد شوروی خصم مستقیم بود، حتماً چراغ خلاقیت دولانگلی^۱ از شب تا صبح روشن می‌ماند.

عفو بین‌الملل باروش‌های دقیق گردآوری اطلاعات مخصوص خود، در اواسط دهه ۱۹۸۰ از کاربست مکرر شکنجه و بازداشت‌های خودسرانه افراد به وسیله

مقام‌های کابل گزارش می‌داد. اما، فی‌المثل، بدون تعبیر، با گزارش جک اندرسون، ستون‌نویس کهنه‌کار - که بالایی افغانی آمریکار تباطاتی داشت - چه باید کرد، که می‌نویسد غالباً سربازان شوروی به روستایی غیر خودی در افغانستان وارد می‌شدند و «همه مردها، زن‌ها و بچه‌ها را قتل عام می‌کردند». یا نیویورک تایمز که داستانی را از قول یک تبعه افغان نقل می‌کند حاکی از این که سربازهای افغانی ۵ کودک را با یک تکه فلز کور و بعد آنها را خفه کردند. در حالی که یکی از حامیان دولت که همراه او [راوی] بود، فقط می‌خندید. آنگاه روزنامه نظر خود را می‌افزاید که «راهی برای اثبات صحت این ماجرا وجود ندارد. ممکن است شخص راوی قصد بی‌حیثیت کردن رژیم را در اینجا داشته. به هر حال چشمانش حالتی داشت که گویی آن فاجعه را دیده است». یا اتهام یک عضو کنگره آمریکا در ۱۹۸۵ دایر بر استفاده روس‌ها از اسباب بازی‌های انفجاری به قصد معلول کردن بچه‌های افغانی، یعنی همان داستان تکراری که در دوره جنگ سرد راجع به چپ‌گرایان در سایر نقاط دنیا گفته، و در ۱۹۸۷، به وسیله اخبار سی. بی. اس، همراه با نشان دادن عکس‌هایی تکرار می‌شد. بعدها نیویورک پست ادعای یک تهیه‌کننده بی. بی. سی را حاکی از ساخته شدن بازیچه انفجاری برای فیلمبرداری سی. بی. اس، چاپ کرد.

از این گذشته، صندوق بخشش افغان^۱ در اساس یک بنگاه خیریه، اما در وهله اول دستگاهی تبلیغاتی شمرده می‌شد که گزارش داد روس‌ها یک نوزاد از نده‌زنده سوزانده‌اند، مین‌ها را در جعبه‌های شیرینی کار می‌گذارند و مین‌های دیگری را هم برای جذب کودکان به شکل پروانه استتار می‌کنند. معلوم شد که مین‌های پروانه نما کپی مین‌های طراحی شده آمریکاست که در جنگ ویتنام به کار می‌رفت.

در ماه مه ۱۹۸۷، یک جنگنده پاکستانی نیز بر فراز افغانستان هدف قرار گرفت و سرنگون شد. پاکستان و واشینگتن - که قطعاً از نادرستی ادعای خود اطلاع داشتند این سانحه را نتیجه شلیک یک موشک ساخت شوروی اعلام کردند. بعداً معلوم شد که یک هواپیمای دیگر پاکستانی اشتباهاً این جنگنده را ساقط کرده بود.

در طول مدت اوایل و اواسط دهه ۸۰، دولت ریگان اعلام داشت که روس‌ها مواد شیمیایی سمی روی لاتوس، کامبوج و افغانستان می‌پاشند. باران موسوم به «باران زرد» - و تنها در ۱۹۸۲ موجب مرگ ۱۰ هزار نفر شده‌اند (از جمله ۳۰۴۲ مورد مرگ طی ۴۷ واقعه جداگانه بین تابستان ۱۹۷۹ و تابستان ۱۹۸۱؛ ببینید چه اطلاعات دقیقی!) الکساندر هیگ، وزیر خارجه منشأ اصلی پخش این داستاها بود، و شخص پریزیدنت ریگان هم به همین ترتیب بیش از ۱۵ بار ضمن اسناد و سخنرانی‌های خود شوروی را به همین مناسبت محکوم کرد. بعداً معلوم شد که این «باران زرد» مدفوع پر از گرده گیاه دسته‌های عظیم زنبور عسل است که در ارتفاع بالا پرواز می‌کردند. سپس، در سال ۱۹۸۷ فاش گردید که حکومت ریگان با آن که دانشمندان دولتی آن زمان از تأیید اتهامات عاجز بودند، و شواهد موجود را مه‌آلود و گمراه کننده تلقی می‌کردند، این اتهام‌ها را وارد کرده بود. حتی از این شك برانگیزتر؛ تحقیقات عمده علمی که بعداً در مورد ادعاهای واشینگتن انجام شد، فقط راجع به لاتوس، کامبوج و تایلند بود و به هیچ وجه ذکری از افغانستان به میان نیامد. گویا دولت - که شاید ابتدا صادقانه راجع به هندوچین اشتباه کرده بود - افغانستان را هم با علم کامل به کذب اتهامات، بر این فهرست افزود.

این گونه فریب‌های اطلاعاتی غالباً مصرف سیاسی داخلی دارد. مشارکت سناتور دال در این بحث را در نظر آورید. هنگامی که در سال ۱۹۸۰ در تالار کنگره از «دلایل قانع کننده» ای سخن گفت که دریافت کرده بود، در خصوص «این که شوروی دارای ظرفیتی شیمیایی شده که به مراتب از بزرگترین ترس‌های ما فراتر است... [گازی که] ماسک‌های ما... تأثیری در جلوگیری از عوارض آن ندارد و ارتش ما را بی‌دفاع می‌کند.» وی آنگاه افزود: «حتی پیشنهاد حکومت کارتر برای کاهش مصارف نظامی ما در این برهه حساس تاریخی غیر قابل قبول است.» در مارس ۱۹۸۲، هنگامی که دولت ریگان ادعای مرگ ۳۰۴۲ افغانی را پیش کشید، نیویورک تایمز خاطر نشان ساخت که: «پریزیدنت ریگان تصمیم گرفته است که ایالات متحده تولید سلاح‌های شیمیایی خود را از سر بگیرد و برای این نوع اسلحه خواستار افزایش بودجه نظامی شده است.

پول لازم برای گسترش مبارزات تبلیغاتی بین‌المللی آمریکا هم به همان سهولت درخواست‌های بودجه نظامی با اکثریت بزرگ به تصویب کنگره رسید. در يك لحظه

۵۰۰ هزار دلار برای آموزش روزنامه نگاران افغانی در استفاده از تلویزیون، رادیو و روزنامه‌ها به منظور پیشبرد آرمان خودشان اختصاص داده شد.

باید یادآور شد که در ژوئن ۱۹۸۰، قبل از طرح اتهام «باران زرد» علیه اتحاد شوروی، دولت کابل شورشیان و حامیان بیگانه آن‌ها را به کاربرد گاز سمی متهم و حادثه مسموم شدن ۵۰۰ دانش آموز و آموزگار در چند مدرسه متوسطه را از گازهای آسیب‌رسان ذکر کرده بود؛ گرچه این گاز سبب مرگ و میر کسی نشده بود.

یکی از دلایل ادامه دست نیافتن مجاهدین به پیروزی تفرقه شدید و افتراق چند سده‌ای قومی و قبیله‌ای آنها، و پیدایش نسبتاً تازه بنیادگرایان مسلمان، با اسلامی سنتی‌تر و راست‌آئین‌تر در این مبارزه بود. اختلافات غالباً به خشونت منجر می‌شد. در واقعه‌ای به سال ۱۹۸۹، ۷ فرمانده رده بالای مجاهدین و بیش از ۱۰ شورشی دیگر به دست گروهی رقیب یکجا کشته شدند. این رویداد نه‌اولی بود و نه آخرین حادثه از این دست. در آوریل ۱۹۹۰، ۱۴ ماه پس از خروج شوروی، لس آنجلس تایمز، وضعیت شورشیان را چنین توصیف کرد:

در هفته‌های اخیر از خودی‌ها بیشتر کشته‌اند تا از دشمن... فرماندهان رقیب مقاومت در شهر مرزی پیشاور (پاکستان) منطقه پایگاهی جنگ، به شیوه گانگستری به گلوله بسته می‌شوند. دائماً خبر قتل‌های سیاسی در مقیاس بزرگ در لرو دگاه‌های پناهندگان به گوش می‌رسد... يك اعدام جدید... با مواد مخدر همان قدر ارتباط داشت که با سیاست... سایر فرماندهان، در افغانستان و اردوگاه‌های مرزی، از نبرد [با دولت] سرپیچی می‌کنند. آنها به طور خصوصی می‌گویند که نجیب‌الله [رئیس جمهور افغانستان] را بر مجاهدین بنیادگرای افراطی به رهبری گلبدین حکمتیار ترجیح می‌دهند.

جریان کلان جنگ افزار نیز بر آرمان مجاهدین تأثیری تباہ‌کننده داشت. تیم وینر^۱ گزارشگر جستجوگر چنین گزارش کرد:

لوله سیانست می‌کند. این سازمان مقادیری عظیم جنگ‌افزار به سراسر یکی از آشفته‌ترین نواحی جهان می‌فرستد. لول نیروهای ارتش پاکستان از محموله‌های اسلحه لرسالی هرچه بخواهند برمی‌دارند. بعد، سران فاسد چریکی افغان صدها میلیون دلار توپ‌های ضد هوایی، موشک، نارنجک انداز، تفنگ‌های خودکار کلاشینکف ۴۷، مهمات و مین‌ها را از زرادخانه سیامی دزدند و می‌فروشند. قسمتی از این سلاح‌ها به دست باندهای تبهکار، سلاطین هروئین می‌افتد. رهبران سیاسی مجاهدین در حالی که افرادشان در کوه‌ها و بیابانهای افغانستان زندگی سگی دارند، خودشان صاحب ویلاهای قشنگ در پیشاور و ناوگانی از خودرو در خدمتشان هستند. سیام در قبال تبدیل اسلحه‌اش به پول نقد توسط سیاست‌بازهای افغانی سکوت می‌کند.

از جنگ‌افزارهایی که مجاهدین به ایرانی‌ها فروختند موشک فوق‌العاده پیشرفته حرارت یاب ضد هوائی استینگر بود، که شورشی‌ها به وسیله آن صدها هواپیمای نظامی شوروی و دست کم ۸ هواپیمای مسافری را سرنگون کرده بودند. در روز ۸ اکتبر ۱۹۸۷، سپاه پاسداران انقلاب ایران از يك قایق توپدار موشک استینگری به سوی هلیکوپترهای گشتی آمریکایی در خلیج فارس پرتاب کرد، اما این موشک به هدف نخورد.

قبلاً در همان سال، سیام به کنگره گفت که دست کم ۲۰ درصد کمک‌های نظامی به مجاهدین را شورشیان و مقام‌های پاکستانی کش می‌روند. جک اندرسون ستون‌نویس در همان هنگام اظهار داشت که برآورد محتاطانه او در حدود ۶۰ درصد است، حال آن که یکی از سران شورشی به دستیار اندرسون موقع دیدار او از مرز گفت شك دارد که حتی ۲۵ درصد اسلحه وارد افغانستان شود. بر طبق محاسبات دیگر، کمتر از ۲۰ درصد جنگ‌افزارها به دست دریافت‌کنندگان مورد نظر می‌رسید. اگر واقعاً، همان‌طور که جورج بوش اشاره کرده بود، بین سلاح‌های در دسترس مجاهدین در مقایسه با اسلحه دولت، عدم توازن وجود داشت، پیداست که علتش همین [دزدی‌ها] بود. مع‌هذا، سیام و دیگر مقام‌های دولتی به این موضوع فقط به مثابه بخشی از کسب و کار در آن قسمت از دنیا می‌نگریستند.

شورشیان هم، مانند بسیاری دیگر از مشتری‌های سیا از راه قاچاق مواد مخدر پول درمی‌آوردند، و این سازمان نیز تا وقتی که برویجه‌هایش راضی بودند، مثل همیشه ظاهر آدغدغه‌ای نشان نمی‌داد. فرماندهان مجاهدین در داخل افغانستان شخصاً مزارع وسیع کشت خشخاش، ماده خام تصفیه و تولید هروئین را کنترل می‌کردند. از کامیون‌ها و قاطرهای حامل اسلحه به داخل افغانستان، که سیا تدارک می‌دید، برای حمل تریاک به آزمایشگاه‌های متعدد در امتداد مرز افغانستان-پاکستان استفاده می‌بردند و در این جا با همکاری ارتش پاکستان چندین تن هروئین عمل آورده می‌شد. محصول این آزمایشگاه‌ها تقریباً بین یک سوم تا یک دوم هروئین مصرفی سالانه ایالات متحده و سه چهارم مصرف اروپای غربی را تأمین می‌کرد.

مقام‌های آمریکایی در سال ۱۹۹۰ اقرار کردند که علیه عملیات مواد مخدر دست به تحقیق و تفحص و یا عمل نزنده‌اند. زیرا مایل به رنجاندن متحدان پاکستانی و افغانی خود نیستند. در ۱۹۹۳، یکی از مسئولان اداره مبارزه با مواد مخدر ایالات متحده، افغانستان را کلمبیای جدید دنیای مواد مخدر نامید.

جنگ، با تمامی مرارت‌ها، تا بهار ۱۹۹۲، ۳ سال پس از خروج آخرین سرباز شوروی ادامه یافت. موافقت‌نامه پایان تسلیح، که بین ایالات متحده و اتحاد شوروی امضا شده بود، اینک مورد اجرا بود. دوا بر قدرت دست از جنگ کشیده بودند. اتحاد شوروی دیگر موجودیت نداشت. و مردم افغانستان بیش از ۱ میلیون کشته، ۳ میلیون معلول، و ۵ میلیون آواره داده بودند؛ روی هم رفته نیمی از کل جمعیت کشور.

در همان زمان، قرار شد با ترك مخاصمه به میانجیگری سازمان ملل قدرت به يك دولت ائتلافی موقت موظف به برگزاری انتخابات منتقل شود. اما چنین اتفاقی نیفتاد. دولت کابل، در هرج و مرج اغتشاشات غذایی و شورش‌های نظامی عملاً متلاشی شد و چریک‌ها به کابل ریختند و نخستین رژیم اسلامی افغانستان از تاریخ مجزاً و مستقل گردیدن کشور در اواسط قرن ۱۸ را تأسیس کردند.

یکی از رویدادهای کلیدی سقوط دولت، روی آوردن ژنرال عبدالرشید دوستم در آخرین ساعت، به چریک‌ها بود. دوستم، که رسانه‌های آمریکایی قبلاً از او با عنوان «ژنرال کمونیست» یاد می‌کردند، اکنون به «ژنرال سابقاً کمونیست» دگر دیسی یافته بود.

مجاهدین پیروز شده و اکنون با خشم تمام به جان یکدیگر افتاده بودند. راکت‌ها و گلوله‌های توپ در کابل بر همه جامی بارید. تا ماه اوت دست کم ۱۵۰۰ تن، اکثراً غیر نظامی کشته و مجروح شدند. (تا سال ۱۹۹۴، شمار اجساد جنگ داخلی دوم به ۱۰ هزار تن رسید) از میان همه رهبران شورشی هیچ کس به اندازه گلبدین حکمتیار سازش ناپذیر و بیش از او خواهان راه حل نظامی نبود.

رابرت نویمان^۱، از سفیران اسبق ایالات متحده در افغانستان، درباره این دوره چنین نظر می‌دهد:

حکمتیار آدم کله شق، افراطی و خیلی خشنی است. دست پرورده پاکستانی‌هاست. بدبختانه، دولت ما به راه پاکستانی‌ها رفت. ما پول و اسلحه می‌دهیم، اما آنها [مقام‌های پاکستانی] خط مشی تعیین می‌کنند. حال و اشینگتن سخت نگران بود که مبادا حکمتیار به قدرت برسد. عجب آن که بیم داشتند چنانچه از عهده بر آید، افراط‌گرایی نوع مخصوص او گسترده شود و جمهوری‌های سابق شوروی را که نفوس بزرگ مسلمان داشتند، بی ثبات گرداند؛ یعنی همان ترسی که یکی از انگیزه‌های اصلی مداخله شوروی در جنگ داخلی بود. «ژنرال کمونیست»، دوستم سرانجام با نیروهای حکمتیار متفق شد.

سلیمان لایق، شاعر چپ‌گرا و نظریه پرداز رژیم سرنگون شده که از پشت پنجره‌اش شاهد ریختن مجاهدین به داخل شهر و تصرف ساختمانی پس از ساختمان دیگر بود، راجع به آن‌ها گفت: «آن‌ها هم، بدون استثناء مقاصد بنیادگرایانه دارند و هدفشان اسلامی است. اما این اسلام، اسلام نیست. یک نوع ثوری ضد تمدن است - ضد تمدن مدرن است.»

مجاهدین حتی پیش از تصاحب قدرت، همه گروه‌های غیر مسلمان را ممنوع کرده بودند. اکنون مقررات جدید وضع می‌شد: مصرف الکل در این جمهوری اسلامی منع شد؛ زن‌ها حق نداشتند بی حجاب به خیابان بیایند، نقض قواعد جدید، مجازات شلاق، قطع عضو و اعدام در ملأ عام در پی داشت. تازه این‌ها از جانب اسلام‌گرایان

1. Robert Noumann

«میانه‌رو» بود، نه حکمتیاری. در ماه سپتامبر، اولین دار زدن‌ها به موقع اجرا گذاشته شد. سه مرد در حضور ۱۰ هزار تماشاچی هلهله زن حلق آویز شدند. آنان را در پشت درهای بسته محاکمه کرده بودند و هیچ کس نمی‌دانست گناهشان چه بوده است.

در فوریه ۱۹۹۳، گروهی ناشناس مرکز تجارت جهانی را در شهر نیویورک منفجر کردند. اغلب آن‌ها مجاهدین پیشین در افغانستان بودند. بقیه این رزمندگان کهنه کار در قاهره دست به ترورهای زدند، در بمبئی بمب گذاری کردند، قیام‌های خونین در کوهستان‌های کشمیر ترتیب دادند، و در فیلیپین جنگ چریکی راه انداختند.

پس، این بود قدرت و شکوه «رزمندگان آزادی» پرزیدنت ریگان، رزمندگانی که در سالهای اخیر ضد آمریکایی ترهم شدند و در منازعه ۱۹۹۱-۱۹۹۰ خلیج فارس از صدام حسین رهبر عراق پشتیبانی کردند. مسلماً حتی رونالد ریگان و جورج بوش حاضر می‌شد که مصاحبت اصلاح طلبان «کمونیست» نظیر پرزیدنت نور محمد تره‌کی، محمد حکیم شهر دار یا سلیمان لایق شاعر را بر اینان ترجیح دهند.

اما اتحاد شوروی خونریزی کرده بود. خونریزی شدید کرده بود. این جنگ برای ایالات متحده جنگی مقدس (جهاد) بود.

السالوادور از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۴

حقوق بشر به شیوه واشینگتن

پرزیدنت ریگان گفت که ایالات متحده از دولت السالوادور پشتیبانی می کند زیرا آن کشور می کوشد «جلوی رخنه تروریست ها به کشورهای آمریکایی و مداخله بیگانگان، و کسانی را که تنها هدفشان السالوادور نیست، بلکه به عقیده من، سراسر آمریکای مرکزی و بعد احتمالاً آمریکای جنوبی، و اطمینان دارم، سرانجام آمریکای شمالی را هدف گرفته اند، سد کند.»

روان شناسان در مورد چنین تصوراتی از واقعیت اصطلاحی دارند. آن را شیزوفرنی پارانوئید می نامند.

اگر شورشیان السالوادور، کوچکترین کشور در سراسر آمریکای مرکزی و جنوبی، درگیر چیزی بودند که پرزیدنت ریگان به منزله توطئه تصرف نیمکره غربی تصور می کرد، سایرین آن را انقلابی ناب می انگاشتند.

اگر انگاره دوم را در نظر گیریم، نمی توان تأیید کرد که مردم السالوادور شتابان، با نخستین نیش دردناک ظلم و سرکوب به سوی انقلاب شتافتند یا به علت اشتیاق به

راه‌حل‌های خشونت‌آمیز دست به اسلحه بردند، یا از «کار در داخل سیستم» سر‌پیچیدند، یا در تحت تأثیر «محرکین خارجی» قرار گرفتند و یا با هر تفسیر و تعبیر دیگر، بر آنچه نزد سیاست‌گذاران و اشیینگتن آن‌همه عزیز بود، شوریدند. زیرا تا آن‌جا که هر کس به یاد می‌آورد، لگام دولت السالوادور در دست‌این یا آن دیکتاتوری نظامی بوده، و اقتصاد را ۱۴ خانواده مشهور صنعت قهوه کنترل می‌کردند و فقط فوران نارضایی انباشته، گهگاه این نظم دقیق را مختل کرده بود.

در دسامبر ۱۹۸۰، ریموند بانر^۱، خبرنگار نیویورک تایمز از خوزه ناپلئون دوآرته^۲ پرسید: «چرا چریک‌ها به تپه ماهورها زده‌اند.» دوآرته، که تازه رئیس خونتای حاکم شده بود، پاسخی داد که بانر را شگفت‌زده کرد: «۵۰ سال دروغ، ۵۰ سال ستم، ۵۰ سال سرخوردگی. این تاریخ مردمی است که از گرسنگی می‌میرند، و با فلاکت زندگی می‌کنند. ۵۰ سال آزرگاری قدرت، همه پول‌ها، همه شغل‌ها، تمام آموزش و پرورش، کلیه فرصت‌ها در دست عده‌ای مشخص بوده.»

در دهه‌های پس از شورش مشهور دهقانی سال ۱۹۳۲، که با کشتاری ناجوانمردانه در هم کوبیده شد، یک دولت اصلاح طلب فقط دو بار در صحنه سیاست نمایان شد: ۹ ماه در ۱۹۴۴، سپس بار دیگر در ۱۹۶۰. مورد اول به سبب اعتراضات چندین هزار دانشجوی دانشگاه ملی به محدودیت آزادی‌های مدنی، دولتی مستعجل بود. دولت عکس‌العمل نشان داد و پلیس‌های اعزامی به شیوه‌ای منظم دفاتر، کلاس‌ها، و آزمایشگاه‌ها را داغان کردند، رئیس دانشگاه را کتک زدند، یک کتابدار را کشتند، دانشجویان را با سرنیزه مجروح و به دهها زن و دختر جوان تجاوز کردند. سرانجام، بعد از تجمع دوباره دانشجویان، سربازان سینه به سینه بر روی آن‌ها آتش گشودند.

این واقعه خونین برای گروهی از افسران جزء ارتش نقطه عطفی شد. این عده در ماه اکتبر به قصد انجام اصلاحات بزرگ سیاسی و اجتماعی کودتا کردند، اما دولت جدید فقط سه ماه دوام آورد و با ضد کودتایی که گمان می‌رود ایالات متحده در آن دست داشت،

1. Raymond Bonner

2. José Napoleon Duarte

سرنگون شد. دکتر فابیو کاستیو^۱، از رؤسای پیشین دانشگاه ملی، و عضو دولت سابق شده، بعدها نزد کنگره آمریکا شهادت داد که در جریان سرنگونی دولت اصلاحات، سفارت آمریکا «مداخله مستقیم» را بی درنگ آغاز کرد، و «اعضای مستشاری نظامی ایالات متحده آشکارا دعوت به دسیسه و عصیان را شدت بخشیدند.»

در طی دهه ۱۹۶۰، کارشناسان رنگارنگ آمریکایی با فرجه ساختن و تصفیه دستگاه امنیت و ضدشورش السالوادور، در آن کشور به کار مشغول شدند: پلیس، گارد ملی، ارتش، شبکه‌های ارتباطاتی و اطلاعاتی، همکاری با هم‌تایانشان در دیگر کشورهای آمریکای مرکزی... آنچنان که معلوم شد، این‌ها همان نیروها و منابعی بودند که به منظور تحمیل سرکوب دامنه‌دار و مبادرت به جنگ به میدان آورده شدند. سال‌ها بعد، نیویورک تایمز نوشت:

از کمک‌های آمریکا به السالوادور برای آموزش پلیس در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ استفاده می‌شد، و بسیاری از افسران ۳ شاخه پلیس بعدها فرماندهان جوخه‌های دست راستی مرگ شدند که ۱۰ هزار تن از مردم را در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ کشتند.

اگر در دهه ۱۹۶۰، نمی‌شد این دستگاه را به سطح قتل و شکنجه یا ناپدید گشتن معارضان سیاسی در گواتمالا و نقاط دیگر آمریکای لاتین متهم کرد، بیشتر به دلیل میزان اندک مخالفت و ناآرامی خشونت‌آمیز و در روی آن بود تا احترام افزون‌تر به حقوق بشر؛ گروه‌های مخالفی که غیر قانونی نبودند، تهدید شمرده نمی‌شدند، و شکم‌های ورم کرده از سوء تغذیه بچه‌های روستایی هم به هیچ وجه خطرناک تلقی نمی‌شد.

در ظاهر هیچ امری به از این نبود که حتی نظامی‌گرایان درجه‌ای از مشروعیت را پاس می‌داشتند و در دهه ۱۹۶۰ سازمان‌های سیاسی معینی که عموماً از طبقه متوسط شهرنشین بودند اجازه یافتند برای شهرداری‌ها و اداره قانون‌گذاری نامزدهایی معرفی کنند. اینان آراء خوبی کسب می‌کردند، اما حسابگری‌های دولت مدام آن‌ها را در قوه قانون‌گذاری در اقلیت نگه می‌داشت؛ یعنی بدون قدرت واقعی؛ در ۱۹۶۷، دولت

نخستین اقدام را برای انتخابات رقابتی ریاست جمهوری از ۱۹۳۱ به بعد، انجام داد. دولت پس از اعلام پیروزی حزب خود، پی.سی.ان (P.C.N)، به سرعت یکی از احزاب رقیب، یعنی پار'را به بهانه حمایت این حزب از اصول «مغایر با قانون اساسی» ممنوع کرد. به گفته سخنگوی پار، این «اصول» عبارت بود از پشتیبانی از اصلاحات ارضی. منبع دیگری گزارش می‌دهد که این حزب «به اتهام اعتقاد به ایدئولوژی‌های کمونیستی» منحل شد، که کاملاً در چارچوب قواعد دولتی جای می‌گرفت و حتی شاید عین همان برنامه‌ها بود.

يك ائتلاف چپ مرکز با نام اختصاری یو.ان.او (U.N.O)، بلا مانع، تشکیل شد و خوزه ناپلئون دو آرتو دموکرات مسیحی را کاندیدای خود برای ریاست جمهوری ۱۹۷۲ معرفی کرد. هر چند که ائتلاف با خشونت علیه کاندیدها و فعالان خود، از جمله قتل یکی از یاران دو آرتو، و خرابکاری در برنامه‌های رادیویی ائتلاف مواجه بود، با امیدواری فراوان به روز انتخابات رسید. دوازده روز پس از رأی‌گیری، هیأت مرکزی انتخابات که نخست پیروزی پی.سی.ان را اعلام کرده بود، با اعلام این که شمارش دوباره آراء حاکی از موفقیت یو.ان.او است، همگان را شگفت‌زده کرد. دولت به سرعت دوازده روز سکوت خبری در پیش گرفت و در این مدت چیزی درباره نتایج انتخابات شنیده نشد. در روز سوم، هیأت انتخاباتی اعلام کرد که بالاخره برنده انتخابات همان پی.سی.ان است.

در انتخابات ۱۹۷۴ و ۱۹۷۶ مجلس، و بار دیگر در ۱۹۷۷، در انتخابات ریاست جمهوری، دولت همین شمارش خلاقه را توأم با ایدئو فیزیکی نامزدها، رأی‌دهندگان، و ناظران رأی‌گیری به کار بست تا استمرار خود در منصب قدرت را تضمین کند.

به دنبال انتخابات ۱۹۷۷ انبوهی از تظاهر کنندگان علیه تقلب انتخاباتی به اعتراض برخاستند، نیروهای امنیتی دولت آن‌ها را محاصره و به سمتشان شلیک کردند. نتیجه این واقعه حمام خون با صدها کشته بود. بلافاصله بعد از آن، رهبران «یو.ان.او» تبعید و اعضای حزب دستگیر، شکنجه و کشته شدند. رئیس جمهور، سرهنگ آرتورو مولینا^۲ این اعتراض‌ها را به تحریک «کمونیست‌های اجنبی» نسبت داد. پاسخ او به اتهام

تقلبات انتخاباتی این بود که «فقط خدای عیب و نقص است».

خشونت دولتی از این نوع در دهه ۱۹۶۰ به ندرت روی می داد، اما در دهه ۱۹۷۰ که سالوادوری ها بیش از پیش از حصول اصلاحات اجتماعی به وسیله انتخابات، نومید و به وسایلی دیگر متوسل شدند، خشونت دولت هم متداول تر شد. در حالی که عده ای اعتراضات خود را به تظاهرات مبارزه جویانه، اعتصابات و اشغال مکان ها محدود می کردند، شماری افزاینده از مردم به جنگ چریکی شهری، از قبیل ترور افرادی که قطعات دستگاه سرکوب تلقی می شدند، بمب گذاری، آدم ربایی، و باج گیری روی آوردند. دولت و گروه های گوش به زنگ شبه نظامی دست راستی آن - نوع مدرن خودنامیده «جوخه های مرگ» - با مبارزه ای که حول رهبران اتحادیه ها، سازمان های روستایی و احزاب، همچنین کشیش ها و خدمه بی جیره و مواجب مذهبی شکل گرفت، دست به مقابله زدند.

شعاریك جوخه مرگ این بود: «اگر وطن پرستی، يك کشیش را بکش».

کشیش ها متهم شدند که به روستاییان خرابکاری می آموزند. سیا و ارتش آمریکا در ایجاد تشکیلات دستگاه های امنیتی، که جوخه های مرگ از آن برخاستند، نقش اساسی بازی کردند. برنامه های تعقیب و مراقبت سیا مرتباً به این دستگاه امنیتی اطلاعاتی درباره محل اختفای افراد مختلفی می رساند که قربانی جوخه های مرگ می شدند.

در اکتبر ۱۹۷۹، تلگرام عده ای از افسران جوان، که از کشتارهای مکرر ارتش مسمم شده و آرزو مند اعاده «نام نیک» ارتش بودند، سبب برکناری ژنرال کارلوس رومرو از ریاست جمهوری و تصرف قدرت در کودتایی بدون خونریزی شد. به عده ای از شخصیت های برجسته غیر نظامی در حکومت جدید مناصبی داده شد و آن ها يك برنامه مؤثر اصلاحات ارائه کردند. اما نمی بایست چنین شود. افسران جوان و بی تجربه به آسانی در تحت تأثیر افسران سالمندتر و محافظه کار و فشارهای ایالات متحده قرار گرفتند تا برخی از مردان مشخص ارتش را در مناصب کلیدی بگمارند. اعضای غیر نظامی دولت از اعمال کنترل بر نیروهای نظامی در ماندند و فقط به صورت نمای ظاهری اصلاح طلبی باقی ماندند.

واشینگتن به این دلیل با برکناری رومرو و سنگدل موافقت کرد که فقط سه ماه

قبل از آن ساندینیست‌ها دیکتاتوری سوموزارادر نیکاراگوئه سرنگون کرده بودند و دولت کارتر مایل نبود یک موکل دیگر خود را در آمریکای مرکزی در زمانی کوتاه از دست بدهد، اما می‌بایست سرعت این فراگرد را در حیطه‌ای قابل کنترل، کند کرد.

در این حین، نیروهای امنیتی به هیچ روی از تیراندازی به سوی جمعیت‌ها بازمی‌کردند: شمار کشتگان در نخستین ماه حکومت دولت «اصلاح طلب» بیشتر از تعداد مقتولان ۹ ماه اول سال بود. در ژانویه ۱۹۸۰، تقریباً تمامی اعضای غیر نظامی به سبب انزجار از دولتی مثل همیشه، استعفا کرده بودند. این تجربه همان چیزی بود که طاقت بسیاری از میان‌روها و لیبرال‌ها، و همچنین اعضای حزب کمونیست السالوادور را، که هنوز به امید اصلاحات مسالمت‌آمیز دل‌خوش کرده بودند، طاق کرد. حزب کمونیست از دولت جدید حمایت کرده و حتی وزیر کار دولت عضو این حزب بود، «زیرا ما معتقدیم که [این دولت] به وعده‌های خود در مورد امکان دموکراتیزه کردن کشور، عمل خواهد کرد.»

یکی از غیر نظامیان، سالوادور سامایو^۱، وزیر آموزش، جلوی دوربین تلویزیون استعفای خود و عضویتش در یک گروه چریکی را اعلام داشت. آن‌هایی هم که هنوز در خواب و خیال بودند، با صدای طبل تروریسم به زودی بیدار شدند. نخست در ۲۲ ژانویه هواپیماهای سم‌پاش روی تظاهر کنندگانی که ائتلافی از سازمان‌های مردمی ترتیب داده بودند، در مسیر راه‌پیمایی آن‌ها «د. د. ت» پاشیدند، سپس، وقتی که تظاهر کنندگان به میدان مرکزی سان سالوادور [پایتخت. م.] رسیدند، تک تیراندازان از بالای ساختمان‌های دولتی تیراندازی کردند، که به قتل ۲۱ تن و جراحت شدید ۱۲۰ نفر منجر شد؛ که گویا برخی از این تلفات نتیجه تیراندازی بی حساب و کتاب متقابل تظاهر کنندگان بود. در روز ۱۷ مارس، یک اعتصاب عمومی با خشونت تلافی‌جویانه رویارو شد. تنها در پایتخت ۵۴ تن کشته شدند.

یک هفته بعد، اسکار رومرو، اسقف اعظم سان سالوادور، منتقد صریح الله‌جه نقض حقوق بشر از طرف دولت، که از پریزیدنت کارتر «مانند یک مسیحی از مسیحی

دیگر» خواسته بود دادن کمک نظامی به دولت السالوادور را قطع کند، ترور شد. او در آخرین وعظ خود نیروهای امنیتی را باین کلمات مخاطب قرار داد: «به شما التماس می کنم، از شما تمنا می کنم، به شما دستور می دهم به نام خدا: دست از سر کوبی بردارید.» روز بعد، او یازدهمین کشیش کشته شده در السالوادور، در ظرف ۳ سال شد.

در مراسم تشییع اسقف اعظم شهید - که سال قبل نامزد دریافت جایزه صلح نوبل شده بود و ۲۳ عضو مجلس نمایندگان ایالات متحده جزو تعیین کنندگان کاندیداتوری او بودند - در میان سوگواران در میدان بمبی منفجر شد و به دنبال آن صدای شلیک گلوله تفنگ های خودکار، همه از کاخ ملی، و بعضاً از ساختمان های اداری اطراف میدان، درست مثل جشن ژانویه، بلند شد و دست کم ۴۰ تن کشته و صدها تن مجروح شدند.

دو آرتیست جوئتا کوشید گناه کشتار مراسم تشییع را به گردن چپ ها بیندازد. مبنای ادعای او حرف پوچ بود و لاغیر، زیرا همه شاهدان عینی گفتند که بمب و گلوله از کاخ ملی و سایر عمارات دولتی پرتاب می شد. بیانیه ای که ۸ اسقف و ۱۶ زائر خارجی کلیسا صادر کردند، روایت دولت را تکذیب کرد.

بعد از گذشت ۷ سال، دو آرتیست که در ۱۹۸۴ به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، سرگرد سابق ارتش، دائو بویسون^۱، رهبر برجسته جناح راست را به صدور دستور قتل رومرو متهم کرد. اگر چه همگان از پیش بر همین باور بودند، اعلام رسمی اتهام در السالوادور و ایالات متحده آشوبی به پا کرد. معلوم شد که سیا حداقل یک سال بعد از ترور، عامل اصلی را می شناخته است. (باید متذکر شد که دائو بویسون به ۳ خبرنگار اروپایی گفته بود: شما آلمانی ها خیلی باهوشید. شما می دانستید که یهودی ها مسئول اشاعه کمونیسم اند، و کشتن آن ها را شروع کردید.) این افسر پیشین اطلاعاتی تعلیم دیده در ایالات متحده به دلیل مصونیتش به سبب معاونت او در مجمع ملی، هرگز دستگیر نشد. وی در سال ۱۹۹۲ فوت شد.

در نخستین ماه های سال ۱۹۸۰، دولت، با تشویق و تشجیع آمریکا، برنامه اصلاحات ارضی، شرط لازم تحولات اجتماعی در السالوادور را به موقع اجرا گذاشت.

محتوای کلیدی برنامه-زارعان اجاره دار مالك زمين های زیر کشت خودشان می شدند- شبیه برنامه هایی بود که ایالات متحده در برخی دیگر از کشورهای جهان سوم از دهه ۱۹۵۰ به بعد، و به همان دلیل منادی اجرای آن بود: تاکتیکی ضد شورش-سرقت کارد برنده چریک ها؛ و درخور جلوه دادن دولت های دریافت کننده کمک های نظامی ایالات متحده در نظر کنگره و جهانیان. در يك تذکار به آژانس توسعه بین المللی (A.I.D) در اواسط ۱۹۸۰، در تفسیر واکنش در السالوادور به برنامه «زمین برای زارع»، چنین آمده است:

عده ای بسیار بر این عقیده اند که [این برنامه . م] «نمادین» و «آرایش ظاهری» است که به منظور خوب جلوه کردن نزد بعضی سیاستمداران آمریکایی ارائه شده است، نه ضرورتاً به علت سودمندی یا اهمیت آن در گستره السالوادور.

واکنش نخبگان کشاورزی السالوادور قابل پیش بینی بود. آن ها هزاران روستایی را از قطعات کوچک زمین ها بیرون راندند تا از تعلق گرفتن اراضی به آنان جلوگیری کنند. تازه از این بدتر هم بود... شهادت يك تکنیسین مؤسسه انتقال اراضی السالوادور، که برای نظارت بر اجرای برنامه تأسیس شده بود:

سربازها آمدند و به کارگرا گفتند که دیگر زمین ملك خود آن هاست. می توانند رئیسشان را خودشان انتخاب کنند و آنجا را بگردانند. صبح روز بعد سربازها برگشتند و من دیدم که همه رؤسای انتخابی را به ضرب گلوله کشتند.

این مورد، استثنا نبود. خورخه آلبرتو، معاون وزیر کشاورزی طی استعفانامه اش در مارس ۱۹۸۰، اعلام کرد که «در اولین روزهای اصلاحات- به عنوان مثال- ۵ مدیر و ۲ رئیس سازمان های تعاونی ترور شدند و من اطلاع دارم که قرار است این عمل سرکوب گرانه ادامه و افزایش پیدا کند.»

کارل مارکس نوشت که «زور، قابله هر جامعه قدیمی آستان جامعه جدید است.» اکنون دیگر انقلاب تنها رقم باقی مانده در سر رسید سیاسی اوپوزیسیون بود، که هرگز قبلاً تا این حد متحد نشده بود- اتحادی که بیشتر به واسطه دشمن مشترک ایجاد شد، تا ایدئولوژی مشترک، اما در نظر عده ای بسیار این کثرت گرایي نقطه قوت محسوب می شد، نه نقطه ضعف. حال چپ گرایان دوش به دوش دموکرات مسیحیان (سابق)، که

اندک زمانی پیش، آن‌ها را به نوکری امپریالیسم آمریکا متهم می‌کردند، مشغول نبرد می‌شدند.

اگر پایبندی پرهیاهوی جیمی کارتر به حقوق بشر جدی می‌بود، پیداست که دولت او گزینه‌ای جز جانبداری از اوپوزیسیون سالوادور، یا حداقل عدم مداخله کامل در این نبرد نمی‌داشت. لیکن، دولت کارتر، فقط با نیم‌نگاهی گهگاهی به اصول اعلام شده خود، حمایت نظامی از دولت سالوادور را ادامه داد. کارتر چند روز پیش از پایان ریاستش در ژانویه ۱۹۸۱، دستور ۱۰ میلیون دلار کمک نظامی و اعزام مستشاران آمریکایی به سالوادور را صادر کرد؛ اقدامی که به گفته یک ناظر، مشخصه آخرین رتبه دستگاه سیاست خارجی پرزیدنت کارتر برای طرفه رفتن از اتهام مسئولیت [نرمش بیش از حد] در مقابله با شورشیان سالوادور» بود. (دو سال بعد، کارتر شهر وند عادی، اظهار داشت: «فکر می‌کنم دولت سالوادور در حال حاضر یکی از خون‌آشام‌ترین رژیم‌های نیمکره [غربی] باشد.»)

دولت ریگان، که «حقوق بشر» در نظرش اصطلاحی ظن برانگیز و ابداع چپ‌گرایان بود، ترسی از خوردن برچسب نرمش بیش از حد نداشت. برداشت این دولت از آن منازعه ۳ لایه بود: (الف) تشدید حاد، چه کمی و چه کیفی، در درگیری نظامی آمریکا در سالوادور؛ (ب) تبلیغات روابط عمومی به قصد دادن چهره‌ای انسانی به جوتتای نظامی؛ (پ) اتخاذ روش هماهنگ در مدیریت اخبار به منظور متقاعد ساختن افکار عمومی آمریکا و جهان مبنی بر این که اوپوزیسیون سالوادور مورد قانونی و مشروع برای انقلاب ندارد؛ که بدین معنا بود که بگوئیم هر چه در طی دو دهه، در واقع نیم قرن گذشته، بر سر مردم سالوادور آمده بود، هیچ ارتباطی با قیام آن‌ها نداشته است. معلوم شد که این قیام از «تروریست‌های دست چپی» (لاقییدو بی شعور) به تحریک اتحاد شوروی، نیکاراگوئه و کوبا، الهام می‌گیرد. باز هم این اهریمن‌های سرخ دست‌اندر کار بودند.

تشدید اقدامات نظامی

خلاف هشدار بسیاری از منتقدان چپ و مرکز، سالوادور به شن روان ویتنامی

دیگر برای ایالات متحده مبدل نشد. اما برای مریدم السالوادور این جنگ و نتایج آن به همان صورتی درآمد که ویتنامی‌ها از سر گذرانده بودند و به همان دلیل: پشتیبانی آمریکا از یک رژیم-رژیمی منفورتر از ویتنام-که اگر به حال خود رها می‌شد، با حقرات فرو می‌ریخت. دولت، به رغم برتری خورد کننده توان نظامی، فقط قادر بود چریک‌ها را در حالت پات نگهدارد.

میزان کمک نظامی آمریکا به السالوادور از ۱۹۸۰ تا اوایل دهه ۱۹۹۰، فقط در سخت‌افزار، به میلیاردها دلار بالغ شد. مطبوعات عموماً از شش میلیارد دلار سخن می‌گویند، اما رقم واقعی هرگز دانسته نخواهد شد. کمیسیون کنترل اسلحه و سیاست خارجی، از گروه‌های دو حزبی کنگره حکومت ریگان را در اواسط دهه ۱۹۸۰ به دادن «اطلاعات ناقص، گمراه کننده و بعضاً دروغ» درباره کمک به السالوادور، متهم کرد. دولت پاسخ داد که این کمیسیون قسمت اعظم کمک نظامی را به حساب کمک به «توسعه» گذاشته، و هزینه واقعی سخت‌افزاری را حتی هنگامی که به درستی در رده کمک نظامی آورده، زیر قیمت برآورد کرده است.

مخارج آموزش هزاران پرسنل نظامی السالوادور در ایالات متحده، ناحیه کانال پاناما، در خود السالوادور، تعلیمات اضافی در سال‌های پیشین به وسیله آرژانتین، شیلی و او رو گونه به نیابت از سوی ایالات متحده، و کمک‌های نظامی معتنا به از طریق اسرائیل، از روشهای انحرافی ایالات متحده در نقاط دیگر آمریکای مرکزی را هم باید بر هزینه‌های بالا افزود.

یکی دیگر از نتایج گویای پیش‌بینی انبوه اسلحه و آموزش، و پول برای پرداخت حقوق بالاتر، گسترش اندازه نیروهای مسلح و سایر سرویس‌های امنیتی السالوادور بود. تنها ارتش این کشور، از حدود تخمیناً ۵ تا ۱۲ هزار نفر در ۱۹۷۹ تا سال ۱۹۸۳ به ۲۲ هزار تن، به اضافه ۱۱ هزار نیروی امنیت غیر نظامی جستن کرد؛ ۳ سال بعد، کل این نیروها به ۵۳ هزار نفر بالغ شد. تجهیزات در دسترس آنان هم جریان پایان‌ناپذیر داشت؛ مثلاً در ژانویه ۱۹۸۲، شورشیان ۱۶ تا ۱۸ هواپیمار در حمله به فرودگاه منهدم کردند، اما ایالات متحده در ظرف یک هفته ۲۸ فروند هواپیمای جدید را جایگزین آن‌ها کرد.

قسمتی از نیروی هوایی مورد دسترس دولت، هواپیماهای شناسایی ایالات

متحدہ مجہز بہ وسایل پیشرفتہ ردیابی بود کہ می توانست پیش و پس از عملیات رزمی راجع بہ تحرکات چریک‌ها اطلاعات تقریباً آنی ارائه و ہدف‌های بمباران را تعیین کند، چریک‌ها نہ نیروی هوایی داشتند و نہ پدافند عملی ہوائی تاسال ۱۹۹۰ کہ نخستین بار از یک موشک زمین بہ ہوای ساخت شوروی استفادہ کردند.

قابل پیش‌بینی است کہ بمباران، گلولہ باران و ناپالم افکنی، جان بسیار بیشتری از غیر نظامیان می گرفت تا از چریک‌ها، کہ اجتناب از حملات را بہتر آموختہ بودند؛ در این جریان خانہ‌های بی شمار با خاک یکسان شد، دہکدہ‌ها ویران گشتند و ملتی آوارہ بہ وجود آمد. تلفات غیر نظامی در حملات هوایی و زمینی، الزاماً اتفاقی نبود، چنان کہ گزارش‌های مربوط بہ بسیاری از کشتارها، این موضوع را روشن می کند. یکی از قواعد اساسی ضدشورش این است: ہواداران را بکش تا پیروز شوی.

حضور نظامی ایالات متحدہ در السالوادور رسماً بہ عدہ‌ای مستشار محدود می شد. اما در عمل، ارتش و پرسنل سیا از همان اوایل ۱۹۸۰ نقشی فعالانہ تر و مستمر ایفا می کردند. در حدود ۲۰ آمریکایی بہ هنگام پروازهای شناسایی یا مأموریت بر فراز رزمگاہ‌ها، بہ علت سقوط ہواپیما و ہلیکوپتر کشتہ شدند. از این گذشتہ، برنامہ آمریکایی آموزش خلبانان السالوادوری، بمب‌اندازها و توجیحی‌های آن دولت، می توانست بہ آسانی، مشارکت مستقیم مستشاران در این عملیات را ضمن ہمراہی با شاگردانشان پنهان کند.

از نقش نبردهای زمینی ایالات متحدہ نیز دلایل قابل توجہی پیدا شد. از مشاہدہ آمریکایی‌های مسلح در نواحی جنگی گزارش‌های متعدد می رسید، از جملہ گزارش خبرهای سی. بی. اس از «نبرد دوش بہ دوش»، مستشاران ایالات متحدہ و سربازان دولتی، و گزارش‌های مزبور بہ کشتہ شدن آمریکایی‌های دیگر، کہ بعضاً از سربازان مزدور بودند. دامنه مشارکت مزدوران آمریکایی درگیر در السالوادور دانستہ نیست، اما لارنس بیلی^۱، تفنگدار دریایی سابق گفتہ است کہ خود او جزو ۴۰ سرباز سرنوشت بودہ کہ از خانوادہ‌های ثروتمند السالوادوری مقیم میامی پول می گرفتند تا از تصاحب کشتزارهایشان بہ وسیلہ شورشیان جلوگیری کنند.

در جریان استماع‌ات کنگره راجع به ایران - کنترا، در ۱۹۸۷، افشا شد که حداقل تا سال ۱۹۸۵، پرسنل شبه نظامی سیما مشغول سازمان‌دهی و هدایت یک واحد ویژه السالوادوری در نواحی جنگ زده به منظور ردگیری چریک‌ها و فراخواندن هوایماهای تنهاجمی بودند.

این افشاگری‌های منفصل، حاکی از درگیری مکرر، اگر نگوئیم مداوم، آمریکا در این رزم جاری بود. در سپتامبر ۱۹۸۸ یک فقره خبر دیگر مربوط به مستشاران نظامی ایالات متحده منتشر شد، دایر بر گیر افتادن مستشاران در نبرد توپخانه بین نیروهای ارتش السالوادور با چریک‌ها، که طی آن آمریکایی‌ها در «دفاع از خود» به سوی شورشیان آتش گشودند. میزان کنترل کلی عملیات نظامی به وسیله ایالات متحده را شاید بتوان از تکه‌ای مصاحبه مجله پلی بوی^۱ با پرزیدنت دوآرته، یکی از معدود رهبران دموکرات مسیحی ایام گذشته که هنوز در داخل دولت کار می‌کرد، در سال ۱۹۸۴، درک کرد.

پلی بوی: آیا مستشاران نظامی آمریکا به شماروش پیش‌برد جنگ راهم می‌گویند؟

دوآرته: مسأله این است نه؟ ریشه این مسأله آن جاست که آمریکایی‌ها با چنان شرایطی به ما کمک می‌کنند، که استفاده از آن‌ها واقعاً به تصمیم خودشان بستگی دارد، نه به ما. تصمیم به خرید تعداد هوایماها یا هلیکوپترها، تعداد پوتین‌ها و تعیین اولویت‌های ما - تمامش... و هر پول که آن‌ها خرج می‌شود. ما هرگز حتی یک پنی از آن رانمی‌بینیم، چون پول هر چیزی که به این جامی‌رسد، قبلاً پرداخت شده است.

در حلول قبلی روح دوآرته در مقام مخالف دولت، نظر او نسبت به یانکی‌ها از این هم تندتر بود. او در سال ۱۹۶۹ گفته بود که سیاست ایالات متحده در آمریکای لاتین، طوری طراحی شده است که «کشورهای ایبرو آمریکائی^۲ در شرایط وابستگی مستقیم به

1. Playboy

۲. کشورهایی که زبان رسمی آنها اسپانیایی یا پرتغالی [مجموعاً از شبه جزیره ایبری] است م.

تصمیمات بین‌المللی سیاسی دارای بهترین منافع برای ایالات متحده، چه در این نیمکره و چه در سطوح جهانی، نگهداشته شوند.» بنابراین [آمریکایی‌های شمالی] برای ما موعظه دموکراسی می‌کنند، در حالی که همه جا پشتیبان دیکتاتوری هستند.

لیکن، چنین می‌نماید که ایدئولوژی دوآرته کالایی انعطاف‌پذیر و قابل بازاریابی بوده است. او در برهه‌ای از سال ۱۹۷۰، شاید هم زودتر، مخفیانه مشغول دادن اطلاعات به سیاشد.

چهره‌ای انسانی

روز ۲۸ ژانویه ۱۹۸۲، پرزیدنت ریگان نزد کنگره تصدیق کرد که دولت السالوادور «مساعی منظم و معناداری برای کار بست حقوق بشر مورد اتفاق بین‌المللی انجام می‌دهد.» و این دولت «در حال حصول کنترل قابل توجه بر کلیه عناصر نیروهای مسلح خود است، تا بدین ترتیب به شکنجه و قتل شهروندان السالوادور از طرف این نیروها خاتمه دهد.» این زبان همان بود که کنگره بر دولت تحمیل کرد تا جریان اسلحه و اعزام پرسنل آمریکایی بتواند ادامه پیدا کند.

دوروز پیش از آن مطبوعات آمریکایی و خارجی نوشته بودند که چگونه قوای دولتی به کشتار اهالی روستای ال موزوته^۱ در ماه دسامبر دست زده بودند. گفته می‌شد که بین ۷۰۰ تا یک هزار نفر، که اکثر آنها سالاخوردگان، زنان و کودکان بودند، به قتل رسیدند. هنگامی که سرانجام در سال ۱۹۹۳، گزارش طولانی و تفصیلی این واقعه چاپ شد، بیش از پیش آشکار گردید که این رویداد یکی از چندش‌آورترین و ددمنشانه‌ترین کشتارهای قرن بیستم به وسیله سربازان نیروی زمینی رویارو با قربانیان ایشان بوده است. مردم را با تیر تکه تکه کرده بودند، بسیاری را گردن زده بودند، بچه‌ای را به هوا انداخته و با سر نیزه گرفته بودند، به همه دختران جوان تجاوز کرده و بعد آن‌ها را کشته بودند... افسری بر سر یک سرباز بی‌رغبت فریاد کشید: «اگر الان آن‌ها [بچه‌ها] را نکشیم، همین که بزرگ شدند، چریک می‌شوند»... کمونیسم ستیزی در اوج.

این قتل عام هم بلافاصله و هم بعداً، با تکذیب و لاپوشانی وزارت خارجه و همدستی دامنه دار مطبوعات روبه رو شد. دفاع وزارت خارجه از موضع خود نزدیک کمیته کنگره اعضای این کمیته را به وضوح خرسند ساخت، حتی با آنکه نمایندگان کنگره هنوز از کل ماجرا آگاه نبودند.

دوروز پس از تصدیق رئیس جمهور جهانیان دریافتند که سربازان السالوادور چگونه ۲۰ تن را نیمه شب از رختخواب بیرون کشیدند، شکنجه کردند، کشتند، و ضمناً برای تجاوز به عنف به چندین دختر نوجوان فرصت پیدا کردند.

قبلاً در همان ماه، نیویورک تایمز با یک فراری ارتش السالوادور مصاحبه‌ای داشت که وی طی آن کلاسی را توصیف کرد که در آن کلاس روش‌های شکنجه روی زندانیان کم سن و سال نشان داده می‌شد. او گفت که ۸ مستشار نظامی ایالات متحده، ظاهرأ از کلاه‌سبزها، حضور داشتند.

یک افسر السالوادوری به استخدام شدگان گفت که تماشای شکنجه «از شما مرد می‌سازد»، و افزود که باید «نسبت به هیچ کسی احساس ترحم نکنید»، و فقط «از دشمنان کشورمان احساس نفرت داشته باشید».

یک السالوادوری دیگر، از اعضای سابق گارد ملی، بعدها شهادت داد: «من عضو یک جوخهٔ ۱۲ نفری بودم. ما اوقاتمان را وقف شکنجه، پیدا کردن کسانی که به ما می‌گفتند چریک هستند، می‌کردیم. من ۹ ماه در پاناما به وسیله ایالات متحده [به نحو نامحسوس] آموزش جنگ ضدچریکی دیدم. ما به طور پاره وقت راجع به شکنجه تعلیم می‌گرفتیم».

افسران گارد ملی نیز در ایالات متحده آموزش می‌دیدند. در ماه اوت ۱۹۸۶، تلویزیون سی.بی.اس گزارش کرد سه افسر ارشد گارد ملی که با جوخه‌های مرگ دست راستی ارتباط داشتند در آکادمی پلیس فونیکس تعلیم می‌دیدند. در سال ۱۹۸۴، عفو بین‌الملل گزارش داد که خبرهای زیر را دریافت کرده است:

در گزارش‌های پیاپی و اغلب روزانه مشخص می‌شود که یکان‌های منظم امنیتی و نظامی السالوادور مسئول شکنجه «ناپدیدشدن» و قتل غیرنظامیان غیرمبارزان

همه بخش های جامعه السالوادور هستند... ظن می رود که عده ای از بیماران راز بستر یا اتاق های عمل برده، شکنجه داده و کشته اند... انواع شکنجه ها، به گفته کسانی که از دستگیری و بازجویی جان به در برده اند، شامل ضرب و جرح، آزار و اذناء جنسی، روانگردان های شیمیایی، اعدام دروغی و سوزاندن بدن با جوهر گوگرد می شود.

در پرتو آنچه در بالا آمد، و گزارش های مشابه متعدد، می توان تصور کرد که دولت ریگان به یقین در دور زدن ترديد کنگره برای ادامه کمک نظامی به دولت السالوادور، خلاقیت نشان داده است. از همین رو این دولت در مارس ۱۹۸۴ درخواست کمک نظامی اضافی کرد تا ایالات متحده بتواند برای گرسنگان آفریقایی خواربار بفرستد. (چند روز بعد، درخواستی هم برای حمایت از کنتراها به لایحه خود افزود تا هزینه سوخت اضطراری فقرا در قسمت هایی از ایالات متحده که زمستانی سخت را می گذرانند، تأمین شود.)

رقم اعدام های جوخه های مرگ... کشتارهای ارتش... لژیون مفقود شدگان... به دهها هزار بالغ می شد. و بعید نیست که جوخه های اعدام دست به سوی ایالات متحده دراز کرده باشند. شماری از السالوادوری های مقیم لس آنجلس و آمریکایی هایی که با پناهندگان همکاری یا فعالانه با کمک نظامی ایالات متحده به السالوادور مخالفت می کردند، در سال ۱۹۸۷ تهدید به مرگ شدند. عالی جناب لوئیس اولیوارس، کشیش کاتولیک که کلیسای او جزئی از جنبش «مامن» بود، نامه ای حاوی حروف (E.M) دریافت کرد، که غالباً روی در و دیوار اشخاص مدنظر در السالوادور دیده می شد. این حروف، اختصاری اسکوادرون موثر تو^۱ [جوخه مرگ] بود.

در ژوئیه ۱۹۸۷، زنی اهل السالوادور، به نام یانیرا کوریا^۲ که نامه ها و تلفن های تهدید آمیز دریافت کرده بود، بیرون دفتر کمیته همبستگی با مردم السالوادور (C.I.S.P.E.S) در لس آنجلس روبرو شد. دو مرد، که به گفته این زن، لهجه السالوادوری داشتند، با تهدید چاقو او را به داخل و اتنی بردند، درباره فعالیت های سیاسی و همکاری اش از او بازجویی کردند، دستهایش را با چاقو بریدند، انگشتانش را با سیگار سوزاندند، با

1. Escuadron Muerto

2. Yanira Corea

چوب به آزار جنسی اش پرداختند سپس به او تجاوز کردند. یک ماه پیش از آن، این زن و پسر ۳ ساله اش به دشواری از آدم ربایی جسته بودند. اتومبیل های فعالان دیگر را هم خورد و یا تخریب می کردند.

در دولت ریگان، سال ها، اف. بی. آی راجع به کمیته همبستگی تحقیق و تفحص سراسری می کرد. در طی این دوره، به برخی از دفاتر این تشکیلات دستبرد زده می شد، اما غیر از پرونده ها چیزی به سرقت نمی رفت. در یک دورنگار اف. بی. آی که بعداً منتشر شد، آمده بود: «در این موقع طرح نقشه ای برای حمله به کمیته همبستگی با مردم السالوادور واجب است...».

در دهه ۱۹۸۰، بعضی روزها مقام های واشینگتن به دولت السالوادور هشدار می دادند که باید رفتار خود در حقوق بشر را بهبود بخشد، و یا به کنگره می گفتند که این پیشینه بهتر شده است، یا به جهانیان می گفتند که اگر نفوذ آمریکا در میان نبود، این سابقه چقدر بدتر می بود. در اغلب روزهای دیگر ایالات متحده به تقویت همه اجزای نیروهای نظامی و شبه نظامی مسئول قساوت ها ادامه می داد. در ۱۹۸۴، سرهنگ روبرتو یولالیو ساتتی بانزا^۱ از صاحب منصبان سابق ارتش السالوادور، که در بالاترین سطح پلیس امنیتی خدمت کرده بود، در مصاحبه با نیویورک تایمز - برای کسانی که شاید هنوز دچار تردید بودند - تأیید کرد که شبکه جوخه های مرگ را مقام های رهبری السالوادور شکل داده اند و هنوز هم آن ها را هدایت می کنند. وی در ضمن فاش نمود که سرهنگ نیکلاس کارانتزا^۲، یکی از این مقام ها و رئیس پلیس خزانه داری، «که همیشه به عنوان یکی از بی انضباط ترین و بی رحم ترین نیروهای امنیتی تلقی می شد»، در شش سال گذشته، سالانه ۹۰ هزار دلار از سیا پول می گرفت. اگر چه دولت ریگان، خود بعضی از اعضای پلیس خزانه داری را با جوخه های مرگ مرتبط می دانست، ایالات متحده همچنان به تعلیم و تجهیز آن ها ادامه می داد. دان کوایل^۳ معاون رئیس جمهور در دیدار فوریه ۱۹۸۹ از

1. Roberto Eulalio Santibanez

2. Nicolas Carranza

3. Dan Quayle

سان سالوادور، به فرماندهان ارتش گفت که به آدم کشی های جوخه های مرگ، و نقض حقوق بشر منتسب به ارتش باید پایان داده شود. ده روز بعد، گردان آتلاکاتل - که تعلیم دیده ایالات متحده و اعتقاد بر این بود که آمریکا يك آموزش دهنده ثابت مأمور آن کرده است - به بیمارستان صحرایی چریک ها حمله برد و دست کم ده تن از جمله ۵ بیمار، يك پزشك و يك پرستار را کشت و قبل از اعدام دو قربانی زن، به آن ها تجاوز کرد. منابع نزدیک به ارتش سالوادور بعدها گفتند که اخطار کوايل جدی گرفته نشد، بلکه آن را حرف های تو خالی ایالات متحده برای کنگره و افکار عمومی آمریکا تلقی کردند.

در اکتبر ۱۹۸۹، سزار ویلمن خویا مارتینز^۱ فرمانده پیشین تکاوران ارتش، در مصاحبه ای با اخبار شامگاهی سی. بی. اس، اذعان کرد که خود او و افراد دیگر در یگان وی - بخش اطلاعات تیپ یکم ارتش - به منزله يك جوخه مرگ سری عمل می کردند، که دو مستشار نظامی آمریکایی وابسته به این یگان از ترورها آگاهی داشتند، هر چند از گوش کردن به جزئیات خودداری می ورزیدند؛ این مستشارها به واحد او پول می دادند که از آن برای داشتن دو خودروی شخصی مورد بهره برداری در عملیات جوخه مرگ و يك خانه امن که پایگاه مخفی عملیات و نگهداری اسلحه بود، استفاده می شد. خویا مارتینز در مصاحبه های بعدی با مطبوعات آمریکا اظهار داشت که آن مستشارها از اسامی موریسیو تورس و راتول آتونیولازو استفاده می کردند و یگان او بین آوریل و ژوئیه ۱۹۸۹، ۷۴ مخالف سالوادوری را ترور کرده و شخص وی در ۸ مورد قتل توأم با شکنجه مشارکت داشته است. او در خصوص بمب گذاری های مرگبار ماه نوامبر در سازمان های مخالف سالوادور (تالاریك اتحادیه و یکی از سازمان های مادران ناپدیدشدگان) افزود که واحد او به توسط مستشاران آمریکایی تعلیم کاربرد مواد منفجره دیده بودند. سفارت سالوادور در واشینگتن ضمن انکار هر گونه مداخله دولت در فعالیت های جوخه های مرگ، تأیید کرد که «خویا مارتینز عضو واحد اطلاعات تیپ یکم بوده است».

در ژوئیه ۱۹۹۰، یکی از دستیاران جوزف ماکلی^۲، [نماینده مجلس از ماساچوست]، سخنگوی گروه مراقب در امور سالوادور، اعلام داشت: «این امر که خویا

1. Cesar Vielman Joya Martinez

2. Joseph Moakley

مارتینز از ماه اوت گذشته در ایالات متحده بوده و انواع مصاحبه‌ها انجام داده، بازداشت شده و هیچ فردی از دولت زحمت بازپرسی از او را به خود نداده است، خیلی عجیب به نظر می‌رسد، مگر آن که مردم خواهان پاسخی نباشند.»

در روز دوازدهم همان ماه خویا مارتینز به جرم ورود غیرقانونی به ایالات متحده، شش سال بعد از اخراجش از این کشور، دستگیر شد. دستور اخراج و استرداد او به السالوادور، پس از مبارزه حقوقی دراز مدتی در اکتبر ۱۹۹۲ صادر شد. حامیان مارتینز در ایالات متحده نگرانی خود را از بابت سلامت وی در السالوادور ابراز نمودند، و مقام‌های وزارت خارجه آمریکا، گمان می‌رود با قیافه صادقانه، پاسخ دادند که خویا مارتینز «به قتل و شکنجه اعتراف کرده و جلوگیری از محاکمه او برای قربانیانش ناگوار خواهد بود.»

چند هفته پس از ظهور خویا مارتینز در انظار عموم در ایالات متحده، یکی از حیرت‌آورترین قساوت‌های این جنگ مملو از سبعیت‌های حیرت‌انگیز اتفاق افتاد. شش کشیش، یسوعی، سرایدار آن‌ها و دختر جوان او، در اقامتگاهشان واقع در پردیس دانشگاه آمریکای مرکزی سان سالوادور در نهایت خون‌سردی به گلوله بسته و کشته شدند. لوسیا بارنا دسرتا^۱، شاهدین فاجعه، که قاتلان از دیدنش غافل مانده بودند، گفت که ۵ مرد مسلح یونیفورم پوش را در حال کشتن قربانی‌ها دیده بود. ارتش السالوادور - که کلیسای کاتولیک رومی غالباً از آن به سبب نقض حقوق بشر انتقاد می‌کرد - مظنون مستقیم و منطقی بود. به علت غوغای فوق‌العاده علیه این جنایت در ایالات متحده و جامعه بین‌المللی، از جمله برپایی یک گروه مراقبت که در بالا ذکر شد، دو ماه بعد ۹ افسر و سرباز دستگیر شدند - گروهانی از تیپ آتلاکاتل، که معلوم شد ۷ تن از آنان فقط در روز قبل از این قتل‌ها، در آموزش تمرینات رزمی در تحت نظارت نیروهای ویژه ایالات متحده (کلاه سبزها) در السالوادور، شرکت کرده بودند.

تقریباً دو سال طول کشید تا بازداشتی‌ها به جرم ارتکاب قتل محکوم شدند: دو افسر نسبتاً جزء. افسران مافوق آن‌ها که آمر بودند، در امان ماندند. معذک، همین محکومیت‌ها در کشوری که هزاران تبعه‌اش را جوخه‌های مرگ نظامی کشته بودند و

هیچ افسری محاکمه نشده بود، چه رسد به محکوم شدن به دلیل قتل یا سایر اعمال ناقض حقوق بشر، خود دستاوردی شمرده می شد. ارتش السالوادور محاکمه این افسران را از آن رو تحمل کرد که کنگره آمریکا تعقیب و مجازات قاتلان را شرط ادامه کمک های نظامی قرار داده بود. در طی این دو سال، و بعد از صدور حکم محکومیت، ظاهراً مقام های دولت ریگان سعی در جلوگیری از تحقیقات و کمک به لاپوشانی قضیه، با توسل به تاکتیک های زیر کردند:

الف) تحت فشار گذاشتن شدید سرناو دروغگو جلوه دادن او؛

ب) امتناع از ارائه اسناد طبقه بندی شده به دادگاه السالوادور، به دستاویز امنیت ملی، و به همین بهانه، اختفای مواد مهم از روزنامه نگارانی که خواستار اجرای قانون آزادی اطلاعات بودند؛

پ) امتناع طولانی مدت از دادن اجازه قاضی تحقیق، از سرگرد اریک باکلند^۱ افسر ارتش آمریکا، مستقر در السالوادور، که اندک زمانی پس از ارتکاب قتل ها به دست سرهنگ کارلوس آویلس^۲ از جنایات ارتش السالوادور آگاه شده بود؛ و سپس تحمیل یک رشته شروط برای بازجویی از باکلند، که موجب پنهان ماندن مقدار زیادی از ماجرا می شد؛
ت) رساندن فوری اطلاعات به فرماندهی عالی ارتش السالوادور درباره آنچه آویلس بر باکلند فاش کرده بود (که موجب اندوه فراوان آویلس شد).

پدر روحانی چارلز بیرنه^۳، معاون دانشگاه یسوعی، در سال ۱۹۹۱ اعلام کرد که «آمریکایی ها مدام سعی در حفاظت از فرماندهی عالی [ارتش السالوادور] داشتند. آن ها می ترسیدند که اگر تحقیقات عمیق تر شود، تمام این خانه مقوایی فرو بریزد.» یک سال بعد، تحقیق کنندگان سازمان ملل هنوز از کندی کار ایالات متحده در تسلیم کردن اطلاعات حیاتی راجع به این قضیه، شکوه می کردند.

سطح قساوت مبارزات نظامی و سیاسی چریک ها عموماً با همین قساوت از طرف دولت تضاد شدید داشت. نیوزویک در ۱۹۸۳ گزارش کرد که هرگاه چریک ها

1. Eric Buckland
3. Charles Beirne

2. Carlos Aviles

«قصبه‌ای را می‌گیرند، با غیر نظامی‌ها خوش رفتاری می‌کنند، بول خوار بارشان را می‌پردازند و تخریب را در حداقل آن محدود نگه می‌دارند. و اکنون آزاد ساختن سربازان اسیر دولتی را شروع کرده‌اند و همین امر سربازان دیگر را تشویق می‌کند که به جای جنگیدن تا پای جان تسلیم شوند». اما بالاخره، چریک‌ها رفتار خشن‌تر با غیر نظامی‌ها، بخصوص مظنونین به دادن اطلاعات یا همکاری‌های دیگر با دولت، یا کسانی را که از همکاری با شورشیان می‌پسجیدند، آغاز کردند، گفته می‌شود که عده‌ای از روستاییان را مجبور به ترک ده و مزرعه خودشان می‌کردند تا تنبیه شوند؛ چندین کدخدرا کشتند، و جوان‌ها را مجبور به همکاری با شورشیان کردند.

ولی با توجه به موارد متعدد اطلاعات دروغینی که دولت السالوادور درباره شورشیان و بی‌رحمی چریک‌ها اشاعه می‌داد، باید این موضوع را با احتیاط تلقی کرد. مورد زیر پند آموز است (بنگرید به سایر مآخذ و نمونه‌ها):

در فوریه ۱۹۸۸، نیویورک تایمز، گزارش کرد که:

دهاتی‌ها می‌گویند چریک‌ها دوزخ را در سلاً عام اعدام کردند... چون برای انتخابات جدید ثبت نام و کارت دریافت کرده بودند. به قول این دهاتی‌ها، چریک‌ها کارت‌های انتخاباتی را بعد از اعدام در دهان [این دو مرد] چپاندند تا اخطاری باشد برای دیگران که در انتخابات شرکت نکنند.

وزارت خارجه آمریکا این گزارش را به قصد تأکید بر «مبارزه اراعب و تروریسم» چریک‌ها در جزوه‌ای منتشر کرد. این جزوه برای کنگره، سردبیران روزنامه‌ها، و سایر عقیده‌سازان، پُست شد. اما معلوم شد که این داستان ساخته متخصصان تبلیغاتی ارتش السالوادور بوده که آن را در روزنامه ال موندو [جهان. م] سان سالوادور چاپ کرده بودند. خبرنگار نیویورک تایمز این داستان را از آن‌جا گرفت و چنین وانمود کرد که با روستاییانی که اطلاعات دست اول از این حادثه داشته‌اند مصاحبه کرده است، به جای این که مثل خود ال موندو، داستان را به ارتش السالوادور منتسب کند. بعداً تایم این گزارش را تکذیب کرد و پوزش خواست.

آشوب افکنان خارجی

در مارس ۱۹۸۲، یکی از مقام‌های ارشد دولت ریگان که در طراحی سیاست آمریکای لاتینی ایالات متحده نقش داشت، گفت: «گاهی اوقات خودم را مثل سیزیف^۱ احساس می‌کنم. هر وقت که ما با مشقت خودمان را به آن بالا می‌رسانیم تا سیاستمان را توجیه کنیم، سنگ به پائین می‌غلند و روی سرمان آوار می‌شود».

دو هفته پیش‌تر، آلکساندر هیگ، وزیر خارجه تأکید کرده بود که ایالات متحده مدارك «قاطع و غیر قابل انکار» دال بر کنترل شورشی‌ها به وسیله غیر السالوادوری‌ها در دست دارد. ولی هیگ نتوانست هیچ جزئیاتی از این مدارك ارائه کند و گفت که با این کار منابع اطلاعاتی به خطر می‌افتند. دوازده روز بعد که او را برای اثبات اتهاماتش به چالش کشیدند، این ژنرال نازنین پافشاری کرد که ایالات متحده مدارك «غیر قابل انکار» از دخالت نیکاراگوئه و کوبا در فرماندهی و کنترل عملیات در السالوادور دارد، و از این عجیب‌ترین که افزود: همین روز قبل يك نظامی نیکاراگوئه‌ای آن‌جا اسیر شده است. بعداً به گفته سفارت مکزیك در سان سالوادور، معلوم شد که این مرد دانشجویی بوده که از نیکاراگوئه به مدرسه خود در مکزیك باز می‌گشته و به علت بی‌پولی برای سفر هوایی، از راه زمین مسافرت می‌کرده است.

هفته بعد، يك نیکاراگوئه‌ای که همراه چریك‌ها می‌جنگید، دستگیر شد. این مرد به سفارت ایالات متحده و مقام‌های نظامی السالوادور گفت که در کوبا و اتیوپی تعلیم دیده و دولت نیکاراگوئه او را به السالوادور فرستاده است. پیداست که وزارت خارجه آمریکا به هیجان آمد. این جوان را به يك کنفرانس مطبوعاتی در واشینگتن آوردند، و آن‌جا این شخص اعلام کرد که هرگز در کوبا و اتیوپی نبوده، با میل خود به چریك‌ها پیوسته و اعترافات قبلی‌اش زیر شکنجه السالوادوری‌های اسیر کننده‌اش صورت گرفته است. او افزود که هرگز نیکاراگوئه‌ای یا کوبایی دیگری را در السالوادور ندیده است و کمک نیکاراگوئه به چریك‌های السالوادور را هم تکذیب کرد.

۱. سیزیف Sisyphus از چهره‌های اسطوره‌ای یونان. زئوس او را محکوم کرد که تخته سنگی عظیم را مدام از پائین به بالا ببرد. به محض رسیدن به قله، تخته سنگ به پایین می‌غلطید و سیزیف مجبور به تکرار کار خود می‌شد.

مجله تایم در همان برهه گزارش کرد که «دو فراری نیروی هوایی نیکاراگوئه هم بودند که قرار بود درباره مداخله کشورشان در السالوادور، شهادت دهند، اما در پایان هفته راجع به آن‌ها گفته شد که [آمادگی] رویارویی با مطبوعات را ندارند». تایم به مقاله خود چنین عنوان داده بود: «نمایش فراوان، اما بدون کلام: ایالات متحده اسناد خود درباره خرابکاری خارجی در السالوادور را ضایع کرد».

در ژانویه ۱۹۸۱، دیپلمات‌های آمریکایی فاش کردند که ۵ قایق حامل ۱۰۰ «چریک کاملاً مسلح و کاملاً تعلیم دیده»، گویا از نیکاراگوئه، در السالوادور پهلو گرفته‌اند. علت این که می‌دانستند این قایق‌ها از نیکاراگوئه آمده‌اند «ساخته شدن آن‌ها از چوب درختان غیربومی در السالوادور» بود. به هر حال، هیچ علامتی از زنده یا مرده صدها مهاجم ادعایی پیدا نشد.

چنین می‌نمود که دولت ریگان ۱۰۰ گزینه دارد. این رقم شمار سربازان کوبائی بود که به گفته یکی از سیاست‌گذاران ارشد وزارت خارجه، در پائیز ۱۹۸۱ از طریق نیکاراگوئه برای رزم به السالوادور اعزام شدند.

این مقام تأکید داشت که «آن‌ها را مخفیانه به السالوادور آوردند و به آنان مسئولیت‌های عملیاتی دادند.» محل استقرار و اقدامات این کوبایی‌ها هم مثل همیشه به صورت معما باقی ماند.

به جهانیان خبر رسید که جنگ افزارهای روسی و چینی هم از شورشیان به غنیمت گرفته شده و این هم بر دلایل کمک خارجی کمونیستی مزید شد. گرفتن اسلحه شاید واقعیت داشت. اگر چه انبارهای سیا از دیرباز پر از سلاح‌های گوناگون مناسب برای موقعیت‌های مختلف بود. اما پس تکلیف سلاح‌های آمریکایی، آلمانی، بلژیکی و اسرائیلی چه می‌شود، که به تصدیق واشینگتن یک ماه بعد نزد شورشیان پیدا شد؟ در واقع ترافیک جهانی اسلحه باز و روان است. (در هندوراس همسایه، کنترهای تحت حمایت ایالات متحده از موشک‌های ساخت شوروی برای سرنگونی هلیکوپترهای ساخت شوروی نیکاراگوئه استفاده می‌کردند) از این گذشته، شورشیان السالوادور از نیروهای دولتی سلاح به غنیمت می‌گرفتند و مدعی بودند که از افسران فاسد ارتش هم جنگ افزار می‌خرند، که این روش در دیگر جنگ‌های چریکی آمریکای لاتین هم

عمومیت داشت. نیویورک تایمز از قول يك منبع ادعای شورشی‌ها را تأیید کرد. یکی از کانون‌های مبارزه تبلیغاتی دولت ریگان در اثبات توطئه بین‌المللی در انقلاب السالوادور کتاب سفیدی بود که يك ماه پس از استقرار این دولت در کاخ سفید منتشر شد و عمدتاً به «اسناد به دست آمده از چریک‌ها»، که بعضاً در کتاب آمده بود، اتکاء داشت. از جمله تفسیرهای گوناگون بر این کتاب سفید که بر ادعاهای آن ابر غلیظ شک و تردید می‌افکند، تفسیر وال استریت جورنال به قلم جان اتان ویتنی^۱ بود. این نوشته مصاحبه‌ای با جان دی. گلاسمن^۲ از مقام‌های وزارت خارجه راهم که به کتاب سفید اعتبار فراوان می‌بخشید، در بر می‌گرفت. آقای گلاسمن تأیید کرد: قسمت‌هایی از این کتاب به احتمال «گمراه کننده» و «مبالغه آمیز» است... این کتاب حاوی «اشتباهات» و «حدس‌هایی» است. وال استریت جورنال می‌گوید: «بررسی دقیق... نشان می‌دهد که، به هر حال، ممکن است آقای گلاسمن در این مورد برداشت کرده باشد که این کتاب سفید محتوی اشتباهات و حدس‌هایی است».

از جمله کمبودهای مشخص ذکر شده در مقاله:

آقای گلاسمن اذعان کرد که در میزان لرسال جنگ افزاری به داخل السالوادور، که فرض می‌شود مستقیماً برگرفته از اسناد است، مبالغه شده. و چنین به نظر می‌رسد که به نحوی پرسش برانگیز، بسیاری از اطلاعات مندرج در کتاب سفید را اصلاً نمی‌توان در آن اسناد یافت.

نه تنها دقت کتاب سفید پرسش برانگیز بود، بلکه اصالت خود آن اسناد جای تردید داشت. پیش از این، رابرت وایت، سفیر سابق ایالات متحده در السالوادور، که ریگان او را به سبب پایبندی زیاده از حد به حقوق بشر، برکنار کرد، نظر داد: «تنها چیزی که حتی مرا به فکر اصیل بودن این اسناد وامی‌دارد، تعداد خیلی کم آن‌هاست.»

پرزیدنت دوآرته، وقتی که زیر فشار قرار گرفت تا بگوید چه دلیلی مبنی بر مداخله نیکار اگونه دارد، به این بهانه که جهانیان به هر صورت، حرفش را باور نخواهند کرد، از دادن پاسخ استنکاف ورزید. اما پرزیدنت ریگان دلایلی داشت که ارائه کند. او

1. Johnathan Kwitny

2. John D. Glassman

دست ارباب بیگانه را در پشت پرده می دید، زیرا تظاهر کنندگان کانادایی نیز «همان شعار نوشته‌ها»ی تظاهر کنندگان ایالات متحده را حمل می کردند: «آمریکا، از السالوادور خارج شو».

اما همه این‌ها در اساس حاشیه موضوع بود. انقلاب را مثل کارتون صابون نمی توان صادر کرد. ما دیدیم که اوضاع و احوال السالوادور به مدت چند دهه چگونه بود که سرانجام مردم را به برداشتن سلاح برانگیخت. سفیر وایت، که پرچمدار آرمان شورشیان نبود، نظر داد که «وضعیت انقلابی در السالوادور به این علت اتفاق افتاد که یکی از خودخواه‌ترین الیگارشی‌هایی که جهان به خود دیده است، توأم با فساد نیروهای امنیتی در آن جا حاکم بود. چه کوبایی در کار می بود و چه نمی بود، وضعیت انقلابی در السالوادور اتفاق می افتاد.»

سالوادور سامایو، وزیر آموزشی که چریک شد، در ۱۹۸۱، تأکید ورزید که اتهام‌های ایالات متحده دایر بر این که بلوک شوروی جنبش چریکی را هدایت می کند «جهل عمیق و اشنینگتن نسبت به جنبش ما را آشکار می سازد» او خاطر نشان کرد که ۳ گروه از ۵ گروه چریکی تشکیل دهنده جبهه‌رهای بخش فاراباندو مارتی (F.M.L.N) به شدت ضد شوروی هستند. سامایو افزود: «گفتن این که کوبایی‌ها ما را اداره می کنند چون با کوبا رابطه داریم مثل این است که بگویند ما یک جنبش مسیحی هستیم، زیرا کمک‌های زیادی از کلیسا دریافت کرده‌ایم... ایالات متحده به جای آن که ما را به چشم براندازان کمونیست نگاه کند، باید به ما به دیده مردمی بنگرد که تنازع بقا می کنند».

به رغم قایق‌های گشتی آمریکایی در خلیج فونسکا^۱ [که السالوادور را از نیکاراگوئه جدا می کند]، هواپیماهای شناسایی آواکس در حال پرواز بر فراز کارائیب، و فور عکس‌های هوایی، به رغم وجود تأسیسات بزرگ رادار در هندوراس با ۵۰ خدمه تکنیسین آمریکایی، دقیق‌ترین تجهیزات استراق سمعی که تکنولوژی مدرن فراهم ساخته بود، و با آن همه خبرچینی که سیا خریداری کرده بود... به رغم همه این‌ها، دولت ریگان مطلقاً از اثبات اتهام خود مبنی بر این که اتحاد شوروی، ویتنام، ساف، اتیوپی،

نیکاراگوئه و کوبا یا هر کشور دیگری در آتش انقلاب السالوادور می‌دمد و یا حاکی از آن باشد که در فلان یا بهمان زمان کمک نظامی به آن‌ها می‌دهد، عاجز ماند.

به هر صورت، هر تدارکات نظامی که شورشیان السالوادور عملاً از خارج دریافت می‌کردند - که الزاماً محدود به ظرفیت حمل‌گهگاهی و مخفیانه به وسیله کامیون‌ها و قایق‌های کوچک بود - به وضوح با هیچ مقیاس و شکلی قابل مقایسه با انبوه کاروان‌های پر از بار و کشتی‌های مملو از کمک‌های آمریکا به دولت السالوادور نبود. ایالات متحده جنگی بی‌رحمانه علیه انقلاب السالوادور راه انداخته بود و وعید بدتر از این را می‌داد. در آوریل ۱۹۹۱، ژنرال کالین پاول، رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا، اعلام کرد که «اگر لازم باشد، آن را [جنگ داخلی السالوادور] می‌توان به شکل قضیه خلیج فارس حل کرد.»

در ۱۹۹۲، بعد از آن که یک کمیسیون سازمان ملل، پس از یک سال و نیم تلاش، بالاخره طرفین جنگ را وادار به موافقت با آتش‌بس و توافق صلح کرد، جنگ از نظر رسمی پایان گرفت. در تعرض بزرگ چریک‌ها در اواخر ۱۹۸۹ - که طی آن «جنگ را به خانه‌های» ساکنان محلات ثروتمند نشین و آمریکایی نشین در پایتخت «کشاندند» - سرانجام بار دیگر بر واشینگتن و متحدان السالوادوری اش روشن شد که این جنگ پیروز ندارد. در فوریه ۱۹۹۰، ژنرال ماکسول ترمن^۱ فرمانده سپاه جنوبی ایالات متحده، به کنگره گفت که دولت السالوادور توانایی شکست شورشیان را ندارد و تنها راه خاتمه تبرد، مذاکره است. به علاوه، پایان جنگ سرد، دلیل اعلام شده منطق آمریکا در مورد شکست دادن «کمونیسم» در السالوادور را سست گردانیده و شاید از پافشاری بر روی آن کاسته بود. در همان هنگام، کنگره از تصویب کمک‌های بیشتر به دولت السالوادور سرباز می‌زد، این دیدگاه از نوامبر ۱۹۸۹ یعنی زمان قتل دستجمعی کشیش‌های یسوعی، تقویت شده بود.

یکی از مفاد پر شمار مجموعه موافقت‌نامه صلح، تأسیس یک کمیسیون

حقیقت‌یابی سازمان ملل «برای تحقیق و تفحص بدترین خشونت‌ها از ۱۹۸۰ به بعد» بود. در مارس ۱۹۹۳ کمیسیون گزارش خود را تحویل داد. برخی از یافته‌ها و استنتاج‌های کمیسیون در زیر می‌آید:

نیروهای ارتش، با پشتیبانی دولت و دستگاه کشوری، آشکارا اجرا کنندگان عمده کشتارها، اعدام‌ها، شکنجه و آدم‌ربایی در طول جنگ داخلی بودند. این اعمال را نمی‌توان به گردن زیاده‌روی‌های جنگ انداخت بلکه عامل آن تصمیمات اتخاذ شده از قبل با انگیزه قتل ایدئولوژیکی بوده است.

این کمیسیون خواستار اخراج بیش از ۴۰ پرسنل نظامی بلندیپایه شد. از جمله ژنرال رنه امیلیو پونسه^۱، که مدت‌ها مطلوب مقام‌های آمریکایی بود. و معلوم شد که دستور او به قتل کشیش‌ها منجر شده بود، و رأی داد که به هیچ یک از این عده نباید اجازه بازگشت به مناصب نظامی یا امنیتی داده شود، و باید به مدت ده سال از فعالیت‌های عمومی و سیاسی محروم شوند.

اخراج و محرومیت ۱۰ ساله شامل حال مقام‌ها و دیوان سالاران دولتی که ناقض حقوق بشر بودند یا بر اعمال سوء سرپوش گذاشته بودند، از جمله رئیس دیوان عالی کشور نیز شد. (احزاب دست راستی در مجمع ملی [پارلمان. م] السالوادور به سرعت و با فشار بلافاصله یک قانون عفو گذراندند که پیگرد مرتکبین هر گونه جرم در طول جنگ را ممنوع می‌کرد.)

چندین رهبر چپ به اتهام ترور ۱۱ شهردار در زمان جنگ مستثنی شدند. در مورد جوخه‌های مرگ تحقیق و تفحص ویژه صورت گرفت. بنا بر گزارش یاد شده، این جوخه‌ها «غالباً به توسط ارتش و حمایت تجار نیرومند، مالکان اراضی و برخی سیاستمداران مهم به عمل وادار می‌شدند». (موافقت‌نامه‌های صلح، به این موضوع پایان نداد: در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳، ده‌ها فرمانده و عضو F.M.L.N و تنی چند از دست راستی‌ها ترور شدند.)

در گزارش، روبرتو داثو بویسیون، بنیادگذار اصلی حزب اتحاد جمهوری خواه

ناسیونالیست (آرنا)، یعنی حزب رئیس جمهور وقت، آلفردو کریستیانی، بدنام‌ترین فرمانده جوخه‌های مرگ خوانده شد. در این گزارش تأیید شده بود که دائو بوسیون تیراندازان چابک قاتل اسقف رومرو را استخدام کرده بود.

گناهان دیگری که به پای دولت نوشته شد، تجاوز به ۳ راهبه آمریکایی و یک خادمه کلیسا در ۱۹۸۰ و کشتن آن‌ها، قتل دو مشاور کارگری آمریکایی در ۱۹۸۱، و ترور چهار روزنامه‌نگار هلندی، که گزارش‌هایشان آشکارا به سود چریک‌ها تلقی می‌شد، در سال ۱۹۸۲ بود.

کمیسیون هیچ مطلبی درباره نقش آمریکا در اعمال سوء و سرپوش‌گذاری ذکر نکرد. تامس بوئن گنتال^۱، قاضی آمریکایی، در یک کنفرانس خبری گفت: «نقش ایالات متحده در السالوادور نقشی است که کنگره آمریکا به شیوه‌ای کارآمد بررسی می‌کند. به هر حال، کمیسیون ایالات متحده را از بابت قصور در مهار کردن تبعیدیان السالوادوری در میامی» (که بین سال ۱۹۸۰ و ۱۹۸۳، به انجام فعالیت‌های جوخه‌های مرگ، ظاهرأ با بی‌توجهی دولت آمریکا، کمک کرده بودند، سرزنش نمود. چنین استفاده‌ای از قلمرو آمریکا برای اعمال تروریستی در خارج باید مورد تحقیق قرار گیرد و هرگز اجازه تکرار آن داده نشود). «البته تبعیدی‌های کوبایی ۳۰ سال تمام از میامی به منزله پایگاهی برای تروریسم در خارج و همچنین در خود ایالات متحده استفاده کرده‌اند».

اعضای کنگره، که از یافته‌های کمیسیون حقیقت‌یابی به خشم آمده بودند، خواستار خروج پرونده‌های مربوط به السالوادور از طبقه بندی وزارت خارجه، وزارت دفاع، و سیاست‌دندان، تا معلوم شود که آیا دولت‌های ریگان و بوش دلایل نقض گسترده حقوق بشر به توسط متحدان السالوادوری خود را از چشم کنگره پنهان کرده‌اند یا نه. دیوید اوبی^۲ جمهوری خواه گفت: «این مطلب [گزارش کمیسیون] صرفاً تعیین می‌کند که چند نفر از ما از اوضاع دهه ۸۰ خبر داشتیم. که دولت ما مثل سگ به ما دروغ می‌گفت.» این گزارش ثابت می‌کند که دولت ریگان می‌خواست دروغ بگوید... و به هر وسیله‌ای متشبث شود... تا پولی را که می‌خواست بگیرد.

1. Thomas Buen Gental

2. David Obey

برخی اسناد مختلف که زمانی سری بودند و دولت کلینتون آن‌ها را اعلنی کرد و بیش از ۱۲ هزار قلم بود، بی‌چون و چرا اتهام وارده از سوی اوبی را تأیید می‌کند. بقیه اسناد فاش کرد... معاون فعلی رئیس جمهور، فرانسیسکو یرینو سازمان دهنده جوخه‌های مرگ بود.

سیارو بر تو داتو بویسون را «خودپسند، بی‌کله و شاید ذهن‌آبی‌ثبات» وصف می‌کرد؛ او قاچاق مواد مخدر و اسلحه می‌کرد؛ واحد شبه نظامی او مسئول هزاران قتل بود؛ و در ۱۹۸۳ وی و مشاورانش را سفیر دین هینتون^۱ به صرف ناهار با جین کرک پاتریک، نماینده آمریکا در سازمان ملل، دعوت کرد. شش سال بعد، اندک زمانی پیش از گزارش سیا مشعر بر توطئه محفل داخلی داتو بویسون برای قتل پرزیدنت کریستیانی، سفیر ویلیام جی. واکر^۲ او را به ضیافت چهارم ژوئیه سفارت دعوت کرد.

مستشاران نظامی آمریکا به ۵۰ سالوادوری ثروتمند آموزش شبه نظامی دادند، بدین منظور که بتوانند از خانه‌های مجلل خودشان در برابر حمله شورشیان دفاع کنند، اما این گروه عملاً با داتو بویسون پیوند داشت و گروه شبه نظامی آن‌ها «پوششی برای استخدام، آموزش و احتمالاً اعزام غیر نظامیان شبه نظامی به جوخه‌های اعدام بود.» سفیر واکر به محض اطلاع از این امر، به رغم اعتراضات رئیس هیأت مستشاری ایالات متحده آموزش را متوقف کرد. در تذکار به دیگری که یک مقام وزارت دفاع نوشته، استدلال شده است که ممکن است سالوادوری‌های ثروتمند، بودجه جوخه‌های مرگ را تأمین کنند، اما دستشان را به خون آلوده نخواهند کرد.

روز ۲۰ مارس ۱۹۹۴، حزب حاکم آرنا و متحد عمده‌اش در انتخابات ریاست جمهوری، مجمع ملی و صدها شهرداری به پیروزی رسیدند. به استثنای اصلاحاتی معدود در جهت آزادی‌های مدنی، که هنوز اثرات آن دانسته نبود، نتیجه به دست آمده جامعه را اساساً در همان نقطه ۱۹۸۰، یعنی نقطه آغاز جنگ باقی گذاشت، که خوزه ناپلئون دوآرته گفته بود: «۵۰ سال تمام قدرت، ثروت، مناصب و آموزش در اختیار اشخاص معینی بوده است...» حال می‌شد گفت: «بیش تر از ۶۰ سال...» چرا بیش از نیمی

1. Dean Hinton

2. William G. Walker

از مردم السالوادور، که اکثر فقیر بودند، به احزابی رأی می دادند که نه تنها با ثروتمندان، که با جوخه های مرگ نیز، پیوند تنگاتنگ داشتند؟ رئیس جمهور جدید، آرماندو کالرون سل^۱ با روبر تو داثو بویسون، پدر خوانده جوخه های مرگ رابطه صمیمانه داشت و تصویر بزرگ او را در دفتر کار خود به دیوار زده بود. اسناد یادشده ای که از طبقه بندی خارج شد، شخص کالرون سل را زیر سؤال می برد. ارتباط او با آدم ربایی و گروهی از ستیزه جویان جوان آن ها که در وزارت کشاورزی بمب گذاشته و در اوایل دهه ۱۹۸۰ به قصد بی ثبات گرداندن دولت که قرار بود طبق برنامه جدید اصلاحات ارضی املاک ثروتمندان را ضبط کند، به کارشکنی های دیگر هم مبادرت کرده بودند.

تبلیغات پیچیده چند میلیون دلاری آن ها به مقدار زیاد متکی به دامن زدن به دونوع وحشت بود: وحشت سنتی «کمونیسم»، که دهه ها حکومت اقتدارگرا اشاعه داده بود؛ و ناکارایی مفروض اقتصادی چپ، که حکومت سان دینستی نیکار اگوئه به مثابه درس عبرت، نشان داده می شد. به علاوه، آرنای، ضمن نادیده انگاشتن تاریخ خشونت خود، چپ ها را تروریست هایی تصویر می کرد که یگانه مسئول مرگ و ویرانی جنگ بودند.

این انتخابات واقعاً چقدر درست و منصفانه بود؟ آیا دست راستی ها رغبتی به پایان نیم قرن بیرون گذاشتن چپ از سیاست داشتند؟ حزب آرنای افزون بر مقادیر هنگفت پولی که در مقایسه با مخالفانش، در اختیار داشت، زمانی که مصدر قدرت بود سال های متمادی مطبوعات السالوادور را کنترل می کرد. دیاریو لاتینو^۲ روزنامه یومیه ای که جرأت کرد اندک استقلالی از خود نشان دهد، با بمب منفجر شد. از این گذشته، ویتترین محکمه عالی انتخاباتی (T.S.E)، که بر انتخابات نظارت داشت، بر پایه انتخابات ۱۹۹۱، که F.M.L.N آن را تحریم کرد، صورت پذیرفته و بدین ترتیب در تحت سیطره آرنای، و بدون حضور کسی از F.M.L.N بود.

درباره رأی گیری و مخدوش بودن آن نکات متعددی مطرح شد:

شماری بزرگ از ثبت نام کرده گان برای رأی دادن به علت عدم دریافت کارت انتخاباتی خود نتوانستند رأی بدهند. به گفته ناظران آمریکایی تا اول فوریه، تعداد این

موارد به نیم میلیون نفر، معادل ۲۰ درصد واجدان شرایط رسید. بعد از انتخابات، F.M.L.N شمار رأی نداده‌ها را ۳۴۰ هزار تن برآورد کرد.

۷۴ هزار نفر دیگر به دلیل نداشتن شناسنامه محروم شدند؛ اغلب این‌ها به علت نابودی سوابق در دفاتر محلی در طی جنگ فاقد مدرک شناسائی شده بودند.

جمع بزرگ دیگری از مردم که کارت معتبر داشتند به سبب نبود وسایل حمل و نقل تا محل‌های رأی‌گیری نتوانستند در انتخابات شرکت کنند. گفته می‌شود این عامل به دلیل کند شدن سرویس‌های اتوبوسرانی شرکت‌های متعلق به حامیان آرنا و اتحادیه رانندگان زیر کنترل آرنا تشدید شد، بسیاری از مردم با کارت انتخاباتی خود را به صندوق‌ها رساندند اما از رأی دادن آن‌ها جلوگیری شد، زیرا اسامی آن‌ها در فهرست‌های ثبت نام رأی‌دهندگان وجود نداشت، یا به غلط ثبت شده بود.

(به گزارش سازمان ملل، دست کم ۲۵ هزار مورد و به ادعای F.M.L.N، ۳ برابر این رقم).

عده‌ای دیگر از رأی‌دهندگان بالقوه، به علت طولانی بودن صف‌ها و سیستم فوق‌العاده خسته‌کننده حلزون‌وار جریان کار و پایان مهلت رأی‌گیری، بدون آن که بتوانند رأی خود را در صندوق بیندازند، محل را ترك گفتند.

بدیهی است که این مشکلات بر فقیران، روستاییان و بی‌سوادها، و رأی‌اولی‌ها که پایگاه حمایت F.M.L.N بودند، تأثیر می‌گذاشت.

محکمه عالی انتخابات توصیه بین‌المللی را نپذیرفت و از صرف پول برای انتقال رأی‌دهندگان، به پای صندوق‌ها خودداری کرد و به گزارش ناظران سازمان ملل جریان رأی‌گیری را بدون لزوم پیچیده کرد. یکی از مقام‌های ارشد سازمان ملل گفت: «سوء مدیریت و وحشتناک انتخابات بسیار بدتر از حد انتظار ما بود. قبل از رأی‌گیری بی‌اعتمادی مردم به این انتخابات گسترده بود و حالا به مراتب بیشتر شده است.»

جبهه F.M.L.N مدعی شد که تقلب‌ها سبب دور ماندن این حزب از گرفتن چندین کرسی قانون‌گذاری و شهرداری‌ها شده است؛ این ادعا را ناظران سازمان ملل که اظهار داشتند هزاران تن در ۳۷ شهر و قصبه که F.M.L.N در آن‌ها قوی بود، از گرفتن کارت انتخاباتی محروم ماندند، اعتبار بخشیدند. این حزب نتایج حاصل در این

۳۷ شهر و شهرک را به چالش گرفت، اما محکمه عالی انتخابات همه ادعاها را رد کرد. تصمیمی که رافائل لوپز پینتور، رئیس بخش انتخابات در سازمان ملل، آن را «تکان دهنده» خواند.

تیمی از ناظران هم که نمایندگی دولت ایالات متحده را بر عهده داشت، گفت که ادامه یافتن «بسیاری از روش‌های کاری که نواقص مدیریتی» در چند انتخابات قبلی خوانده شده بود، «تشویش آور» است. در نخستین روزهای پس از برگزاری انتخابات، مسئولان در اعلام نتایج رسمی تأخیر کردند. سپس در روز سوم ناگهان دسترسی ناظران حزبی به شمارش رایانه‌ای قطع شد. F.M.L.N گفت که شمارش‌های اولیه نشان می‌داد که بسیاری از صندوق‌ها محتوی بیشتر از حداکثر رقم قانونی ۴۰۰ رأی، واکثر ۳ یا ۴ برابر این مقدار رأی بوده‌اند. در ضمن مدعی شدند که در سان میگل^۱، یکی از بزرگترین شهرها، گروهی از ستیزه‌جویان آزنا ۱۵ صندوق رأی را دزدیده‌اند.

نتیجه اعلام شده برای ریاست جمهوری ۶۴۱ هزار رأی برای آرنا، یعنی ۴۹ درصد از کل آراء و برای ائتلاف دموکراتیک، که شامل F.M.L.N هم می‌شد، ۳۲۶ هزار رأی یعنی ۲۵ درصد بود. ناکامی هر یک از احزاب در کسب اکثریت، برگزاری دور دوم انتخابات در یک ماه بعد را ضروری کرد، که طی آن، آرنا ۶۸ درصد و ائتلاف ۳۲ درصد آراء را به دست آوردند. از آنجا که برنده دور دوم پیشاپیش معلوم بود، بی‌شک بسیاری از مردم فقیر در انتخابات شرکت نکردند، زیرا نمی‌خواستند بار دیگر مرارت‌های دور اول را از سر بگذرانند.

قضیه ارباب نیز در میان بود. به گفته ناظران کمیته همبستگی با خلق السالوادور: در این احوال، هلیکوپترهای لوتش بر فرلز شهرهایی که لوپز سیون در آن‌ها قوی بود، می‌غریدند. سربازها در شهرک‌هایی که به علت کشتارهای لوتش در طول جنگ، شوکه بودند، نقاط ایست و بازرسی و آشپخانه‌های تیربار مستقر کرده بودند. دولت، نهایت سعی خود را برای ترساندن رأی‌دهندگان به کار بست و قطعاً توانست بسیاری از آن‌ها را چنان بترساند که در خانه‌هاشان بمانند.

پیش از انتخابات، به برخی از کارگران هشدار داده شد که اگر F.M.L.N پیروز شود، همه چیز درهم می‌ریزد و آن‌ها هم اخراج می‌شوند. از آن‌جا که یکی از مسئولان رأی‌گیری گوشه‌ای از ورقه هر رأی را که شماره‌اش با رقم روی ورقه یکی بود، پاره می‌کرد. هر رأی‌دهنده‌پی می‌برد که کسی می‌تواند شماره او را نگهدارد و بعد بداند که چه رأیی داده است.

لس آنجلس تایمز ماجرای را گزارش کرد از رئیس کل تشریفات در تظاهراتی که آرنا ترتیب داده بود، و عده‌ای از روستاییان، کشاورزان و فروشندگان بازار روز در آن حضور داشتند.

رئیس تشریفات، ملتسمانه خطاب به جمعیت گفت: «همه طرفداران آرنا، کلاهشان را بردارند!» چند نفر انگشت شمار کلاهشان را برداشتند.

رئیس باز تکرار کرد: «طرفداران آرنا، کلاهشان را بردارند!» و با استفاده از کلمه عامیانه‌ای به معنای «تروریست» که لرتش در سراسر کشور در طول جنگ بی‌رحمانه داخلی به کار می‌برد، چنین افزود: «کسانی که کلاهشان را بر نمی‌دارند ترنگو^۱ هستند!»

عده زیادی از مردم کلاه‌ها را سر خود برداشتند.

بقای آرنا در قدرت به سود کدام السالوادوری بود؟ ۷۵ هزار غیر نظامی برای کدام یک کشته شده بودند؟ ۶ میلیارد دلار از دارایی خزانه‌داری ایالات متحده به خاطر چه کسی کاسته شد؟ دو گزارش از نیویورک تایمز...

در ضیافتی که پیشخدمت‌ها با کاناپی از مهمانان پذیرایی می‌کردند، یکی از خانم‌های مدعو گفت معتقد است که خدوخلوند دو طبقه متمایز از آدمیان آفریده است: پولدارها، و خدومتکارها. این بانو چون اجازه می‌داد فقرا کلفت و نوکرش باشند، خود را انسانی خیر خواه توصیف کرد. او می‌گفت: «بهترین کاری که می‌توانی بکنی همین است.»

صراحت لهجه این زن غیر معمول است، اما قسمت اعظم طبقه بالای السالوادور با

او هم عقیده است.

فاصله طبقاتی چنان سفت و سخت است که حتی کوچکترین ابراز محبت از طرفین خط فاصل با سوءظن تلقی می‌شود. يك بار که مردی آمریکایی در مغازه بستنی فروشی اظهار کرد به خاطر جشن تولد فرزند مستخدمه‌اش خرید می‌کند، سایر مشتری‌ها آنرا گفتگو با یکدیگر را قطع کردند و به این آمریکایی زل زدند. بالاخره، زنی حیرت زده در صف خروجی به زبان آمد و گفت: «حتماً شوخی می‌کنید.»

یکی از افراد این طبقه که جانش به لب رسیده و در حال ترك [ضیافت] بود، به تایمز گفت: «من نمی‌توانم این وضع را قبول کنم که اگر اینجا بچه دهاتی متولد شده باشی، باید دهاتی هم بمیری و بچه‌های تو هم زارع بشوند. این جا به خیال کسی هم خطور نمی‌کند که بچه‌های زارعان هم ممکن است به هاروارد بروند و روزی این کشور را اداره کنند. هیچ تصویری از يك جامعه مدرن وجود ندارد.»

بسیاری از مستشاران نظامی آمریکا که در تلاش يك دهه‌ای واشینگتن برای آموزش و اصلاح ارتش السالوادور مشارکت داشته‌اند، این جا را با خشم از مقاومت السالوادوری‌ها در برابر تحول ترك می‌گویند... و از فریب و خیانت افسران السالوادور شکوه دارند. مستشارها می‌گویند که افسران السالوادوری عمدتاً به انباشتن ثروت و قدرت خود توجه دارند و سربازها را به منظور استفاده خود افسرها از تجهیزات و ملزومات محروم می‌کنند. آن‌ها قتل اسرا و بدرفتاری با آن‌ها را منظم‌اً روا می‌دارند... هیچ يك [از مستشارها] تا آنجا پیش نرفت که بگوید تلاش برای کمک به نیروهای مسلح السالوادور در جنگ با شورشیان چپ‌گرا بیهوده بوده است؛ و عقیده دارند که در غیر این صورت نقض حقوق بشر بدتر می‌شد و یا بدون حضور آن‌ها ممکن بود چریک‌ها در جنگ پیروز شوند.

ظاهراً تایمز از این مستشارها نپرسید که آیا به نظر آن‌ها دولت ایالات متحده به نحوی مجبور شده بود که در جنگ داخلی طرف یکی از دو دشمن را بگیرد؟ و اگر پاسخ منفی است، پس انگیزه غایی دولتشان چه بود؟ اما اگر جواب مثبت است، چرا طرف

شورشیان را نگرفت؟ و چنانچه واشینگتن با تدارك بی‌پایان انواع جنگ افزار و اجرای عملیات و آموزش‌هایی که برای ویرانگری و ایجاد رنج و فلاکت برای شماری عظیم از مردم در حیطه دانش بشری قرار دارد، به نیروهای مسلح السالوادور یاری نمی‌کرد، نقض حقوق بشر چقدر بدتر می‌شد؟

هائیتی از ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۴

چه کسی مرا از شر این کشیش شرور می‌رهاند؟

هر گاه به فقیران غذای دهم، مراقبیس می‌خوانند.

هر گاه می‌پرسم چرا فقیران غذا ندارند، مرا کمونیست می‌نامند.

دام هلدر کامارا^۱

دولت ایالات متحده چون با انتخابی میان پشتیبانی از (الف) گروهی اراذل قلدرمآب نظامی گنهکار در قتل هزاران تن، شکنجه روشمند، تجاوز جنسی گسترده و افتادن اجساد شرحه - شرحه در خیابان‌ها... یا (ب) کشیشی خشونت‌گریز، منتخب قانونی با قاطعیت تام، که آن اراذل او را با کودتا سرنگون کرده‌اند، مواجه شود، چه می‌کند؟...

اما اگر این کشیش «چپ‌گرا باشد؟» چه باید کرد؟

در طول دیکتاتوری خانواده دووالیه^۱ - فرانسوا «پاپادوک»^۲، از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۱ و متعاقباً ژان - کلود^۳ «بچه دوک»^۴، از ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۶، که پایا هر دوران رئیس جمهور مادام العمر تعیین کرده بود - ایالات متحده نیروهای ضد شورش هائیتی را تعلیم می داد و مسلح می ساخت، هر چند که قسمت اعظم کمک نظامی آمریکا به آن کشور در خفا از طریق اسرائیل ارسال می شد، تا بدین وسیله واشینگتن از در دسر پرسش های مربوط به حمایت از دولت های ظالم در امان بماند، بعد از آن که ژان - کلود در فوریه ۱۹۸۶ مجبور شد بایک جت نیروی هوایی ایالات متحده، به فرانسه فرار کند، واشینگتن کمک مستقیم را از سر گرفت. و در حالی که ژنده پوشان نفرین شده هائیتی مشغول گرفتن جشن پایان ۳ دهه دووالیسم بودند، ایالات متحده سخت در تلاش حفظ دووالیسم زیر پوشش نامی دیگر بود. ۳ هفته پس از فرار ژان - کلود، ایالات متحده اعلام کرد که ۲۶/۶ میلیون دلار کمک نظامی و اقتصادی به هائیتی می دهد، و در ماه آوریل خبر رسید که «۴ میلیون دلار دیگر برای تجهیز ارتش هائیتی به کامیون آموزش و وسایل ارتباطاتی مورد نظر است، تا ارتش قادر به تحرك در سراسر کشور و حفظ نظم باشد». معنی حفظ نظم در هائیتی سرکوبی و کنترل داخلی است؛ و در ظرف ۲۱ ماه از کناره گیری دووالیه و انتخابات نوامبر ۱۹۸۷، دولت های متوالی هائیتی مسئول قتل غیر نظامیانی بودند که شمار آنها بیش از ۱۵ سال حکومت بچه دوک بود.

در این حین سیا در اندیشه رهایی دو تن از عوامل دوران دووالیه ای خود از زندان، و ترتیب پناهندگی امن آنها در خارج بود؛ این دو نفر از رؤسای منفور پلیس بودند. سیا بدین ترتیب آنها را از محکومیت اعدام به جرم قتل و شکنجه نجات می داد، و خلاف احساسات مردم عمل می کرد، که خواهان انتقام جویی از عذاب دهندگان سابق خود بودند. در ماه سپتامبر ایوریشار^۵ رهبر اتحادیه کارگری عمده هائیتی اعلام داشت

1. Duvalier

۲ و ۴. دیکتاتور هائیتی پزشک بود، از همین رو به «پاپادوک» معروف شد، و پسرش رایببی دوک یعنی

«بچه دکتر» خواندند. م

3. Jeun - Claude

5. Yves Richard

واشینگتن به دلیل نزدیک شدن انتخابات آینده می کوشد چپ را تضعیف کند؛ و افزود: سازمان‌های یاری‌دهنده ایالات متحده مردم کشور را به شناسایی و طرد همه چپ‌ها به‌عنوان «کمونیست» تشویق می‌کنند؛ اگرچه این کشور آشکارا احتیاج بنیادی به اصلاح طلبان و تحولات دگرگون‌ساز دارد. هائیتی در نیمکره غربی معروف‌ترین سبد فقر اقتصادی، پزشکی، سیاسی، قضایی، آموزشی و زیست محیطی بود و هست.

در این هنگام ژان-برتران آریستید^۱ کشیش فرهمند و پر طرفدار در فقیرترین کوخ‌های هائیتی، تنها شخصیت کلیسایی بود که در طی سال‌های سلطه دووالیه علیه سرکوب و ستم سخن صریح می‌گفت. حال آریستید انتخابات در سایه ارتش را محکوم و لزوم هائیتی دعوت به تحریم کل این جریان می‌کرد. فعالیت‌های او آنقدر تأثیرگذار بود که باعث انزجار شدید مقام‌های ایالات متحده از وی شد. آریستید، بعدها، نوشت که رونالد ریگان، او را کمونیست تلقی می‌کرد. و الیوت آبرامز معاون وزارت خارجه در امور بین‌کشورهای آمریکایی، مناسب دید در نامه‌ای به مجله تایم در جریان مبارزات انتخاباتی، به آریستید حمله و از دولت هائیتی تمجید کند.

این کشیش کاتولیک ابتدا به منزله مروج الهیات آزادمنش، که در پی آمیختن تعالیم مسیح با انگیزش فقرا به سازمان‌یابی و ایستادگی در برابر ستمگران بود، در هائیتی نام آور شد. یکی از مقام‌های کمیته اطلاعاتی سنا در پاسخ این پرسش که چرا سیاه‌پوست در مخالفت با آریستید برآمده است، اظهار کرد که «مروجان الهیات آزادی خواه در این سازمان چندان محبوب نیستند. شاید لانگلی نشینان [مرکز سیاه] بعد از واتیکان بیش از هر کس از الهیات آزادی خواه منزجر باشند».

آریستید بر تحریم انتخابات پای فشرده و گفت «ارتش دشمن ماست...» از سوی دیگر سیاه‌پوستان برخی از نامزدها پول می‌رساند. این سازمان بعداً تأکید ورزید که مقصود از برنامه کمک مالی نه مخالفت با آریستید، بلکه تهیه زمینه «انتخاباتی آزاد و شفاف» بوده است، که طبق آن به کاندیداهائی که پول کافی نداشتند، کمک و مساعی آریستید در جهت کاهش شمار شرکت‌کنندگان، که موجب «کاهش اعتبار این انتخابات می‌شد» خنثی

می‌شد. معلوم نیست سیا و وزارت خارجه، که گویا نامزدهای مطلوب خود را برگزیده بودند، چرا و به کدام کاندیدا پول دادند و چرا دغدغه چنین اهدافی را در هائیتی داشتند، در حالی که وجود کاندیداهای کم پول و شرکت کم در انتخابات، در ایالات متحده امری دائمی است.

يك مقام اطلاعاتی که مستقیماً در این عملیات مشارکت داشت، می‌گفت که سیا «در يك سلسله پشتیبانی از طیفی از نامزدها دخالت داشت.» به نظر می‌رسد ضدیت با توان سیاسی تأثیر گذار آریستید تنها توضیح منطقی در گیر شدن سیا بود و پرزیدنت ریگان و شورای امنیت ملی آن را تصویب کرده بودند.

هنگامی که کمیته اطلاعات سنا خواهان اطلاع دقیق از کارهای سیا در هائیتی و کاندیداهای مورد حمایت آن شد، این سازمان طفره رفت. بالاخره کمیته دستور توقف عملیات پنهانی انتخاباتی را داد. يك منبع بلند پایه همکار این کمیته گفت دلیل ابطال برنامه این است که «عده‌ای بین ما به بی‌طرفی در انتخابات اعتقاد دارند.» با این همه، با قاطعیت نمی‌توان گفت که این برنامه عملاً متوقف شد.

انتخابات که طبق برنامه باید روز ۲۹ نوامبر ۱۹۸۷ برگزار می‌شد، به علت بروز خشونت به تعویق افتاد. انتخابات معوقه در ژانویه انجام گرفت و کاندیدای مورد نظر دولت نظامی در طی رأی‌گیری که به میزان گسترده مخدوش و در جریان آن سیا درگیر تلاشی نافر جام از نوعی که ماهیت آن دانسته نیست، به قصد تأثیر گذاری در انتخابات بود، برنده اعلام شد.

دو سال دیگر خشونت سیاسی پیاپی، اقدام به کودتا، سرکوب، دور انداختن بقایای دیکتاتوری دووآلیه، و استقرار يك دیکتاتوری تازه، ادامه یافت، تا آنکه در مارس ۱۹۹۰، ژنرال پروسپر آوریل^۱، دیکتاتور مصدر کار به سبب اعتراضات گسترده برکنار و نوعی دولت غیر نظامی، که هنوز نظامیان در آن پست‌های مهم داشتند، مستقر شد.

ایالات متحده از «آشفستگی» در کشورهای دست‌نشانده‌اش خوشش نمی‌آید. در چنین وضعی اوضاع بد کنترل می‌شود، وضع کسب و کار بد است و نمی‌توان پیش‌بینی

کرد که چه کسی در رأس قرار خواهد گرفت؛ شاید فیدل کاستروی دیگر پیدا شود. خطر «قیام‌های توده‌ای داخلی» بود که ایالات متحده را واداشت تا به ژان-کلود دووالیه بگوید وقت آن رسیده است که به فکر زندگی پر مشقتی در ریورای فرانسه بیفتد، و همین اوضاع آشفته بود که سفیر ایالات متحده را بر آن داشت تا به آوریل انرژ دهد که زمان بازنشستگی و جلالی وطن برایش فرار سیده است، و این نزاکتی بود که یک بار دیگر عمو سام به این ژنرال نازین نشان می‌داد.

چنین بود که سفارت آمریکا در پورت-آ-پرنس^۱ افسران هائیتی را در فشار گذاشت تا تن به انتخاباتی جدید دهند. سفارت و شخص آریستید در این هنگامه توقع نداشتند که او کاندیدای انتخاباتی شود که قرار بود در دسامبر انجام گیرد، اما اگر چه وی به دلایل گوناگون از جمله «تحریک به نفرت و خشونت و تمجید از مبارزه طبقاتی»، با تصویب واتیکان از منصب روحانی خود خلع شده بود؛ پیروان فراوان و دوستان آریستید به عبث بسیار کوشیده بودند و راه به شرکت در رقابت انتخاباتی تشویق کنند. اکنون اینان موفق شدند، و در ماه اکتبر، آریستید از طرف ائتلافی^۲ سست، متشکل از احزاب اصلاح طلب، کاندیدا شد.

در آستانه انتخابات، اندرو یانگ^۲، نماینده پیشین ایالات متحده در سازمان ملل، به دیدار آریستید رفت و از او خواست با امضای نامه‌ای بپذیرد که بازین^۳، کاندیدای مورد نظر، و مواجب‌بگیر ایالات متحده، باید رئیس جمهور شود. گفته می‌شود که یانگ اظهار کرده بود بیم آن می‌رود که اگر آریستید بازنده گردد، پیروانش به خیابان‌ها بریزند و نتایج انتخابات را نپذیرند. گفته می‌شد که یانگ از سوی حامی خود، جیمی کارتر، رئیس جمهور سابق آمریکا اقدام کرده بود، اما تصور بر این است که کاخ سفید هم در پختن این آش دستی داشت، که حاکی از نگرانی کاخ نشینان از جاذبه آریستید و توان بالقوه او در مقام رهبری خارج از کنترل آمریکا بود.

۱. Port-au-prince پایتخت هائیتی

2. Andrew Young

3. Bazin

به رغم رقابتی که ترور و ارباب بر آن سایه‌های تیره می‌افکند، نزدیک به یک هزار ناظر از سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی (O.A.S.) و یک ژنرال از هائیتی که به طرزی غیر معمول درستکار بود، انتخاباتی نسبتاً شرافتمندانه برگزار کردند، که آریستید با ۶۷ درصد آراء ظفرمند از آن برآمد. یکی از ناظران بین‌المللی این انتخابات گفت: «مردم او را بر ۱۰ کاندیدای نسبتاً بورژوا ترجیح دادند، زیرا صریح‌اللهجه و سازش‌ناپذیر و مخالف شیوه‌های قدیمی است.» آریستید عملاً از پشتیبانی عناصر پیشرو بورژوازی و پایگاه بزرگ مردمی برخوردار بود.

رئیس جمهور - کشیش، پس از عقیم ماندن کودتایی علیه او در ژانویه، در ماه فوریه ۱۹۹۱ بر مسند خود نشست. در ماه ژوئن در واشینگتن پست، می‌خواندیم:

آریستید ۳۷ ساله، با اعلام «انقلاب سیاسی» روح امید و صداقت در کالبد دولت دمیده است، که به منزله جدایی ریشه‌ای از چند دهه فساد دولتی در عهد دیکتاتوری خانواده دووالیه و مشتی از نظامیان نیرومند است. آریستید با اعلام این که حقوق ماهانه ۱۰ هزار دلاری او «نه تنها رسوایی، بلکه جنایت است» در تلویزیون گفت که دریافتی‌های خود را به امور خیریه خواهد بخشید.

این کشیش کاتولیک از دیرباز منتقد شدید سیاست خارجی ایالات متحده به علت حمایت واشینگتن از دودمان دووالیه و ارتش هائیتی و نسبت به «کمک‌های خارجی» آن بدگمان بود و عقیده داشت که تمامی این کمک‌ها سرانجام به جیب داراها ریخته می‌شود. «از ۱۹۸۰، این مبالغه به ۲۰۰ میلیون دلار در سال رسیده بود، و در همین سال‌ها بود که ثروت سرانه کشور ۴۰ درصد کاهش یافت!»

آریستید برنامه اقتصادی خاصی عرضه نکرد، اما ذهنش درباره لزوم توزیع مجدد ثروت، روشن بود و بیشتر در مورد عدالت اقتصادی سخن می‌گفت تا فضایل سیستم بازار. او بعدها نوشت:

اغلب از من به سبب نداشتن برنامه، یا حداقل در خصوص عدم دقت در این مورد انتقاد می‌شود. آیا علت کمبود وقت بود؟ - بهانه ضعیفی است... در واقع، مردم خودشان برنامه داشتند... عزت... سادگی و شفافیت، مشارکت. این

آرمان‌ها را می‌توان به تساوی در زمینه سیاسی و اقتصادی و قلمرو اخلاق به کار بست... بورژوازی باید بتواند درک کند که منافع خودش مستلزم قدری امتیاز دادن است. ما سال ۱۷۸۹ را بازآفرینی کرده‌ایم. آیا آن‌ها با مقاومت منفی خودشان می‌خواهند گرسنه‌ها را وادار به درخواست اقدامات رادیکال‌تری بکنند؟

آریستید که به سبب فقد چپ سنتی نیرومند در هائیتی با مانع جدی مواجه و با پارلمانی رویارو بود که مدام قدرتی بیش از رئیس جمهور به هم می‌رساند، نتوانست هیچ قانون تازه‌ای را تنفیذ و اجرا کند. ولی برنامه‌هایی برای سوادآموزی، بهداشت عمومی و اصلاحات ارضی تهیه دید و برای افزایش دستمزد روزانه که غالباً کمتر از ۳ دلار بود، تثبیت نرخ مایحتاج ضروری، و برنامه‌ای به منظور ایجاد اشتغال با خدمات عمومی، فشار آورد. در ضمن با دستگیری عده‌ای از اوپاش شبه نظامی، و اجرای فراگرد حذف نهاد کلاترهاروستایی، ابزار اصلی ارتش در حفظ اقتدار بی چون و چرا بر حیات روستاییان، احساس امنیت را در میان جمعیت، بهبود بخشید.

آریستید، در قدرت، گرچه آن انقلابی‌سازش ناپذیر آتشین مزاج مورد توقع بسیاری نبود، با انتقاد از فساد مخالفان خود در میان طبقه ثروتمند اهل کسب و کار، پارلمان و ارتش مکرراً آن‌ها را به خشم می‌آورد. به ویژه ارتش از سیاست‌های او علیه قاچاق و رد و بدل کردن مواد مخدر و همچنین تلاش وی در جهت غیر سیاسی ساختن ارتش، غضبناک بود. و اما غیر نظامیان متمول - یا آن طور که به درستی نخبگان نفرت‌انگیز شناخته می‌شوند - آن جا که می‌بایست مالیات بپردازند و با استفاده از سود خود ایجاد اشتغال و سرمایه‌گذاری مجدد کنند، کشورهای خارجی را ترجیح می‌دادند و هیچ اعتنایی به برنامه آریستید نداشتند. آنان از بابت مواعظ قدسی مآبانه و عشق این کشیش حقیر به فقرا، عصبی می‌شدند، و می‌شوند.

لیکن، حکومت آریستید، در عمل، واقعاً کسب و کارستیز نبود، و گرم گرفتن با مقام‌های آمریکایی، پایتخت‌های بیگانه و برخی از عناصر ارتش هائیتی را در نظر داشت. ضمناً ۲ هزار کارگر دولتی را اخراج کرد که موجب خشنودی صندوق بین‌المللی پول و سایر یاری‌دهندگان خارجی شد، اما شخص آریستید این مناصب را مشاغل بی‌فایده و

فاسد اداری تلقی می کرد.

ژان-برتران آریستید در کمتر از ۸ ماه ریاست جمهوری هائیتی، در ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۱ با کودتای نظامی مخلوع شد. در این رویداد صدها تن از طرفدارانش قتل عام شدند و هزاران نفر دیگر به جمهوری دومینیکن گریختند یا از راه دریای فرار کردند. رئیس جمهور ریز نقش هائیتی، که در سال‌های گذشته، از چند سوء قصد جدی و آتش سوزی کلیسایش به هنگام وعظ در آن جا، جان سالم به در برده بود، این بار عمدتاً با مداخله سفیر فرانسه نجات یافت.

فقط واتیکان دولت نظامی جدید را به رسمیت شناخت، گرچه البته نخبگان ثروتمند، از این کودتا پشتیبانی کردند. رئیس جدید پلیس کشور و توطئه‌گر کلیدی کودتا، ژوزف میشل فرانسوا^۱ گفت: «آن‌ها به ما خیلی کمک کردند، چون ما نجاتشان دادیم.»

هیچ مدرکی دال بر دسیسه مستقیم ایالات متحده پیدا نشده است، اما همچنان که خواهیم دید، سیا به عناصر مهم رژیم جدید نظامی کمک مالی و آموزش می داد، و یک مقام هائیتی که از کودتا حمایت می کرد، گزارش داده است که افسران اطلاعاتی ایالات متحده در هنگام وقوع کودتا در ستاد ارتش حضور داشتند، و افزود که این امر «عادی» بود، زیرا سیا و دیا (آژانس اطلاعات دفاعی) همیشه در آن جا بودند.

در نیکاراگوئه دیدیم که چگونه وقف ملی برای دموکراسی - که به منظور انجام آشکار، و بنابر این «محرمانه» برخی از عملیات معمول پنهانی سیا تأسیس شد - در جریان انتخابات ۱۹۹۰ مداخله کرد.

در همان حال، وقف ملی، با همدستی آژانس توسعه بین‌المللی (A.I.D) در هائیتی گرم کار بود. این وقف به چندین گروه مدنی که شامل مرکز دفاع از حقوق و آزادی هائیتی به ریاست ژان-ژاک اونورا^۲ نیز می شد ۱۸۹ هزار دلار پرداخت. اندک زمانی پس از خلع آریستید، در دولت کودتا، اونورا به نخست‌وزیری رسید. او در ۱۹۹۳ ضمن

1. Joseph Michel Francois

2. Jean-Jacques Honora

مصاحبه با بنگاه سخن پراکنی کانادا اعلام داشت که «عملکرد آریستید در زمینه حقوق بشر توجیه کننده کودتا بود». از اونورا پرسیدند که خود او در مقام نخست وزیر برای توقف نقض گسترده حقوق بشر چه کاری کرده است، و او پاسخ داد: «پرونده‌های من این جانیست».

در سال‌های پیش از کودتا، وقف ملی بیش از ۵۰۰ هزار دلار هم به مؤسسه تحقیق و توسعه هائیتی داده بود. این تشکیلات در انتخابات ۱۹۹۰ جانبدارانه با مارک بازین، از مقام‌های سابق بانک جهانی و کاندیدای مورد نظر ایالات متحده متفق شد و در تشکیل ائتلاف او معاضدت کرد (درست همان طور که وقف ملی در تشکیل ائتلاف نیکاراگوئه که قبلاً در همان سال سان‌دینیس‌ها را شکست داد، سهم تعیین کننده داشت). رهبر مؤسسه تحقیق و توسعه هائیتی لئوپولد برلانژه^۱ بود، که در سال ۱۹۹۳ از انتخابات قلبی جوتتا با هدف تنفیذ نخست وزیری بازین، جانشین اونورا و دارای پیوند سیاسی با برلانژه، حمایت کرد.

یکی دیگر از دریافت کنندگان بذل و بخشش وقف ملی رادیو سولی^۲ وابسته به کلیسای کاتولیک بود که به نحوی حساب شده اداره می‌شد تا دیکتاتور وقت را نرنجانند. به گفته عالی جناب هوگو تریست^۳، از رؤسای پیشین این ایستگاه، در طی کودتای ۱۹۹۱، این رادیو از بخش پیام آریستید خودداری کرد.

وقف ملی برای دموکراسی با دادن کمک‌های بلاعوض به انجمن فدراسیون سندیکاهای کارگری که در سال ۱۹۸۴ با اجازه دوولیه تأسیس شد تا هائیتی - که قبلاً تلاش برای سازمان‌دهی اتحادیه‌ها را نقش بر آب کرده بود - برای بسته اقتصادی ایالات متحده، موسوم به ابتکار حوزه کارائیب، ذیصلاح شناخته شود، از کیسه خزانه دارای آمریکا برداشت کرد.

اما وقف ملی برای دموکراسی، به‌رغم نام و تبلیغات خود به سازمان‌های ریشه‌داری که سرانجام سر برداشتند تا ائتلاف آریستید را شکل دهند، یک دلار هم نپرداخت.

1. Leopold Berlanger

2. Radio Soleil

3. Hugo Triest

در ظرف يك هفته پس از سرنگونی آریستید، «حکومت بوش فاصله‌گیری از او را آغاز کرد، به گزارش نیویورک تایمز: «با خودداری از اذعان به اینکه بازگشت وی به قدرت شرط لازم برای این امر است که واشینگتن احساس کند دموکراسی در هائیتی اعاده شده است». دلیل ظاهری این نگرش مسأله‌دار بودن سابقه آریستید در حقوق بشر بود، زیرا برخی از کار به‌دستان تجاری، قانون‌گذاران و سایر مخالفان آریستید، او را به استفاده از توده‌ها به قصد ارباب ایشان [مخالفان. م] و تشویق صریح خشونت، متهم می‌کردند. عده‌ای از محرومان هائیتی علیه ثروتمندان به خشونت و آتش‌سوزی مبادرت کرده بودند، اما انتساب آن به آریستید زیاد روی است، دیدگاه او هرچه بود، باید توجه داشت که اینان مردمی بودند به‌خشم آمده و درصدد گرفتن انتقام يك عمر ظلم و سرکوبی خارج از اندازه از کسانی که ستمگر می‌شمرند، انتقامی که از دیرباز در پی آن بودند.

يك سال بعد، باستن گلوب در سرمقاله‌ای نوشت: «نفرت دولت بوش از دموکراسی هائیتی رسواکننده است... این دولت با خودداری از اعتراف به کشتاری که در هائیتی صورت می‌گیرد، کاری انجام نداده غیر از تأیید کودتاجی‌ها».

دو ماه بعد، براین لتل^۱، تحلیلگر برجسته امور آمریکای لاتین در سیاه‌طی شهادت در نزد کنگره، ژنرال راثول سدراس، رهبر کودتارابه عنوان «یکی از نویدبخش‌ترین اعضای گروه‌های رهبران هائیتی که از زمان سرنگونی دیکتاتوری خاندان دووالیه در ۱۹۸۶، ظهور کرده‌اند» توصیف کرد.

معهدا در گزارش سالانه وزارت خارجه راجع به حقوق بشر در همان سال چنین آمده بود:

در تمام مدت سال ۱۹۹۲ مردم هائیتی مکرراً در معرض نقض حقوق بشر بوده‌اند، از جمله قتل‌های فرافانونی به دست نیروهای امنیتی، ناپدید شدن‌ها، ضرب و جرح و بلدرفتاری‌های دیگر با زندانیان و بازداشتی‌ها، دستگیری و توقیف خودسرانه و دخالت قوه مجریه در امور قضایی.

گزارش وضعیت نیویورک تایمز از يك سال بعد از کودتا، صراحتی چشمگیر

داشت:

از کوتاه مدتی بعد از سرنگونی [آریستید . م] - یعنی هنگامی که جیمز بیکر وزیر خارجه عبارت مشهور پرزیدنت بوش «این تجاوز بی پاسخ نخواهد ماند» درباره عراق را انعکاس داد - به حمایت از اصول آمریکا در هائیتی، با توسل به نیروی آمریکا چندان توجهی نشده است... اخیراً، یکی از مشاوران [دولت کودتا] شکایت طولانی مدت پلر روحانی آریستید را به این صورت تکرار کرد که «فقط يك تلفن» از واشینگتن «کفایت می کند» که فرماندهی ارتش بساطش را جمع کند... حامیان و مخالفان پلر آریستید نیز در این باره هم عقیده اند، غیر از يك تحریم بی درو پیکر و غیر مؤثر که فوراً اعمال شد... هرگز تمهیدی جدی اتخاذ نگردید، که خود بازتاب دو پهلو بودن ریشه دیر واشینگتن نسبت به يك ناسیونالیست متمایل به چپ است که غالباً ایالات متحده را به منزله دژ اهریمن و ریشه بسیاری از مسائل کشورش ترسیم می کند... با وجود آغشته بودن دست ارتش به خون های فروان، دیپلمات های آمریکایی این ارتش را پارسنگی حیاتی در مقابل رجز خوانی مبارزه طبقاتی پلر آریستید، که... مراکز سنتی قدرت را در کشور تهدید یا تبدیل به دشمن می کند، تلقی می نمایند.

در طول همین دوره، گزارش فرودهای شبانه هواپیماهای نیروی هوایی ایالات متحده در پورت-آپرنس در روزنامه های مخفیانه هائیتی منتشر می شد. هرگز نخواهیم دانست که این موضوع با نقض تحریم ارتباط داشته است یا نه. یکی از مقام های سفارت آمریکا در پاسخ به پرسش راجع به این مطلب، گفت که این پروازها «معمولی» است.

مشتری های سیا

۱- از نیمه دهه ۱۹۸۰ تا دست کم کودتای ۱۹۹۱، اعضای کلیدی ارتش و رهبری سیاسی هائیتی در فهرست جیره خواران سیا قرار داشتند. مقام های واشینگتن و یکی از اعضای کنگره در کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان از این پرداخت ها دفاع می کردند و آن را جزئی عادی و لازم از جمع آوری اطلاعات در کشوری بیگانه

می‌شمردند. در این استدلال، که غالباً به منظور دفاع از رشوه‌پردازی سیا به کار می‌رود، از این واقعیت ساده (که در این کتاب به دفعات نشان داده شده است) غفلت می‌شود که این پرداخت‌ها نه تنها اطلاعات بیشتر، که نفوذ و کنترل نیز به همراه می‌آورد؛ و چون به میزان دموکراسی ستیزی و قساوت ارتش هائیتی در این دوره رشوه‌خواری نظر کنیم، به فکر می‌افتیم که نفوذ سیا چه بوده است. از این گذشته، باید بیندیشیم که مدافعان این پرداخت‌ها اگر به فکر می‌افتادند، که فی‌المثل در دوران جنگ سرد اعضای کنگره و مقام‌های بلند پایه کاخ سفید در فهرست حقوق‌بگیران کا. گ. ب قرار دارند، چه می‌کردند. حتی پس از پایان فرضی جنگ سرد، می‌باید در واکنش بهت‌انگیز به قضیه الدریدج ایمس^۱ صاحب منصب سیا تأمل کنیم. آخر، او هم به خاطر دادن اطلاعات از کا. گ. ب پول گرفته بود. به هر حال، پولی که سیا به این افراد و گروه‌هایی که در زیر خواهند آمد، می‌پرداخت، آشکارا صرف تأمین هزینه‌های اهداف جنایت‌کارانه آن‌ها می‌شد. وقتی که قذافی لیبیایی همین کار را می‌کرد، آن را «حمایت از تروریسم» می‌نامیدند.

آیا اطلاعاتی که سران هائیتی به سیا می‌دادند، شامل آگاهی پیشاپیش از کودتاهم بود؟ تا کتون مدرکی دال بر این امر پیدا نشده است، اما چهار دهه رفتار آنچنانی سیا این موضوع را احتمالی قریب به یقین می‌سازد. و اگر چنین باشد، آیا سازمان هیچ اقدامی برای جلوگیری از وقوع کودتا کرده بود؟ سیا با علم بر دست داشتن صاحبان بالقوه قدرت، از جمله بچه دوك، در قاچاق مواد مخدر طی سال‌های متمادی، چه کرد؟

۲- در سال ۱۹۸۶ سیا سازمانی جدید به نام سرویس ملی اطلاعات (سما = S.I.N) به وجود آورد. کارکنان این واحد صرفاً افسران ارتش هائیتی بودند، که نیروی غیر حرفه‌ای با گرایش چشمگیر به فساد تلقی می‌شد. سما در وهله اول به قصد مبارزه با تجارت کوکائین ایجاد شد، لیکن خود افسران سما دست‌اندر کار قاچاق بودند و برخی از مقام‌های هائیتی هم که مواجب بگیر سیا بودند، به تسهیل این امر کمک می‌کردند.

سما به مثابه ابزار هر اس افکنی سیاسی، تعقیب قضایی و شکنجه حامیان پدر آریستیدو سایر «براندازها» عمل، و از تعلیمات و آلات سیا برای جاسوسی در خصوص

آن‌ها استفاده می‌کرد؛ جان کلام این که بسیار شبیه سرویس‌های اطلاعاتی سیاست‌ساخته در نقاط دیگر دنیا در طی چندین دهه پیش از آن، از جمله، در یونان، کره جنوبی، ایران و اوروگوئه بود؛ و تصور می‌شود که در هائیتی نیز با همان دلیل ایجاد شد: در اختیار داشتن وسیله مناسب آموزش دیده، مجهز و وفادار برای کنترل. در همان هنگام که سما سالانه بین نیم تا یک میلیون دلار به صورت تجهیزات، آموزش و کمک مالی دریافت می‌کرد، کنگره پرداخت در حدود ۱/۵ میلیون دلار کمک به ارتش هائیتی را به دلیل نقض حقوق بشر رد کرد.

آریستید، بدون موفقیت، کوشید تا سمارا تعطیل کند. سیاه‌آدم‌های خود گفت که ایالات متحده درباره اصلاح آن تشکیلات اقدام خواهد کرد، اما ادامه عملیاتش جای بحث و پرسش ندارد. آنگاه کودتا شد. مقام‌های آمریکایی می‌گویند که بعد از آن، پیوندهای خود را با سما قطع کردند، اما در سال ۱۹۹۲، در یک سند اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا، سما به صورت زمان حال به عنوان «یک واحد اطلاعاتی ضد نارکوٹیک، که اغلب هماهنگ با سیا عمل می‌کند» توصیف شد. در سپتامبر همان سال، کار این اداره در هائیتی منجر به دستگیری یکی از افسران سما به اتهام قاچاق کوکائین، به توسط مقام‌های هائیتی شد.

۳- جبهه ارتقاء و پیشرفت هائیتی (F.R.A.P.H)، که عملاً از پوشش‌های ارتش بود، در زمره بدترین ناقضان حقوق بشر به شمار می‌آمد. این گروه شبه نظامی با آدم‌کشی‌های منظم، ضرب و جرح در ملأ عام، آتش زدن محله‌های فقیرنشین و قطع اعضا با تیشه و تبر، در دل مردم هائیتی وحشتی عمیق می‌پراکند. امانوئل کنستان^۱، رهبر جبهه، در اوایل ۱۹۹۲ در فهرست وظیفه‌خواران سیا جای گرفت، و به گفته سیا، این رابطه در اواسط ۱۹۹۴ قطع شد. اگر حقیقتی هم در این ادعا نهفته باشد، واقعیت این است که تا اکتبر، سفارت ایالات متحده در هائیتی آشکارا اعلام می‌داشت که کنستان - که حالا دموکرات هم شده بود - جزو حقوق‌بگیران آن سفارت است.

رهبر F.R.A.P.H می‌گوید کمی بعد از برکناری آریستید، یکی از افسران آژانس اطلاعات دفاعی آمریکا، به نام سرهنگ پاتریک کالینز^۲، او را و داشت تا جبهه‌ای را سازمان دهد که بتواند در مقابل جنبش آریستید قد علم کند و روی آن جنبش کار

1. Emanuel Constant

2. Patrick Collins

اطلاعاتی انجام دهد. همین امر منتج به تشکیل F.R.A.P.H در اوت ۱۹۹۳ شد. اعضای این جبهه برای دو سرویس خدمات اجتماعی، که یکی از آن‌ها پرونده‌های حساس مربوط به جنبش‌های تھی دست‌ان هائیتی را نگه می‌دارد، و بودجه‌اش را آژانس توسعه بین‌المللی تأمین می‌کند، کار می‌کردند، و شاید هنوز هم می‌کنند.

کنستان - که به تفصیل دعوت و حضور خود در مراسم آغاز ریاست جمهوری کلیتتون را شرح داده است - سازمان‌دهنده جماعتی از کارگران باراندازها بود که در ۱۱ اکتبر ۱۹۹۳ که یک کشتی حامل پرسنل نظامی ایالات متحده را، که به موجب موافقت‌نامه سازمان ملل (بنگرید به مطالب پایین) به منظور بازآموزی ارتش هائیتی وارد بندر شده بود، گریز‌اندند و این اتفاق در همان حال روی داد که کنستان از آمریکا پول می‌گرفت. اما بعید نیست که منشأ این حادثه دنیای کاذب سیا بوده باشد. آیا واشینگتن به‌راستی می‌خواست با دولت نظامی در بیفتند؟ یا فقط چنین وانمود می‌کرد؟ کنستان در واقع امر پیشاپیش ایالات متحده را از وقایعی که قرار بود اتفاق افتد، مطلع ساخت و سپس از طریق رادیو همه «هائیتی‌های میهن‌پرست» را به تظاهراتی گسترده در بندرگاه فراخواند. ایالات متحده، قبل یا بعد از این رویداد چیزی نگفت و به کشتی خود اجازه داد سر و ته کند و بگریزد.

در تابستان ۱۹۹۳، سازمان ملل واسطه گفتگوهایی شد بین آریستید، که به حالت تبعید در واشینگتن می‌زیست، و دولت نظامی هائیتی. این گفتگوها در جزیره گاورنرز^۱ انجام گرفت و توافق حاصل شد که ژنرال سدراس، رهبر جوتتا در ۱۵ اکتبر کناره‌گیری کند و اجازه دهد که آریستید با عنوان رئیس‌جمهور در روز ۳۰ اکتبر به هائیتی باز گردد. اما این تاریخ‌ها سپری شد بدون آن که ارتش به عهد خود وفا کند، و در همین حال تعرض به طرفداران آریستید را هم متوقف نکرد، از جمله قتل یکی از معتمدان برجسته آریستید در ماه سپتامبر، که او را از کلیسایش کشان کشان آوردند و جلوی چشم مقام‌های سازمان ملل به ضرب گلوله کشتند، و یک ماه بعد هم گی مالاری^۲،

وزیر دادگستری آریستید را ترور کردند.

دولت کلینتون، خوشنود از «موفقیت سیاست خارجه» خویش در نیل به این توافق در نیویورک، ظاهر آمایل به تحمل هر نوع و همه نوع زیاده روی بود. اما بعدها یکی از مشاوران سدراس اعلام کرد وقتی که ارتش با این مذاکرات موافقت کرد، «همه چیز ظاهر سازی بود. ما می خواستیم تحریم ها لغو بشود... اما به هیچ وجه واقعاً خیال موافقت با [مذاکرات] گاورنرز آیلند را نداشتیم، و مطمئنم که الآن هر کسی می تواند این را پیش خود مجسم کند. ما داشتیم وقت کثی می کردیم.»

آریستید شخصاً به هیچ روی برنامه سازمان ملل را که مقدمان کودتا علیه او را عفو می کرد، خوش نداشت و اظهار کرد که ایالات متحده او را برای امضای موافقت نامه در فشار گذاشته بود.

براین لتل، عضو سیا - که قبلاً سدراس و حکومتش راستوده بود - اکنون، در اوایل اکتبر، نزد اعضای کنگره آریستید را ذهناً نامتعادل توصیف می کرد. آیا این هم احتمالاً بین اطلاعاتی بود که سیا از مأمورانش در ارتش هائیتی دریافت می کرد؟ (در طول رقابت انتخاباتی، آبروبری های آریستید فی الواقع به شایعه بیماری ذهنی او دامن زد.) ضمناً لتل گواهی داد که آریستید «به اصول دموکراسی چندان اعتنایی ندارد»، و از طرفدارانش خواسته بود مخالفان خود را با روشی موسوم به «انداختن گردن بند» بکشند؛ در این تکنیک تاپرهای آغشته به بنزین را دور گردن قربانی می اندازند و آتش می زنند. لتل و هیچ کس دیگر نتوانست مدرکی دال بر اشتغال آریستید به تحریک آشکار ارائه کند، گرچه این نبود مدرک بدان معنا نیست که به انداختن گردن بند همان طور که در سال ۱۹۸۶ به دنبال خلع دو الیه هم دیده شد - به صورت انتقام جویی توده های هائیتی، مبادرت نشده باشد.

نماینده کنگره در همان احوال، سندی را مطرح کرد در ارجع به پرونده بیماری آریستید، با این ادعا که او در سال ۱۹۸۰، در یک بیمارستان روانی کانادا به علت افسردگی جنون آمیز بستری بوده و برایش مقادیر زیاد دارو تجویز می شده است. رسانه ها منشأ این ادعا را اسیا دانستند، اما سازمان موضوع را تکذیب کرد و گفت که قبلاً این سند را دیده و آن را به طور کلی و جزئی جعلی دانسته، اما افزود که این مدرک هنوز در پرونده روانی

آریستید در سال ۱۹۹۲ محفوظ مانده که در آن نتیجه گرفته شده است که رئیس جمهور مخلوع احتمالاً دمدمی مزاج است.

آریستید و سخنگوی او این ادعا را تکذیب کردند و بررسی های مستقل در بیمارستان کانادایی نشان داد که وی جزو بیماران آن جا نبوده است. با این همه، اکنون مخالفان آریستید در کنگره دلیلی در دست داشتند تا میزان حمایت ایالات متحده از او را محدود گردانند و عده ای از آن ها استدلال کردند که ایالات متحده نباید خود را به خاطر چنین رهبری درگیر هائیتی کند.

یکی از مقام های دولتی که از این اطلاع رسانی لتل خبر داشت، در این باره گفت: «او [لتل] تا آن جا که توانست پیام خود را به ساده ترین و یک بعدی ترین شکل مطرح کرد - [آریستید] جنایتکار، روان پریش» (در سال ۱۹۶۰، دولت آیزنهاور یک رهبر سیاه پوست دیگر را که زیر بار صلح آمریکایی^۱ نمی رفت، یعنی پاتریس لومومبارا «غیر عادی»، «غیر منطقی و تقریباً روانی» تلقی کرده بود. مخالفان نلسون ماندلا نیز غالباً او را به همین شیوه توصیف می کردند. برخی از کسانی که چنین اتهاماتی می زنند، شاید به راستی معتقد باشند که مطرود دانستن نظم مستقر نشانه ای از جنون است.)

چونتا، که نگران بود مبادا پرزیدنت کلینتون علیه هائیتی دست به اقدام نظامی بزند، خشنود شد. یک سخنگوی چونتا اظهار داشت که «بعد از درز اطلاعات راجع به آریستید از طرف دوستان مادر سیا، و صحبت در کنگره در خصوص بدی او، ما تصور می کردیم که امکان حمله در بین است.»

اگر چه دولت کلینتون با عباراتی غیر قاطع، ادعاهای دایر بر عدم سلامت عقلی آریستید را رد کرد، مع هذا مذاکره با سران ارتش هائیتی را ادامه داد و این عمل طرفداران کشیش کاتولیک را بهت زده کرد. رابرت وایت، از سفرای اسبق ایالات متحده در ال سالوادور، و مشاور افتخاری آریستید، با حیرت گفت: «ظاهر آهیچ چیز اعتقاد محکم دولت کلینتون به صداقت ارتش هائیتی را متزلزل نخواهد کرد.»

حامیان آریستید تا کید داشتند که چنین اعتقادی باز تاب روابط مستمر بین افسران

آمریکایی با فرماندهان رده بالای هائیتی، سدراس و فرانسوا، رئیس پلیس است، که هر دو در ایالات متحده تعلیم دیده بودند. مجله تایم نظر داد که «نگرش ایالات متحده به برخی قلدلرهای هائیتی آن قدر هاهم که آمریکا در حرف ابراز می کند، خصمانه نیست.»

این نگرش را کمیته و کلای مدافع حقوق بشر چنین تفسیر کرد:

غریزه ریشه دلر آمریکا در برابر صحبت [آریستید] از اصلاحات رادیکال مخکم ایستاده است. این غریزه که در طول و بعد از جنگ سرد در کشورهای بی شمار تکرار شده، چنین حکم می کند: هر وقت شك داشتی، برای تضمین نهادی ثبات و نظم فقط به ارتش توجه کن.

دولت های ریگان و بوش، با تمجید از پابندی ارتش هائیتی به دموکراسی در مواقع مختلف، در واقع برای نشان دادن این دو کیفیت [ثبات و نظم. م.] به ارتش چشم دوخته بودند.

دولت کلینتون هم در مسأله هائیتی به اندازه اسلافش ریاکار بود، و مظهر این ریاکاری انتخاب ران براون^۱ وزیر بازرگانی، لایست فعال بچه دوك دو دوالیه بود که حقوق کلانی از او می گرفت. نیرنگ سدراس در توافق گاورنرز آیلند که حکم تف انداختن به صورت کسی را داشت، ظاهرأ کمتر موجب ناراحتی مقام های واشینگتن شد تا این امر که آریستید حاضر به تشکیل دولتی با مشارکت نظامیان نبود. در فوریه ۱۹۹۴ این راز بر همگان آشکار شد که واشینگتن هر چه زودتر خود را از قید کشیش هائیتی و مردان نیرومند هائیتی خلاص خواهد کرد. لس آنجلس تایمز گزارش کرد: «[آمریکا] رسماً از بازگشت آریستید به قدرت پشتیبانی می کند. اما در نهان، بسیاری از مقام های گویند آریستید... به حدی از لحاظ سیاسی رادیکال است که ارتش و نخبگان متمول جزیره هرگز اجازه بازگشت او به قدرت را نخواهند داد.»

نفرت مقام های ارشد دولت آمریکا نسبت به سیاست های آریستید، اگر نه از نظر ایدئولوژیک، حداقل از لحاظ احساسی دست کمی از نفرت طبقه حاکم کشور خود او نداشت. به علاوه، دلیل اصلی کم لطفی واشینگتن به مردان نیرومند هائیتی به طور کلی

چندان ربطی به سابقه مشمئز کننده آن‌ها در حقوق بشر نداشت، بلکه علت این بود که سرکوبی و ستم در هائیتی مردم را هزار هزار به فرار وامی داشت و سبب در دسرهای عظیم تدارکاتی و مشکل حیثیتی در کارائیب و فلوریدا و صرف صدها میلیون دلار پول می‌شد. شکاف بین دولت آمریکا و آرستید هنگامی عریض تر شد که وارن کریستوفر^۱ وزیر امور خارجه اعلام داشت گروهی از نمایندگان مجلس هائیتی، که وی آن‌ها را «مرکز گرا» عنوان می‌داد، طرحی ارائه کرده‌اند که به موجب آن افسران طراح کودتا بخشوده می‌شوند و آرستید نخست وزیری تعیین می‌کند، که او هم به نوبه خود کابینه‌ای قابل قبول معارضان داخلی آرستید تشکیل خواهد داد. در طرح آمده بود که با این اقدام‌های دولتی ائتلافی تأسیس و راه برای بازگشت آرستید باز خواهد شد.

آرستید، که با او مشورت نشده بود، این پیشنهاد را که اجازه می‌دادمشتی اراذل و لوباش ملعون از مجازات معاف شوند، موعدی برای اعاده مقام او تعیین نمی‌کرد، اصلاً هیچ تضمینی برای بازگشت وی در بر نداشت، و مستلزم تشریک قدرت او با نخست‌وزیری ناهماهنگ با سیاست وی و چند وزیر از همان خمیره بود، صراحتاً رد کرد.

کریستوفر افزود هر گونه تشدید تحریم علیه هائیتی به پذیرفتن این طرح از طرف آرستید بستگی دارد. وزیر خارجه گفت از بابت اعمال تحریم‌های سخت‌تر نگران است، زیرا بر درد ورنج مردم هائیتی خواهد افزود. در همان حال، مایکل کازاک^۲، کارشناس وزارت خارجه در امور هائیتی، «تندروهای هر دو طرف» را سبب بی‌ثمر ماندن این طرح شمرد. یکی از حامیان اهل هائیتی آرستید گفت: «این طرح بین آرستید و ارتش هم ترازوی اخلاقی ایجاد می‌کند و آرستید را در سطح آدم کشته‌ها قرار می‌دهد.»

دولت بوش، با استفاده از سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی چندین بار آرستید در تنگنا افتاده را با پیشنهادها و ضرب الاجل‌های مشابه، زیر فشار گذاشته بود، و امتناع او از تن دادن به اینها نزد برخی از مقام‌ها و رسانه‌ها، برجسب «بی‌گذشت» برایش به ارمغان آورده بود.

شاید با این مقایسه بتوان امتناع آرستید از پذیرش این طرح را بهتر درک کرد که

تصور کنیم واشینگتن اصرار می‌ورزید کوباییان تبعیدی در میامی اگر می‌خواهند به کشورشان برگردند و از حمایت ایالات متحده برخوردار شوند مجبورند ائتلاف با کاستروی‌ها را بپذیرند، یا تبعیدی‌های عراقی ناچارند با صدام حسین کنار بیایند. تأکید مکرر دولت‌های بوش و کلینتون بر این که آرستید دولتی «با پایگاه گسترده» یا دولتی «مورد اجماع ملی» را بپذیرد، از این نظر مضحک بود که در آن نمی‌توانستی یک چپ لیبرال پیدا کنی، چه رسد به یک دست چپی یا سوسیالیست، و حتی به ندرت لیبرال اصیل ساده‌ای در منصبی رده بالا پیدا می‌شد. آسیب شدید ناشی از تحریم آمریکا علیه مردم کوبا هم سیاست هیچ‌یک از این دو دولت را تحت تأثیر قرار نداد.

این برنامه که نام «ابتکار قانون‌گذاری دو حزبی هائیتی» گرفته بود، به زودی معلوم شد که از تدارک‌های وزارت خارجه منشأ گرفته و از آن بدتر، درون‌داد هائیتی از جانب طرفداران سرنگونی آرستید از جمله شخص رئیس پلیس، فرانسوا، در آن گنجانیده شده است.

نشانه دیگر فاصله‌گیری دولت آمریکا از آرستید گزارش سفارت ایالات متحده در هائیتی به وزارت خارجه در ماه آوریل بود. در این گزارش ضمن اذعان به نقض گسترده حقوق بشر و اعمال خشونت‌های شدید از طرف رژیم نظامی هائیتی، ادعا می‌شد که آرستید «و پیروانش از شایعه‌سازی پیرامون نقض حقوق بشر به منزله ابزاری تبلیغاتی سوءاستفاده می‌کنند.» اردوگاه آرستید «ایدئولوژیکی افراطی» توصیف شده بود.

لیبرال‌های کنگره، به ویژه کمیته موسوم به نظارت سیاه در کنگره نگران شدند و با افزایش انتقاد و فشار آن‌ها، لاورنس پزولو^۱ نماینده ویژه وزارت خارجه در هائیتی، که اکنون آشکارا طراح برنامه «قانون‌گذاری» توصیف می‌شد، استعفا کرد. یک هفته بعد، چندین نماینده کنگره، با حضور و پوشش گسترده رسانه‌ای در حال اعتراض جلوی کاخ سفید تویف شدند.

در اوایل ماه مه، با فشار شدید کنگره، برنامه جامع هائیتی فسخ و ملغی شد، تحریم بین‌المللی، شوخی بود. پناهندگان همچنان در میامی تنی به دریا می‌زدند، در همان حال چندین هزار پناهنده دیگر پایگاه گواتانامو در کوبا را پر می‌کردند، دولت کلینتون مجبور

شد به این نتیجه برسد که - هر چند همچنان ژان - برتراند آریستید را با آن تفکرات مرکز گریزش دوست نمی داشت - نمی تواند بدون بازگرداندن او به قدرت به چیزی دست یابد که ذره ای بوی خوش از آن برخیزد. بیل کلینتون خود را در گوشه ای گیر انداخته بود. او در مبارزات انتخاباتی ۱۹۹۲، اعلام کرده بود که سیاست بوش در مورد بازگشت دادن پناهندگان به هائیتی «بی رحمانه» است و افزوده بود که «دولت من به دموکراسی پایبند خواهد بود». از آن پس نیز نام «هائیتی» بر زبانش جاری نمی شد مگر با چندبار تکرار واژه «دموکراسی».

باید کاری صورت می گرفت و گرنه «ناکامی در سیاست خارجی» دیگری بر سیاهه مهملات جمهوری خواهان در سال انتخابات افزوده می شد... اما چه کاری؟ در طی ۴ ماه بعدی دنیا شاهد ادامه بازی الاکلنگ بود - تغییر و تبدیل متعدد حرف و حدیث ها در باره تحریم ها، رفتار با پناهندگان، چند وقت دیگر جوتتا می بایست بارش را ببندد و برود (حداکثر ۶ ماه)، نوع مجازات یا عفو ارتش و پلیس جنایتکار، این که ایالات متحده حمله خواهد کرد یا نه... این دفعه جدی هستیم... حالا واقعاً جدی هستیم... «کاسه صبرمان لبریز شده» (دفعه سوم بود)... «استفاده از نیروی نظامی را منتفی نمی دانیم» (دفعه چهارم)... جوتتا چندان هر اسناک نشد.

در همین احوال، تیمی از حقوق بشر سازمان کشورهای آمریکایی رژیم هائیتی را به «قتل، تجاوز جنسی، آدم ربایی، توقیف و شکنجه سامان یافته به قصد ترساندن هائیتیایی هایی که خواستار اعاده دموکراسی و بازگشت پرزیدنت ژان - برتراند آریستید بودند» متهم می کرد، و عفو بین الملل نیز گزارش های مشابهی می داد.

زمان می گذشت و سپری شدن هر روز به معنای کوتاه شدن وقت آریستید برای حکومت بر هائیتی بود. تا همان هنگام نیز او ۳ سال از ۵ سال دوره خود را به اضافه هشت ماهی که در مقام ریاست جمهوری گذرانده بود، از دست داده بود.

در تابستان، بیل کلینتون نومیدانه خواهان برکناری جوتتا شد، بدون عنایت به مساله آزار دهنده لزوم تأیید کنگره، بدون مداخله نظامی ایالات متحده، بدون تلفات برای آمریکا، و بدون درگیر جنگ شدن به خاطر يك كشيش سوسيالیست. اگر واشینگتن بهراستی و قلباً تصمیم می گرفت پدر روحانی ژان - برتراند آریستید را به مقامش بازگرداند،

می توانست سیارادر ۳ سال گذشته به سوی براندازی دولت هائیتی سوق دهد، تا این سازمان از وسایل امتحان شده و مطمئن خود، رشوه، ارباب، اسناد جعلی، ابزارهای اقتصادی چند ملیتی، ارتش های کوچک خلق الساعه، حملات گزینشی کوچک هوایی به منظور ایجاد وحشت متناسب در افراد مورد نظر و در زمان مناسب، استفاده کند... این سازمان با دولت هایی به مراتب قوی تر و باثبات تر، دولت هایی برخوردار از حمایت عمومی بیشتر، از ایران و گواتمالا، تا اکوادور و برزیل، تا غنا و شیلی، چنین کارهایی کرده بود.

بسیاری از لوازم مورد نیاز در هائیتی، از قبل آماده بود، از سرویس ملی اطلاعات، که سیا خود خلق کرده بود تا شبکه وسیع خبر چین ها و مواجب بگیرهای سیا در داخل سایر نیروهای امنیتی از قبیل F.R.A.P.H و داشتن شناخت از افسران مورد اعتماد در ارتش. تشکیلات اطلاعاتی ایالات متحده حتی انباری کامل از سلاح های هائیتی در اختیار داشت.

عدم استفاده کلیتون از این گزینه از آن جا تعجب آور است که بسیاری از اعضای کنگره و برخی از کارشناسان سیاست خارجی دولت خود او ماه ها بود از وی انجام چنین کاری را می خواستند. سرانجام، در سپتامبر ۱۹۹۴، مقام های ذیربط فاش نمودند که سیا این ماه به قصد سرنگونی رژیم نظامی هائیتی دست به عملیات پنهانی بزرگی زده... اما این عملیات تا کنون نافرجام مانده است. یکی از مقام ها گفت که این تلاش ها «دیرتر از آن صورت گرفت که تفاوتی در وضع ایجاد کند». به ما گفتند که دولت چندماه وقت صرف انتخاب نحوه اقدام و قانونی بودن یا نبودن آن کرده بود.

شاید هم می توانستند از شیوه معروف «یک تلفن کافی است» استفاده کنند. همچنان که چنین قصدی داشتند.

خیانت

«خشن ترین رژیم در نیمکره ما»... «مسابقه تجاوز به عنف، شکنجه و مثله کردن، گرسنگی مردم»... «اعدام خردسالان، تجاوز به زن ها، کشتن کشیش ها»... «قتل ایتم هائیتی» مظنون به «علاقه قلبی به پرزیدنت آریستید، فقط به دلیل این که وقتی کشیش بود، یک دارالایتم را اداره می کرد»... «تجاوز سربازها و افراد پلیس به همسران و دختران

مخالفان سیاسی - دخترهای ۱۳، ۱۶ ساله - کشته و مثله کردن مردم و انداختن اعضای بدن آنها به منظور اعلام خطر و ترساندن دیگران؛ مجبور کردن بچه‌ها به تماشای له کردن صورت مادرانشان با تیشه و تبر...»

چنین گفت ویلیام جفرسن کلینتون به مردم آمریکا در توضیح دلیل این که چرا در صدد «اعاده دولت دموکراتیک در هائیتی است».

چیزی که بعد از آن دانستیم، این بود که به سران هائیتی گفته شد ۴ هفته وقت دارند تا کناره گیری کنند، به هیچ جرمی متهم نخواهند شد، اگر بخواهند می‌توانند در کشورشان بمانند، اگر مایل باشند می‌توانند در انتخابات ریاست جمهوری کاندیدا شوند، می‌توانند همه اموالشان را بدون توجه به نحوه کسب آنها نگهدارند. ایالات متحده به کسانی که جلای وطن می‌کردند مبالغ هنگفتی پول در ازاء اجاره املاکشان می‌پرداخت و هرگونه بهسازی و ترقی در این املاک رایگان می‌بود؛ دو هواپیمای جت درستی آنها و اسباب و اثاثیه خانه‌هایشان را، مجاناً به کشور مورد نظرشان انتقال می‌داد، هزینه یک ساله مسکن و مخارج زندگی اعضای خانواده و دهها خویشاوند و دوست آنها، بالغ بر میلیون‌ها دلار، تأمین می‌شد.

دلیل این که بیل کلینتون رئیس جمهور (شاید، مغایر با بیل کلینتون آدمیزاد) توانست چنین رفتار کند، این است که - همان طور که در مورد دیگر بازیگران کاخ سفید، مثل جیمی کارتر که به سدراس گفت که وی [سدراس. م] انسان صادقی است و او [کارتر. م] احترام فراوان برایش قائل است - واقعاً از سدراس و اطرافیانش منزجر نبود، زیرا این جمع در راه استمرار کنترل نزدیک به یک سده‌ای ایالات متحده بر اقتصاد و استراتژی هائیتی مانع ایدئولوژیکی ایجاد نمی‌کردند. درست عکس ژان - برتراند آریستید، مردی که همین یک سال پیش اعلام کرده بود: «من هنوز فکر می‌کنم که سرمایه‌داری گناهی است مهلك». یا فیدل کاسترو در کوبا. برای آن که مبادا در این نکته جای شبهه‌ای باشد، باید یادآوری کرد که اندک زمانی قبل از اظهارات فوق‌الذکر کلینتون، گور^۱ معاون رئیس جمهور در تلویزیون اعلام داشت که کاسترو در حقوق بشر بیش از

زامداران هائیتی سوء سابقه دارد.

پرزیدنت کلینتون سبعیت‌های دولت هائیتی را صرفاً به قصد حمایت از مداخله نظامی علم کرد، درست همان گونه که دست داشتن جوتتا در قاچاق مواد مخدر، بعد از آن همه سال، اکنون کشف می‌شود، درست به همان شکل که معاملات مواد مخدر به توسط نوریگا سرانجام هنگامی محکوم شد که زمان مداخله نظامی در پاناما فرارسیده بود. اما بدترین قسمت این خیانت در آینده رخ می‌نمود.

به موجب توافق یاد شده با راتول سدراس، قوای مسلح ایالات متحده از ۱۹ سپتامبر ورود به هائیتی را به منظور هموار ساختن راه بازگشت آریستید در نیمه اکتبر، آغاز کردند. مردم هائیتی با وجد و سرور از آمریکایی‌ها استقبال کردند و سربازان بهزودی عناصر خطر آفرین و هرج و مرج طلبان جامعه هائیتی را خلع سلاح یا دستگیر کردند و یا به ضرب گلوله کشتند. اما پیش از هر کاری تانک‌ها و خودروهای مسلح به تیرباران در تقاطع خیابان‌های منتهی به محله‌های مسکونی اعیان، یعنی متحدان طبیعی ثروتمند و اشرافیت مستقر و راه این محله‌ها را مسدود کردند.

استقبال از ژان-برتراند آریستید جشنی شادمانه و سرشار از امید بود. اما پیروان آرزومند آریستید، در همان حال که آریستید را باز می‌یافتند، نادانسته، شاید آریستید هم را از دست دادند. لس آنجلس تایمز نوشت:

مقام‌های دولت آمریکا در یک رشته نشست‌های خصوصی به آریستید اندرز دادند که لزوم جزخوانی درباره جنگ طبقاتی دست بردارد... و در عوض بکوشد دلار و دلار را در هائیتی آشتی دهد. دولت ضمناً از آریستید خواست که اقتصاد بازرگانی را محکم نگهدارد و قانون اساسی این کشور کارایی را- که به پارلمان قدرت سیاسی معتنا به می‌بخشد و ریاست جمهوری را سخت محدود می‌گرداند- محترم شمارد... مقام‌های دولت آمریکا از آریستید خواسته‌اند برای تشکیل دولت جدید خود دست یاری به سوی برخی از مخالفان سیاسی خویش دراز کنند... تارژیم ائتلافی با پایگاهی گسترده به وجود آید... دولت بر آریستید روشن ساخته است که اگر نتواند با پارلمان به اجماع برسد، ایالات متحده برای

انسجام رژیم او نخواهد کوشید.

تقریباً همه جنبه‌های برنامه آریستید برای تصدی دوباره قدرت - از مالیات گرفتن لژر و تمندان تا خلع سلاح ارتش - را مقام‌های ایالات متحده که رئیس جمهور هائیتی هر روز با آن‌ها دیدار دارد و مقام‌های بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان‌های امدادی دیگر بررسی کرده‌اند. بسته‌نهایی آشکارا اولویت‌های آن‌ها را منعکس می‌کند... پیداست که آریستید لحن الهیات رهایی‌بخش و رجزخوانی مبارزه طبقاتی خود را که پیش از تبعیدش به واشینگتن علامت مشخصه او بود، تخفیف داده است.

«آریستید - که مقام‌های بلندپایه دولت کلینتون معلم خصوصی‌اش بودند - اصول دموکراسی (کذا)، آشتی ملی و اقتصاد بازار را با همان حمیتی پذیرفته است که واشینگتن دوست می‌دارد نزد کلیه رهبران کشورهای در حال توسعه مشاهده کند».

آریستید روز ۱۵ اکتبر ۱۹۹۴، ۳ سال و دو هفته پس از خلع شدنش، به هائیتی بازگشت. هیچ بعید نیست که ایالات متحده ترتیب بازگشت او را با همان - شرایط دو ۳ سال پیشتر - یا البته بسیار بهتر از آن - داده باشد، اما مقام‌های واشینگتن همچنان معتقد بودند که سیاست بازگرداندن پناهندگان به کشور هائیتی و در موارد غیر عملی، اسکان آن‌ها در گوانتانامو این مسائل - مسأله پناهندگان و مشکل ژان - برتراند آریستید - را بر طرف می‌کند. کلینتون که نهایتاً با اعاده آریستید به مسند قدرت روبه‌رو شده بود از رئیس جمهور هائیتی خواست که تضمین دهد سعی نکند به جبران مدتی که در تبعید زیسته بود، در مقام خود باقی بماند: این تقاضا پذیرفته و برای اطلاع عموم، علنی شد. البته کلینتون این تضمین را «دموکراسی» نامید، گرچه همین امر به کودتا تا اندازه‌ای مشروعیت می‌بخشید. از جمع‌بندی گزارش‌های خبری می‌توان استنتاج کرد که این گزینه به هیچ وجه تنها گزینه‌ای نبود که آریستید را به طور مؤثر وادار به تسلیم کرد.

شخص مرجع او برای مقام بسیار مهم نخست‌وزیری - که اعضای کابینه را برمی‌گزیند - کلودت ورلی^۱، خانمی با طرز تفکر بسیار نزدیک به آریستید بود، اما

به سبب مخالفت شدید معارضان سیاسی که استدلال می کردند این زن به مساعی جذب کمک و سرمایه گذاری خارجی آسیب جدی خواهد زد، مجبور به کنار گذاشتن او شد. آریستید بالاخره اسمارک میشل از گزینه های اصلی واشینگتن را به این سمت منصوب کرد. در عین حال، دولت کلینتون و مؤسسات مالی بین المللی (I.F.I ها) با دقت منصوبان رئیس جمهور هائیتی در مناصب وزیر دارایی، وزیر برنامه ریزی و رئیس بانک مرکزی را زیر نظر گرفته بودند.

دو تن از افراد مطلوب واشینگتن برای تصدی این سمت ها روز ۲۲ ماه اوت در پاریس با I.F.I ها به منظور ترتیب شرایط توافقی که به موجب آن هائیتی به حدود ۷۰۰ میلیون دلار سرمایه گذاری و اعتبار دست می یافت، ملاقات کرده بودند. در جهان سوم، این گونه موافقت نامه ها نوعاً مستلزم کاهش چشمگیر دخالت دولت در اقتصاد و بزرگ شدن سهم بخش خصوصی از طریق خصوصی سازی خدمات عمومی است. وظیفه بین المللی هائیتی عبارت می بود از خدمت به شرکت های فراملیتی به وسیله گشودن درهای آن کشور بر سرمایه ها و تجارت خارجی، با تعرفه های حداقلی با کمترین موانع برای واردات، و عرضه کردن خود به مثابه منبع صدور نیروی کار ارزان در وهله اول، برای صنایع موتتاژ - کار بی نهایت ارزان، به معنای واقعی کلمه تقریباً بدون افزایش در دستمزدهای ساعتی ۱۰ تا ۲۵ سنت، که به زحمت برای حفظ رمق و سدجوع کفایت می کرد؛ و شیوه ای از گذران زندگی بود که سال های متمادی آژانس توسعه بین المللی ایالات متحده و سایر دستگاه های دولت آمریکا بین سرمایه گذاران رواج داده بودند. (واشینگتن صنایع موتتاژ را برای بنگاه های آمریکایی آنقدر مهم تلقی می کرد که در گیرودار اعمال تحریم ها علیه هائیتی، ایالات متحده اعلام داشت این اجازه «تراش دادن» تحریم بدان منظور است که این بنگاه ها قادر به صادرات و واردات به نحوی باشند که بتوانند کارشان را از سر بگیرند.)

افزون بر این ها، در موافقت نامه تأکید شده بود که اقتدار پارلمان باید تقویت شود. از دفتر ریاست جمهوری حتی یاد نشده است. همچنین از واژه «عدالت» ذکری در میان نیست.

در هنگام نوشتن این موافقت‌نامه (اواخر اکتبر ۱۹۹۴)، از رؤیاهای آریستید درباره دستمزد منصفانه و شرایط انسانی کار برای توده‌های هائیتی، سیستم تأمین اجتماعی بازنشستگی، آموزش مذهب، مسکن، بهداشت، حمل و نقل عمومی، و غیره، ظاهر آرزو نامی - یعنی رؤیا - چیزی باقی نمانده بود. آنچه مسلم می‌نماید این است که دارا، دارا تر خواهد شد و ندار در ته تلنبار آمریکای لاتین باقی خواهد ماند. در زمان جانشین آریستید - هر کسی که ایالات متحده از هم‌اکنون در آستین می‌پرورد - اوضاع از این هم وخیم‌تر خواهد شد.

آریستید این مصلح رادیکال، این همه‌رامی دانست، و در برهه‌هایی معین از سپتامبر و اکتبر احتمالاً این مجال را داشت که معامله بهتری انجام دهد، زیرا کلینتون همان قدر به او نیازمند بود، که او به کلینتون. اگر آریستید تهدید می‌کرد که در باره این خیانت در جریان امر، جار و جنجال راه خواهد انداخت و تمامی جزئیات این کثافت کاری را چنان روی دایره خواهد ریخت که تمام جهانیان از سر خط‌های فریبنده فراروند و درک کنند که بیل کلینتون راجع به «دموکراسی» و رفاه مردم هائیتی چه مهملاتی یافته است، آنگاه رئیس جمهور آمریکا با در دسری افتتاح آمیز رویاروی می‌شد.

اما آریستید کشیش، دنیارادر پرتویی دیگر می‌نگریست:

بیانید قدرت سیاسی را با قدرت ایمان مقایسه کنیم. لژیك طرف می‌بینیم کسانی را که لژیك‌های سنتی سیاسی استفاده می‌کنند: اسلحه، پول، دیکتاتوری، کودتا، سرکوب. لژیك طرف دیگر لژیك‌هایی را می‌بینیم که ۲۰۰۰ سال قبل به کار می‌رفتند: همبستگی، مقاومت، شجاعت، عزم و ولاده، و مبارزه به خاطر حیثیت و اقتدار، احترام و قدرت. ما این‌ها را می‌بینیم. اعتقاد به خلدون‌ها می‌بینیم، که عدالت (مطلق) است. ما اکنون چنین می‌پرسیم: کدام یک نیرومندتر است، قدرت سیاسی یا قدرت ایمان؟ من یقین دارم که دومی قوی‌تر است. در ضمن یقین دارم که این دو قدرت می‌توانند همگرا شوند، و همگرایی آن‌ها تفاوتی تعیین‌کننده به بار می‌آورد.

امپراتوری آمریکا از ۱۹۹۲ تا کنون

ما تأکید می‌کنیم که هیچ کشوری نمی‌تواند به صورت نیمه‌جمهوری و نیمه‌امپراتوری درازمدتی پایدار بماند و به مردم آمریکا هشدار می‌دهیم که امپریالیسم در خارج به سرعت و ناگزیر به استبداد در داخل خواهد انجامید.

حزب دموکرات (ایالات متحده) پلاتفرم ملی، ۱۹۰۰

ایالات متحده پس از بمباران عراق در سال ۱۹۹۱، به ایجاد پایگاه‌های نظامی در عربستان سعودی، کویت، بحرین، قطر، عمان و امارات عربی متحده پرداخت.

ایالات متحده پس از بمباران یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹، به احداث پایگاه‌های نظامی در کوزوو، آلبانی، بلغارستان، مقدونیه، مجارستان، بوسنی و کرواسی مشغول شد.

ایالات متحده بعد از بمباران افغانستان در ۲-۲۰۰۱ در افغانستان، پاکستان، قزاقستان، ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان، گرجستان، یمن و جیبوتی پایگاه‌های نظامی ساخت. ایالات متحده به دنبال بمباران عراق و حمله به این کشور در سال ۲۰۰۳، در عراق ماند. این سیاست خارجی چندان ظریف نیست و مسلماً پنهانی هم نیست.

مردانی که امپراتوری آمریکا را می‌گردانند به سهولت ناراحت نمی‌شوند.

و این امپراتوری بدین گونه رشد می کند. پایگاهی در هر کجا، آماده و گوش به زنگ برای دفع هر خطر واقعی یا خیالی نسبت به حاکمیت امپراتوری. ۵۵ سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده هنوز در آلمان و ژاپن پایگاه دارد؛ ۵۰ سال بعد از خاتمه جنگ کره، هزاران تن از نیروهای مسلح آمریکا همچنان در کره مستقر هستند.

کالین پاول، وزیر خارجه آمریکا در فوریه ۲۰۰۲ اظهار کرد که «آمریکا در آسیای مرکزی منافع و حضوری چنان مستمر خواهد داشت که قبلاً در خواب هم نمی دیدیم». سپس در همان سال، وزارت دفاع ایالات متحده اعلام داشت: «ارتش ایالات متحده در حال حاضر در نقاطی بیش از استقرارش در تمام طول تاریخ مستقر شده است». بیاناتی هم که از اوایل دهه ۱۹۹۰ - مصادف با فروپاشی سرنوشت ساز اتحاد شوروی - آغاز شد و تا امروز ادامه یافته است، با همان بی ظرفیتی، آرزو، مقصود و نیت آمریکا برای سیطره بر جهان را جار می زند، و در همان حال به دنیا از بابت اهداف شریف پنهان در پس این جهاد [صلیبی] اطمینان خاطر می دهد. اسناد مربوط به سیاست که مصادر آن ها کاخ سفید و بنتاگون و کمیسیون های منصوب دولت و اندیشه ورزان سخت وابسته به دستگاه امنیت ملی اند، منظمأ این مطالب را مطرح می کنند.

این هم صدای امپراتوری در ۱۹۹۲:

نخستین هدف ما جلوگیری از پیدایش دوباره رقیبی تازه، چه در قلمرو اتحاد شوروی سابق، یا جایی دیگر است، که همان تهدیدی را در برداشته باشد که از طرف اتحاد شوروی متوجه ما بود... ما باید منافع کشورهای پیشرفته صنعتی را به اندازه کافی در نظر داشته باشیم تا آن ها را از چالش بارهبری خودمان و یا سعی در تغییر نظم مستقر سیاسی و اقتصادی بازداریم... ما باید مکانیسمی برای ممانعت از رقبای بالقوه داشته باشیم که حتی خیال گرفتن نقش منطقه ای یا جهانی بزرگتری در سر نپورراندند.^۱

۱۹۹۶: «ماروزی با هدف های زمینی - کشتی ها، هواپیماها، اهداف روی زمین -

۱. راهنمای برنامه ریزی دفاعی سال های مالی ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ به نقل از نیویورک تایمز، ۸ مارس ۱۹۹۲

از فضا درگیر خواهیم شد... در فضا خواهیم جنگید. از فضا خواهیم جنگید و در داخل فضا خواهیم جنگید.»^۱

۱۹۹۷: «در خصوص سلطه فضایی، آن را داریم، دوستش داریم، و حفظش خواهیم کرد.»^۲

۲۰۰۰: «این استانداردهای جدید [آمادگی نظامی] برای حفظ تفوق نظامی بر کلیه رقبای بالقوه و آماده بودن برای رقابت‌های نظامی آینده است، و لو نتوان آن‌ها را شناسایی کرد و پیدایش آن‌ها هم فقط فرضی باشد... نیازهای ضروری ارتش، برآوردهای مشخص فعلی تهدیدات مجزا شده است. اساس برنامه‌ریزی جنگ‌های عام و قابلیت‌های عام است... خصوصیات ویژه سناریوهای تهدیدات نسبت به ضرورت‌های تعمیم یافته به صورت ثانوی در آمده است تا قدرت تام ایالات متحده در سراسر کره زمین نشان داده شود.»^۳

۲۰۰۱: «حضور نیروهای آمریکایی در مناطق حساس در اطراف و اکناف جهان نمود مرئی گسترده موقعیت آمریکا در مقام ابرقدرت و ضامن آزادی، صلح و ثبات است.»^۴

۲۰۰۱: «ما اگر فقط نگرش خود به جهان را از پیش ببریم، و به تمامی این کار را بکنیم، و در صدد زیرک بودن و وصله زدن راه حل‌های دیپلماتیک به این نگرش بر نیائیم و صرفاً جنگی تمام عیار علیه این جباران به راه اندازیم، به گمان من نتیجه بسیار خوب

۱. ژنرال جوزف آشی فرمانده وقت فرماندهی فضایی آمریکا، نقل از هفته هوانوردی و فناوری فضایی، ۵ اوت ۱۹۹۶

۲. کیت هال، معاون امور فضایی نیروی هوایی: سخنرانی ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۷

۳. چارلز نایت

۴. بازسازی دفاعی آمریکا - گزارشی در باره سده نوین آمریکایی (واشینگتن دی سی)، سپتامبر ۲۰۰۰

خواهیم گرفت و فرزندان ما سالها بعد راجع به ما سرودهای عالی خواهند خواند.»^۱

۲۰۰۱: «تجدید موضع هسته‌ای دولت بوش، ارتش را به سمت تهیه برنامه‌های اضطراری برای استفاده از سلاح‌های هسته‌ای حداقل علیه ۷ کشور - چین، روسیه، عراق، ایران، کره شمالی، لیبی و سوریه - و ساختن جنگ افزارهای کوچک‌تر هسته‌ای به منظور کاربرد در موقعیت‌های جنگی معین سوق می‌دهد.»^۲

۲۰۰۲: در ماه سپتامبر، کاخ سفید «استراتژی امنیت ملی» را صادر کرد که اعلام می‌داشت:

نیروهای ما آنقدر قوی خواهند شد که حریفان بالقوه را از فکر تقویت نظامی خودشان به امید تفوق یا تساوی با قدرت ایالات متحده منصرف کند... آمریکا قبل از پیدایش و شکل‌گیری کامل این گونه تهدیدها علیه آن اقدام خواهد کرد... ما باید پیش از عملی شدن تهدید به دفاع و پیشگیری مبادرت کنیم، ما نمی‌توانیم اجازه دهیم دشمن ضربه اول را وارد آورد... ایالات متحده در صورت لزوم، به منظور جلوگیری و ممانعت از چنین اقدامات خصمانه‌ای از طرف متخاصمان، اقدام پیشگیرانه خواهد کرد.

اقدام پیشگیرانه اساساً همان منطقی بود که امپراتوری ژاپن، بی آن که آشکارا پارانویسید باشد، برای توجیه حمله به پرل هاربر در ۱۹۴۱، و آلمان نازی به منزله دستاویزی واهی، به منظور توجیه تهاجم به لهستان در ۱۹۳۹ به آن متوسل شد.

از نظر يك ناظر، معنای «استراتژی امنیت ملی» این بود:

محو آمال کسانی که امیدوار بودند جهان به سوی يك نظام حقوق بین‌الملل حرکت می‌کند که مجال حل مسالمت‌آمیز منازعات را از طریق میثاق‌ها و

۱. مایکل لدین، از مؤسسه آمریکن اینترپرایز، به نقل از اسکاتلند در يك شنبه (چاپ گلاسگو، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۱)

۲. سند طبقه‌بندی شده‌ای که وزارت دفاع در ۳۱ دسامبر ۲۰۰۱ به کنگره تقدیم کرد، نقل از لس آنجلس تایمز، ۹ و ۱۰ مارس ۲۰۰۲

محاکم فراهم خواهد ساخت. به جای آن، تنها يك قدرت که به میثاق‌ها و محاکم بی‌اعتناست، اعلام داشت که قصد سلطه نظامی بر جهان و مداخله پیشگیرانه برای امحاء تهدیدها را هر جا که لازم باشد، دارد...

کسانی که خواهان دنیایی هستند که در آن هیچ قدرت فائقه‌ای وجود نداشته باشد و برای حل منازعات از معاهدات و محاکم استفاده شود، اکنون بحثی تازه آغاز خواهند کرد. [بحث] در باره این که چگونه با آمریکای امپراتوری باید روبه‌رو شد.^۱

وضع امنیت ملی در ایالات متحده چنان با زهر سیطره جویی مسموم شده است که وقتی در نوامبر ۲۰۰۲، اعلام شد يك گروه امور عمومی تشکیل می‌شود که به رزمگاه‌ها سفر خواهد کرد «تا با روزنامه‌نگاران، تعامل و به فرماندهان آمریکایی یاری کند و خبرها و تصاویر را به ستادها بفرستد تا پخش شوند»، این عملیات به منزله کوشش برای «سلطه اطلاعاتی» توصیف شد.

جنگ سرد پایان گرفت. زنده باد جنگ سرد

واقعاً امری شایان توجه است که در قرن ۲۱ دولت ایالات متحده همچنان به فروریختن مقادیر عظیم مواد منفجره فوق‌العاده پر قدرت بر سر مردمان بی‌گناه و بی‌دفاع ادامه می‌دهد. قرار نبود چنین باشد.

در اواسط دهه ۱۹۸۹، اصلاحاتی که میخائیل گورباچف بانی آن بود، آغازی شد بر پایان حکومت پلیسی شوروی. در ۱۹۸۹، دیوار برلین فروریخت و مردمان سراسر اروپای شرقی شادمانه «روزی تازه» را جشن گرفتند. ایالات متحده هم فقط چند هفته پس از فروریزی دیوار بمباران پاناما به این جشن پیوست. در همان حین ایالات متحده بی‌شرمانه برای شکست دولت چپ‌گرای نیکاراگوئه مداخله می‌کرد.

اندک زمانی بعد آفریقای جنوبی «نلسون ماندلا» را آزاد کرد و از هم پاشیدن

۱. جیمز لاکسر استاد علوم سیاسی در آمریکا و کانادا، به نقل از تورتو گلوب اند میل، ۲۴ سپتامبر

آپار تاید آغاز شد، و سال ۱۹۹۰ هنوز تمام نشده بود که هائیتی نخستین انتخابات آزاد تاریخ خود را برگزار کرد و یک مترقی راستین را به ریاست جمهوری برگزید. به نظر می‌رسید که هر چیزی امکان‌پذیر است و خوش بینی همان قدر شایع بود که امروز بدبینی رایج است.

لیکن، هنگامی که بلغارستان و آلبانی، که به قول رسانه‌های آمریکایی «تازه از جنگ کمونیسم رها شده بودند» جرأت انتخاب دولت‌های غیر قابل قبول از نظر واشینگتن را به خود دادند، و واشینگتن با به عرصه گذاشت و آن دولت‌ها را سرنگون کرد. در همان احوال، ایالات متحده بدون هیچ دلیل شرافتمندانه‌ای ۴۰ شبانه‌روز عراق را بمباران کرد. و این بود جواب امیدی که ما برای دنیایی متفاوت و بهتر در دل می‌پروراندیم.

آمار هبران آمریکا دست بردار نبودند. در سال ۱۹۹۳ به سومالی حمله کردند و با بمباران و کشتار کوشیدند نقشه سیاسی این کشور را تغییر دهند.

آن‌ها برای سرکوبی جنبش‌های مخالف در پرو، مکزیک، کلمبیا و اکوادور مداخله کردند، درست بدان گونه که پنداشتی دوران جنگ سرد در دهه ۱۹۵۰ در آمریکای لاتین است، و در دهه‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ همین کار را کردند، و در دهه ۱۹۹۰ تا فرارسیدن سده جدید همچنان به کار خود ادامه داده‌اند.

در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ واشینگتن را هنوز درگیر دخالت جدی در انتخابات سرزمین‌هائی می‌دید که زمانی بخشی از پهنه شوروی بود: روسیه، مغولستان و بوسنی. آن‌ها در ۱۹۹۹، مردم صربستان و کوزوو را ۷۶ شبانه‌روز متمادی بمباران کردند که اوج برنامه واشینگتن برای متلاشی کردن جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگوسلاوی بود، کشوری که صفت اهریمنی «آخرین کمونیست‌ها» به آن داده بودند.

وبار دیگر، در پائیز ۲۰۰۱، بی‌محابا و آشکارا در انتخابات نیکار اگونه مداخله کردند تا از پیروزی چپ جلوگیری کنند.

در همان هنگام، بمباران افغانستان، و به احتمال قوی‌تر، کشتن غیر نظامیان بی‌گناهی که شمارشان بیش از مقتولین ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ ایالات متحده بود، و گرفتن جان «رزمندگان» بی‌شمار (یعنی هر کسی که در مقابل حمله به موطنش از آن دفاع

می کرد). اکثر به اصطلاح «تروریست‌ها»ی خارجی مقیم افغانستان در آن ایام، از جمله آن‌هایی که در اردوگاه‌های القاعده تعلیم می‌دیدند، آمده بودند تا علیه نیروهای شوروی بجنگند و یا در جنگ داخلی به طالبان یاری دهند، که از نظر آن‌ها ادای تکلیف دینی بود و ربطی به تروریسم یا ایالات متحده نداشت. در میان هزاران قربانی تهاجم آمریکا حتی يك نفر که با حوادث آن روز فاجعه‌آمیز [۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲] ارتباط داشته باشد، شناسایی نشد. تروریست‌های ۱۱ سپتامبر بنایی نمادین را انتخاب کرده بودند و ایالات متحده هم کشوری نمادین را برای تلافی جویی برگزید.

واشینگتن ضمن ددمنشی در افغانستان در سال ۲۰۰۲ برای حمایت بی‌چون و چرا از توطئه سرنگونی هوگو چاوز و دولت توده‌گرای او در ونزوئلا هم وقت پیدا می‌کرد: چاوز بارها به صراحت گفته بود که ونزوئلا حاضر نیست تبدیل به پاسگاه مقدم يك امپراتوری بیگانه شود.

آمریکادر تمامی این سال‌ها همچنان گلولی کوبارا در پنجه می‌فشرد، بعد از يك قرن اشغال امپریالیستی از تخلیه پایگاه گوانتانامو خودداری می‌ورزید و آن‌جا را به جزیره شیطان مدرنی برای زندانی کردن غیرقانونی و قهرآلود مردان، و چندین کودک ربوده شده از نقاط مختلف جهان در به اصطلاح جنگ با تروریسم، مبدل می‌ساخت.

هیچ يك از وعده‌های «تقسیم صلح» در پایان جنگ سرد، نه برای آمریکا به تحقق پیوست و نه برای بقیه دنیا.

حال چه چیزی داریم؟ به مدت نیم قرن به مردم آمریکا تلقین کرده بودند که جنگ سرد از جمله جنگ کره، جنگ ویتنام، بودجه‌های هنگفت نظامی، کلیه تهاجم‌های ایالات متحده و سرنگونی دولت‌ها - فقط آن‌هایی که مردم از آن‌ها اطلاع داشتند - همه و همه به منظور مبارزه با يك تهدید است: توطئه کمونیستی بین‌المللی، به مرکزیت مسکو. اما آنگاه اتحاد شوروی از هم گسست. پیمان ورشو هم منحل شد. اعمار شوروی در اروپای شرقی به استقلال رسیدند. کمونیست‌های سابق حتی کاپیتالیست شدند.

ولی در سیاست خارجی آمریکا چیزی تغییر نکرد.

حتی ناتو باقی ماند، ناتویی - که می‌گفتند - به منظور حفاظت از اروپای غربی در مقابل تهاجم شوروی ایجاد شده است؛ حتی ناتو باقی ماند، با افزایش ابعاد و قدرت نظامی

باقی ماند، آن هم به صورت پیمانی روی ۴ چرخ که می شود آن را به هر سمتی راند که سیاست جاری و اشینگتن اقتضا کند، به منزله فرمانبردار ایالات متحده که بر بالکان به مثابه تحت الحمایه فرمان می راند، با منشوری که پیوستن اعضای آن به آمریکا در حمله به افغانستان را توجیه می کند.

و در همان حال که روسیه پایگاه های جنگ سرد خود را در اروپای شرقی، ویتنام و کوبا تعطیل می کرد، ایالات متحده در قلمروهای پیشین اتحاد شوروی و دیگر مناطق جهان، پایگاه های نظامی می ساخت. هنگامی که روسیه ایستگاه اطلاعاتی رادیویی خود در «لوردس» کوبا را می بست، ایالات متحده ایستگاه های قوی شنود ارتباطات در لاتویا، در مرز روسیه، را می ساخت که جزئی از سیستم جهانگستر استراق سمع بود.

کل این بازی دغلكاری بود. اتحاد شوروی و چیزی که کمونیسم نامیده می شد به طور کلی هدف حملات جهانی و اشینگتن نبود. توطئه کمونیستی بین المللی هرگز وجود خارجی نداشت. دشمن، هر دولت یا نهضت، یا حتی فردی بود، و همچنان هست، که در سر راه گسترش امپراتوری آمریکا قرار گیرد. حال هر نامی که ایالات متحده بخواهد به این دشمن اطلاق کند - کمونیست، دولت یاغی، قاچاقچی مواد مخدر، تروریست و...

آیا ایالات متحده ضد تروریسم است؟

آیا اکنون باید بپذیریم که امپراتوری آمریکا ضد تروریسم است؟ به مردی که به منفجر کردن هواپیمایی با ۷۳ سرنشین غیر نظامی، به دلایل سیاسی، دست می زند؛ که به جان چندین دیپلمات سوء قصد می کند، که کشتی های لنگر انداخته در بندرهای آمریکایی را به توپ می بندد، که بمب های متعدد در ساختمان های تجارتي و دیپلماتیک در ایالات متحده و خارج کار می گذارد، باید چه نامی داد. نام این مرد اورلاندو بوش^۱ است. کوبائی است و بدون مزاحمت از طرف مسئولان، در میامی زندگی می کند. شهر میامی يك بار يك روز را به نام او نامید - روز دکتر اورلاندو بوش.

این مرد در سال ۱۹۸۸، از زندان و تروئلا آزاد شد. او به جرم بمب گذاری در هوایما در آن جازندانی بود و آزاد شدنش بعضاً به سبب فشار او توریج^۱ سفیر وقت آمریکا بود، که در سال ۲۰۰۲ به دستور پرزیدنت بوش به منصبی عالی در وزارت خارجه منصوب شد.

بعد از بازگشت بوش به ایالات متحده در ۱۹۸۸، وزارت دادگستری او را به عنوان تروریستی کاملاً خشن محکوم و مقدمه اخراج وی را فراهم کرد، اما جلوی این اقدام به وسیله پرزیدنت بوش اول، با کمک پسرش، جب بوش^۲ در فلوریدا گرفته شد. پس آیا پرزیدنت بوش دوم و خانواده اش ضد تروریست هستند؟ خوب، بله، آن‌ها مخالف تروریست‌هایی هستند که متحد این امپراتوری نباشند.

هوایمایی که بوش در ۱۹۷۶ منفجر کرد، متعلق به کوبا بود. این شخص در کوبا به اتهام این عمل و ارتکاب جرائم سنگین دیگر تحت تعقیب بود، و کوبایی‌ها از واشینگتن تقاضای استرداد او را کرده بودند. در نظر کوبا این مرد مثل اسامه بن لادن در نظر آمریکا است. اما ایالات متحده این تقاضا را نپذیرفته است. واکنش ایالات متحده را نزد خود مجسم نمائید اگر سرو کله بن لادن در هاوانا پیدا شود و کوبایی‌ها از تسلیم کردن او خودداری کنند. مجسم کنید که کوبایی‌های یک روز را روز اسامه بن لادن نام گذاری کنند.

پایبندی واشینگتن به مبارزه با تروریسم را می‌توان در پرتو پشتیبانی از آلبانی تبارهای کوزوو که ارتش آزادی بخش کوزوو را تشکیل می‌دادند، بیشتر زیر سؤال برد. کی. ال. آ. (K.L.A= ارتش آزادی بخش کوزوو)، که پیشبرد برنامه سیاسی-قومی را دستور کار خود قرار داده بود، سال‌های متمادی در نقاط مختلف بالکان به حملات تروریستی متعدد دست زده بود، اما متفق ایالات متحده به شمار می‌آمد، زیرا به کسانی حمله می‌برد که مورد بی‌لطفی واشینگتن بودند. این حمایت به رغم پیوندهای ایدئولوژیکی کی. ال. آ با اسامه بن لادن و القاعده، و علی‌رغم قرار داشتن نام آن در فهرست سازمان‌های تروریستی در وزارت خارجه ایالات متحده انجام می‌گرفت.

به علاوه، در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۹۰، ضد کمونیست‌های ویتنامی، کامبوجی و

لاتوسی مقیم ایالات متحده به هموطنان خود پول می دادند و آن‌ها را تحریک می کردند تا دولت‌های خودشان را متزلزل کنند و گاه به گاه شخصاً به منظور دست زدن به حمله، از آمریکا به آن کشورها سفر می کردند؛ این اعمال - که تروریسم تعریف می شود - با تأیید آشکار دولت آمریکا صورت می گرفت، که پیمان بی طرفی را که شهروندان یا افراد مقیم آمریکا از مبادرت به کاربرد زور برای سرنگونی دولت‌های خارجی ممنوع می کند، نادیده می گرفت.

جورج دبلیو بوش با شدت علیه پناه دادن به تروریست‌ها سخن گفته است - «کسانی که به تروریست‌ها پناه می دهند امنیت ملی ایالات متحده را تهدید می کنند.» آیا واقعاً منظورش همین است؟

باید بپرسیم: کدام کشور بیش از ایالات متحده به تروریست‌ها پناه می دهد؟ اورلاندو بوش تنها یکی از ضد کاستروهای پر شمار در میامی است که در ایالات متحده، در کوبا، و در نقاط دیگر صدها اقدام تروریستی؛ انواع آتش زدن‌ها، سوء قصد و بمب گذاری انجام داده اند. این اشخاص چند دهه در ایالات متحده در امنیت کامل پناه گرفته‌اند؛ درست مانند دوستان دیگرشان تروریست‌ها، شکنجه گران و ناقضان حقوق بشر از گواتمالا، السالوادور، هائیتی، اندونزی و جاهای دیگر، که همه متحدان امپراتوری بودند.

سیا در حالی که در بارهای میامی با تروریست‌ها مشغول نوشیدن بود، فعلاً نه از تروریست‌های دیگر در غارهای کوهستانی افغانستان هم مراقبت می کرد.

ما فیای امپراتوری

با این همه چه باید کرد؟ چگونه باید از سیاست خارجی ایالات متحده سردر بیاوریم؟ اگر قرار بود کسی کتابی با عنوان «امپراتوری دست‌نشانده‌های آمریکا» بنویسد، می باید در صفحه اول کتاب چنین بیاورد: هرگز در پی عنصر اخلاقی مباشید. در دی. ان. ای (D.N.A) سیاست خارجی آمریکا عنصر اخلاقی وجود ندارد. باید ذهن را از این و هم که فقط مانع دیدن فراسوی باسمه‌ها و شعارها می شود، خالی کرد. برای اغلب آمریکاییان و آمریکا دوستان در سراسر جهان پذیرفتن این مفهوم دشوار است.

آن‌ها رهبران آمریکارادر تلویزیون می‌بینند که متبسم و خندان، مزاح می‌کنند؛ آنان را در میان خانواده‌هاشان می‌بینند، سخنانشان را درباره خدا و عشق، صلح و قانون، دموکراسی و آزادی، حقوق بشر و عدالت، و حتی بیسبال می‌شنوند. این رهبران می‌دانند چگونه قساوت‌ها در جهان را با اصطلاحات و عبارات دوپهلوی، با کلماتی دقیق که مردمان فرهیخته را خوش می‌آید، با بغضی استادانه در گلو که حاکی از میزان تأثیر ایشان است، بیان کنند. چطور می‌توان این اشخاص را هیولا شمرد، چطور می‌توان آن‌ها را فاقد اخلاق دانست؟

اینان نام‌هایی دارند چون جورج، دیک و داندل، حتی یک محمد یا عبدالله نام در میانشان نیست. همگی هم به زبان انگلیسی حرف می‌زنند. کسانی که محمد یا عبدالله نام دارند، برای مجازات دزدان دست آن‌ها را قطع می‌کنند. آمریکایی‌ها می‌دانند که این عمل چقدر هولناک است. آمریکاییان محمدمن تراز آن هستند که چنین کاری بکنند. اما جورج‌ها، دیک‌ها و داندل‌ها روی شهرها و روستاها بمب خوسه‌ای می‌ریزند، و خیلی از بمب‌های منفجر نشده مبدل به مین می‌شوند و دیری نمی‌گذرد که کودکی یکی از آن‌ها را برمی‌دارد، یا روی یکی دیگر پا می‌گذارد و یک دست یا یک پا، یا هر جفت دست و پا، و گاه بینایی‌اش از بین می‌رود و در همان اثناء بمب خوسه‌ای منفجر شده در آن حین، وحشت پرشتاب پولادین خود را به دنبال می‌آورد.

اما شاید این مردان آنقدر که فاقد اخلاق‌اند، ضد اخلاق نباشند. موضوع این نیست که از ایجاد این همه مرگ و رنج لذت می‌برند. موضوع این است که اصلاً اعتنایی ندارند... یعنی همان چیزی که درباره جامعه پریش‌ها می‌توان گفت. تا وقتی که مرگ و رنج برنامه امپراتوری را به پیش می‌برد، تا وقتی که افراد مطلوب و شرکت‌های مطلوب ثروت و قدرت، امتیاز و حیثیت می‌انبارند، تا وقتی که مرگ و رنج به سراغ خودشان یا نزدیکانشان نیامده باشد... به بلاهایی که بر دیگران، از جمله سربازان آمریکایی که به جنگ فرستاده می‌شوند و - آن‌هایی که از مهلکه جان به در می‌برند - با بیماری عامل نارنجی یا سندرم خلیج فارس که جسم‌مشان را می‌خورد و می‌تراشد، به وطن باز می‌گردند، نازل می‌شود، اعتنایی ندارند. رهبران آمریکا اگر به چنین چیزها اعتنا می‌کردند، در منصبی که هستند، نمی‌بودند.

من ضمن نوشتن کتاب دولت یاغی در ۲۰۰۰-۱۹۹۹ اصطلاح «امپراتوری آمریکا» را با قدری احتیاط به کار بردم زیرا این اصطلاح رواج عام نداشت و من هم مطمئن نبودم که مردم آمریکا برای پذیرش این ایده آمادگی کامل داشته باشند. اما لزومی به این احتیاط نبوده است. ایده سیطره جهانی ایالات متحده نه تنها علناً، بلکه با غرور از سوی طرفداران امپراتوری مورد بحث قرار گرفته است. از جمله روشنفکران برجسته آمریکایی مانند دینش دسوزا^۱، از مؤسسه هوور، که مقاله‌ای نوشت با عنوان «در ستایش امپراتوری آمریکا»، و در آن استدلال کرد که «آمریکا قدرت امپراتوری اعظم همه دوران‌هاست.»

چارلز کراوتهامر^۲ استون نویس کار کشته از «یگانه امپراتوری خیر خواه» سخن گفته است.

مایکل هرش، سردبیر مجله نیوزویک، با آواز خود شیفته‌وار همسرایان چنین هم آواشد؛ «متحدان ایالات متحده باید قبول کنند که مقداری نظامی‌گرایی ایالات متحده غیر قابل اجتناب، حتی پسندیده است. این قبول عمده‌تأ مستلزم پذیرش واقعیت سلطه فائده‌اقتدار آمریکاست...»

رابرت کگان^۳ از مرشدان دستگاه سیاست خارجی آمریکا قبلاً نوشته بود: «و حقیقت این است که سیطره‌جویی خیر خواهانه‌ای که ایالات متحده اعمال می‌کند برای بخشی عظیم از مردمان جهان خوب است. این سیاست از کلیه بدیل‌های واقع‌گرایانه دیگر بین‌المللی بهتر است.»

بدین شیوه است که عقد پیوند بستگان با سیاست خارجی آمریکا می‌توانند با آن زندگی کنند. اینان نتیجه می‌گیرند، اعلام می‌کنند، و حتی باور دارند که این گونه سیاست‌ها یک نیروی انسانی، یک امپراتوری روشن‌بین به وجود می‌آورد که همه جا با خود نظم، رفاه و رفتار متمدنانه خواهد آورد، و چنانچه ایالات متحده مجبور به جنگ شود به شیوه‌ای بشر دوستانه مبادرت به جنگ خواهد کرد.

1. Dinesh D'souza

2. Charles Krauthammer

3. Robert Kagan

آنچنان که خواننده توجه کرده است، در کتاب حاضر عکس این عقیده، جزء به جزء مستند گردیده و نشان دهنده خشونت و بی‌رحمی چشمگیر، سرکوبی تحولات اجتماعی و دیگر عواقب هول‌انگیز مداخلات ایالات متحده برای مردم هر گوشه‌ای از دنیا در طی نیم قرن بوده است.

خصلت‌های این امپراتوری به وضوح همان اندازه دور از اخلاق است، که مقام‌های کاخ سفید و پنتاگون بی‌اخلاق‌اند. آخر، ترکش‌های اورانیوم ضعیف شده در داخل ریه‌های خودشان جاخوش نکرده است که تازه اندپر توباری کند؛ بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اقتصاد خودشان را ورشکست و خدمات حیاتی خودشان را قطع نکرده‌اند؛ و خانواده‌های خودشان آواره کوه و بیابان نشده‌اند.

رهبران امپراتوری، مافیای امپراتوری - جورج دبلیو بوش، دونالد رامسفلد، ریچارد جنی، کالین باول، کاندولیزا رایس، پل ولفوویتز، ریچارد پرل، و بقیه - و وابستگان‌شان همان قدر متعصب‌اند که اسامه بن لادن. الله اکبر^۱! بزرگ است خداوند! ... آمریکا! آمریکا! آمریکا!

کگان، معمار روشنفکر نوعی مداخله‌گرایی که در صدد تحمیل برنامه نو محافظه‌کاری به دنیا، با توسل به هر وسیله ضروری، است، اعلام کرده که ایالات متحده باید از رعایت برخی معاهدات بین‌المللی از قبیل دادگاه جنایی بین‌المللی و توافق کیوتو درباره گرم شدن زمین، خودداری ورزد. او می‌گوید که ایالات متحده «باید از کنترل اسلحه حمایت کند، اما نه همیشه در مورد خودش. این کشور باید با معیارهای دوگانه زندگی کند.»

رابرت کوپر، دیپلمات ارشد و از مشاوران تونی بلر نخست‌وزیر بریتانیا هم حضور دارد. کوپر می‌نویسد:

چالش جهان پسامدرن خود کردن به اندیشه معیارهای دوگانه است. ما به هنگام مواجهه با دولت‌های قدیمی مآب خارج از قاره پسامدرن اروپا، لازم است به

۱. عبارت عیناً، با حروف لاتین، با اشتباهی کوچک، به صورت Allah Akhbar در متن انگلیسی آمده است. م

روش های زمخت تر عصری قدیم تر متوسل شویم- زور، حمله پیشگیرانه، نیرنگ، هر کاری که برای رویارویی با کسانی ضرورت داشته باشد که هنوز در دنیای قرن نوزدهمی «هر کشوری برای خودش»، زندگی می کند.

عبارت «هر کشوری برای خودش» را بهتر می توان فهمید اگر بگوئیم هر کشوری که نخواهد به فرمان امپراتوری آمریکا و رفیق گردن کلفت لندن آن گردن نهد. پس به مقصد رسیدیم. معیار دوگانه وارد وارد بازی و قاعده طلایی با دیگران همان کن که دیگران با تو می کنند، از دور خارج شده است.

ما فیای امپراتوری، و روشنفکران درباری آن، امثال کگان و کوپر، به سختی می توانند کالای نگرش خود را بر مبنای معیارهای حقوق، اخلاق، نزاکت یا انصاف، به جهانیان بفروشند. از همین روست که تصمیم گرفته اند خود را به رعایت این استانداردها مقید نکنند.

باز هم طلای مایع

اشغال افغانستان به هدف آمریکا در استقرار دولتی جدید یاری می دهد، که به اندازه کافی مناسب مقاصد بین المللی و اشنینگن، از جمله تأسیس پایگاه های نظامی و ایستگاه های شنود و اداره کردن امن خطوط لوله گاز و نفت منطقه دریای مازندران^۱ از معبر افغانستان به محض برقراری آرامش در این کشور باشد.

بارون های نفتی آمریکا سال های سال به ذخایر عظیم نفت و گاز پیرامون دریای مازندران چشم دوخته و خیال گنرگاه افغانستان-پاکستان به اقیانوس هند را در سر پرورنده اند. این مردان نفتی کاملاً در این خصوص آشکار سخن گفته و راجع به این مطلب نزد کنگره شهادت صریح داده اند.

آنان بعد از افغانستان حرص و آز خود را متوجه ذخایر حتی عظیم تر نفت عراق

۱. در متن انگلیسی دریای کاسپین (Caspian Sea) آمده است. کاسپین نامی باستانی است که همان قزوین کنونی است. اعراب این دریا را بحر قزوین می خوانند. خزرها قومی ترک بودند که روزگاری در پیرامون این دریا می زیستند، دین یهود داشتند و اکنون اثری از آنان باقی نیست. ما ایرانیان باید دریای شمال ایران را همان کاسپین یا دریای مازندران بنامیم. م.

کردند. يك بار ديگر می‌بایست مردم آمریکا را توجیه کرد. ژان لوکاره^۱ نویسنده سرشناس رمان‌های جاسوسی^۲ نظر داده است: «این امر که بوش و جونتای او چگونه توانستند خشم آمریکا از بن لادن را به صدام حسین معطوف گردانند یکی از ترفندهای بزرگ روابط عمومی در تاریخ است.»

در حالی که این کتاب در آوریل ۲۰۰۳ نوشته می‌شود، ایالات متحده توانسته است بمباران، تهاجم و تصرف جامعه فلاکت زده عراق را تکمیل کند و موجب انهدام عظیم، قتل هزاران تن از مردم بی‌گناه - اعم از سرباز و غیر نظامی و در این جریان معلولیت و ادبار عده‌ای بی‌شمار شود. دونالد رامسفلد وزیر جنگ ایالات متحده، در دفاع از «بمباران دقیق» آمریکا اعلام کرد: «ظاهراً بمباران يك شهر به نظر می‌آید، اما این طور نیست.»

واشینگتن نتایج عملیات نظامی خود را، که دیگران هولناک می‌خواندند، عنوان «رهایی بخش» می‌داد، زیرا رژیم صدام حسین سرنگون شده بود.

پیش از حمله، مافیای امپراتوری يك نمایش تبلیغاتی يك ساله راه انداخته بود تا آمریکایی‌ها و دنیا را متقاعد سازد که تنها ابر قدرت دنیا جز حمله به کشوری مستقل و مفلوج، که به ایالات متحده حمله نکرده بود، که تهدید حمله به ایالات متحده نکرده بود، که می‌دانست اگر به ایالات متحده حمله‌ور شود، دست به خودکشی دستجمعی زده است، چاره دیگری ندارد. غرابت تز مافیای امپراتوری تنها در این نبود که عراق تهدیدی به شمار نمی‌آمد - همان طور که پیروزی آسان نظامی نشان داد - بلکه در این نکته بود که این مافیای امپراتوری می‌دانست عراق به هیچ وجه تهدیدی به شمار نمی‌آید. آن‌هایی در پی برای جهانیان قصه‌هایی ساختند درباره خطرناک بودن عراق، خطری قریب الوقوع، تهدید افزایش خطر با گذشت هر روز، تهدید هسته‌ای، تهدید شیمیایی، تهدید میکروبی،

1. John le Carré

۲. ژان لوکاره، نویسنده‌ای انگلیسی با نام و تبار فرانسوی است. می‌توان او را پرآوازه‌ترین نویسنده رمان‌های جاسوسی دانست. یکی از برجسته‌ترین آثارش «خانه روسی» است که فیلمی به همین نام با بازی شون کانری ایفاگر نقش معروف ۰۰۷ در فیلم‌های جیمز باند از روی آن ساخته شده است. م.

تروریست بودن دولت عراق، ارتباط عراق با القاعده... که همه پوچ از کار درآمد. اصرار می‌ورزیدند که بازرسان جنگ افزار در سازمان ملل به عراق بازگردند، و چون عراق با این اقدام موافقت کرد، مافیای امپراتوری اعلام کرد که این موافقت کافی نیست و در عقیم گذاشتن این تلاش‌ها کوشید.

اما واشینگتن در حسرت جنگ بود و با بی‌اعتنایی کامل به بزرگترین تظاهرات ضد جنگی که جهان به خود دیده است، و به رغم مخالفت توفنده سازمان ملل و مفاهیم با مرارت حاصل شده بشری در امر حقوق بین‌الملل و همکاری برای داشتن دنیایی صلح‌آمیزتر، به جنگ توسل جست. باید ماند و دید که این دستگاه جهانی که به درجه تحقیر آمیز بی‌اثر بودن در مهمترین مسأله رویاروی خود تنزل یافته است، چگونه به بقای خویش ادامه خواهد داد؛ چه، سازمان ملل در اولین جمله منشور خود دلیل تأسیس سازمان را چنین اعلام می‌دارد «برای نجات نسل‌های آینده از بلیه جنگ، که دوبار در طول زندگی مارنچ‌های ناگفتنی برای بشر به بار آورده است.»

آیا هیچ يك از سیاست‌های واشینگتن معقول بود؟ این فوریت ناگهانی جنگ وقتی که جنگی در کار نبود؟ معقول بود اگر کسی درك می‌کرد که این تهاجم ربطی به اهرمن صفتی صدام حسین یا سلاح‌های موهوم کشتار انبوه او نداشت. چند هفته بعد از اشغال عراق که چنین جنگ‌افزارهایی پیدا نشد، کاخ سفید اعلام کرد که اصلاً دلیل حمله سلاح‌های کشتار جمعی نبوده است. آن‌ها به جهانیان اطمینان دادند اقدام واقعی، وارد آوردن ضربه‌های گوناگون به تروریسم بوده است. یکی از مقامات گفت: «مادروغ نمی‌گفتیم، فقط قضیه تأکید در میان بود.»

از دلایل دیگر جنگ، برداشتن صدام و نشان دادن يك دولت به جای او بود، همان‌طور که ایالات متحده در افغانستان کرده بود؛ اما در این مورد دولت اشغالگر آمریکا به شرکت‌های نفتی آمریکایی فرصت داد تا به عراق بروند و از ضیافت بگذار بشود لذت ببرند؛ در همان حال این کشور که در نظم نوین اقتصاد جهانی شده جای خود را پیدا

می‌کند، درهای خویش را به روی انواع شرکت‌های فراملیتی می‌گشاید و بر امپراتوری آمریکا کشوری دیگر و چند پایگاه می‌افزاید تا کنترل خود را تحکیم بخشد و خاورمیانه را به همان شیوه اخلاق‌گريزانه‌ای، که فرض می‌شود بچه‌های منطقه در سال‌های آینده برایش سرودهای عالی سر خواهند داد، در مافیای امپراتوری، از نو بسازد.

موافقت و اشینگتن با اجازه بازگشت بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل به عراق در دسامبر ۲۰۰۲ چیزی جز توپ توخالی به منظور سست گردانیدن مخالفت شدید و غیرمنتظره با تهاجم بر نامرزی شده و اشینگتن نبود. ۳ ماه تحقیق و تفحص قبل از تهاجم نتیجه‌ای از لحاظ سلاح‌های بدون شک ممنوعه به بار نیاورد. در طول نزدیک به ۷ سال در دهه ۱۹۹۰ بازرسان سازمان ملل مقادیری عظیم سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای در عراق یافته و نابود کرده بودند. اسکات ریتز^۱، رئیس بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل، در سال ۲۰۰۲ اظهار داشت:

از ۱۹۹۸ عراق اساساً خلع سلاح شده است؛ ۹۰ تا ۹۵ درصد از جنگ‌افزارهای کشتار انبوه عراق شناسایی و نابود شده است. کارخانه‌های تولید سلاح‌های شیمیایی و هسته‌ای و موشک‌های دوربرد بالیستیک، تجهیزات مربوط به این کارخانه‌ها، و قسمت اعظم تولیدات کارخانه‌ها از این جمله‌اند.

در همین دوره، محمد البرادعی مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی گزارش داد که آژانس او:

تأسیسات وسیع مرتبط با تسلیحات را برچیده است. ما برنامه هسته‌ای عراق را خنثی کردیم. مواد قابل استفاده در اسلحه‌سازی را مصادره کردیم. همه تأسیسات و تجهیزات مرتبط با تولید سلاح‌های هسته‌ای را منهدم، منتقل یا بی‌اثر کردیم. پس، چنین بود تهدید خطر آفرین عراق که می‌بایست از میان برداشته شود؛ جامعه‌ای که با ۱۲ سال تحریم، که ساموئل برگر مشاور امنیت ملی ایالات متحده آن را «فراگیرترین تحریمات تحمیل شده بر یک کشور در تاریخ بشر» خواند، به نحوی وحشتناک تضعیف شده بود.

سیاست خارجی ایالات متحده: آزمایشگاه کشت و پرورش تروریسم ضد آمریکایی
 «با خاک یکسانش کردیم. چیزی باقی نماند، غیر از خاک و غبار».

ژنرال فرانکلین هیگن بک^۱،

درباره انهدام ۳ دهکده در دره شاهی کوت افغانستان.

آمریکا بمباران افغانستان را در روز ۷ اکتبر ۲۰۰۱ آغاز و به دنبال آن قسمت اعظم کشور را اشغال نظامی کرد و باعث دهها عملیات تروریستی علیه افراد و مؤسسات آمریکایی، همچنین سایر اهداف مسیحی و غربی، در آسیای جنوبی، خاورمیانه و نقاط دیگر؛ دهها حمله فقط در پاکستان (از جمله ربودن و کشتن دانیل پرل^۲ خبرنگار وال استریت جورنال) و فاجعه بارترین حمله در بالی اندونزی، در ۱۲ اکتبر شد که در این حمله بیش از ۱۸۰ تن، تقریباً همه استرالیایی، آمریکایی، یا بریتانیایی کشته شدند؛ هر دو مظنون اصلی دستگیر شده، در این واقعه گفتند که انتقام حمله آمریکا به افغانستان و مسلمانان را گرفته‌اند.

حمله متعاقب به عراق - که هیچ کس جز مافیای امپراتوری خواستار آن نبود - شاید سبب جذب هزاران نفر دیگر از سراسر دنیای اسلام به مثابه نسل آینده تروریست‌ها برای جهاد علیه شیطان بزرگ شده باشد.

آیا نخبگان صاحب قدرت آمریکا از این همه هدف تروریسم واقع شدن در طول سال‌ها، چیزی آموخته‌اند؟ بفرمائید بشنوید جیمز وولسی^۳، رئیس اسبق سیا و عضو هیأت سیاست‌گذاری وزارت دفاع، دو ماه بعد از آغاز حملات هوایی آمریکا به افغانستان، ضمن سخنانی در دفاع از تهاجم به عراق و بی‌اعتنا به واکنش جهان عرب، چه می‌گوید: سکوت عمومی اعراب به دنبال پیروزی آمریکا در افغانستان ثابت می‌کند که «فقط ترس احترام به ایالات متحده را مجدداً اعاده خواهد کرد».

مقام‌های دولت بوش عبارتی منتسب به سران مختلف امپراتوری روم را به کار برده‌اند: «تا وقتی که [از ما] می‌ترسند، بگذار متنفر باشند».^۴

1. Franklin Hagenbeck

2. Daniel Pearl

3. James Woolsey

شاید وزارت خارجه چیز کی آموخته باشد. این وزارتخانه در زمان نخستین سالگرد حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر و بعد از آن، کنفرانس‌هایی درباره نحوه بهبود تصویر آمریکا در خارج به منظور کاهش میزان این تنفر برگزار کرد. اما مقصودشان بهبود تصویر بود، نه تغییر این خط‌مشی. و بر تابلوی امتیازات خط‌مشی چنین می‌خوانیم: از ۱۹۴۵ تا ۲۰۰۳ ایالات متحده اقدام به سرنگونی بیش از ۴۰ دولت خارجی، و درهم کوبیدن بیش از ۳۰ جنبش توده‌گرا-ناسیونالیستی کرد، که بارژیم‌های تحمل‌ناپذیر حاکم خود می‌جنگیدند. در این مدت، آمریکا ۲۵ کشور را بمباران کرد و موجب خاتمه زندگی چند میلیون انسان، و محکومیت میلیون‌ها انسان دیگر به حیاتی لبریز از رنج و نومیدی شد.

یکی از مقام‌های ارشد وزارت دفاع آمریکا در سال ۲۰۰۳ به نیویورک تایمز گفت: «ایده ما ساختن یک جو جهانی ضد تروریستی است، به طوری که در ظرف ۲۰ تا ۳۰ سال آینده، تروریسم هم مثل برده‌داری به کلی مفتضح شود.»

جهان فقط می‌تواند در اندیشه باشد که: جنگ‌های تجاوز کارانه، پرتاب موشک به قلب شهرها و استفاده از اورانیوم ضعیف شده و ریختن بمب خوشه‌ای بر سر مردم از طرف آمریکا، کی یکسره مفتضح خواهد شد؟

هم‌اکنون در همه جا چنین شده است، غیر از ایالات متحده، که همچنان بی‌خبر است و به جنگ در مقیاس‌هایی توسل می‌جوید که دیگر کشورها فقط برای بقای خویش بدان مبادرت می‌کنند؛ اما در عوض، به منظور حصول صلح پایدار، جنگ پایدار راه می‌اندازد.